نام کتاب: مرآت جهان نما

مؤلف: شاه نواز خان عبدالرحمن هاشمی بنیانی دهلوی

شماره کتاب: ۵۲۹۶

اندازه: ۳۱×۲۰

تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۷/۱۱/۶

۴۰۰ برگ

۸۷/۱۱/۲۰

هو

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

معانی که خوشنمائی لآلی متلالی الفاظ ابداع آرایش آرایش فرق سلطان سخن تواند نمود ستایش صانعیست که بر ناظران صحایف معارف
از گردش صفایح لیل و نهار چون ورق گردانی رسایل بستانی مضمون بوقلمونی زمانه غدّار واضح فرموده و کلامی که شاهوار جواهر زواهر
نکات بر الوان آرایش زیبایش و دیهیم خاقان بیان تواند نمود و نیایش عالمیست که بر ماهران دفاتر حقایق از مشاهده رنگارنگی نسخه روزگار
چون مطالعه کتب بدیع الخلق معنی گوناگونی این کارخانه بیدار لایح نمود و حکیمی که از غبار کاروان راهروان که عبارت از آثار رفتگان نسبت
سرمه داد که روشنی دیده بصیرت افزاید و علیمی که از گرد قافله جهان نوردان که اشارت باخبار گذشتگانست خاکستری بخشید که
کدورت آیینه بصیرت زداید مدبری که چون چوگان مشیت بجنبش آورد گوی سپهر را سراسیمه میدان انقلاب ساخت و قدیری
که چون دست قدرت پرگار گردش بیان زمان را در گردش اضطراب انداخت بصیری که در نقطه تیره فام نوری نهاد که از سفید
و سیاه ورق نماید و کلیمی که در پاره لحم خام قوتی داد که معنی خاطرخواه ادا فرماید مولفی که نسخه وجود انسان را از دست حکمت او بر رشته
انفاس شیرازه بسته و موجدی که صفحه هستی زمین و زمان را الکلک صنعت او رنگ ظهور نشسته مدبری که شام سیاه فام از سحر
از مداد خامه صنعت کامله اوست و مصوّری که صبح سیم اندام قطره از سفیده کلک حکمت سائله اوست جمیلی که آیینه جمال نمای خود
از حقیقت محمدی آراسته و جلیلی که مشاهده لقای با صفای خویش در مرات احمدی خواسته از تیغ خلفای با صفا لیس مصقله ساحت
که زنگ کفر از آیینه قلوب زدوده و از خاکپای اولاد امجادش مکحله بر داخت که ردّ شرک از دیده اطن ربوده ... را

قوتی که زبان بحمد نامعدود او گشاید و نه زبان را طاقتی که نغمه نعت بامجد و وجود رسول محمود سراید اما بعد بنده درگاه الله فدوی بارگاه
پادشاه ضعیف العباد قادر قوی عبد الرحمن مخاطب بشاه نواز خان هاشمی بنبانی ثم الدهلوی بعرض ارباب دانش و اصحاب
بینش میرساند که چون سالها این بی بضاعت بمواست کتب تاریخ نشسته و مدتی این بی استطاعت بممارست این فن استخوان
شکسته اراده با استفاده بدان متعلق و عزم جزم بران مستحکم گشت که کتابی درین فن لطیف و رساله درین علم شریف ترتیب دهد
که اشتمال داشته باشد بر احوال ابتدای آفرینش و ارباب اهل از ازمنه سابقه تا اصحاب زمان لاحقه خود و اندراج نماید و از
پاره از حالات هر گروه و الا گروه چه از انبیا و چه اوصیا و چه صحابه و چه اصفیا و چه علما و چه اولیا و چه حکما و چه اطبا و چه منجمان
و چه شعرا و چه امرا و چه سلاطین و چه وزرا و چه خواقین و غیرهم که تاج شهرت بر فرق عزت دارند و در ضمن هر یک موافق
هر مقام از هر فن کلام نماید و پاره بقلم آرد و قدری از فنون مقیده و از حقایق اشیا و اقالیم و عجایب و غرایب و غیرهم بر نگارد
لیکن بسبب موانع گوناگون و موارد بوقلمون صورت انصرام این مطلب عظمی نمی بست و نقش اتمام این مقصد علیا درست
نمی نشست تا آنکه در ایامی که از مساعدت طالع همایون و معاضدت بخت میمون در سایه حمایت و ظل عنایت جلالت مرات اسد
صفاتی که هر نفس چون شمشیر کشورستانی صیقل پلارک حکم رانی فرازنده قدر بخت و تمکین فروزنده چراغ عقل و دین آیین
عدل و داد برق خرمن ظلم و فساد و شعله خاشاک خلاف نیر افلاک انصاف غره ناصیه خلافت قره باصره جلالت
طره ایوان سلطنت صره نقود مرحمت شید بنای جهانبانی کوس آتش قهرمانی آرایش ایوان سلطانی زیب بالش خاندان
گورکانی منصور معرکه فتح طرازی ابو المظفر شاه عالم پادشاه غازی نظم بود دولت نگین او اسم اعظم تعالی الله
چه اسم است و چه خاتم بود جانش جهان بی نهایت دو ده آمد دو عالم زان ولایت سخن را آستین دستگاهست کرم را
آستان او پناهست نماید آفتاب عالم افروز به پیش نور رایش مشعل روز ز رشح جبین همه نوار کمالش به بندد ذره از دد
از نوالش بعهد او ستم را دست کوتاه گلستان یافته مردم در شباه به ظل دولتش آسوده کونین از آن آمد دعایش حرز عین

الهی ماه را تا نور باشد سیاهی و زنب و بحور باشد بر سر هفت طاق آینه رنگ بود در زیر حکمش روم تا زنگ دعائی دولتش چون بر طرازم
اجابت را رهی خویش سازم دامت ظلال افضاله فی الاطراف و الاقطار ما لاح نجم الغسق و طلعت شمس النهار کلاه گوشه
افتخار بر طارم اعلی میسودم و فرق فرقدین را به تارک عنبر میسودم بالتماس بعضی احباب صلوات
اراده که در حجله خیال مکنون و قصدی که در خلوت خاطر مخزون داشتم بر صفحه الصباح ظهور آوردم و کتابی بر سر ماهها بهنگام
بنام نامی و اسم سامی مستحسن و معنون ساختم یعنی این نسخه با صفا را بمرات آفتاب نما در معرض تسمیه انداختم نظم آن شاه
آفتاب تخلص که بیگمان روشن چو آفتاب بعالم جمال اوست این نسخه نامش بنام تعیین رقم زدم مرآت آفتاب نما نام و سال
اوست و مختوی نمودم این نسخه را بر یک مقدمه و دو جلوه و خاتمه و در هر جلوه چند تجلی و هر تجلی مشتمل چند لمعه جلوه گر
مقدمه در بیان فضیلت و حجت علم تاریخ و ابتدای زمان اختراع این نقط جلوه اول مشتمل بر شش تجلی تجلی اول در بیان ظهور
آفرینش تجلی دویم در ذکر انبیا مرسل و غیر مرسل و اولو العزم و غیره علیهم السلام تجلی سیوم در ذکر خاتم النبیین و اشرف المرسلین
و اولاد و امجاد و ازواج عصمت مزاج و خلفا با صفا و دیگر اصحاب با صواب آنحضرت رضوان الله علیهم اجمعین تجلی چهارم
در احوال صوفیه صافیه و علما و حکما و شعرا و اهل صناعت مثل خطاطان و گروهی که خود را از دیگران ممتاز می نمایند و بایشان
نسبت دارند و صاحبان مذاهب باطله اند مثل بدار بان و جلالیان و غیرهم تجلی پنجم در بیان ملوک عرب و عجم و راجه های هند تجلی
ششم در اوصاف سلاطین گورکانیه خلد الله ملکهم و امرا و وزرای آن و نغمه پردازان جلوه دوم مشتمل بر هفت تجلی در
تجلی ذکر اقالیم سبعه و در تجلی هشتم ذکر بحار سبعه و خاتمه در عجایب و غرایب و نوادر و تحایف و فواید متفرقه مقدمه بر ارباب
صحیفه روزگار و ناظران صفحه لیل و نهار که از اوراق انفس و آفاق آیه قدرت آن حکیم علی الاطلاق را میخوانند مخفی و محتجب
نیست که علم تاریخ علمیست شریف و فنیست لطیف که بواسطه آن بمصالح معاش و معاد توان رسید و بعلاقه آن بمقادیر عالم
کون و مکان و فساد آگاه توان گردید زیرا که صاحبان سلیم طبع و ارباب ذهن مستقیم بممارست این فن معتاد است

این علم استخراج فواید و استنتاج نتایج که عمل بران باعث صلاح حال باشد تواند نمود چه بنی آدم را معرفت اشیا یا از طریق عقل
میسر و یا از راه حس حاصل میشود و محالست که بر آثار و اخبار اسلاف اخلاف را مجرد عقل بلا استماع آگهی دست دهد و از
جمله محسوسات بعضی از مشاهدات و بعضی از مسموعات است و ظاهرست که مشاهدات در جنب مسموعات کم از کم است و امور
کل عالم متعلق بسماعست زیرا که ممکن نیست که شخصی واحد هر جزوی را با کلیه مشاهده نماید و در حقیقت ادراکات واحد خود
بتجربه آرد پس لامحاله بقول ثقات اعتماد نموده بسماعت باید پرداخت ازینجاست که گفته اند که سخن شنوی اصل سعادت
ابدیست و علمی که از سماعت احوال اسلاف حاصل آید همان را علم تاریخ نامند پس چون نسبت استماع بر وجوه حسن و قبح
اطلاعی دست دهد باشد که وجه قباحت را که دران نقصان و وبال است دریافته هنگام رو بداد واگذارند و جهت حسن را که عمل
بران وجه ترقی و کمال است دانسته اختیار دارند و همین ترک و اخذ موجب سعادت سرمدی و باعث دولت ابدی است
چنانچه او سبحانه تعالی شانه در فرقان حمید قصص و اخبار امم سابقه را بیان فرموده که برخی از انها بسبب اکثر جنایات
امور سرگردان تیه فلاکت و هلاکت گشتند و گروهی بجهت اکتساب بعضی وجوه آسوده الوان اقبال و جلالت شدند
تا ناظران ازان عبرت گیرند و سامعان ازان نصیحت پذیرند و از الای متوالیه او سبحانه است که این علم را با وجود کثرت
فواید سهل المآخذ گردانیده و در استحصال این مثل کتاب دیگر علوم کلفتی و مشقتی ننهاده و بنای آن محض بر حفظ گذاشته
چون کسی بر وقایع گذشتگان و مجاری رفتگان محافظت نماید و به تتبع آن اوقات صرف کند البته بمطالب فایز گردد و
تاریخ لغتیست سریانی مشتق از تاریخ که نام پدر ابراهیم علیه السلام است و وی را آزر نیز گویند و حصول تاریخ از ترادف ایام و لیالی
از زمان معین تا مدت منقرضه است و بنای آن بر حرکت شمس و قمر است و بعضی بحرکت واحد واحد و بعضی بحرکت هر دو اعتبار
کرده اند و مورخین را در تعین زمان تاریخ اختلاف بسیارست بعضی از ابتدای خلقت آدم علیه السلام شمرده اند و اکثری
از هنگام طوفان نوح حساب کرده اند و جمعی از روز آتش ابراهیم و طایفه از هلاک فرعون و بنی اسرائیل از بعثت موسی کلیم الله و در میان این زمان

3

۳

بر آنکه علما را در ابتدای آفرینش

سکندر و قبطیان از سلطنت بخت النصر که او را رام کودرز گویند و در فرس از واقعه اصحاب فیل اما تاریخ یزدجردی از زمان قباد و
پدر کسری نوشیروان نهاده اند و تاریخ جلالی از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه و اهل دیوان از خروج هلاکو خان و از تاریخ خانی گیرند
و بعضی گویند که از زمان سلطان غازان خان گرفته اند و تحقیق کلام درین مقام آنست که عادت آن بود که هر قصه عظیمه که واقع شد تاریخ
سابق را ترک کرده از ابتدای آن قصه تاریخ مقرر کردند بدین سبب مردم را کیفیت تاریخ سابق موافق واقعه معلوم نشد جلوه اول
مشتمل بر شش تجلی و تجلی اول در ذکر ابتدای آفرینش اختلاف است جمعی بر آنند که اول قلم موجود گشته و طایفه بر آنند که اول مخلوقات
نور نبوی محمدی بوده و گروهی خوانند که نخستین عقل آفریده شد منشا این همه اختلاف آنکه اخبار متعلقه درین باب وارد شده
این حدیث نبوی است اول ما خلق الله القلم و دیگر فرموده مصطفی که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال
و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و دیگر کلام احمدی اینکه اول ما خلق الله نوری و تطبیق
کلام درین مقام بر وجه تحقیق آنکه نور محمدی اولیت دارد حقیقی و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی از مجردات عقل و از اجسام
قلم و صاحب روضة الاحباب درین باب تحقیق انیقی نموده است و بالعینه عبارت او نقل میکنیم و هی هذه اول العقول العقل
که حقتعالی او را چون آفرید امر فرمود به اقبال و ادبار و وی اطاعت کرده و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت
و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرده و اول انوار نور محمد است علیه السلام
و اهل تحقیق بر آنند که مراد ازین عبارات ثلاثه یک چیز است که باعتبار حیثیات مختلفه باسما متعدده مذکور شده از آن حیثیت که
ذات خود بنفس خود و سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از جهت آنکه کمالات محمدیه از پرتو آن نور است وی را
نور آنحضرت گویند و ازان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم خوانند و از بعضی احادیث
صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است
بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد قلم بود والله اعلم و در بعضی کتب و قصص و تواریخ از عبدالله بن عباس منقول است

وصاحب روضة الصفا این روایت را آورده که حکیم مجید چون قلم را آفرید با او خطاب فرمود که بنویس قلم بموجب فرمان الٰهی از
بدو فطرت و ایجاد عالم الی قیام الساعة و بعث القیام بود رقم نمود اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین
و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الٰها سوائی و در روایتی آمده که چون فرمان شد
بنویس ما کان و یکون الی الابد بنوشت آنگاه قلم بعد از کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و مکین که نزد حضرت عزت
جوهری بشرف بغیر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت از وی نپسندید بید او آنچه
قلم رقم زده بود محو گردانید و به ید قدرت خود باز ثبت فرمود و لوحی دیگر آن را محو ساخت و قلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت
این حال بلرزید و شق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم ثبت ماند از این تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الٰهی بهر چیز که
متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بر هر چیز که خواهد به بطلان و اضمحلال آن کند و آیه کریمه یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب مشعر بر این معنی است انتهی کلامه و در روایتی است که اول از نور محمد علیه السلام جوهری بیافرید و نظر هیبت در آن جوهر بتجلی
فرمود آن جوهر تمام آب شد پس چون حضرت عزت عرش بیافرید بر سر آن آب بود اسم مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر است استوی علی العرش
وکان عرشه علی الماء مبین این معنی است آنگاه در زیر عرش هشت طبقه بهشت آفرید و اسامی جنات ثمانیه اینست جنت الفردوس و جنت النعیم
جنت الخلد جنت المأوی جنت عدن دار السلام دار القرار دار المتقین و در زیر بهشت دانه مروارید ایجاد فرمود پس بحکم باری
آن دانه بوسعت آسمان هفت گانه وسیع شد و زمین و کرسی از آن مخلوق گشت من بعد او سبحانه عز شانه لوح محفوظ را
وضع نمود و صاحب روضة الصفا گفته که وی از ذره بیضا آفریده شده و صفحات آن از یاقوت احمر است از عبدالله ابن عباس
مرویست که طول وی پانصد ساله و عرض وی سیصد ساله راه است و صاحب روضة الصفا آورده که خلقت قلم بعد از آن شده
و پس عرش و کرسی کل عالم آفریده شده و خلقت آسمان هفت گانه در بعضی کتب مثل منتخب ... جهانی مذکور است که آسمان اول از

از اهل

زمرد سبز است نام آن رقیعاست و ساکنان آن فرشتگان اند بصورت گاوان و مهتر ایشان فرشته است اسمعیل نام نگاهبان این آسمان است و
آسمان دویم از یاقوت سرخ است و نام آن قیدوم ساکنان آن فرشتگانند بصورت عقاب و مهتر ایشان فرشته ایست میخائیل نام نگاهبان
این آسمان است آسمان سوم از یاقوت زرد است نام او ماعون است و ساکنان آن فرشتگانند بصورت گرگ و بعضی بصورت نسر گفته اند و مهتر ایشان
فرشته ایست ساعدیائیل نام نگاهبان این آسمان است آسمان چهارم از گوهر سفید است نام او فیلون و ملائکه بروی بصورت اسب اند و مهتر ایشان
صلصائیل نام است آسمان پنجم از زر است نام او زرنقان و ساکنان آن فرشتگانند بصورت حور عین و بر سر ایشان فرشته است نام او کلکائیل که
نگاهبان این آسمان است آسمان ششم از مروارید است نام او زرتقاست و ساکنان آن فرشتگانند بصورت الوان و بر سر ایشان فرشته است سمنائیل نام
نگاهبان این آسمان است آسمان هفتم از نور درخشان است نام او عریبا است و ساکنان این آسمان فرشتگانند بصورت آدمیان و بر سر ایشان فرشته ایست
نام او روائیل نگاهبان این آسمان است آنگاه حق سبحانه تعالی آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید و در تاریخ طبری مسطور است که از عبدالله بن عباس
مرویست که بروایتی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شنیدم که آفتاب و ماه هر دو از نور عرش آفریده شده اند طول و عرض ایشان
بمقدار تمام روی زمین است و جهت بعد مسافت چنین خورد می نمایند و ماه در ضیا و تابش بمقدار آفتاب نیست از جهت آنکه در روز و شب دو بار
و در مردم حساب عدد سال و ماه پیدا شد حق عز و جل جبرئیل را فرمان داد تا سه بار پر خویش بر روی ماه مالید از این سبب ماه کمتر باشد و آن سیاهی که
بر روی ماه پیداست اثر پر جبرئیل است آنگاه حق سبحانه تعالی گردونی با سیصد و شصت گوشه از نور عرش بیافرید و آفتاب را بر آن وضع کرد
آنگاه بهر گوشه یکی از فرشتگان آسمان اول موکل گردانید تا آفتاب را بر آن گردون از مشرق بجانب مغرب کشند آنگاه او سبحانه تعالی سیصد و
شصت چشمه چون آن در مشرق و مغرب پیدا فرمود چنانچه آفتاب هر روز از مشرق از چشمه بر آید و بمغرب در چشمه غروب نماید و آنگاه
حق عز و جل بقدرت کامل خود دریای آفرید و در زیر آسمان اول معلق در هوا داشت تا حایل باشد میان آفتاب و ساکنان زمین زیرا که
اگر دریا حایل نبودی آنچه در روی زمین است تمام از تابش آفتاب بسوختی و هر یکی از این ماه و پنج ستاره دیگر که زحل و مشتری و مریخ و
زهره و عطارد گردونیست تا شده آفتاب از مشرق طلوع نمایند و بمغارب غایب شوند از ابن عباس مرویست که هنگام آفتاب از آن گردون

در افتد جهان تاریک شود و کسوف عبارت ازان است تا بعد یکساعت یا زیاده جناب احدیت فرشتگان را خیدان فوت دهد که آن را
برداشته بار بران نهند تا جهان روشن گردد و صاحب زبدة القلوب گفته که افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان همدگر موضوع است همچون
زردهٔ در جوف بیضه و چون بسیار تو بر تو است و انچه لطیفتر بالاتر و انچه کثیفتر پائین تر و پست تر از همه کره خاکیست که از همه گران
تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است چنانچه کلام مجید ازان خبر میدهد انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه بروج ها و رصد ها
در آمده حصر شان بغیر از هفت نه ستاره است و ازین هفت سیارات اند مبارک شاه غوری در مدخل گوید بیت بازنه و بیت آمد است بر از
هفت اختران کواکب سیار و از سیارات آفتاب شاه را نیر اعظم خوانند و آفتاب را نیر اعظم و بادشاه کواکب دانند و ان اعظم النور و الجرم است و
ماه را نیر اصغر گویند و انها مستقیم السیر اند یعنی هرگز راجع نمیشوند و پنج ستاره دیگر متحیر اند بسبب آنکه بر فلک تدویر چون بعد شان از آفتاب بمقدار
نصف قطر فلک تدویر بهایت شود در وقوف جهت رجعت و استقامت متحیر مانند عرب ازین پنج خنس کنس خوانند باقی را ثوابت گویند
این بود تحقیق افلاک و انجم که ارباب سیر و تاریخ نوشته اند اما حکما را در ماهیت تحقیق علیحده است و انچه صاحب عجائب المخلوقات در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آنها نوشته مولف این اوراق بطریق اجمال در اینجا ایراد مینماید قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری
متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و بر هر یک این مقدمات
براهین گفته اند در کتب حکمت اما این کتاب گنجایش بیان آن ادله ندارد و افلاک جمله نه است بعضی بعضی محیط همچون قشر پیاز و جمله
آن یک کره است از عالم خوانند و بعضی از ابه نه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آنی دیگر را مس کند و انچه اقرب است العناصر فلک قمر است
پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک الثوابت پس فلک الافلاک
و هر فلکی را مکانی باشد که در انجا حرکت کند و از ان مکان نقل نکند و از حرکت فاتر نشود و دایما در حرکت باشد و سرعت حرکت او را
هیچ چیزی که مردم از او دیده اند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندی درست شده است که اسب در حالتی که بغایت سرعت دود
که دست بر دارد و فرو نهد از زمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ رود و از افلاک بعضی است که از مشرق سوی مغرب حرکت کند چون

فلک

فلک اعظم و بعضی است که از مغرب سوی مشرق حرکت کند چون فلک الثوابت و افلاک سیارات بعضی بعضی محیط و از افلاک بعضی بسیط
ما حوی مرکز و بعضی دوالی و بعضی حمایلی و بعضی ... بسیط و مرکز ان مرکز عالم باشد چون افلاک نهگانه و بعضی مرکز ان مرکز عالم نباشد اما محیط بود
چون افلاک خارج المرکز و بعضی محیط نباشد چون افلاک تداویر و هر یک ازین شرح یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و از افلاک بعضی است که بر وی
یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی است که عدد کواکب ان جز باری تعالی نداند چون فلک الثوابت و بعضی است که بر وی
هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک و از برای این معنی او را فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوز است همچون فص در خاتم و حرکات او
تابع حرکات افلاک او است و جمله حرکات موجوده بعالم است بحسب ارا متقدمان و اصحاب رصد ها سیما بطلمیوس که اعتماد قوم بر رصد او است
چهل و پنج حرکت است حرکت فلک الاعظم و حرکت فلک الثوابت و هژده حرکت ازان سه افلاک کواکب علوی هر یک را شش حرکت و
دو حرکت ازان فلک آفتاب و شش ازان فلک زهره است و نه حرکت ازان فلک عطارد و شش ازان فلک قمر و دو حرکت ازان اجسام که
زیر فلک قمر اند بر فلک اول ماه و بر دوم عطارد و بر سوم زهره و بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم مشتری و بر هفتم زحل و بر هشتم کواکب
ثابته و نهم را فلک الافلاک گویند پس فلک هشتم را دوازده قسم اند و هر قسمی را برجی نام نهاده نظم چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و
اسد و سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و این بروج را بر پنج نوع قسمت کرده اول سه برج بهر فصلی از فصول سال
داده حمل و ثور و جوزا بهار و سرطان و اسد و سنبله تابستان میزان و عقرب و قوس خزان جدی و دلو و حوت زمستان دوم منقلب و ثابت و ذو جسدین
پس حمل و سرطان و میزان و جدی منقلب اند و ثور و اسد و عقرب و دلو ثابت اند و جوزا و سنبله و قوس و حوت ذو جسدین اند سوم سه برج بهر عنصر
قسمت کرده حمل و اسد و قوس آتشی و ثور و سنبله و جدی خاکی و جوزا و میزان و دلو هوائی سرطان و عقرب و حوت آبی چهارم هر برجی را
نر و ماده قرار داده اند حمل نر و ثور ماده برین ترتیب الی آخره پنجم بروز و شب تقسیم کرده برج نر روزیست و برج ماده شبی الصابر لواکب
سبعه بچند نوع منقسم گشته اول بهر برجی کوکبی قرار داده مثلا اسد خانه آفتاب و سرطان خانه قمر و دلو و جدی خانه زحل و قوس و حوت
خانه مشتری حمل و عقرب خانه مریخ ثور و میزان خانه زهره جوزا و سنبله خانه عطارد دوم مقابل هر کواکب وبال او معین کرده مثلا وبال آفتاب

در دلو و وبال ماه در جدی و باقی برین قیاس سیوم هر کوکبی را شرف معین کرده اند چنانکه شرف آفتاب در نوزده درجه حمل و شرف ماه
در سه درجه ثور و شرف زحل در بیست و یک درجه میزان و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی
و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوت و شرف عطارد در پانزده درجه سنبله چهارم مقابل شرف هر کوکب هبوط وی دانند چنانکه
هبوط آفتاب در نوزده درجه میزان و هبوط ماه در سه درجه عقرب باشد و باقی را برین قیاس کن پنجم کواکب را بر مثلثها قسمت کرده اند چنانکه
در روز آفتاب و مشتری و زحل صاحب مثلثه هوائی و در روز زهره و قمر و مریخ صاحب مثلثه آبی اما در شب کواکب دویم بجای کوکب اول باشد
چنانکه در مثلثه ناری اول مشتری بعد ازان آفتاب بعد ازان زحل و قوت هر کوکب در خانه و بیت بعد ازان در شرف بعد ازان در
مثلثه که قوتهای اصلی اند ششم هرگاه دو ستاره در یک برج باشند بیک درجه و یک دقیقه ازرا مقارنه خوانند و اگر در میان ماه و آفتاب مقارنه باشد
ازرا اجتماع نامند و اگر در میان آفتاب و کواکب دیگر باشد ازرا احتراق گویند هفتم هرگاه در میان دو کوکب شصت درجه بود یعنی دو برج سوم ازرا
تسدیس گویند هشتم هرگاه در میان دو کوکب نود درجه بود یعنی سه برج ازرا تربیع خوانند نهم چون در میان دو کوکب صد و بیست درجه بود یعنی
چهار برج پنجم ازرا تثلیث خوانند دهم چون در میان دو کوکب صد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج هفتم ازرا مقابله خوانند پس تثلیث و تسدیس را
سعد دانند و تربیع و مقابله را نحس دانند و قران نحس با نحس و قران سعد با سعد مشتری سعد اکبر زهره سعد اصغر زحل نحس اکبر مریخ نحس اصغر
آفتاب و ماه در قران و تربیع و مقابله نحس اند و در نظرات سعد بودن قمر در نوزده درجه میزان تا سه درجه عقرب را طریقه گویند و عطارد
در امتزاج گویند و اگر با کوکب سعد ناظر باشد سعد و با نحس نحس خوانند و مهر و ماه را نیرین و زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره را خمسه متحیره خوانند یازدهم
نظرات ازین بیت مستفاد میشود بیت به تربیع و دل با دو در عداوت و سر با دوستی چنانچه خه با مطر و سل سحاب و نخ گرما اگر تجربه رسیده دوازدهم
کواکب نیّر اعظم آفتاب در یکسال در تمام بروج سیر کند و در هر برجی یکماه میباشد نیّر اصغر قمر در یکماه دوره تمام کند و در هر برجی دو روز و
کثری میماند مشتری در دوازده سال دوره تمام بروج کند و در هر برجی تخمیناً یکسال می ماند و زهره در یکسال و زحل در سی سال و
مریخ در دو سال و عطارد در یکسال و دو ماه دوره تمام کند و در هر برجی یکماه و نیم و زیر میباشد ازین بیت مستفاد میشود بیت لا و لا ل لا و لا لا کر شش

آتشی و زهره و قمر و مریخ صاحب مثلثه
خاکی زحل و عطارد و مشتری صاحب مثلثه

دل

بیست ال لل کبط و کبط لل مشهور کوته است فقد بمعنی هندیان و یونانیان متفق اند لاکن تفاوت ششده درجه هرگاه بطور اهل یونان آفتاب
به اول درجه حمل در آید بطور هندیان در سیزده درجه برج سابق که حوت است خواهد بود و همچنین حال باقی بروج و این اختلاف در زیج صد
زیج اهل هند هست و بنا بر سببی قول اهل هند دلیل است روشن چه وقتیکه آفتاب بطور یونانیان در درجه اول حمل و میزان در آید روز و شب
برابر گردد و باتفاق اهل هند کسوف در برجی که آفتاب باشد همان برج اگر قمر بیاید بسیر خاصه و شروع بر آمدن ازان کند البته کسوف آفتاب
شود خسوف اگر آفتاب در راس در یک برج واقع شوند و در برج هفتم ان قمر باشد البته گرفت قمر خواهد شد آنهای منازل قمر
بر برجی نوشته یونانی است و به سیاهی هندی است شرطین آشینی بطین بهرنی ثریا کرتکا دبران روهنی هقعه مرگ سر هنعه ارد ذراع
ارددرا نثره پریس طرفه بکهه جبهه آشلیکها زبره مگها صرفه پوربا پهالگنی عوا اترا پهالگنی سماک هست و با اخیر اعوا سواتی اکلیل انورادها
قلب اترادها شوله جیستها نعایم مول بلده پوربا کهادا سعد الذابح اترا کهادا بلع سروان سعود دهنشتها اخبیه ستبکها مقدم پوربا بهادر
موخر اترا بهادر بدا رشاد ریوتی و دیگر ماه های عربی محرم و صفر الی اخره قمریست همچنان ماه های هندی چیت بیساکه جیته برقمر
عربیان ابتدای هر ماه از دیدن ماه کنند و هندیان هرگاه ماه در شب چهاردهم رسد ابتدا میکنند تفصیل تاریخ هندی هرگاه آفتاب و ماه
یکجا شوند در صورت کامست هر سی درجه است و هفتم و گاه در بیست و هشتم و گاه در بیست و نهم میشود درجه اجتماع را اهل هند اماوس گویند چون از
درجه اجتماع بر آمدن کند ابتدا پروا باشد چون از دوازده درجه که حد تحت الشعاع است جدا شود و شروع در دوج کند تا بیست و چهارم درجه
دار ابتدای بیست و پنجم درجه تیج تا سی و ششم درجه دار سیوم و تقسیم شرود چو تهیه تا چهل و هشت درجه دوازده درجه یک تهیه باشد
پنجمین و چهارمین و ستمین و اشتمین و نومین و دسمین و اکادسی دوادسی و ترودسی و چودس و پونو از ابتدا پروا تا پونو دوازده دوازده
درجه پونوماه در اید میشود و دور پونو مقابله تمام میشود در صد و هشتاد درجه که حد نصف سیصد و شصت درجه است و همچنین از مقابله دوازده دوازده
درجه کم شدن را انبر نام پروا نهند و دیگر سیزده روز را اسامی مذکور میگویند و دوازده درجه اخیران انتهای سیصد و شصت درجه باشد اماوس
گویند و ایام تر اید حساب تسکرات تاکه را افزوده ماه نو نام نهاده مطابقت بدوره شمسی میکنند دانستن ماه در هر برجی بدین قاعده در باید

میشود بیت هرچه از ماه شد مضاعف کن · پنج و لکن وای بر سر آن · پس بر برجی که آفتاب نمود · لکن آغاز پنج پنج بران · هرکجا

منتهی بود عدد · ماه آنجا بود یعنی میدان دانستن ماه در کدام منزل است نخستین در هر برجی که آفتاب است از حمل گرفته مضاعف سازیم

دار تاریخ ماه عربی هرچه گذشته بران افزائیم و همه را به بیست و هفت طرح کنیم هرچه بماند همان منزل ماه است مثلاً آفتاب در برج سرطان نیست

انرا مضاعف نمودیم از ابتدای حمل شش شد و تاریخ بیست و ششم ماه ذوالقعده است بر شش افزودیم سی و سه شد از همان

بیست و هفت طرح کردیم باقی ماند شش دانستیم که ماه در منزل ششم که ذراع باشد هست دانستن روز غره ماه عربی هرچه از سال هجری

سپری شده از آن به هفت کاه طرح داده آنچه باقی ماند مطابق ترتیب از حروف حرفی بگیرد ا ه ج ز د ب و مثلاً اگر یکی باند الف

و دو ماند تا الی آخره و عدد آن حرف را در ذهن نگاهدارد و ازین دوازده حروف که بهر ماهی مقرر است یعنی از محرم ز و از صفر ب

و از ربیع الاول ج و ربیع الآخر ه و جمادی الاولی و و جمادی الثانی ا و رجب ب و شعبان د و رمضان ه و شوال ز

و ذیقعده ا و ذی الحجه ج عدد حرفی از آنماه که غره آن در یافتن نمودن است افزوده و پنج عدد دیگر بران مجموع افزائیم از آن به هفت

طرح دهد اگر یکی ماند غره آنماه بروز شنبه و اگر دو ماند بروز یکشنبه الی آخره اگر هفت ماند بروز جمعه خواهد بود مثلاً سال هجرت که نهصد و هزار و دو

بود ازان به هفتگانه طرح نموده باقی ماند یک موافق آن از حروف هفتگانه الف که عدد وی یک است در ذهن نگاهداشته چون

دانستن غره ذی الحجه منظور بود حرف آن جیم که عدد آن سه است بران افزوده مجموع چهار شد و بران پنج عدد دیگر افزوده همگی نه شدند

ازان به هفت طرح داده با قیماند دو گفتیم که غره ذی الحجه بروز یکشنبه خواهد بود و این حکم اکثر مطابق میشود و گاهی کم و زیاد هم بتجربه میرسد اما لیکن

طوالع بروج شبانروزی که ان را اهل هند لگن گویند حمل و حوت با سه ساعت و نیم ثور با دلو چار گفت حکیم باز جوزا و جدی

پنج بگیر با قیس شش شمر نیوز ضمیر یعنی در هر برجی که آفتاب باشد حصه آن برج موافق تاریخ قسمت کرده مثلاً بعد از

سه و نیم گهری حمل ثور طالع میشود و بعد از دست چهار گهری آن جوزا طالع میشود و بعد از پنج گهری جوزا سرطان طالع میشود

و سرطان تا مدت شش گهری طالع میباشد پس جدی پنج و دلو چهار و حوت سه و نیم گهری طالع میباشد دانستن دو گهریه مهورت

اهل هند

اهل هند از برای ابتدای کار مسعود میشمرند چه هرگاه که طالع وقت و بودن ماه در برج نحس و یا ناظر باشد نحس باشد و مهی

پیش آید که ضرورتاً از آن شروع باید کرد ازین قاعده ایام و ماه های هندی معلوم کرده شروع نماید در دوازده ماه هندی موافق تقیه شبانروز

که زیاده از شصت گهری نیست چند گهری سعد نوشته اند بدین تفصیل مثلاً در ماه کهه و بهاکن و چیت و بیساکهه و ساون و بهادون

هندسه که بسرخی نوشته نیک دانند روز یکشنبه بعد از ۱۲ گهری ۶ گهری نیک و بعد از ۴ نیک و بعد از ۲ گهری ۴ گهری نیک

شب یکشنبه بعد از ۴ گهری ۴ نیک و بعد از ۶ گهری ۶ گهری نیک و بعد از ۲ گهری ۲ گهری نیک روز دوشنبه ۴ ۸ ۶ ۶ ۸

شب دوشنبه ۴ ۸ ۱ ۲ ۶ روز سه شنبه ۴ ۴ ۸ ۶ ۸ شب سه شنبه ۴ ۸ ۴ ۴ ۸ روز چهارشنبه ۴ ۴ ۶ ۲ ۸ ۴ ۴ ۲ ۲ ۲ شب چهارشنبه

۴ ۶ ۴ ۴ ۲ ۸ ۴ ۲ روز پنجشنبه ۴ ۴ ۱۰ ۶ ۸ شب پنجشنبه ۴ ۱۰ ۶ ۸ روز جمعه ۴ ۴ ۸ ۲ ۶ ۸ شب جمعه ۶ ۱۲ ۶ ۶ ۲ روز شنبه ۶ ۲ ۴ ۴ ۲ شب شنبه ۴ ۴

۴ ۶ ۱۰ در چهار ماه که کوار و کاتک و اگهن و پوس باشد روز یکشنبه ۸ ۲ ۶ ۴ شب یکشنبه ۴ ۴ ۱۲ ۴ ۳ ۴ ۲ روز دوشنبه ۱۰ ۸ ۱ ۴ ۱

شب دوشنبه ۸ ۴ ۴ ۲ ۱ ۲ ۲ روز سه شنبه ۴ ۸ ۱۰ ۶ ۶ شب سه شنبه ۸ ۶ ۴ ۶ روز چهارشنبه ۴ ۲ ۱۰ ۶ ۶ ۴ ۴ شب چهارشنبه

۴ ۴ ۴ ۶ ۱۰ ۲ روز پنجشنبه ۴ ۶ ۶ ۸ ۲ شب پنجشنبه ۶ ۶ ۱۰ ۴ روز جمعه ۲ ۶ ۶ ۴ ۴ ۲ ۱۲ شب جمعه ۶ ۶ ۸ ۲ ۲ ۲ ۶ روز شنبه

۱۲ ۶ ۸ شب شنبه ۸ ۶ ۶ ۴ و در دو ماه که جیت و اساده باشد روز یکشنبه ۴ ۶ ۸ ۲ ۲ ۴ ۲ شب یکشنبه ۴ ۸ ۶ ۶ ۶ ۲ روز دوشنبه

۱۰ ۶ ۶ ۲ شب دوشنبه ۸ ۸ ۴ ۶ ۶ روز سه شنبه ۶ ۶ ۴ ۲ ۲ ۴ شب سه شنبه ۴ ۸ ۴ ۸ ۲ ۶ ۸ روز چهارشنبه ۶ ۶ ۲ ۱ ۶ ۲

شب چهارشنبه ۲ ۸ ۴ ۱۰ ۶ ۴ روز پنجشنبه ۴ ۳ ۴ شب پنجشنبه ۴ ۶ ۸ ۲ ۲ ۴ ۴ روز جمعه ۴ ۶ ۸ ۱ ۴ شب جمعه ۸ ۲ ۴ ۴ ۸ روز شنبه

۴ ۴ ۳ ۶ ۴ ۱۰ شب شنبه ۲ ۸ ۶ ۲ ۲ ۴ ۴ ۶ ۴ ۲ دانستن گهری روز و شب اگرچه مستند کلی نیست لکن از روی تجربه اکثر

راست ماند ابیات گر کسی پرسد ای خردافروز · که چه ماند و چه رفت از شب و روز · تو بگو یکی را که گشتم · گیر ازانکه خواهی از انگشتم

گر ز انگشت گیرد نه است بی شک · ده بود یا که پانزده یا یک · گر بگیرد بسر شهادت تو · شش بود یا که یازده یا دو · گر بگیرد میانه

ای جان · سه و هفت و دوازده میدان · سر بنصر چو گیرد تا چار · هشت یا سیزده بود یا چار · ور سر خنصرت نماید رنج · نه بود یا چهارده یا پنج

عقل باید درین قیاس تمام تا که خود جاست را نکوئی شام چون احوال افلاک و احکام و تاثیرات کواکب و بروج بدریا رسید باید دانست که بعد از خلقت
آسمان و ما فیها آتش آفریده شد و از نور آتش فرشتگان بعضی بصورت آدمی و بعضی بصورت شیر و بعضی بشکل طاوس و بعضی بهیات کرکس
خلق شدند و ایشان را الهام بیگانگی او سبحانه تعالی شده اقرار کردند آنگاه حضرت عزت آب را از زمین که امروز آنجا خانه کعبه است
خلق کرده و بران آب بنظر هیبت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از ان حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف در موضع کعبه جمع گشت
باری تعالی از دخان آن آسمان را در دو روز بقدرت کامله خود بیافرید آنگاه طبقات او همه از جدا شد و ما بین هر طبقه عرصه پانصد ساله
راه بیافرید چنانچه گذشت و از ان کف زمین را نیز در روز دیگر آفرید چنانچه در کلام مجید میفرماید بالذی خلق الارض فی یومین صاحب منتخب
نوشته که از ابن عباس مرویست که زمین هفت طبقه است و هر یک را نامی علیحده اول زمین را رمکا نام است و فرود آن
باد عقیم است حق سبحانه تعالی آن را هفتاد هزار زمام بسته و هر زمامی بدست هفتاد هزار فرشته داد و حق تعالی بدین باد عقیم قوم عاد را هلاک
گردانید که بقیاس سوراخ حلقه انگشتری از باد بدیشان رها شده بود که همه خانهها و باغها و شهرهای ایشان خراب گشت و فرود این زمین قومی
سکونت دارند که ایشان را تشم میگویند و جزای ایشان امروز نیست چنانچه زمین دوم را خلده نام است و درین زمین عذاب گوناگون است برای دوزخیان
و ساکنان این زمین گروهی اند که ایشان را طمس نام است خوردن ایشان گوشت یکدیگر و آشامیدن ایشان خون یکدیگر است سیوم را عرقه نام است و درین
زمین کژدمان اند بقیاس شتر و دمهای ایشان مانند نیزه و در هر دمی سیصد و شصت مهره است یعنی گره و هر مهره پسته از زهر و درین زمین گروهی
سکونت دارند که ایشان را قیس گویند خوردن ایشان سنگ است و شراب ایشان خاک نمناک چهارم را حربا نام است و درین زمین ماران اند برای
دوزخیان مانند کوه ها در زیر رگی و ساکنان این زمین گروهی اند که ایشان را جلهام خوانند ایشان را چشم است و نه قدم و لیکن پرها
دارند مانند پر عقاب و موت ایشان آنگاه باشند که پر شوند پنجم را ملثا نام است و ساکنان این زمین گروهی اند که ایشان را محلاط گویند
و غذای ایشان کسی بجز خدای تعالی و ایشان یکدیگر را خورند ششم را سجین نام است و درین زمین نامه کردار کافران است و ساکنان این زمین گروهی
اند که ایشان را قطا خوانند بصورت مرغان اند و خدای عز و جل را می پرستند هفتم را عجیبا نام است و این زمین جای بودن ابلیس است و درین زمین

گروهی اند که ایشان را اخنوم میگویند سیاه و کوتاه و ایشان را خرطومها است چون خرطومهای درندگان و ایشان گروهی اند که بر قوم یاجوج و
ماجوج مسلط خواهند شد تا ایشان را هلاک گردانند آنگاه بحکم باری هفت طبق زمین بر دو دست فرشته قرار گرفت پس صخره خضرا
بیافرید و بر دو قدم فرشته بران صخره خضرا نهاد و در معالم آورده که خضرتی که در آسمان نموده میشود از شعاع آن صخره است آنگاه حق تعالی
گاوی بیافرید و آن صخره را بر دوش گاو قرار داد پس ماهی را بیافرید و بر چهار قوایم گاو بر پشت ماهی قرار گرفت و ماهی بر دریا
قرار گرفت و دریا بر توده ریگ نمناک که آنرا ثری گویند قرار گرفت آنگاه باری عز اسمه در زیر ثری هفت دوزخ بیافرید و مالک
دوزخ را نیز بیافرید و نوزده زبانیه را بیافرید و ایشان را محکوم حکم مالک گردانید اسامی درکات سبعه بترتیب جهنم جحیم سقر لظی حطمه
سعیر هاویه از روز که ابتدای آفرینش عالم شد تا آن زمان که تمام شد شش روز گذشته بود و این شش روز آنجهان هزار سال اینجهان است
چنانچه آیه ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون از حق عز و جل خواستی بیک دم زدن این همه بیافریدی لیکن بنا بر نمود که کار حکیمان
به تأنی بود لمعه در بیان شهب و نیازک و ابر و برف و صاعقه و غیرهم که سبب آن ابخره میشود باید دانست که از اختلاف عناصر ثلاثه
به هوا از خشک و تر کره سفلی بخارات میدهد طبیعت گرمی که در آن مضمر میباشد میل بمرکز میکند از اسافل باعلی صاعد میشود و آنچه قوت
دخانی در وی بیشتر است بهوا رسیده راند و از وی میگذرد و اگر دهنیت در وی نبود بمرکز نمیرسد و آتش صرف میشود و اگر دهنیت در وی بود
در وی افتد مشتعل گردد و اگر ماده آتش از زمین گسسته نباشد ذو ذوابه یعنی ستاره گیسودار و ذو ذنب یعنی ستاره دم دار باده این دخان
غلیظ است گاهی چنان بود که یکجانب او بکره آتش رسد و جانب دیگر هنوز از زمین منقطع نشده باشد پس انجانب که بکره آتش رسیده
در آتش گیرد و تدریج فرود آید تا بزمین رسد و بشکل آتش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده آتش از زمین گسسته بود شهب و نیازک نماید رجوم شیاطین
بدین باشد است و کلام مجید از ان خبر میدهد آیه ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین و آنچه قوت دخانی در وی ما
در وی یکسان بود و اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر هوا معتدل بود بمدد قوت تابیدن او شود و از اسر ذکر داند و لیست ثقالت
زیاده کند ثقالت و سردی و تری او را ابر گرداند ابر سحاب و اگر کف اندک بود و ماده ارضی دران کم باشد مطلق نبود ابر سیعقد و اگر

کثیف بسیار بود با باده ارضی بیشتر ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارش از کثرت قوت بخار ان ابخره بود و اگر هوا معتدل بود باران
بارد و اگر سرد بود بعد از انکه در مرجعیت باهم جمع شده باشند بفسرد ژاله بود و اگر از و بر زمین مسافت اندک بود هم بران شکل که فسرده
بود بر زمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع ان فسرده را بگدازد و سردی هوا ان گداخته را در حوالیش افسرده گرداند
و اگر هوا سخت سرد بود ان ابخره را که بارکشنده بود و میل بزمین کرده پیش از انکه بسیار جمع شود افسرده نماید برف بود و بزرگی و کوچکی
قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره بود و اگر در ان ابخره قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب تنگ
متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون برف تنگ نماید و در هوا معتدل بود و چون از علت مائیت متصاعد
نتوانند شد تابع ریح است باکرد و عرب ابر العلک و عجم از امیغ و ترکان تومان خوانند و بعضی حکما گفته اند ممکن است که ابر ابخره
متصاعد شود از برودت هوا افسرده شود و آب گردد و فرو چکد و ان قسم از ان لطیف تر بود و از مواصلت ان ابخره با هوا و آن سبب
غلبه قوت ابخره که در مرجعیت هوا از انکشاف ان رعد و برق پیدا شود و اگر چه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون
متصل فی الحال تا باینعکس گردد و در رویت برق زمان محتاج نمیشود و استماع صوت تقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق
مرئی میگردد پس خروش رعد شنوند و اگر این ابخره دخانی که در مرجعیت میغ را انشکافد کثیف و غلیظ باشد چون بزمین اید صاعقه
بود هرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر بر آهن رسد بگدازد و اگر بدریا فرو رود میان آب جانوران را بسوزاند و باشد که از ان جرمی
مانند آتش پاره از هوا فرود اید اما هیچ برگ و خار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند بگدازند گداخته نشود و دود بکند و تا جرمی شود
لیکن از انچه بزمین فرو رفته باشد و چون بآب رسیده سرد شد جرمی باشد بعد از انکه ابخره در حوالیش باشد انچه در میان بود
الماس خوانند و اگر از ان الماس تیغی سازند هر جراحت که بدان حاصل شود دوا نپذیرد و هر موئی که بدان تیز اشند دیگر منبت
نشود و چون درین ابخره متصاعد شده قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یک چون ابرهه خورد بود که لون تواند نمود
و هیات ها همچون آفتاب در طلوع و غروب باقی رنگ از شعاع آب این ابخره خورد عکس بطرف مقابل فکند قوس و قزح نماید

و دانای

و انکه بجید لون بلون بود بسبب قلت و کثرت ابخره و قوت و ضعف ان از شعاع افتاب باشد و هر جا ابخار بیشتر و شعاع کمتر بود رنگ تیره
نشسته نماید چون کرانی و از عوالی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود رنگ کشوده نماید چون سرخ و زرد و چون این ابخره پیش ماه
بود چو روی جرم ان با نوع رویت قرص ماه تواند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رویت ان لون دهد هاله نماید مانند سپری
روشن که گرد ماه بود و گاه جهت کثرت ابخره دو کرد و بعضی از ستاره نیز پیدا شود و انچه ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع
بارش است انکه تا ان ابخره را قوت مائیت غالب شود و این شکل نتواند نمود و چون مائیت غالب بود بارش لازم آید و انچه از بخار
بخارات و زمین نماید و مجال بیرون آمدن از کثرت اجتماع قوت کنند زلزله که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت علیه
کند شاید که ناسکون گرداند و بدین سبب که در کوهستان که زمین سخت تر بود و منافذ بر روی کمتر زلزله بیشتر باشد و باید که چون
کوهی از زلزله با عمران حوالی باید پاره از ان بگسلد و بر زمین آید که در وان ابخره نبوده باشد ان زمین بعارضی جنبان شود
صاحب نزهت القلوب گوید که من این حال را معاینه کرده ام که در بر طاق بزرگ مسجد و بر خواجه تاج الدین علی شاه
طاب ثراه بر خونداب تبریز از زمین سر خاک بر جنبان شد و مسافت میان ان باده ارو و هزار گام بود و در صورت
مجره که فارسیان ان را کاهکشان بهشت گویند و هندیان راه بهشت گویند اکثر حکما برانند که ستارگان بسیار از کواکب
خفیه و سحابی که بر صدد درنیامده است بر الصورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس به جوزا رود در روشنی ایشان
باهم مجتمع گشته بشکل مجره نماید و حکیم ارسطاطالیس گوید ابخره و خالی با انوار ان ستارگان ضم شده این شکل مینماید مانند هاله
و جرمی ماه و قومی برانکه نور افتاب بر بحر محیط می تابد عکس ان با هوا بر زند شکل مجره پیدا شود و این ازین باطل
و کلف که بر روی ماه است گفته اند که از ان است و بوقت طلوع افتاب و غروب
ان روشنی افتاب در ابخره که افق باشد منور شود و شکلش سرخ نماید از اشفق خوانند و افلاک را چون علوی
اند ابا و عناصر را چون سفلی اند امهات خوانند قوا بر ابا و امهات یعنی افلاک و عناصر باهم امتزاج نیز فته

روح نامیه نام یافت موالید ثلاثه معادن و نباتات و حیوانات از ان بظهور پیوست و با هر یک را
ازین اصناف ثلاثه قدری بمقدار ضرورت در اینجا ثبت می نمایم لمعه در بیان معدنیات بدانکه کان
در چند موضع است یکی قطیف و بحرین که ولایت بر جزیرات و جزیره ایست نزدیک قطیف که در یتیم در انجا
حاصل میشود دوم بحر دریا که نام وی تحت الزنج است نزدیک بنکاله مملکتی که شهری را
بابل گویند و در جوالی وی کان در بسیار است و جزایر ان در با در یتیم و اندازه براق اما یکمثقال
و نیم مثقال کمتر میشود و در صدفی که در ید اشیو جانور است که گوشت وی مانند سفیده تخم مرغ است
گویند که صدف پنج سال بحد بلوغ میرسد و چون بحد له میشود در وقت نیسان بجهت
کسب نسیم از قعر بحر به سطح آب جولان مینماید انچه لایق بهر صدف باشد قطره آب در حوصله آن
قرار میگیرد و هم در ایام از قطره آب نیسانی به مدتی معین تک سال میماند
و کیفیت وی الست که در وقتی که قطرات آب نیسانی در اصداف قرار
میگیرد و صدف چندروز در قعر بحر نشیند و بعضی بر آن اند که از اول حمل تا اول جوزا
و بعد از ان بر سطح دریا قرار کند و از اول صباح تا وقت شام کسب هوا می کنند
و در هر جانب که آفتاب بر میگردد و اصداف نیز بهمان جانب میگردند بعد از ان
بقعر آب قرار میگیرند تا انکه بقدرت الهی قطره آب لؤلؤ ناب میگردد
و در مدت بر آوردن صدف از بحر اختلاف است اکثر بر آنند که استخراج صدف
از بحر اول بابت بنیان دریا بر دوم مهرگان است و تقسیم اقسام در برین وجه است که بوزن
گران و بصورت کلان و گرد و آبدار و درخشنده باشد انرا نجم مستدیر گویند بعد از ان

10

ثبتی و سیاهی و رنگ ثبتی ثابت و پایدار باشد و رنگ طاوسی سریع الزوال باشد و بدترین در
انست که درشت اندام و ناتمام خلقت بود و رنگ و صورت وی متغیر باشد و پاکیزه
و قطره آبی در و بود و چنانچه دانه فراخ چشم را نصف قیمت دانه تنگ چشم میگیرند
و اگر سوراخ در میان نباشد و یا کج باشد عیب بود و اما دانه بوزن یا پنج دانگ بی زوج
معیوب است و اگر زوج داشته باشد عیبش نشمارند بلکه قیمتش مضاعف مضاعف بشمارند
و اگر دانه بی زوج یک مثقال بود عیبی نیست و آن در بی زوج را میانه تمر
نهاده اند از بد طبیعت و خواص ان سرد و خشک بود بعضی گویند که سرد و تر است
و بعضی دانسته که معتدل است و مقوی دل است بسد و مرجان رونیده است اما برگ و بار
ندارد و بسد بیخ است زرد و سرخ و سیاه و سفید میباشد و مرجان شاخ است و خوبتر سرخ
بود در مجمع البحرین آورده و بسیار در خواص مساوی اند احتباس رعاف و امساک
خون کنند یاقوت مشهور است که یاقوت شش نوع است سرخ و زرد و سیاه و
سفید و سبز و طاوسی و میگویند که کبود هم میشود و ارسطاطالیس سه نوع گفته زرد
سرخ و کحلی از بنفش گفته اند و بعضی گویند که اقسام وی چهار است سرخ و سیاه
و سفید و زرد و پس ذکر هر یک ازین اقسام سمت تحریر می پذیرد شرح بر شش صفت
بود در وی و ارغوانی و لحمی و زنابی و آسمانی و مهر بانی و فرق
میان یاقوت و دیگر سنگها انست که یاقوت همه سنگها را خراشیده میشود
و گران تر است و در آتش ریزه ریزه نمی شود و بلکه در آتش حسن و سرخی وی

و بعضی میگویند که بسد عربیست و مرجان فارسی

زیاده گردد و گاهی در میان یاقوت سفید و بلور اشتباه می‌شود و فرق آنست که یاقوت
گران و سخت‌تر از بلور بود و یاقوت از دو موضع حاصل می‌شود یکی جزیره ساحران
دوم در موضع قدم سراندیب در کوهی که آن را کوه راهون می‌گویند و گران‌ترین
اقسام یاقوت بهرمانی است و رمانی است که و بعضی بهرمانی و بعضی رمانی را بهتر
میدانند و طبع و خاصیت وی قریب به اعتدال است و بعضی دانند که یاقوت
سرخ و زرد گرم و خشک و یاقوت سیاه و کبود سرد و خشک یاقوت سفید بارد و یاقوت سرخ
قریب باعتدال است ارسطاطالیس گفته که اگر کسی یاقوت را با خود دارد از طاعون بدو نرسد

لعل

بر چهار قسم است سرخ و زرد و بنفشی و سبز مثل زمرد بود و گاه باشد که نیمه لعل زرد و نیمه سرخ باشد
و وزن لعل تا پنجاه و شصت مثقال باشد و گاهی میان لعل و بیجاده و یاقوت و بلور رنگ داده
اشتباه رود و فرق آنست که بیجاده از لعل محکم‌تر است و بلور رنگ داده بسوزن سفید شود و اگر برابر
آفتاب نگاه دارد قدری سرخ و قدری سفید نماید و صدر الدین شیرازی نوشته که نسبت لعل
به بدخشان نه بدان جهت است که کان لعل در آنجاست بلکه از معدن می‌آرند و به بدخشان می‌فروشند
لیکن این سخن خلاف مشهور است و بهترین اقسام لعل احمر است و طبیعت و خاصیت وی گرم و خشک
و مقوی دل و مفرح و مصفی خون و اگر کسی با خود دارد و خوابهای پریشان نبیند و محکم گردد و اگر
بر کودکان بندند در خواب نترسند و اگر با نبات و گلاب حل کرده بیاشامند رنگ رخسار نیکو گردد

زمرد و زبرجد

از یک جنس اند و معدن زمرد دو موضع است یکی در حوالی
دار السلطنه مصر قریب باسوان و ناحیه مشهور است که نزدیک ... است که چند جا از آن کوه مکان زمرد است برکاره

ازو بخور

زمرد تکتبد طلق پیدا شود و بعد از آن بزمرد رسند و اگر خاک آن موضع را به نهر زنند زمرد یابند برابر
خردل و در احجار زمرد و صابونی پیدا شود و بدان سبب او را زمرد عربی گویند و بحیثیت رنگ منقسم
به چند قسم می‌شود ریحانی و ریحانی و سلقی که سبز است و زنگاری و آسی و دقی و صابونی لیکن بهترین اقسام زمرد
ریحانی است و بدترین آن زمرد صابونی و طبیعت و خواص زمرد بقول بعضی بحرارت و یبوست مایل است و اگر یک
دانگ در مفرح باید و داخل کرده مسموم دهند از زهر خلاصی یابد و از آنکه بعضی حکما بر آنند که زبرجد از قسم
زمرد است و نوعی علاحده نیست و معدن زبرجد همان کان زمرد است

الماس

بر هفت قسم است سفید و شفاف
مانند شیشه و انواع او عوامی گویند و زرد و سبز و سرخ و الشی و سماقی و سیاه و در بعضی رسائل از سوداگران تحفه صاحب تحفه
منقولست که نوعی از الماس بالوان مختلفه مثل قوس و قزح ظاهر می‌شود و حکام هند این نوع را بسیار عزیز می‌دارند
و نمی‌گذارند که از هندوستان بیرون برند و اکثر افراد وی چندان سخت می‌شود که اگر بر سندان نهند و
چکش بر وی زنند شکسته نمی‌شود و در میان سندان فرو رود و در شکستن آن طریق بسیار نوشته اند الماس
نرم بسیار نادر الوجود است و الماس را با طلا میل تمام است چنانکه مقناطیس را با آهن و بهترین الماس آنست
که هر گاه وی را گرم کنند و آب سرد یا آرم برو ریزند سفید و براق گردد و اگر بر کناره‌های موم زنند در برابر آفتاب گردانند
مثل قوس و قزح ظاهر گردد و الماس کهنه را سوراخ نتوان کرد بخلاف الماس نو و اهل فرنگ در فن سوراخ
کردن و تراشیدن آن دست رسا دارند و در کان وی اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که در نواحی شرقی
هندوستان کوهیست و در آن کوه دره است بسیار عمیق و قعر آن در کمال پستی و در آن قعر کان الماس است
و در نواحی آن دره‌های زهردار اند که بر هر که نظر ایشان افتد بمیرد و خاصیت الماس را جماعتی بارد
یابس و بعضی حار می‌گویند و خوردن وی قاتل باشد اگرچه اندک بود و علاج وی آن است که

و هر که زمرد با خود دارد ایمن باشد از مرض صرع و خواب پریشان و دل را قوت دهد

که آب گرم و روغن گاو بنوشند و قی کنند بعد از آن شیر نوش کنند و اگر با اطفال بندند صرع نشود و اگر بر شکم بندند
فساد معده و پیچ شکم را فایده دهد **عین الهر** جوهر شفاف و آبدار است مثل مروارید که به چشم صاحب عین الهر را کثرت
حکما گفته اند گوهر بیت که جوهر بهرمان گوشته باشد و تاکید کرده اند که عین الهر جامع خواص یاقوت بهرمانی است و خاصیتی که با وی مخصوص است
آنست که حامل وی نقصان مال نبیند باید بدین سبب در ایران قیمت بسیار است **فیروزه** بحسب معادن بسه قسم
منقسم است نیشابوری و غزنوی و الاقی و کرمانی و خوارزمی لیکن الحق بسیار شفاف و لطیف بود و رنگ وی
تغیر نپذیرد و فیروزه نیشابوری را بر شش نوع گفته اند بو اسحاقی و سلیمانی و زهرهٔ بولی آن فیروزه است که بر روی
نقطه زرد بود و خالی رنگ آسمانی باشد و عبد المجیدی که رنگین و بسیار صاف است لیکن اندکی درشت اندام بود
و اندلسی و آن سبز فام بود و اوبه طبیعت و خاصیت فیروزه بعضی حکما بارد یابس گفته اند و بدین بسیار فیروزه
بصر را قوت دهد و هر که فیروزه با خود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم باشد و از چشم بد محفوظ ماند **عقیق** بر هفت قسم
باشند سرخ و جگری و کبود و زرد و سفید و سیاه و ازرق و کان وی در نواحی صنعا و عدن که از بلاد
یمن است و در گجرات که از بلاد هند است و در بصره و روم است زرد و شفاف اعلی بهترین انواع عقیق
اعتبار کنند خاصیت وی گرم و تر و بعضی گرم و خشک گفته اند **بجاده** بر چهار قسم است
یاقوتی که سرخ و شفاف و روشن است و رطوبی که سرخ و سبز است و عقیقی که
سیاه و سرخ است و اسنافی که زرد و روشن است کان وی در نواحی
بدخشان است نزدیک کوه سنگستان و بجاده همچو لعل در غلاف بود و گفته اند
که بجاده در کوه را ابون پیدا میشود و طبیعت وی حار و یابس است و اگر
کسی بجاده را با خود نگاه دارد خواب پریشان نبیند و اگر کسی بجاده را

در آفتاب

12

در آفتاب دارد و در وی نگاه کند زرد پدید آید **لمعه در بیان بعضی سنگهای مشهور مغناطیس** و آن سنگی است که جذب
آهن کند و بر چهار نوع است یکی همین که جذب آهن کند و آن را آهن ربا گویند دوم مغناطیس نقره سیوم مغناطیس زر
چهارم مغناطیس ارزیز مغناطیس نقره جذب نقره و مغناطیس طلا جذب طلا و مغناطیس ارزیز جذب ارزیز میکند
و اگر آهن ربا را در آب و روغن تر سازند یا با آب انار زند و چند روز بر آن بگذرد قوت جاذبه وی کم گردد باز اگر
در خون بز یا در شیر که سه روز بگذارند همان قوت باید و از بعضی منقولست که سنگی بر رنگ آهن ربا است که
آهن از وی میگریزد و مغناطیس نقره را حجر القبور خوانند سنگ سپید و غبار رنگ بود و در جذب نقره قوت تمام
دارد چنانچه از مسافت پنج گز نقره را بسوی خود کشد و مغناطیس طلا سنگی زرد بود و آن هم
از دو سه گز جذب کند و کان آهن ربا قریب صنعا است و از تلمسان و از ارسطاطالیس منقولست که در دریا
نزدیک کوهی است که در آن کوه کان آهن ربا است چنانچه کسی از اطراف می برند تخته های کشتی را با آهن
محکم می سازند و بهترین انواع مغناطیس طلا ربا و نقره ربا و ارزیز ربا بود و این انواع کم یاب است
لاجورد سنگی است بدخشانی میر صدر الدین نوشته که کان وی در کوهی است که معروف به لاجورد
است و این سخن خلاف واقع است زیرا که کان لاجورد در بدخشان قریب کان لعل است
و آن سه قسم است یکی مثل بیضه مرغ که پوست وی نرم اندام میباشد هر گاه از کوه
بیرون می آرند احتیاج شستن نباشد و این نوع اعلی است بسیار در خزینه خاصه بادشاه بدخشان
میمانند نوع دوم بعلاقه بیرون نمی آید در زور کلهاست و این را می شویند
سوم نیز قطع بیرون می آید لیکن لاجورد کم دارد چنانچه از صد مثقال سه مثقال حاصل
می آید و طبیعت لاجورد حار بود در درجه ثالث یابس است و نزد بعضی بارد

۱۲

ودیلس است یشب بر چهار قسم است سفید و کبود و سبز و سیاه و میر صدر الدین قسم پنج نیز گفته و رنگ زرد اضافه نموده
بعضی هفت رنگ هم گفته اند یعنی خاکستری رنگ و سبز مایل بسیاهی افزوده نموده اند و در بلاد چین از سنگی
شبیه بیشب نوعی میسازند که امتیاز فیما بین مشکل میشود لیکن فرق باهم است که از معدنی بوی دود
می آید و از مصنوع نمی آید و طبع یشب بارد و یابس است در درجه ثانی بلور چندان قیمت و عزت ندارد
و بر دو نوع است سفید صاف و تیره مایل بزردی و میگویند بلور را میتوان گداخت و چون زرد و یاقوت
و لعل میتوان ساخت زیرا که قبول رنگ میکند و منقول است که قطعه های بلور بسیار کلان و ثقیل از
معدن استخراج میکنند تا بحدی که یک قطعه موازی صد من هم میباشد و از ان صراحی و صندوق
و حقه و کاسه و غیره میتراشند و کان بلور در هفت جا مشهور است هند و سیستان و ترکستان و ختلان و
کولستان و حدود چین و نواحی ارمن و اقصای مغرب و هم در کشمیر نیز گفته اند بعضی بلور هندی و بعضی
بلور حلبی را بحسب قیمت ترجیح میدهند و ادنی ترین اقسام بلور ارمنی است و هر که بلور را با خود دارد درد
دندان و خواب پریشان نه بیند و اگر در دهان بگذارد از تشنگی بیاساید سنگ مده از احجار المطر نیز گویند برابر
تخم مرغ کلان میباشد بر سه نوع است سفید برنگ نقره و بروی نقطه های سفید و سرخ می باشد
دوم ابلق سرخ و سبز رنگ سوم مرکب از رنگهای مختلف باشد و در آفرینش وی خلاف است بعضی کانی
و بعضی حیوانی میشمارند و آنان که کانی دانند گویند که کان او در خطا است و این مشهور است و آنان که حیوانی دانند
گویند که از خنازیر حاصل میشود و جمعی از مرغابی میگویند و بعضی دانند که این حجر از همه حیوان حاصل میشود
الا از هر کس و هر کسی را نمی شناسند و از موضعی که سنگ مده کشند در قرب ان باران می بارد سنگ سرمه بحجت کان
منقسم میشود چند قسم اصفهانی و هروی و زابلی و درجانی و کرمانی بهترین انها اصفهانی است بعد ان بردی

زابلی

زابلی و زرجالی است لمعه در بیان سنگهای حیوانی متفرقه از انجمله یکی مار مهره است و ان سنگ خاکستری رنگ بود
که از قفای ماران بزرگ بر می آید مادامی که اندرون مار میباشد نرم بود و چون بر می آید بتاثیر هوا سخت میگردد و بصورت
خانه حلزون میباشد و گاه بود که بروی خطی کشیده بود و اگر ازان زیر بلاس سیاه گشته سفید گردد و اگر بموضع زخم مار مالند بران
موضع بچسبد و زهر را بر آرد از ان موضع بیرون آید تا وقتیکه زهر در آب جاری نشود و جدا نگردد و بسیار عزیز الوجود و کمیاب
است کسی مار مهره را کم دیده است و مانند وی از سنگ مرهم می تراشند و منقول است محمد ابن زکریای رازی مار مهره
را منکر بود مار گیری در مجلس سلطان آن زمان مار کلانی آورد و از قفای او مار مهره خورد بیرون کشید و بپادشاه گذرانید
محمد زکریا متعجب و منفعل گردید لیکن گمان برد که ظاهرا حیله بکار برده بدان شخص طرح دوستی افکند روزی در مجلس شراب
در اثنای مستی از وی پرسید راست بگو که ان سنگ را چگونه تعبیه کرده بودی گفت که قفای مار را شکافتم
و سنگ مرهم در و نهادم و دوختم و گذاشتم تا انکه جراحت او بهم رسید آوردم بمجلس پادشاه و دیدی انچه دیدی
خرمهره سفید و زرد رنگ و درشت اندام است و بروی نقطه ها بود و بشکل مار مهره مینماید و در قفای بعضی خران میان گوش
پیدا میباشد لیکن در همه خرها نمیشود و اگر او را بسایند به بد قوق دهند فایده کند و چندان قیمت ندارد سنگ اسمانی
که در سنگدانه خروس میباشد ارسطاطالیس گوید که اگر در گردن کودک بندند در خواب فزع و اضطراب نکنند و اگر مصروع
با خود نگاه دارد فایده بیند و اگر مرد با خود نگاه دارد قوت مجامعت زیاده کند پازهر بر دو قسم است کانی و حیوانی
کانی هیچ نوع بود زرد و سبز و برنگ خاک و منقط و سفید صافی و بر ان نقطه های متفاوت بود از لونهای مختلف
دیگر رنگ بدان کم میشود و در پازهر حیوانی خلاف است بعضی بر آنند که سنگیست سبز که از سه مثقال زیاده
نیافته اند و بعضی گویند که پازهر حیوانی بر دو قسم یکی بقری و یکی شاقی پازهر بقری زرد و گرم و نرم بود باشد از ده
تخم مرغ و این هر دو از کیسه انها که چهار دانگ یافته اند و پازهر شاقی سنگ سبز رنگ بود و اگر چه این سنگهای مذکوره

از معدنیات نیستند لیکن بمناسبت حجریت در این مقام مذکور کرده شد **مومیایی** در کتاب اشکال الاقالیم آورده که در دارا
کوهی است و دران کوه غاری است و دران غار سنگهاست و از سوراخ ان سنگ مومیایی میچکد و دران غار جمع میشود و
دران غار بمهر سلطان الولایت بند میباشد و در هر سال یکبار بحکم سلطان ازا باز کشند و انچه جمع شود بخزانه سلطان
آرند و این کوه نزدیک بقریه‌ایست که نام وی آئین و بدان سبب موم آئین میگویند بکثرت استعمال مومیایی شهرت یافت
و در بعضی کتب محمد شاهی مسطور است که مومیایی بر دو قسم است معدنی و عملی و معدنی در دار البجرد و اصفهان با هم میرسید و ان
در عهد فریدون پیدا شده باعث ان چنین نوشته اند که روزی یکی از صیادان او کبش را تیر زده چون شب بود
لشکافی کوهی پوشیده شد اتفاقا از ان شکاف آبی متقاطر بود چون کبش ازان آب خورد شکستگی او درست
گردید و صباح همان شخص ان کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز گفت فریدون پای مرغی را شکسته
قدری ازان آب خورانید نیکو شده و بعد ازان در خزینه ضبط آورده و عملی آنست که کودک سرخ موی را محافظت
مینمایند تا سی ساله شود انگاه ظرف سنگی مثل خم که ادمی گنجد پر عسل کرده آن شخص را دران میکند و اندرون سرش
استوار میبندند تا بعد از مدتی آن ادمی مومیایی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند **لمعه در بیان نباتات**
باید دانست که تمام اقسام نباتات را احدی و حسابی نیست فاما آنچه در هند و هندوستان پیدا میشود و بکار می آید لطالبی
حکمای هند منکشف گردید و کیفیات شگفتانه که هر یک ازان در هر مطعوم از نباتات و حبوب و اثمار و غیره شامل است
رقم می یابد باید دانست که اطبای هند طعوم را شش قسم تقسیم نموده اند و ما در اینجا به تحقیق صاحب دار اشکوهی
و تالیف شریفی ترتیب مینمایم اول **مدهر** بفتح میم و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون را مهمله یعنی شیرین بالطبع گرم و
و نزیل باد و صفرا و محدث کف و گرم در معده و افزاینده منی و شیر زنان و توانایی جسم و روشنایی چشم
و فربهی اعضا و چون بافراط خورده شود تب و تنگی نفس و خنازیر در گلو پیدا کند دوم **امل** بفتح همزه و میم

وسکون

اگرچه مومیائی از احجار نیست
لیکن چون کانی و صواب الحاق یافته
بمناسبت مقام تحریر آمد

وسکون لام یعنی ترش چون بخورند گرم و سبک است و چون ممارس نمایند سرد است با ضم و مشتهی طعام و افزاینده کف
و صفرا و ریزاننده باد و کاهنده فربهی و افراط ان احتراق خون و امراض گرم و سوزش اعضا پیدا کند سیوم **لون**
بفتح لام و سکون نون بمعنی نمکین و شور لطیف و مشتهی و هاضم است بول و براز را باسانی براورد و مولد کف و صفرا و باد
و کاهنده قوت باه و نرم سازنده اجسام سخت است درد چشم و فساد خون و امراض صفراوی و بثور پیدا کند
چهارم **کت** بفتح کاف و سکون تای هندی یعنی تلخ و تیز و سبک و صفرا و باد افزاید و کاهنده شیر زنان و فربهی
ابدان و افراط و هم و اندیشه و فساد خون و خشکی لب و سوزش اعضا بهم رساند پنجم **تکت** بکسر تای فوقانی
و سکون کاف و تای فوقانی ثانی یعنی تلخ و تند که اطبای یونان ازا حریف گویند سرد و خشک و سبک است
تشنگی و بیهوشی و تب صفراوی و تب بلغمی زایل کند و افزاینده اشتهای طعام و شیر زنان
و جوانات را لطیف سازد و افراط ان درد سر و سختی گلو و اندیشه و ترس بهم رساند ششم **کسهای**
بفتح هر دو کاف و ها و الف و رای مهمله و یای تحتانی یعنی زمخت که انرا عفص گویند
خشک و باد افزاست اندمال جراحت نماید و حبس اسهال کند و افراط ان نفخ شکم و درد دل و
جگر پیدا کند چنین معلوم شد الحال فواکه و اثمار و غلات که با این کیفیات بسته شگفت اند بر
ترتیب حروف تهجی ارقام مینماید **آنب** بمد همزه و خفای نون و بای موحده و انبه باضافه ها
و حذف همزه نیز آمده میوه ایست که در اکثر بلاد هند یافته میشود و طلای برگ و شاخ
جهت دراز کردن و سیاه داشتن مو نافع و پوست ساق بیخ او سرد و خشک قابض و خام
چوب او جهت نزف الدم مفید گل او که مول نام دارد و بور نیز گویند سرد و خشک و خوشبو
و قابض و دافع بر میوه و نفث خون و بلغم و صفرا و بلهاو بثور ثمر خامش که انبه باشد بالطبع

زرش و خشک دوانیده اخلاط ثلثه مجرب جهت دفع خلحال و برا انگیختن اشتهها و بر انیدن کمک کرده

و مثانه و رسیده او لطیم مرشیرین تر و اهل هند سرد و تر گویند ان بیست و مقوی دل و جمیع اعضا و اشتهها

آورد و صفرا دفع نماید شیره ان تر و ملین و مشهی طعام و برافروزنده رنگ بدن گلابی

او ازکدام دو دوام نا نیج اثار نوشته اند و طریق انداختن بال آنست که در بیخ او خندق و ریا فقماند

از درخت جدا کرده در کاه و تپس و برگ پلاس پنهان مسازند تا پخته شود و در بعضی

برود و شیرین گردد و بسیار بی در تابستان و بر بعضی در آغاز بارش و بعضی در زمستان

رو به پختگی نهند و کمتر بی همه سال گل کنند و بار آورند بعضی نهال بعد چهار سال

بارور گردد هرگاه در شیر و شیره ها مثل اننانس و سیب بپرورش دهند مثل ان بو با رود و پخته

و بریان او قابض شکم نافع معده و بالس آب بسیار شیرین متخیل گردد و اهل هند پخته

او در باران گذاشته بعد از ان مغز بش بر آورده منجورند بسیار با مزه و رود اسی دفع صفرا و فاسد

و مقوی معده و اگر در آب لیمون ان را پرورده بکار برند قوی الاثر است و چون نمک و

نانخواه و خیران اضافه نموده بخورند در تقویت معده و هضم بعدیل است گویند اگر سه ساله او بقدر

نیم دام با آب سفوف کنند حبس شکم نماید تریی ان دندان و حنجره و سینه و امعا را نقصان

کند صفرا و بی مزاج را موافق و مقوی معده است و طریق افسرده ان ترشیده که متعارف

است در تقویت دل و معده و رفع اذیت باد سموم بعدیل است و دیگر افسرده ان در

خاکستر گرم پخته تبار مسازند و شیرین کرده منجورند تقویت و تفریح نماید پخته شیرین او را اطبای

یونان در دوم گرم و در سوم خشک نوشته لیکن ترش او تبر خالی از حرارت نیست مجرب مولف تا لیف

اودر

سرف است باه و گرده و معده و کثرت غذا و تسمین بدن و ملین طبیعت و مکلوبی رنگ رخسار ا مفید

تجربه مصنف موصوف رسیده بتقویت دل و خفقان اسود مند الا لصاحب خفقان حار و جگر را مضرات

و قسم بهترین او شیرین و رسیده و بی ریشه که شیره رقیق داشته باشد در آب بارف سرد کرده

اول از دست ملایم کرده دو سه قطره افکنده بمکند گرم خوردن در موسم گرما موجب انحراف مزاج وار

کار دیگر باید خوردن که ریشه و جرم ان بدهان میرسد انحراف طبع و باعث نفخ و ثقل و درد شکم و سیح

امعا و حرارت کلو میشود و مصلح او شیر و خسته او نوشته اند و بعضی حکما موافق طبع هر کس اصلاح

الکاشته با لجمله حکم حبوب جنبی دارد تا که دو سه بار کس نشود نباید خورد و بکار از جه بارده مرطبه و با اصحاب

ورب غذای انبه و عوض آب شیر ستر تا یک دو ماه بسیار نفع میرساند <u>انوله</u> یعنی آمله لطعم ترش و

شیرین بود و مخف و سرد و خشک و ملین و مبهی اعراس در کتب یونانی مفصل مرقوم است <u>املس</u> بفتح

همزه و لون و تشدید نون نانی و الف و سین مهمله از اکثطل سفری گویند زیرا که از نهال او در اوند ها

نشانده در سفر همراه دارند بار دید میوه مشهور هند و ستان است خوب از درخت بر کنند بر کهابس جدا جدا

پس نیند باز آرد و غبار یکبار باز بدنه تر و اهل هند سرد است و در تجربه بعضی در اول گرم و در دوم تر با لجمله تفریح و

مقوی دل رافع خفقان و مقوی دماغ و معده و مضرات بحجره و اعضای تنفس و امعا و مصلح او شکر و

تری اولی مضرت و نافع <u>امل مبیت</u> بفتح همزه و میم و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و خفای نون و تای فوقانی مشهور

به اهل هند بمر درخت هند است از همه ترشی ها سنک و ملین و اشتهها آور و دافع بیماری دل و خلجه دل و کوله شکم و فساد

خون و صفرا و بلغم افراط استسقام ترشی از شاخ گرفته مباش خالی نموده سفوف ها ضم و محلل و ان بر کنند و بعد

خشک شدن با ستعمال می آرند بسیار لصلاح حی میشود در تحلیل و هضم و سکنی و جمع و تلیین شکم مجرب

<u>ادرار</u>

یک دو توله در آب جلکرده اندک گرم نموده برای قولنج شدیده دادن نفع بین نماید در امراض
خاصه جلی روغن بادام و مسهل قولنج و امراض بارد مثل فالج استعمال نمودن مفید برگش بروغن چرب کرده در موضع
درد ناک بستن رفع درد نماید تخم او را کوفته با بخورات بکدو روز متعفن نموده بر خارش ضماد نمودن در یکهفته نفع کلی
یکهفته
رساند **آرو** بمد همزه و ضم رای هندی و سکون واو قسمی از شفتالو است بابلی ترشی بخلاف شفتالو گران و
دیر هضم **ادا** بمد همزه و دال مهمله و الف مشهور بادرک نبح است معروف گرم و ملین و گران بوقت تحلیل
غذا اگر بخورند باعث سرعت هضم پس از طعام اگر با نمک سیاه بخورند نفخ دور کند و اشتها آرد هاضم است
بفارسی زنجبیل تر گویند و اگر آن را ریشه باریک کرده در قند مربه نمایند لذیذ و برای فایده مذکوره
مفید و مربای خشک او در لذت کمتر و در حرارت بیشتر از آن است **آک** بمد همزه و سکون کاف
سفید است و سرخ هر دو مسهل و دافع فساد باد و بلغم و خراج و جرب و زهر باد و دمامیل و بیماری
سپرز و گوله و بواسیر و امراض جگر و استسقا و کرم شکم و اگر از بیخ او مهره ساخته بر بازو بندند از
آسیب جن و پری و سحر و تپ دائمی در امان باشد اگر زنی بیخش را در بول خود سائیده روز دوم حیض
شافه کند شوهر مطیع او گردد و اگر بیخش مهره ساخته بر شیر بسته که از ساختن می بر آید رشته کرده بندد و
و مجامعت کند در بطوء انزال اثری تمام دارد و هر زنی که بیخش را مثقال با آب بهنکره بخورد بار
بار گردد و بیخش با جوز تر و مسکه گاو آمیخته در چشم کند تیزی بصارت افزاید بتجربه رسیده که برگش محلل
اورام و مفرح و دملها را تحلیل و تفجر نافع بود اگر شیر بچشم رسد باعث ورم و خارش و قرحه است
اگر بفتح همزه و کاف فارسی و سکون رای مهمله خشک و سبک و دافع بیماری بیماری چشم و قدری صفرا الکبیر والعربی عود گویند
امرت پهل مشهور هندوستان برای سو پهل است دراج سرد و شیرین و قابض و دافع تلخه و کف است **آریا** مشهور قسمی از خیار است

بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ها و سکون رای ثانی بزبان مردم شاهجهان آبادی تور میگویند و در امکنه دیگر تور
را قسمی از اقسام آن میدانند و در حس ابهر آه گندم و در خیب تور را ابهر آه نیشکر میکارند و دانه اش از دانه تور خورد میشود
بالجمله غله مشهور هندوستان است سرد و خشک و سبک و قابض و دافع فساد و تلخه و بلغم و خون و زهر لطعم زرمحبت
و اندک مسهل و باد انگیز و در تجربه مولف گرم و در درجه دوم خشک و در سوم مقوی معده و ثقل و نافع
امراض بلغم بارده و چون او را بکوبد و جوش داده آتش دور نمود در آب دیگر بپزند مقوی دفع شود
و اگر در شیر بپزند ازاله حرارت و یبوست بسیار از دل میکند **املی** بفتح همزه و مشهور بکسر همزه و میم ساکن و کسر
لام و سکون یای تحتانی ثمر درختی است کلان برگ آن بسیار کوچک شب یکجا و صبح از هم جدا گردد ترش
دران واقع باد افزاینده صفرا و چون رسیده او ملین و مشهی طعام و دافع گرانی معده و خشک و سبک و مقوی
و دافع ماندگی راه و دوران سر و مسکن تشنگی و غثیان و رفع سمیت هوای حار نماید خصوص مربای
قسم شرح او بسیار مفید و گل او را همراه گوشت پخته خوردن مسکن صفرا و ملین طبیعت و در انگبین اشتها
مفید و محرک است **اخروت** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم را و سکون واو و تای هندی
درختی کوهی است گرم دران ملین و مقوی اعضا دافع باد و در تقویت باه و دماغ و بدن
معده مجرب **اندراین** بکسر همزه و خفای نون و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و الف و کسر یای تحتانی و
سکون نون ثمر گیاهی است دو قسم میشود تلخ و شیرین و هنگام نضج تر گرم و سبک و مسهل یرقان و صفرا و بلغم و
بیماری سپرز و استسقا و تپ و کرم شکم است **ارند** بفتح همزه و رای مهمله و خفای نون و دال هندی گرم و تر آن
و دافع قولنج و نفخ شکم و اماس اعضا و درد کمر و درد مثانه و صداع و استسقا و تپ و تنگی نفس و سرفه و
بلغم و جذام و فساد ماده خام است ثمرش مسهل و دافع فساد باد و روغن تخم او محلل جمله علتهاست

ارد ونه

که در موسم برشگال میشود مولد ریاح و ثقیل و کثرت او موجب حمای عفونیست انول بضم همزه و خفای نون و
فتح واو و سکون لام درختی است مشهور گل ان خوشنما مشابه به املتاس دو قسم میشود و بری و سرد و جذام و قی
بادی و اسهال بادی و بلغم تلخی دفع نماید و چشم روشن کند و علت دمه و سینه رفع سازد و تن را
قوت دهد و خون و رطوبت بفزاید اردی به فتح الف و سکون رای مهمله و کسر دال و سکون یای تحتانی
هیچ ترشی است و همین تخم است و کجی تو قسمی از دوست اهل هند در گوشت و غیره پخته نوع پخته میخورند
مراتب انچه بدریافت رسیده مایل به سردی مقوی باه است مغلظ منی مولد ریاح و ثقیل مضر حنجره مصلح ان
ترشی و شیرینی ان در ابتدا بمبالغه امرود مشهور است به سیب مقوی معده قابض شکم زحمت تجربه رسیده املتاس
مشهور گلش را همراه گوشت و لی گوشت پخته میخورند لذیذ است انجیر میوه مشهور هندوستان است در کتب
فارسی مفصل نوشته اند بعضی گرم و بعضی سرد منسوب سینه مثل کوکرات بانس مشهور است به بیابان نوع بعضی باد آور
بالجمله نبات گرم و مشهور در خرابها و صحرا میشود و کلنگی باد افزا و مضر حنجره و گلو و دافع فساد بلغم و صفرا و
خون و سرفه و ضیق النفس و تب و عطش و بیر میوه جذام و دق و سواک شاخ او بجهت استحکام لثه و
اسنان بتجربه رسیده مقوی و مسقو و موب و دافع زهر و جرب و سرخ باد و جذام را دفع میکند
بدهل میوه مشهور هندوستان است که از اسفرجل هندی گویند ثمر درختیست شیرین و ترش نیم پخته او در اکثر بلاد
هند یافته میشود گرم و گران و نفاخ و باد انگیز فزاینده بلغم و مضعف باه و اشتها و پخته او بالعکس نیم خام
در جمیع افعال بتجربه مولف تقویت معده و دل کند زیاده خوردن در هضم دیر آید و تولید ریاح کند
باعث ترشی کاسر صفرا و حدت او قابض باکر مشهور به باکل درخت بزرگ است خوش اسلوب
مانند به یاسمن و ثمرش مانند سفتالو سرد است و دافع دماسل و شور و ف و بلغم و صفرا

واماس

واماس و جوشیدگی قروح و ثمر او را ابیز با گل گویند برگش لیو دافع ... او مقوی دل و اسهال و قاطع صفرا است
بسکهیرا رستنی معروف هند است تلخ و شیرین گرم و خشک دبلغن و دافع فساد دماسل و بلغم و صفرا و خون
و باد و اماس و اعضا و مشتهی طعام و نوعی از انکه سرخ است تلخ و بتعفان منضم تیز و سرد و سبک و
قابض شکم و باد انگیز و دافع فساد بلغم و صفرا و خون است بهوج پتر درخت کشمیر معروف
مثل طلقها است برگ او اهل ان دیار بر ان کتابها نویسند و از نور او کاغذ میسازند دافع فساد بلغم و
صفرا و خون و درد گوش و اسیب دیو و جن در قلبها نهاده در زیر نعل جامه میگذارند دافع از عوق بحاسم
است لفارسی نور گویند تیهوا استر بت معروف در کوت و لی گوشت پخته منجورند تا له بر کس خورد است
بازه و دستی اقوا از لسنانی است سبک و ملین و مقوی اعضا و مبهی و مشتهی طعام و دافع امراض سپرز
و لوا اسیر و کرم شکم و فساد اخلاط ثلثه اسم قطف است پلاس مشهور بدرخت و ناک است شجر کلان خشک
در ایام بهار گل نارنجی و ناری میکند کو با برگ نیز ار و گرم ملین و مشتهی طعام و مبهی و دافع دماسل و شور و باد و کرم
و سنگ ریحی و لوا اسیر و کرم شکم و مجبر استخوان شکسته پلاسی که گلش سفید باشد تخم و گل و پوست او هر که خورد باطن ان
صاف شود و از عالم غیب الهی باید خبر دا و از اید حافظه قوی کرداند گل او را اکثیر خواند سرد و قابض شکم و دافع
فساد بلغم و صفرا و خون و دشواری بول بجهت درد گرده و مثانه و ادرار بول در آب جوشانیده نطول نماید مجرب ثابت
و به ادویه مدر استعمال کردن قوی التاثیر است و بر لکمید از جوشانیده و بعد جوشانیده لیکن اندک گرم کرده
در و بسیار مفید جون جوشانیده او در خصیه نهند جهت تسکین الم مجرب است و ورم و اسر خالی از ان تا فع و ثمر او
که پلاس پاپرا گویند گرم و سبک دافع برمیوه و لوا اسیر و کرم شکم و فساد باد و بلغم بولسری مشهور به مولسری در حقیقت
که نام گلش هم همین است میوه او نارنجی عناب آسا است سرد و دافع بلغم و صفرا و ورا امراض

دندان مجرب است ثمر بیخ سرد و قابض شکم و نفاخ و دافع بلغم و صفرا خوردن و خوابیدن او دافع درد دندان
و ناسور است ان **بهاله** مشهور ثمر درخت هندیست ترش و شیرین میشود او ترش سرد تر و دوم شیرین گرم
مانند درخت اول لیکن از ان بزرگ و در برگ و بار و دیگر مثل درخت توت ثمرش در اول بلون سبز و عفص در برگ
پخته گردد سرخ شود و بعد از ان مایل بسیاهی بالجمله بسیار خوش طعم دافع فساد صفرا و خون و قاطع قطع
بلغم نماید و نفث ترشی های دیگر مضرت کم دارد و قابض شکم تشنگی مقوی دل و معده و افسرده او که با قند دافع
و گلاب مربا میسازند تقویت دل و تسکین خفقان و ازاله حرارت تب و تعدیل ورث و تقویت معده کند افسرده
او مصلح انبه بکدرم پوست بیخش ریزه ریزه کرده شب در آب تر نمایند صبح اندکی مالیده بنوشند مانع حرقه
بول و سوزاک بارها بتجربه رسیده و تخم و ثمرش برودت است با دل کم لاکن در تقویت معده و دل با اوه از و
ورث او همراه طعام بخورند فلزی معتدل در سردی و گرمی و خشکی و دافع بلغم و برقان **ببیل** در
کلان هندی است سرد و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و مایل و پوست درخت ان بجهت
امساک و غلطان و تقویت کمر و منع رفتن آب از فرج زنان معه ادویه دیگر تجربه نموده نوشته اند که از
نکاری سوزان کو تید **باجره** نوعی از جاورس نوشته اند غله مشهور است بزرو مولف جاورس است دیعو و بی
بدن و کمر و باه و معده و دافع رطوبت و ثقل و باد اکبر است **بونت** اسم نخود سبز است نزد اطبا
هند سرد و خشک و قاطع شهوت و باد انگیز و سنگ و نفاخ و افزاینده صفرا و خون و بلغم و نزد اطبا یونان
در اکثر خواص اختلاف نموده اند صاحب تحفه نوشته که نخود خشک در اول با بعد و تا سنبل گرفته بر برگ
مالیده مجموع در لته بسته از میان پایان بالای شانه بجانب عقب بیدار زند در آخر انتهاه تا سنبل گرم طرف
سود شخص مسکف که در تجربه رسیده است **پپیتا** مستعمل اهل فرنگ است گو تید از چند سال ظهور آمده

خواص او

خواص او نه در کتب یونانی و نه در هندی است بلکه از بعضی از مترجمان از ترجمه بعضی از کتب فرنگ
معه تجربه خود مشکار زند تخم است مدور عریان تمام در بعضی اندکی طول زیاده و بقدر فلوس در وسط لب و بلند
و تیره رنگ و در بعضی زیاده از این را در دست خود در ریسمان بندند از جادو و سحر باور رسد ملک بالعکس تیز رنگ
سجاده گشنده عاید میشود و هوایی و لطف بد از نکند اگر زهر خورده را وهد از زهر باطل گردد جهت درد معده
و پیچش دو سرخ سائیده دهند نفع کلی بخشد بجهت ابلاوس و فالج مفید و در غشی و بیهوشی خورانیدن از
تمام دار و برای بند کردن خون رحم سفوفش درون رحم پاشیده بالاپش بندند چسبانیده خون بند
کند اگرچه رگ منقطع شده باشد بیش از آمدن تب لرزه قدر چهار گندم در آب سائیده بخورند از تب
زایل کند همین قدر برای عسر ولادت بسیار مفید و بجهت اقسام اسهال سود مند از این تخم را
در دهان دارند بلغم از سینه پاک کند و نزله دور کند اگر آن را در ورق ورق تر کشیده در روغن کنجد بریان
کرده بر خارش آتشک و غیره بمالند برطرف شود اگر زنی را حیض بند شده باشد قدر هفت هشت گندم سائیده
و دهند نافع بسیار است اگر زهر ارایه و مثل ان جانوری در عضوی بچسبد ضماد این رفع شورش کند و در سائیده
بر رسولی طلا کردن تحلیل میکند در خصیه و درد شکم بقدر دو ماشه کم و زیاده با گلاب سائیده استعمال نمودن نفع کلی
بخشد و در اوراق تکرر استعمال نماید البتة الحرقی را اند میگیند **پالک** بعربی اسفاناج سبزی متعارف است سرد و تر و ثلث
و باد انگیز و بلغم افزا و نفاخ و دافع تشنگی نفس و ترکیب تب گو نوشته اند که قدر مسکر دارد لکن محسوس نشده **پالس** در فارسی قصب گویند
سرد است دافع فساد باد و بلغم و مولد صفرا و قولنج ریحی در تقطیر بول و سوزاک و بواسیر و حرارت و خون فاسد را
نافع بود ضماد و بیخ نی معه جوار و سورنجان و جمیع مفاصل را سودمند برهمی نازک او را در سرکه اچار
میسازند لذیذ و تقویت معده و قاطع بلغم **بیگن** شیرین و تند و بینکام تلخ و گرم و سنگ دافع صفرا

وبلغم وتقوی دل برافزوند بادرک ومشتهی طعام دافع شب دیسرفه ورسنده گرم گردان صفرا انگیز
بادنجان سفید ضعیف الخاصیت است دافع بواسیر سفید را از سیاه بهتر نوشته اند بتجربه
که ربا دلی بیوست درویست لیکن اسودا وتیت که باعث خوابهای بد بسیار میشود مصلح آن روغن
خصوصا با جغرات چون که مرغوب الطبع است بسبب کمی مضرت میشود پیاز بعربی البصل تیز [illegible]
شیرین اندک گرم خاصیت را اثر است بلغم افزا دافع فساد باد و برای دفع مضرات اکثر گوشت
بتجربه رسیده قسمی ازان تو حکیم از اکر جی گویند تند وصفرا انگیز وقابض شکم دافع بواسیر وقسمی ازان که بعد
خشک شدن سفید میماند در خانه نگاه داشتن باعث فرار مار و دیگر حشرات نوشته اند پان برگیست مشهور
تند و تلخ در تحت وگرم و ملین ومشتهی طعام مفرح دل وفزاینده منی دافع فساد بلغم و باد وخون ومعطر کننده
دهن ومنقی دهن وبدن ورافع ماندگی سخن عرق او برای تقویت معده وهضم ورفع برودت مزاج و ازاله
قولنج ودرد شکم بتجربه رسیده خصوصا بادویه متناسبه بمرض درگرم بودن نزد اطبای یونان سوای
شیخ الرئیس شبهه نیست واطبای هند موافق شیخ اند در بعضی امزجه حار خوردن ان سبب حبس دهن وقرحه
زبان میگردد مصلح آن مغز بادام ومغز نارجیل لیکن اول اقوی ودر مضرت تقویت دماغ زیاده خواهد کرد. کهجور
درختیست طویل است معروف عرب وهند دو قسم هر دو شیرین سرد وتر مسکن درد وسرفه وسقطه دافع فساد خون
وباد وصفرا وضعفی لیکن قسم اول قوی تر در عربی باسم رطب اشتهار دارد ورطب که از مکه می آید تقویت
باه کرده نماید ولیکن تقویت معده ودفع برودت مزاج بتجربه رسیده افراط خوردن سبب احتراق است پسته میوه مشهور
است شیرین گرم وچرب وگران ومهی مصلح خون ودافع فساد باد وبلغم ودر برگوار است بعربی فستق گویند تبولا تخم نیمه
ترات گران وبلغم ومنی افزا مولد شیر زنان ودیگر حیوانات. پهانک اسم قسیب است تیز و تلخ وگرم و [illegible]

فالج

فالج ومشتهی طعام دافع فساد بلغم مورث شعوری وبسیار گوئی که گاهی از افراط بدالکند صاحب
دارانشکوهی مینویسد که بمقام تعمیر عمارت در ربقاله لوحی یافتیم که بران نسخه مرکب این معمول نهادی نوشته بود
کثیر در قوم بود بران تجربه نمودم مطابق افتاد ودرین اوراق باعث طوالت کلام موقوف است. بیر یعنی لمار(?)
کلان شیرین است سرد وگران وملین ومهی وسمین ودافع فساد صفرا مادام که خون وسوزش اعضای و
تشنج روک وتسکین تشنگی چند قسم است هر یک بدرجه های خود در قوم خواهد شد بهندی ترجاری مشهور
لعاب بسیار دارد وباد در بدن افزاید شیرین است مولد کف ودافع صفرا ومدر ومولد منی است پودینه سبزی
مشهور است بوی نعناع گویند گرم وخشک هاضم طعام وقی بلغمی را باز دارد وکرم شکم بکشد قوت جماع
افزاید بسیار روس سازد وشکم بند نماید پیوتی درختی متعارف است برگهایش گرم نموده بر اورام بندند
تحلیل اورام نماید وبیخش را آب شده در ناسور اندازند یا فتیله بآن اندوده در سوراخ ناسور نهند اندمال
یابد پهوت نام وتبنو است خواص آن قریب خربوزه خام است باعث عطریت ومقوی دل ودماغ لاکن
سریع التعفن است وجمیع عفنه بدالکند اگر تراشیده مثل فالوده در شربت وگلاب بخورند تقویت دل
ودماغ افزاید تماکو تعول صاحب دارانشکوهی در سال هزار وچهارده هجری در هندوستان از جانب
فرنگ رسیده چون نفس بحدیث حکیم علی گیلانی حار ویابس است وبه نزد بعضی بارد ویابس
وخاصیتش تریاقیت مجرب مکدر حواس وقوت محلل ومسخن جمیع اعضا مضعف دماغ وباعث خفقان
ودر اعضایی که رطوبت باشد نافع ومزاج معتدل مضرو بواسیر بلغمی از رطوبت
باشند ودر معده که رطوبت بسیار باشد تحلیل آن نماید وتحلیل ریاح ودرد پیچی ومعین
هضم ومضعف بصر وتنگی نفس که بسبب کثرت بلغم وغلظت آن باشد نافع بسبب

کثرت

کثرت اجتماع بخارات در سینه و نفس تنگ شود و بند باعضا رسد مضر و مجاری خشک سازد و ادرار قوت
قوت حابس بلغم بیشتر امراض پیدا کند که علاج ان متعسر گردد و مصلح ان نمر و حب و ارزنکو ای
شیر است بدل آنکه هرچند که بود و تنباکو را کف گردد و تجربه شیر آنرا سفید میتوان کرد طرق حمیر شن مشهور
است مردم لاهور و افاغنه بطریق سعوط استعمال کنند برودت و رطوبت دماغ را کم کند و نزله که بسبب
باشد دور کند و ضعف بصر و بو مانع حار بصر تماکو شوربیتی را همراه برگ تنبول خوردن بتحلیل و هضم
نافع و موافق مرطوبین و تبرد و دین است و باعث نشف رطوبت از فرج زنان و عرق او نیز مستعمل بر فواید و قوم
است **توریی** تره کاری مشهور تلخ است و حکه و شر زنده ماده خام و دافع اماس اعضا و ورد
بدن و استسقا و امراض سینه و جذام و بواسیر و دفع و بلغم و صفرا و قسمی است از وی که آنرا اکهیا نامند
بسیار مجرب است و سرد و دافع صفرا و بلغم و قسمی دیگر از وی بزرگ کلانست که آنرا اره گویند
و ملین و دافع حرارت مزاج و مضعف معده با مرخیه با ملینه محموم و مناسب **تل** گویند سرد و خشک و خرد
افزا و مشتهی طعام و مصلح قرحه مفرط و حابس شکم و مصفی آواز حلق و دافع تشنگی و فزاینده رنگ روی
سه قسم است سیاه و سفید و سرخ نزد بعضی گرم و تر و شیرین دیگران و حابس شکم و فزاینده بلغم و صفرا
و مقوی سرد و دافع علتها و امراض بادی و حابس بول بهترین سیاه پس ان سفید
پس ان سرخ است گل کبخید در امراض چشم مثل ناخنه و غیره نافع معاینه کردیده حصاء
سرمه کرده و ان گل ان آمیخته باشد علی النه نافع بتعدیل و بی نظیر به تجربه رسیده **توت**
درخت متعارف است شیرین و هاضم و مقوی بدن و کرده و باه و مولد خون و رافع قبض شکم
و گرم و تر و قسم بیدانه ان در جمیع افعال خوب است جامن سه قسم بود صحرائی و باغی

ف و صفرا قسم اول لطیف ترین اقسام است مزاجش نزد بعضی سرد و تر و ملین و دافع صح

وطلانش

20

١٢

وطلانش رای جامن همه خشک اند قابض شکم و دافع فساد خون و بلغم و صفرا و دماسل و بثور جامن کلان
شیرین و دیر هضم و دافع سوزش اعضا و رای جامن را بعضی گرم نوشته اند و جامن صحرائی را
مقوی و منی افزا و قسمی از جامن است در دریا دیده که تخمه ندارد و بعضی این بهترین اقسام است
و بعد از ان رای جامن و انکه در موسم برشکال در ماه اساڑه هم میرسد بهترین اقسام است مزاجش
نزد بعضی سرد و خشک و مقوی معده و دل و ورق او نیز مستعمل میشود و زیاده خوردنش باعث ثقل
و گرانی گردد دار باعث ترشی قابض است بطرز تجربه نمک لاهوری انداخته در ظرف مجفا بند باعث اصلاح
او گردد **خیار زرد** میشود و سفید بزرگ و سبک و دافع درد سر و چشم و دندان و دنبال و بثور و برگش
جوشانیده مضمضه کردن دندان را مفید و مجرب و شیره تخم ان با شیر ماده گاو خوردن رافع حبس بول
جوان یعنی حلاش شیرین و تلخ است سرد و سبک و مسهل و دافع صفرا و خون و دوران سر **حرسی لوی**
و تشنگی است که نان خوردن مسازند سرد و خشک و سبک و رافع صفرا و بلغم و خون و مدر بول و مسهل
ماده خام و مشتهی هاضم طعام و قسم دیگر بزرگ است سرد و گران و ملین و دافع مولد اخلاط نبه
گویند **جوار** بعربی ذره گویند غلة السبت معروف شیرین و سرد و باد انگیز دافع و باد و بلغم و صفرا و درد پشت
و بطی الهضم مقوی باه زیاده خوردنش باعث درد شکم و قسم دوم که آنرا امکی گویند همین حکم دارد **جلوتره**
میوه هند است شیرین و ترش و تلخ میشود و با نمک یا قند میتوان خورد و مزاجش سرد معلوم گردیده مسکن تشنگی و صفرا
و اشتها آور **جهر بیری** کنار صحرایی است ترش و سرد دافع صفرا و مقوی معده قابض چون آنرا خشک ساخته کوفته سفوف سازند
در دل و خاص بدستور الا در بعضی افزاید **داریی** اسم انار دانه السبت بعضی این را در سفوف هند استعمال نموده اند بهر تقویت
معده و دل و اصلاح ادویه مسهله و اعانت بر اسهال نیز نماید **دیودار** اسم درختیست

تا و در تقویت معده و حدت صفرا مفید نافعه از قابض است و در سفوف هندیه مستعمل ملینه نیز داخل است شیب ؟

اطلاق بر چوب ... که تلخ و جرب ... و گرم باشد باد و بلغم و قبض و بواسیر و تب دفع نماید زنجبیل ... شیت
زحمت طعام ... شیرین و سرد و معتدل در خشکی و تری و سباب و قابض شکم و مدر بول و مقوی دل و اشتهی
طعام و گوارنده آن و دافع باد و صفرا و بلغم و خون و تنگی نفس و سرفه و تشنگی و بواسیر و قاتل کرم شکم و تعلق سینه
و در فارسی گشنیز گویند رواسن درختش بقدر درخت کنار و برگش مثل برگ تمر هندی با غث الوان
مختلفه رنگ ملمع چهار نوع نوشته است بالجمله برگش برادر ... صمغ ... جذب ... و بعد
اورد تلخ و گران و دافع فساد باد و بلغم و اماس اعضا و تنگی نفس و خلط و استسقا و ناهم باد و خام ریحی یعنی حس
گرم و تر الطعم شیرین و گران و بهی و مقوی و دافع فساد باد ریتهه گرم است و دافع فساد اخلاط ... و خون گویند مسقط
است و دافع اسیب جن و پری رائی تند و تلخ و گرم و خشک است دافع فساد بلغم و جرب و جرام و جوشیدگی
و قاتل کرم شکم و مشتهی طعام بوئی جردل گویند رسن ... شیره نیشکر را ... گرم و تر است و ناهم د
نفاخ و شکم ... زنالو سرد و دیر هضم ... بدن و صفرا و حرارت را نافع و منی افزاید و قوت بدن بخشد
و ... رمبراج که اثر ... تیز و گرم ... معده و زیادتی خون با صفرا و بلغم ...
و در امراض اطفال نافع است زنگتره اسم سنگتره است میوه ایست مرغوب الطبع و مفرح دل و در حال اطف
... سرد است مقوی دل و مفرح و مسکن حرارت و دافع
تشنگی و سمیت سودا و قاطع صفرا و بلغم و مقوی معده و ترشی با حلاوت آمیخته
از ترشیهای دیگر کم مضرت ... ترشی زیاده دارد
و مصلح آن قند و نمک است لاکن در نزله و سرفه ... اصلاح کم ظاهر شود و مضر
باعصاب و منی را رقیق و کم کند و پوست اثر اخشک کرده و ساییده تنها یا همراه ادویه دیگر ...

کردن رنگ رو و ازاله کلف استعمال میکنند ساکون درختیست در کوه هندی و از افیل ... هم میگویند
سرد و دافع فساد باد و بلغم و خون سبز ... اهل هندی است مشهور ... و تلخ و سرد ... محبت
و سبک و دافع حکه و سبزه و دیابیل و شبوه و سرفه و فساد زهر و خون و تنگی نفس و تب و اگر سائیده بود
اصلاح خون و صفرا و رفع باد و حرارت ... مینماید سرس درخت کلانیست در هند که اورا
بادشاه اشجار گویند سرد است و رافع دیابیل و شوره و دافع فساد و زهر و جوشیدگی و بیماری و اماس
اعضا ... برگش ... نافع و سبزه برگش در چشم کشیدن سودمند و مجرب است
پوست درختش خشک کرده و سائیده بر زخم پاشند بهتر نماید اگرچه در زخم کرم افتاده باشد کل او ... انعام
یا ... موجب نفع درد سر و شقیقه و یرقان گردد و اگر از بیخ سرس ... کل ...
امساک شود و تخم سرس را در آب سائیده در چشم کشند ... سرسون ... سرشف
... جماع میسوزند لازم است خون و تلخه را زیاده میشود ... بلغم را ... نقصان نماید باد
دفع کند کرم شکم ... اگر افراط کنند نظر کم کند در حالت ... عورت بخورد تازه ... شود و قسمی او سفید
است که ... انشوک ... سنده گویند تند و تلخ و گرم و خشک است دافع فساد و جرب و خرام و جوشیدگی
زبان و قاتل کرم شکم و مشتهی طعام برگ سبز سرشف گران و سرد است و بعضی گرم و حابس ...
ماده خام و فساد اخلاط ... است سنگهاره مشهور است در جای نمناک و تالاب ... سبز
باشد الذ است و رسیده آن سرد و خشک ... بسیار ... و در معاجین ضعف قوت باه و غلظت منی استعمال میکنند
شیرین و سرد و گران و دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضا و قابض شکم و مولد منی و مشهی و فزاینده باد و حابس
... بسیار لذیذ ... کرده و او را نیز میخورند مرغوب بعضی طبایع لکن از و ثقل و قبض شکم

افزون میشود و مِس رستینی است که از پوست ریسمان بسیار زند و قسمی از و قرنفس است سرد و گران و قابض
شکم و کلش حابس خون بهاس گویند در عربی نامش قنب است سهنجنه درخت است مشهور گرم و سبک
و دافع امراض چشم و مشهی طعام و حابس اسهال و دافع فساد باد و بلغم و جوشیدگیها و اماس اعضا و امراض
سرد و ماهیل و بواسیر مصفی خون حتی قسم نوشته اند قسم دویم که سرخ است از اطبا نوشته در دواهای قابض
و در جمیع افعال مساوی کلش گران و قابض دافع فساد بلغم و اماس اعضا و باد اگر شود
انرا در روغن سیاه آچار بسیار زند الا در امراض بارده اچار خوردن احارش مضاد پدید لاکن بعض
جشم است و گرمیش در اچار کم میشود و اچار پخش حمله بادها دفع کند برگش ساییده بر قروحات
ضبته طلا کنند دور کند اگر برگش تخته بخورند درد دل را سود مند سیب یعنی ریشم ستینی مشهور است
سرد است گران و قابض و نفاخ چون اندکی عفونت دارد بعدا مقوی معده نوشته اند مشهی و دافع فساد صفرا و خراب اند
بلغم و هندیان دافع باد نوشته اند ممکن خلاف جد است مگر آنکه از خوردنش باد بسیار دفع میشود چنانچه مانش را دافع
باد می‌نویسند قسمی است از و که اهل فرنگش بهیلا گویند او بهی‌های دراز دارد گرم و گران و دافع فساد باد و بلغم
صفرا نیشم درخت است بقدر جامن چون پیش عمارت بکار برند اگر در نقصان باه به بر ندگرم در و یمی افتد و کبیته بریر
میشود گرم و مصلح فربهی مفرط و مسقط حمل و دافع جذام و برص و قاتل کرم شکم دافع درد مثانه و ماهیل و بواسیر
اعضا و فساد خون و بلغم و حابس قی در اصلاح خون و بواسیر شاهد بعضی نیز رسیده معمول اهل فرنگ است
و طریق استعمال در معالجات کتب طب اظهر است سال درخت متعارف است چوبش در مصارف
عمارت بسیار است سرد و قابض شکم و دافع فساد بلغم و زهر و دماسیل و بواسیر و سوختگی آتش
بوبهینی صاج گویند سبارک سرد و خشک در محرور گران دافع فساد بلغم و صفرا و در بعضی امراض

قدری سا

قدری مسکر و مشتهی طعام و دافع بدبزرگی دهان و پاره اش بسیار گران و نفاخ و عرق آورد و مقلل اشتهای
طعام و خوردن در شیر و آب جوش دهند دافع فساد صفرا و بلغم بسیاری باک که ترکیب عمده اوست در ازالهٔ برقی
محاله نافع ساتهی غله است بطعم شیرین بهکام هضم تیر و شیرین و سرد و تر و سبک و حابس شکم
دافع فساد صفرا و بلغم و حافظ صحت و از جمیع انواع برنج ساتهی بهتر است و سالی سرخ
در خاصیت موافق ساتهی است سرد و چرب و هاضم اشتها آورد سیب ولایتی رافع بسیار در کتب روم است
و هندی که ازان سیب مراد گویند خالی از تقویت دل نیست خصوص مربای آن تقوی باه و نفع دارد خاصّش ترش
در محبت مضر اعضا عصب انش آید و سرفه قاطع صفرا مصلح آن نمک سیتا پهل مشهور بشریفه است شیرین
و مولد منی و مفرح و مقوی دل و دافع خفقان شیو گلی است مشهور سفید و زرد و سرخ و نفس میشود گرم و خشک در
درجه دویم آب تازه وی یا از خشک سائیده مدر بول و حیض و مخرج جنین مرده سیمه است و حمول نیز همین عمل کند و گلش
محلل بلغم و ریاح غلیظ مصدع محرورین مصلح روغن گل و سرکه روغن او که بدستور روغن
گل ساخته باشند بعجایب محلل بود بشرط طلا و مدر بول و حیض و مخرج جنین و باعاقرقرحا و تخم انجیر برکر
طلا کردن برای نعوظ سریع الاثر است و برای ورم رحم ... و خوردن مفید و برای مفاصل نیز
شکر قند بیخست مشهور شیرین مایل بگرمی و ثقل و مقوی باه و مولد منی و مقوی دماغ کلیست مشهور
خوش رنگ از بیخ او اچار میسازند و کلش را همراه گوشت پخته میخورند برگش بسیار مصلح خون برشور بند پخته
منفخ سازند کاهی قسم کاه است که در آخر آن گل سفید مثل لسم نماید دافع دشواری بول و سنگ مثانه و سوزش اعضا
و فساد خون و صفرا و دق کتهل میوه هندی مشهور است رسیده آن دافع فساد صفرا و باد و مقوی اعضا
و مبهی و دیر هضم و قابض بود و سینه را نافع منی افزاید تشنگی دفع نماید تخمش رمحت و شیرین بود

باد بسیار کند خوردنش بهنگام ناشتا زیاده مضر مصلح او تخم اوست بعضی نوشته اند که خود و نخود بجهه شود معتدل
و نیم پخته را که چند روز نهند ارند پخته شود و سرد است کمرکه متعارف چند قسم بود بالجمله سرد
و دافع فساد بلغم و صفرا و خون گروندا یعنی لگوندا قسمی از وی سرخ و سفید خام هر دو ترش و گرم و خشک و گران
و محدث رگ ... و بلغم رسیده ان شیرین که ترشی کم دارد سبک و مشتهی طعام و رافع فساد باد
و صفرا و خشک انرا در آب تر سازند خاصیت خام دهد کسیرو بیخ رستنی سیاه بود بستانی شیرین و سرد و گران
دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضا و قابض شکم و مولد منی و بلغم و باد و مسکن تشنگی علی الخصوص
اگر صعتر نونت نخورند لاکن اورا تنده آتش فرو برند نقلش نمکین باعث تبرید و عدم تقل است و جماعه اورا
سائیده در شربت گلاب و نبات آمیخته میخورند نافع سوزاک و دافع سمیت هوا میدانند همراه
پوست انبر زیاده دارد و تغیر بوی پوست ضیافت طبع است کتول سرد و خشک و گران و قابض
شکم و سینه و زرد وی میان کل وی نیز سرد و قابض شکم دافع بواسیر خونی و فساد بلغم و صفرا و تخم
که معروف و مکنول کله است بالستانی است شیرین و سرد و گران و دافع فساد صفرا و خون و سوزش
اعضا و فزاینده بلغم بعضی این را در بیماری تشنگی اطفال تجربه نموده اند که در ظرف خوردن آب اطفال انجها ز
شعوده در انداخته از ان آب به طفلان خورانند نفع کلی میرسانند سبزی او که در میان وانه میباشد
در آب سائیده طفل را ابدهند انتر باد سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف سازد و در ادویه فلاج نیز مستعمل ساق
گل و بیخ او هر دو شیرین سرد و خشک و مبهی و قابض دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضا گل او دو لونه بود یکی
ازان بهنگام بالش افتاب بشکفد و هر سو که افتاب رود روی بدان جانب آرد و شام غنچه گردد
و شفق ماند سفیدی بسرخی مایل برگ او از تنش کمتر نمی باشد و درونه او زرد و مخروطی شکل و

دران انجها که میوه اوست بود شیرین و سرد و برافروزنده رنگ و رو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و تشنگی و
سوزش اعضا و جذام و آبله و زهر و جوشیدگی و وبا ار انکه در فروردین ماه بشکفد بدستور بگردد لاکن غنچه نشود
سرخ گون و نیلگون اند بسی سفید دار و چهار برگ دارد کچنار مشهور کچنال زمخت و سرد و قابض شکم
دافع فساد باد و بلغم و صفرا و کرم شکم و مقعد و جذام و خروج مقعد و مرهم و سایر جوشیدگی گلو و اسهال گل
این سرد و خشک و سبک و قابض شکم دافع فساد صفرا و عارضه حیض خون حیض و بواسیر و جراحت و نافع
سرفه اکثری تجربه رسیده پوست درخت این را جوشانده مضمضه کردن ولاغی که بسبب خوردن
سمیات یا شنگرف بالا در دهان سکون باشد مفید است کنیر دو قسم بود سفید و سرخ هر دو گرم و
سبک و مضعف نور بصر و نافع جوشیدگیهای بدن و جذام و ذبابیل و شوری و کرم شکم و جرب و از سبب التهاب آتش
گلش را در خانه اهل نیند سبب جلک و در ان جا نمیدانند بوسیدن و در اطلیه و اضمده ضعف باه استعمال نموده می آید کپاس اسم درخت
قطن است شیرین و گرم و سبک و دافع فساد باد و بعضی سرد نوشته اند تخم وی شیر حیوانات را زیاده کند
و صفرا و بلغم و حرارت و تشنگی و تعب اعضا و صرع را نفع کند و پنبه جیکلی سرد بود و مرهم پنبه زیاده کند و درانها
و رحمها را نافع است کمرک میوه مشهور چیاره دار است همچون ترشی رستانی یا افشرده او بسیار تجربه شود رافع
صفرا و سرد و قابض شکم دافع فساد باد و بلغم و برمان ترشیدگی نیز رساند مصلح همراه چیزهای نمک خورند کهنوری ترکاری
است که از و نان خورش نماید دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضا و مقوی و مصلح فربهی مفرط و قبض شکم
قاطع باه و اکثر نمک فی تلخ او سرد و دافع بلغم و زهر و نزد بعضی بارد و رطب و ملین و ضعف معده
گو بند چون انرا اچار سازند حاوبه را قوت دهد کهرنی میوه مشهور گجرات است سرد و تر و گران
و مقوی اعضا و دافع تشنگی و مهوسی و سرگرانی و فساد اخلاط ثلاثه و خون و اگر مغز تخمش در آب

سائیده در چشم کشند کل اجزا به برد مجرب است در تقویت معده و دل تجربه نموده تازه بسیار خورده نشود
قولنج آرد و دوع مصلح اوست حصه این تلخ است و اطلاق آرد کنکنی بفارسی گاورس و بسیر
ارس کال گویند سرد است بهتر از ارزن قابض و مجفف بول برآید و غذا اندک دهد اگر در شیر پزند
خشکی کمتر شود و غذا بسیار دهد سده و سنگ گرده تولد کند مصلح قند و موتی وی قاطع اسهال صفرا و نسب
سفر(؟) کنش مصلح آن مصطکی و ارزن اکثر با فعال این قریب است چون گرم کرده بر عضو دردناک ببندند
تسکین نماید کماچ لطعم شیرین و معتدل در سردی و گرمی مشتهی طعام و قابض شکم و دافع بواسیر و
سنگ [illegible] و ف و بلغم و باد و در عرض می‌کند گویند اگر او را در تنور بریان ساخته پوست [illegible] او منقه ساخته [illegible]
بیرون نموده در کاسه کرده شب زیر آسمان گذاشته صبحی قدری نبات و گلاب تنها با قند سائیده آمیخته
بخورند و اگر خام آن را کوفته [illegible] همراه گلاب و فلفل بخورند جهة خفقان و تقویت دل مفید است و همچنین عرق او را
کشیده بعمل آرند کوکهرو یعنی خار خسک و دافع تنگی نفس و سرفه و دشواری بول و شکننده سنگ مثانه و دافع
امراض دل و فساد باهی و نسیانی میشود که سببی را برآید و سحل و درد شکم را دور نماید و منی زیاده کند و قوه باه را
سرد و شیرین و مقوی باه و بدن و حدت سیلان منی و سوزاک و رحمت مثانه سخت مفید کهیرا سرد و
خشک و مدر بول و ملین و دافع ف و صفرا و منقت سنگ مثانه و دافع دشواری بول و در رسیده آن بلغم [illegible]
و بالم یا کهرا اقسام کلان اوست گویند برای ازاله حمیات چاره مجرب گدی [illegible] شیرین سرد و گران
و مقوی دل قابض شکم و مشتهی طعام و دافع ف و صفرا کچری شیرین گرم و سبک و ملین و مشتهی طعام صفرا افزا است
و [illegible] است فواید آن در بحث اسم هوت نوشته شد بالجمله تیز و تلخ هاضم و مشتهی طعام و گرم
است و [illegible] اند جسته به بر [illegible] میکنند و در اکثر معروف های هندی هاضم و مقوی معده و دافع خلط

کهوکار

کهیوکار بات مشهور است تلخ و سرد و مسهل و دافع ف و بلغم و صفرا و خون و امراض حلق و شیر و دافع [illegible]
و درستی پوست و قدری صفرا انگیز به آب آمده بر او بر پوست مالند آتش بیست گیرد و نسوزد برای رفع ورم
شکم و هضم طعام مفید و در آب آن نانخواه و غیره تراکیب درست نموده استعمال مینمایند کسنبه یعنی
معصفر شیرین و بسیار گرم و خشک و صفرا انگیز و دافع ف و خون و بلغم و دشواری بول کریلا ترکاری مشهور است
سرد و سبک و [illegible] و بعضی گرم و گران و بعضی معتدل نوشته اند شکم بر آرد باد و بواسیر و علت بلغم و خون و یرقان
و [illegible] سیلان منی و کرم و دفع کرده اند و نیز بعضی پوست بسیار دارد نسبت بحرارت او و ظهور حرارت
زیاده آرد و سبب تلخی همراه بیمار است و ثقل بسیار کم دارد و خالی از تقویت معده باره نیست و کریلا جنگلی را
تلخ و سرد و سبک و ملین و دافع ف و صفرا و خون و بلغم و سودا و زردی بدن و باد و یرقان را
و [illegible] قاتل کرم شکم نوشته اند قسمی از کریله با غیت که سفید رنگ و دراز تر او بود و پوست باریک دارد
بهترین اقسام اوست طریق پختن آن بسیار است آنچه همراه بیماری می پزند در لذت و تقویت باه اقوی
و آنچه بدون آن می پزند در تقویت معده و سرعت هضم اجود و برودت بر کمتر [illegible] آرد کیت
خام و نارسیده آن سنگ و قابض و دافع بر اخلاط و چون پخته گردد و زیره برش و شیرین آورد استسقا و علت بلغم
و تلخه را دفع کند و گرانست و حلق را صاف نماید و بالکره دارد و دیر هضم بود تشنگی بسیار آرد کیورا [illegible]
خار دار و میانه شاخچه است رنگ آن زرد و [illegible] رنگ و بی بو باشد گلش خوشبو و بوی [illegible] از دور بسیار آید و از [illegible] کم بعد از خشک شدن نیز
بو یابد [illegible] کل در سال [illegible] کیتکی از قسم کیوره است مثل او گل سال گل دهد هر دو شیرین و سرد و تلخ نیز
و سبک و دافع ف و بلغم عرق کیوره مقوی دل و دماغ و دریافت شده لیکر درخت مشهور به ببول پوست او در [illegible]
را معتدل گر برگ او آکس کرده بر زخم بندند حرارت جسم بر طرف نماید درخت او گرم و سرد و دافع [illegible] و بلغم و علتهای بلغمی و انواع

اسهال و اقسام بواسیر را نافع برگ سبزه نو برآمده او را در آب تر کرده صبحی در ان سائیده بخورند بوراک و جرب مثانه را
سودمند به تجربه رسیده جمع و پوست و اسهال برای تقویت و غلظ منی به تجربه رسیده کیهون اسم گندم است
جرب و دیر هضم و منفوخ بود استخوان شکسته را درست میسازد و ملین است قوت بدن بخشد باد و بلغم دفع کند
منی بیفزاید جوهر او دافع زرد و اورام سوداوی مجرب است کاکنی رستنیی معروف است سرد و تر نرمه شیرین
دارد مقوی بدن و رنگ بدن را افروزد و قابض و باد انگیز و تلخه بر آید و ورق را نافع آید کنگهی رستنیی است بواسیر را
نافع است کولر میوه مشهور است مثل انجیر کیلا مشهور میوه است چند اقسام بود بهترین او خورد که از رست
بان کافور آن پدید آید پخته او سرد است مقوی اعضاء قوی و دافع فساد صفرا و خون و بلغم و برای سوزاک و در آب
سائیده میخورند نفع کند لیکن ضعف مینماید و ثمر او شیرین و سرد و تر و گران و نفاخ و بلغم افزا و دافع فساد صفرا و خون
و باد و سوزش سینه و حرقه و سقطه بعربی تنور گویند اهل هند در گوشت و بی گوشت پخته میخورند در تقویت باه
و دو باه به تجربه رسیده لاکن مضعف معده و ثقل دارد و مصلح او داته اهل است اطبای یونان معیل و
زنجبیل بر ذی نوشته اند کجالو تلخ و زمخت و سرد و دافع فساد بلغم و صفرا و در فرج حابس اسهال
هر گاه تر آن گیاه و دشت بر سد برگ های خود را در هم کند بنا بر آن باین اسم مسمی گشت
کرنیا بطعم شور و شیرین سرد و خشک و گران و ملین نفاخ افزاینده باد و صفرا و بلغم لهسن گرم و تر و گران و ملین
و مهیی و نافع ضم و زخم و کسر کار مومیائی کند موی بر رو ماند و دراز کند و خرد افزاید و صفرا و خون زیاده کند
و دافع فساد بلغم و جمیع باد است نافع بیکی و تقش و باد گوله و تب سرد و آماس اعضاء و بواسیر و بهر مو و جذام و قاتل کرم شکم و معده
اشتهای تنبه با آرد و معجون او در امراض بارد مثل فالج و لقوه تجربه رسیده لهسورا بوزنی بسیتان برگش سائیده بر جبار رکیمه ضماد
کنند در ده روز صحت یابد لوبیا غله مشهور است گرم و خشک و نفاخ از آنجهت تحریک باه مینماید و بول و حیض بر آید طبیخ لوبیا سرخ حبش برد را از

نم

بیرون آرد چون با روغن گاو بخورند با شکر را قوت دهد مونج پوست بیرون سرکنده که از و ریسمان میسازند
معتدل در گرمی و سردی و دافع جوشیدگی و فساد خون و امراض مثانه و بول و امراض چشم مهوا مهوا درختیست انبه اساو قسمی ازوست
که انرا رس اهل گویند و قهوه و خرف و شراب او بوی بد دارد قهوه در اول بلون سفید و در وقت پختگی زرد رنگ میشود و مزه
شیرین دارد و از حبه او روغن کشند و در روغن مروج نموده میشود خواص درختش دافع بلغم و باد و نماید جراحات
را باند مال آرد و گلش سرد و گران و مهیی مولد شیر و منی و بلغم افزا و دافع فساد صفرا و باد و دق مسور بفارسی
عدس گویند غله مشهور است سرد و سبک و قابض شکم و دافع فساد و بلغم و صفرا و خون و بر افروزنده
رنگ بدن بهنگام هضم شیرین موتک غله الست قسمی از آن صحرائی هم میشود بالجمله سرد و سبک و خشک
و حابس شکم و دافع فساد و بلغم و صفرا اندکی باد آورد و مقوی نور بصر موافق بیماران و مضعف معده نوشته
اند بهر بعضی اشخاص را که معده ضعیف بود دانه موتک مسلم برآید و دیگر اغذیه بهضم نیز
هند نفع میشود و مضعف باه هم نوشته اند بفارسی ماش گویند موتهه نیز غله مشهور است سرد و بعضی
معتدل نوشته و خشک از معده زود فرود آید اگر با روغن گاو بسیار پخته شود غذا محمود دهد و خون صاف
نماید بهنگام هضم شیرین و باد انگیز و قابض شکم و بعضی ملین نوشته اند دافع بلغم و برهم زدگی مزاج و تب لاکن کرم شکم
بیدا کند مشر بفارسی کرسنه گویند خورد تر از و هر دو بطعم شیرین و سرد و سبک گرم و گران و ملین و افزاینده باد و صفرا
و خون و بول و شیر و بهم رساننده سوزش درون و دافع آماس اعضاء و فساد بلغم و مضعف نور چشم و کاهنده منی و قی
ارین نیلا گویند و قابض شکم و دافع فساد و بلغم و صفرا چون گاو میش بخورد فربه شود مجیتهه بیخ درختیست هندی سرخ مستعمل
صباغان بطعم شیرین و تلخ و زمخت و گران و گرم مصفی آواز گلو بر افروزنده رنگ رو دافع فساد و باد و بلغم
و خون و آماس اعضاء و حمله پهلو و درد فرج زنان و جذام و بثور و جوشیدگی ها سبب

و با میل و برمیوه حابس اسهال خون و برگش بطعم شیرین و مشتهی طعام و دافع ضعف و صفرا بحری خوره گویند و در هندی
درخت آن مانند سیبی یعنی حلیله سبز نسبت گرم و خشک مفرح دل و مشتهی طعام و حابس شکم قاتل کرم و مقلل منی
و دانه ان دفع سرفه و غثیان نماید و رفع بلغم و فرو کند **موبیا** مشهور است گرم و سبک و مشتهی طعام و مصفی آواز گلو
دافع امراض گلو و ضعف و قوت ساسه و فساد اخلاط ثلثه و خشک و سبک و دافع آماس اعضا بجهت بواسیر و تسکین کرده
بسیار مفید نمک ترب که انرا خشک کرده سوخته بطور معروف مرتب میسازند مدر و رافع حبس البول
و هاضم **ناریل** درختیست مثل درخت تار و کهجور سرد و تر و دشوار هضم است و منقی رنگ مثانه و حابس شکم
مبهی و مقوی اعضا و دافع ضعف باد و صفرا و خون و سوزش اعضا آبی که تبار کیلے بر آید سرد و سبک مقوی
دل مشتهی طعام و مولد منی و چون یکدو روز بگذارند در اسکار و تفریح و تقویت زیاده از خمر میشود بیهوشی
در ابتدای مثل شیر بعد از ان سخت و صلب میشود افزاینده منی و باد و دافع صفرا ملباس گویند اگر
حشو پوست بیرون جوز هندی فتیله ساخته در میان بوی چون چراغ روشن کنند بر ان خواب
غلبه آرد **نیمو** با لسانیت پوست تنک را کاغذی نامند خواص ترکیب لوبان مفصل مرقوم است
نیب درخت اعظم است چهار قسم نوشته اند و خواص قریب هم زنجیت و تلخ و تیز و سرد و تر
و بعضی گرم و خشک و بعضی معتدل نوشته اند سریع الهضم دافع صفرا و باد و بلغم و جمیع امراض بادی و بلغمی
خونی و صفراوی را نافع حتی جذام و برص و نیز جرب را نافع اهل هند علاج قروح عسر الاندمال
و بواسیر رویه از ان میکنند طرق استعمال متعدد است گاهی برگهای تازه و گاهی برگ خشک سائیده
گاهی عصاره و گاهی عصاره برگ و شاخ نرم و تازه گاهی سحق کرده برگش با نوره آمیخته طلی سر و دفع حب النجم
فاسد و گوشت قروح مرده بماند و اندکی از ان و نیز برگ سبز او گرم ساخته بر بثور و اورام می بندند بعضی را

تصفیه دهد

تصفیه دهد و بعضی را سنجرف می نمایند بعضی تحلیل کنند و از جوشانیده برگش بخار به اورام میدهند از آب جوشانیده برگ ان
بواسیر را شستن باعث تحلیل و رفع سمیت مواد است و عدم مضرت آب بخلاف آب سرد
بید در آب و جای نمناک میروید سرد است چشم را فایده دهد غلبه تلخی رفع کند و خون صاف نماید
و رطوبت فرج را پاک سازد و او را زن نماید بعضی انرا گرم نوشته اند **نیل** مشهور اندکی تلخ و گرم و ملین و دافع
درد و سپرز و سرخ باد و ضعف و بلغم و باد و استسقا و مقوی موی سر و دافع نسیان و سرگشتگی آرد از ورق
او خضاب میکنند و زینت ان بعد تعدیل و سبق خضاب او در فرش جهت نزله نفع نماید بعضی را
ضرر چون ضرر استعمال او سبب برودت شود قرنفل بالیده افزوده و در فصل و شهر بارد **نیسگند** درخت
مشهور است مالیدن برگ او بر توسا باعث شفا لاکن حدت و سوزش پیدا آرد و سرد و سبک و دافع باد
و بلغم و صفرا و پیوند استخوان کند و مبهی بسیار است **هلکوت** درختیست گرم دافع جذام و دا... و بیو و فساد زهر آسیب
جن و برص و کرم معده را و بفقد زلیده کاهی هر گاه او را حرکت دهند جنبد او آواز دهد دافع قے و باد و بلغم
است **لمعه در بیان مزاج حیوانات و وحوش و طیور و تاثیر لحوم انها گوشت اسپ** گرم و خشک مفاصل
سرد و غیر زا سرو مند مشتهی و مبهی و مقوی اعضا و جسم افزاینده صفرا و بلغم است و شیر اسب رقیق مبهی
درد و از معده بگذرد و خون حیض منقطع شده را جاری کند حقنه ان کرم رحم را پاک کند کثرت شیرش سستی
آرد و نزد اطبای هند سور و ترش و شیرین و گرم و سبک و مقوی باه و تنگی نفس را دافع گوشت **آهو** بهترین گوشت
جانوران وحشی و شکاری خشک است بایل بسوا نافع ضعف معده و درد گرده و مثانه و کیانس خوب است و سبک و لطیف
و گوشت آهو سرد گرم و خشک نافع قولنج و فالج و خفقان و ... حموضات و نزد اهل هند مقوی اعضا
و دل **افعی** ماریست کوتاه دم از جنس ماران چشمهایش بر دو از تابند بخلاف دیگر حیوانات و یا زرد و کبود مانند چشم

تلخ اگر حب منش تر کنند و دیگر بار اعاده کنند همچنین اگر دوش را به بر زنند و دندان بکنند باز پیدا شود هرگاه جسم او تاریک
شود و هیچ را رما به جوید و جسم بدان بمالد پس روشن شود اگر افعی را دو پاره کرده بر گزند افعی بندند نافع بود
پوست مار که از ان کیجلی و سلخ الحیه گویند مهرش از مار ها است که سفید رنگ باشد سرد و خشک
بسیار محفف و در شراب بجه در گوش چکانند درد را زایل کند اگر بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن
کند حرف البا محمد زکریا معتدل نوشته و نزد بعضی سرد با میل تعب و حرکات بسیار را موافق نیست و با مرض گرم
سودمند گوشت بزغاله مولد باد و لایق سرد مزاجان نیست و سیر معتدل و در شیر ها اندک قبضی است و زایله
و ریش حلق و عرق النسا که از حکه بود و نعم بود و سواسی و سرفه و سل و نفث الدم را نافع غرغره ان خناق و
بلاده را سودمند و نافع است بر ریش مثانه و اسهال ان نسبت دیگران کمتر و ضعیف تر است نیز بلغم
و اطلاق شکم را نافع و ل بدانکه خف را ضرر رساند و نزد اطبای هند چون شیر گاو است لاکن سکر
ازو قابض شکم و مشتهی طعام و نافع سل و دق و بواسیر و حابس اسهال و خون حیض و دافع فساد
و سرکین اسکی و تپ بنبه که بهندی مجهر گویند بصورت فیل است مگر افراش هر دو بر دو حرشتی
شکل دارد که بر حیوان نشسته خرطوم خود فرو برد و بر دیوار که محل غذای خود نمیداند خرطوم در جسم
حیوان فرو برد فرو نمیکند و خیال نیز دارد زیرا که او را چون بر دیگر مار بر محل غذای خود آید و شقره نیز
دارد چون خرطوم فی الحال بکرید زیرا که میداند که الم به حیوان رسیده است و دشمنی خواهد کرد و حس و هم دارد
که از دشمن و غیر دشمن فرق کرده میگریزد و حافظه نیز دارد زیرا که چون خفقت و رست باید و انکه حس مشترک است
بوتیمار اگر در دریا بیند چون قطره از آب کم کرد و مهموم شود و چون گوشتش بسیار خورند بواسیر پیدا کند و باتفاق
همه علما حلال است بلبک بدترین سباع است نحوست و مار بسیار دارد چون شیر کرد و نیشتها نیز در جواب

کند دمن وی خوش بو است بخلاف سیر رگ و چون رنجور گردد موش خورد خلاص یابد حرف الجیم جلباسکه
بهندی جهکلی گویند در عجایب المخلوقات مسطور است که اگر زن بر روی بندند تپ زایل گردد
و اگر بران بندند زن حامله نگردد و در نگی که او مرانه بندند و که ان نمک خورد و مروص گردد حرف الجاجد
نفخ جامی و جیم که از الیک گویند در عجایب المخلوقات نوشته که سفیان ثوری از انس بن مالک
روایت کرده که عمر کنک زیاده از بحر در رسیده و یحیی بن خالد گوید که کنک چون پیر شود و گویند خورش
آن سنبل است و او از دخان خر زهره بمیرد حرف الحا حردون گوشتش گرم و خشک ورم و مضم شور با
وی درد و مفاصل را نافع هرگاه سیر و بیازه بزنده بکلی نقش نیز نافع و اگر نفخ افزاید و لحم لکت بد
و با خکلانه مسهل بلغم است و با سر سجس و خدشا به را سود مند از السفافه بر زندگی افعی و غیره سبز
نجاست نافع و بازع او و کباب خوردن زندگی مار را نافع باک مرغ سفید بجای که رسد شیر تا انجا
نگردد گوشت خر گرم و خشک است اگر عقرب گزیده بر خر بار گون نشسته در گوش او آواز گوید که مرا
عقرب گزیده است در د او بخر بار گردد و او خلاص شود مجرب صاحب دار اشکوه است دندان خر بر
بالین دارد خواب آورد است و او ساییده بر برص طلا کردن نافع است اگر زیر حامله دود کنند بچه
مرده باز زنده که باشد بر آید صاحب وی است که شیر را دیده زود بک او میرد نکمان الکه چون او را
خدنت بجا آرم ارسطو است امین بایم و در شیر خرد سود است کمتر بود و در دق چون شیران مضمضه کنند
لثه و دندان را محکم گرداند بخلاف شیر دیگر سرفه و سل و نفث الدم و تنگی نفس و جمیع بیماریهای سینه و ریش
مثانه و مجاری بول را نافع و چون از تازه دوشیده ان شیا مند لقدر سی درم با کمتر اصلاح او دو
کشیده و فرحه المعا کند لصاحب صداع و طحال دود او نافع است اهل هند گویند شیر بن و تر دکان است

موی بر وی باید و دوا نفع فساد باد و سرفه که از باد بهم رسد و بلغم افزاید چون شنیده و با خوش بیده استعمال کند **خرس**
هر چه است و گاو و دراز گوش و درنده و آدمی بخورند او نیز بخورد و در زائیدن رنج بسیار کشد **خفاش**
گوشت دندان و پستان و منقار و خصیه دارد و ماده ان حائض میشود بخلاف طیور بچه خود را شیر دهد بول کند و
بخیلد و ماشه از میان عمر دارد خون وی بر باکره بر زهار کودکان طلا کنند منع رستن مو کند و ماس عش خر
در زیر پای بمالند باه افزاید سر وی در خانه خواب کسی نیابد اطلاع عش پنهان دارند خواب لیس بسته گردد و در وی
وی سر همین عمل کند و در کبوتر خانه پنهان کنند هیچ کبوتر از انجا نرود و اگر در سوراخ موش نهند همه موشان
بگریزند غذای او کیس و لیکن باید انار را البیار دوست دارد و در میانش بخورد و پوست برقرار بگذارد و اگر
برگ حنا را در انجا نهند بگریزند دل او را اگر بر زنی بندند شهوت جماع پدید آید **حرف الدال دراج**
گوشت او بازه و عقل را استوار آید و آب منی زیاده کند و اگر سر وی که او خفته در گوش چکانند درد گوش را تسکین دهد **حرف**
الذال ذباب یعنی مگس در خانه های تاریک میشود از عفونت پدید آید و [illegible] میشود بجهت [illegible] گرد در [illegible] می زاید
و هیچ جانوری از پرنده تا به شیر زیان آب نخورند مگر مگس و عمر وی چهل شب باشد اگر سر مگس را بکنند در جا که
زنبور زنده باشد بمالند نفع رساند و اگر ورق کدو را بسوزانند مگس دور شود **حرف الزاء زلو** اگر در کوزه افکنند
زلو اندازند و دود حمله شبیه بالبک کنند و اگر در تنور بان افکنند حمله در تنور بیافتند بر جا که دور لو کنند [illegible] و زعفران
بمیرد و در هر حلق هر حیوانی که ان [illegible] رود بنافتند **زاغ** صاحب عجایب المخلوقات گوید که عمر او بیش از هزار سال بود
اگر چشم او را با چشم بوم میان دو کس بسوزد میان [illegible] عداوت شود و اگر دلش خشک کرده با خود دارند در تابستان
تشنگی نشود و اگر مراره او در چشم کشند بیاض ببرد و اگر بر مو بمالند خضاب است موی را سیاه کند بیضه کلاغ با روغن
بر روی بالیده پیش سلطان روند حاجت روا گردد و بیضه او خضاب کو است را نافع و عادت خمر خواری را دافع

از

حرف السین سنگ گوشت وی گرم گران دافع فساد باد و امراض چشم و صاف کننده آواز گلو اگر سنگی بر سگ
اندازند احتیاطا ان را بدین نگیرد و باندازد و اگر سنگ که بوری را در برج کبوتران دارد حمله نگریزند و اگر ان را در شراب
اندازند هر که ان شراب خورد و عربده جوید خشمها سنگ ساه برده بر دیوار خانه دفن کنند ان موضع خراب شود
اگر آب او در گردن و زنده بندند مردم را اگر دوا اگر در گردن کودک بندند او دندان بی الم برآرد و اصحاب عرفان
بندند نافع بود [illegible] که در خواب سخن گوید تا اثر انبند و بگردد خواب سخن نگوید هر که با خود دارد دیگر سگان
بروی بانگ نکنند **سمیش** خاصیت وی آن است که برای امتحان بچه زن که مرده است یا زنده شیر ان زن را قدری
بر آن اندازند اگر از میان شیر بر آید مرده و اگر بیرون آید نخوانند زنده **سنجاب** جانوری است که از پوست
وی پوستین سازند طرف ترکستان بسیار باشد **سوسمار** آب نخورد و به نسیم قناعت کند و در چهل روز یک قطره
بول کند و بعضا بیضه نهد [illegible] سال زیستد نر وی دو ذکر و ماده دو فرج دارد **حرف الشین شیر**
گوشت وی گرم و خشک و در کوهانش گرمی و نرمی و لطافت شیر [illegible] مفاصل را سود مند و مقوی
باصره و دافع فساد باد و قاتل کرم معده و نافع بواسیر و افزاینده صفرا و بلغم و پیه است گویند شیر را
زهره نباشد چون خشمناک شود [illegible] سهیل افتد بمیرد و شیر در سوت [illegible] کمتر است و لعاب [illegible] احداث
سده کند بخلاف شیرهای دیگر [illegible] و بر جگر را آماده کند و شکلی [illegible] زرد اب اسود مند و قوت چشم شود [illegible] آید
مرضهای شیر را باصلاح آرد و اگر بخدام [illegible] العسل باشد مند استسقای زقی و طبلی را و خلط جگر بگدازد و در آنها سختی
سخت را نیکو و بواسیر و دیگر [illegible] نیکو نافع شهوت غذا و باه بر انگیزد و مقدار یک رطل استعمال ورود از معده بگذرد
و غذا کمتر از شیرهای دیگر دهند و اطبا هندی میگویند که شور و شیرین است مایل به خشکی و سبک
و مشتهی طعام و دافع کرم شکم و معده و جذام و فساد بلغم و گرانی شکم و آماس اعضا و استسقا

شاش حیوانات که در فارسی بلبر گویند شاش گاو و گاومیش و اسب و شتر و میش و شیر و ادمی و فیل شور و تلخست
و خشک و سبک و ملین و مقوی دل و مشتهی طعام و گوارنده ان و دافع اماس اعضا و محلل مسام و منافذ و صفرا
برانگیزد و دافع فساد بلغم و باد گوله و دلو استسقا و کرم شکم و جذام و زردی شکم بدن و نفخ شکم
و حله و قی اسهال بهترین او شاش گاو است و شاش فیل مخصوص به دفع فساد زهر و کرم شکم و مقعد و جذام
و باد گوله و شاش گاومیش دافع اماس اعضا و باد گوله و دلو استسقا و زردی بدن و زهر موثر است و شاش
اسب ملین و دافع خشکی و فساد بلغم و قوبا و شاش شتر دافع تنگی نفس و فساد زهر و یرقان و زردی بدن
و شاش میش دافع خشکی اعضا و اماس اعضا و جذام و دلو استسقا و زهر موثر و قابض شکم و شاش خر دافع
سنگریزی و زهر موثر و جذام و خناق و کرم شکم و مقعد و حله و استسقا و شاش ادم دافع فساد زهر هرگاه از
هیضه در یافته شود و همان زمان از شاش خود بنوشد از ضرر هیضه محفوظ ماند عوام اکثر این عمل کنند شاش …
حرف الصاد صفاع یعنی
گاو و بز و گاومیش باید که تازه باشد و شاش فیل و شتر و خر و ادمی و اسب از زهر باید
غوک که انرا وزغ نیز گویند و بهندی … است اگر شکمش شکافته بر لسع … بسته شود اگر بر بالای …
دیگ انگبینه اندازند دود … حله … بگشایند و اگر در تنور حار اندازند حله ان در تنور … نسل کود
و جران بمیرد و در حلق هر حیوانی که ان دود رود بمیرد حرف الطاء طوطی اگر زبانش بخورد فصیح شود و اگر
مرارۀ او بخورد لکنت و گرانی زبان ببرد … خونش خشک کرده ساییده در میان دو کس
اندازند میان هر دو خصومت شود و الحال ترکیبش … در چشم … باب غوره تا رفع
تاریکی چشم … منقار او هر جا که دود … گوشش سرد و خشک حابس شکم با رفع
ضربه و سقطه و دافع کف دست … طاوس عربی و فارسی او … در میان مرغان

نسل است و در هر سال یکی بروی بکمال میرسد و ماده وی در یکسال تخم می نهد و باید بسیار باری میکنند
و از عجایب انکه … میشود … میشود و از چشم او اشکی پیدا میشود ماده از ان میخورد و
تخم میکند و در مذهب امام ابو حنیفه حلال است گوشت وی گرم و سهل و مقوی اعضا و دافع امراض گوشت و
سرد و خشکی بدن و دافع اشتها و مقوی بوی سر و نور چشم و رنگ و روی و آواز گلو را مصفی کند در فصل بهار
زمستان سود مند و در تابستان و در ستان مضر است گویند طعام مسموم دیده رقص کند و طوف ازرا
بشکند بقول صاحب عجایب المخلوقات شصت و پنجسال عمر دارد و در هندوستان چند رنگ … اند و هر سال
مقام … دو جای که باشد هوام و حشرات از انجا بگریزد و مرار او با سکنجبین در آب گرم صاحب
لکنت و گرانی زبان را سود مند و بهای او سوخته لصاحب فواق دهند رفع شود مجرب مولف …
است حرف العین عقرب بپارسی کژدم گویند سرد و خشک است اول است از سوراخ بیرون آید دشمن
مار است اگر شکم او ساییده بر لسعه او نهند شفا شود و اگر صاحب … کهن و صاحب فالج او بر … زند
فالج رفع شود عقاب مرغیست مشهور عرب او را اسد مرغان گویند و رنگهای مختلف دارد
تیز پرست و تیز چشم … در عراق و شام و در یمن می اید … زیاده میکند … می ارد حرف الفا
فیل گوشت وی گرم است ساییده دندانش با عسل آمیخته بر کلف طلا کنند ببرد و اگر بر در … در آویزند
… ان … محفوظ ماند …
بر جراحت … اصلاح … و …
است … با عسل بخورند حافظه افزاید و دندانش بر گردن اطفال ببندند …
حرف القاف قمری مرغیست مشهور بعضی گویند چون نر … ماده … کنند … بمیرد

دارد آواز او حشرات ارض چون بیابند فرار کنند و بگریزند حرف الکاف گوسفند گوشت وی غلیظ‌تر از گوشت
بز است و قوی و گرم‌تر از و فربه‌تر و اطبا معتقد از او ثقیله گویند منهی و بلغم و صفرا افزاید با سر العصا... بز
غلیظ است و بسیار غذا و مسخن بتوان خورد و بکرد در مستان بشب و قولنج را بکبر و مقوی بسیار افزاینده منی
دماغ یعنی مغز سر سرد است و غثیان آورد و بر معده می‌چسبد بهتر آنست که پیش از طعام بخورند مکرر در
محروران سردوان مغز قلم نزدیک باعتدال است مایل بگرمی مضعف معده و افزاینده منی بسر
سبب حرارت و یبوست مضر معده و دیرهضم است باید که دارچینی بخورند و بعد از آن سکنجبین مخ
بدتر از دماغ است بهترین مخها مغز ساق گوساله و شتر و بعد از آن گاو و پس از آن بره و گوسفند
گرم و تر است مسخن و ملین صلابتها شقاق دست و پا را مفید منهی و معنی است چون بسیار خورند
مصلح آن آب انار ترش و گردانیدن آن نمک ثدی یعنی پستان سرد و تر است بسیار غذا و دیرهضم است
بهتر است بجگر معده بسیار بلغم افزاید مصلح او شکر و نمک است سپرز یعنی جگر گرم و کثیر الغذا
و دیرهضم است با نمک و دارچینی بخورند و دیرهضم شود و محرور با سرکه با کشنیز خشک بعد از او
خورد و بعد از خوردن جگر مواشی جوارش باید خورد ریه یعنی شش گرم و تر است شکم بندد
و غذا اندک دهد و بلغمی بود مصلح او حب الراس طحال یعنی سپرز سرد و بد است غذا چون
سیاه شود داوی باید کنند گرم و خشک و دیرهضم مصلحش شراب ریحانی صافی بخورند کلیه یعنی
گرده بطی الهضم قلیل الغذا خون بد بهم رسانند از آن کم بخورند با سرکه و نمک و فلفل و دارچینی
بخورند امعا یعنی روده بهترین آن روده گوسفند یک‌ساله است سرد و خشک مولد خون سودا
مصلح آن آب انار ترش و نخود ... صالح اردست گوشت سرخ مولد خون خشک است مصلحش

کمتر و غذا اش بیشتر و گوشت فربه موجب تولید خون کثیر الرطوبت است و فضله اش بسیار و غذا اش بیش
کمتر شحم یعنی پیه گرم و تر است ساق یعنی پاچه مولد خون سرد است گاومیش سرد و خشک غلیظ‌ترین
گوشتهاست و دیرهضم شیر او زود صاحب رحمت البدن بهتر از همه شیرهاست در دولت که از
خشکی باشد و سعال را نافع خاصه که گرم کنند و قدری تخم ریحان در او کنند و شیر بچه مقوی باه است
و صفرا اکثر و اهل هند شیرین و بسیار سرد و تر و گران‌تر از شیر گاو و مقوی اعضا و منی موم اندر و سوق
و بلغم انسهال گوشت گاو سرد و خشک است مداومتش امراض سوداوی بهم رساند اگر
بلوار و غذای تمام است مردوالی لعب و سالکی را اشتم حوج و دوالی و سرطان است گاو سرخ بهتر است
اصلاحش بسرکه بخس عرق سرد و نانخواه و دارچینی و فلفل و زنجبیل در آن کنند و وقت خوردنش فصل بهار است
و گوساله بهتر از گاو است شیر او فربه آرد و دیر از معده گذرد و اصحاب سل و ... های
کهن را نافع تر دو یعنی لقاح است شیر گاو سرخ و زرد بهتر است گاو در همه گرندها ... الا
گوید گاو در هر ... النسخ است بهوش بار آرد و تر و اطبا معتقد طعم شیرین سرد و تر و گران و افزاینده منی زبان
و منی بردوان و اعرود و روزنده رنگ و رو و حافظ صحت و دافع فساد باد و صفرا بهترین شیر گاو سیاه است
شیر گاو سفید بلغم افزاست و گاوی که بچه اش خورد باشد یا مرده بزاید باد و بلغم و صفرا اکثر و گاوی که لنجاره
خورد بلغم اکثر و گران است گوشت گربه گرم و تر است نافع بواسیر بقول صاحب عجائب المخلوقات با سرکه
تاختن گربه سیاه با خود دارد ... بیاویزند کنش بار و غن سیاه بدر مخموم بمالند زائل کند پیه و مغز اش
بعصاره جرجیر آمیخته بر آتش گرم کرده ... بخورد عسر البول رفع شود و صاحب جزء اسکندر نامه
گوید که دندان گربه سیاه بکدام که ... طعام ... دهد دشمن جانی شود

خونش لقوه را نافع و نقیه یا بکلید آنکه سرباره مستحمه اگر مردی بخورد و بر زنی که او را منع حرص بر مباشرت شود
دیگر آنکه پاره جامه هر کس که باشد بر پای گربه سیاه بندند اگر صد فرسنگ باشد بر بندند بیابان گربه سیاه در
کفش نهند شتابان نزد او آرد اگر گربه خوابیده باشد قدری خاک النجار بر دو دسته بر کسی اندازد بر چه
در دل او باشد بگوید خون گربه سیاه بر جراحت نهند به شود و برص و بالند و در آتش کنند نسوزد و روغن بید دانه
در پاره در پنبه در جنب آنگه فتیله ساخته در گاه سر گربه سیاه دود او گرفته در چشم کشند پنهان از نظر مردم
گردد و پس از آن را خشک کرده با پیه مرغ سفید بمکر بک خشک مغز و ... بندد و در چشم کشند دفع ظاهر نماید
و هر گاه از شراب حسب ... الشو نشد این عمل باطل گردد کبوتر گویند عمرش بهر ابال ... کوشت وی قوی
الحرارت است و بهم رسانده چون بسوزند که زود ... گداخته صاحب اخبار گرم بار طوبت لکاکشد نافع
گرده و منی افزاید خونش فالج و لقوه و صدر و ... خانه کبوتر سوخته در چشم کشند نافع ... کوری آب
و در هر خانه که باشد سکته و جمود و نسیان نگردد خونش نافع مرض چشم و قاطع رعافی که از حجب و باعث و
بیضه وی لعابست گرم کبوتر از کبوتر بچه ... باید که آب ... که ... بخورد خونش ...
با تخم خیار بن بخورند برودت رحم ضربه و سقطه اگر خونش طلا کنند نافع ... کنند و ... بالجسم و ... نافع
مضرت بخصوص صاحب ... گرده پای کبوتر با ... باید و حب البلب مساوی ... بوده با روغن جوز ... بر
مروض مالند نوبیش برنگ اصلی آید مجرب صاحب دار اشکوی است کوزن مانند کاو ... بعده سال
شاخ بر می آرد و بعد سه دران ساختن ... وی شش در ترقی ماند و کهنه باشد از داو از بلای دو
دارد و چون بیمار شود بینی خود در سوراخ باد نهاده بجذب بعض مار را میکشد دارو و بیاس خورد و
گرد با سهل بخصوص این را اگر دله سر ابت زهر آن موجب صحت خود معاینه میکند شاخ او را

دو مثقال

دو مثقال با کتیرا باب ... الالام و وجع المعاده و فاده و اسهال کهن و درد مثانه و سیلان رطوبت رحم مزمن
را نافع کلنک یکی از صفات خوبش آنکه چون مادرش پیر شود او را صالح میکند ... ایشان خورد
و در طعمه بدهند و باتفاق حلال است اگر زهره وی را کسی با خود دارد دلیر شود و اگر زبان وی را با روغن زیتون
در گوش چکانند چیزی که فراموش شده باشد بیاد آید کرگدن جانوریست در هند مشهور دشمن فیل و در حلت
و حرمت وی روایت صریح دیده نشده اما بحسب ظاهر حلالست زیرا که علف میخورد کرکس
باتفاق حرامست عمرش هزار ساله و تیز چشم است گویند از چهار صد فرسنگ می بیند و همچنین بوی
مردار را از دور می یابد و اگر بوی خوش ببوی میرسد بیمار میگردد و تیزی پر دو چون حرز کنند
خفت میگردد و با خفت در و ... چندان کنند که چون شود از غم بمیرد و اگر بیضه او را در زیر
زنی بوقت وضع حمل نهند دشواری زائیدن آسان شود حرف اللام لک حلال است در مذهب
امام ابو حنیفه و بعضی گفته اند که اگر کسی را غم و اندوهی باشد استخوان وی را نگاه دارد غمش زود دور گردد
آنکه اگر کسی خشم او را با خود دارد در آب غرق نشود هر چند آشنا نباشد حرف المیم موش حیوانی مفسد
قسمی از آن فاره المسک است گویند آن در زمین تبت بسیار ... موضع آن ... بوی مشک او
نیکوتر از مشک ... صبا و او را گرفته ناف تبندند تا خون در آنجا بسته گردد و بقول صاحب اخبار است
خون موش قطع ثالیل کند او را شکافته بر خنازیر بر پاره زخم گذارند نافع ... گرم است
بالند و در آب بیابانند ... کرده ... بیرون آید ...
بر بعده ... باخن طلا کند شفا یابد مجرب نورالدین محمد میش که از اهندی ... گویند لطیع تر
و گران و مقوی اعضا و افزاینده بلغم ... بالکیان گرم است در درجه اول با ...

خشکی ولطافت مولد خون شکوفه و فرانیده ضمیرات ماهی صاحب عجایب البلدان می نگارد که سر وی است بدرجه دوم
وتر است بدرجه اول ودیر هضم ماهی تازه مسمن است لیکن قولنج پیدا کند ضرر سیر بانرو بمزاج بارد موافق است
مور حیوانی است حریص عمر بیش از یکسال افزون نباشد واگر یک مور را بر آتش اندازند و دیگر از دود ان بمیرند
اگر انرا با آب ساییده بر عضوی طلا کنند دیگر موی در انجا نروید واگر بیضه ان در قومی اندازند همه
پراکنده شوند صد عدد وبرگ در بنجدرم روغن زنبق انداخته لعبه بهفته بر قضیب طلا کنند نعوظ تمام آرد
میمون گوشت وی دافع فساد باد و تنگی نفس و زردی بدن و ورم بلغم و کرم مقعد است مجذوم را نافع
دندانش با هرکه باشد بیدار ماند و پوستش خشک کرده ساییده با عسل آمیخته برکه را بخورانند دلیر شود و از
صداع وخفقان ایمن ماند خونش هرکه بخورد کنگ شود ودر چشم مردم خوار و زبون نماید پوستش در
درختی که آویزند دار سرما زدگی ایمن باشد واگر ان را غربال ساخته هر تخمی که دران بیخته زرع کنند از آفت
ملخ و غیره مصون ماند حرف النون نعام یعنی شتر مرغ تخم بسیار میکند و تخم دراز و همه مساوی بر وجهی که اگر ریسمان
بروی نهند یک نقطه در وی کم نشود و تخم خود را نه بخسپ کند یک تخم را مینجور دو از یک بچه بیرون می آرد
و یک را بر یک بادیه بر هوا می نهد تا گنده شود و کرمها بیرون آیند و بچه او کرمها میخورند از غرایب او آنکه
سمع ندارد و انگشتانه بسیار قوتی دارد و آب کم میخورد واگر یک پای وی بشکنند از پای دیگر رفتن
ممکن ندارد و هرجا بماند با هلاک شود بحماقت مشهور است و حلال است لمعه در ذکر خلقت بنی جان
در معارج النبوه مسطور است که آیه کریمه والجان خلقناه من نار السموم عبارت است از آتش
عظیم که حق تعالی در وجود آورده و در ان آتش نوری بود و ظلمتی از نور ان خلائقه ملائکه مخلوق شده
واز ظلمت ان دیوان موجود گشته اند واز عین آتش جان که کنیت وی ابوالجن است بوجود آمده

چون ارکس

چون از آتش ملائک از نور بودند میل بطاعت نموده از معاصی معصوم ماندند و خلق شیاطین از دود بود
لاجرم بکلی بمعاصی رغبت نموده اند از نور ایمان بهره نیافتند و وجود جنیان که از عین آتش بود بعضی
از نور ایمان عرفان بر طاعت مشرف گشته اند و بعضی بظلمات کفر و خذلان در ضلالت مبتلا مانده اند و
سوما ۲م
صاحب روضة الصفا از ابن عباس رضه روایت کرده که اسم ابوالجن شوما است و جان لقب اوست و در
اسفار آدم مسطور است که جان را طارطوس گفتندی و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در دو بعد
عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره که نزد بعضی بیست و هفت هزار سال باشد بانتها رسید بعد از ان
طریق تمرد و عصیان و راه عناد و استکبار اختیار نمودند حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بانواع العقوبات
بمهالک مبتلا گردانید مگر ضعفای ان قوم که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طایفه
شخصی علیائیس نامی بر ایشان والی گردانید و شرعی جدید ارزانی داشته چون دوره دوم سپری گشت
انها هم نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکیم لایزال بعدم وفنای انجماعت حکم فرمود مگر صلحای ان قوم
که در عبادت حضرت عزت مستقیم بودند نجات یافتند باری عز اسمه شخصی بلیحا نام را والی ایشان کرد و ارشد
و شرعی جدید عطا فرمود چون دوره ثالث منقضی شد دیگر بار از طریق مستقیم منحرف شده بسزای
منتقم جبار مبتلا گشته و صلحای ایشان که فوج قلیل بار پس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا گشت
هاموس که بزیور فضل و دانش آراسته بود حاکم ایشان گشته مدت العمر بامر معروف ونهی منکر و احیای
احکام شرع قیام نموده تا بجوار رحمت حق عز وجل متصل شد بعد از ان اشرار بنی الجان کفران
عناد بنهادند و اکثر ایشان بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر متفرق گشتند و ابلیس را که هنوز بسن
رشد نرسیده بود اسیر ساخته باسمان بردند و ابلیس در میان فرشتگان نشو و نما یافته کار او در

فهم وی در ترقی بود در مرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و صاحب فتوحات در خلقت جن نقل کرده
که مارج که در آیه کریمه خلق الجان من مارج من النار عبارت از آتش است ممتزج بهوا که از شعله تابش باشد
پس نسل بشر بالتقای آب منی در رحم و نسل جن بالتقای هوا است در رحم آتشی و اطبای یونان و حکمای مشائین
وجود جن را منکر اند و میگویند که این عالم محسوس است و تشبیهات غیر محسوس را در اینجا دخلی نیست و اشکال غیر متعارفه که
گاهی در نظر می آید صور وهمیه است که واهمه خلاق است و سبب جن را عارضه از قبیل عوارض سوداوی
میدانند که در حال هول و بیم قوی و یا در طبیعت گرمی و سردی مفرط است اختلال بوقوع آید بمرتبه علو
میگویند که وجود ابلیس را منکر میشود و میگویند که این صفتی است که از اوصاف ذمیمه بشر است و علمای تاریخ بر آنند
که پدر ابلیس تلبیس نام داشت بصورت شیری بود و مادر وی بصورت گرگ بود و وی در ابتدا
بعقوق پدر بلعن مبتلا شده بود و چون سالها از عبادت ابلیس منقضی گشت و بنی الجان بحث طول زمان بسیار شده
ربع مسکون را متصرف شدند بار از اطاعت الهی دور افتادند ابلیس بهدایت و ارشاد ایشان را از
ملهم الارشاد الناس نمود با جماعت مفتون گشته با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی
الجان بحدیث او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را برسالت نزد علمای آن قوم فرستاد
تا ایشان را باتباع ملت دعوت نمایند بنی الجان از غایت طغیان رسول او را کشتند عزازیل چون از این قصه
آگاه گشت بعد از رخصت از بارگاه عزت با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان شتافت اکثر اهل طغیان را
بقتل آورده بقیة السیف را در عالم متفرق گردانید و عزازیل در امر حکومت استقلال یافته دعوی
انا و لا غیری آغاز کرده بنجار عجب بپندار گستاخ و بارغ او را یافته گاهی بر زمین
بود و گاهی بر آسمان رفتی مر او را بافتخار فوج ملک گاهی بر زمین بود و گهی بر فلک

ودر این اثنا

ودر این اثنا جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار حزن
دریافته استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح محفوظ چنان یافتیم که عنقریب طوق لعنت بر
گردن یکی از مقربان درگاه خواهد افتاد و ما بر آن باهر یک از عاقبت کار خود اندیشناک شده ایم ملتمس آنکه
لطف فرموده دعا فرمایی تا ملک حفیظ ما را از این طوق لعنت نگاهدارد ابلیس گفت از این غم دغدغه
بخاطر خود راه مدهید که این قصه بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که بدین صورت مطلع گشته ام
و با کس نگفته ام ابلیس دست بدعا برداشت و در حق ایشان دعا فرمود و از تکبر و تجبری که در ذات خود دیده میدان
بیاورده بخشوع و خضوع میل ننموده لاجرم بحرمان ابدی مبتلا گشت نقلست که عزازیل روزی بدر بهشت
رسید و دید که بر قصور بهشت اقصا از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست
او را به انواع نعم مکرم گردانیم و از زمین با آسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را
از امری با وامر خود مامور گردانیم مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع کند عزازیل چون این
کلمات مطالعه کرد هزار سال طاعت و اوراد خود را انگذاشت و متصل بر آن بنده نافرمان لعنت میکرد و
نمیدانست که لعنت بر خود میکند و در اثنای این حال ندای آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان
رسید از استماع این خبر ابلیس گفت چگونه شخصی که از خاک آفریده شود بر من تفضل تواند کرد چه خاک کثیف
و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال ایشان را با فعال بنی الجان
قیاس کرده گفتند که قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری عز اسمه در جواب ایشان
فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ملائکه چون این جواب شنیدند بقدم اعتذار پیش آمدند باید دانست که شرافت انسان بر سایر مخلوقات
اوست بر صفات متضاده از دی و صاحب شمسیه جلالی در شرافت ایشان مینویسند که حکمای اشراقیین بر آنند

بلغ مقابله

که استحقاق خلافت ترا است بواسطهٔ عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف بود و
حکمای متین مشکلو شد که شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک
کلیات باشد لهذا ملائکه اگرچه از جهت روحانیت شرافت علمی وارث عقل بحث
فطرت حاصل دارند اما از کیفیات جسمانیت کثافت ناده بی نصیب اند و اجسام
فلکی بفواید حکمت نفس ناطقه بهره دارند و کمالات نفسیه ایشان فطریست اما اجسام
ان از کیفیات طبایع مختلفه بی بهره است و انسان بجمیع اطوار محیط است و در تمام مراتب
بسیار اولا از درجه جمادی بمرتبه نباتی و از نباتی بمرتبه حیوانی و از حیوانی بمرتبه انسانی و از اعتدال
قوی جسمانی و نفسانی بکمال صفا بمرتبه احرام مساوی شده ترقی نفس باستوالیه نموده و در مرتبه
ملک متوطن بلکه بهتر ازین مشکر و دو به قول بعضی متاخرین تحقیق خلافت ایشان بدو چیز
وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی است و دوم قدرت کامله که عبارت از
کمال عقلی است در ذات انسان هر دو موجود و چون شرافت انسان بوجود پیوست
الحال بکارش کیفیت قوی و صور افتاد لمعه در کیفیت خلقت انسان بدانکه اصل و معد انسان
از نطفه است خلاصه غذا و حاصل هضم غذا چهارم است زیرا که چون بوجود ادمی چهار هضم می باید
تا نطفه حاصل شود اول هضمیست که در دهان میباشد تا خوابیده شود دوم هضمیست که در
معده میباشد تا کیلوس از هضم جدا شود و کیموس بجگر در رود و ثقل به روده
فرود آید و دفع شود سوم هضمیست که در جگر میباید و ان تصرف جگر است که در ان بکند و چهار خلط از ان
بر آرد و هر یکی را بموضع خود رساند صفرا بزهره در آید و خون برگها در آید و بلغم بجای خود و همه ان شود

بسیار رود چهارم هضمیست که چون این سه هضم یافت آن غذاها خون لطیف شده باشد ام بهاد در آمده
هضم می باید تا خون لطیف ترش شود که موجب قوت همه تن بود پس چون برین هضم چهارم رسد
خون ان لطیف دو قسم شود قسمی خلاصه خون لطیف است که لعاب لطیف شده و لون آن از غایت لطافت
از سرخی بسفیدی باز آید و گویند این سفیدی بسبب مجاورت تقرّو مانع است و مغز مهره کاهای پشت
که منی در و مایع جمع شود براه نخاع با وعیه منی میرود و ازین سبب سفید رنگ است پس معلوم شد که
نطفه آدمی خلاصه بدن و اصل حیاتیست بدانکه شهوت از غذا می خیزد چون غذا گرد حاصل ان منی آید
و جمع شدن منی موجب طلب شهوت راندن است بدانکه آلت شهوت مرد و آلت شهوت زن
هر دو عضو عصبانی است و عصب آلت حسی است و در اعضای آدمی هیچ عضوی را حس نسبت
مگر عصب را و دو عضو عصبانی چون بهم پیوست لابد تری بمنا بند و از ان تری بسبب لذت حس
پیدا میشود و قوتی که در بدن مرد و رحم زن است مسبب یافتن ان لذت منی بخود میکشد لابد منی
از مرد و زن جدا میشود و در رحم زن می افتد پس چون در رحم افتاد بقدرت آفریدگار زمان
شکل اصل نماید منی قطره وار گردد زیرا که منی آبست و شکل آب گرد است سه روز در رحم قرار گیرد چون
قطره سیماب پس حرارت طبیعی که طبعا با خود دارد و حرارت غریزی که در رحم است در همان سه روز
دران اثر میکند و نضج می یابد و اجزای غلیظ از لطیف جدا میشود و هر چه غلیظ بود در اسفل سوی نشیب کشد
و هرچه لطیف است سوی بالا میرود چنانچه چهار طبقه میشود مانند همان اربعه عناصر و این طبقات
چهارگانه یکی سودا است که غلیظ دیگران تر بود و در زیر اندرون گرد شود بجانب خاک و
یکی بلغم است که محاذی خاک شد بجای آب و یکی خون است که محیط باشد بجانب هوا

وکلی صفرا است که محیط همه شد بجای آتش و چون طبقات پیدا شد غشای تنک گرد این چهار طبقه
درآید تا همه را او قایه باشد بعد از سه روز دراثنا نکهفته رنگ آن تیره گردد و همچون خونی رنگ آن سرخ گردد
و سه نقطه از آن سر برون آید یک نقطه نهاد دماغ و یکی نهاد دل و یکی نهاد جگر بدین شکل شود ∴
حاصل بعد از آن طبایع در آن تاثیر میکنند بقدرت آفریدگار از نقطه اول دماغ و النهای او دست ساخته شود
و از نقطه زیرین او بطرف بالا پس دست و دو کتانه بروید تا همچو انها نهد و الف وار و طرف
از نقطه زیرین پای دو کتانه و از نقطه میانین احشا برون و اندرون شکم و روده ها ساخته شود
بدین شکل و چون بدین غایت برسد مدت چهل و پنج روز گذشته باشد پس از جنین گویند
پس غشای پیرامون آن در آید همچون خریطه که از آن مشیمه گویند و هر دو دست بر زانو نهاده باشد
و هر دو چشم بر هر دو دست نهاده همچو گوی در میان آن خریطه او را البخذ جا افتد پس آفریدگار
تبارک و تعالی آن خون حیض که از رحم و اعضای مادری تراود از اغذای او کشد و از راه ناف
منفذی گشاده کند تا آن خون بمعده او در می آید و مدد بدن او میشود و قوت می یابد
تا وقتیکه حرکت بدو در آید چهل و پنج روز دیگر گذشته نباشد پس از وقت علوق نطفه تا آن وقت
که حرکت کند سه ماه باشد بعد از آن چون شش ماه بگذرد وقت زادن شود و اگر هشت ماهه پیدا شود
زنده نماند توجیه آن بچند وجه نوشته اند یکی آنکه در ماه هشتم بیمار پیدا شود و اولا در رحم بمیرد و اگر
بزاید بیمار و ضعیف و چون بیمار از هوای بهوای دیگر شود بیمار پس نخواهد و تباه شود مقرر حکمات که
در مدتی که صورت فرزند کمال پذیرد دو برو مقدار آن بگذرد در رحم جنبیدن گیرد و چون سه مقدار
از مدت جنبیدن بگذرد بزاید مدت حمل چهار حالت دارد اگر در ماه هفتم بزاید زنده بود

در ماه

در ماه هشتم بزاید علت که نزید و در ماه نهم غالب که نزید و ماه دهم بر حکم هشتم دارد هر گاه که فرزند در رحم
تمام الخلقت شد القا کند بغذا و هوای اندک که از رحم باو میرسد بدین سبب میل برون آمدن کند
و رحم معاونت آن میکند که گشاده میشود و ساعت بساعت فرزند بزرگ و دمی آید و زائیدن آسان تر
میشود و هیئت آرام گرفتن فرزند در رحم بدین صورت است که روی آن بر هر دو پای آن نهاده
و بینی آن در میان هر دو زانو و هر دو چشم بالای هر دو ران وی و روی او بر هر دو کف دست وی
و کتف بر هر دو زانو نهاده و زانوان بجانب پیش آن کشیده چنان نماید که هر دو ران وی
سوار است و روی فرزند بجانب پشت مادر است تا بدل فرزند نزدیک نزدیکتر بود و سبب تر بود
فرزند حرارت منی با حرارت رحم هر دو داشته اند و سبب ماده بودن برودت این ها و سبب بهت
سه پدر و مادر غالب بودن ماده منی آن نوشته اند و عدم مشابهت با نها سبب خون سارصیه گفاشته
اند و ارسطاطالیس در امتحان نر و ماده فرزند میگوید که شیر زن حامله را در قدح پر آب افکنند
اگر بر سر آب آید پسر و اگر در زیر آب رود دختر دانند و پیدا شدن حیض در میان ده سالگی و
پانزده سالگی و در جاهای گرم گرمسیر پیش از ده سالگی حیض دریافت کرده اند و در بلاد سردسیر بعد از
پانزده نیز معاینه گردیده و اکثر مدت آن ده روز و اقل آن سه روز است و اقل مدت در میان
حیض بیست روز و اکثر آن سی و دو روز زمان منقطع شدن آن از سی و شش سالگی تا شصت سالگی
و مدت نفاس زن زائیده از زائیدن نرینه زیاده از سی روز نمیباشد و در مادینه اکثر از چهل روز است اگر زیاده
و کم از اینها واقع شود غیر طبیعی بود و مزاج زنان از قیاس مزاج مردان سرد و تر باشد از بهر آنکه دیرتر
تمام شوند اندر رحم با در بهره سردی از زمین بود و بهره زمینی و خاکی باشد دیر رسد و بدین سبب بعقوبت لقمانی که قوت است

حرارت و گرما را گویند و بقوت حیوانی که قوت حس و قوت بگردد هم را گویند از مردمان بسیار باشند و
رگهای ایشان باریکتر و مسام ایشان تنگتر و پوست اندام باریکتر باشد بنا بر آنکه مزاج مردان از قیاس
مزاج زنان گرم و خشک است بدین سبب حرارتهای مردان که در همه کار افزونتر است و زود در بالند بر آنکه
بهره گرمی از هوا بود و هر چه هوای او بود سبکتر و لطیفتر بود و گرمتر باشد والله اعلم بالصواب چون اسمیه برا
معلوم شد الحال بیان اعضای آدمی نموده می‌آید لمعه در بیان اعضای آدمی باید دانست که اعضای آدمی
دو قسم است یکی اعضای بسیط و دیگر اعضای مرکب اما اعضای بسیط استخوان و غضروف و اعصاب و
عضلات و عروق اما استخوان عضوی بسیط است مراد از بسیط آنست که یکسان باشد یعنی هر پاره
که از آن جدا کنی همان حکم داشته باشد و در تن آدمی دویست و چهل و هشت پاره استخوان است بدین تفصیل
سر و روی پنجاه و نه پاره مهره‌های گردن و پشتگاه تا پشت سی پاره از آن جمله هفت مهره‌های گردن و دوازده
مهره‌های پشت و پنج مهره کمرگاه و سه مهره سرین و سه مهره نشستگاه و پهلوهای از هر دو سو بیست و چهار پاره است
از آن جمله هفت پاره استخوان سینه است و باقی پهلوهاست که از مهره‌های پشت رسته و گردن دو پاره و
شانه دو پاره و استخوانهای هر دو دست شصت پاره است در هر دو سی پاره بدین تفصیل بازو یک پاره و
ساعد دو پاره و خرده دست هشت پاره و پشت دست چهار پاره و در انگشتان پانزده پاره هر انگشت
سه پاره و هر دو پای نیز شصت پاره است هر پای سی پاره بدین تفصیل ران یک پاره و ساق دو پاره و
سر زانو یک پاره و شتالنگ یک پاره و پاشنه یک پاره و کف پای یک پاره و خورده پای چهار پاره بر جانب قدم
دو پاره پشت پای پنج پاره انگشتان پای چهارده پاره هر انگشتی سه پاره و ابهام دو پاره اما غضروف عضوی است
نرمتر از استخوان و سختتر از لحم خاصیت او آنست که پیوندها و عضلها میانجی او با استخوان پیوندد و این عضو بر سر شانه بود

بعضی

بعضی از سر پهلوهاست و از اعضای آدمی حنجره و بینی و گوش و پلک چشم و صفحه و نس و مهر آخرین از مهرهای
پشت همه از غضروف است اما عصب آلی است و چشم رسم است نا گسسته و نا گشاده و نا مجوف بعضی دراز
کشیده و بعضی پهن و آلت حس و حرکت است از همه عصبها که عصب است که مجوف است و آن از دماغ یا نخاع
در آمده و نور بینائی بدان مجوف گذرد و بدن آدمی همه از شاخهای باریک مولفست از عصبها و رشته‌ها
از شاخهای بهم بافته شده همچون لیف و از اینست که هر چیز که به پوست بدن آدمی آید در حال آگاه شود از گرمی و
سردی و نرمی و درشتی اما عضله هم از جنس عصب است اما این عضله زیاده عصب است زیرا که آلت حرکت
اختیاریست و هر گاه که مردم خواهند که عضوی نزدیک عضوی آرند این عضله را انجذاب آید عضله هم باز آید
و کوتاه شود و آن عضو بعضو نزدیک شود و هر گاه خواهد عضوی از عضو دور کند همچنین است عضله و دراز شود و پهنائی
آن تنگ شود تا مقصود حاصل آید اما عروق رگهاست و رگ دو نوع است اول را شریان گویند و آن رگهای
است که از دل رسته است و تشریح او بعینه همچون تشریح رگهای جگر است همچنان دو بخش شده قسمی سوی
بالا و قسمی سوی زیر اما این گونه رگهای که شریان گویند هم گذرگاه معدن روح حیوانی است و حرارت غریزی
و غذای که باو میرسد در روح حیوانی و حرارت غریزی شود دویم را آورده گویند و آن از جگر رسته است
و این هم دو نوع است یکی آنست که از مقعر جگر رسته است و پنج شاخ از آن رسته است از اندرون جگر و بر شاخی
شاخهای بسیار زده و این پنج شاخ را اما باب گویند و از آنجا که از جگر بیرون آید بیت الهبا از آن بر جانب است
آن رگها را ماساریقا گویند و هر یک ازین رگها شاخها زده و بقعر معده و جمله پرده‌ها پیوسته است و فعل این رگها
آنست که چون کیلوس را الجگر در آورده و آنچه بمعده پیوسته است غذا از المعده در آورند و آنچه بروده‌ها پیوسته است ثقل از
کیلوس جدا کند و براه اسفل دفع کند دویم آنکه از محدب جگر رسته است لی سرها و شاخهای پنج برود و بگذرد و در وی پراکنده شود

تا همچنان که جمله کیلوس مماس جمله اجزاء جگر شود و به قوه جگر پخته شود و این نوع آنکه از محدب جگر رسته آمد و شاخ
شده نیمه بالا بر آمده و ازوی پراکنده شده همچنین غذا اسیر باید و این مجوف است و خون اندروی بالی میگذرد
و در میان رگهای ماساریقا چنان کرده است تماس این رگهای مجوف سخت باریک است و حکمت در بنا
آن است که رگهای ماساریقا جزو کیلوس صافی بکشند و هیچ جزوی از ثقل که غذا را شاید درو نگنجد اما اعضای مرکب
بدان که اندامهای مرکب یازده عضو است دماغ و چشم و گوش و بینی و زبان و دل و معده و جگر و زهره و سپرز
و روده و گرده و مثانه و خصیتین و قضیب و دهن اما اعضای غذا معده و جگر و سپرز است و اعضای نفس وشش
نعفن امعاء و کلیه و رحم و مثانه قضیب و رحم و مقعد است و اعضای تناسل خصیتین و رگها که نزدیک است با دو
و رحم و اعضاء مولد منی هر دو خایه و هر یکی ازین عضوها از همان اعضای بسیط ترکیب یافته بدین سبب اینها را اعضای
مرکب گویند اما دماغ عضویست مرکب از ماده نرم و چرب از شاخهای باریک که آن را آورده و شرائین گویند مزاج حس
سرد و تر است و حکمت در دماغ سرد و تر آفریدن آن است تا از ذکر و فکر که کار اوست گرم شود و حرارت روح
حیوانی و حرارت غریزی که از دل بوی پر میشود او را معتدل دارد چشم عضوی مولف است از طبقها و رطوبتها
و عضلها و عصبها و غشاها و رگهای مجوف و شریانها و چشم هفت طبقه است اول را طبقه صلبیه گویند و دوم را مشیمیه گویند
و سیوم را شبکیه گویند و این طبقها کانه رطوبت است اول را زجاجیه گویند که قوام او همچون قوام آبگینه گداخته است
و رنگ او سرخ است از بهر آنکه گوهر خونست رطوبت دوم را جلیدیه گویند و رطوبت سوم را بیضیه گویند که همچون جامه مرغ سپید است
اما چهار طبقه دیگر اندرپس این رطوبتهاست اول را عنکبوتیه گویند که همچون تار عنکبوت است و دوم را عنبیه
گویند که همچون دانه انگور است یعنی در میان او ثقبه است همچون ثقبه دانه انگور که بدنبال او درکشیده
هرگاه که این ثقبه تنگ شود و تنگ بینائی باطل گردد قرنیه گویند صلب و شفاف همچون

ادبی

بروی تر شده طبقه چهارم را ملتحمه گویند که گوشت سپید است و چرب با عصابه حس چشم آمیخته اما گوش عضوی
غضروفی است و راه سوراخ گوش پیچیده است تا آن کیلاسی از اندرون گوش فضا نیست و عصب
حس بر مخطط آن نهاده تا آوازی که از بیرون بر آن فضا اندر افتد هوا که دران فضا است آن را بجنباند و بشنود
و دریابد اما بینی عضویست مولف از استخوان و غضروف و عصب و عضله و از منی منعقدی است بدانچه که بویها
از آن منعقد بدماغ میرسد از منی دو منفذ که تا ... و منفذ از منی بهر دو چشم است بدین منفذ بدماغ
منتهی باز آید اما زبان عضو شریف است تا زبان نباشد نطق نباشد اما حلق و حنجره قصبه است میان
گردن از سوی پیش و نخاع فرو و قصبه شش که آن را نای گویند و از آن قصبه ها ده و مری از برای مجری
طعام است و فرو بردن از برای مجری آب و هر دو بهم پیوسته است و حلق را آلتهاست که او را سبب آن آسیب
برآید و آن حنجره و لهات و غضروف و علقه و حجاب اول الهیست که هوا را الحیا ... تا وی او را گرداند
حجاب است اما دل گوشت پاره است عصبی و غضروفی و شکل صنوبری است و دل سه تجویف دارد و دیگر
یکی سوی راست و یکی سوی چپ و میانگی کوچک است که هر دو طرف تجویف بدان اندر بهم گشاده و برطرف
بزرگتر که قاعده اوست دو پاره گوشت غلیظ است و راه اندر میان هر دو گوشت هر گاه که دل حرکت
انبساط کند هر دو منبسط گردند تا نسیم پذیرد و چون دل حرکت انقباض کند منقبض گردد تا نسیمی که رفته باشد
بدل اندر شود و بقول محمد ابن زکریا دل گرمترین اعضاست و جمیع بدن از وی کسب حرارت میکند و جگر
در حرارت مثل دل است اما مری و معده و گوشت و شش او رگها که غذا دهند گوشتها آن که حرارت غریزی او قوه
حیوانی بود و آنند و عصب که قوه حس بدو رساند و مهره پشت از بالای مهره گردن نهاده است و عصب دماغی با وی همراه
است و مری هر چند سبب تر رفته فراخ تر گشته و از آنجا بنا و فراخی کرده از آنجا معده گویند و معده و ... است و گرد

و بسبب او تلاقی مهره های پشت است تهی گویند که طبقه اول از معده جای امساک غذاست در کلیات حرارت البدن
من معالجات و ارانکوی مرقوم است هر طعامی که خورده شود اگر قوت ماسکه معده بر کمال شد جگر بخار خوش
طعام دهد تا هضم شود و ... باد در جگر بیند تا جگر سوخته نشود و سپرز بخار خوش بدو نشین رسد بدو تا شش قوی شود و الا
طعام در معده سوخته شود پس هرگاه که آن طعام پخته شود سه قسم گردد یکی بخاری که قوت دهد و منبای
شنوائی و شامه و گویائی بدان قوت یابد دوم خونیست که قوت ... و عصب رگ رسید بدو سوم غلیظ است
از تفل طعام بدانها فرستند و گذشتن آب در زیر کلیه و دو دلاب است چون آب خورده شود از راه جگر بتن دو دلاب
فرود آید ... رگ حصه خود بگیرند و بقیه آب قطره قطره ریزد در مجری بول تقاضا کند و حکمت الهی در آن است
اگر جمله بمجری درآمدی بی اختیار بول از مردم جدا شدی طبقه دوم جای ثقل بر روده فرستادن تا دفع شود اما جگر
گوشت نرم و اصل جگر همه رگهاست و کار این رگها جذب و هضم طعام است و ... مصاب و کیلوس را انجو و ... میکند و ...
هضم می برآید و حصه اندامها بدو میرسد و در جگر بخوبی نیست اما تجویف و فراخی رگهای او واو را از سوی زهره
افزونی نیست همچون انگشت و بدین قرن تن ها گرد جگر درآمده چنانچه کسی چیزی را بهر پنج انگشت برگیرد و اما زهره با نوعی صفراست
و شکل او بر زاید بر جگر نهاده و از جانب جگر منفذی گشاده صفرا را از جگر بدان منفذ بخود کشد و منفذی از زهره
گشاده بر روده اثنا عشری و صفرا بدین روده آید از دیگر و بدیگر روده ها اندر آید و روده ها از رطوبتهای غلیظ پاک شوند و
پاک کند اما سپرز بالوعه سوداست و شکل او زبان است و موضع او سوی چپ معده است و گوهر او گوشت متخلخل
در رگها و شریانها در وی بسیار است و منفعت سپرز آنست که هرگاه که تن آدمی از غذا خالی ماند بعضی
سودا بفم معده رسد تا فم معده را خبر دهد و طلب غذا کند اگر غذا دیرتر بوی رسد سودا که
در وقت فم معده ریزد از وی بیماری ... بی سودا تولد کند اما روده الست

ده فصل

موضع فضله و ثقل طعام است و گوهر او عصب است و آن شش نوع است اول اثنا عشری گویند و آن بقعر معده پیوسته است
و اثنا عشری از بهر آن گویند که درازی او دوازده انگشت باشد که هم باز نهند نوع دوم روده صایم گویند از بهر آنکه
همیشه خالی باشد نوع سوم روده است دراز که بر صایم پیوسته است که تو بر تو نهاده و ثقل در وی دیر ماند این روده را
روده را امعای دقاق گویند چهارم روده را اعور گویند همچنین خریطه است لیکن سر ندارد نهاده و پنجم روده را
قولون گویند بروده اعور پیوسته قولنج از آن روده مشتق است ششم روده مستقیم است و بقولون پیوسته است و
این روده است فراخ و حقیقت فراخی او است که ثقل در وی جمع شود و در آخر روده مستقیم عضله است که مقعد
را کشیده دارد و آن سفره است تا ثقل بی مراد بیرون نرود اما گرده گوشت آگنده و ...
دارد خاصیت گرده است که آبی که مردم خورند و در معده و جگر جاندار بخود کشد و از خون جدا کند و آب صافی بمثانه
رساند اما مثانه آلت وضع بول است و شکل و موضع ... جرم او عصبانی و دو تو است و مثانه را گردنیست که
از مثانه بر آن بیرون شود و در گردن مثانه مردان سه خم است و از آن زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است
که مردان ... بول ... شوند اما خصیتین آلت و معدن منی است و اوعیه منی ... است و اوعیه جسمیست بر شکل
مور ... ... اوعیه ... اوعیه بیرون جهد و بر رحم اندر افتد اما قضیب عضویست
مؤلف از عصب و رباط و رگهای مجوف ... شده ... و هرگاه آن ... رگها ... شود و ... حاصل آید
رحم جایگاه تولد فرزند است و شکل او تعبیه همچون شکل قضیب و خصیه است ... لیکن ... انسان گو
است ... نهاده ... اوعیه منی ... انسان ... اوعیه مردان است لیکن اوعیه
بجایی پیوسته است و این ... که از وی ... منی ... رحم است و اندر رحم دو تجویف
است ... اندر حیوانات دیگر ... و در رحم دو توست

یعنی قوی باشد ولی همچون دو رحم است منقبض نیست که اگر یک قوت خلل یابد دیگری درست باشد والله اعلم بالصواب
چون کیفیت و تشریح اعضای انسانی بوضوح پیوست باید دانست که او سبحانه تعالی بقدرت
کامله خود در اعضای ظاهر انسانی لطیفه نهاده است که مدبر باطن است از خصایل نهانی از آن پی توان برد
چون هر صاحب هوش را ضروریست که بدین علم آگاهی داشته باشد زیرا که بحکم الخ آدمی نهان بود در صید
غلاف امتحانش برای معاملت و معاشرت باکریست تا از فساد آن محفوظ ماند چنانچه دانشوران از جهت تحقیق و
تصحیح نوشته اند صاحب منتشر خالی و دارا شکوه از انسان بدشکونه نقل می نماید که بهترین اعضای انسانی
روی است که کمال جسم آدمی و خوبی و جمال و حسن و قبح و غیره از آن دریافت میشود چنانچه حالت خشم و ترس
و فرح و خجالت و حزن و لسوس همه از رنگ رو دریافت میکرد و بنابران اشتداد و شرح نمودن از آن اولا تر است
پوشیده نماند پیشانی کوچک دلیل جهل است بنابر کوچکی بطن اول لهذا حافظه و دیگر حواس باعتدال نبود و جای
از آفت نخواهد بود و پیشانی متوسط در هم کشیده دلالت بر قوت غضب میکند چه هنگام غضب پیشانی آدمی بدین
صفت میکرد و پیشانی وسیع دلیل شعبت و خطهای آن دلالت لاف زدن و پیشانی فراخ بی حزن
خصومت و دغا و بزرگی آن سستی ابرو انبوهی موی آن دلیل افراط غم از جهت آنکه بسیاری موی افراط
باد و جای است در دماغ پس غلبه سودا اسر مایه غم و اندوه است و درازی و کشیدگی
آن از دنبال چشم دلیل لاف زدن و خود بینی و درازی کشیده تا شقیقه مایل بنا جیدهی
نا سطی و یا مایل به شقیقه بی وقوت فی و ایمها چشم بزرگی آن کسل و سستی از آنکه
چشم بزرگ بسبب رطوبت دماغ بود و آن موجب بلادت و نقصان فهم و کاهلی باشد
و فرورفتگی آن جهل و خبث و برآمدگی بی شرمی و درازی مکاری و

بلند

خیانت و سیاهی آن ترس و حدقه و خشم و مشابهت به بز جهل و خشم بسیار جهیدن و زود زود نظر کردن بسر مکاری
و محالکی و دزدی و بطی الحرکت بودن بسر مکاری و مشابه بزبان کثرت شهوت جماع و مشابهت بکوکان
و درازی عمر و چنانی و خشم عظیم بسیار جهیده زبان و دوستی و اگر مدبر جسته باشد نشان جهل و سخنهای
لا حاصل و خاره چشم مغاک و فرورفته علامت خبث و بدظنی بود و مشابه چشم نوربشست چشم جوز و کبود و بسیار
جهیده بی ارادت کم حیای وزن پرستی و چشم سرخ نشیره کریت و خناک جویی و کبود مایل بزردی
زشتی فرزند بسیار ترسناکی و حدقه مایل بسفیدی شرارت و ازرق زردی آمیخته نشان اخلاق بد و تندی و شور
و بدبانی و اگر دسیاهی چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل حسد و بداندیشی و اگر با سیاهی زردی
آمیخته باشد صاحبش خونریز و کشنده و اگر نقطه های سرخ هم باشند صاحبش خبیث ترین مردم و ازرق
بسیاری آمیخته نشان خیانت و بداندیشی و چشم روشن و براق دلیل افراط شهوت و اشتعال و زردی مایل
بسرخی سلامتی و خوبی تنگ و نقطه های سرخ مثل خون یا سفید مثل جغرات شرارت بسیار و بر آمدگی چشم
مثل سرطان جهالت و بسیاری شهوت مفسده مشابه بچشم گاو حماقت و انقلاب آن بسوی بالا باشد چشم
گاو بایبری بسیار جهل و مثل بزبان و مستی و بدهوشی و سرخی باریک دلیل سکباری و دوستداشتن
حرکات و خصومت بهترین رنگها رنگ اشهل که میانه رنگهاست بطور چشم شیر و عقاب که باد شاه وحوش
و طیور اند و پلک شکسته و درهم کشیده گدایی و بیکاری و حماقت و مدام بر هم زدن کی تا مردی و دلوا بینی
بارکی و درستی و کندی و بسیری کم فهمی و باریک و درازی طیش و خفت و پهن فرو نشسته کثرت شهوت جماع
اگر بسر بینی گوشت مثل بینی گاو باشد دلیل کم فهمی فراخی سوراخ بینی دلیل قوت خشم دهان فراخی و
افراط حرص و دلیری تیز و تنگی آن احمقی و کندفهمی سطبری لب دلیل حماقت بخصوص لب سطبر افتاده

لب باریک بخوری و کثرت بیماری و باریک وکشاده چنانکه دندان نمایان بود دلیل قوت بدن کمی
رنگ لب نشر بیماری دندان باریک وضعیف وکشاده دلیل غایت ضعف وسستی وبزرگی دندان شرارت
رو پرگوشت کاهلی وجاهلی چرا که رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی شده روحی که موجب حس وحرکت است
در مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم وعقل ناقص باشد وکوچکی آن بدخلقی وکم گوشتی آن بسیار فهمی و
ادراک ولسیار کردی جهالت بزرگی آن کاهلی ودرازی آن بی شرمی ورخساره پرگوشت بلادت و
برآمدگی شقیقه ها وامتلای رگها غضبناکی وبدخلقی است پری گوشت وسختی آن بدفهمی وکم حسی وکم گوشتی آن نرم
خوش گوشتی خلطی وتنگ فهمی وچهره خشک نشان فکر واندیشه بسیار روی سخت وگرد دلیل شکستگی نفس
ودنایت طبع واعتدال بهتر است آواز کننده شجاعت کلام بسرعت شتاب دلی ودرازی دم کمی همت
وگران آوازی شکم بزرگی است وآواز نغنه حسودی وشرارت وبکوئی آواز حماقت خنده بسیار کم اهتمامی و
کم کرداری وخنده بسیار بلند بی شرمی است وهنگام خنده سرفه وتنگی نفس بی شرمی است کم خندیدن دلیل لطف ومحال و
عبوسی وکثرت خنده نشان ستیزه روی وبا خنده اشتغال کردن دلیل خیره رایی گردن درازی وی جاهلی وطول
عمر وکوتاهی آن خباثت وکوتاهی عمر وگوش برگشته بسیار کم عمر گردن قوت وسطبری وی غضب کردن باریک
نشان ضعف نفس وگردن کوتاه مکر وفریب ودراز بدخلقی وترسناکی وحمق وکندی آن نشان [illegible] وغضبناکی
کتف باریک کم خردی وعریض بسیار خردی وبرآمدگی آن حماقت پشت عریض کثرت وغضبناکی و پشت
منحنی بدخلقی ومستوی نیکی شکم پرگوشتی معده واضلاع شکم جهالت وتنگی وباریکی اضلاع
ضعف دل وشکم معتدل معقول [illegible] وبزرگی آن کثرت شهوت جماع ناف
باریک پر قوتی وسطبری آن پرهیزکاری ارش درازی وپی [illegible]

ابرو

٤٠

[illegible] النفس وخوشبختی و[illegible] سخت کوتاه بود شیر وفتنه باید ولی وترش کف دست نرم ولطیف تیزی فهم وعزت
دهن وکثرت عقل کوتاهی کف حماقت وتنگی کف بدزبانی ورعونت حقوق ورگ ساق وقدم برآمدگی استخوان
جفون بحرده وبزرگی وپرگوشتی قوت ورگ ضعف وسستی برآمدگی استخوان درکین شجاعت کندگی
ساق وار قوت کاله [illegible] غلیظ بربالا باشد ابلهی ولی شر [illegible] باریک باشد [illegible] وکندی و
واستواری وپرگوشتی قدم بدفهمی قدم دراز وسخت وپرگوشت قلت فهم قدم کوچک ولطیف زیرکی وفخر
باشد باریک شر وفتنه انگشتان با هم [illegible] ناخن ها [illegible] رگهای بسیار بر ساق دلیل قو
نفس خطوات [illegible] عت آن [illegible] ودر امور [illegible]
موی [illegible] بسیار استخوان قوت وسختی اطراف واضلاع ومفاصل وفراخی سینه وبزرگی شکم
[illegible] کردن با کم گوشتی [illegible] رگها وانحدار عضلها سوی شکم وساق
[illegible] وسینه پرمو [illegible] دلیل شجاعت وجلادت
نرمی موی [illegible] وانحدار عضلات شکم بسوی بالا [illegible] وضعف [illegible]
ولاغری [illegible] علامت جبن ونامردی خوش طبعی نرمی [illegible] گوشت ولاغری [illegible] میانه [illegible]
کم گوشت [illegible] میانه [illegible] گوشت [illegible] بسیار [illegible]
سیاهی [illegible] رطوبت [illegible] اعتدال گوشت ورنگ سفید [illegible]
[illegible] درازی جعد وسیاهی [illegible] کف [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] علامت [illegible] سفیدی بسیار [illegible] گندم گونی [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] وپرگوشت [illegible] کردن [illegible] کتف

برآمده بسوی بالا و گردی پیشانی بیدرنگی و درازی ریش و ساق و درد و گردن کلنده علامت تیز فهمی و کند طبعی

کشادگی چشم براق و غلیظ اجفان کوتاه و متحدب بسوی پیش اندک و بسوی برآمدگی کتف بالا و سریع الحرکت

سیکون رنگ و بسیار خون و مدور و کمر برآمده بسوی بالا و موی ابرو دراز و معوج علامت بی شرمی است

گندم گونی و لاغر پوستی و درازی و سیاهی مو علامت تندی و بد خلقی و ترش رویی **سرخی و سفیدی رنگ** و بسیاری غلیظ

و سیاهی و درازی مو و شقهای براز مو و بسیاری فربهی جسم اظهار رعونت و نسیان جماع دوستی است محمد

ذکریای رازی مسکو شد اهل فراست برنگ علامت حکم کنند علامت چند ملاحظه نموده و از آن منافع عده هندیکر نسخه از

خروج آن حسنا روا کن علامت چشم سخت ترین علامتهاست چون او صاف اعضا که بدر نیابد آن صفات

باطنی بدریافت میرسد معلوم شد مخفی و محتجب نماند که بعضی از عقلا اختلاج اعضا را بر دلیل هر یکی واقع شده

میگیرند و اکثر منکر اند لیکن چون مشهور بود بطریق اختصار نگاشته می آید **کیفیت اختلاج جانب راست** فوق سر حکم حکومت

و جاه و عزت نیم سر نعمت و صحبت پس سر دولت و سعادت جمله سر سعادت و اقبال زلف گاه حشمت و گاه مراد است

پیشانی حکومت فربه و پائین نوع عیش و عشرت ابرو دوستی و محبت میان ابرو شادی و انبساط ذنب ابرو خواب و

خصومت پلک چشم از طرف دشمن بر او غم و ملامت خانه چشم رنجوری ذرحمت ذنب چشم مهرورزی و الصال

دوستان زیر چشم شادی از حصول مطالب رخساره خبر خوش و وصل محبوبان بینی خصومت و کسیله

بناگوش زیر بن شادی و عشرت و خوردنیهای مرغوب زنخدان عیش و حور عین

گوش خبر خوش و شادی گلو دولت دوش اندیشه بار و توانگری آرنج نعمت ساعد

جنگ و خصومت بند دست مال و جاه پشت دست اندیشه کف دست مال و نعمت و ولایت

دوستان انگشت نر خیال و تفرقه دوم جاه و عزت میانه راز گفتن چهارم جاه و مرتبه انگشت

خورد مال و غمت سینه شادمانی و جنگ و خصومت نیز گفته اند پستان مثل سینه شکم عهد و پیوند ناف نقصان مال

و غم و اندیشه پهلو سلامتی و شادمانی تهیگاه را قوت و شادی و سواری اسپ و فیل هر چه لایق آن بود و بعضی

رنج و زحمت نیز گفته اند زهار مال میان ذکر وصل معشوقان خصیه آمدن زن نو سرین دوستی مقعد نعمت خصیه

دولت حشمت ران فرزندان ران عیش اسفل ران پیش ران نیک پس ران افزونی غم زانو خبر خوش زیر زانو عشرت

ساق نقل و شنود نامبدی میان ساق نعمت و مال بردن ساق رسیدن عجایب است اندرون ساق پیوند کورک

اندیشه پشت پای سنولف با نعمت انگشت نر خبر خوش انگشت دوم امر معروف انگشت سوم خصومت انگشت

چهارم مال و اسباب انگشت خورد نعمت **جانب چپ** فوق سر جاه و عزت نیمه سر خصومت پس سر منزلت جمله سر

مال و نعمت زلف گاه عیش و خورمی پیشانی خبر خوش ابرو دوستی میان ابرو خصومت ذنب ابرو

شادی پلک چشم دوستی زیر چشم خصومت رخساره دولت بینی جاه لب زیرین عیش

گوش لب بالا روزی لب زیرین کامرانی زنخدان شادی گوش بیماری گلو خبر خوش دوش مال و

نعمت بازو رنج و مشقت آرنج بیماری ساعد خبر خوش بند دست جاه و مرتبه پشت دست خصومت

کف دست عزت و منزلت انگشت نر روزی انگشت دوم شادی انگشت میانه پر شادی

انگشت چهارم خصومت انگشت خورد رسیدن غایب سینه شادی پستان جاه

شکم کامرانی ناف خورسی پهلو دولت تهیگاه دوری سرین نعمت زهار سفر

خصیه اندیشه مقعد سفر بن ران حرکت میان ران سفر زانو شادی زیر زانو

خصومت ساق جاه میان ساق رسیدن غایب بیرون ساق روزی

اندرون ساق خصومت کورک جاه پشت پا جاه پاشنه مال کف پا منزلت انگشت نر عیش

انگشت دوم زورب انگشت میانه خصوصیت انگشت چهارم نمک و نعمت انگشت خورد نعمت
واین دلالات اختلاجی را از تذکره دارو دانظاکی مطابق تجارب اسکندر بی اقتباس نموده شد
اگرچه در بعضی احکام و رسایل دیگر اختلاف بنظر آمده لیکن اینها را اصح دانسته در سلک تحریر منسلک
گردانیده شد چون این کیفیت بدر بار رسیده باید دانست که او سبحانه تعالی بمقتضای حکمت بالغه
خود در هر عضوی خواص و خصوصیتی نهاده است مجملی ازان بتحریر می آید لمعه در بیان خواص خصوصیات انسانی
بر متتبعان خبیر پوشیده نماند که بعضی اوصاف و خواص مر انسان راست که مخصوص وی است و آنچه صاحب
عجایب المخلوقات درین مقام نگاشته ایراد نموده می آید بدانکه بعضی امراض است که متعدی بدیگران
میشود چون درد چشم و جرب و برص و جذام و آنکه گویند که چون آدم ابرص برهنه پا بر زمینی که رود محل
قدم او گیاه نروید و بهر کس که دست برد اعضای متالم را تسکین بخشد زن حائض عورت خود را بآتش
ابرص برهنه نماید برطرف میشود و اگر گداز نقش بر اشجار افتد فاسد گردد و اگر بر کشت خیار گذرد
تلخ شود و هر کس که بان مباشرت کند بلید و کم فطرت شود و اگر مصروع مساس کند صرع زایل شود
و اگر زعاف غنم کند رگ گردان نگردد و پارچه حیض چون بر موخر بسته شود از باد مخالف ایمن بود اگر بالای
او بر بار افتد بمیرد و محموم برابع اگر جامه نقاس را که در وضع حمل پوشیده باشد همچنان ناشسته بپوشند تب
زایل گردد موی مسلم زمان نگسسته اگر در آب شور افتد و آفتاب بر و بتابد مار شود اگر با سرکه بشوید بر جراحت
وغیض گل نهند بصلاح آرد با بول کودکان بر جراحت بمالند برود و اگر دخان بر گیرند حافظه افزاید و در آب
سائیده بر برص طلا کنند در دساکن کند دز ذخیره اسکندر از ارسطو فی نگاشته که دماغ آدمی را یک مثقال در دیگ
کوچکی گرم کرده بول انسان چهار مثقال اضافه نموده بگذارند که بگدازد شود چون سرد شده منعقد گردد

در ابگینه

در آبگینه پاک نگاه دارد و هنگام تحفه طعام بقدر نیم ماشه ازان بیامیزد و دوران وقت بگویند که قدر عطف قلب فلان بن
فلان هرگاه که این طعام بان کس بخوراند خواه مرد باشد خواه زن باشد یا دلگری التفات منقاد و محب شود و
دلکشا محب بی لقای او صبر نگیرد و هر نفس جوی او دو را نباید بی رضای او و اگر بخواهد بغض و جدایی در میان شود و مثقال
دماغ آدمی با یکماشه عرق آدمی بگدازد و در ظرف آبگینه نگاه دارد هرگاه ازان بقدر نیم ماشه در طعام پخته بر کدام را
نیم ماشه بخوردن وی دهد چنان بغض و عداوت فیمابین ایشان گردد که در تحریر نیاید اگر یک مثقال و دماغ آدمی یا دو مثقال
خون آدمی که از فصد و جراحت بر می آید بر آتش گداز نموده در ظرف آبگینه نهد نیم ماشه ازین در طعام پخته بر که خورد
در نظر مردم و ملک حیثیتی مهیب نماید و مردمان ازو بترسند اگر یک مثقال کبریت زرد در سوچه بو بر آتش گداخته یک مثقال
دماغ آدمی با هم بیامیزد و در ظرف آبگینه نگاه دارد و بچه ازان در کف دست بر روی خود مالیده پیش سلطان و حاکم برود
در بی که محبت ازان بخواهد برود و سلطان بعد از بخشش و محبوب از حرص مجامعت و مست قرار نیاید و اگر همین دارو را
مثقال سیماب افزوده و به آتش گداخته در ظرف آبگینه نگاه دارد و کسی نیم ماشه ازان در
طعام یا در شراب بخوراند دران زمان تشنج بهم رساند بمیرد و حکم زهر قاتل دارد و بقول صاحب
اختیارات موی آدمی با زیت و شراب تر کرده بر جراحت سر نهند منع تورم کند
و اگر بریان و دود کنند خناق رحم و سیلان را نافع است خاکستر او با سرکه بر بثور نهند بثور دانه و با
عسل سائیده و در قلاع کودکان بمالند سود کند و با کندر سائیده بر جراحت های
منفرق نهند سود دهد و با عسل بر جراحت نهند زایل کند رماد وی با مر دارسنگ سائیده
بر جرب خشک طلا کنند ساکن کند با روغن گل آمیخته در گوش چکانند درد دندان را نافع
گردد و اگر بر سو خنگی طلا کنند سود دهد و هند این زهر گویند موی طفل که هنوز سخت نشده باشد بر بثور

و کژدم گزیده بیاویزند بالخاصه مسکن درد است اگر موی آدمی بجزی بخور کنند زرد گرداند و آب مقطر
وی بر داء الثعلب بمالند موی بروید طریق سوختن وی آنست که در دیگ سفالین پر کنند و طبقی
سوراخ نموده بر سر وی بنهاده آتش کنند تا بسوزد بقول صاحب عجایب المخلوقات حجم کبوتر سیده آن
در کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار شوند و در زمینی که آنرا دفن کنند پلنگ از آنجا بگریزد مجرب داراشکوهی
است اگر اندکی از آن سائیده بمصروع دهند صرع زائل شود و اگر انک از آنکه انسان دیوی بود
بحزین و غمگین دهند یا بمصروع صرع زائل شود و اگر انک از آنکه بغم باشد بهر کس دهند غمگین شود لنگ
شود آب دهن آدمی را که ناشتا باشد بر عقرب اندازند بمیرد و اگر مقناطیس را به آب دهن آدمی صائم تر کنند
اثر آن نخود گشته و خوابی که اول بار از کودک بیافتد هنوز بر زمین نیفتاده باشد در نقره گرفته با خود
دارد آبستن نشود دندان کودک بریش حیات نهند بسوخته شود و اگر بر صاحب درد دندان آویزند الم آن
ساکن کند استخوان مرده بر صاحب تب ربع آویزند زایل کند اگر استخوان مرد مرده سائیده در دوغ
زن بد نهند خواب گران برو غالب شود اگر استخوان زن مرده را در بینی مرد بد نهند بسخن جالینوس
گویند استخوان مرده در بینی مصروع بد نهند زایل شود و سره آدمی که در وقت ولادت می برند بزیر
نگین بر و نهند هر که آنرا در انگشت کند از قولنج ایمن گردد و پوست بریده ختنه کودک با مشک سائیده
بنجدم خورانند دیگر زاد و ولی نکند خصیه آدمی بجوشند و آنچه در پستان با مرغ خورد و برشد ملح کردان
نگردد و اگر سگ یا گربه جائیه آدمی بخورد دیوانه گردد و اگر آن را خصی بخورد اختلاس افتد تا خنس سوخته
رماد آن هر که بخوراند او را دوست دارد و مجرب مصنف داراشکوه است مرعوف اگر نام خود بخون خود
بر خرقه نویسند بینی خود نهند خون بازایستد خون حیض مرعش کلف و بهق طلا کنند زایل کند خون حیض با کره در چشم کنند

بلکه

سوم

سفیدی چشم برود و اگر پستان زن را بخون نگار است طلا کنند بزرگ نشود و اگر خون او را بر سگ بخورد دیوانه شود
نطفه آدمی بر بهق و برص و کلف طلا کنند زایل شود و اگر شکوفه نسجد با نطفه آدمی بزنی دهند زن عاشق او شود و اگر
عرق آدمی برد و با اصل مالند بنه بزید و عرق کشتی گیران بر پستانی که شیر در و بسته شود بمالند درد ساکن شود و عرق
زنان بر جرب بمالند نفع کند شیر زنان با عسل آمیخته بیاشامند سنگ مثانه بشکند شیر زن دختری با قدری عود
با نخم سوخل در چشم کنند درد ساکن شود بول آدمی چون بیاشامد در پای نقرس بمالند مسکن الم است اگر بیاشامند
تریاک زهرهای افاعی و زهرهای قاتل است بول کودک نابالغ در ظرف مسی چون بماند با عسل در چشم کنند بیاض
صاحب یرقان اگر یا دوسته باشد یرقان برد و اگر مطحول بر ورد بسته بول آدمی بیاشامد نفع کند بقول صاحب
اختیارات کنز آدمی با خاکستر از جای که خون آید ضماد کنند خون باز دارد و جهت حکه و بهق و خراز و برص خاصه با بورق و آب
حماض طلا کنند سودمند است و دوای مطحولان است و نافع است بگزیدگی افعی خاصه اگر سحری آشامند و جمع کرده
نفع کند با پوست انار در گوش چکانند کرمی که در گوش افتاده باشد بر آورد و دو کفی که در وقت بول بالا می آید آن را
بر ناسل بمالند قطع کند بر آری که اول مرتبه از کودک جدا شود و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و بلیناس گوید اندکی
از رجیع انسان در سرکه با نخود دهند در حال بگشاید اگر خشک کرده سوخته خاکسترش بر جراحات تخصیص نهند گوشت
مرده بر دارد و گوشت نو بر آرد و ابیات استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی با گلاب اگر خمیرش سازد و بسازد طلا
درد سر را نافع افتد صرع را باشد مفید گیسش بستاید شود در مفاصل را دوا مجملی از این فواید خواص تقریبا درانجا
ذکر یافته زیرا که خالی از منفعتی نبود و منظور خاطر آن بود که احوال انسان به تفصیل بر نگارد و بنا بر آن
موجب تطویل شد لهذا از احوال سبیل بنی آدم و حضرت انسان که تاج کرامت بر سر دارد و بر الف
لقد کرمنا از سایر مخلوقات ممتاز و ظاهر است که در نوع بنی آدم اشرف است بحسب اخلاق و سیرت بنسبت

بعد

رسم و صورت لهذا ضرورت است که اخلاقی که بواسطه آن باعلی درجات تواند رسید و مصداق آسرّ فیت
تواند گردید شمه از آن نگاشته می آید **لمعه در بیان علم اخلاق** بدانکه اجناس فضایل منحصر بر چهار قسم اند
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت دو جزو است یکی قوت نظری که بادراک آن کمال حقایق
آیات بقدر طاقت بشری یابد چنانچه حضرت واجب الوجود و جمیع اقسام آن مشتمل شرح کیفیت تحصیل است
دویم علمی که کمال قیام آن کردن است به افعال نیکو و اخلاق پسندیده تا بدان نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه عباد و است
غضبی است که نفس ناطقه در حالات تذهب نماید عفت آنکه شهوت طبع تابع نفس ناطقه شود و تا تصرف او بحسب
اقتضای عقل باشد عدالت آنست که انهمه قوت ها باهمدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه در آن امتثال نماید
و از انصاف و الصافت در وظاهر شود نوعی که در فضیلت حکمت مندرج است چهار اند و کال انجنان بود
که در بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات مجرد توجهی تواند نمود و خرم صفای
ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب تشویش حس تعقل و آن صفایت از شهود
خطایات در بحث مسایل و ادراک حقایق تحفظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید
که در وقت احتیاج ملاحظه آن بتاملی رو نماید و انواعی که در فضیلت شجاعت مندرج است شش است کبر نفس و آن
قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ که عروج بر معارج آن جز الاکان براه طلب را میسر نیست
علو همت که نفس ناطقه در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی از منافع و مکاره اینجهان را ملحوظ نداشته
باشد حلم و آن ثبات و استقامت در مقام غضب و سبکباری و در مشاهده امور نا ملایم
تواضع آن چنان است که خود را بوک انکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند بهره و رفیع نداند تجدی که
قوت عاقله از بند نماید حمیت و آن حفظ احکام و حرمت خود و احباب خود از امور نالایق قرت بعنی

ادوی

نرم دلی و ضعف بر انبنای جنس در الام و مکاره ایشان بی آنکه اضطراب در احوال و افعال خود پدید آرد و انواع
مندرجه فضیلت عفت نه است حیا آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از الم نسبت بی
که در ضمن آن حاصل میشود حسن استدا و آن رغبت نمودن در اکتساب فضایل و در دفع مکاره آن حتی المقدور صبر
ضبط قوای نفسانی است از لذات قبیحه بقدر و اختیار و آن دو قسم است یکی صبر از مطلوب دویم از مکروه
قسم اول تعلق بغضب دارد و دویم تعلق به شجاعت قناعت و آن چنان است که نفس کار مأکول و ملبوس را بر خود
سهل گرداند بر قدر ضرورت اقتصا نماید و فا آن ملکه مواسات است با بنی نوع خصوص با قارب وا زا
صله رحم گویند تسلیم و آن چنان بود که با حکام الهی شرعی و اوضاع نبوی و رسوم مشایخ طریقه رضا
اختیار نماید و بحسن قبول تلقی کند عبادت و آن تعظیم امر الهیست و احترام مقربان درگاه او و شفقت بر
زیر دستان توجه مستحسن توکل آنکه اندیشه و تدبیر بشری را بدان جلب نباشد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر طلب بد
وجود را از خیالات فضولی بر طرف سازد و حصر انواع فضایل این بود اما از ترکیب بعضی با بعضی
فضیلتها بوجود می آید بعضی از آن موسوم بنام خاص و برخی را نام نبود و فضیلت عدالت را المنو
انبساطات نفس سه قسم تقسیم نموده امور متعلقه فیما بین بنده و حق آنچه باشند طریق افضل سلوک نماید
و وظیفه از دقایق نامرعی نگذارد و آنچه تعلق مشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و علما بر
و ادای امانت و انصاف معاملت دارد و آنچه تعلق حقوق اسلاف باشند چون اجرای دین و وصایا
ایشان و امثال آن چون جنس فضایل چهار بود ده قسم رذایل بر چهار است جهل ضد حکمت جبن ضد
شجاعت حرص و شره ضد عفت جور ضد عدالت و گفته اند که فضیلت حد وسط باشند و افراط
و تفریط آن مود بی بر ذیلتی گردد دیگر آنکه بدانکه طبیعت بر صناعت بمقدم است چه وجود

و

قوت طلب

اثاران از محض حکمت الهی بود و صنعت از تفکر و تدبیر ایشان پس طبیعت بمنزله اوستاد و صناعت
بمنزله شاگرد پس باید که در هر صنعتی که امثال طبیعت باشد بران ترتیب نماید ظاهر است که اول قوت در
کودک غذا است پس تعلیم دادست و چون زیاده شود و بر طلب ان گریه نماید پس قوت متخیله بر حفظ صورت
مادر و غیره خادم تعدیل قوت غضبی تا از موذیات احتراز کند و تا نفع منافع خویش را دفع نمودن و
از شواند تعریف دا استعانت خواهد پس از طی مراسم بسیار قوت ممیزه که طالب کمال و کسب فضائل شود است که
برین نهج اول تعدیل قوت شهوت بعد ان قوت غضبی بعد ان قوت شاره ممیزه استعمال نماید
بعد ان در تحصیل اسباب سعادت که عبارت از امور خارج باشد مشغول شود و ان بر سه نوع است
سعادت نفسانی که تعلق به تحصیل علم تهذیب اخلاق و علم منطق و علم ریاضی و علم طبیعی و علم الهی است
سعادت بدنی که تعلق بر صحت بدن و ازاله امراض جسمانی باشد مثل علم طب و نجوم که در ادراک این
منافع جسمانی مثل مال و منال در ان حاصل آید سعادت بدنی که تعلق به نظام دین و دولت به اجتماع در
معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد تا از قوی بر ضعیف رسانیدن ترود وان در در یافت اشاره بزرگان
دین و علم شریعت و اصول و فروع و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم وجه معاش چون شعر و کتابت و حساب
و مساحت و منفعت هر یک از ان بحسب مرتبه ان باشد چون نفس را فضیلتی حاصل آید حفظ صحبت ان واجب داند
و محافظت انحیان است که معاشرت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار نماید ظاهر است که در ذات انسان
سه قوت است ملکی یعنی تمیز که باعث کسب کمال است تا بدرجه ملکه رساند غضبی یعنی سبعی که موجب قهر و انتظام
بجهت امور معاد و معاش و دفع مضار باشد شهوت که بهیمی میگویند که رغبات اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل باشد پس قوت تمیز را اسم علت است چه

وان

دهم

وان ترو ماندن در ادراک مطالب خفیه باشد علاجش تفحص مقدمات مناسبه مطلوبه است تا حق از باطل
تمییز گردد و جهل بسیط وان عدم علم است بی انکه اعتقاد علم کند و در نشان خود و علاجش نظر بر حال انسان
و دیگر حیوانات نماید که فضیلت انسان از حیوان و جمادات همین ادراک علم است و لیس جهل مرکب
وان عدم علم است با انکه خود را دانا تصور نماید و طلب علم نکند علاجش منافقه بخطاب دیگران آغاز نموده تو
برهانی تمام رساند که آنکس در اعتقاد خود شکی پیدا کند و بمرتبه جهل بسیط آید و قوت غضبی را مهلکات بر
سه نوع است اول غضب و ان کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدا ان شوق انتقام
چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان ممتلی شود و از ظلمت ان نور عقل و
ادراک مستور گردد علاجش تغیر وضع کردن از قیام بجلوس و از جلوس بقیام و آب سرد نوشیدن و وضو کردن
و غسل کردن و خواب کردن و اسباب غضب رفع کردن و ان شش است عجب و کبر و ان ظن کاذب است بنفس خود که
مستحق ان منزلت نباشد علاجش واقف ساختن که ذات کاینات مظهر اسرار حق اند پس تبری از ان
شرک است و فرق در عجب و تکبر انست که متکبر با دیگران خود را برتر قایل و انماید و بداند که من از ان کامل
خاطر ام افتخار مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات و در معرض تلف و زوال باشد مثل مال و جاه علاجش تصاحب
ان تصور سازند که مال و جاه در سخن انکه این عرف و جاه از من است نه در ذات تو و یا جد و پدر حاضر شوند و
گویند که این شرف حق ماست تو ضعیف توجه جواب خواهی گفت لجاج و کبر بزی و ان دلیری نمودن با
بزرگان در قول و فعل بجواب های گستاخانه که موجب کینه مبنی فرع و سبب زوال الفت گردد
علاجش زجر تنبیه بر قبح ان نصایح و ترغیب فضیلت تواضع غدر و ان در مال و دوستی و غیر ان
نیز باشد و تمام اقسام ان مشتمل بر خیانت که شیوه ازادی است شمرده اند علاجش تکرار

اعصاب

علوم و صحبت اهل علم است و هم آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بر وجه انتقام علاجش حصول فکر و رفت
بلکه حلم است استهزا و این شیوه مردم دانی و اجلاف باشد بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و عزت
بدین طمع و زوال مال و جاه مینمایند علاجش ترک ارتکاب این افضال و اقتدا بسیرت افاضل و هم جنس و ان
ازین وه رذایل سیاه شود خوار نفس از درجه اعتبار و احترام تلخی عیش و نقصان عرض طمع اموال و اهل جاه در
مال و جاه اضطراب در کارها و قلت ثبات کاهلی در کسب فضایل و راحت و دوستی که موجب رذایل باشد
دلیر شدن ظالمان بر جور و حیف و رضا دادن بر قبایح و مکروهات استماع سخنان ناخوش و دشنام و ستم
بی حمیتی در ننگ و ناموس تعطیل در مهمات و عدم الفت مردم از دوستی مصاحبت او علاجش رفع اسباب آن
و تناول ادویه مقوی دل و تحریک قوت غضبی از تدبیر دادن آن بر نقصان سوم خوف از تبعات نفسانی که وقوع
مکروهی که نفس در رفع آن قادر نباشد حادث شود علاجش والبته قوت تمیز و صحت فکر است قوت
شهوت بر چهار رذیلت مشتمل است حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت میباشد موجب دنائت
و خباثت طبع است چه طعام مفرط کسل و کاهلی آرد و آب بسیار موجب استسقا است لهذا از کسب
ریاضت و سعادت سرمدی بی بهره ماند و بیماریها و آلام پیدا کند و کثرت مباشرت که موجب
انجذاب غذای جمیع اعضا و جوارح در مصارف خود نماید بنابر آن لاغری بدن و ضعف حواس
روی دهد بلکه بهلاکت رسد زنا و امثال آن بهیچ تدبیر روا نیست احتراز از آن واجب و اندر علاجش
نکاح کردن و شهوت راندن شرط اعتدال که در آن بقای نوع انسان و صحت بدن و طاقت
درک کمال باشد بطالت یعنی کاهلی چه در امور معاش موجب فقر و بینوایی است
و در امور معاد باعث حرمان دولت سرمدی علاجش سعی نمودن در فضایل علمی

ویا

بعقل

وعلمی
و تدبیر در آن ارباب همم عالیه حزن و آن الم است نفس را که بعلت فوت مطلوب یا فراق محبوب راه یابد
علاجش اگر رجوع بتعقل کند و بطلان فاسد و خیال محال از جای برود حسد و آن از حرص و جهل متولد گردد
چه تمام منافع روی زمین را برای خود میخواهد و نگاه داشتن آن بی عوان و انصار که نتیجه جهل است بر آن
برادر خود نمیرسد و بمعاینه نعمت دیگران غمناک گردد و غبطه نیست که رغبت نماید که مثل نعمت
دیگران برای حاصل شود بی تمنای به زوال نعمت غیر و آن در امور دنیوی زاید بر قدر کفاف
و صلاح محمود در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلق محمود باشد خلاصه علم و اخلاص
این بود که در تصانیف مبسوط مرقوم است باقی مقدمات سیاست مدن و تدبیر منزل
و ترتیب اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با صنوف مردم حواله بکتب
متداوله است و درینجا گنجایش نداشت بسخن سعدی اختتام نمود قطعه برا پیر دانای مرشد
شهاب * دو اندرز فرمود بر روی آب * یکی آنکه بر خویش خود بین مباش * دویم آنکه بر غیر بدبین
مباش * چون بیان اخلاق که شرف انسان بتهذیب آن متعلق و وابسته است بوضوح
پیوست باید دانست که اشرف نوع انسان فی وجود و فایز الجود انبیا علیهم السلام است بلکه منظور از آفرینش
ذوات مقدست یا برکات ایشان است لهذا شمه از احوال کرامت اشتمال این حضرات
مطهرات بطریق تیمن و تبرک از همه مقدم نگاشته می آید تحت دویم در ابتدای خلقت آدم علیه السلام
و شمه از احوال برکت اشتمال وی و در بیان دیگر انبیا و مرسل و غیر مرسل و اولو العزم و خاتم و غیر ایشان
بطریق ایجاز اجمال بر ضمیر ارباب فطانت و ذکا واضح و لایح باد که اصحاب تاریخ و ارباب سیر در ابتدای
آفرینش انسان اختلاف دارند اکثر بر آنند که آدم ابو البشر است و خلقت ابو البشر از چندین هزار سال شده و بعضی

روایات آن دلالت می‌کنند که بر آغاز وی اصلا اطلاع نیست چنانچه صاحب دارا شکوهی از مکتوبات شیخ اکبر
قدس الله سره الاطهر نقل می‌کنند که صاحب تاریخ خواجگی طاهر سبزواری در جمع میرزا خانی می‌نگارد که شخصی
از امام جعفر صادق بحق ناطق از ابو البشر پرسید ایام فرمود که از آدم صفی که جد من و تست و خلایق اینجهان بر سبیل
یا از فلان آدم و هر کدام را جد اجداد انتها او فرمود سایل از شنیدن این تعجب نموده و کشف کرد ماورای آدم صفی آدم دیگر
هم بوده‌اند جواب داد که آدم صفی صد و یک آدم است و صد و یک آدم خاکی در عالم موجود شده‌اند و اولاد و احفاد
هر یک مدتهای درین دنیا بوده چنانچه آدم صفی خاتم همه آدم‌ها است و یک من از جد خود امیر المومنین علی و ایشان از
افسر روایت کرده‌اند و مطابق این مقال ترجمه سوال شیخی در کتاب هدایت الاسرار منقول است که یکی از
علمای قصاری یوم الترویه یعنی تاریخ پنجم یا هشتم رجب بجناب امامت انتساب باب شهر علوم نبوی اعنی
حضرت مرتضی علی بعد از سوالهای دیگر که جوابهای شافی یافته بود عرض نمود که پیش از آدم صفی الله چه بود
ارشاد کرامت بنیاد شد که آدم باز تکرار کرد فرمودند که آدم باز تکرار کرد و همان جواب یافت معنی تکرار هر بار
نفهمیده عرض کرد ارشاد شد که هر بار که خواهی بپرسید همین جواب خواهی شنید اهل مجلس از استماع این جواب
متحیر و متعجب شدند لیکن احدی را زهره استفسار حقیقت آن جواب نشد ناچار مهر سکوت بر لب زده همگی بجناب
سید الشهدا حضرت امام حسین علیه التحیة والثناء رجوع آورده ماجرای احوال و روی داد تعرفه خاطر از کیفیت آن جواب
سر دو جا بیان نمودند حضرت امام همام ع با استماع این حال در مسجدی که حضرت ولایت مآب بودند تشریف
بردند در آنوقت آنحضرت اشتغال نماز عصر داشتند بعد از فراغ آن باعث عدم ارشاد جواب مفصل استفسار فرمودند
لیکن با این همه آنجناب هیچ جواب ندادند چون متعدد بار و کرّه بعد اخرا عرض نموده از کمال تفصیل فرمودند که پیشتر از
بعثت پیغمبر علیه الصلوة و السلام سوال اظهار ظهور قیامت کرده بودند انور صلی الله علیه و آله و سلم آثار و علامات آن بیان

فرمودند

فرموده‌اند از تعداد آن تشنس هیچ آگاه نه نموده‌اند این مقدمه نیز از آن قبیل است تفصیل آن یکایک به تحریر نمی‌آید لیکن
برعایت خاطر شما گفته میشود یعنی بحکم هر گاه کار مشیت کار ساز بدان تعلق پذیرفت که جزی خلق باید کرد که در عبادت
در ریاضت از همه خلق راجح و ممتاز باشد بنابران از عنصر اعظم که آتش است آدم آفرید و روی زمین از خلقت او
پر شد و او بنابران انبوه لواحق و توابع دعوی خدائی کرد دریای قهر الهی بموج زده کشتی هستی انها را غرقاب
فنا ساخت بعد از عنصر دوم که باد بود آدم دیگر آفریده شد مدتی بر نیامد که بلای بادی فی نیز واسطه اعدام او و ات گشت
همین عنوان از چهار عنصر جدا گانه ذات آدم مخلوق شد اما هیچگونه عبادتی از هیچ یکی منصه ظهور نیامد از آن پس
ذات آدم مرکب از دو سه عنصر خلق کرده شد او هم ادای مراسم عبودیت کما حقه نکرد و او نیز در کم فرصتی جای کیر
تنزل فنا شد آخر کار بدست قدرت حضرت آفریدگار آدم صفی را مرکب از چهار عنصر مخلوق کرد نخست اطاعت و بندگی الحق بود
از و بعد رسید در رضا جویی و حق گوی آن قدر کوشید که مسجود و سجود ملایک شد و عزازیل که معلم الملکوت بود بعدم
سجده او مردود شد بخطاب لعین و ابلیس مخاطب گشت انتهی و در تاریخ طبری مسطور است که موسی علیه السلام
از بدت خلقت آسمان و زمین در جناب رب العالمین عرض نمود حکم شد که در فلان وادی چاهی است سنگی
در آن بینداز تا حقیقت حال بر تو مکشوف شود موسی سفر کرده دید بر اطراف چاه تاریک و عمیق رسید و سنگی در آن
انداخت بعد ساعتی آوازی برآمد که در این چاه کیست فرمود منم موسی عمران بن فلان تا حضرت آدم نسبت خود شمرد
بار دیگر آواز برآمد که عجب کاری است که در هر زمانی شخصی همین نام و نسب می‌آید و سنگ می‌اندازد تا نصف چاه از این سنگها
بر شده تا یکی سنگ دیگر خواهند نمود سبحان الله زهی کهنگی عالم و استقامت سرای فانی سخن کم این بود تحقیق علمای پر محقق
جمعی از حکمای فلاسفه ابتدای و انتهای آفرینش را منکر اند و گویند عالم قدیم است هرگز نبود و نبود و هرگز نباشد که
نباشد و این سخن باطل است که اهل شرع مدت آفرینش را حصر کرده‌اند و گفته‌اند هم ابتدا دارد و هم انتها

ومنشره و مبدا از ابتدا و انتها حضرت واجب الوجود است که هو الاول و هو الاخر و هو الظاهر و هو الباطن او را سزاوار است
و نیز نزد حکما محقق است که بنا بر تأثیرات فلکی عناصر با همدیگر امتزاجی می یابند که قابل صورت معدنی
میگردد و بار دیگر از آن تأثیرات اعتدالی پیدا میشود که آن صورت ترقی نموده لایق بصورت نباتی میگردد
اعتدالی دیگر پیدا نموده ترقی بصورت نوعیه نفس حیوانی و نیز برین نهج بدرجه رسد که قابل صورت نوعیه انسانی گردد
مثل نخیلی قوا که و نضج طعام چون موطن تعلق حق اضداد و عناصر کره ارض است بنا بران بعد از پیدا شدن اعتدال
چهارم درون مزاج خاک حیثی متحرک بصورت آدم از ما در و پدر پیدا میشود و مدت پیدا شدن اعتدال چهارم بر
قانون حکمت نه هزار سال است که نه فلک بر نه هفته دوره کواکب سیاره است چون ازین مدت در گذرد
بعد از سی هزار سال که مشتمل بر یک دوره ثوابت است این اعتدال چهارم موجود میکردد و بعد از گذشتن
سی صد هزار سال متعارف که اجتماع کواکب سیاره در اول درجه حمل میشود دیگر بار اعتدال چهارم پیدا میشود
بنا برین تواند بود که آدم خاکی بی مادر و پدر ظاهر کردد و آدمی را بنابر از نسل آدم بینند چون بر خورند مرد و بر حال
تا همه یکی تعجب کنند چون این محقق شد اکنون شمه از احوال ابو البشر اکرم تحریر می یابد لمعه در بیان احوال حضرت
آدم علیه السلام باید دانست که علمای هند و خطا و ختن و چین ما چین و فرنگ ابتدای خلقت آدم را
هزاران هزار سال در گذرانیده اند و مورخان اسلام از هبوط آدم تا ظهور دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم شش هزار سال و بعضی کمتر نیز گفته اند و وی از انبیای مرسل است چنانچه
صاحب ظفرنامه آورده است که اکابر بوذر خان علیه الرحمة و الغفران آورده که روزی ابوذر غفاری
رضی الله عنه گفت از حضرت پیغمبر حضرت محمد مصطفی سوال کردم که یا رسول الله عدد
و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین چند بوده اند فرمودند صد و بیست و چهار هزار گفتم

که یا رسول الله

که یا رسول الله چند از ایشان مرسل بوده اند فرمودند سیصد و سیزده گفتم اول ایشان کدام است
فرمود که آدم صفی و در انتخاب ظفرنامه که بتاریخ جهانگیری موسوم است مرقوم است که در تعیین رسل
و اولو العزم و خاتم اختلاف بسیار است خلاصه سخن آنکه نبی شخصی باشد که موصوف بصفات پسندیده
و اخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد بابنای جنس خود و مبعوث باشد به تبلیغ رسالت و دعوت
خلق بالهام یا منام یا بهاتف یا بکلام سروش ورای حجاب یا بعضی ازین جمله و مرسل آنکه با معجزه و کرامت باشد
یا رساله و فرمان شریعتی و مبتلا شده اید و صابر بر آن و عازم بر قهر معاندان و اولو العزم آنکه باین صفات
واضع شریعتی باشد و گروهی از علما آدم را واضع شریعت اولین میدانند و اولو العزم نمیخوانند
بحکم آیه و لم نجد له عزما و میگویند اولو العزم را باید که شریعتی باشد مجدد یا ناسخ شریعت ما قبل و مامور
بمقابله و محاربه معاندان مخلد و مبعوث باشد و خاتم آنکه اشرف و اکمل و مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از او
دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نگردد پس هر آینه هر یک ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد
از مرتبه ما قبل مثلا مرتبه خاتمی اخص باشد از اولو العزمی و اولو العزمی از رسل و رسل از نبوت و در غیر انبیا و اولو العزم
اختلاف بسیار است و اکثر علما و ائمه بر آنند که اولو العزم چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و سلم
و بعضی گویند پنج اند و العلم عند الله پوشیده نماند که صاحب ظفرنامه نوشته که آدم را آدم از آن جهت گویند که جسم او را از ادیم
زمین گرفته اند و وجه دیگر آنکه آدم یعنی گندم گون و ابو البشر آدم را ازین جهت گویند که صاحب آدمه بود و بمعنی گندم گون
با آنکه خاک وجود وی از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه او ست بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب
ادمه است یعنی صاحب الفت و واضح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با آن معنی از اتفاقات است
و صاحب روضة الاحباب گوید که وی را ازان جهت آدم گویند که طینت او از خاک و آب مخلوط بود من و امت بنی الیس او را خلف نهاد

این دلالت میکنند بر آنکه آدم اسم عربی است و الاعجمی را اشتقاق نیست و انچه امام نوادی رحمة الله علیه در کتاب تهذیب الاسما
و اللغات از ابو منصور ثعالبی نحوی نقل کرده که نام پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
لیکن جزری در کتاب تلقیح خویش از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و نوح و اخنوخ که ادریس است و چهار کس از ایشان عربی اند
هود و شعیب و صالح و محمد ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون او سبحانه خواست که آدم را ابداع کند جبرئیل
این خطاب نمود که مشت خاک از تمام روی زمین جمع کن وی بر طبق ارشاد بجهت روی زمین توجه نمود که
آن امر را انفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان عجز و زاری بگشاد و استغاثه نمود که خاک ضعیف را مجال
قرب نسبت بالذات و رب الارباب از غایت کار و حال خویش می ترسم و تحمل کلفت تکلیف
ندارم و روایتی آنست که گفت ترسی دارم که مبادا از من مخلوقی سازند که نافرمانی کنند و من معذب
شوم و در روایتی آنست که زمین به جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من جزوی کم بکنی جبرئیل بر
خاک او رحم نموده بازگشت و قصه عجز و اضطرار وی معروض درگاه احدیت گردانید و گفت یا رب زمین
از من تو پناه گرفت و مرا که خشم فرمان به اسرافیل و به روایتی میکائیل رسید که اهتمام در سر انجام آن مهم
نماید وی نیز بهمان دستور جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که بر این امر قیام نمای الحال زمین آمد
و الحاقات بر عجز و زاری او ننمود چون زمین استغاثه نمود عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه باز
گردم و فرمان او را نافذ نگردانیده باشم قبضه مامور که بمقدار اهل عرش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف
خاک از تو موجود آمد قبض جان فرزندان او بتو تفویض کردیم و در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
خدای تعالی آدم را بیافرید از خاکی که یک قبضه او از تمام روی زمین گرفته پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم به اختلاف

اصناف

ارض است

ارض است که بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی
نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه خاک مذکوره میان مکه و طائف جمع شده قطع سحاب را فرمود
تا چهل روز بر او چهل سال ابر آن خاک از دریای اندوه ببارد و ده بحر بخث الوحش یقال له بحر الاحزان
و از این جهت است که ذریت بحزن بر آدمی بگذرد و در عرائس ثعلبی است که در حرم و او در خشده که چند
آدم چهل سال بر زمین افتاده بود باران اندوه بران می بارید بنا بر آن غم بسیار و شادی کم
و از آنکه کثرت الهموم فی اولاده و بصر عاقبتها الی الفرح و الراحة القوصه و رائی شدت و ربت لطف
و عنایت خویش اخت کرد غیر بجمیع طینت او فرمود هر چه حواست و جلدت طبیعت او محسوس
گوید اصل طین بود و بعد از آن مدتی حمأ مسنون بود یعنی گل و لای متعفن شده بعد از آن صلصال شده
یعنی گل خشک که چون دست بر آن زنند آوازی ظاهر بود آورده اند که ابلیس لحمامی
از ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم بر کالبد او نظری فرمود و حال آنکه در آن زمان در مرتبه صلصال
بود و ابلیس دست بر شکم وی زد و صدای بگوش آن ملعون رسید گفت همانا مثل این شخص را زیاده
افتاد مانند چیزی می بینم که مبتلای شکم گردد که کارهای او بر اقتضای جوف اجوف باشد
آید و گفت اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک کنم او را و اگر او را بر من سلطان سازند فرمان بردار
وی نباشم که تو آمده بی سابقه طاعتی چگونه بر من بهتر کند حق تعالی آن عجب و تکبر او وی را
نزد بسند و در تحریم بعین و طین بر وی گفته نقل است که چون تخمیر و طینت آدم تمام شده بالسویه
و تعدیل اجزای او با نجام رسید روح را در جسد وی که چون سفال بود از طرف سر و بر آوردند بهر محلی که
آن روح در وی آید آن سفال گوشت و پوست گشت چون مرد وی نفخ روح شد عطسه او کشش

باالهام حق تعالی یا آدم الحمد لله ملهم شد الله تعالی گفت که یرحمک ربک یا آدم و در روایتی آنست که چون او چشم
رسید نظرش بر میوه های بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد و آن اول حرصی بود که بجوف
بدید گشت حوا است که هر چیز خورد سوی میوه بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسید از جهت است که سبحانه تعالی
میفرماید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس حیات در بدنش پوشانیدند جمال آفر
وی را بزیور علم آراستند حق تعالی وی را تعلیم اسمای تمام مسمیات کرد و علم آدم الاسماء کلها مخبر این معنی است گویند چون حضرت
ذوالجلال صدای انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع ملایکه رسانید ایشان گفتند پروردگارا هرچه خواهد گوید و خلق کند
هیچ مخلوقی بر ما از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما از وی بهتر بود اعلم خواهیم بود بجهت آنکه ما را پیش از او آفریده اند
و چیزها دیده ایم که او ندیده حضرت او سبحانه خواست که اظهار فضیلت وی بر ایشان کند آدم را تعلیم اسمای مسمیات
کرد و ابن عباس و ائمه تفسیر برآنند که تعلیم اسم اصناف اشیا کرد و بعضی برآنند که او را تعلیم کرد اسم ما کان و ما یکون
تا روز قیامت و جمعی برآنند که او را اسمای ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسیدند میدانست
و بعضی برآنند که اسمای ذریت او و پیغمبران آموخته و اهل تأویل گویند که حق تعالی وی را جمیع لغات فرمود و با هر
از فرزندان خود بلغتی مخصوص تکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم
را بجمیع اسمای علم حاصل شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسمای را بر ملایکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات
اگر چنانکه راست گوی بودند برآن معنی یعنی درآن سخن که گفتند خدای تعالی هیچ مخلوقی را نیافریده ما اکرم و اعلم
باشیم از وی پس ملایکه بعجز خویش اقرار نمودند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و چون خواست که آدم در جواب
عاجز نشود گفت یا آدم انبئهم باسمائهم و اگر گفتی انبئنی آدم ملایکه در جواب عاجز بودی آنگاه الله سبحانه تعالی خطاب
فرمود یا آدم خبر دار گردان ایشان را از اسمای مسمیات آدم در نشست بتعلیم ملایکه مشغول گشت چون آدم معلم ملایکه گردید

حق تعالی امر فرمود ملایکه را که در زمین بودند که جملگی آدم را سجده کنند نقل است اول کسی که سجده آدم نمود اسرافیل بود و
جبرئیل حق تعالی در جزای آن مخاطب لوح محفوظ را باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی مقرر فرمودند بعد از ایشان
همه ملایکه سجده نمودند مگر ابلیس ابا نمود و سجده نکرد و ملعون ابد شد پس حکم شد که از بهشت بیرون رو فانک رجیم
گویند که کنیت آن ملعون ابومره است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون این نافرمانی از وی صادر شد
اسم و صورت وی تغیر یافت و در اختلاف است معتبر آنکه ابلیس از جمله ملایکه بود و بعضی برآنند که وی از جنیان
است بدلیل آیه کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و دلیل دیگر آنکه ذریت پیوسته که وی را ذریه است و ملایکه
را ذریه نیست و بعضی گویند که گروهی از ملایکه هم از آتش آفریده شده اند و صاحب روضة الاحباب گوید و اصح آنست
که وی از ملایکه بود که حکم سجده مر ملایکه را بود و ملایکه از آتش مخلوق اند آن تراجن بدان سبب گویند که از چشم
ایشان مستور اند چه اصل معنی جن ستر است و جمعی برآنند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملک بود چون
نافرمانی کرد ممسوخ شده بصورت جنیان گشت و درین باب بحث بسیار است و درین نسخه ایراد آن ایهام
ضرور نیست گویند که آدم بعد از دو هزار و جمعه بهم محرم مخلوق شده و منقولست که چون آدم را در
بهشت در آوردند الفی یعنی همنشینی از جنس خود میخواست که خاطر با او انس گیرد او سبحانه تعالی خوابی برو
گماشت و در آن خواب از استخوان پهلوی چپ او که آنرا قصری گویند یعنی خورد ترین استخوانهای پهلو حوا
آفریده شد چنانچه القوم را خر نمود و وجه تسمیه حوا آنست که وی از حی مخلوق شده اگر خواهند که او را راست
شمارند نتوانستند زیرا که چون بمبالغه در راست کنند استخوان کج شکسته گردد و اگر بحال خودش بگذارند
همچنان کج ماند گویند چون آدم بیدار گشت دید که حوا در جامه از نور نشسته است نظر نمود گفت تو کیستی حوا گفت
که پروردگار مرا آفریده است پس حوا را به آدم نکاح کردند او سبحانه خود خطبه خواند ملک گواه

و مخلوق از آتش است و ملایکه از نور و ابلیس

و بعضی برآنند که حوا از استخوان پهلوی آدم مخلوق شده

شدند پس از جناب احدیت خطاب شد یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو با جفت خویش در بهشت و بخورید
از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی خویش از هر جا که خواهید و گرد این درخت مگردید و الا از ظالمان
خواهید گشت و مفسران را درین اختلاف است روایت عبدالله مسعود آنکه و بقول ابن جریج انجیر و بقولی
کافور بوده و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را دید که در بهشت بلطافت نشست
سلطنت عنان میکرد حسد برد بجهت آنکه وی از بهشت ممنوع بود و به لعنت ابدی گرفتار شده و در فکر حیله بود که وی را
از بهشت بیرون کند میخواست که بطوری داخل بهشت گردد از هر جانب که توسل جست و استغاثت خواست همه ابا و انکار
نمودند آخر الامر بر نزدیک مار آمد که احسن دواب بهشتی بود و چهار پای داشت مانند اشتر بختی وی اعانت
آن با شقاوت نمود چنانچه منقولست که مار آن ملعون را در دهان خویش پنهان کرده در بهشت آورد و همه ایشان
که خازنان بهشت را اطلاع بر آن وقوف نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد بماند و در مقابل آدم و حوا قیام نمود
و ایشان وی را نمی شناختند و نمی دانستند که این ابلیس است ابلیس آن مکار شقاوت شعار گریان شد
و نوحه آغاز نمود و اول کسی که نوحه کرد ابلیس بود آدم و حوا گفتند که باعث این گریه چیست گفت
بر حال شما می گریم که شما خواهید مرد و از نعم بهشتی جدا خواهید شد این سخن گفت و از نزد ایشان دور گشت
پس ایشان حزین ماندند و غمگین شدند باز بنزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی
شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون ثمر آن بخوری
جاوید مخلد بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که ایشان را ازوی نهی کرده بود
زیرا شیطان نیکو کنند یا گردید که من شما را از جمله ناصحانم پس ایشان را نیکو کند و فریفته شدند از آنکه در گمان ایشان نبود

دار

که کسی بسوگند خدا دروغ نمیگوید پس حوا مبادرت نمود باکل آن شجره بعد از آن چندان اغوا کرد که آدم را نیز نهی
فراموش شد و از آن شجره بخورد و از بسیاری وسوسه شیطان و اغوای حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل
نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود نه آنکه نهی ولا تقربا را حمل کرد بر آنکه بر وی نه بر دیگری با آنکه گمان کرد که خوردن
زیان ندارد چنانچه مرویست که خود نزدیک آن شجره نرفت بلکه حوا آن دانه ها را چندی بچید و وی آورد و وی بخورد
و درین تاویل گناها معذور نبود زیرا که وی توانست که نزد وی تامل و تفکر در دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد چون تامل
نکرد تدارک آن مقدار تقصیر معاتب گشت از ابوبکر واسطی پرسیدند که چه حالتست که عقوبت بر انبیا زودتر میشود آدم را
بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد منقولست که چون آدم از آن شجره
تناول کرد از حق تعالی خطاب رسید که چه چیز ترا بر آن داشت که اقدام نمودی بر آن امر گفت خداوندا حوا مرا
در نظر من بیاراست خطاب رسید که چون وی خیانت با تو کرد او را عقوبت باکنم که حامله نشود مگر بدشواری
و در هر ماه وی را بابتلای حیض مبتلا گردانم نقلست که هنوز ثمره شجره در جوف آدم مستقر نشده بود که لرزه بر اندام وی
افتاد که تمام حلل و حلیه بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند چنانکه عورت های یکدیگر میدیدند و شرمنده
میشدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم الو منی گفت لا یا الجبار من و حیی گویند که ایشان نزدیک هر درختی
که میشدند تا به ورق آن خود را بپوشانند از وی دور میشد تا به درخت انجیر رسیدند آن درخت آدم و حوا را
به برگ خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه و قلنا اهبطوا
بعضکم لبعض عدو از آن خبر میدهد جمهور بر آنند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا
و ابلیس و مار و بعضی میگویند که طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که
شیطان را در حین بردن به بهشت اعانت نمودند بدین طور که وی مار را بر در بستان برد و وی

افتاده ازان گرفته به بهشت آورد پس آدم بر زمین هند بر کوه سراندیب و در بعض روایات است که بر کوه نود افتاد
و حوا به جده و ابلیس ایله بصره و مار در اصفهان و طاوس به ملتان و بعضی گویند شیطان به ملتان و طاوس بر زمین
کابل افتاد والله اعلم بالصواب گویند نیم روز ازان جهان که پانصد سال است آدم در بهشت بود و بمشقت و زاری
حوا و مفارقت او مبتلا گردید و در روایت صاحب ظفرنامه آنست که روز اول نیز بجسم بستان که نزد اهل تنجیم عبارت از ماندن
حمل است بعد بعثت ساعت روز بزمین هندوستان آدم در کوه سراندیب و حوا بجدا بر لب دریا و طاوس به هندوستان
و مار باصفهان و ابلیس بملتان افتاد چون آدم بدنیا اندر بس برآمد صد سال در کوه سراندیب زاری کردی و در سجده گریستی
که از آبهای آب سیلان سرشت و تمامی آن اجر روز ادویه است بعد از صد سال هر روز هفتاد سوره توبه او قبول شد و در
روضة الاحباب مسطور است که چون آدم بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب با آسمان بود چنانکه اگر
بر کوهی برآمدی آواز تسبیح ملایکان می شنید حق تعالی قامت او را کوتاه ساخت تا به شصت گز
رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابوهریره از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که خلق الله
آدم علی صورته طوله ستون ذراعا یعنی بیافرید خدای تعالی آدم را بر صورت خود و درازی قد وی شصت گز
بوده و شراح حدیث را اختلاف است که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس
متعارف است و قول اول را ترجیح کرده اند حاصل آنکه چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان گشت
و بانواع مشقت و نیز بی مبتلا گشت از ابن عباس رضی الله منقول است که آدم و حوا
دویست سال گریه کرده اند بجهت قوت بهشتی و چهل روز آب و طعام نخوردند و صد سال
آدم و حوا نزدیکی نکردند و بعضی گفته اند که آدم چون بزمین رسید سیصد سال سر خود را پیش افگنده
بود و بالا نه نگریست بعد ازان ملهم شد به کلماتی که بسبب توبه قبول وی گشت

و غیر ازا

و غیر ازا اختلاف است در آنکه آن کلمات چه بود بعضی برآنند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین و جمعی گویند که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی
فارحمنی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی
فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فارحمنی انک
ارحم الراحمین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که این کلمات بود که گفت خدایا آدم فرزند تست
الا از رحمت تو و بعضی گفته اند که سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت صلاة و دعا و بکا که بهشت مذکور شد و جمعی
از مفسران برآنند که آن کلمات توسل بحبیب آدم است محمد صلی الله علیه وآله وسلم و منقولست که چون
حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف نماید ابو البشر بتعلیم جبرئیل حج
ادا نموده بکوه جده بوسیله جبرئیل از حوا تلافی کردند و مواصلت دست داد و مصاحبت بسر می بردند مرتبه که حوا حامله
شد پسری و دختری تولد یافت و در روایتی بیست و یک پسر و بیست دختر [illegible] هر یک تولد یافته
و صاحب سبحه اسامی پسران ابجمن نوشته حارث [illegible]
تا بصورت رسید چون قابیل با خواهر خود اقلیما تولد یافته هابیل با لبودا تولد
شده بود بعد از بلوغ ایشان ابو البشر قرار داد که هر یک قربانی کنند طریق آنزمان چنان بود که جنس ماکولات
در فرمان قابیل نهادندی آتش از آسمان فرود آمده عکس کردی اگر قبول میکرد جنس خود
ساختی والا که گردن نکشتی گوسفند هابیل را آتش بی نکرد است و قربان قابیل را که گردید نکشت قابیل از بغض
ناخوش شده برادران با هم بوقوع آمد روزی آدم به مکه رفته بود قابیل هابیل را بر
سر کوهی خفته یافت بر زخم سنگ او را کشته لاش بر دوش گرفته میگشت

قابیل [illegible]

ناگاه دید که کلاغی دیگر را کشت و بمنقار زمین را کنده مدفون ساخت قابیل نیز بدفن برادر پرداخت
چون ابو البشر هابیل را نیافت قابیل را لعنت کرد و بروایتی قصد قصاص نمود قابیل
ترسیده بجانب یمن رفت و به پرستش آتش قیام نمود چه ابلیس او را گفت که آتش
فرمان هابیل را بآن قبول کرد که وی بعبادت آتش اشتغال داشت اولاد قابیل در آن زمین بسیار شدند
و ارتکاب فسق و فجور در آنجا بسیار نمودند حضرت آدم بدیار یمن رفته اولاد قابیل را بطریق هدایت دعوت نمود
بعضی از آن متابعت خدا اختیار نمودند و بعضی عصیان ورزیدند و گویند اول کسی که شعر گفته آدم بود چون
قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه او گفت و بعضی از آن ابیات اینست که صاحب روضة الاحباب
نوشته شعر تغیرت البلاد ومن علیها ✽ فوجه الارض مغبر قبیح ✽ تغیر کل ذی طعم ولون ✽ وقل بشاشة
الوجه الملیح ✽ وا اسفی علی هابیل ابنی ✽ قتیلا قد تضمنه الضریح ✽ وجاورنا عدو لیس یفنی
لا یموت فنستریح ✽ و امام محیی السنة در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب
زبدة القصص وغیرهم این اشعار را از آدم نقل کرده اند مگر صاحب کشاف منکر است زیرا که وی میداند
که انبیا از گفتن شعر معصوم بوده اند امام محیی السنة بعد از ایراد شعر مذکور و استادان به آدم علیه السلام
از ابن عباس رضی نقل میکنند و قولی آنست که چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه بطریق
نثر گفته و با شیث وصیت کرده که این کلام را یاد گیرد و بمردم برساند تا متوارث شود و مردم چون
شنوند یاد کنند پس فرزندان آدم علیه السلام بموجب فرموده وی فرزندا بعد فرزند نقل میکردند
تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز میگفت پس آن مرثیه را
موزون ساخت و در آن ابیات چیزی زیاده کرد والله عالم بالصواب نوبت رسید که زبان آدم

هابیل چند ابیات و موحد و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه میکردند و فرقه قلیلی که قابیل و
متعلقان او بودند بپرستیدن آتش قیام نمودند آدم از پیشگاه احدیت وحی رسید که قابیل و اولاد او را لعنت
قدیم دلالت نماید آدم بیمن رفت و مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف از وی معجزه خواستند آنحضرت
بر بالای سر سنگ عظیم که در منازل ایشان بود زده چشمه آب صافی از آن در جریان آمد و درختی را
که در آن نزدیکی بود طلب نمود درخت با بیخ و برگ از محل خود در حرکت آمده زمین منشکافت و می آمد
تا پیش آنحضرت ایستاد و معجزه دیگر صاحب کتاب ترتیب المجالس آورده که در مبدای حال سباع قصد بنی آدم
میکردند و انواع مضرت بایشان میرسانیدند و اولاد ما در شکایت بردند پدر بزرگوار فرمود آدم از ایشان
خود رفته آنها را از آن امر منع نمود پس تمامی ها نصیحت آنحضرت قبول نموده دیگر بار مزاحم بنی آدم نشدند
و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی یکی از ائمه اولاد خود در اصناف منع نمودند هیزم مطبخ و فاکر دا آنحضرت دست
مبارک را در آتش انداخت با عنصر نار از اشتعال باز ماندند و نسوخت چندان توقف کرد که هیزم خاکستر گردید
روایت آنحضرت فی الفور کشت در همان زمان بار حاصل آمد عمر آدم نهصد و سی و بقولی نهصد و ...
نهصد و شصت سال بود روز جمعه در مکه وفات وی واقع شده و حوا بعد از یکسال از رحلت آدم انتقال نمود
گویند که چون آدم وفات یافت ملائکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول شدند و بفرزندان آدم نمودند که اموات
چنین تجهیز و تکفین و غسل باید نمود آنگاه جبرئیل امین روی بنماز خواند و دیگر ملائکه و فرزندان آدم از عقب
جبرئیل امین را گفتند که نماز گذار بر آدم و جبرئیل شیث را گفت که تو پیش رو و بر پدر خویش نماز گذار پس شیث پیش رفت
و نماز ادا نمود و لحد آدم را بکندند و او را مدفون ساختند و این سنت شد در اولاد او و آورده است
که آن را در کوه بوقبیس دفن کردند و بقولی در سرانديب و بقولی در نجف

وحوا در پهلوی ان دفن کردند و نوح در وقت طوفان استخوانها برآورده در کشتی گذاشت و بعد از ان در بیت المقدس
دفن نمودند و اثبات کرده اند که شصت صحیفه و بقولی پنجاه صحیفه بر وی نازل شده و مضمون صحف
بیشتر حکمت طبیعی و تسخیر جن و هندسه و صنایع و غیره بود و معجزات او از سنگ آب جاری کرده و بسیار
گواهی نبوت داده و هنگام انتظار هرم دست خود را لیس نهاده که از اشتعال فرو نشسته و از جمله اولاد وی
شیث وصی او شده بعد بر دمان بعد از پدر نبوی مستقل گشت گویند چون ادم را وفات رسید عم را
وی خود ساخته و ساعات شب و روز را بر وی اموخته و تعلیم کرد و بر اکه مخلوقی در هر ساعت چه عبادت میکنند و او را
از قصه طوفان نوح اطلاع داده و وصیت فرموده که علم خود را از اولاد قابیل مخفی دارد که زود باشد که چند پسر
شیث را در ابتدای اول خوانند و اغاثا ذیمون نیز گویند و در بعض الرایامه شاگرد وی است انجیاب کتابی است
که او را انوار اول گویند صد و بیست سوره خورد و بزرگ دارد و قبله بیت المقدس و مسکن ظاهرا شام معمور بود
و باید دانست که شیث لفظی است سریانی بمعنی هبة الله یعنی داده خدا در صد و سی سالگی ادم بعد از قتل هابیل
پنج سال بوده بوجود آمد و در صد و پنجاه سالگی بنای نمود و در مدت چهل سال پنجاه صحیفه بر وی نازل شد
دویست و شصت سال خلق را دعوت کرده و در عمر نهصد و دوازده سال فوت کرد و به جوار پدر مدفون گشت
اول کسی که به تعلیم و درس علوم حکمت پرداخت او بود و اولاد قابیل البسیار شده بودند قوم ضلالت نموده قلیلی
پرورده بودند اکثر بی تعصب ورزیدند در معارف منقول است که شیث اجمل اولاد ادم و افضل ایشان
و اجل اولاد او بود چون نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد وحی انوش را وصی کرده انتقال نمود انوش
بمعنی صادق است وی بعد از وفات شیث بالمالک و سرداری انام پرداخت صاحب تاریخ جعفری نوشته که صدقه دادن را
او رواج داده مولف بناکتی نوشته که اول کسی که درخت خرما نشاند او بود و سنت در ادم دعوت میشود و اختراع نماید

ادر

از دست و ساعد و دل هم وی کرده و قصه هاروت و ماروت در زمان وی واقع گردیده چون عمرش نهصد و شصت
و پنجاه رسید از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود و قینان را وصی خود ساخت و صاحب نسخ الحبس گوید که در نود سالگی وی قینان
انصار او در صد و نود سالگی مهلائیل بوجود آمد و باتفاق علمای انصار او به عمر الوس نهصد و پنجاه رسید گر او
قینان که فرزند مهر لیس بود قائم مقام خود کرده انتقال نمود و قینان بزبان سریانی بمعنی مستولی و غالب می آید بعضی
انشاء و امارت و گفته اند بمعنی او ضابطات القصه وی بوصیت پدر ریاست بنی آدم کرده و تعوالی عادات عمارات
مائل نموده در عمر هشتصد و چهل سال جهلائیل الحکومت وصیت نموده انتقال کرده مهلائیل بمعنی ممدوح است
بعد از وی هشتصد و بیست امارت کشت در زمان او بنی ادم بسیار شده شهر سوس او بنا کرد و مدت حیاتش هشتصد
و سی سال بود بعد از ان در شصت و پنج سالگی برد بوجود آمده و معنی برد بمعنی ضابطه است مدت عمر
هشتصد و نود سال بود بقول طبری نهصد و بیست و شش سال برد بموجب وصیت پدر حاکم شد گویند وی ابتدای
درع و کندن جوبها در و خانه وی احداث کرد اخنوخ پسر جارید نسبت و خورد ترین پسران بود در صد
و شصت و دو سالگی بوجود آمده و پدر او ولی عهد خود کرد و بعمر نهصد و شصت و دو سال در گذشت و اخنوخ اسم ادریس
نبی علیه السلام بحسب مورخان گفته اند که وی از انبیاء اولوالعزم است و با درس الهیت نامه داد گویند جد پدر نوح است و جمهور
بر آنند که ادریس و اخنوخ هر دو اسم عجمی است و گفته اند که ادریس عربی است و اسماء الصحف بکثره و اول صحیح
است و گویند از حدیث ابو درغفار که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حال انبیاء پرسید جناب لفظ نوح نمودند و نام ادریس سریانی است
لیکن این حدیث صراحت در وقع بسته که لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شد که وی را دو نام است ادریس و اخنوخ
تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لیکن بسبب اتفاق این کلمه در کلام عرب غیر منصرف و دلالت میکند بر آنکه عجمی باشد
زیرا که سوای علمیت عجمه نیست و دیگران نتوان یافت بنا کرد عامل مقدر عدل شود والله اعلم اول کسی که تعلیم

و خیاطی کردی و کرباس پوشیدی و بود و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند گویند قایم اللیل و صایم النهار
بود و دایم ذکر حق تعالی مینمود و کسب کردی و ثلث کسب خویش را صدقه بفقرا دادی گویند ملایکه چندان
عمل وی باسمان بردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم توانند نمود چنانچه نقلست که وی چون خیاطی کردی بهر بار که
سوزن بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه تعالی بجا آوردی الله تعالی او را مکانا
علیا رفیع کردی سی صحیفه بر وی نازل شد صحایف ادریس مشتمل بر اسرار سماوی و تسخیر روحانیات و علوم غریبه
و معرفت طبایع موجودات و اولاد قابیل که مجموعه محرمات را حلال انگاشته بودند جمعی کثیر از ایشان بادیه ضلالت
بهدایت ارشد علوم نجوم و جهاد نمودن و اسیر کردن کفار او در میان آورده مردم را از طوفان نوح خبر داده
بجمیلی و بهشت رفیع از انجا باز بر آید بنای اصنام پرستی بعد از وی بر نوحه شد که دوستی از دوستان ادریس
بمفارقتش بسیار بنالید ابلیس ازین حال وقوف حاصل کرد او را گفت که صورتی مثل او بجهت وی طراحی
تو میسازم چنانچه صورت محب ادریس را از وی تراشیده تسکین کرد و در جایی به احتیاط نگاه داشته بود که ناگاه مرگ مجاور
گذشت فرزندانش از ان روان شبیه یافته متعجب شدند شیطان حاضر گردید و گفت که این شخص ادریس است این صنم را
که خدای زمین است پرستش مینمودند بنابر ان مستجاب الدعوات بودند لهذا هر یک شبیه او نیز از تراشیده
بعبادت مشغول شدند و در تاریخ حکما مسطورست هرمس دوم که بنا کرد وی بود در روزاه شهر بابل بنا کرد که مردم از
تکلب راه در شهر آمده و رفت نمایند و عجب صورت بنا کرد و انست علم ها که بعد طوفان بر طرف شده بود و او بار دیگر زنده کرد
هرمس سوم بعد طوفان بوده شهر او قاش بسیر میکردست علامتهای جسم بناهای بر شهر و طلسمات بر در شهر مردم را
خوب مینمایست و یکبار او را هرمس و هند و حکیم السفلی گویند بناکرد و هرمس بزبان یونانی ادریس بود الف را
به ها بدل کرده اند و ادریس بمعنی عطار است و ادریس صاحب مقامات عالیه است و رفعناه مکانا علیا

مخبر مقام اوست مفسران تفسیر او بدین وجه کرده اند که رفع وی را از شرف نبوت است و درجه قرب و منزلت
به نزد حق جل و علا و جمعی میگویند که مراد رفع او از رفتن باسمان چهارم یا ششم است و این قول ضعیف است و بعضی میگویند
که مراد رفع او به بهشت است هیچ مکان از ان اعلی نتواند بود و تا اینجا قصه رفع ادریس بتفصیل ایراد مینمایم در بیان

قصه رفع ادریس به بهشت پوشیده نماند که علما را درین اقوال مختلفه است جمعی گویند که چون ملک الموت را اعمال
صالح ادریس که ملایکه باسمان می بردند واقع شد از حضرت حق تعالی اذن درخواست که بزمین رود
با وی خلطه و مصاحبت نماید چون ماذون گشت بصورت بشر بزمین آمد و چندی او را با وی منادمت و مصاحبت نمود و ادریس از
اطوار و هنجار کار معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که با کل و شرب نمی پرداخت و شب و روز بصنوف عبادت رب
غفور مصروف و مشغول بود از وی پرسید که چه کسی گفت ملک الموت گفت حاجتی دارم روا کنی گفت آن حاجت
ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حق تعالی وی را اذاقه موت نمود پس از لحظه روح او را
به بدن باز آورد انگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را با وی نماید ملک الموت بامر حق تعالی آنهم را با او نمود
بعد از ان تمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت بامر حق تعالی او را بر پر خویش برداشته به آسمان هفتم برد و در بهشت آورد
ادریس چون بدید که میان اشجار گردیده بود ساعتی در بهشت سیر و گشت کرد بعد از ان ملک الموت گفت بیا تا بیرون
رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد و گفت که والله بیرون نمیروم و خدای تعالی مرا بیرون نکند آخر فیما بین
مبالغه واقعه شد ملک الموت میخواست که بیرون رود و ادریس ابا مینمود خصومت حق ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم
کرد و آن ملک آمد و پرسید که چه واقعست و حال بچگونه است ملک الموت قصه باز نمود از ادریس استفسار خواست
که تو چه میگویی گفت میگویم که خدای تعالی فرمود کل نفس ذائقة الموت و من موت را چشیده ام و دیگر گفته و ان منکم الا وارد
ها و مرا آورد و واقعه شد و در شان اهل بهشت گفته و ما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا خدای تعالی

مرا بیرون نکند پس از غیبت بدن شد که با دنیا و خلاء و با زوقی و علا نگذارند و از اوراب معنی ورفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس گفت که ادریس را دوستی بود از ملائکه
ادریس از وی درخواست کرد تا او را بر پر خویش برداشته به آسمان برد چون به آسمان چهارم رسید ملک الموت با وی
دوچار شد ملکی که ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چقدر مانده گفت ادریس کجاست گفت با من است
ملک الموت گفت ای عجب مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ
ابن الحجر گوید که این حکایات از اسرائیلیات است والله اعلم بعضی گویند که بعد از آن که به آسمان رفت احوال و دوران افلاک
و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد و بار دیگر بزمین آمد و آن معراج اوست و منقولست که چون او را رفع کردند چهار صد و
بیست سال از عمر وی گذشته بود و بقول دیگر زیاده از این بود و بقولی کمتر و بعضی گفته اند که قصه هاروت و ماروت در زمان او
شد و آنچنانست که انجات را اقتباس با آدم کرده گفتند که این خطاب در میان با ایشان میکنند حکم شد که اگر شما
بر مقام ایشان باشید از شما نیز عصیان بوقوع آید آخر کار ملائکه سه تن از افاضل خود عزا و عزایا و عزازیل نام روز آن
با بنی آدم اختلاط و از حکومت نمودند و شب بآسمان میرفتند و صلب [illegible] شد یکی از میان استعفا نمود و باقی
هر دو که هاروت و ماروت باشند عورت جمیله زهره نام را دیده مایل او شدند و از حد بگذشتند
شده بجانب آنس فرشته اظهار تعلق و توقع نمودند زهره جواب داد که کیش شما مخالف کیش
من است تا صنم را سجده نکنند این مطلب قبول ندارم آخر کار قدری شراب بجرعه نموده در عالم
مستی اسم اعظم با و تعلیم نمودند و تعظیم بت بجا آورده و در آن حال شخصی که اراده ایشان بود و موجب
افشا از زهره قتل نمودند حق سبحانه تعالی ملائکه را خطاب فرمود که حال برگزیدگان خود
معاینه نمایید و جبرئیل نزد هر دو رسیده گفت حق تعالی شما را اختیار داده است در عذاب دنیا و آخرت

لاجرم

لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده در غار چاه بابل سرنگون آویخته شدند و تا قیامت بر این نهج خواهند ماند و منقولست
که بعد از رفع ادریس مردمان مختلف شدند و فتور وحی شد تا زمان نوح علیه السلام نوح ابن ملکان و قیل ابن ملک
بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن بود و بعضی گویند سکن و بعضی ساکت خوانند و لقب وی آدم ثانی است
و شیخ الانبیاء و نوح در زبان سریانی گفته اند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه وی اقوال بسیار است
بعضی گفته اند نوحه بر قوم کردی که چون ایشان را بغرق هلاک کرد ابلیس نزد وی آمد و گفت ای نوح کاری
کردی که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل این توقع نبایستی چون نوح این سخن از وی شنید گفت یا لیتنی
صبرت الا اذا هم یعنی کاشکی صبر نمودمی تا برانداختن ایشان دعا کردمی بعد از آن دائما تاسف خوردی
و نوحه زدی و قولی آنست که نوحه بر نفس خویش کردی روزی بر سنگی بگذشت آن سنگ سیاه و بد
در مقابل وی ایستاده نوح گفت دور شو ای قبیح او سبحانه سنگ را در گفتار آورد تا باوی گفت اگر میتوانی
بهتر از من بیافرین و روایتی است که حق تعالی وحی بدو فرستاد که ما مر عیب مکنی ما خلق را
نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و با استغفار و توبه مشغول شد و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند
سبب نوحه اش آن بود که در شان کنعان که فرزند وی بود با خدا تعالی گفت ان ابنی من اهلی از حضرت حق
مخاطب شد ان یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم و اول پیغمبری که شریعت با نسخه در میان
آورد او بود و بعضی نسخ شریعت آدم او کرد در تاریخ بناکتی مرقوم است که ابن عباس رضه گوید چون چهار صد و
بیست ساله شد وحی بر وی نازل شد نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد کس ایمان آوردند و وی از
پیغمبران مرسل و اولو العزم است و اول پیغمبری که کفار را بیم کرد و بغرق هلاک نمود وی بود در این
نهصد و پنجاه سال قوم را بدین قوم دلالت کرد چون شیوه شرک و ارتکاب عصیان زیاده دید و از

هدایت ورا این نیافت دعای بر هلاک همه باخواست و این ماجرا اصحاب زینت المجالس چنین می نگارد
چون کفار دعوت نوح را اقبال ننمودند و ندای الحجاب بحاد رسیدند روزی به الحجاب کافری را دید که پسر
صغیر خود را نصیحت میکرد که زنهار سخن این مرد نشنوی که دیوانه است و دقیقه در جفای این نخواهی گذاشت آن پسر
بد اختر گفت مرا بر زمین بنه تا سنگی بر روی اندازم مبادا که وقت از دست برود و آنحضرت از استماع این بسیار
متألم شدند و دعای بد در حق کفار خواست و مقبول شد وحی نازل گردید که درخت ساج بنشان و کشتی از
پس نهال ساج که جبرئیل آورده بود از آن نشانده بعد از چهل سال بکمال رسیده بود بریده و چنگ کرده کشتی خود معه
راست و یک کیس دیگر به تعلیم جبرئیل مشتمل بر سه طبقه تیار ساخت و در طبقه اعلی طیور و در طبقه سفلی از هر جنس حیوانات جفتی و
و در طبقه وسط خود و معه تابوت جسد آدم و متابعانش که هشتاد نفر بودند قرار گرفتند صد و شصت روز در کشتی ماندند
روز عاشورا بر کوه جودی که از جبال جزیره موصل است بار کشتی بر آمده منقولست که طول کشتی هشتصد گز بود
و بروایتی هزار و دویست گز و طولی سیصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز بود و بروایتی بجای گز بلندی آن
بطولی سی گز و طولی چهل گز بود و بیرون و اندرون به القیر مطلا ساخته بودند در اوقاتی که کشتی ساخته شد سبعه سیار
در برج آبی بودند چهل شبانروز آب از چشمه ها میجوشید و از آسمان باران می بارید که جهان سراسر آب شد
طغیانی آب بمرتبه رسیده که از بلندترین کوه ها چهل گز بالا رسیده بود و نقل است که چون او سبحانه تعالی وعده
فرستادن عذاب قوم از نوح نمود نوح گفت یا رب نشان آمدن آن عذاب چیست خطاب آمد که نشان آنست که
از تنور نان پزی از نسان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه اذا جاء امرنا و فار التنور از آن خبر میدهد و جمهور
بر آنند که مراد تنور نان پزیست و آن تنور فه بوده و از آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در
موضعی که آن را عین الورده گویند نزدیک بعلبک و بعضی بر آنند که مراد از و فار التنور جوشیدن آب است از روی

زمین چون تنور جوشیدن گرفت حقتعالی خطاب فرمود و قل احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول
و من آمن یعنی در آر هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را بغیر از کسی که سابق شده است
بر او قول و من آمن که از جمله مومنان یعنی پسر او کنعان و مادر او و اعله است که ایشان کافر بودند و مومنان را در کشتی
بنشان پس نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد جمع کردن آنها بر ما است پس الهام کرد حیوانات
متوجه نوح شدند و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح پس مطیع و منقاد وی گشتند تا هر یک جوی پس از هر صنفی جفتی میگرفت
و در کشتی می آورد و گویند نوح التماس کرد که خدایا مرا حکم شیر و گاو و گرگ و گوسفند و امثال اینها خطرست که اگر
میان ایشان عداوت آورند قادرست بر ایجاد الفت منقولست که چون از اصناف حیوانات دو عدد در کشتی
در آورد یاران نوح به او گفتند چگونه آرام و قرار کنیم و مواشی را چگونه نگاه داریم حال آنکه شیر با ما در کشتی باشد
پس حقتعالی تب را بر شیر مسلط ساخت و آن اول تبی بود که در روی زمین پیدا شد پس شیر همیشه محموم بود
و عاقبت دوات وی گشت بعد از آن موش شکایت کرده که فضله یعنی این ما مسکن که موش است از طعام و مطاع
ما را ضایع میسازد پس حقتعالی الهام کرد شیر را که عطسه زد و گربه از عطسه او پیدا شد و از ابن عباس مرویست که اخر
حیوانی که نوح در کشتی در آورد خر بود گوش گرفته بود حال آنکه ابلیس در دم وی دست زده بود میکشید نوح هر چند مبالغه میکرد
که درون کشتی آید از او نمی شد [illegible] نوح بقهر گفت در آی ای ملعون هر چند شیطان با تو باشد در آن گوش
و ای ملعون بر بادی همراه بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدا ترا که در کشتی
آورد وی گفت که تو گفتی که در آ اگر چه شیطان با تو بود نقلست که نوح با وی خطاب کرد که ای
بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت که اکنون مرا چه میفرمایی گفت میخواهم که بخدا توبه
جوئی شیطان گفت اما تو من مقبول درگاه صمدیت نخواهد شد نوح از حضرت رب العزت درخواست کرد

که توبه وی را قبول نماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تابوت جسد آدم کند ابلیس چون این پیام شنید گفت آن زمان
که زنده بود سجده نکردم اکنون به تابوت وی سجده کنم بی شکی که کفر و نخواهم آورد و نقل است که در آن طوفان با وجود دیگر
آب از جبال عظیمه چهل گز گذشته بود و همه روی زمین یک دریا گشته و تمام اهل عالم بغرقاب فنا رفته بودند آن
بزرگوار بی عوج بن عنق رسیده بود و او غرق نشده و حکمت در ابقای وی این بود که اخبار کند مردم آینده را
از آنچه مشاهده نموده و بعضی گفته اند جهت آنکه اعانت نوح در کشیدن چوب کشتی کرده بود باز آن غرق نشد
جمعی برانند که او نیز غرق شد والله اعلم و گویند که در آن هنگام طوفان تمام روی زمین را آب فرا گرفته بود مگر مکان
در خانه کعبه که بی بلند شده بود تا آب عذاب بران جا نرود و چون کشتی بدان حوالی رسید گرداگرد وی گشت
و بر همین حرم شریف منقولست که کشتی نوح مطبق بود و روی هوا چنان تاریک و ظلمانی شد که شب و روز
از یکدیگر تمیز نمیشد حق تعالی دو مهره نور است به دیوار کشتی نصب نمود که یکی مثل آفتاب و دیگری چون
ماه حرکت میکرد و از آن تمیز روز و شب و اوقات صلوات معلوم میگشت و در مدت طوفان اقوال است و غالب
که شش ماه بود و در منتخب التواریخ حسن بن محمد شیرازی مذکور است که صد و پنجاه روز در کشتی نشسته بودند
و بعضی ده روز کم از شش ماه گفته اند و این قول اقوال معلوم میشود زیراکه هشتم رجب بکشتی سوار
شدند و روز عاشورا در کوه جودی که از جبال جزیره موصل است از کشتی بیرون آمدند
بقولی از هبوط آدم تا ظهور طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و بقولی دو هزار و دویست
سال و از الصنعات واحدی روایت کرده اند که میان آدم و نوح ده قرن بود و هر قرنی صد ساله
است و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال بود در تاریخ بهو آورده اند که از آدم
تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و بعضی گویند و دویست سال بعد طوفان زیست و اسلم آنست

ودوبس

که عمر وی بعد از زمان پیغمبری پس از طوفان نهصد و پنجاه سال بود که از نص قرآن معلوم میشود و اما پس از
بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی دانا است که چقدر بود و چون نوح و قوم آن از کشتی بیرون
آمدند در نشیب آن کوه شهری بنا کردند صاحب روضة الاحباب گوید که در بن القصص مسطور است
که در بعضی کتب آورده اند که اول بنائی که بعد از طوفان ساخته شد شهر حران بود و آن بنای
است بلند و بعضی گویند شهری که در پائین آن کوه ساختند از اندیشه ثمانین نام نهادند زیراکه نوح
با هشتاد کس بنا نهاده و در زینت المجالس از معجزات وی نقل کرده که چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند
نوح مقداری ریگ از زمین برداشته و خاک و گندم برمان شد و معجزه دیگر آنکه اشجار میوه دار شاند
علی الفور آنها سبز گشته سر بالا کشیده میوه بار آورده آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد
و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را این عمر دراز گفت یافتم خانه دو در یافتم که از دری
در آمدم و در خانه لحظه توقف کرده از دری دیگر بیرون رفتم و در روایتی آنکه این سوال از وی
ملک الموت نمود و آن جواب شنید و نقلست که چون نوح از دنیا رفت سام پسر خود را وصی کرد و نیز سام جد بدیع
رستم است که ولایت نیمروز و زابلستان و هندوستان داشت او را سام یک زخم از آن خواندندی که دارد ها را بیک زخم کشته بود
بعد آنکه سرخویه نیز و دو دهایش زد و نیز نام کوهیست در ما وراء النهر و در زبان تازی بمعنی موت و دیگر آمده چون سبب
خطره مرگ و بعد آن مغموم و دلگیر میماند و بر سام میگفتند آخر الامر موسوم بدین اسم گردید حاصل آنکه چون نوح
وی را وصی خود کرد گفت وصیت میکنم ترا بدو چیز و نهی میکنم از دو چیز اول آنکه نصیحت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اگر آسمانها را در یک کفه
ترازو بگذارند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آمدی و دوم گفتن سبحان الله و بحمده

کاین صلوات تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی ما بعد از خواب است که زبان تو بمثابه نزد ما ره بود
این کلمات را در رو بکن و نهی میکنیم ترا از شرک کبرو بهو دار احقاف وی است چنین لب بکشند هود عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام زبان عربی منسوب به عابر است حاصل آنکه هود بجهت هدایت قوم عاد که بطول قامت
و وجاهت پخته از هوش اتمام اشتهار تمام داشتند و به پرستیدن اصنام قیام مینمودند مبعوث گشت پنجاه سال
دعوت نمود و طلب یزدان اطاعت کردند اگر در حق قوم عاد هلاک خواست سه سال در میان ایشان باران نبارید
و عاد با آن حیله و تدبیری از فرمانی و غیره بر آن که کخشند سود مند نشد مفارقت و دعای ایشان سه قطعه ابر بهود
پیدا شدند سرخ و سپید و سیاه هاتفی آواز داد که ازین سه یکی اختیار کنند ایشان سیاه اختیار کردند و ابر آمد که
خاک بر سر قوم حاکم شدند که ازین یکی زنده نخواهند بود و با منافقان ازین جماعت بیرون رفت و آغاز
وزیدن صرصر کردند نخست اطفال و عیال ایشان در ربودند بعد از آن ایشان را نیست و نابود گردانید شد
هود بعد از هلاکت قوم پنجاه سال زیست و در انجاب المنتجب مر قوم است که هود پسر داشت یکی یعقطن
که مکان بر حضر است دویم قانع سیوم قحطان که پدر ملوک یمن و سبأ بلعیس که پدر قبایل عرب است
و آورده اند که صاحب تاریخ بناکتی از مولف دیوان است نقل کرده که قحطان بن هود ملوک یمن است بعد از
فوت پدر در اراضی یمن سکونت اختیار کرده بزراعت و عمارت اشتغال داشت و از جمله اولاد او یعرب و جرهم بوده
و اعراب عرب از اولاد او اند و شدیع بعد غرب او بوده صالح بقوم ثمود مبعوث گشت اولاد ثمود بن غابر بن
ارم بن سام بسیار شده و طریق کفر و عصیان اختیار نمود حق تعالی صالح را که از آن قوم بود بهدایت ایشان
مامور گردانید غیر از اندکی ضعفای القوم مدد ایمان نیاوردند چون او وعید و تهدید بعبادت اصنام با جار
شدند گفتند که ای صالح اگر تو صادقی بیا در صحرا فلان روز که در اصطلاح ایشان عید بود و بر علو نیاز را استعمال

نمائیم

نمائیم که تا حقیقت هر یک منکشف گردد مجموع باتفاق آن بت را اختیار نمائید در آن روز کفار از احتیاج که
بر زعم ایشان خدایان کوچک بوده اند پرستش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و گفتند که خدای
بزرگ العالمین او را اجابت کرده اند آنگاه جنیدع بن عمرو که پیشوای آن طایفه بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی
که با تو بخدای تو قایل شویم باید که ازین سنگ خاره که در نواحی صحرا واقع شده ناقه بزرگ شکم بسیار موی
که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری و شتر بچه مشابه او را باشد صالح در مناجات دعا فرمود وحی نازل
شد که ای صالح این ناقه بسبب دعای تو برین قوم میفرستم حیات این طایفه و الشنه بوجود ناقه است صالح
صورت حال با قوم ظاهر نمود آن قوم عهد نمودند که از ما ضرری بوی نخواهد رسید صالح گفت که قاصد این
امر درین باب بوجود خواهد آمد قوم مذکور بودند انجاه را کشتند چنانچه سالف الیه مرب متولد شده بود که وی
بکشتن راضی شد پس معجزه صالح آن سنگ را آنچه بود بزرگ تر شده درزیده و شکافته ناقه عظیم الجثه
بیرون آمده و در زینة المجالس مذکور است که از پهلوی تا پهلوی دیگر وی صد و پنجاه گز بود و برابر جامه آن
صد و پنجاه گز بود و فی الحال بچه زائید که در برابر وی بود در شد جنیدع بن عمرو جمعی از خواص قوم برین معجزه
ایمان آوردند و بقیه قوم صالح را بسحر منسوب کردند حاصل آنکه صالح گفت که اکنون آب این چاه و علف زار
در آن ناقه در میان شما مشترک باشد چون روز نوبت قوم باشد آبی برکشند و میخورند و چاه های
خودی شد و مواشی آب میدادند و چند آن نماندی که برای روز دیگر کفایت نماید چون روز نوبت آن چاه بناقه بودی برای
شدی و ناقه در آن دهان نهاده مینوشیدی تا آنکه این ناقه روز بروز فربه و سمین میشد و مواشی لاغر و
خشک میگشتند آن قوم ازین معنی نجابت در رنج بودند در میان ایشان دو زن جمیله بودند که
در حسن و جمال بیمثال بودند یکی عنیزه که در آن روزگار در مال و جمال کسی همتای او نبوده و دیگری

صدوق نام هر دو دشمن صالح بودند یکی بجهة زن و دیگری بسبب مواشی هر دو در تدبیر کشتن ناقه شدند که چهارپایان
ایشان از آب و علف بی‌بهره باشند صدوق الیسر عجمی بود مصدع نام وی را طلبید و خود را عرض نمود و گفت مرا
میخواهی وی اظهار تمنا کرد و گفت این کی میسر است از آن تو ام و مال قربان تو ان بدینت قبول کرد و پیمان بستند
و غیر او قدار ابن سالف را بخواند و تحریض قتل ناقه نمود وی بر اجابت کرد و با هم موافقت کردند و هفت دیگر نیز
موافق شدند پس در شبی که ناقه به آب آمدن آمد مصدع از زخم تیر مجروح کرد و قدار ناقه را پی نمود کار بر
باخر رسانیدند روسای قوم ثمود نزد صالح اعتذار نمودند که این قصه بی اطلاع ما شده است صالح فرمود
اگر بچه ان در میان شما باشد موجب ایمنی از عذاب خواهد بود چون قوم عقب بچه اش گرفتند آن سه مرتبه بانگ زده
از نظر غایب شد صالح گفت که بر عد و هر آواز شما را اکنون سه روز مهلت است ایشان بر سبیل تمسخر گفتند که علامت
صدق تو چه باشد صالح گفت فردا ارکان رخسار شما زرد گردد و بعد از آن سرخ شود و در روز سیوم سیاه گردد
روز چهارم بعقوبت ابدی معاقب شوید چنانچه در آن ایام معهوده بر آن نهج بوقوع آمده روز چهارم صالح
مع اهل اسلام بطریق جهالی از آن قوم برآمده بجانب فلسطین رفت هنگام صبح آوازی از آسمان بگوش
ارباب طغیان رسید که از مهابت آن یکی جان نه برد و صالح بعد از هلاک قوم در حرم مکه بعبادت مشغول شد
بر الغیس موافق بعث نوح بود و مدت حیاتش بروایتی دویست و هشتاد سال بود و گویند که نماند که اهل
تاریخ اکثر بی اتفاق دارند که بعد از طوفان تا بعث خلیل الرحمن غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشته
والحمد الله المستوفی بعد از ذکر صالح قصه اصحاب رس و بعث حنظله بیان نموده و در روضة الصفا قصه
ذو القرنین پس از صالح قلمی کرده لیکن حق آنست که حنظله مقدم و ذوالقرنین باید بنا بر آن
احوال حنظله مجملا نگاشته می آید حنظله بن صفوان گویند که در زمین مغرب از قوم ثمود و با دو سه

بود موسوم برس بن ملک اول رس معبود ثمود چون امتداد مدت سلطنت بوقوع آمد و به عجب و غرور دعوی الوهیت
کرد و بروان القوم بواسطه وزبان آلتی از جرم ساخته با هم استعمال میکردند چون گمراهی ایشان از حد گذشت
حق تعالی حنظله بن صفوان را که از نسل مهر بن قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مامور ساخت حنظله
مدتی بهدایت آن قوم پرداخت و در منتخب التواریخ از تاریخ گزیده منقول است رس دعوت حنظله قبول کرده
و اصحاب الجبال در جاهی محبوس داشته سنگ عظیمی بر آن چاه نهاده چون حنظله دید که دعوت وی
بهدایت موثر نمی افتد و ضلالت قوم روز بروز تازه میشود از حق تعالی هلاکت اهل شقاوت خواست
تیر دعا بهدف اجابت رسید باران از ایشان بازگرفت رس و قوم او از بی آبی به تنگ آمده ظهور این معنی به سبب دعای
حنظله دانسته بمقابله او آمدند و تیرها بجانب او کشاد کردند هر تیری که بجانب وی انداختند برگشته بر ایشان میرسید اکثر
از آن گروه هلاک گشتند آخر رس مع لشکر منهزم شده بقلعه رجب قابض ارواح بر ایشان رسید و بی نظر
و دار بی مهلت یکسال در خواب نمود ملک الموت به اذن خالق جهان باز آمده ایشان بجنب شده از آن در روش
از زیر ... کرده است پس از انقضای مدت معهود عزرائیل با قومش او را اسفل السافلین رسانید جبرئیل بعد از
هلاک قوم رس با علامی که سکان حبس حنظله بودند کشتی کرده بان با و برسانید بر لب چاه آمده سنگ از دهانش برداشته
حنظله بن صفوان را بیرون آورد ابراهیم خلیل مواب اذر ابن باخور بن ساروج بن راعو بن فالج بن عابر
بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح اصل اسم مبارکش آب ارحم است یعنی پدر مهربان و معبران و ارباب
تواریخ اتفاق دارند بدانکه خلیل الله در زمان نمرود بن کنعان ولادت یافته و نمرود اول کسی بود که تاج
بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و جوی در بابل بر سبیل برد و احوال
در اقلیم ثالث بسجاب خود به تفصیل رقم زده خواهد شد و بیان نمرود در بحث ملوک مفصل

ایراد خواهد یافت لیکن مجملاً بقدر ضرورت که ذکرش ناگزیر است آنکه محمد بن اسحق گوید که تسلط تمام روی زمین
سه کس را میسر شد الا سه کس که نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود است و نمرود در بخت و غرور مشهور و معروف
است چون سلطنت وی امتداد یافت دعوی الوهیت نمود و بتان بصورت خود ساخته مردم را بعبادت
آن تحریص میکرد و او پدر ابراهیم علیه السلام را که آزر و تارخ نیز میگویند در فن بت تراشی ید طولی داشت ملک
عدیم العدیل بود و وزیر و مقرب نمرود گردید و صنعت خود را انجامی آورد و شبی که از اکابر علمای بعض است
گویند نمرود در خواب دید که ستاره طلوع نمود و نور آفتاب و ماه را فرو برد به حیثیتی که انها را هیچ شعاع نمانده
کاهنان و معبران را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان درخواست همه بالاتفاق التماس کردند که پسری
در وجود آید که زوال ملک و دولت بدست او باشد نمرود گفت آن مولود در رحم مادر قرار یافته
یا نه گفتند نه نمرود از شهر بیرون رفته با تمام لشکر خویش حکم کرد که همه مردم از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر
منزل گزینند و هیچ مردی با هیچ زن صحبت نکند و بروایتی نزد و هزار مرد از امرا موکل نمود تا مردان از صحبت زنان
باز دارند و عورات قابله را فرستاد تا هر حامله زنان شهر را تفحص کنند و اسقاط نمایند گویند که صد هزار
طفل بقتل رسید و در شهر مردی نگذاشت که نزد زن بماند اتفاقاً نمرود را در شهر مهمی شد او پدر
ابراهیم را اخص الخواص دانسته طلبید و به آن مهم جانب شهر فرستاد و گفت در باب اینکه اعتماد
بر تو داشته ام این مهم را به تو مفوض نموده ایم و معهذا لک بجهت تاکید برا سوگند داد که بی
مسدهم که نزدیک با اهل خویش نگنی آذر چون به شهر در آمد مهم را کفایت کرد و با خود گفت که
از بتخانه روم و اهل خود را به بینم بهتر باشد القصه بخانه آمد چون نظرش به اهل خویش افتاد
صبر ننموده با زوجه خود نزدیک شد و مادر ابراهیم بوی حامله گشت و در روایتی آنست که چون

آذر از قصر پادشاهی برای ادای مهمی مذکور آمد اتفاقاً مادر ابراهیم علیه السلام بجهت سیر قصر پادشاهی در آنجا حاضر بود
آتش شهوت از جانبین اشتعال یافته و از طرفة العین عنان اختیار از دست رفته مباشرت نمودند نطفه در رحم
مادر ابراهیم قرار گرفت ابن عباس گویند که کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امروز در رحم
مادر قرار گرفت پس آن ملعون امر کرد تا پسران را که درین سال متولد شوند بکشند چون وقت ولادت
ابراهیم در رسید وقت شب آثار وضع حمل بر مادر پیدا شد از خوف آنکه کسی بر آن حال وقوف یابد
بگوشه صحرا رفت در ته جوئی که خشک شده بود ابراهیم علیه السلام را بزاد و در قطعه کرباس پیچیده در غاری
که نزدیک وی بود بگذاشت و در غار را محکم کرده بخانه خویش باز گشت هنگام وصف خبران مولود
مسعود میگرفت ابراهیم علیه السلام انگشتان خود در دهان میمکید از یکی شیر و دیگری شهد میخورد و
گویند جبرئیل می آمد و شیر و عسل بوی مدد آورده اند که آذر از زوجه خود پرسید که حمل ترا چه شد
حال او چه شد گفت فرزند متولد شده و همان لحظه مرده و او را پنهان داشت و قولی آنست که وی را
از تمامی احوال خبردار گردانید و مرویست که ابراهیم علیه السلام هر روزی برابر هفته و هر هفته برابر ماهی و هر ماهی
برابر سالی می بالید چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را شبانگاه
بیرون آورد ابراهیم نظر بر آسمان و زمین و جبال کرد و بتفکر فرو رفت با خود گفت اینها را صانعی باید
آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی نمود خالق اینها اوست و درین اندیشه بود که ناگاه ستاره درخشید
گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بر آن کمالات تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین
بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی او نیز بدرجه غروب رسید و همچنین آفتاب را معاینه نمود گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و مقصر از آذر

معنی هذا ربی احتمالاتست و میگویند ابراهیم ع در اول حال سرگشته و طالب توحید بود و بنا بر زمانی که الله تعالی وی را هدایت
روزی نکرده بود در اوایل امر امثال این کلام صادر میکند و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند که جایز نیست
که پیغمبری وقتی از اوقات گذرد که عارف بخدا نباشد و الله تعالی را موحد نبود حالانکه او سبحانه وی را
معصوم و طاهر کرده باشد و حق آنست که تحقیق کلام درین مقام بر چند وجه است اول آنکه ابراهیم خواست
که قوم را از خطای ایشان تنبیه کند زیرا که جماعت تعظیم کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند پس ابراهیم
بتدریج ایشان می نمود که هرچه قابل احوال و غروبست معبود را نشاید دوم آنکه این قول از
ابراهیم بر سبیل انکار واقع شده و در آیه کریمه حرف استفهام محذوفست یعنی هذا ربی یعنی آیا این
پروردگار منست و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی هذا ربی نقل است که پدر ابراهیم ع از
جمال بی مثال آن بادامی که طعن اصنام می نمود دیده روشن میکرد تا آنکه روزی وی بمادر خویش گفت
پروردگار من کیست گفت من که ترا زائیده ام و پرورش میدهم پرسید که پروردگار تو کیست گفت پدر تو ابراهیم
گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود پرسید که پروردگار نمرود کیست مادرش گفت خاموش باش و روا نیست
آنست که بعد از آن ابراهیم ع از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادرش گفت روی تو باز پرسید
که حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم جمیل است یا نمرود گفت پدر تو ابراهیم گفت که
ای مادر آفریدگار پدر من پادشاه است چرا او را بهتر از خود آفرید اگر آفریدگار تو او است از
خود چرا نیکو آفرید و همچنین اگر آفریدگار من تو باشی از خویشتن خلقت من چرا نیکو آفریدی مادر از جواب
پسر عاجز گشته پریشان حال نزدیک آذر رفت و گفت که هیچ میدانی این پسر که زوال ملک
و دولت نمرود و هلاکت وی بدست او است لیکن آذر بر خاسته بر سر خلیل ع رفت

خلیل ع

خلیل ع به آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با وی نیز نمود آذر طپانچه بر روی نیکوی وی زد
و گفت که خاموش باش نقلست که آذر بت تراشیدی و با نجابت کرده است اسباب دادی تا بفروشند
ابراهیم ع آنها را برداشتی و در ریسمان بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی که کیست که بخرد از من چیزی را
که نفع ندهد و دارد نقصان هیچ کس بت از وی نخریدی و گویند که ابراهیم ع اصنام را بر سر جوئی می برد
و غوطه میداد و میگفت که آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بر آن حال مطلع شد
وی را منع و زجر میکرد چون ابراهیم ع بحد بلوغ رسید قوم را از عبادت اصنام و اطاعت ازلام نهی نمود در شان
سرزد و به زبان عتاب و مخاصمت بر باشند و این قصه فاش رفته به نمرود در رسید با حضار ابراهیم ع
فرمان داد و عادت آن بود که هرکه از رعایا پیش آن ملعون می آمد سر بسجده می نهادی چون ابراهیم ع
داخل مجلس وی گشت سر بسجده فرو نیاورد و گفت غیر از پروردگار خود سجود نکنم نمرود پرسید پروردگار
تو کیست ابراهیم ع گفت ربی الذی یحیی و یمیت یعنی پروردگار من آنست که زنده میگرداند و می میراند
آن ملعون متحیر گشت انا احیی و امیت یعنی من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم آنگاه گفت که دو
مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را گذاشت تا برفت و این را از جهالت خود احیا و اماتت
پنداشت ابراهیم ع تعبیر احیا و اماتت را الکرد زیرا که اذهان قاصره آن گمراهان بآن نمیرسید حجت دیگر از آن روشن تر
که در غایت وضوح بود یعنی گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر آورده بمغرب میبرد اگر میتوانی بر عکس این کار بکن نمرود
از این معارضه عاجز شد بعضی از علما تعبیر کرده اند با وجود آنکه او را مجال بود که با ابراهیم معارضه کند تا بگوید که تو بگو که خدای
تو از مغرب برآرد لیکن گفتن نتوانست چنین دانسته که از این سوال کشم مبادا ابراهیم ع از حضرت حق درخواهد و چنان شود
و موجب مزید فضیحت وی گردد یا آنکه الله تعالی باز داشت از آن معارضه والله اعلم بالصواب و جمعی بر آنند که ابراهیم ع

را معارضه با نمرود ننگ آمدی و واقع شده که کسر اصنام ایشان کرده بود و آن قصه محسوس ساخته بود و بعضی گویند که بعد
بیرون آمدن از آتش نقلست که ابراهیم مشغوف بود که با صنف و صلی تبارا القوم خود انکار نماید و آزار ایشان کند و حجت آرد
که انبیا را اخذ ای سزاوار است تا وقتیکه روز عیدی ان گروه آمد و ایشان را عادت آن بود که آن روز از شهر بیرون می رفتند چون
اهالی آن شهر بعیدگاه رفتند ابراهیم بتان را در هم شکست و تیشه را بر دوش بت کلان نهاد و مردم از عیدگاه مراجعت کرده از ما... شدند
حال فریاد بر آوردند و گفتند که این کار ابراهیم است گفتند که انکار معبودان ما تو کرده بزرگ ابنها این کار کرده باشد گفت
از وی پرسید مشرکان خوار و خجل شدند و بر ابراهیم نمرود بر تو دید نمرود گفت آیا تو کرده این فعل با معبودان ما ابراهیم
بل فعله کبیرهم و این کلام بر سبیل استهزا از خلیل واقع شد آتش قهر نمرود اشتعال یافت و در غاری که در دامن کوهی
بنا کرده بودند که بطول شصت ذرع و عرض چهل ذرعه و بارتفاع صد ذرعه بود هیزم بسیار جمع نموده و آتش زده
ابراهیم را بتعلیم سلطان منجنیق ساخته او را به آتش انداختند در آن حال جبرئیل سوال کرد که حاجتی بخواه جواب داد که با تو
حاجتی نیست الله تکلیم بر دیگار زبان گلها از خیمه خوشگوار بر ابراهیم گردید بعد چند روز نمرود بر موضعی بلند رفته در آتش تفتیش
حال ابراهیم نمود چون بحال خود دید متعجب شد که از آتش چگونه خلاصی یافتی گفت از کرم پروردگار باز استدعا نمود که بروی
رسید ابراهیم پا بر آتش نهاده نزد نمرود رسید بار دیگر بدعوت پروردگار دعوت نمود نمرود بحرب و قتال او را دعوت کرد
روز معهود نمرود با سپاه نامعدود بصحرا رفت و ابراهیم تنها در برابر ان قیام نمود از فرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و کله
نمرودیان را بریدن گرفت آن جماعت هزیمت خورده و نمرود خود در قصر رسید بحکم حضرت ذو الجلال پشه که ... بر
همه آنها بود رسید و در لب نمرود نشست و گزیدن گرفت و از لب وی در دماغ عظیم رسید و روز دیگر همان پشه دیگر باز آمد
لب بالا پس بگزید آن لب بکرنبر آماس کرد و در دماغ رفت بعد از آن بدماغ او بالا رفته بخوردن آغاز کرد و درد
سر مبتلا بود هرگاه چیزی بر سر او میزدندی آن پشه از خوردن دماغ او مهلت میداد و صداع کمتر شدی میشد با مجری که

کار بجایی رسید که حالتهای ایشان را برروی وی بر زمین انداخته بودند و هر کس که بمجلس نمرود آمدی پیش از
زمین بوس یکی از انها را سجده کردی اشتهار چنان که با بت طاقت داشت بر کس موقوف و هرکه بدین سجده زیاده تر
قیام نمودی در وی در انعام می افزود و تا چهل سال در همین بلا ابتلا داشت بعد ان بدعت بعقوبت اجل گرفتار شد
لمعه در بیان وقایعی که بعد از خروج ابراهیم از آتش بوقوع آمده پوشیده نماند چون ابراهیم از آتش بیرون آمد
اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هاران بود و اختلافست در میان مورخان که دختر هاران بود
یا دختر ملک حران و حران بالفتح نام شهریست در شام مولد ... و بعضی گویند که دختر ابراهیم بود
و آن امر در شریعت ایشان جواز داشت و بعضی گویند که دختر عم وی بود و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق
واقع شده بظاهر او جهه اشتباه همین باشد و ساره احسن زنان زمان خود بود گویند از حسن ساره حسن یوسف دو دانگ
بود چون ساره ایمان آورد و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بران خدا که سرد کرد آتش را بر تو و جماعت کثیر
با وی ایمان آوردند از انجمله لوط بن هاران برادرزاده ابراهیم بود و چون ابراهیم سلامت بخانه خود
باز آمد ساره را در نکاح خود آورد و نقلست که مادر ابراهیم گفت ای پسر ساره
از آتش شدن خویش نترسیدی جواب داد چگونه ترسم حال آنکه بخدای ابراهیم ایمان
آورده‌ام آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را نوعی دیگر تعذیب نمایند
لوط بن هارون که برادرزاده وی بود خبر بوی رسانید که کفار در حیله اند ابراهیم با ساره
هجرت و غربت اختیار کرد و بجانب مصر روانه شدند و بعضی قصه هجرت او را چنین روایت
کرده اند که چون اعلام دین متین بدرجه اعلی رسید و اسلام روز بروز رونقی می یافت نمرود را
از شنیدن این خبر کلی پدید آمد در باطن تا آنکه ابراهیم را روزی در خلوت طلبید و گفت ابواسحاق دعوت تو

تازه خللی در امور مملکت من پیدا شده با احباب و اصحاب خویش برخاسته ازین مملکت بیرون رو
که پروردگار تو محافظت تو خواهد نمود ابراهیم ع قبول امر نموده از بابل بدیار شام هجرت
نموده و در انجا مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود و با ایمان می آوردند
نمرودیان در فکر تعذیب وی گشتند ابراهیم از انجا توجه بجانب مصر نمود چون
دران شهر رسیدند جباری بیگانه دران شهر پادشاه بود و اوازه حسن ساره بان
جبار رسید کس پیش ابراهیم ع فرستاد استفسار کرد که این زن با تو چه نسبت دارد
گفت خواهر من است و به نزد ساره آمد و گفت که با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام
زیرا که در زمین مومن و موحد چون من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند
باید که مرا از دروغگو بودن ظاهر نکنی مرویست که چندان حسن ساره را نزد ان
ظالم وصف کردند که کس فرستاده ساره را طلبید چون ان خاتون سرادق
عفت رفت ابراهیم ع به نماز مشغول شد منقولست که حقتعالی دران دم در
ابراهیم ع و مجلس ان جبار حجابها بگداخت تا بعین الیقین معاینه کند که او تعالی چگونه حرم او را
از شر ان ظالم نگاه میدارد القصه چون ساره بمنزل وی درآمد بدنیت خواست که دست
بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد دانست که از دعای این خاتونست گفت دعا کن تا دست
من به شود که مرا با تو کاری نیست ان عفت مآب دعا کرد و دست ان کافر متحرک شد پس بار دوم خواست
که دست بجانب وی دراز کند دستش بهمان دستور خشک شد و بحسب دعای ساره
به شد بار سوم صاحبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید ان

انگاه

انگاه ساره را اذن داد تا از مجلس بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بجانب خانه
ابراهیم آمد ابراهیم ع در نماز بود ساره بدست کرد که ربیشین ساره التماس داشت که حقتعالی [illegible]
از من دریغ کرد چون وی را فرزندی نمیشد هاجر را که زن صاحب جمال بود بوی بخشید و گفت
شاید خدا تعالی مرا ازین فرزندی کرامت کند پس ابراهیم بوی تصرف نمود
و بعد از چندی اسمعیل از وی متولد شد ساره از بیمغی بسیار اندوهناک گشت و رشک
بجنبش آمد چنانچه تحمل دیدن وی نداشت از رب جلیل وحی رسید که هر چه ساره در شان
هاجره و اسمعیل گوید بران تحمل نما ابراهیم ع لیکن خاطر ساره بجا آورده او گفت که حقتعالی ترا
پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ارباب سیر و تاریخ آورده اند که چون
ابراهیم ع را از هاجره اسمعیل ع متولد شد نور محمدی از پیشانی وی منتقل شد ساره
رشک ورزید زیرا که طمع ان داشت که او را پسری شود و ودیع ان نور گردد
طاقت تحمل معاینه و دیدن نداشت چون هاجره ازان ساره بود و ابراهیم ع قدرت
تملک تصرف مینمود ساره سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجره
قطع کند منقولست که ابراهیم ع ساره را گفت زینهاری گوش او را سوراخ کن
و از محل مخصوص او چیزی قطع نما تا سوگند تو راست آید ساره شفاعت ابراهیم ع
قبول ساخت و بهمان طور پرداخت ازان روز سوراخ کردن گوش و ختنه
نمودن زنان سنت شد با وجود انکه ساره با هاجر ان عمل نمود لیکن خاطرش
تسکین نیافت و دایما رشک میبرد تا انکه ابراهیم ع را گفت که هاجر و اسمعیل را

بجانبی گذارد که بی آب و دانه باشد چون ابراهیم ع بجانب جنوب اشاره مامور بود
ایشان را برداشته بجایی که در آن عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود آن زمین منبت
که اکنون در آنجا حرم مکه است تنها گذاشته آمد و انبان خرما و سبوی آب پیش هاجره و اسمعیل
نهاده بازگشت هاجر آن حال را دیده دنبال ابراهیم شتافت و گفت کجا میروی
حال آنکه ما را هیچ انیسی نیست هر چند این سخن مکرر میگفت ابراهیم ع توجه نمیکرد آخر الامر هاجر
استفسار نمود که آیا حق تعالی امر نموده است که ما را چنین کنی ابراهیم گفت آری چون
هاجر در وی مرضی حق تعالی دیده است راضی شد و گفت که او ما را ضایع نخواهد گذاشت
پس از رفتن ابراهیم باز گشته نزد اسمعیل آمد و از آن آب و خرما میخورد و بوی شیر
میداد تا بجدیکه آب و خرما آخر شد و استیلای عطش بر ایشان گردید بحیثیتی که اسمعیل
از تشنگی در خاک میغلطید هاجر را طاقت معاینه این حال نماند بر خاست و بجانب کوه
مروه آمد و لحظه بران ایستاد و به سوی وادی نگاه میکرد که آیا فریاد رسی هست
هیچکس نیافت بعد از آن فرود آمد و دامن جامه برکشید و بشتاب میرفت تا بطرف کوه
سعی میکرد و همین عمل حاجیان را دستور شد و در هر نوبت پیش اسمعیل می آمد و خبر از
حال وی میگرفت در نوبت آخر او را مشرف بر هلاکت یافت درین نوبت چون
به مروه آمد ناگاه آوازی شنید گوش بران آواز داشته گفت اگر فریاد رسی بفریادم
رس و آن صدای جبرئیل ع بود که نزد اسمعیل بموضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل ع
جواب داد که کیستی گفت هاجرام ولد ابراهیم ع گفت که او شما را درین وادی به نزد

کدام کس

کدام کس تنها گذاشته رفت گفت بخدای تعالی جبرئیل ع گفت که بکسی گذاشته که او کافی است
پس روح الامین پاشنه پای خود را بر روی زمین بشکافت و چشمه آب ظاهر ساخت
چون هاجر نزد اسمعیل باز آمد دید که چشمه آب روان است بدل خیال کرد که مبادا آب
ناپدید شود حوضی گرد آن چشمه ساخت تا در آنجا آب جمع شود از آن آب مشک را پر کرد و گذاشت
جبرئیل ع بهاجر تسکین داد که مترس از آنکه این آب گم گردد زیرا که این چشمه ایست که او تعالی
میهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد و این موضع بیت الله است که این طفل و پدر وی
این خانه را بنا خواهند داد و گویند قبیله جرهم و قطورا بران موضع گذشته از آن آب وقوف یافته
باجازت هاجر در آنجا رحل اقامت انداختند تا آنکه ابراهیم ع مامور شد به بنای خانه کعبه و در آنجا
آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت که او سبحانه تعالی مرا برای کاری
مامور کرده و امر کرده که تو اعانت من نمائی اسمعیل گفت اطاعت امر پروردگار
خود بکن که من بهر حال شریکم ابراهیم ع اشارت کرد به تل سرخ که مامورم به ساختن
خانه درین موضع حاصل آنکه ابراهیم و اسمعیل در آن موضع خانه ساختند
و گویند آن موضع بود که آدم خانه کعبه را در آن بنا نهاده بود الله تعالی
در بحث اقلیم ثانی در مذکور به کیفیت این بنا برقم خواهد یافت منقول است که چون
سن اسمعیل به پانزده رسید هاجر بجنب الاعلی خرامید مهتر قوم جرهم دختر خود را
به اسمعیل ازدواج داده روایت کرده ابراهیم ع بحرم آمد و اسمعیل بشکار رفته بود
در خانه وی رفته زوجه وی را از حلیه کمال معرا دیده با دی گفت که با اسمعیل

پیغام جوابی داد که آستانه خود را تغییر بده چون اسمعیل از شکار باز گشت زوجه اش
ابلاغ پیغام نمود اسمعیل این سخن را شنیده آن زن را طلاق داده دختری دیگر از
اشراف قوم جرهم در نکاح آورد بار دیگر ابراهیم بهمان طریق رسید القصه اسمعیل
باز شکار رفته بود خلیل الله ازین عورت مراسم مروت دیده باو گفت که چون اسمعیل
بیاید خواهی گفت که عتبه خانه بغایت مستحسن افتاد و تغییر ندادی چون اسمعیل از صیدگاه
مراجعت کرد همسرش ابلاغ پیغام نمود گفت بشارت باد ترا که پدرم بحفظ و رعایت جانب
تو وصیت کرده و اسمعیل تا دست حیات بان مستوره بسر برده به تزویج دیگر رغبت ننمود
ان الله تعالی احوال کرامت اشتمال اسمعیل ع بعد مذکورات ولادت اسحق بیان
تمامی ابراهیم ع بموضع خود مسطور و تحریر خواهد یافت منقول است که هاجر را او سبحانه
اسمعیل ع کرامت فرمود ساره بخضوع و خشوع و عجز و زاری از حضرت باری
مسئلت نمودی ولد مسئلت بروایت اصح بعد از سیزده سال از ولادت اسمعیل ع دعای
ساره بمرتبه اجابت رسید روزی که جبرئیل ع با جمیع فرشتگان بها استیصال قوم مامور بود
نخست بمنزل ابراهیم ع آمد و او را از وجود فائض الجود اسحق بشارت داد ساره که در پس
پرده بود متعجب و خندان شد بروایتی در آن هنگام عمر وی هفتاد سال و عمر خلیل ع
بهشتاد رسیده بود بعد از نه ماه ازین بشارت ساره باسحق حامله شد و چون اسحق از ساره متولد شد
کنعانیان باهم گفتند اما تعجب میکنند ازین امر که این پیر زن و پیر مرد پسر از کجا آورد و دیگر کودکی را
یافته اند و بفرزندی قبول کرده پس حق تعالی اسحق را با ابراهیم ع چنان شبیه ساخت

که چون

که چون بزرگ گشت و محاسن برآورد با هم برآمیختند فرق نمیشد اکثر خداوند سبحانه موی سفید در
ریش ابراهیم ع پیدا نمود تا وجه اشتباه فیما بین باشد و لقب اند که ابراهیم ع جامع بود میان حسب
عرفان نسبت و خوف عاقبت و جهد و دعا اما عرفان نسبت آن بود که نعمت را از فضل و موهبت
میدید نه از کوشش و سعی خود گویند قبال السنه کرد و قسمت غنیمت و قطع شارب و مسواک
و کندن موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و ختنه و اطعام مساکین
و بذل مال و غیره از سنن مؤکده اوست منقولست که ثروت مال و مواشی آنحضرت ع بمرتبه رسیده بود
که چهار هزار کلب محافظت گله گوسفندانش مینمودند و عمرش صد و هفتاد و پنج سال رسیده
در جامع اعظم نوشته که روز پنجشنبه نهم محرم بعد از بیست و پنج روز مرض انتقال فرمود و در
روضة الصفا و روضة الاحباب مذکور است که بلعجا در کتب بالجمله در ولایت شام در مزرعه
حبرون که در ملک آنحضرت بود مدفون گشت و اسمعیل بهدایت اهالی حضر بنبوت مامور گردید
مدت پنجاه سال دعوت نمود کسی ایمان نیاورد و آنجناب بحرم محترم مراجعت نمود در عمر صد
و سی سال از وی دوازده پسر بوجود آمدند از آن جمله نابت و قیدار در مکه در باقی در اطراف عرب
قیام نمودند گویند اولاد اسمعیل ع در مکه بسیار گشته که گنجایش در آن مکان نبود هر کجا بطرفی رفت
لکن سنگی از احجار داشته می بردند در جای پاک می نهادند و بطور طوف کعبه گرد آن میگشت
آخر الامر بضلالت شیطان منجر به بت پرستی شد و در بعضی کتب چنان نوشته اند که اساف و نائله زن
و مرد زانی را که در کعبه زنا کرده مسخ به سنگ شده بودند بر داشته بر صفا و مروه گذاشته بر
شهر نهاده بودند بمرور ایام اولاد اسمعیل ع به صنم پرستی اهتمام نمودند

و عمر گرامی اسمعیل ع صد و سی و سه سال از آنجمله نود سال معاصر پدر و چهل و هفت سال خود دعوت
نمود و بعضی گویند که پنجاه سال دعوت کرد چنانکه گذشت والله اعلم بالصواب اسحق را دو فرزند از
بطن رفقا که خواهرش بود بوجود آمد یکی عیص که اسحق ع او را دوست داشت امر کرد که بزغاله بریان کرده
بیار که نزد شاکنم به برکت آن پیغمبران در نسل تو بوجود آیند دوم یعقوب ع که رفقا مادرش دوست
داشت اطلاع استماع نموده بزغاله بریان پیش پدر برد چون اسحق از کبر سن بدین چشم بر عاجز
بوده بعد از اکل آن دعا نمود که به برکت آن دعا قریب بچهار هزار پیغمبر از نسل یعقوب پیدا شدند
چون عیص بشکار بریان پیش پدر برد اسحق ع دانست که در شتاب حیله بوقوع رسیده در حق عیص
دعا کرد که پادشاهان از نسل تو ظاهر سازد چنانچه گویند عرب ان بنوعی رسید که تمام زمین
مغرب و اسکندریه بر شد و پسر وی روم بود که از نسل او ملوک آنجا شدند اسحق ع الصد و شاد
رسیده وفات کرد و او را عیص بجوار ابراهیم ع دفن نمودند و عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل ع
پنج پسر بوجود آمده یکی از آنها روم بود چنانچه مذکور شد و انجناب صد و پنجاه سال عمر داشت
روزی که یعقوب وفات نموده عیص در روم وفات کرد و بجوار مرقد آبای خود مدفون گشت یعقوب
در حیات ابراهیم ع تولد یافته عمرش بقولی صد و چهل و پنج سال و بقولی صد و چهل و ایام دعوتش
پنجاه سال عیص و یعقوب برادر توام بودند یعقوب ع از عیص متوهم شده از کنعان بجانب ایل
که مسکن خال ابن لیان بود شتافته بعد از خدمت هفت سال دختر کلانش منسوب کردیده و بعد
از سالی هفت سال راحیل و فکر دو کنیز یکی زلفه و دیگری بلهه بود در تصرف یعقوب ع بر رسید
از دختر خال لیان شش پسر روبیل شمعون یهودا لاوی ریان یسجر و از راحیل دو پسر بود یوسف ع

وابن یمن

و ابن یامین و از زلفه دو پسر وان و نفتالی و از بلهه دو پسر کاد و اشر و اسما ع چون یعقوب با اهل و عیال بوطن
نمود لطف عیص را ان افتاد و از غایت اشتیاق بیهوش افتاد چون یعقوب ع با ایشان در کنعان بسعوت
عیص بسخاوت وم ارزانی فرمود چنانچه در همان جا وفات یافت یوسف احوال مهاجرت برادران و ورود وی بمصر مشهور است درین
مختصر گنجایش تفصیل آن نیست و از غایت شهرت مستغنی از بیان است در تاریخ مجمع الانساب مسطور است
که حشمت سلطنت یوسف ع بحدی رسیده بود که دو هزار گوسفند در مطبخ بکار میرفت و دوازده قطار شتر و عمار
از قطار بزرگ ده شتر مقرر است نوبت بسیار از مطبخ می آوردند دیگر بدین قیاس باید نمود با وجود اینهمه
اثاثه هنگام شام عصا در دست و بار بر دوش در تمام شهر خانه بخانه قلندرانه نجر گری هر کجا و کار
میگشت چون احدی گرسنه و تشنه و برهنه نیافتی آنگاه افطار کردی تا در مسجد صبح مشغول العباد
میبود بعد صبح بار عام نموده باحوال جمیع مردم و داد دهی داد ستمدیدگان پرداختی و آخر روز بصحرا
رفتی و اندکی همه مدت خود چیده و بر سر خود بخانه آورده و آنرا فروخته جو آسیا کرده پخته چند
لقمه بفقرا داده لقمه در دهان خود انداختی قدری آب می آشامید و خلق خدا را از خود راضی
میکرد و منقول است که پادشاه مصر ریان ابن الولید یوسف را دیده بود چون تاج و تخت و دواع کرد
ارمی انتماس که قابوس بن مصعب نام داشت شیوه کفر و ظلم بر سر سلطنت نشست و به هدایت یوسف ع
اصغا ننمود و یوسف ع را اعتقاد هم نکرد و بعد از سه سال از فوت پدر یوسف ع کند عا
فوت خود نمود و بعمر صد و بیست ساله وفات کرد و پسر افرایم و منشا گذاشت یهودا که وصی صدیق بود
جسد ایشان را بعد از غسل در تابوت انگیسه نهاد و در رود نیل دفن کرد لوط ع علماء مورخین ذکر
در انتها قصه ابراهیم ع دنواله آن ثبت کرد اما مقتضا التحب ایشان تحریر میبایدکه

بروایت صحیح هیچ شهرها که بنواحی اردن از بلاد شام بود و آب منهاست صد دم عمود و اصنام وارد با
صنوبر و در هر شهری ازین شهرها چند هزار مرد مقاتل متوطن بودند و سکان انجا علاوه بت پرستی
بفعل شنیعه لواطه که تا آن زمان از هیچ طایفه بوقوع نیامده بود اقدام مینمودند لوط علیه السلام پسر
هارون که برادر زاده ابراهیم علیه السلام بود بهدایت ایشان مامور گردید غیر از دختران و نبیره لوط علیه السلام ایمان
نیاورده جبرئیل علیه السلام و غیره فرشتگان بصورت امردان زیبا بخانه لوط علیه السلام مهمان شدند زن
ایشان که از ایمان بهره نداشت قدوم ایشان باظهار بکفار رسانید مشرکان بطلب مهمانان رسولی
نزد لوط علیه السلام فرستاده هر چند که بعذر زبان عوض ایشان دختران خود میداد قبول ایشان نکرده دو
کس از مهمانان بر آن رسولان دست اندازی نموده جبرئیل علیه السلام از رفتن ایشان بادی بچشم ایشان دمید
که هر دو کور گردیدند کفار بار دیگر پیام فرستادند که الحال ساحران در خانه تو بوده ظاهر است که از بر
شهر بدر نشوی والا ترا کور خواهیم کرد لوط علیه السلام اندیشناک شد فرشتگان حقیقت خود بیان کرده
بموجب گفته ایشان با اصحاب و متعلقان از آن مخذولان بدر شد صباح جبرئیل علیه السلام پر خود زیر
فرو برده هیچ شهر مرقوم برداشته به بلندی برد که آواز خروس ایشان بملایکه آسمان میشنیدند
از انجا نگونسار کرد و لوط علیه السلام بعد از هلاکت قوم به ابراهیم علیه السلام پیوست بعد از انقضای هفت
سال بجوار رحمت الهی انتقال کرد ایوب علیه السلام در روم تولد یافته نسبش از جانب
پدر بعیص بن اسحاق علیه السلام و از جانب مادر بلوط علیه السلام می پیوندد حق تعالی بهدایت ساکنان
بثنیه که ده ایست در میان رمله و دمشق بود مامور گردانیده در دعوت سی و هفت سال سه
کس ایمان آوردند چون از کثرت مال و منال و ضیاع و عقار و فرزندان و خدام و عبید

ممتاز زمان

ممتاز زمان بود شیطان بران حسد برده از جناب الهی استدعا بر تسلط ایشان نمود که امتحان
شکر ایشان نماید حسب الامر قضا و قدر بران استیلا آورده در اندک زمانی تمامی اموال را
برده و خانه بر سر امتعه اولاد منهدم و معدوم ساخت ایوب علیه السلام شکر معبود بسر نمودن ملعون
باز استدعا کرد که این تلف مال را عوض دیگر تصور دارد اگر بر بدنش مستولی گردانی حقیقت
صبر و شکیبایی ایشان بدانی حکم شد که ماسوای چشم و گوش و زبان بر جملگی اعضای ایشان تسلط دادم
ابلیس لعین فی الحال بادی در بدنش دمید که از حرارت مفرط اعضای بدنش
مجروح شده بعفونت مبتلا گردید که ناچار ساکنان قریه از انجا بدر کرده
بجایی محقر انداختند لاکن در ارکان صبرش خللی راه نیافت در آن اوقات
رحمه بنت افرائیم بن یوسف حرم محترمش بنوازش خدمت ایشان سعی مینمود روزی رحمه
بسیار گرسنه و حیران شد شیطان بصورت زنان نزدش رسیده عوض قرص نان یکی از
سوال بر دو گیسویش نمود رحمه معاوضه ان بریده فرا داد ان بدبخت نزد ایوب علیه السلام رسیده ظاهر
کرد که عورت تو بخیانت بریده منسوب شده که هر دو گیسویش بریدند ایوب علیه السلام چون رحمه
را بی گیسو دید دانسته که فریب شیطان خورده است سوگند خورد که از صحت یابم رحمه را صد
چوب زنم بعد از ان ابلیس بصورت فرشته با اهل قریه آگاهی داد که ایوب علیه السلام سابقا
نبی بود و الحال در غضب الهی مبتلاست باید که ازین قریه دور سازند که اثر غضب بشما سرایت
نکند ایوب از شنیدن این مناجات بحضرت خود کرد و دران اوان رحمت بر زحمت متبدل شد
جبرئیل علیه السلام از جانب پروردگار گفت پا بر زمین بکوب فی الحال از زیر قدمش چشمه جاری شد ایوب علیه السلام

دران غسل نموده حیری نبات میدید که اثری از مرض باقی نماند بموجب اشاره جبرئیل صد چوب
باریک بسته برهم زده سوگند ادا نموده مال و اموال و اولاد بیشتر از سابق بهم رسانید بروایتی
ملخ زرین در خانه اش بارید مدت ابتلاء هفت سال و مدت حیاتش نود و سه سال بود
شعیب ع لقبش خطیب الانبیاء وجه ملقب شدن بلقب آنکه وی قوم را بالفاظ فصاحت
و بلاغت خطاب میکرد نسبش مدین جلیل که پسر مدین بن تفضیل شعیب ع بن میکائیل بن یجب بن
مدین بن ابراهیم ع و گروهی چنین گفته اند شعیب ع بن نوف بن مدین بن ابراهیم ع بهدایت اهل ایله
که الآن اصحاب الایکه میگفتند یعنی باشندگان مرغزار که باورای بیشتر آنچه در درون و گل حیات
و بار راستی نمودند شعیب ع از آن سبب بعثت ابراهیم ع دعوت میفرمود قلیلی از آن بسر منزل ایمان رسیدند
و اکثری آواره تیه ضلالت ماندند و الخباث را اذیت بسیار رسانیدند آخر الامر بموجب دعای
آنحضرت گرمای عظیم رو نمود القوم تحمل نیافته بصحرا شتافتند ابر پاره دیده از بالا اقبال به
سحاب التجا نمودند از قدرت الهی آتشی از آن بارید که همه را خاکستر گردانید پس ضعفای کفار که
دران دیار مقیم بودند از صیحه جبرئیل ع اجمعهم رسیدند شعیب ع و متابعانش که هزار و چهار صد و چهل بودند
از شر آن شریران نجات یافته در آن دیار بسر بردند تا زمانی که موسی ع نزد وی رسید چون میان
جد ابی اتحاد هفت سال و چهار ماه بود مدت حیاتش دولت و سی سال و زمان دعوتش
پنجاه و سی سال بود و بدانکه علمای سیر احوال موسی ع را چنین روایت میکنند قابوس بن مصعب در اواخر ایام
حیات یوسف ع بر مصر تسلط نموده رواج ظلم و تعدی و پرستش اصنام به تکلف تمام در میان نهاد و
در بنی اسرائیل کار تنگ گردید بعد فوت آن ولید بن مصعب برادرش که عبارت

از فرعون

از فرعون است حکم رانی سلطنت ده تا پنجاه سال نموده و دعوی انا ربکم الاعلی نموده تمام رانیت و نابود گردانید و در آیات
بنی اسرائیل بسیار از براد و مبالغه مینمود شبی بخواب دید که آتشی از شام پیدا شده تمام باغ خانهای مصر
را بسوخت معبران تعبیر آن نمودند که از بنی اسرائیل انهدام قوم قبطیان خواهد کرد و بعد از پنج سال
... یعقوب افتاد بموجب استدعای قبطیان جهت قرار داده که یک سال اطفال
بنی اسرائیل را بکشند و یک سال بحال گذارند و در سال اطلاق هارون و در سال قتال
موسی بوجود آمد موسی علیه السلام بن عمران بیک واسطه بلاوی بن یعقوب میرسد
بالجمله مادر موسی علیه السلام از فرعونیان توهم نموده در تابوتی او را نهاده بر رود نیل انداخت
آن تابوت در باغ فرعون بدست کنیزکان آسیه زن فرعون افتاد و در لعبت عرایس
هوا ... درخت را گویند الخباب را موسوم نموده ترحم و شفقت از معاینه جمالش
نموده قبطیان ظاهر نمودند که سبب هلاک همین طفل خواهد بود آسیه از غضب فرعون معاف
گردانیده به فرزندی برداشته با حضار زنان شیردار حکم کرد موسی علیه السلام پستان هیچکس نمکید تا آنکه مادر
به نزدش رسید تحویل مادر خود گردیده خوف به پستان تمام رسید آسیه بوکران ... بنی
بیحاست حشمت و تجمل بسر برد که فرعونیان او را پسر فرعون میگفتند در سی سالگی باستصواب آن ...
کرد چون قبطیان به بنی اسرائیل اضرار رسانیدند آنجناب بحکمت جبلی برداشت نموده انتقام آن می نمود
ایمعنی موجب عداوت فرعون گردید بنابران خفیه از مصر بمدین رفته در خدمت شعیب ع مدت سال
شبانی نموده دختر کش صفورا نام داشت در نکاح آورد و بعد از ده سال مراجعت خواست شعیب گله
گوسفندان و عصائی که فرشته او را داده بود به موسی علیه السلام بخشید خواص عصا را ابن عباس

روایت کرده که اصحاب با یحتاج خود را با ایران بار کرده و نماید حیوانات همراهی حضرت ع
قطع مسافت مینمود و لب ان افراد انی او را طب خود ساختی و هنگام گرسنگی بر زمین زدی
و قوت یک روزه از ان زمین برگرفتی و هنگام تشنگی در چاه افکندی دلو وار شده مثل
دلو آب آوردی و اگر میوه خواستی انرا بر زمین فرو بردی ان شاخ سبز برآورده میوه مطلوب
بدادی و در شب تاریک مثال شمع نور میداد و هنگام مقابله دشمن اژدها هستی بالجمله انرا
گرفته به سوی روانه شد بعد طی مسافت بجور زنب سم ابر سیاه با سرمای شدید پیدا
شد مشکوه آتش را آتش میسر نبود موسی ع الطور سینا روشنی معاینه نموده تنها در انجا رسید
می بیند که آتش از شاخ سبز بر میزند و در گرفتن ان جهد نمود لاکن بدست نماید ناچار برگشت
آواز یا موسی بگوشش رسیده لبیک گفت بهر سو که نگریست هیچ ندید موسی علیه السلام
گفت که کیستی که آوازت می شنوم و ترا نمی بینم گفت انی انا الله کلیم بسجده افتاد آواز
برآمد که بنشین ای موسی ع در غایت دهشت بسل نزدیک درخت کرد بخلع نعلین مامور
شد و در ان وادی شریف نبوت مشرف گشت و معجزات ظاهر گردید تخت بر سید که حیثیت
که در دست موسی ع عرض نمود که ای عصا الی اخره حکم شد بفکن انرا انداخت اژدها
شد ندا رسید که بگیر بار بصورت اصلی شد و ید بیضا موجب تقویت موسی ع
شد هدایت فرعون مامور گردید هارون را شریک نمود هارون بلفظ عبری بلسان شرح و سفید را
گویند الحاصل موصوف باین صفات بوده در استعجال استغفار هنگام سحر لعمال خویش ملحق گردید ده
شام مصر رسیده و در خانه مادر نزول نموده هر دو برادر علی الصباح چهارم ذی الحجه بدر قصر فرعون رفتند فرعون موسی ع

الساحر

را نساخته گفت تو ان نیستی که در خانه ما پرورش یافته و مکتبهای را بقتل رسانیده بهر سیاست فنی
بعد از وقوع قیل و قال موسی ع فرعون را بوحدانیت معبود دعوت نمود ان ملعون معجزه
خواست موسی ع عصا انداخت که اژدها گردیده مردم انهدام یافته فرعون بر تخت خزیده
اقرار ابای ایذای بنی اسرائیل نمود رفع ان بلیه مسالت کرد موسی ع اژدها را بگرفت در اد
بحالت اصلی عصا شد ید بیضا را ظاهر ساخته چشمهای مجلس از نور ان خیره گردیده
برای اخفای ان سلطنت نمودند انرا فرعون را نهیبت داد فرعون مهره سجره که هفتاد و دو نفر
جادوگران بودند جمع نموده بانعام مزد بیگانه مجادله با موسی ع قرار داد در روز نوروز سورا
که عید قبطیان بود فرعون با جمع مصریان در صحرا بمعارضه ساحران و موسی ع نمود عصای
موسی ع اژدها گردیده جمیع الالات و حیله های ساحران را فرو برده قصد فرعون کرد
ان مخذول از میان بگریخت و خلق بسیار در ان رستخیز بهلاکت رسید بعد از این واقعه
اکثر قبطیان به موسی ع ایمان آوردند و بنی اسرائیل به رحمت بسر بردند ساحران
اختیار دین موسی نمودند و فی الحال از انها بحکم فرعون بدرجه شهادت رسیدند که ظلم فرعون بکفار
در آمد و اجرای اسرائیل رسید و بدعای موسی ع بر فرعون و متابعانش بلا نازل شد سه سال به
قحط علت بعد از ان هفت روز بعذاب طوفان و هفت روز دیگر به بلای ملخ و بعد هفت روز
بعذاب قمل پس از ان بمشقت ضفادع گرفتار شدند چون استکبار کفار امتداد یافت آب
نیل بر ایشان خون گشت فرعون و اتباعش استدعا نمودند که اگر ازین بلیه
نجات یابیم اقرار دین تو نماییم از دعای موسی علیه السلام رفع ان بلا شد

وکفار بدستور بر کفر اصرار نمودند فرعون عزیمت آسمان کرده بمشوره هامان مناره دویست هزار ارش
از خشت پخته اختراع نمود یکی از متاخرین آورده که ارتفاع آن بود که مدت یکسال بایستی بران
عروج نمود در آن رتبه از بامهای آسمان خالف و خاسر فرود آمده همان لحظه از ضرب پر جبرئیل آن
مناره پاره پاره گردید از باعث تکبر کفار موسی علیه السلام بخروج مصر مامور شد خود
معه بنی اسرائیل و تابوت یوسف ع که از اشاره عجوزه از دریای برآورده بود و نیمشب ششم محرم
از قصر بر آمده عرض سپاه خود که سیصد و هشت هزار محارب در شمار بود یکبار رود نیل نزول کرد
صباح آن فرعون با سپاه خود تعاقب نمود کلیم الله عصا بر دریا زد که بعدد اسباط شعبه دوازده
کوچه شده و از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت از آنجا عبور نمودند بعد از آن
فرعون بکنار آب رسیده معاینه آن گروه با ضلال همان است در بحر راند جبرئیل بر
مادیانی سوار مقدمه سپاهش بدریا درآمد تمامی لشکر فرعون که صد هزار یا هفتصد هزار بود در نیل
درآمدند اجزای آب بهم پیوست جمله غریق فنا گشتند و در آن زمان فرعون اقرار ایمان
مینمود مقبول درگاه صمدیت نگردیده سبعت از روز عاشوره گذشته بود که بنی اسرائیل
نجات یافتند چون موسی ع و متابعانش تا آنوقت هیچ نخورده بودند نعمه روز را نیز روزه
گذاشتند موسی ع یوشع بن نون را به دوازدهم محرم بجهة ضبط اموال قبطیان روانه نمود اسرائیل
از موسی التماس شریعت مجدد نمودند خطاب حق در آن باب ورود رسید که بجانب طور متوجه
شوید تا زمان حصول مدعا روزه دارید موسی ع با هفتاد کس صلحای بنی اسرائیل متوجه بطرف
طور گشت و هارون را بر قوم خلیفه گذاشت از غره ذیقعده تا دهم ذی الحجه منصرم گردانید روز احیل

دیگر با آن هفتاد نفر بالای کوه رفت و از قوم سبقت گرفت ابر رفیع حایل آن و قوم آن گردید حیات ملک العلام
با کلیم در کلام آمد و الواح توریت ارزانی فرمود گویند که توریت در نه لوح نازل شده که هر لوحی
ده گز بود و بعضی بر آنند گویند که در حمل دفتر بود که هفتاد شتر ابر او [illegible] یک جز از وی
نفی خواند [illegible] مشتمل بر هزار سوره و هر سوره بر هزار آیه غیر از موسی و هارون و یوشع کسی را
حفظ بران میسر نشد و بعضی دانیال و علی ابن ابی طالب را نیز گفته اند و بعضی امام جعفر صادق
را نیز قایل اند و چند آیه از آن کتاب مستطاب که با بن مسعود اوراق از بعضی ثقات رسیده و دری
بکار آید نقل نموده می آید برشیت بارا الوهیم ات هشمائیم و ات ها ارص و ها
ارص هایتاه توهو وابوهو و حوشخ عل فنی تهوم و روح الوهیم مرحفت عل فنی همایم
ویومر الوهیم [illegible] ات هاور کی طوب [illegible]
تا مردم را بر زبان آن اطلاعی دست دهد منقول است که چون موسی ع از رب الارباب
استدعای رویت جمال پاک نمود خطاب رسید که پرتو جمال بر کوه جلوه مینمایم معاینه کن
پس جلوه کرد کوه از هیبت آن پاره شد و موسی بیهوش افتاد و بعد از آن مجموعه هفتاد نفر بشنیدن کلام الهی
فایز شدند با همه رفقا بموسی ع گفتند که تا خدا را معاینه ننمائیم به نبوت تو اقرار نکنیم در آن زمان صاعقه
در رسیده که همه را خاکستر گردانید چون مدت رفتن موسی ع بطور سینا ممتد گشت بیهوده اضطراب
نمودند سامری گفت که از شما باعث آنکه زیور و ملبوس فرعونیان را بخلاف رضای معبود متصرف شده اند
معبود رنجیده است اکنون چنان چاره مینماید که زیور و لباس آنها را من بدهند که [illegible]
بسوزانم بعد از قبول بنی اسرائیل زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و خاک [illegible] سم اسب

جبرئیل علیه السلام که بر وانشسته بود دران انباشته گوساله زرین مالک نمود و گفت ان اله شماست این را پرستش
نمایند که موسی ع الهمان آید غیر از دوازده هزار نفر تمامی یهود به پرستش ان قیام نمودند موسی ع از معاینه
ان بواسطه قهر نمود الواح بر زمین زد که بعضی از ان بشکست و هارون را بمجالس بکشید بعد از
دریافت عذر بیگناهی برادر مناجات نمود گوساله پرستان منفعل شده عذرش اوردند موسی ع
سامری را دعای بد کرد که عقلش زایل گشته خود سر در بیابان نهاد و تا اخر لا مساس میگفت چون
زیر زنش بنی اسرائیل طلب کرد حکم شد که گوساله پرستان را بقتل آرد تا توبه مستجاب شود موسی ع
گوساله را سوخته در آب انداخت هر گوساله پرستی که از ان آب اشامید نقطه زرین بر زبانش
پیدا گردید دوازده هزار نفر همدگر گوساله پرستان کارزار نموده هفتاد هزار را بقتل رسانیدند و شمشیر
از کار ماند معلوم کرد که غضب الهی مرتفع شد بالجمله باقی ماندگان را به اوامر و نواهی خواندند ایشان
ابا نمودند از بیم جماعت مسلم شده چون ان جناب دعا نمودند هر چه از مشکلات ایشان آسان
نمود جمعی نوح خوان برآنند الواحی که اول به موسی ع بر طور نزول نمود غیر از توریت بود و کرت چهارم
که ان جناب بطور توجه نمود توریت در چهل مجلد نازل شد بعد ازین قصه موسی ع و بنی اسرائیل
بمصر رسیده تمام اراضی ایشان بر ایشان مسلم گشت و قصه بقره که در زمان موسی ع به
واقعه شده آنست که مردی بود از بنی اسرائیل موسوم به عامیل چه برادرزاده مفلوک شد که اینها بطمع مال
او را کشته در دو قریه انداخته به سوگواری ان نشسته بجد تمام جویای قاتلش شدند و بجناب کلیم الله التماس نمودند
که خونی ان ظاهر شود در ینباب بر ان جناب وحی شد که گاو کشته بمقدار کرده و دمش بر مقتول زنند که کشنده
خود را ظاهر نماید در تفحص ان گاو بنی اسرائیل لجاج بسیار نمودند حکم شد که گاوی که نه پیر باشند نه جوان

اوائل

زرد رنگ نیابند و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت نکرده در موضع نابالغ جدید باشند
یهودان بمشقت بسیار و قیمت بیشمار انرا پیدا کرده کشتند پاره ان عضو بر مقتول زدند مقتول زنده گشته به برادرزادگان
اشارت کرد که ایشان کشته اند موسی ع قاتل انرا قصاص نمود و همان لحظه مقتول بعالم آخرت شتافت
بعد از ان ملاقات خضر ع به موسی ع گردید گویند روزی بنی اسرائیل التماس نمودند که امروز بر روی زمین
مثل تو بنده عالم تر نیست موسی ع گفت که بلی گمان من از من عالمتری نباشد جبرئیل ع خطاب عتاب
رسانیده که مرا بنده است در مجمع البحرین افضل از تو برو و او را دریاب و ان خضر باشد منقولست که خضر بن
ملیکان از اولاد سام است پدرش پادشاه فارس بود و بعضی گویند از اولاد ابراهیم ع است نامش الیا
که بزبان یهودی بیت المقدس را گویند مادرش دختر لوط کنیت ابوالعباس لقبش خضر بجهة ان
شد که روزی بر زمینی نشست فی الحال سبزه در انجا برست و در حبیب السیر مرقوم است
که خضر ع نام او بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح
کنیت وی ابوالعباس و وجه تسمیه خضر آنست که هر پوستینی که نشست از
یمن قدمش سبز گشت بدو فرسخی از شهر از در زمان موسی ع بزاد و بقول بعضی در زمان
ابراهیم ع و بقول بعضی کمتر مدت بعثت ابراهیم ع بود شیخ علاء الدوله در عروة مینویسند که فرزندان
میشوند زنان میگیرند و از فرزندان پیدا آیند و کسی او را بی نه بر و صد سال و هفت ماه است که ترک
گرفته وار و فرزندان نمانده بعنوان ولایت دخرید و فروخت بسر برد و بود و دوام برگیرد از کیمیا آگاه و از گنج
عالم اشنا در کار ندیدگان خرج کنند و برای خود هرگز صرف نسازد از نغمه خوش وقتی رقص میکنند و پسر ازین
نیز هزار سال بوده بعد بالصد سال جوان میشوند و از ان بعد در هر صد و بیست سال جوان میگردد و چنانچه از زمان الحجر

تا زمان جلال الدین محمد اکبر هفت نوبت بر نائی پدید رفته و به اقطاب و ابدال اکثر صحبت میشود
و بان سالنس میکنند گویند در مدینه شیربانان با هم جنگ میکردند سنگی بر سرش رسید تا به یک ماه رنجوری کشید
در پیغمبری او اختلاف است گروهی او را از روحانیان دانند که بهیکل ما نمودار گردد و بعضی آتشی انگارند و الیاس بن سام بن نوح
که جد هفتم حضر علیه السلام است نام پدرش الیاسین و الیسع و حیران نیز گویند و بعضی نسبت او را به محاس بن عیص بن هارون
موسی علیه السلام میرسانند و در پیغمبری او نیز اختلاف است جز از قاب بزرگ سر کم گو بسیار اندیشه فراوان وقار رو با هیبت
و بر حقایق اشیا آگاه گویند پیرو دین موسی علیه السلام و در بعلبک مامور گردیده چون سودمندی نیافت رهائی
خود از حق خواست مستوفی باجابت گردید روزی با الیسع بن اخطوب یکو ساری رفت آتشین
اسپی بر آمد و الیسع را بجانشینی خود گذاشته بران سوار شده از نظر ناپدید گشت با اقطاب و ابدال
ملاقات میکنند و الیاس بن بشناکردان نیابت او میکنند گویند چون موسی علیه السلام با حضر علیه السلام ملاقات نمود التماس
رافقت کردی فرمود تو بر کار ما صبر نتوانی کرد موسی بعد از اقرار بسیار همراه او شد یکبار در دریا روان گردید
بر کشتی نشستند شکستن کشتی و قتل طفل صاحب جمال و انداختن دیوار کهنه و ساختن سر نو از تفحص در هر
حال منکر و جواب حضر علیه السلام می شنید که میگفت صبر با ما نتوانی کرد ناچار آخر کار گفت که معیوب کردن کشتی
مسکینان بنا بر خلاصی از تعدی سلطان و قتل پسر بجهة آن که کافر میشد و پدر و مادرش غیره او و رحمت
می کشیدند و گنجی میراث در زیر دیوار بود تا کلان شدن آن دیوار برقرار خواهد بود و گفت و موسی علیه السلام
راه وداع نمود معارضه موسی علیه السلام با قارون منقولست که قارون از هنر کیمیا و غیره مال فراوان اندوخته و کثرت
خزاین اموالش بجائی رسیده که چهل شتر کلید خزاین او میکشیدند موسی علیه السلام به برکات آن امر کرد آن بدبخت
به موسی علیه السلام مخالفت ورزید روزی عورتی را زر چند داده مقرر کرد که هرگاه موسی بمعرض وعظ درآید آن عورت بزنا تهمتش نماید

بالجمله

بالجمله چون موسی علیه السلام در مجلس وعظ رسید از قدرت حق تعالی بر زبان آن زن جاری گشت
که قارون بمن رشوت داده که بموسی دعوی دروغ نمایم و بزنا تهمتش کنم موسی از معنی
بغایت رنجید و بجناب الهی مناجات هلاکت وی نمود ندا رسید که زمین را فرمانبردار تو ساختم
هرچه بگوئی بعمل خواهد آورد موسی نزد قارون رفت آن متکبر بروی تکبر نمود بنسبت موسی علیه السلام
زمین را گفت بگیر این را قارون از جوال بر جاست زمین تا پایش فرو برد قارون خندید
و گفت اینهم سحر کرده موسی بار دیگر گفت که بگیر این را تا به زانو غرق شد اضطراب نمود بار دیگر بحکم آن
تا کمر فرو رفت التجای خلاصی کرد لیکن سودمند نیفتاد آخر زمین بار دیگر بامر موسی علیه السلام قارون را با همه تمامی اموالش
فرو برد در روضة الصفا مسطور است که به موسی علیه السلام وحی رسید که به بلاد شام رفته آن زمین را از جباران
انتزاع نمائی چون موسی در آن نواحی رسید دوازده نقیب را که بدار الملک جباران شام بتجسس رفته بودند
عوج بن عنق که تعریف آن مشهور است با ایشان درخورد و حال برو که این از سپاه مصر آمده اند که بجنگ ایشان مردم این شهر
آمده اند فی الحال ایشان را در آستین یا در بغل گرفته پیش پادشاه برد که این قوم بجنگ تو آمده اند جباره اول
تکفل ایشان نموده بالاخره رخصت کردند تا هیبت قوم ما را در بنی اسرائیل بیان نمایند چون
ایشان به بنی اسرائیل ملحق گشتند ده تن از ایشان آن احوال را شرح نمودند همه از ترس آن میل برجعت کردند
موسی و هارون هر چند نوید نصرت میدادند ایشان ابا مینمودند و میگفتند که تو و برادر تو بمان و ما باین مردم
موسی از عناد ایشان غضبناک شده جدا شدند و نفرت بنی اسرائیل بار کشیدند از صباح تا شب
قطع راه کردند خود را باز همانجا یافتند روز دیگر از طلوع تا غروب عقب موسی شتافتند لیکن فایده
نشد در بیابان فلسطین که دوازده فرسخ بود چهل سال به بلیه تیه گرفتار مانده در آن ایام در آن من و سلوا

از آسمان بجثه قوت انسان میرسید مولود ما جانه تولد یافتی و در نشو و نما ان جایه بسر می افزود چون
موسی ع به بلاد جباران رسید عوج بن عنق پیش آمد و اکثر مورخان احوال عوج چنین نوشته اند که عنق
مادر عوج دختر آدم علیه السلام بود و او را به تعظیم توصیف نموده اند چنانچه گویند انگشت [illegible] گز
طول داشت و در تفسیر کافری مذکور است که بلندی قامت عوج ششصد و سی و سه هزار و سیصد و سی گز و ثلثی
بود در زمان طوفان نوح ع آب از سر کوه مرتفع اصلا نگذشته بود و از سر زانو تجاوز ننموده
القصه چون عوج بن عنق مقابل موسی ع شد محاذی معسکر بنی اسرائیل قطعه سنگی از کوه برگرفت
خواست که بر بالای موسیان اندازد تا همه یکدفعه نابود شوند ایزد تعالی مرغی را امر کرد که الماس
ان سنگ را سوراخ نمود تا در گردن عوج افتاد و جناب موسی ع بران مطلع گشت عصا بر کعبش زد
و بجهنم فرستاد گویند استخوان ساق پایش چند سال بر رود نیل بطور جسر مانده که آینده و رونده
بران می رفتند والله اعلم بعد از ان مراجعت بقوم توده وانمود را بایان کرد و از معجزات موسی ع است
که چون عطش بر ایشان غالب میشد بموجب وحی سنگی که پیوسته همراه خود داشت بر موضعی نهاد عصا بران
زد که بعدد اسباط دوازده چشمه جاری گشت از محنت تشنگی نجات یافتند و در سال سی ام از اربعین سنه
موسی ع را به وحی وفات هارون معلوم گردید و کیفیت وفاتش چنین منقولست که روزی هارون در [illegible]
زیر سایه درخت ترنجی خوابید که معه تخت ناپدید گردید بعد از سه سال از انتقال هارون که سن موسی ع بصد و بیست
رسیده بود ارتحال خود منبر معلوم نمود مجمع عظیم ساخته یوشع را وصی خود نمود و به یوشع در میان قوم بیرون رفت بادی نرم
از جانب [illegible] وزید یوشع موسی ع را نگاه [illegible] کشیدند موسی ع از میان ناپدید گردید یوشع محزون مراجعت نمود قوم
تفتیش اتهام کردند موکلان در خواب دریافت نمودند که یوشع از خون موسی ع مبراست و دست از وی باز داشتند

در محبس

در تیه حبس مذکور است که آنجناب در حبس چهل سال [illegible] مبعوث گشت و [illegible] سال
عمر یافت بعد از موسی یکسال از تیه و جهات یافت و در تیه مدفون شد **یوشع بن نون** بن ابراهیم حادثه
بن یوسف وصی موسی ع و خواهرزاده انجناب بود بعد از فوت موسی بنبوت رسید مامور باستخلاص اراضی شام گردید
تا بشهر بلقا که مسکن بلعم باعورا بود رسید شهر مذکور را قتل نمود بالی ملک ان سرزمین [illegible] دعا
از بلعم باعورا نمود که لشکر یوشع منهدم باید از عمل او لشکریان یوشع انهدام یافتند و در استعلام سبب ابرام
اجابت الهی حکم منزل شد از برکت اسم اعظم که بلعم میداند دعاش مستجاب میشود انجناب عرض نمود که او
بی محل دعا کرده اسم اعظم از خاطر او محو گردان معروض اجابت گردیده باز مکر [illegible] شد فایده
بر دعا حبس مترتب نشد ناچار بلعم حیله انگیخته زنان فاحشه بلشکر اسلام فرستاد که از عمل زنا [illegible]
نخواهد شد از وقوع این فعل در لشکر طاعون شیوع یافت رئیس یکی بنی اسرائیل [illegible] زانی و زانیه را
بر نیزه در لشکر گردانیده که بعد از این کسی چنین عمل نکند و بهود اکثر جبابره معه ملک ان و بلعم باعور
بجهنم فرستادند مدت هفت سال اکثر بلاد شام و مغرب را مفتوح ساخته از اسلام
مشرف گردانید بعد از این واقعه یوشع بیست سال زیست و مدت دعوت ان
بیست و یکسال بود و چون سن ان بیست و هفت رسید کالوب را ولی عهد نمود و بجنت خرامید
در قریه [illegible] بعض از اتباع [illegible] مدفون گشت و بزعم بعضی در قریه معره النعمان
کالوب نزد اکثر مورخان پیغمبر مرسل است نسب او [illegible] بن سمعون
بن یعقوب میرسد مقصد این سر انجام مهام بنی اسرائیل شده [illegible]
که بزمان یوشع ایمان آورده تربیت یافته بود لشکر ایشان کشته گرفتار نمود و بعد ازین

فتح نمود مراجعت نموده بقیه عمر گذرانید حزقیل را ابن العجوز مینامیدند میگفتند که والده اش وی را در کبر سن
زائیده بود و نسبتش بعقیده صاحب تاریخ گزیده بلاوی بن یعقوب میرسد بالجمله بمرتبه نبوت فائز
گشته بنی اسرائیل را بجهاد کفار دعوت فرمود ایشان ابا کردند حق تعالی ببلیه طاعون
گرفتار نمود قریب چهار هزار کس گریخته یک میل راه طی نموده بودند که باستماع آواز هائل
فوت گردیدند پس از آنکه منتفخ و متعفن شوند بدعای حزقیل زنده گشته لکن بوی باقی مانده
که در اولاد ایشان میراث شد و حزقیل ع در زمین بابل وفات کرد و در میان حله و کوفه مدفون
شد و بزعم بعضی متصل کالوت مدفن یافت **الیاس** از نسل هارون بود بعد از وفات حزقیل ع
مامور بهدایت بت پرستی از بنی اسرائیل اهالی بعلبک گشت حاکم آن دیار را که اجب نام داشت بدین موسی
دعوت نمود باعث عدم تاثیر از کفار مایوس گردیده در حق ایشان دعا کرد که قحطی عظیم افتاد تا سه سال از نزول سحاب
دانسته عزیمت قتلش نمودند از جانب ایشان در خانهای بیوه زنان و ضعفا متواری میگشت تا حدی که قحط رفع شد
روزی به اهل ضلال ملاقات کرد و گفت که شما از بتان که پرستش ایشان میکنید استدعای باران
نمایید اگر رفع حاجت شود من تابع پرستش ایشان هستم و اگر دعای ما اجابت شود
شما بوحدانیت حضرت اقرار نمایید بعد عهد و قرار بصحرا رفتند اثری از عمل کفار بظهور نیامد و از دعای الیاس
باران بیحساب بارید لاکن آن قوم اطاعت وی نکردند بتدریج ملول گشته کناره کشیده روزی با الیسع بکوهی رفت
اسپی از نور بظهور آمد الیاس الیسع را بخلافت خویش تعین نموده بران اسپ سوار شده از نظر خلق غایب شد و اقامتش
در صحراست و خضر در دریا و گمشدگان راه را راه مینماید و الیاس ع را اسد بود و زن الیاس ع بن لیلا بنت عمران
بن الحاقی بن فصاع بود **الیسع** معنی آن ... و بعضی مینویسند وصی الیاس ع است و بعضی بر سر او بعد ... ارسال بر بنی اسرائیل

کردید

گردید چون قوم با وی گاهی متابعت و گاهی مخالفت مینمودند از جناب باری تعالی دوری از آن قوم استدعا
نمود و ذی الکفل را بخلافت مقرر نموده بجنت خرامید **ذی الکفل ع** وجه تلقبش باین لقب آنکه تکفل
وصایای الیسع ع نمود و بپرستش تورات هدایت بنی اسرائیل مینمود بعضی را گمان آنست که ذی الکفل
لقب الیسع ع است و بعضی را عقیدت آنکه لقب حزقیل ع است بالجمله بهدایت کنعان و تمامی نواحیش
که ملک او انعقه بود و بعد از قیل و قال وعده تکفل بهشت نموده اکثر در ایمان آوردند بعد از فوتش آن وثیقه را
با وی دفن کردند و به برکت آن بهشت جاودان یافت و منقولست که عمر ذی الکفل ع هشتاد و پنج سال
بوده قبرش در بعضی از بلاد شام است **اشمویل** در زمانی که دشمنان دین و جباران منصوب غالب
گشته تابوت سکینه را که عبارت از تابوتی است که در و الواح شکسته موسی ع با طشتی که ملائکه قلوب
انبیا در آن می شستند معه جامه ها و عمامه ها در و نهاده بودند و در هنگام جنگ بنی اسرائیل از بیرون آوردند
و شدت شهوت مبدل میشد و سکینه اکثر نقول صورت جانوری بود که سرش شبیه به سر گربه بود
در حین محاربه پیش میبردند و آوازی از و در آنجا ظهور مینمود بالجمله مخالفان از تابعه بسیاری از بنی اسرائیل کان بعمار
یهود بتضرع پیغمبر مرسل طلب داشتند دعای ایشان مستجاب گردید بلقا نیز که از سبط لاوی بود از زن
عقیمه اش که حنه نام داشت اشمویل ع تولد یافت و در چهل سالگی برسالت مشرف گشت و چهل سال
دعوت نمود بنابر التماس یهود استدعای سلطان قوم نمود طالوت که از خاندان ملک یهود و لیسقای
میکرد رانده ناشیش مبارک بود از آن بلقب طالوت نموده به مسند سلطنت رسانید بخت بنی اسرائیل
از بعضی سر باز زدند و آخر به نصیحت اشمویل گرویدند جالوت که از معاندان دین و فرمانفرمای فلسطین بود
تابوت سکینه به ولایت خود برده در جای بلوت نهاده بود بعد برآوردی ناسور بر اندام آن و بر سایر

بردمان ان دیار عارض شده کفار را از انجا بی وکیل حرستادند الغرض بر جاکه می رسید ان موضع مرض
مبتلا میکشت کفار ناچار کردیده ترو تکه بانکن بنی اسرائیل کذاشتند و فرشتکان بدر لب ان
رسانیدند از وقوع این امر عجیب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق کردند و اشمویل ع با هشتاد هزار
نفر متوجه فلسطین کردیده از جمله هفتاد و شش هزار کس از باعث تشنگی بر گشتند و چهار هزار کس
با جالوت که همراهش صد هزار کس بود تاب مقاومت نیافته رو به هزیمت نهادند سیصد و سیزده
کس که مطابق عدد جنس اهل بدر است حاضر ماندند بکام عزیمت طالوت بر جالوت جناب اشمویل ع
زره داده بود که این جبه بر هر قدی که راست خواهد آمد کشنده جالوت خواهد بود و طالوت بامتحان
زره مشغول کشته و ان بر قد داود که بحسب خود برتر از ایشان بود راست آمد آنجناب را
بر کشتن جالوت تحریص نموده بقرار انکه این کار از تو میسر شود نصف سلطنت بعد دختر خود بتو دهم
داود بسبب ظهور فتح از علامتی دانسته بود که روزی سنگی آواز کرد که داود برادر اکر من فلان سنگی ام
که دشمن موسی را قتل نموده ام و سنگی دیگر گفت که هارون از من اعدای خود را کشته و سنگی دیگر
گفت که من جالوت را خواهم کشت داود هر سه سنگی در توبره انداخته و هر سه سنگ متصل کشت
چون داود با جامه شبانی و فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت بحقارت جبه اش نظر نموده پرسید که بچه کار
آمده داود گفت برای قتل تو جالوت تمسخر و استهزا نمود داود ان سنگ را در فلاخن نهاده بجانب ان
انداخت ان سنگ پاره پاره گشته یکی بسر جالوت و بهر دو لشکر چپ و راست جالوت رسیده کارش تمام
کردند و سپاهش رو به هزیمت نهادند و داود از طالوت ایفای وعده خواست او اول از قول ابا نمود
آخر به نصیحت اشمویل ع قبول کرد و چون محبت او در دل خواص و عام جا کرفت طالوت حسد و رشک نمود تا بسبت

اشمویل

اشمویل ع جرئت ببطور نماید چون انجناب در پنجاه سالکی وفات نمود طالوت قصد داود کرد ان
از ایمای منکوحه خود قرار نموده طالوت در طلبش مبالغه نمود جمعی علمای بنی اسرائیل از این حرکت
مانع میشدند طالوت بکشتن علما فرمان داد و بعد از مدتی از این فعل باز آمده بکفارت ان کناه خود
متعهد و پسرها و کفار رفته شهادت یافتند داود بعد از وفات اشمویل ع و شهادت طالوت بامر
نبوت قرار گرفت و به نزول زبور و معجزه حسن صوت که انس و جن و طیور و وحوش باستماع ان میغایبل
و جان میشدند و آهن در دست مبارک وی چون موم میشد . نایر کشته با وجود سلطنت مملکت وجه معاش
عیال از آهنکری میساخت چون اشتغال مدارج بدستور انبیای سابق نمود حکم شد که انها بعد از
مصایب بر بلا بدرجه اعلی رسیده بودند انجناب نیز طلب بلا نمود و بحکم الهی بر زن اوریا
فریفته کردیده بعد از شهادت او در جنگ الطالکیه زن مذکور را خواستکاری کرد و سلیمان از بطن ان
که حبانام داشت تولد نمود و بعد از انیساه دو فرشته که صورت حال را سوال کرده بودند انجناب جهل
شبانه روز در کریه بود که جبرئیل نوید مغفرت رسانید بر قوم انجناب طاعون ساری شد
داود به کریه و زاری بسر می برد و بعد از رفع ان بلیه در شکرانه ان داود ع مسجد اقصی باتفاق
قوم خود بنا نهاد چون بقدر قامتی بنا رسید خطاب رسید که شکرانه شما مقبول شد تتمه تعمیر ان با تکمیل
اولاد شما خواهد شد شما دست بردارید چنانچه در عهد سلیمان ع اتمام یافت منقول است که
در دوازده سالکی به نبوت رسید عمر شریفش صد سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال سیصد عورت در
نکاح داشت مدت نبوت و سلطنتش چهل سال در اواخر خمس و تسعین و خمسمایه و بقولی خمسه و ثلاثین
خمسمایه از وفات موسی ع وفات یافت قبرش در قریه ظاهر مدینه آمده است

در تاریخ گزیده و روضة الصفا مرقوم است که چهل هزار رومی همراه تابوت داود علیه السلام بود و عمده سبب بردن
را عمر غلام العیوب کسی نمیداند و لقمان معاصر او بود سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه داود علیه السلام از بطن حبتا تولد نمود
داود علیه السلام بدل بخته ولی عهدی خود میخواست لاکن از معارضه دیگر فرزندان احتراز می نمود
بالاخره جبرئیل علیه السلام نگین و صحیفه مشتمل بر سؤالات نزد داود علیه السلام رسانیده وحی کرد که هر که از اولاد تو این سؤالات
را جواب گوید نگین او را تسلیم نموده ولیعهد خود کن بعد از سلیمان علیه السلام کسی جواب آن نداد و بنابر آن نقوش
نگین و عهده ولیعهدی بر وی ممتاز گشت و در روی داود بانفصال قضایا مامور بود بعد وفات آن پدر برتبه رسالت
رسیده استدعای سلطنت نمود که مثل آن هیچکس نخواهد بود و دعا مستجاب شد انس و جن و طیور و وحوش
باد و نقاد و احتساب کردند و در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام ایوان دوازده فرسخ بسطح ساخته
تخت سیم و زر فرش کرد و لطفی که گنجایش سپاه و کارخانه پادشاهی بود و پیش تخت صفه
می بست و باد از آنجا به مقصد میبرد و در شبانه روز راه دو ماه طی میشد هر روز تخت طلائی احمر مرصع
به زر و گوهر در آن میدان می نهاد و کرسی بسیار از زر و نقره پیش تخت صف میکرد آصف بر آنجا بر کرسی
متصل تخت نشسته مهمات می پرداخت و حکایت میکنند که آصف مستجاب الدعوات
و بر کرسی های دیگر چهار هزار احبار یهود قرار می نمودند و عقب تخت چهار هزار خواص
با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در فرمان برداری می ایستادند و مرغان
بر سر بافته بال بالای ایشان سایه میکردند با وجود این حشمت از مجلس برخاسته
زنبیل می بافتی و وجه معاش خود از آن نمودی با وجود یکه هر روز در مطبخ او
هفتصد کر و دون آرد گندم نان می پختند خود به نان جوین میگذرانیدی اتمام مسجد اقصی

وبلده

و بلده بیت المقدس که سعی او کرده بود شهری مشتمل بر دوازده شوق از سنگ رخام بنا نهاد و طوایف انس و
جن برای کار استعمال نموده باندک زمانی بیت المقدس احتشام یافت پس از آن دیوان بمعادن
و بحار رسیده جواهر و زر غیر محصور و سنگهای رنگین بجهت زینت مسجد اقصی آورده آن معبد لطیف را در
کمال زیبائی آراسته سلیمان علیه السلام اشراف و علمای قوم را فراهم نموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید
روزی گذر سلیمان علیه السلام به مسکن مورچگان افتاد و مهتر موران چون سلیمان علیه السلام را در هوا دید فرمایش کرد که ای مورچگان بخانه خود
در آیند که سلیمان علیه السلام و سپاهش شما را پامال نکنند این حدیث را بحکایت شنید و متبسم گردید باد را بزمین نهاده ازو
پرسید که تو نمیدانی که من پیغمبرم موری را نیازارم جواب داد که بر این معنی مطلع ام اما شفقت مهتران بر کهتران واجب
است ترسیدم که بی اطلاع تو موری در پای کسی آواره گردد سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده آهنگ رحلت
نمود و مهتر موران عرض کرد زمانی توقف نما و ماحضری که دارم قبول فرما نصف پای ملخ پیشکش نمود و پای
ملخ پیش سلیمان هر چند عجب است و لاکن هدیه از موری بعید از آن بلقیس بنت شراحیل که از نسل نوح بن
محطا نسب گرد و دران ملکه شهر سبا بعد از سؤال و جواب بسیار بحضور سلیمان علیه السلام حاضر گردیده بعد از تعریف اسلام
در عقد نکاح سلیمان علیه السلام مشرف گشت چون بر پای بلقیس موی بسیار بود بحکم اراده آن دیوان حمام و نوره اختراع نمود
از ابن عباس رضی الله عنه روایت که سلیمان علیه السلام یکی از ملوک جزایر را بخطای احسان پرستی قتل نموده دختر شاه که
صاحب حسن و جمال بود بخواست آن جمیله پیوسته بفراق پدر اضطرار میکرد یکی از شیاطین صورت شاه پدرش تراشیده داد
و او به پرستش آن جهل در مشغولی نموده آصف برین واقف گشته سلیمان علیه السلام را آگاهی نمود آنجناب در خانه رفته آن صنم را در هم شکست
و باستغفار در صومعه بر خاک نشسته در آن ایام که قضای حاجت میرفت به دستور معهود انگشتری بجاریه که در سلک
کنیزان حرم بوده سپرد و صخره جنی که بصورت سلیمان متمثل شده بر جاریه ظاهر گشته خاتم ازو ستاند و بر تخت سلیمان علیه السلام جلوس کرد

جاکر سلیمان از سنگراح بیرون آمده انگشتری طلبید چرا که گفته‌اند صاحبش داد و آن انجناب دانست که نسوی در جزیره ملک
جزیره حکم الهی پادشاهی از یاد برفته است پس از حینی سرگردان گردیده با جمعی صیادان آمیخت و بگوشت ماهی روز میگذرانید شد
چون صخره جنی بر سریر جلوس نمود کلمات خلاف شرع و عرف از و صادر گشت مردم این تعجبات را استماع آصف
رسانیدند او لطف انگه این سلیمان نیست باتفاق علماء بنی اسرائیل نزد صخره بار رفته قرائت توریت آغاز کردن
ملعون تاب آن نیاورده خاتم در دریا انداخته خود غایب شد اتفاقاً ماهی آنرا طعمه نمود و آن ماهی در شست صیادی
افتاد که بحیله آنجناب میرسانید بعادت تقرر شکمش را چاک کرده انگشتری خود یافت همان لحظه انس و جن بخدمت
حاضر شدند و دیوان بفرمان سلیمان ع صخره مادر را ابد کرده مقید نموده بدریا افکندند و اعاده افسانه از مغرب
بجهت اوای بمارشن بوقوع آمد و منقولست که سلیمان ع را انقدر لشکر و حشم بود که سی فرسخ طول لشکر پای را
قرار داده اند خدا نجه در انت رفیض ~~بخش ابو الفضل مسطور است که خاص انحضرت نود و سی~~ هزار خیمه در کتب
تاریخ باستانی مذکور است درین میان چهل هزار خیمه بر پا میشد از انجمله ده هزار خیمه خاص انحضرت نود و سی هزار
خیمه لشکریان و از متعلقان دیگر گویند ازین نوع ارده وار اشتر و بستر آسته بسیار دیده و تفحص جای تخت استاده
میکردند از انجمله تخت ها یک تخت روان از حضرت ایشان بود که هرگاه بار عام را حکم میشد آن تخت را جای بجای
میرسانیدند و طایفه دیوان که تابع فرمان بودند بحکم انحضرت دو مرتبه آتش تخت خاصه حاضر تا به باد قرار شده
در یک لحظه هزاران هزار فرسخ طی مینمودند و باقی تخت ها از پادشاهان صاحب افسر و دیهیم بود که تمام اینها در خدمت
حضرت سلیمان ع احضار داشتند سران و سروران دیگر از هر ملک و از هر دیار آمده بودند و خدمت میکردند
شمار و اعداد اینها از حد و حصر بیرون است بعباس احمد لشکر آدمیان و دیوان و پریان سایر در اوان ماضی مستعمل نشود و دراز کی فرسخ
طول لشکر انحضرت پانزده فرسخ طول لشکریان آدمیان بود و باقی اجنام و اقسام لوازم سلطنتهای دیگر ازین قیاس باید کرد حساب فیل و شتر و اسب

از و انیز

که نتوانستند کرد گویند که نواهی هر روزی که نوکر بودند از یکهزار خاصه ترتیب علوفه می‌یافتند بجهار کس شمار صحیح بودند که علوفه
تعویز ندارند شنیدند از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب میرسید و پنگاه و شام و دو وقت طعام بایشان میدادند چون شام میشنید
از چهار گوشه اردو چار جانب طلایه وران صلا میکردند که گرسنه و تشنه اگر کسی مانده باشد او را از مطبخ خاصه طعام میدهند
هر گاه که هیچ احدی آواز بلند نمیکرد و بعرض میرسانیدند که هیچ متنفس گرسنه نمانده بعد از آن حکم میشد که بساولان خانه بجانب
شو نیسوی میکشیدند و بر چهار طرف لشکر ندا میدادند که هر سپاهی که از دانه و کاه اسب و خرج احتیاج داشته باشد بدرگاه
آمده حاضر شود پس از انکه هر روزی از افراد سپاه نمی ماند که بغایت انعام انحضرت روز روزه میگرفت و تفحیه شان جوی در وجهان میگذاشت
دفتر آبی می آمد گویند هزار شخص برای همین مسئله تمام کوچه بازار میگشتند که اگر کسی فریادی و داد خواهی میبود او را بحضور انحضرت
آورده اظهار حقیقت ظلم رسیدن او میکردند حکم میشد که آنکس را که در حق این مظلوم ظلم میکرد بیارند بعد از انکه ظالم حاضر میگشت
دعوی مدعی ثابت میکردید و داد آن مظلوم را بنهجی از آن ظالم میگرفتند که عبرت افزاید مردم گویند که چون وقت دادن
مواجب مردم نوکر میرسید هر روزی را در حضور طلب نموده حق او را میدادند و از معدلت میخواستند بالجمله بعد از سلطنت
چهل سال که عمر شریف و بجاه و پنج رسید بموجب وحی آسمانی فوت رحلت خود دریافته الفقیر برگ را از دیوان مهمل خواست
که بعضی کار عهده را با تمام رسد مستجاب الهی بقبول شد در معبد ایکنه که ساخته بود در آمده بعصا تکیه زده جان بجان آفرین سپرد
بعد از یکسال سیف خورده از کرم عصای سلیمان ع بشکست و جسم مبارک بیفتاد و جز وحوش آن سنها واقف قبر سلیمان ع بر
یونس در جزیره او فنا نوشت است بعد از سلیمان ع سلطنت بنی اسرائیل در اولاد و اولاد بطنا بعد بطن قرار گرفت بعد از آن یونس
که نسبت پدرش بلاوی بن یعقوب و مادرش متی نام داشت منسوبست بهدایت نواحی موصل مامور گشته اهالی
آن سرزمین را به اوامر و نواهی دعوت نموده فایده مترتب نیافت لاجرم یونس بن متی از ایذا و اصرار آن دعا نمود و اثر
اجابت آن انجناب ظاهر شد از منازل قوم بیرون آمده بکوهی رفت درین اثناء ابری که آتش از وی میبارید بر سر قوم رسید

و الیاس آغاز اضطرار و حبست و حیرت یونس علیه السلام بجهت دعای رفع بلا کوشش نموده نتیجه نیافتند ناچار بر سبیل رفتن بر بنه بصحرا
رفع بلیه استدعائی نمودند بعد از چهل روز توبه آن گروه قبول شد از آن بلا نجات یافتند بعد از آن یونس علیه السلام بکشتی درآمده
در گردابی از رفتار بماند اهالی کشتی اضطراب نموده قرعه زدند تا بنام هر که آید او را از کشتی بدر نمایند سه بار بنام یونس علیه السلام
قرعه افتاد آنجناب را در بحر افکندند ماهی او را فرو برد چهل شبانه روز در آن زندان محبوس مانده با استغفار و تکرار کلمه
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان راند بعد از آن توبه آنجناب مقبول شد ماهی بحکم الهی یونس علیه السلام را بکنار
دریا انداخت و در آن موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه افکند و آهویه شیر داده بعد از حصول قوت رفتار
متوجه شهر نینوی شده به چوپانی که حوالی آن بلده بود ظاهر کرده چوپان در شهر خبر یونس علیه السلام رسانید مردم شهر باستقبال شتافتند آنجناب را
باعزاز تمام در شهر درآوردند یونس علیه السلام در میان الناس بتعلیم شریعت پرداخته بعد از مدتی در سن [illegible] وفات یافته
سوی آخرت گزیدند عزیر در حدود کوفه است عزیر در اوان خرابی بیت المقدس که گذر آنجناب حوالی آن افتاد با وی قدری
انجیر و انگور و شیره عصیر بود بار از پشت حمار فرود گرفته بجانب سقف و دیوارهای افتاده نظر کرده که خدا این را چگونه زنده گرداند
بعد از آنکه مرا بحقیقت تعالی در حال روح عزیر را قبض کرده بعد از صد سال زنده گردانید فرشته از وی سوال کرد که در جواب
چقدر درنگ کردی گفت لبثت یوما او بعض یوم الفرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی
حمارک عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده خر دید بحرکت دید گوشت و پوست و رگ و پی پیدا گشته و خر زنده شد بنی اسرائیل
اعتقاد نمودند که عزیر علیه السلام پسر خداست گویند عزیر در پنجاه سالگی فوت شد و بعد از صد سال زنده شد مابین اولاد او سی عزیر بودند
و او در میان اولاد خود جوان بعد از حیات مجدد پنجاه سال دیگر زیست غرائب آنکه برادر زنش عزیر نام توام او در یک روز فوت کردند
عمر عزیر علیه السلام صد سال و عمر عزیر دویست سال گردیده در تواریخ شاهجهانی مرقوم است که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر علیه السلام
بود چنانچه از پروردگار سوال نمود که در این باب من در تعجبم که اهل شرک را غنا و مومنین و فرزندان انبیای خود و مسلط ساختی تا آنها را

قتل و اسیر

قتل و اسیر کردند و کتاب تورات را پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا نشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را
بر آن گماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر
قضا و قدر از جمله اسرار من است وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر در آن جواب فی الحال خاموشی گزید بار دیگر سوال چون در رفت
وحی نازل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات را حلال دانستند و انبیا را می کشتند بواسطه این معنی کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع
ثواب و خوف عقاب من نداشتند و این معنی ابلغ است در عقوبت و سیاست که دشمنان خود را بر ایشان می گماشتم عزیر علیه السلام گفت
یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و معصیت را بخطای عاصی عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان رو تا جواب
بشنوی چون عزیر علیه السلام بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که تو میتوانی که روز گذشته را باز آری گفت نه گفت مقدور تو است که یک
گل برگ و بوی سازی گفت نه گفت کی از دست تو می آید که بکشتن بار دیگر سوال جواب داد که این معنی محال است آن ملک فرمود که چنانکه از اینها
عاجزی از آن نیز قاصری که بر اسرار الهی اطلاع یابی ذکریا از نسل سلیمان علیه السلام است بسعی قوم بنی اسرائیل گردیده آنجناب را تا اوان
پیری فرزندی بوجود نیامده و عمران پسر عم ایشان بود از حنه که خواهر زن ذکریا بود در کبر آخر حمل شد و عمران نذر کرد که این مولود
مجاور مسجد اقصی خواهد بود بعد از ولادت مریم عمران و حنه متحیر بودند که بواسطه عذر زنان قابلیت خدمت آن ندارد که در آن ایام حجی
بذکریا جهت قبول خدمت اقصی و چون از آن رسید آنجناب در پرورش وی مشغول گشت هرگاه قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد ذکریا در مسجد جهت مریم
غرفه ساخت هرگاه خود بیرون رفتی در غرفه را قفل کردی انتی جنس از جهت میوه زمستان و تابستان مناسب حال پیش او یافتی بخاطر آن
بگذشت که قادر مختار اثمار در غیر محل بمریم میرساند مرا نیز فرزندی در پیری خواهد بخشید دعا کنش مستجاب شد ملائکه بوجود یحیی بشارت
دادند یحیی تولد یافت صاحب لب التواریخ گفته که یحیی علیه السلام از عیسی علیه السلام بروایتی شش ماه بزرگ بود و بروایتی چهل روز و یحیی از
اوان کودکی با انوار علم و عرفان منور شده جامه پشمینه پوشید و از خلق کناره گرفته در عبادت باری در گریه و زاری گذرانیده در ایام بعثت
عیسی علیه السلام بملازمت رسید قتل یحیی علیه السلام پس از رفع عیسی بآسمان رو نمود چون مریم حامله شد یهود اتهام بذکریا نمودند ذکریا بدرختی فرار نمود

در درختی منزل کردند چون اجزای شجر بهم پیوسته گوشهٔ جامهٔ آنجناب بیرون ماند اعدا بدلالت شیطان بران وقوف یافته
ذکریا را بدرخت مذکور دو نیم کردند بروایتی یکصد و بیست سال عمر داشت یحیی در زمان پدر بنبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت
پدر در سی سالگی مبعوث گشت مدت عمر چهل سال یافت وهب بن امیه را اعتقاد آنست که مصیبت پدر بطریق کشته
شدن ذکریا بمرض موت بمرد و سبب قتل یحیی علیه السلام آنست که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر برادر خود را
در نکاح آورد یحیی علیه السلام ازین تزویج منع نمود دختر کینهٔ یحیی در دل گرفت وقتی که ملک مست بود خود را در نظر او جلوه نمود ملک قصد
مباشرت کرد دختر انحصار بر قتل یحیی علیه السلام داشت بفرمان ملک سر یحیی علیه السلام را بمجلس آوردند از سر بآواز آمد که این
دختر بر تو حلال نیست و خون یحیی علیه السلام نخوابید تا آنکه ملک حردوش نام بر بنی اسرائیل استیلا کرده هفتاد هزار را
بقتل رسانید تا خون یحیی از جوش باز آمد **عیسی علیه السلام** لقبش مسیح و روح الله است و وجه ملقب بمسیح
بچند طور نوشته اند اول آنکه تمام کف پای مبارکش بر زمین می نشست دویم آنکه چون از دست بر بیماران
مسح میکرد شفا می یافتند سیوم آنکه سیاحت بسیار مینمود و عیسی عبری لفظ معجمه است من العیش الذی هو الحیات
و اگر لفظ مهمله خوانند من العیس الذی هو البیاض یعنی آنجناب سفید رو بود و حقیقت حمل مریم چنین روایت
کرده اند که روزی مریم علیها غسل میکرد جبرئیل بصورت جوانی نمایان شد مریم بتوهم گفت که پناه میخواهم از تو بخداوند
جبرئیل علیه السلام گفت که من فرستادهٔ پروردگار توام بشارت باد ترا به پسری مریم متعجب شده پرسید که این چگونه شود
که هیچ بشری بمن نرسیده جواب داد که امثال این افعال نزد خدا آسانست و بادی در روی دمید همان لحظه آثار حمل
ظاهر گردید هنگام ولادت عیسی بالهام ربانی و اعلام جبرئیل علیه السلام جناب مریم از میان بنی اسرائیل برآمد بعد از طی
مسافت بمحل بیت لحم رسیده در انجا عیسی علیه السلام تولد یافته روز ولادتش چهارشنبه عاشوره بیست و پنجم کانون
بعد از خروج اسکندر رومی دویست و هشتاد سال بوده و بروایت صاحب تاریخ بیت المعمور در سال [illegible]

کودرز

گودرز پادشاه ایران بسال چهلم اغسطوس قیصر روم در خانهٔ خالهٔ خود متولد شد و آن زمان حضرت مریم سیزده ساله بود
و گویند که در زیر نخل یابسی که مسیح متولد شد بیمن قدمش آن نخل بار آورد و در آنجا چشمهٔ خوشگوار پیدا گشت
جبرئیل علیه السلام مریم را فرمود که ازین خرما بخور و ازین چشمه بیاشام مریم اندیشه کرد که اگر کسی استطلاع ولادت از من
نماید چه جواب دهم جبرئیل علیه السلام گفت که اشارت بکن که من امروز نذر کرده ام که با کسی سخنی نگویم و در بین آن ناگاه
ملاقات بنی اسرائیل اتفاق افتاد قوم با وی گفتند یا مریم پدر تو [illegible] زناکار نبودند تو این مولود از کجا آوردی مریم به اشاره
گفت که از عیسی بپرسید قوم این جواب را حمل بمسخره نمودند و عیسی فی الحال گفت انی عبد الله آتانی الکتاب همچنان
ازین استماع از آن طعن باز ماندند و بقول صاحب طبری و مولف جعفری مریم از توهم ایشان بنی اسرائیل بعد از یکماه
از ولادت عیسی علیه السلام او را برداشته از بیت المقدس بمصر شتافت و در قریه از قرایای مصر و بقول صاحب منتخب التواریخ
از قرایای دمشق بخوار ابوبکری بسر برد و کتاب نیز در آنجا نازل شد صاحب بدایع التواریخ آورده که چون عیسی علیه السلام
و مریم از قریهٔ قرایای شام بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف داشت و با ایشان از یک
رغیف بیش نبود عیسی علیه السلام جهود را گفت که هر زادی که با داری با هم شریک باشد جهود قبول کرد چون دید
که عیسی را از رغیف بیش نیست جهود از ایشان پنهان گشت و رغیف خود را بکار برد علی الصباح آنجناب
با آن جهود گفت که طعام خود حاضر سازد وی یک رغیف را پیش آنحضرت آورد عیسی علیه السلام پرسید که رغیف دیگر
کجاست گفت ازین بیش ندارم آنحضرت خاموش شدند و از آنجا روانه شدند تا به موضعی رسیدند که شبانی
در آنجا گوسفندان می چرانید مسیح علیه السلام با وی گفت یا صاحب الغنم راعی گفت رفیق خود را بگو که ازین گوسفندان
گوسفندی ذبح کند پس جهودی را اشاره فرمود تا غنمی ذبح کرد و بریان ساخت چون خوردند و سیر شدند
آنحضرت استخوانها را در پوست جمع کرده عصای خود بران زد و فرمود قم باذن الله فوراً آن گوسفند زنده شده

انجناب به راعی گفت بگیر غنم خود را وی متعجب شده پرسید که تو کیستی گفت منم عیسی علیه السلام بن مریم راعی گفت
همان ساحری که شنیده‌ام بعد از معجزه چنین عیسی علیه السلام از یهودی پرسید که تو در علف و نشتی یکی را چه کردی
یهودی سوگندها یاد کرد که از یک بیش نداشتم عیسی علیه السلام خاموش گشت و از آن منزل روان شدند
گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت از وی گوساله گرفته او را ذبح نمود بریان کرده گوشتش
تناول کردند و به دستور بفرزنده کرده بتسلیم خداوندش نمودند از خود علف مقصود را پرسید همان جواب اول
شنید بالاتفاق روان شدند تا به شهری رسیدند هر کدام بگوشه رفتند و اقامت اختیار کردند و منقولست که
در سن سی سالگی آنحضرت مبعوث گشت و از سه سال قدری زاید مبعوث نمود و بقول صاحب معارف
در دوازده سالگی انجیل نازل شد و در چهل و دو سال و سه ماه عروج بر آسمان نمود و سیزده سال علی اختلاف الاقوال
و بسیاری معجزات و خوارق عادات ظاهر گشت و بعد از نزول انجیل به بیت المقدس باز گشتند
از حضرت عیسی علیه السلام سوال کردند که معجزه داری جواب داد که معجزه بزرگ آنست که مرده را زنده گردانم بفرمان
خدای تعالی گفتند که سام بن نوح که پدر ما و تست اگر او را زنده سازی و در تربت عیسی علیه السلام با قوم بر سر قبر
سام آمده و دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت بعد از فراغ دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان
خالق ارض و سما بحرکت آمد و منشق گشت و ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله
و آنگه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی علیه السلام بن مریم رسول خداست و روح الله و کلمه او قم باذن
الله است باید که بوی ایمان اقرار کرده بمتابعت او بنمایند آنگاه عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما موی
سفید کسی را نبود جواب داد که چون آواز شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول آن موی من
سفید گشت عیسی علیه السلام گفت میخواهی که دعا کنم تا چندگاه حق تعالی ترا عمر دهد سام گفت حیات عالم را ثبات

از باجنبد

81

تلخی مرگ باید چشید ازانست که تلخی موت هنوز در حلق منست دعا کن تا خدا مرا به رحمت خود واصل گرداند آنحضرت دعا نمود سام
بقبر فرو رفت و در همین قبر بهم پیوست و روایت کنند که بولس را خواهر زاده جالینوس بود چون مسیح علیه السلام مبعوث
شد جالینوس پیر شده بود و بولس را بخدمت حضرت نبوت مآب فرستاده نوشت که ای طبیب روحانی
دوای حقیقی این بنده در سن پیری رسیده و بخشش بحر ناتوانی محبوب گشته و بسبب که بیمار بجهت عارضه بدنی از
خدمت طبیب عاجز شود و بسبب ضعف و ناتوانی سفر دولت دیدار ایشان خویش نزدیک خود بولس را بخدمت
آن امام انام و رسول خواص و عوام فرستادم که نفس او از آداب نبوی کامل گردد و از امراض نفسانی خلاصی یابد و چون
او بخدمت آنحضرت سرفراز شده اخوار گشت مسیح علیه السلام در جواب نوشت کسی که از علم صحیح از روی انصاف با نفس خود
معامله نماید حاجت بطبیب ندارد و دوری و قربت تن از نفس مانع نیست و منقولست که یهود از مسیح علیه السلام
معجزه خواستند خبر داد که دیشب اینقدر خوردید و اینقدر ذخیره کردید و از گل صورت مرغی ساخته که آنرا خفاش
گویند و بادی در آن دمید تا پران نمود و آن مرغ بیضه می نهد و بچه می زاید و شیر میدهد منقولست که اکمه و ابرص را
علاج مینمود و مرده را زنده میفرمود چنانچه در احوال سام و غیره گذشت چون ظهور احیای سام و دیگر معجزه در ملک نصیبین
واقع شده والی آن ولایت بدین وی اقرار نمود منقولست که عیسی علیه السلام در میان قوم دو سال دعوت فرمود و شب
در یکمقام بیاسود و بیرون نشسته و دو شام نبود و بتوحید خدا و نبوت احمد مصطفی اقرار مینمود منقولست که اصحاب
روزی از حضرت عیسی علیه السلام التماس کردند که یا نبی الله اگر رخصت فرمائی جهت سکونت تو خانه بنا کنم جواب داد
که من چه کنم جائی را که معمور از باشد خراب گردد و اگر کوتاه باشد ویران گردد چون اصحاب مبالغه کردند بر آن
بکنار دریا رفت و فرمود اگر توانید بر این امواج بنا کنید گفتند یا نبی بر امواج بنا کردن گفت دنیا نسبت بآخرت
همچنین است بعد از آن در زمین اندلس بالتماس حواریون استدعای مایده آسمانی نمود از جناب صمدیت مقرون باجابت گردید

وخطاب رسید شرط آنست که کفران نعمت نکنند والا العذاب گرفتار خواهیم کرد قوم این را قبول کردند و خوان
از آسمان فرود می آمد که چهل گز بود و بعضی شرح داده اند کشیده و در آن ماهی و دوازده گرده نان و مقدار
نمک سوده و سبزی و تره بار و گندنا و دیگر سبزیها یافتند و بعضی گفتند همه چیز در آن بودی و مائده معمور بودی و آخر روز
به آسمان معاودت می نمود و سه روز از گرسنه ها یافتند و به روایتی چهل روز این صورت تکرار می یافت بعد از آن گشتند از آن
حمل السحر نمودند در عقوبت چنان گرفتار شدند که چهار صد کس علی الصباح از خانه خواب بصورت خوک برخاستند
سه روز برگرد زوال گشته بر راه عدم شتافتند و صاحب منتخب التواریخ نقل میکند که مسیح بعضی از قوم بنی اسرائیل
بصورت میمون در زمان بلاکش بهرام شد القصه چون عیسی بجانب بیت المقدس مراجعت نمود حاکم
آنجا بر رفع ایشان رفعت انتساب ... را از دریا دید و دانست خود الکاشت الحضرت بگویند پنهان گشت او وحی
آسمانی عروج ... دریافت نموده حواریان را آگاه کرده شمعون را بر این خلیفه ساخت بود و او نیز یاد کرده بود
بعد از آن پرسیده نخست بر سر عیسی ع در خانه ای رفت حق سبحانه آن یهودا را بصورت عیسی ع گردانید عیسی ع
بر آسمان عروج نمود یهودان به گمان عیسی ع یهودا را بردار کشیدند هر چند او فریاد میکرد که من رهنمای شما
هستم عیسی نیستم بحکم برسخن کس نمی شنید بعد از آن چون یهودا را نیافتند در شک افتادند الحاکم
انجیل بر فرقه ناصره بر انجاب نزول نموده بنا بر آن است او را نصارا میگویند و انجاب بعد موسی ع
و بعضی احکام تورات منسوخ نمود شریعت جدید پدید آورده بنی اسرائیل را بدان دعوت مینمود و در چهل و
دو سالگی به آسمان عروج نموده و پس از سه روز از قصه مصلوب شدن یهودا بر زمین فرود آمده با یحیی بن زکریا
و مریم و بعضی از حواریون ملاقات کرده فرمود که هر یک به ولایتی رفته بارشاد خلایق مشغول شوند و باز بر آسمان
عروج نمود و بحکم الهی از صفات بشری برآمده لصفات ملائکه متصف گشته و مریم بعد از شش سال از عروج عیسی ع

بجنت پیوست

بجنت پیوست و در این طور زمینها مدفون شد حواریون شمعون بموجب وصیت عیسی ع مشغول بدعوت گشتند
و قوم را در فرمانی می آید ... امیر سانیدند تا بجز علمای الشان آن قوم بصحیح جبرئیل بدار البوار شتافتند بعد از آن خطله
الصادق بدین عیسی دعوت نمود و ساکنان چاچنور انز القتل رسانیدند بعد از آن جناب یادی بلوک بابل را
با مداد و سکان آن ساکین جانب همه را بقتل رسانیدند پولس یهود نایب سلطان در لباس رهبانان میان نصاری
ظهور نموده زهد و ورع ظاهر ساخته مدت چهار ماه انزوا نموده چند تن از علمای نصاری را امین خود طلب کرده دست
او مار یعقوب و ملکا را پیش فرستادند تا هر یک را سراری گفت که من فرستاده عیسی ع ام اطلاع میدهم که عیسی
خدای آسمان است چرا که اختیار سوی نمود و قصه زمین فصل کرده بار به آسمان رفت و بار دومی گفت که او صاحب عیسی ع
از حد بشری خارج است با بعض عیسی پسر خداست و با سومی گفت عیسی خدای زمین است چون قوم و رهبی قتل آن شنیدند
او به آسمان رفت و باز مراجعت خواهد نمود نصرانیان از اتفاق این سه فرقه گشتند جرجیس ... که با تهام زنا گرفتار
گشته و بکلمای حسنی که در شکم رانه بود خلاصی یافته جرجیس از شاگردان حواریان در دیار فلسطین حاصل آتش ...
ساکین قسمت ... موصل رسیده با پادشاه آنجا که ... نام ... باقلوت و آتش عظیم داشت خلایق را
به سجده آن ترغیب میکرد جرجیس ع منع نمود بعد از تکرار بسیار آن ملعون جرجیس ع را اول به آسیا گوشت پاره کرد بعد از آن
میخ آهنی در آتش سرخ نموده بر بدنش کوفت بعد از آن در حوض که گداز ... کرده بود انداخت بعد از آن به ستون آهنی
وجود مبارکش بر زمین دوخته بر سر ستون ... نصب کرد لیکن هیچ ضرر بدان ...
نتوانست کرد همان شب پیام حق در رسید که هفت سال ترا در دست کافران گرفتار خواهیم داشت
در مدت بجور کفار چهار بار بقتل رسی و از قدرت کامله زنده گردی بار بمرتبه
بجنت خواهی پیوست چون بار دیگر جرجیس ع ... واده لصحبت گردان ملعون

آنجناب را پاره پاره کرده بشیر گرسنه خورانیدند و او شیران را ... نمالیده بمجلس سه کرت دیگر
بانواع عذاب کشتند و حق تعالی زنده میفرمود آنجناب احیاء موتی و غیره معجزه داشت بعد از آن
در خانه پیرزنی که لنگ و کور و لنگ داشت محبوس نمود و قرار کرد که اگر بسجده بت ما درآئی
ترا رهائی دهیم آنجناب قبول نمود چون جرجیس رفت پیرزنی که در خانه خود معجزه ها دیده و طفل
خود را بصحبت جرجیس برد و گفت بخدائی که ترا چنین لطف فرموده است اعراض نموده بت سجده
خواهی کرد جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه او بیاورد بعد از آن پسر را گفت که برو این بتان را بگو که
شما را جرجیس میطلبد کودک ظاهر نمود و بتان حاضر گردیدند جرجیس قدم بر زمین زد که همه بتان را
فرو برد و مشرکان از خشم آمده آن جرجیس را باز بخشم شهید کردند بروایت سواد النبوت
آنجناب از پیغمبران غیر مرسل بوده **سمعون** رومی الاصل بود بعد از ظهور عیسی ... زن آن کافر بود خنده بار
بکشتن آن جماعة الکفار بسیاری نفس رفت آخر کار بطهارت ... گرفته و در عالم جوانی
انگشتان ابلیس بست و بحاکم بردند آن ستمگار که لشکر تو دو جسم ... بقتل رسانیده سمعون
بمناجات رهائی یافت و آن ملعون سه شب ... بر سر ستون و زمان جهنم ... بعض
داخل گردید **خالد بن سنان** نسب شریفش بعد بابی که از اجداد پیغمبر ماست میرسید
در زمان نبوتش دیوان در عرب ظهور نموده اظهار کرد که خازن آتش نزد
من آمده احوال بهشت و دوزخ و آخرت را خبر میدهد و آن او آن در دیار
عبس آتش عظیم از سنگستان در شب پیدا میشد و در روز غرق دود ...
از آن شهر و قوم امتحان کردند که این آتش را فرونشاند خالد علیه السلام عصای

خونش بر نار زد نار بجای فرو رفت او در عقبش بجاه رفته بعد از زمانی با جامه نمناک برآمده و نار آتش را
کسی ندید در معارف حصنی مسطور است که دختر خالد در زمان سرور صلعم آمده حضرت ردای خود را انداخته
الصور سوره اخلاص شنیده گفت پدرم بر این سوره اقرار میکرده والله اعلم و بروایت وهب بن امیه عمر آدم علیه السلام
هزار سال و بعد از انتقال آن دو هزار و دویست و چهل و دو سال طوفان شد و از طوفان تا فوت نوح علیه السلام سیصد و
پنجاه سال و بعد از فوت نوح علیه السلام تا انتقال ابراهیم علیه السلام دو هزار و دویست و شش سال و میان ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام
هفتصد سال و از موسی علیه السلام تا داود علیه السلام پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از وفات عیسی علیه السلام تا ولادت
خاتم النبیین ششصد و بیست سال بر این تقدیر از آدم تا خاتم النبیین شش هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال شد **فائده**
اسماء انبیا علیهم السلام که در قرآن مجید مذکور اند بیست و پنج اند محمد صلعم آدم علیه السلام ادریس نوح علیه السلام هود علیه السلام صالح ابراهیم علیه السلام
لوط علیه السلام اسمعیل علیه السلام اسحق علیه السلام یعقوب علیه السلام یوسف ایوب علیه السلام شعیب موسی علیه السلام هارون علیه السلام یونس علیه السلام داود علیه السلام سلیمان علیه السلام الیاس علیه السلام
الیسع علیه السلام زکریا علیه السلام یحیی عیسی علیه السلام ذو الکفل **تجلی سیوم مشتمل بر چند لمعه در ذکر خاتم النبیین اشرف المرسلین و اولاد امجاد**
و ازواج عصمت مزاج و خلفای با صفای آن حضرت رضوان الله علیهم اجمعین لمعه اول در ذکر نسبه از
غرائب و آثار و علامات در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **بدانکه** اهل سیر آورده اند که شب جمعه بود
که نور محمدی از عبد الله منتقل شد و در آن شب از درگاه احدیت بخازن بهشت امر رسید که ابواب جنان را بگشاید
بهر تعظیم آنکه نور محمدی در بطن آمنه قرار میگیرد و صاحب وضع الحجاب میگذار و که آن شب ملائکه آسمان
در حالت لیانت و فرح شدند و جبرئیل علیه السلام بجانب زمین آمد و علم اخضر محمدی را بر سر خانه کعبه نصب نمود
و جمیع بقاع زمین را آلوده ... و تا اشرف مخلوقات و اعلای موجودات مسکون گردد و ...
شود خوشا وقتی آن امت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم معاصر الشان باشد حکایت کنند که آن شب

تمام اصنام بر روی زمین نگونسار شدند و سریر ابلیس بر ابلیس معکوس شد چهل شبانه روز سرگردان و وازون
افتاده بود و بندی که بر سر ابلیس در آن روز موکل بود که آن را در قعر دریا فرو برد پس آن باری سیاه رو شد
محرق شده اندوه بر وی استیلا نمود و سراسیمه و حیران و آشفته و پریشان بکوه ابو قبیس آمد و فریاد کرد
پس آن جمع شیطان گرد آن لعین جمع شدند و گفتند ای پیشوای ما از چه رو مشوش گشتی گفت هلاک شدید
خدا انکه هرگز مثل آن نشده بود و ندیده گفتند بازگو که این قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه حامله شد
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که عزت دنیا و آخرت با اوست و مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع و لات
و عزا را باطل خواهد کرد و اصنام را خواهد شکست و زنا و خمر و قمار و حمار را حرام خواهد نمود و ما را از اسرار
اخبار آسمان ممنوع خواهیم شد و علم کهانت بر اندازد و زمین را از بت جدا سازد و بسیار دور بر روی
زمین هیچ موضعی نگذارد که وحدانیت حق تعالی را انکار کند نقلست که آنحضرت ع نه ماه بتمام
بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه روایت میکنند که آگاه نشدم در آن مدت حمل که من آبستنم
یا نه زیرا که هیچ ثقلی ندانستم چنانکه زنان باردار را می باشد مگر انقطاع حیض شده بود و بعد از
انقضای مدت شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که
آبستنی گفتم که نمیدانم گفت که تو حامله شده بهتر این امت و پیغمبر الیمانی باز مرا یقین شد که حامله ام چون
قرب ایام ولادت رسید همان کس بیامد و گفت که بگو اعوذ بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را محمد
نام کن لمعه در ذکر تاریخ ولادت آن سرور علم باید دانست که در تاریخ ولادت آنجناب ارباب سیر را
اقوال بسیار است مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت ع بوجود آمد و طایفه گویند که ولادت آنحضرت
در ماه رمضان بود بدلیل آنکه نطفه در رحم آمنه در ایام حج در شب عرفه بود و اتفاق جمهور است برآنکه

مدت حمل آن سرور نه ماه کامل بود بنابراین ضرورت باید ولادت در رمضان بوده باشد و جمهور اهل
سیر بعد از شروع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب که شمس در برج حمل بود موافق بیستم و
بابت و بیستم و با غره نیسان از شهور رومیه و بعقیده بعضی بیستم ماه دی از شهور فرس که چهل و دوم
سال نوشیروان بود ولادت با سعادت آن خاتم ارسالت روی نمود طالعش بقول ابو معشر
بلخی بیست درجه جدی بیست و قمر در حمل و مشتری در عقرب و خانه اسد و سعادت بر سه درجه مقارن
و مریخ در خانه خود و آفتاب بحمل در شرف و زهره در حوت و شرف و عطارد در حوت بوده و
قمر در اول میزان و راس بجوزا الشرف و ذنب در قوس شرف خانه اعداد و بتاریخ بیست و هفتم
ماه فارسیان در سال چهل و نوشیروان و بتاریخ اسکندری غره نیسان و نزد بعضی بیستم
نیسان گذشته بود در شب ولادت با سعادت همه بتان بر رو افتادند و ایوان کسری
شکست و دریای ساوه آب خشک شد و آتشکده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که نور محمد زنده شد
و نوشیروان بخواب دید که چهارده کنگره از طاق فرو آمد و سحاب شده و موبدان بخواب دیدند که
شتران لاغر عرب شتران عجم را در جنگ تا بجر آسان گذرانیدند و سطیح کاهن تعبیر داد
که مدت ملک اکاسره از قوم عرب بزوال رسد و عازم ابکار تولد یافت لیکن چهارده کس
از اکاسره پادشاهی کنند و سطیح در آن حال خود بمرد و محمد یوسف در منتخب التواریخ
میگوید که در سال هشتم ولادت آن سرور ع نوشیروان مملکت به هرمز سپرد و بمرد
و در سال چهاردهم حاتم طائی وفات کرد و در سال نوزدهم هرمز بقتل رسید و پرویز
بجای وی نشست و معنی پرویز بعربی مظفر است و این تاریخی است که آنجناب ع

دو ماهه بود که پدرش در گذشت و محمد ابن اسحاق که از اکابر مورخین است میگوید که آنحضرت
در شکم مادر بود که پدر وی عبد الله از دنیا رحلت کرد و قولی آنست که عبد الله چون وفات
یافت عمر آنحضرت هفت ماه بود و در زین الاخبار مسطور است که عبد الله هنگام
مراجعت از شام بجهت خرما خریدن عازم مکه شد و وفات نمود و در سرائی که بدار النابغه مسطور است
مدفون گشت عمرش نزد بعضی بیست و پنج سال و نزد بعضی سی سال بود و والده آنحضرت آمنه بنت
وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره و صاحب شجره اعلی شجره الست نفیس را چنین مینگارد
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن بن حسب (?)
ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن راغو بن فالغ بن عابر که لقبش هود بود و عمرش چهار صد
سال بن شالح ۴۳۳ سال بن ارفخشد ۴۶۵ ساله بن سام ۵۹۸ ساله بن نوح بن لامک
بن متوشلخ بن ادریس ۸۶۵ بن یارد ۹۶۷ بن مهلائیل ۸۹۵ بن قینان ۹۱۰ بن انوش ۹۰۵
بن شیث ۹۱۲ بن آدم صفی الله و آنحضرت را اسماء متعدد است بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی
در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیاء سابقین وارد گشته اما آنچه در قرآن مجید است این است
محمد و رسول و احمد و نبی و نذیر و بشیر و مبشر و منذر و داعیا الی الله و سراجا و منیر و رؤف و
رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمه و نعمه
و طه و یس اما از آنجمله که در احادیث است ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمن و نبی التوبه و

نبی الملاحم

نبی الملاحم و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و در طبقات ناصری مسطور است
که اسم او در توریت مید مید بود و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و در صحف ابراهیم
ماذ و در صحف شیث طلیبا و در صحف ادریس غایت بوده است پوشیده نماند که در حین ولادت
با سعادت آنحضرت غرائب و عجایب بسیار بظهور آمده از آنجمله آنست که صاحب روضة الاحباب
نگاشته و فاطمه بنت عبد الله ثقفیه روایت کرده که هنگام وضع حمل آمنه در آنجا حاضر بودم میدیدم
که ستاره ها از آسمان بسوی زمین بنوعی میل میکنند میگفتم که بر زمین خواهند افتاد
چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و صحن و سرای جمله منور شد
تا بحدیکه هیچ چیز نمیدیدم بغیر از نور و از شفا بنت عمرو منقول است که گفت که من قابله
آمنه بودم چون آنحضرت بدست من آمد بانگ بگوش من رسید که کسی می گفت
یرحمک ربک و از مشرق تا بمغرب نورانی گشت چنانچه بعضی از مکانات شام را آن نور
میدیدم آنگاه ملاحظه کردم تا خبری بیاید و ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد
بار از آن از جانب من روشنی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت که بکدام طرف بردی
دیگری جواب داد که بسوی مغرب برده بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گفت حکایت کرد
باز آن رعب و ترس عود نمود و لرزه بر من افتاد و از جانب چپ من نوری پیدا شد
و شنیدم که گوینده میگفت که کجا بردی و دیگری گفت بسوی مشرق بردم و بر بقاع
متبرکه رسانیدم و در ابراهیم خلیل الله عرض نمودم او را بسینه خود چسپانید و طهارت و برکت
دعا نمود و آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا و عقبی که تو متمسک گردیده و لقا

هر کس که متعلق شود بشجره دین تو و به سخن تو عمل نماید فردا ے قیامت در زمره تو محشور شود
چنانچه همین معنی در خاطر شفاع بود چون انجناب مبعوث شد وے از جمله سابقان گشت
واز امیمه منقول است که چون مرا دران شب و روز اذن رفت صدای بگوش من رسید که از ان
خوفناک شدم و دیدم که گویا جناح مرغ سفید بر سینه من مالیده شده و ان خوف زایل گشت
وهم از وے منقول است که دران شب بسیارے از مرغان که منقارشان از زمرد و بال
شان از یاقوت بود آمدند و تمام خانه مرا پوشانیدند و سبحانه تعالی حجاب از پیش
نگاه من برداشت سه علم دیدم یکی در مشرق و دوم یکی در مغرب و سیومی بر بام خانه کعبه
منصوب بود و هم وی نقل میکند که چون محمد عم متولد شد هر دو دست خود بر زمین نهاد و
سر بسوی آسمان بر آورد و مدور انور آمد و انگشتان خود را بند نمود و به انگشت سبابه گویا
تسبیح میکرد و در روایات بسیار ازین قبیل بطریق صحیحه منقول شده اما این مختصر گنجایش آن ندارد
که جمله را بتفصیل ایراد نمایم و منقول است که عبد المطلب جد آن سرور متصدے تربیت او شد
در هشت سالگی آن سرور عبد المطلب که صد و بیست ساله بود و بقولی هشتاد و دو ساله رحلت نمود
و به ابو طالب وصیت کرد که محافظت محمد عم نماید چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت گذشته ابو طالب بجانب شام
بجهت تجارت متوجه گردید آنحضرت همراه بود در بیست سالگی با ملائکه و مردم اهل غیب بران جناب ظاهر میشدند و در
بیست و پنج سالگی خدیجه بنت خویلد که اصل قریش بود بنکاح آورد فایده وجه تسمیه قریش در روضة الاحباب منقول است
نضر بن کنانه نام را قریش میگفتند و قریش نام جانوری بوده که مشابه نهنگ که در آب بزرگتر از دیگران بوده بجهت تفوق
بر قوم خود در علوی مرتبت ملقب باین اسم گردید یا بمعنی جمع شدن است چون قبایل متفرقه را

می آمدند در صنایف بتخانه وی جمع میشدند و بعضی از ایشان قریش است بمعنی تفتیش چون تفتیش
احوال محتاجان بسیار می نمود بنابران باین لقب اشتهار یافت از قبایل عرب که نسب بنضر میرسد میشود
قریشی است و منقول است که در سی و پنج سالگی آن حضرت کعبه خراب شده سرکرده قریش بود و حجر الاسود را
بدست خویش بموضعش نهاده بود و در چهل سالگی آثار وحی ظاهر شد و بروایتی پانزده سال پیش از وحی آواز
میشنید و خوابهای صادقه میدید و اکثر اشجار و احجار سلام بر وی میرسید و او متحیر گردیده بخدیجه رضی الله
عنها اطلاع میکرد و او تسکین میداد در چهل و یکم بعبادت معبود در غار حرا مشغول بود که جبریل سوره
اقرا باوی رسانید و در صفا و مروه آنحضرت را برده بر دو پاے خود بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد
اول خود وضو نموده پس آنحضرت را آموخت و دو رکعت نماز باقتدا ایشان ادا نمود فایده وحی بران حضرت عم
در چند نوع میرسید یکی خواب راست دوم القای جبریل عم بدل آنحضرت عم سیوم تمثل جبریل بصورت
دحیه کلبی و غیره چهارم تمثیل آواز درا پنجم جبریل بصورت اصلی خویش ششم از بالای آسمان
بی واسطه ملک و در انای صحبات در شب معراج از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که اول کسی که بر نبوت
حضرت ایمان آورد خدیجه و علی عم و ابو بکر بود و بعد از ان بعضی از عشره مبشره بعد از ان عثمان و غیره
روز دیگر بلال و غیره بعد از اسلام این جماعت دعوت آشکار میشد و کفار قریش تعدی می نمودند در سال
پنجم از نبوت عثمان را با ده کس از اصحاب بمعه عیال بجانب حبشه رخصت فرمود و در سال ششم حمزه بن
عبد المطلب و عمر ابن الخطاب اسلام اورد از ایشان در اسلام قوت تمام پیدا شد در سال دهم خدیجه رضی
و ابو طالب بتفاوت سه روزه رحلت نمود و اندوه بر آنحضرت عم روآورد و پس از مکه برآمده قبیله طایف
مسلمان نشدند از طایف بازگشت در موضعی نخله نزول و بروایتی نه تن جن بشرف اسلام در یافتند

و بعد از چند روز ابن مسعود را همراه گرفته بیرون آمد بروایتی هزار و بروایتی شصت هزار و بروایتی
چهل هزار از جن و پری قایل باسلام شدند و هم دران سال عایشه بنت ابو بکر و سوده بنت زمعه را
در نکاح آورد و در سال یازدهم شش کس از انصار اسلام آوردند و در سال دوازدهم معراج
و در شب معراج نماز پنجگانه بواسطه جبرئیل فرض شد و در سال سیزدهم هفتاد کس از اصحاب
عزم مدینه رخصت نمود و کفار قصد هلاک آن سید الاخیار کردند حضرت ولایت مآب را اجازه
در خوابگاه آنحضرت خفته در خانه ابی بکر رفته بر آمده آن در غار ثور سه شبانه روز مانده و در ان اوان
ماری مر ابی بکر را گزید از آب دهن مبارک مساس فرمود در ساعت او را شفای کلی حاصل شده بعد از
سه روز شیر او بکر دو شتر بر سر غار آورد و بر یکی آنحضرت ع و بر دیگری ابو بکر سوار شده متوجه مدینه
گردیده اهل آن شهر استقبال نموده در محله قبا فرود آورده بشرف صحبت فایز گشتند بعد از آن
دران محله علی مرتضی ع رسید چون پای آن سلطان آبله کرده بودند بمساس دست مبارک شفا یافت
و دو نگاهی در پاس و دیگر و در سال اول هجرت عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود بشرف اسلام مشرف شد
و آنحضرت مسجد در مدینه بنا نمود نماز جمعه و خطبه بتبع او اکرد و درین سال دو رکعت در فریضه ظهر و عصر و عشا
افزوده شد و دو گانه در نماز پنجگانه مقرر بود و هم دران سال فاطمه ع و ام کلثوم را از مکه طلب فرمود و با پنجاه کس از مهاجر
و پنجاه کس از انصار مواخات بست بروایت بخاری ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن و میان
خود و علی و درین سال بجهت اذان نماز پنجگانه به بلال امر نمود و صوم عاشوره نگاه داشت در ماه رجب روز
دوشنبه در مسجدی از محله مدینه نماز پیشین برسم معهود بسوی بیت المقدس میخواندند دو رکوع برگزاردند دوم
بموجب وحی بجانب کعبه برگشت معه اصحاب نماز تمام نمود و از آن وقت صلوات بسوی کعبه فرض شد و مسجد [illegible]

الرسالت

رسالت آن رسالتمآب است و در شجره الاعلی چنین مرقوم است شق القمر انجذاب الحجر تسلیم الشجر و حجر الاسود
نبع الماء من اصابعه تکلم الذئب من صاحبه شهادت الشاة المعموله شرب الناس الکثیر من الماء القلیل قصه حنین
بر خواندن جوامع الکلم که بدان مخصوص بودند و تسبیح عصا در دست و طعام و قصر و تکلم او از سر عرب
السرور ع نصرت شد اطلاع بر غدات ارواح قبور اطلاع بر کسی که عقب میبود و بعد و بدن و لیس
عرق خوشبو میان منبر و محراب آنحضرت بهشت هلاک شدن سقف نعود لیس ابو جهل علیه
و ولید ابن عتبه امیه ابن خلف عتبه سلطنه عمار ابن ولید بری فی الظلمات کما یری فی النور گرفتن
دو دست سلطان در خوردن طعام گستن عنوت از ستون مسجد فرار کردن دامن ابو هریره بحسن حضرت
و باز آمدن آنچه بدعا منجوب اخبار از خبرهای آمدن قیامت در باب خواجه اویس که خواهد آمد گرفتن علم
بر بدو چون عبد الله و خالد و یا مردی نمودن انبیا موجب ارشاد و در طفولیت ملایکه همراه میبودند
انهدام لشکر دشمن بانداختن یک کف خاک نه نشستن مگس بر روی مبارک سلام گفتن درختان
و سنگها و در آغاز السرور ع غلبه نور السرور ع بر نور چراغ قوت شصت مرد در السرور ع گاهی محتلم نمیشدند
معاینه نمودن ارواح ملایکه و شیاطین بحجیم مقام رفتار السرور ع بر زمینها خود گوهه میکرد شیرین
شدن چاه شور بافتادن لعاب دهن مبارک و ابر سایه همیشه میکرد نه افتادن سایه مبارک
بر زمین و طی زمان بروایت انس افتادن ملوکان عجم از تخت و نگونسار شدن بتان و انکسار ایوان
کسری در شب ولادت آنحضرت ع و ذات آنحضرت ع من الخیل عشر و البغال ثلاث و سلاح السرور ع شمشیر نه
کمان و ترکش و سپر اثاث البیت السرور ع درقه و مرات و مشط و مکحله و مقراض و مسواک ع و قدح
و رکابی و زجاج و صاع و مد و سریر و قطیفه و خاتم فضه و بوریا که جمعه در دو سال مجموعه غزوات با کفار

بروایتی بیست و یک و بقولی بیست و چهار بعضی گویند بیست و هفت و به نقلی پنجاه و شش و من اولادت قاسم است از
تولد شده بود در مکه در عمر دو ساله در انجا وفات یافت عبد الله بعد از وحی تولد یافته و در صغر سن
وفات نمود و طاهر بن یاره در ذی حجه سنه ... هجری بعمر یک ساله باهم وفات نمود دختران آن سرور ع زینب بنت خدیجه
رضی الله عنه دختر بزرگ زوجه عبد الله بن جعفر پیش از نبوت تولد یافته و در سنه ۸ هجری وفات نمود
ام کلثوم بنت خدیجه رضی الله عنه که او را امنه نیز گویند زوجه عثمان که قبل از آن عقد عتبه بن ابی لهب شده
بیش از زفاف و یکی کردن مفارقت از او یافته در سنه ۹ هجری وفات یافت فاطمه بنت رسول الله ص در سنه
جمادی الاخر سال پنجم از بعثت در مکه معظمه از بطن خدیجه رضی الله منزه از همه لوث تولد یافت و بروایت
صاحب اسرار المحمدین احباب را زهرا از ان جهت میگفتند در وقت در گردش افتاب نوری که جدا میشود
از زهره میگویند پس بدین جهت که هنگام سخن گفتن از دندان مبارک وی نوری پدید میگشت ملقب بان
لقب شده و نزد بعضی جهت انکه میگفتند و اول انکه الکوری آوردان از زهره میگویند چون احباب بران
القاب دانست ملقب بان لقب کرده و هم دران کتاب مسطور است که روزی در خدمت خواجه بزرگ
سر بنام قلندری آمده گفت که ای خواجه مرا خبر ده که ام المومنین فاطمه را زهره از کجا گویند گفت
بشنو وقتی پیغمبر خدا ص نماز ظهر ادا کرده نشسته بود جبرئیل آمد و گفت که یا رسول الله فرمان خدا است میگوید
که یاران خود را بگو تا هر یک خانهای خود را بیارایند ستاره زهره را حق تعالی بکرم خود خواهد فرستاد و
در خانه هر که فرود آید ام المومنین فاطمه را بدان تسلیم کن پیغمبر با یاران فرمان حق تعالی رسانید
جمله کس خانهای خود را بیاراستند چون وقت نماز شام شد ستاره زهره در خانه امیر المومنین علی
فرود آمد بنابران فاطمه زهرا گویند و مروی است که در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر

نکاح

نکاح فاطمه زهرا ع با علی ع واقع شده جهیز فاطمه الزهرا ع را الشیخ فرید الدین عطار بحکایت منظوم در الهی نامه
بدین تفصیل میشمارد که جناب آن سرور یک سنگ آسیا یکی دلو چوبین داشته و او یک حصیر که از
برگ خرما و عمر با پس خرم میش و کاسه چوبین یک مشک آب و چادر کهنه بر سر فاطمه ع و نعلین که در پای
و مسواک درو دست احباب بود و به نجا نه علی رسانیدند و احباب روز دوشنبه دوم رمضان سنه ... هجری
وفات نمود و در مدینه مدفون گردید بقول صاحب روضه الاحباب فاطمه بنت رسول ص در بیستم جمادی الاخر
سال پنجم از بعثت در مکه معظمه از بطن رضی الله منزه از همه لوث تولد یافت احباب را زهرا
بدان جهت میگفتند در روشن افتاب نوری که جدا میشود انرا زهره میگویند و در جمادی الاخر
سال یازدهم از هجرت بعد از فوت آن سرور ص بود و نه در وفات نموده ازدواج
الحضرت آن سرور نه زوجه بوده اند از ان جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه بن حارث
رو بروی حضرت وفات یافته و باقی بعد از وفات آن سرور ص فوت
گردیدند در سال دوم در ماه شعبان روزه رمضان فرض گشت و در
سال سیوم غزوه غطفان و ذی امره رو بداد و امام حسین ع تولد یافت
و حفصه بنت عمر و زینب بن خزیمه را در نکاح خود در آورد و ام کلثوم را
ربی عثمان داد و هم دران سال غزوه احد واقع شد حمزه با دیگر
اصحاب بشهادت یافتند و بعد دو سه روز غزوه حمراء الاسد رو بداد
و در سال چهارم غزوه بنی النضیر و وفات زینب بن خزیمه رو بداد و آنحضرت
ام سلمه را در نکاح خود آورد امام حسین تولد یافت و غزوه بدر صغرا واقع گشت

وهجرت ام شد و فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی ع وفات یافت و در سال پنجم آنحضرت ص
زینب بنت جحش که طلاق زده زید بن حارثه بود بموجب وحی در نکاح خود آورد و آیه
حجاب در روز زفاف آن نازل شد پس از آن سریه نمود و غزوه مریسیع که در آن شعر ابهام
لعان به نمودند آیه رخصت وی نازل شد غزوه خندق و غزوه احزاب و غزوه بنو قریظه
روی داد و غزوه دومة الجندل و نماز خسوف قمر واقع شد در سال ششم حج فرض گشت
غزوه ذات الرقاع و بنی لحیان بود و … غزوه روی داد و قحطی عظیم افتاد حضرت نماز
استسقا خواندند باران بسیار بارید چون نامه به پادشاهان عجم بدعوت اسلام نوشتند
معروض کردند که ایشان نامه بی مهر نمیخوانند بموجب ارشاد انگشتری طلا ساختند جبرئیل ع
پیغام آورده که پوشیدن طلا بر مردان حرام است حضرت انگشتری نقره درست کرده نقش
نگین کلمه طیب بود و نجاشی بمطالعه مکتوب او ایمان نمود و تحفه با جواب نامه ارسال کرد
دوم هرقل پادشاه روم ایمان نیاورد و سیوم پرویز بن هرمز بن نوشیروان نامه پاره ساخت
و نقل … او با نامه … نموده دو فرمودند که حق سبحانه عوض نامه ملکش پاره خواهد کرد
هفت سال از آن بگذشته بود که شیرویه پسر پرویز شکم پدر را بخنجر پاره کرد چهارم پادشاه
اسکندریه او نیز ایمان نیاورد لیکن مکاتبی نمود و جواب با تحائف ارسال نمود ماریه قبطیه و ذوالفقار
از آنجمله بود که چند … آن را خود بسته بعلی عنایت نمود پنجم حارث بن ابی شمر پادشاه دمشق
آن نامه را بر زمین انداخت و فرستاده را قصد مقابل آنحضرت نمود ششم هوذه بن علی حنفی نامه را تعظیم
نامه بجا آورده انعام بقاصد داد و در جواب آن استدعای کذائیه یمن نمود منظور حضرت نشد

سال هفتم

سال هفتم ابوهریره مسلمان شده در غزوه خیبر فتح قلعه صعب و قموص وغیره بدست حضرت علی ع گشت
هنگام برگشتن از آن فتح زنی یهود در گوسفند بریان بحضرت زهر داد و هیچ تاثیر نکرد و مسلمان شده
ایمان آورد و صفیه دختر اخطب از جمله اسیران حی جمیله بود او را آزاد نموده حضرت ص
در نکاح خود آوردند در جنگ خیبر چهارده اصحاب شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند
واکثر اسیر آمده و اعاده آفتاب بجهت نماز علی و فتح فدک و وادی قری در سال هشتم غزوه
موته واقع شده زید ابن حارث و جعفر طیار شهید شدند و غزوه ذات السلاسل و فتح مکه
میسر شد و بتهایی که کفار در مکه برپا کرده بودند و در زمان … و کفار قریش در میان خانه کعبه تصویر پیغمبران
ثبت نموده بودند محو فرمودند و ابوسفیان صحابی گشته اسلام آورد و غزوه حنین و غزوه طائف
واقع شد از ماریه قبطیه ابراهیم تولد یافت و زینب دختر حضرت ص که زوجه ابوالعاص بود و فاطمه وفات نمود
بنت ضحاک را در عقد آورد و نماز کسوف شمس ادا نمود و در سال نهم زکوات مال فرض شد و غزوه تبوک
دست داد و در سال دهم خالد بن ولید را بقبیله بنی الحارث بدعوت اسلام تعیین نمود و بعد از نوبت
حاکم یمن علی مرتضی را با سیصد اصحاب بدانصوب رخصت فرمود و دستار مبارک بر سر علی مرتضی ع پیچید هنوز
علی در یمن بود که حضرت ص احرام حج الوداع بست و علی ع آمده ملحق گشت حضرت حج الوداع نموده برگشت
در منزل غدیر خم جمیع اصحاب و مهاجرین را جمع نموده بر منبری که از پالان شتران ساخته بود خطبه بلیغ ادا
نموده دست علی ع گرفته من کنت مولاه الخ فرمود و ابراهیم نور دیده آنحضرت وفات یافت در سال
یازدهم مرض وفات آنحضرت ص از روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر مرض موت الحق گشت سیزده روز
بقولی چهارده روز و بقولی دوازده روز و قیل ده روز بود آنحضرت پیش از وفات سه روز نماز را امامت با ابوبکر امر فرمود

واسامه ابن زید را امیر لشکر فرمود در حالت نزع آنحضرت صلعم اسامه بازگشت سکرات بر آنحضرت صلعم
چنان بود که گاهی رنگ سرخ وگاهی زرد میشد قدحی آب پیش نهاده و دست مبارک بدان تر کرده بر روی
مسح می نمود و دران حالت مسواک میکرد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول جان بجان آفرین
سپردند و در منتخب التواریخ حسن مرقوم است که حضرت علی ع و عباس و فضل و قثم پسران عباس
در غسل آنحضرت صلعم حاضر بودند علی می شست و دیگران مدد میکردند و علی بر آن نماز کرد و ابو طلحه
انصاری در همانجا بحفر قبر مشغول گشت و اسامه و عباس در قبر نهادند و در حجره عایشه صدیقه
که واقع شده بود دفن کردند **لمعه در احوال خلفای باصفا** پوشیده نماند که صحابی منسوب است بصحب
پس صحابی بحسب لغت بمعنی صحبت است و بحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد
با حضرت ص با آنکه مومن بوده باشد و با وجود ایمان از و مفارقت نکرده باشد اگرچه بعد از ارتداد باز بایمان رجوع کرده باشد
حاصل آنکه موت بر ایمان شرط است و بنا در اینجا ذکر صحابه کبار که عبارت از خلفای راشدین است
مجملی بطریق تیمن ثبت میشود **ابوبکر صدیق رضی الله عنه** بن ابی قحافه پدر وی از اهل قریش است
نسب طاهری بواسطه ششم با سرور الصلال میرسد با جاه کبیر و مال کثیر داشت رئیس قوم و عالم بعلم
جواز و عروض و قافیه بود و شاعر نیز بود از اول بعثت تا زمان وفات در صحبت نبوی ص در سفر
و حضر حاضر بود چنان بکمال الکمال صدق در محبت آنحضرت ص راسخ بود چون وفات آنحضرت ص رسید بقول صاحب
منتخب التواریخ و دیگر جمهور مورخان که حضرت علی ع و عباس و غیره که اسامی آنها در مقام وفات آنحضرت
مذکور شده مشغول بتجهیز و تکفین آنحضرت بودند و صدیق رضه بمسند خلافت نشست همه با وی بیعت نمودند مگر
علی مرتضی که بعد وفات فاطمه زهرا ع بیعت نمود و فرقه از کوتاه نظران منکر شدند بنابران خالد بن ولید و غیره را بمنع اهل خوارج

تعین نموده از انجمله دو طایفه را مهم بکفایت رسید و ده طایفه را عمر رضه در وقت خود نموده و جنگهای
عظیم باملوک عجم نموده بکرر فتح یافت و اکثر بلاد روم و شام را باخراج نمود بعد حسن بصری در بندی
آمده بدلالت عمر فاروق قرآن مجید را باهتمام زید ابن حارث جمع نموده بهر آیتی دو گواه صادق مقرر نمود
بعد از واقع فیل بدو سال و چهار ماه تولد یافته بود و آخر عمر یازده روز زحمت کشیده روز سه شنبه و
بقولی شب سه شنبه و قبل روز جمعه بیست و دوم یا بیست سوم جمادی الثانی سال سیزدهم از هجرت وفات یافت
و بقول صاحب منتخب التواریخ در آخر ماه رجب وفات یافت در مدینه بجوار مرقد منوره آنحضرت صلعم مدفون
کردند مدت عمرش شصت و سه سال و به قولی شصت و پنج سال و مدت خلافت دو سال و چهار ماه و بقولی
دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز بود سی و هفت ساله که سال بعثت بود اسلام آورد و مسلمه کذاب و اسود
که دعوی نبوت نموده بودند بقتل رسانید اولاد ذکورش عبد الرحمن و محمد و اسما و عایشه کاتبانش
عثمان بن عفان و زید ابن ثابت انصاری و خاص بیش عمر ابن الخطاب حاجبش سعد بر دو مولاه عمر
ابن الخطاب رضه کنیتش ابو حفص و لقبش فاروق بعد عام فیل بیست و دو سال نسبش بنهم واسطه با سرور
الصلال می پاید بقولی بعد از شش سال بعثت اسلام آورده بموجب وصیت ابوبکر بعد از ابوبکر
بمسند خلافت نشست از اکابر اشراف قریش بود خوارق عادات بسیار داشت بعضی آیه قرآنی موافق
رای او ورده اند کثرت و وفور فهم و زهد و تواضع و رفق با اهل اسلام و شدت و
صلابت بر کفار و عدل و انصاف و تعظیم رسول نبوی اظهر من الشمس است در زمان
خلافت آن یکهزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد چهار هزار کلیسا خراب کرده
و چهار هزار مسجد ساخته و نهصد منبر برای جمع نصب کرد اول کسی که ملقب

به امیر المومنین و فاروق گردید او بود که شبها در کوچه‌ها و بازار برای تجسس احوال بیچارگان
گشت و در بیت المال از ملبوسات دو جامه یکی زمستانی و دویم تابستانی و از مرکوب القدر که در جهاد و
حج احتیاج می افتاد و از مطعومات بمقداری که قوت خود و عیال باشد از وسط الناس که نه غنی و
نه فقیر باشند تصرف داشت در سال چهار دهم فتح دمشق و در پانزدهم مرو و حیره و کسری که از نسل نوشیروان
بود و عراق و خراسان و غیره مفتوح گشت اموال که از چهار هزار سال در آنجا جمع بود بدست صحابه
قسمت گردید و درین سال شهر بصره بنا نمود و بیت المقدس و موصل و غیره مفتوح شد و در سال
شانزدهم شهر کوفه بنا نهاد و بلاد اهواز با قبادها و بعضی شهرها مفتوح گشت در سال هفدهم مانع
خمر گردید و در سال نوزدهم مسجد رسول را از سر نو وسیع تر بنا نمود و در سال بیستم نوادر
... آنکه در ایام جاهلیت هر سال کنار آب رود نیل می ایستاد و جوش نموده شهرها اطراف را
غرق میکرد و چون اهل مصر دختری صاحب جمال با زیور و لباس آراسته در نیل می انداختند از پایان
آب روان مسند خلافت شریعت را نه پسندیده بعمرو عاص رقعه بدین مضمون نوشته که ای آب نیل اگر خود
... واسطه اگر جریان تو بفرمان قادر قهار است مرا هیچ حال پروای تو نیست از وی می خواهم
که ترا جریان کند که از سر قدم ساخته بودی بر خاک نهاده روان شوی چون این رقعه در آن انداختند
... روان گردید و در بیست و یکم نهاوند و همدان و در بیست و دویم آذربایجان و ری مفتوح گشت
... مازندران و والی طبرستان مال و خراج گرگان و غیره به بیت المال رسانیدند و در بیست و سوم
... فارس و ... زنان و ... و سیستان و کرمان و عسقلان اکثر بلاد روم مفتوح گشته ...
... و ... و صبح ... تاریخ هجرت او ... ... امهات

اولاد

اولاد و تقرر جماعت تکبیر جنازه بخلاف سابق که پنج و شش میزدند و اخراج صورت تا وقت او نموده در سیزدهم
سال عام الفیل تولد یافته ایام حیات شصت و سه سال و به قولی پنجاه و چهار سال و به قولی پنجاه و پنج
و بدست غلام مغیره که ابولولو کنیت و فیروز نام داشت بخنجر مجروح نموده بعد از سه روز در شب یکشنبه
اول محرم سال بیست و چهارم هجری شهادت یافته باجازت عائشه به پهلوی ابوبکر مدفون
گردید مدت خلافت ده سال و چند ماه بود و نه زن داشت از آنجمله یکی دختر حفصه که منکوحه
رسول علیه السلام بود و دیگر ام کلثوم بنت علی مرتضی علیه السلام و غیره از اشراف قریش بودند **عثمان غنی رضی الله**
سال ششم از عام الفیل تولد یافته نسبش بعبد مناف می پیوندد و مادرش نیز از اهل قریش بود مال
کثیر و جاه کبیر داشت و اصحاب بلطف و بعقارب خود داشت و دو دختر سید عالم علیه السلام بعد موت
یکدیگر در نکاحش بود یعنی رقیه و ام کلثوم و بحلم و حیا متصف بود و بوصیت عمر از شش نفر صحابه
خلافت بعثمان قرار یافت و در سال بیست و پنجم اهل اسکندریه و آذربایجان نقض عهد نموده بودند بعض
بعضی بلاد روم سلمان بن ربیع و معاویه را فرستاد مفتوح گردید و مملکت افریقیه نیز مفتوح گشت در بیست و هفتم
فتح قبرس از دست معاویه شد در سال سی ام انگشتری سرور علیه السلام که بر او کلمه طیبه کنده بود از ابی
بکر تا عثمان به ترتیب خلافت رسیده بود مقام کندن چاه اصحاب انگشتری به انگشت دیگر میگردانید
ناگاه در چاه افتاد تمام آنرا کشیدند و نیافتند از آن روز ابواب فتنه بر عثمان مفتوح گشت در سی و یکم
بعد فتح ارمنیه و آذربایجان اختلاف قراءت قرآن معلوم نموده بمشورت مهاجر و انصار مصحفی که در زمان صدیق بعد از ...
فاروق قریب شده نزد حفصه بود و علی علیه السلام و ابن مسعود و جمعی کثیر دیگر را یکجا کرده کتابت نمود و بمکه و شام و بحرین و بصره و کوفه
و مدینه فرستاد و ماسوای آنرا یا غرق کرد یا بسوخت در سی و پنجم مردم کوفه و مصر ... بر

خلع خلافت عثمان مدت سیس ماه و بقول بعضی دو ماه و هشت روز و بزعم بعضی چهل شبانروز خانه اش
محاصره نمودند آتش دادند و از دیوار انصاری رخنه کرده رومان بن سرحان و دینار بن ایاز نامی هنگام تلاوت
قرآن بخنجر بران او را شهید نمود مدت عمر شریفش هشتاد و هشت و بقولی هشتاد و دو و بقولی نود سال بود
و زمان خلافت پانزده سال و یازده ماه و هژده روز بود و در بقیع مدفون گشت هشت پسر و هشت دختر
گذاشت علی مرتضی علی بن عمران کنیتش ابوطالب بود و در مصباح القلوب مسطور است که
اهل بیت پیغمبر را آل عمران بدان سبب گویند که اصل نام ابوطالب عمران بود پوشیده
نماند که مناقب و فضایل جناب مرتضوی بحدی مردی و منقولست که درین رساله شمه از آن
گنجایش ندارد بلکه پاره اگر از اوصاف شریفش بقلم آید دفترها باید در علم باب مدینة العلم و در شجاعت
کرار غیر فرار و اسد الله است و در قوت ید الله و حلیمی که خط سیاه و سفید و است و از اعتبار بگفتند
جناب نبوت علیه السلام آنجناب را بعد فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دران بگرفت از آنجا که اوصاف اظهر من الشمس است
حاجت بتحریر ندارد منقولست که بعد شهادت اختلاط از مردم من کل الوجوه موقوف نموده آخر کار
بالحاح مهاجر و انصار بعد یک هفته روز پنجشنبه بیست و هشتم ذی حجه در سی و پنج هجری بمسند خلافت نشست
و صحابه بیعت بدو نمودند و آنجناب بر منبر پیغمبر علیه السلام خطبه انشا نموده اول خطبه این بود
که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و معاویه را از شام و دیگر عمال را معزول
ساخت لهذا اکثر بنی امیه انحراف کردند عبد الله بن زبیر خواهرزاده عایشه
الصدیقه را همراه گرفته در بصره و از آنطرف علی علیه السلام در موضع قار واقعه شد و اویس
قرنی بیعت کرده در جنگ معاویه بسنه ۳۷ شهادت یافت و سلمان فارسی که از صحابه

عطا

عطا مصطفی بود خصوصیت در جناب مرتضوی علیه السلام داشت مزار پر انوارش در شهر مداین محاذی ایوان کسری است
و در آن زمین عمارت نیست و آب چاه مانند بغداد شور و تلخ است از کرامات سلمان فارسی است
که چون او وفات یافت غسل میدادند و در چاه افتاد بکرسی حاضر نمود آب بر سر چاه
آمد شیرین تر شد تا غسل او تمام شد و آب بجای خود رفت اما آب همچنان شیرین
ماند و جناب امیر علیه السلام سه جنگ نمودند ناکثین که عبارت از جنگ جمل که با حضرت عایشه بود
قاسطین که در صحرای صفین بمعاویه شد مارقین که عبارت از خوارج نهروان است و عبد الرحمن ابن
ملجم بدبخت شقی باغوای زنی قطام نام آنجناب را شهید نمود شهادت آنجناب در سال چهلم
از هجرت شب جمعه نه شب از رمضان باقی مانده بودند که اتفاق افتاد و مدفن پاکش نجف اشرف
است و عمر شریفش شصت و سه سال بود و در بدایع العجایب مسطور است که علی علیه السلام عاص بن منبه بن حجاج
سهمی را کشته ذوالفقار از او گرفته نزد آنحضرت آورد آنحضرت علیه السلام چندی بنفس خود اختیار نموده بآنجناب
عنایت نمود وجه تسمیه ذوالفقار بعضی گفته اند که دران سوراخ کوچک کوچک بوده و بعضی گفته اند که
چون بر پشت آن فقر مثل فقرات پشت آدمی بوده و دلدل که استر بود و دال نوعی از جانور بری که
نام اشتر که سفید به سیاهی مایل بوده و از آنجناب ولایت مآب این هفت کلمه منقولست
اول آنکه عجب دارم از آنکه دانست مرگ حق است و می خندد دویم آنکه دانست که دنیا
فانی است و برو اعتماد میکند سویم آنکه دانست که در قیامت حساب خواهد شد و جمع مال میکند
چهارم آنکه میداند که همه کار موقوف بتقدیر است و غم میخورد پنجم آنکه آتش دوزخ را دانسته
و گناه میکند ششم آنکه بهشت را دانسته و در عمل تقصیر میکند هفتم آنکه حق را شناخت

و یاد غیر سکینه و فرزندان آنجناب حسن و حسین و محسن والده ایشان سیدة نساء العالمین و محمد الاکبر
المشهور به ابن الحنفیه از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه که از سبایا بنی حنیفه بود و محمد اوسط از امامه بنت
ابی العاص و محمد اصغر کنیت وی ابی بکر است مادر ایشان لیلی بنت مسعود بن خالد التمیمیه و عمر مادر وی ام حبیب
صهبا بنت ربیع التغلبیه که حضرت امیر وی را خریده بود و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله مادر ایشان
ام البنین کلابیه و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس و بعضی گفته اند که ابوبکر عمر محمد اصغر است و بر قول
اولاد ذکور ما بر ده تن میشوند اما بنات آنجناب سر ما بر ده تن بوده اند زینب الکبری و ام کلثوم از زهره مادر ایشان
حضرت سیدة النساء سلام الله علیها و رقیه مادر وی ام حبیب و ام الحسن و رمله از بطن ام سعید بنت عمر
بن مسعود و نفیسه و حمامه که کنیت وی ام جعفر است و زینب آخر او امامه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام
هانی و ام الکرام و ام سلمه از دیگر امهات اند و گفته اند که آنجناب را دختر دیگر محیاه بنت امرء القیس بود
که در صغر سن فوت کرد امام حسن کنیت وی ابو محمد است در شواهد آورده که وی امام دویم است
ولادت آنجناب در مدینه طیبه است در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجره فضایل و مناقب آنجناب
بسیار و بی شمار است همین یک نکته تمام بجایی من الدنیا مستبصر
و متأمل را کافی است و سیدا شباب اهل الجنه دلیل قطعی و وافی بر فضیلت
آنجناب است بر صاحب و دنیا را محض این جهان را بسیار کننده
منقولست که چون جناب مرتضوی علیه السلام دنیای فانی را
گذاشت و بجوار رحمت ایزدی پیوست امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در
نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که اهالی مجلس از بیان شمار وی بیرون رفت که منقدان

نسل او بود

نسل او بود و متاخران مانند وی نخواهند دید و این امت را بدین خدا دعوت میکرد و بس اهم بر آن
طریق میخوانم مردم را با آنجناب بیعت نمودند اول کسی که با آنجناب بیعت نمود قیس بن
سعد بن عباده انصاری بود بعد چندی چون آنحضرت نقض عهد از اهل شام دریافت نمود با عبدالله
ابن عباس متوجه دمشق شدند و هر جا که نزول فرمود از آنجا بهره بود و بر مردم اشتهار مینمودند چون بدمشق
رسید باز متوجه مدینه شد که از فیض اثر ایشان بموصل افتاد و در آنجا بر وی دعوی کجبیتی
هواداری آنجناب و لاف فرمانبری و وفاداری میزد و در خانه ایشان نزول سعادت شمول فرمود بس از آن
معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاد تا در وقت فرصت در مطعوم
و یا مشروب آنحضرت بخوراند القصه چون آنجناب امامت مآب در خانه ایشان نزول فرمود
کمر بخدمتگاری بر بست و آن بی سعادت فرصت ازان زهر بوی خورانید کارگر نماند شهزاده
هر بار رنجور میشد و بر بیوفائی میزبان و دلایل دشمن مشاهده مینمود هر بار که آنجناب رنجوری مینمود
حق تعالی شفا میبخشید بالجمله چون آنجناب بمدینه مراجعت فرمود والی مدینه در آن وقت مروان بود و وی
آنجناب را بسیار دوست میداشتی و در باطن در هلاک وی میکوشید تا روزی کنیزکی السویه نام که در
مدینه دلالی مینمود و در همه خانها آمد و شد میداشت بمنزل مروان آمد النفقه از وی پرسید که ای السویه بخانه
حسن بن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری وی این جعده در مدینه با
شما شهرت داشت آن شقیه گفت که آری بعد از تمهید عهود با وی گفت که اگر این راز را آشکار نکنی
هزار دینار تو بخشم و پنجاه دق مصری بتو دهم و اینک معامله شد و دینار زر بسویه چون زر دید و وعده جامه
شنید سوگند خورد که افشای این راز نکند اخوان جعبت بوی گفت که دل اسماء از حسن

بگردانی وطمع دولت دنیا بوی بدی ونکوئی که یزید مشتاق تست اگر بخانه بر بدائی والیه عراق
وشام وملکه عالم باشی چون این افسون بوی کار بنی بماجرده ای القصه السونیه بخانه الاشعث آمد ویکر
وفریب دل اسمارا بر یزید مایل نمود ساد الکس که از زن ضهر جوید که از شوره بیابان گل بروید
السونیه چون افسون خود را در وی کارگر دید برد مروان آمد وصورت حال بکشف ساخت ان
شقی دیگر باره بشام فرستاد که تا حسن اعلی علیه در حیات است این مهم سرانجام نه پذیرد اسما گفت
که من چاره دفع ان نمیدانم اخوان میدین قدری زهر مدد فرستاد که بان جگرگوشه رسول علیه بدهد ان بدبخت ازان زهر
قدری در عسل آمیخته بانجناب خورانید پس امام علیه از خوردن ان عسل رنجور شد وهمه شب در درد شکم
مشغول بود وقتی متغیر بود صبح بروضه مقدسه حضرت رسول علیه رفت وخود را بران عتبه عرش رتبه
مالید اران نور انجناب ازوی بدگمان شده در خانه وی چیزی نمیخوردند تا انکه رفته رفته فرصت
فرصت یافته هم زهر ما انجناب را دیگر بار زهر داد امر بسه بی شفا حاصل شد چون انجناب بسیار
دلتنگ شد برادر را طلبیده فرمود که در مدت دو سال درین شهر یک روز تندرست نمانده ام
میخواهم که دو سه روز بموصل بروم وآب وهوا را تبدیل کنم آخر در انجا رسیده صدمه ازسر عصای مسموم
کشید خون بعد مراجعت بسوی مدینه شد همچنان رنجور بود وآمد ورفت بخانه اسما نمیفرمود دیگر بار السونیه
مقداری الماس سوده وعقد جواهر ازحسن بردان بردا اسمارا رسانید وان شقی ویرا تیز کرد ونهید وگفت که ای اسما
اگر این الماس مقداری در شربت وی بریزی همچنان که کار شربت تمام رسانی ان بدبخت بار بر کار سرگرم
شد لیکن فرصت ووقت نمی یافت زیرا که برای ان امام منظری ساخته بودند که شب وروز
دران تشریف میداشت تا انکه در شب آدینه بیست وهشتم صفر اسما فرصت یافته

قدري

قدری الماس برگرفته روی بران منظر نهاد وبا خود مشوره کرده که اگر کسی خواهد پرسید که چرا آمده جوابش
خواهم داد که بحران حسن طاقت مارا طاق کرده آمده ام که نگاهی بر وی شش کنم واگر کسی نه بیند کار خود را
بانجام رسانم حاصل انکه بران منظر در آمد ودید که انجناب سر بر بالین گذاشته در خواب است ودختران
وخواهران بر امون وی وکنیزان در پای وی خفته اند پس اسما کوزه را که سرش بسته بود برداشت
وقدری الماس بر روی گذاشته با انگشت بمالید تا انکه فرو شد وهیچ خللی بمهر نرسید ان روسیاه کار خود
کرده از منظر فرو آمده چون اندکی عرصه گذشت امام همام از خواب بیدار شد با حضرت زینب خطاب
نمود که یا اختاه حالا جد وپدر ومادر خود را در خواب دیدم قدری آب بیار که وضو سازم ودست مبارک خود
فراز نموده وان کوزه که بر بالین وی بود برداشت نگاه کرد مهر را درست یافت وی آب در کشید وبزبان
معجز بیان فرمود که آه اینچه آب بود که از حلق تا بناف پاره پاره کرد پس کسی را فرستاده امام حسین علیه
را طلبید چون انجناب تشریف آورد آغوش باز کرده در کنار گرفت وگفت برود با من که دیوار فنا بست
افتاد گویند امام حسین کوزه برداشت که من هم بچشم که چگونه است امام حسن از دست وی بگرفت
وبر زمین زد کوزه بشکست وآب بخاک ریخت گویند آب بموضعی که رسیده آنجا زمین بجوش آمد
وشاخ شاخ بشکافت وانجناب را درد شکم مستولی شد وبر خاک میغلطید تا انکه آفتاب بر آمد وقتی متغیر بود طشتی
که در پیش وی نهاده بودند دران پاره پاره شده جگر در خانی بر آمد بقولی هفتاد پاره در طشت افتاد
چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز گشت وپرسید که رنگ در نظرم چگونه است گفتند که سبز بحضرت امام حسن علیه
خطاب کرد که سر حدیث معراج ظاهر شد وهر دو برادر دست در گردن هم کرده زار زار بگریستند از حاضران
خروش بر خاست منقول است که امام حسن علیه پرسید که ای برادر بر کسی گمان داری که ترا زهر داد فرمود برای ان می پرسی که

او را بکی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که گمان من بر اوست غضب الهی از همه شدیدتر است
دیگر نباشد نمیخواهم که مکنای مرا برای من بکشند اما در خبر آمده است که اسماء الحلوت طلبیده فرمود که
ای یار هو فامن اقربا خود را از حال تو واقف ساختم و مهم تر القیامت کلاشتم از خدا هیچ حسرت
نیامد لیس روی از وی بگردانید و گفت برو میدانم که مراد خود برسی خواهران و فرزندان بر سر بالین آن
امام ع جمع بودند مادر و مادرش بگذشت چشم مبارک باز کرد و با امام حسین خطاب نمود که فرزندان
و برادران را بتو و ترا بخدای سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و جان بجان آفرین سپرد و سن شریفش
بقولی اصح چهل و هفت سال بود و در بقیع بر روضه جده اش فاطمه بنت اسد دفن نمودند آنجناب را اسی پسر بودند
عبدالله و زید و طلحه و عمر و حسین الاثرم و حسن مثنی کنیت وی ابو محمد و سه دختر از انجمله یکی دختر فاطمه زوجه سجاد

امام حسین بن علی مناقبش از حد حساب افزون و فضائلش از رتبه شمار بیرون است از غایت وضوح اوصاف
آن ذات فائض البرکات محتاج بتحریر نیست صاحب روضه الشهدا از ثقات نقل میکند که وی امام سوم و ابو الائمه است
کنیت وی ابو عبدالله و لقب وی زکی و شهید و سبط و ولادتش در مدینه منوره
روز سه شنبه چهارم شعبان در سنه چهار هجری مدت حمل وی شش ماه بود
هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود خردتر بود اسم سامی آنحضرت شبیر
و حسین بمعنی حسن است نقل است که چون آنجناب متولد شد جبرئیل
از بارگاه احدیت تهنیت رسانید و متصل آن تعزیت ادا نمود و در آن وقت آنحضرت
بر حلقوم آن معصوم بوسه میداد جناب نبوت علیه السلام استفسار فرمود که سبب تهنیت معلوم است
اما موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت که این وقت جائیست که بوسه گاه تست

بعد از وفات

بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مذبوح خواهند کرد و شمه از واقعه کربلا بعرض رسانید و این مختصر را
گنجایش تفصیل تحریر آن نیست لیکن شمه مجملا از قصه شهادت آنحضرت بتحریر می آید منقولست که روز
سیوم ذیحجه که قضارا روز شهادت مسلم همان لحظه از مکه بیرون آمد و روبراه نهاد احباب مخلص
آنجناب رفتن آنطرف را مناسب ندانسته التماس بازگشتن نمودند و بیوفائی کوفیان
را واضح کردند آنحضرت فرمودند که الزام حجت الثقلین اندیشیده ام و معروضه احدی را
مقبول نداشته روانگی مختار مزاج تقدس افتاد و چون رفته رفته آنجناب بنواحی عراق
رسید بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که از کوفیان چه خبر داری وی گفت ای پسر رسول الله
شنوده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی لیس از آنجا بر فتند تا بعوق رسیدند شخصی از کوفه
می آمد آن امام او را طلبیده استفسار احوال آنطرف نمود وی از شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه
حرف بحرف عرض رسانید گفت انا لله و انا الیه راجعون لیکن چون عزم تنهائی استفسار این احوال
شده بود بخاطر آنجناب هیچکس بر آن واقعه وقوف نیافت چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد
عمر شقی مکتوبی مشتمل احوال مسلم رضی الله عنه متضمن بیوفائی اهل کوفه رسانید که مردم را بر آن اطلاع حاصل شد
کسانیکه از آن اطراف بانجناب ملحق شده بودند مفارقت کردند چون از آن منزل پیشتر رفتند سراپرده
که روبروی نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر در آن آویخته اسبی در آن بسته امام ع پرسید که صاحب
اینها کیست گفتند عبدالله ابن الحر جعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران است
امام ع حجاج بن مسروق جعفی را که یکی از قبیله وی بود بطلبش فرستاد حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید
عبدالله گفت ای حجاج مرا برای چه میطلبند گفت تا با او همراه باشی اگر در رفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی

واگر تشنه شوی بدرجهٔ شهادت رسی وی گفت که اهل کوفه از محبت دنیا و دشمن خاندان نبوت شده
اند و برای مال فانی نعیم باقی را گذاشته پس بر باد پیوسته اند و من طاقت حرب ایشان ندارم و مرا نفقت
الشان بر تمام حجاج صورت استحال آنجناب امام ع سرور صدا است آن امام خود قدم رنجه فرموده بخیمهٔ وی رفتند
عبید الله مراتب تعظیم و لوازم تکریم بجا آورد و از آنجناب معذرت خواست که از دست یکی ایجو مینی چیز بر آید
که شرنگ قوی شوم و سامل زر لشکر آنجناب شد گویند که بعد شهادت آنحضرت بهمت بر تقصیر خویش تاسف با خورد وی
القصه از آنجا بعد قطع منازل بجائی رسیدند که حر با آنحضرت ملاقات کرد و جواب و سوال با حر بطوریکه مشهور است
در میان آمد و چون شب شد از آنجا سوار شد و روان گردید گویند که آن شب در غایت تاریکی بود اسب آنجناب
بر زمین هولناک رسید و بایستاد هرچند که شاهزاده تازیانه می زد اسب گام از گام بر نمی گرفت پس آن
معصوم استفسار فرمود که اهل مجلس میدانید که این کدام زمین است گفتند که این موضع کربلاست فرمود الله اکبر این
زمین کربلاست جای ریختن خونهای آل عباست پس آنحضرت همانجا فرود آمده چون قدم مبارکش
بر آن زمین رسید رنگ خاک زرد گشت و غباری برخاست که بر سر و گیسوی
مشکبوی نشست ام کلثوم رضی الله عنها گفت که ای برادر حالت عجب در تو مشاهده
میکنم پس خواهر نیک اختر خود را تسلیا داد و به روایت صاحب روضة الشهدا
شاه بانو را طلبیده وصیت فرمود که چون مرا درین موضع بزخم تیر و
تیغ و نیزه مجروح بینی زینهار مو نکنی و سینه مدر و نخراشی چون اهلبیت
این سخن شنیدند در خروش آمدند شاهزاده فرمود که چون جنبش صدفی است
چاره صبر است نه جز آنکه صبر نمایند الغرض فرمود که همانجا فرود آمدند و خیمه زدند و نزدیک

باب

تا آب فرات قرار گرفتند گویند که عمر سعد شقی بطمع دنیا بگفتهٔ ابن زیاد بدنهاد محاربه آنجناب کرد کیفیت
تمام عالم واضح و لایح است حاجت بتحریر ندارد و بتاریخ دهم عاشوره بانواع مصایب و اقسام محن بمع اولاد
و اصحاب آن امام ع الا آنکه تمام در آن صحرا شهید بودند و چهار تن فرزندان آنجناب بودند هیچکس از اولاد
و امجاد بجز حضرت سجاد ع باقی نماند و منقول است که در آن وقت سن شریفش پنجاه و هفت سال
بود ولادت امام زین العابدین سجاد ع در جمعه پانزدهم جمادی الاخر سنه ٣٨ هجری در مدینه عمر شریفش
پنجاه و هفت سال و چند ماه بود پسران آنجناب یازده تن دختران شش تن بودند سال وفاتش هجری
نود و پنج هر دو شنبه بتاریخ بیست و دویم محرم بزهر دادن ولید شهید شد و در بقیع مدفون گردید
و اسامی پسران اینست امام باقر ع عبد الله و حسن و حسین الاکبر و حسین الاصغر و عبد الله و عمر و زید
و علی و سلیمان و قاسم و اسامی دختران خدیجه و کلثوم و ملیکه و فاطمه و ام الحسن که اسم او حسینه است
و امام الحسن بعد وی پسرش محمد کنیتش ابو جعفر لقبش باقر مادرش فاطمه بنت امام حسن بود مسند
امامت نشست روز ولادتش غره رجب سنه ٥٩ هجری و مولدش مدینه طیبه سنین عمرش
بقول اول پنجاه و هفت بود و بقول ثانی شصت و بقول ثالث شصت و یک ابن حجر و ابن
طلحه برای آنجناب سه پسر و یک دختر ثابت کرده اند امام جعفر صادق ع و عبید الله و ابراهیم ع
و ام سلمه و ابن جوزی چهار پسر گفته علی را زیاده کرده است و دو دختر
زینب را افزوده و امام جعفر صادق و عبد الله از یک والده بودند در سنه یکصد
و چهارده بروز دوشنبه بتاریخ هفتم ذیحجه در زمان حکام عبد الملک بن مروان مسموم
نمودن ابراهیم بن ولید شهید شد و به بقیع مدفن یافت بعد از آن جناب پسرش جعفر بمرتبه امامت

فایز شد کنیت مبارکش عبدالله لقب صادق والده اش فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر روز دوشنبه
هفدهم ربیع الاول در سنه هشتاد و سه در مدینه منوره متولد شد بعمر شصت و پنج سال
در سنه یکصد و چهل و هشت بروز پنجشنبه یازدهم ذی حجه و قیل رجب روز دوشنبه ابوجعفر منصور عباسی
در مدینه مسموم نمود در بقیع آسوده شد و اولاد آنجناب شش پسر و یک دختر بود اسمعیل و عبدالله
و اسحق و محمد و علی که از اعلی العریضی گویند و موسی و یک دختر فاطمه بعد وی موسی کنیتش ابوالحسن
و ابو ابراهیم لقبش کاظم بروز یکشنبه هفتم صفر سنه یکصد و بیست و هشت در منزل ابوا که میان مکه و مدینه است
از بطن حمیده بربریه متولد شد بتاریخ دوشنبه بیست و پنجم رجب و گویند بیست و پنجم بزهر دادن رشید شهید شد
در بغداد و در مقابر قریش بمنزل کرانید بیست و نه پسر و نوزده دختر آنجناب بود اسامی پسران علی رضا
و هارون و حسن و حسین و عبیدالله و عبدالله و عبدالرحمن و اسمعیل و اسحق و یحیی و احمد و ابوبکر و عمر و جعفر
الاکبر و جعفر الاصغر و حمزه و ابراهیم و عباس و قاسم و محمد و اما دختران خدیجه و علیه و اسماء الکبرا و اسماء الصغرا
و فاطمه الکبرا و فاطمه الصغرا و زینب الکبرا و ام کلثوم الکبرا و ام کلثوم الصغرا و ام فروه و ام عبدالله و ام قاسم
و آمنه و حکیمه و محموده و امامه و میمونه و زینب الصغرا بعد آنجناب پسرش علی ع کنیتش ابوالحسن ثانی
لقبش رضی و مرتضی بروز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه یکصد و پنجاه و سه در مدینه از بطن ام ولد تولد
یافت در سال دویست و سه روز شنبه هفدهم صفر مامون رشید در انگور زهر داده شهید نمود در مشهد مقدس
در باغ حمید بن قحطبه پسرانش پنج و یک دختر محمد و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر عایشه بعد
آنجناب پسرش محمد ع زینت افزای سریر امامت شد کنیتش ابوجعفر لقبش
تقی و جواد از بطن ام ولد از خیزران در سنه یکصد و نود و پنج بروز جمعه بتاریخ نهم رمضان

در مدینه

در مدینه متولد شد وفات آنجناب ششم ذی حجه اتفاق افتاد در زمان معتصم یا واثق عباسی زهر داد نزدیک
جد خود امام موسی کاظم ع در مقابر قریش مدفون شد عمر شریفش بیست و پنج سال و چند ماه بود و اولاد
آنجناب چهار کس بودند دو پسر علی و موسی و دو دختر فاطمه و امامه بعد آنحضرت علی که کنیتش ابوالحسن
ثالث و لقبش نقی و هادی و متوکل و والده اش ام ولد بود و بعضی گفته اند از بطن ام الفضل بنت مامون است
ولادت با سعادت آنجناب در مدینه سیزدهم رجب سنه دویست و چهارده اتفاق افتاد و بعضی گویند در سیم
رجب و بعضی پانزدهم ذی حجه دویست و دوازده گفته اند و عمر شریفش چهل سال تا چهل و دو سال و چند ماه
بود وفات وی در زمان معتمد بالله در سنه پنجم شب از جمادی الاخر بسبب زهر دادن معتمد بالله واقع
شد در خانه خود در سر من رای سامره ابی احمد الرشیدی مدفون شد و آنکه گویند قبر شریفش
در قم است اصلی ندارد چه وی ترقد فاطمه بنت حضرت امام موسی کاظم است اولاد آنحضرت چهار کس
بودند سه پسر حسن و حسین و جعفر و یک دختر عالیه و بعضی علیه گفته اند بعد وی حسن که کنیتش ابومحمد و لقبش عسکری
و زکی که مادرش ام ولد بود و سوسن نام داشت ولادت آنجناب در مدینه منوره در سنه دویست و سی و یک و بعضی
دویست و سی و دو دهم ربیع الثانی متولد شد گویند معتمد ویرا در زمان خود مسموم ساخت و وفات آنجناب روز جمعه
یا چهارشنبه هشتم ربیع الاول سنه دویست و شصت واقع شد و عمر شریفش بیست و نه ساله یا بیست و هشت ساله
در سر من رای پهلوی جد بزرگوار خود مدفون شد و نزدیک اهل سنت آنحضرت از اولاد عقب نماند و نزد
شیعه مهدی موعود باقی است اسمش محمد کنیتش ابوالقاسم لقبش مهدی و قائم وقت ولادتش شب جمعه پانزدهم
شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج والده اش ام ولد بر حسب احوال خیر مالش که مبحث ها دارد در کتب مبسوط
مندرج است و این مختصر گنجایش این مباحث ندارد
تجلی چهارم در احوال صوفیه صافیه و علما و حکما و شعرا و اهل صناعات نقل خطوط و غیره

بر سالکان سالک دانش و عارفان معارف بینش پوشیده و مخفی نیست که انتظام کار جهان بیمن وجود اولیا است
و ایشان ده و از ده صنف شمرده اند و القاب ایشان باوصاف بسیری خوردن و آشامیدن و بی خوردن و فرزند آوردن
سهل است الناس موصوف اند و حاسدان از جمال حال ایشان بی خبر اول اقطاب از الجمله قطب الاقطاب یک
کس است که قیام عالم وابسته بذات اوست و دوازده قطب بمنزله وزیران میباشند چون یکی
از جهان رحلت کند دیگری بجای وی قایم کرده و در روایت مرقوم است که بقول صاحب
فتوحات در هر مقامی و در هر گروهی خواه مومن باشند خواه کافر یک قطب میباشد که
انتظام القوم بدان متعلق باشد دعوت نام شخص عبدالله میباشد و یک کس میشود که انتظام
مهام عالم بذات وست امام دو کس میباشند یکی افاضه بر عالم علوی و دویم بر سفلی مینماید
ابدال هفت کس اند که در هفت اقلیم اورسی جاجران مینمایند و دیگر سیصد و شصت و هفت ابدال در
کوه و بیابان ساکن میباشند و دیگر از بها چهل ابدال اند که ایشان را ابرار میگویند [illegible] العالم و المهان
میرسد اوتاد چهار کس میباشند در چهار جانب عالم که سکون زمین و جبال و معموری عالم بذات ایشان است
عمده چهار کس موسوم باسم محمدی میباشند نقبا سیصد کس موسوم باسم علی نجبا هفتاد کس موسوم باسم
حسن احاد هفت کس موسوم باسم حسین مکتومه در عالم چهار هزار میباشند و همدیگر را نشناسند و در حقیقت حال اخیار
خود بیخبر و از خلق مستور باشند افراد ایشان را حصر نیست در نظر مردم ظاهر بوده ترقی تا بمرتبه محبوبی مینمایند
و زهاد مشغول عبادت شیر که نفس خود میباشند و در فرقه صوفیه صافیه که چهارده خانواده و چهار پیر مشهور است
تفصیل آن اینست که از جناب ولایت مآب علی ابن ابی طالب چهار کس منتقل شدند که ایشان را
چهار پیر نامند اول امام حسن ع و ثانی امام حسین ع و ثالث حسن بصری و رابع کمیل ابن زیاد

بعد از حضرت

بعد از حضرت حسن بصری عبدالواحد زید و حبیب عجمی منتقل شدند از عبدالواحد پنج خانواده که تفصیلش
اینست زیدیان منسوب بعبدالواحد بن زید خلیفه بصری رحمة الله از ورثهان بخلوت و مجاهده
نفس متوجه بعد چهار روز از میوه و گیاه افطار میکردند هیچ جانداری نکشتند و فتوح را نگرفتند و در شهر و دیه
نمیرفتند عیاضیان منسوب بفضیل عیاض خلیفه عبدالواحد زید مدام در مسافرت تنها و مجرد از زن و فرزند
بوده هرچه از غیب میرسید خرج میکردند و ترک سوال نموده جامه نو نمی پوشیدند و طعام مهمان میخوردند ادهمیان
منسوب به ابراهیم ادهم خلیفه فضیل عیاض مجرد و مسافر مشغول بذکر جلی بوده مجاهده ریاضت و ترک آمیزش
اهل دنیا نموده آنچه بی سوال میرسید خرج میکردند هبیریان منسوب بهبیره بصری که بیک واسطه خلیفه ابراهیم ادهم
بوده مدام باستعمال و شب و روز با وضو و ترک آمیزش خلق و فتوح کرده بعد چهار روز به میوه و گیاه
افطار میکردند چشتیان منسوب به خواجه اسحاق که خلیفه خواجه علو دینوری و وی خلیفه هبیره بصری بوده همه در ترک
و ایثار و عشق و انکسار و رسته و قریه مسکن داشته فقرا را اغنیا جا دادند و نه خانواده که از حبیب عجمی بر آمد بدین
تفصیل عجمیان منسوب بحبیب عجمی که خلیفه حسن بصری بود اکثر در کوه منفرد بوده و ترک فتوح نموده بعد از
سه روز نجز ما افطار و جامه بقدر ستر عورت احتیاج با وحوش و طیور الفت داشتند طیفوریان
منسوب بابایزید بسطامی که نامش طیفور است و خلیفه حبیب عجمی بوده در عالم فقر مرتبه بلند و شانی عظیم داشتند کرخیان
منسوب بمعروف کرخی که خلیفه امام علی موسی رضا بوده اشتغال بترک و تجرید و خلوت و تلاوت
و ذکر بسیار و خوف بی شمار داشته خود را از همه کمتر میدانستند سقطیان منسوب بسری سقطی که خلیفه معروف کرخی بوده
صایم الدهر و قایم اللیل و تارک فتوح در خلوت مانده بعد سه روز از ده درخانه دریوزه کرده افطار مینمودند جنیدیان منسوب
بجنید بغدادی که خلیفه سری سقطی بوده بتوکل و ریاضت بسیار کوشش کرده آنچه از غیب میرسید افطار مینمودند

کاذرونیان منسوب بابو اسحاق کاذرونی که بدو واسطه خلیفه جنید بغدادیست و در میان خلق تا حق مشغول
بوده اسماء و ادعیه بسیار میخوانده‌اند طوسیان منسوب بعلاء الدین طوسی که بپنج واسطه خلیفه حبیب عجمی
بوده رغبت تمام بسماع و مزامیر و تواجد و ذکر جلی و مجاهده ریاضت داشته آنچه میرسید بر مومن و کافر
و فقیر و غنی برابر قسمت کرده خود هم میخوردند شهروردیان منسوب بابو نجیب شهروردی که نیز بپنج
واسطه خلیفه حبیب عجمی بوده ریاضت شاقه بر خود داشتند فردوسیان منسوب بنجم الدین فردوسی که خلیفه
ابو نجیب شهروردی بوده و در مرات الاسرار اسامی خانواده‌های مرقع انجنین مرقوم است قادریه
از شیخ عبدالقادر جیلانی منتهی بجنید بغدادی یوسفیه از احمد یوسفی منتهی بجنید بغدادی نقشبندیه از خواجه نقشبند
منتهی بجنید بغدادی نوریه از ابو الحسن نوری منتهی بسری سقطی خضریه از احمد خضرویه منتهی بامام حسن شطاریه
از شیخ عبدالله شطاری منتهی بابا یزید جنیدیه بخاریه از سید جلال بخاری منتهی بامام حسین زاهدیه از خواجه بدر الدین
زاهد منتهی بجنید بغدادی انصاریه از عبدالله انصاری منتهی بجنید بغدادی صفویه از شیخ صفی الدین منتهی بجنید بغدادی
عبدالرووسیه از سید عبد الرووس منتهی بجنید بغدادی قلندریه موسوم از محمد قلندر است لاکن اکثر
اولیای و هر سلسله داخل این سلسله‌اند لمعه در احوال کرامت اشتمال اکابر فرقه عالیه صوفیه صافیه
قدس الله اسرارهم ابو الفضل در آیین اکبری می‌نگارد حضرت اویس قرنی رحمت الله علیه با کسی
اختلاط نداشتند و اگر کسی بحسب ملاقات پیر سید میفرمودند بابا ترا با خدا کاری هست یا نه اگر ترا با خدا
کار است با من چه کار داری و اگر با خدا کار نداری با تو چه کار دارم
خواجه حسن بصری بقول صاحب کشف المحجوب نام حسن ابو علی
الحسین بن الحسن بصری است در اکثر کتب منقولست که خلیفه

مرتضی

مرتضی علی ع بوده و با امام حسن صحبتها داشته در روضة الاحباب نوشته که پدرش در سال دوازدهم هجرت
بدست ابوبکر صدیق مسلمان شد چون خواجه مذکور تولد یافت پیش عمر رضی الله عنه بردند حضرت
خلیفه حسن نام نهاد و بدست بر سکوی و روزی مادرش بکار مشغول بوده ام المومنین ام سلمه رضی الله
چند قطره شیر از پستان مبارک در دهانش ریختند مناقب بزرگیهاش بسیار نوشته‌اند در منتخب التواریخ
نوشته که در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک مروان بتاریخ غره رجب سنه عشر و مایه خواجه مذکور
وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال بود خواجه کمیل زیاد خلیفه مرتضی ع و صاحب سر او بوده جناب
حضرت رضی الله عنه که بر شتر سوار میشدند اکثر او را پس پشت می‌نشاندند بسیار زحمت یافته جناب
امیر ع بوده در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنا و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید
شد رابعه بصری در خانه پدر خود دختر چهارمی است لهذا او را رابعه میگفتند شاگرد خواجه حسن بصری بوده
تا وقتی که آن ولیه در مجلس وعظ حاضر نمیشد خواجه وعظ نگفتی مادر و پدرش فوت شده در بصره قحط عظیم شد
خواهران متفرق گردیدند رابعه بدست ظالمی افتاد که او بچند درم او را فروخت رابعه تمام روز روزه داشتی و خدمت
صاحب خود میکردی و تمام شب نماز گذاردی و در سجده مناجات کردی که دل ترا مطلبید و دیده ترا میخواهد حکم از
کار بدست خود داشتم یک ساعت بی خدمت تو نمی پرداختم خواجه اش از استماع آن برای خدا آزادش نمود و او همه
در یاد حق مشغول بود در زمان ابو العباس عبد الله بن محمد که خلیفه عباس بود در سنه خمس و ثلثین و مایه وفات نموده در قدس
مدفون گشت حبیب عجمی مرید خلیفه حسن بصری است او را عجمی از آن گویند که قرآن نتوانست خواند روزی از کسان حجاج ظالم
خواجه حسن گریخته در صومعه حبیب شد سرهنگان از حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت در صومعه هر چند تفحص کردند نیافتند
در گشتند بیرون آمد گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هو الله

وگفتم آلهی خواجه را بهوش بردم لکابش دارد و در کلام مشایخ است که کرامات چهارم درجه است و از طریقت و اسرار
علم و در درجه سوم بهم حجبات کرامات از عبادت حجر و اسرار از ملک مثال ابن جلال سلیمانست در عالم حکم
مثل او کسی نبوده دیو و پری و باد و آب و وحوش و طیور مسخر او بودند و مفهوم اسرار موسی را دادند لهذا
سلیمان زمان عظمت تابع کتاب موسی بوده **خواجه فضیل عیاض** مرید عبد الواحد زید بوده کنیت او ابو علی و اصل عیاض
او از کوفه و بعضی خراسان از ناحیت مرو گفته اند علت نسبی فوت داشت و در ماه محرم سنه سبع و ثمانین
و مایه در مکه مقامی که مقری سوره القارعه بر خواند خواجه نعره بزد و جان بداد **خواجه سمنون نوری** وی را
نوری از ان گویند که روزی در مسجد بغداد ... اول و در وانی درلست اری ها و آواری بشنید
که ای نور نوری بکش بهوش افتاد و در زیر شد در بصره سنه احدی و ستین و مایه کلمه شهادت بگفت جان
بحق تسلیم کرد **ابو هاشم صوفی** صاحب منتخب التواریخ آورده که پیش ازوی کسی را این صفت نخوانده
خانقاه اول او بنا نهاد و اصلش از کوفه است و مسکنش شام معاصر سمنون نوری بوده در یکصد و شصت و دو وفات
نموده **خواجه ابراهیم ادهم** کنیت ابو اسحاق نسبت ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک
بلخ بوده خلیفه فضیل عیاض است شیخ فرید عطار گوید که قریب ایام وفات خواجه ناپدید اشد معلوم نیست
که مرقد او کجاست بعضی گویند در بغداد به پهلوی امام احمد حنبل و بعضی در شام پهلوی لوط پیغمبر
در سنه احد و ستین و مایه و در روایتی سنه و ستین و مایه در تولی غره شوال سنه سبعه و ثمانین و مایه در زمان
خلافت ابو عبد الله و اثقی که خلیفه سوم بنی عباس بود **خواجه شقیق بلخی** لقب عهد خود
بوده و استاد حاتم رحیم و شاگرد ابراهیم ادهم بوده و در بعضی تاریخ بلخ مذکور است
یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ختلان شهید گردید قبرش همان جاست **معروف کرخی**

کنیت ابو محفوظ نام پدرش فیروز بعضی معروف بن علی گفته اند استاد سری سقطی پیشوای اهل خانواده
بود چون وفات کرد از غایت تصور و حدت و جوهر باهر فرقه بخلق متواضع بود بنا بر ان هر یک دعوی
او کردند جود منکر و ندا خادم گفت که او فرموده است هر که جنازه مرا بردارد و از آن قوم باشم چنانچه بسیح
قوم متواتر است بر روایت الاهل الاسلام نماز جنازه خواندند همانجا بخاک سپردند در زمان ابو الفضل
جعفر بن معتصم در سنه خمس و اربعین و مایتین وفات نمود **خواجه بشر حافی** بن حارث بن عبد الرحمن صاحب
نفحات مرید خواجه فتح الله موصلی نوشته اصل وی از بعضی و بهات مرو است روزی بست و پیوند
مستی بر پاره کاغذ بسم الله الرحمن الرحیم نوشته افتاده یافت از ان تعظیم در جیب نهاد بزرگی را
بخواب فرمود که بگو بشر حافی را که تو نیکو داشتی و بزرگ گردانیدی و پاک داشتی اسم را
نیکو داشتیم و بزرگ داشتیم و پاک گردانیم چون او را مجلس شرابان یافت پیغام حق رسانید
خواجه فی الحال توبه نمود چهل سال هیچ جا به در کوچه و بازار بعد او بول نکرد و پای برهنه گشت
برهنه بشر حافی بر ان افتد در سنه یکصد و پنجاه در مرو تولد شده در زمان خلافت احمد بن متوکل
در سنه دو صد و بیست و در نفحات است که در دو صد و بیست و هفت در بغداد او وفات یافت خواجه
ذو النون پدر وی از موالی قریش اصل وی از توبه که بلادیست میان مصر و حبشه مرید اسرافیل است
که پیری بود در مغرب و وجه تسمیه ذو النون آنست که جواهر کسی در کشتی گم شده بود او را تهمت دزدی مبهم کردند
خواجه با خدا گفت که تو نیکو میدانی حال و ران وقت چند هزار ماهی هر یک جواهر در دهن گرفته بر روی
آب آمدند از یک جواهر گرفته بمدعی داد و همه ماهی گشته و از ان روز او را ذو النون لقب شد در خلافت
ابو الفضل جعفر بن معتصم در سنه خمس و اربعین و مایتین بعمر نود سالگی وفات نمود **خواجه احمد خضرویه** کنیت او

حامد بلخی است عارف عادات بسیار داشت در سنه اربعین و مایتین وفات کرد قبرش در بلخ است **خواجه بایزید بسطامی**
نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان نسبت جد وی گبری بود مسلمان شد وی از اقران احمد خضرویه و ابو حفص
حدودی و یحیی و معاذ است در خدمت امام جعفر حاضر میبود روزی امام فرمود که آن کتاب از طاق فرود گیر
گفت کدام طاق فرمود که در چندین مدت این طاق را ندیده گفت مرا با آن چه کار پیش تو سر برای نظاره سر بر نیاورده ام
امام فرمود که بسطام برو که کار تو تمام شد وی خرقه از دست امام پوشیده و به بسطام رفت ولادتش در
سنه ستین و مایه بود حیاتش صد و سی سال بقولی هفتاد و چهار سال و وفاتش در زمان ابو الفضل جعفر
بن معتصم بتاریخ بیست و ششم شعبان در سنه اربعه و ثلثین و مایتین و بقولی احدی و ستین و مایتین بعضی گفته
بر زبان رانده وفات کرد قبرش در بسطام گاهی فکر شعر هم میفرمود از وست ای عشق تو کشته عارف و
عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را آن شوق لب میگون تو آورد برون از صومعه بایزید بسطامی را **خواجه**
سری بن مغلس سقطی کنیت وی ابو الحسن امام اهل التصوف مرید معروف کرخی ابتدای حال در بغداد سقط
فروشی کردی وفاتش بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه ثلاثه و خمسین و مایتین و بعضی گویند سبعه و خمسین و مایتین
در زمان خلافت احمد بن متوکل بود مدت حیاتش نود و هشت سال نوشته اند در بغداد مدفون است
خواجه جنید کنیت ابو القاسم لقب قواریری و زجاج لقب اصحاب گفته اند چون پدرش آبگینه میفروخت
بدین لقب اشتهار یافت اصلش از نهاوند و همدان است و مولد و منشا بغداد و عراق و عرب
مذهب شافعی عمل داشت مرید و خواهرزاده سری سقطی بود او را طاوس العلما و سلطان
المحققین و سید الطایفه میگفتند وقت وفات خوان کشیدند با مجمع اصحاب نان خوردند پس
وقت بانگ شد وضو کرده بسجده رفت گفتند ای سید الطایفه با این همه طاعت چه وقت سجده است

گفت

معتصم

گفت جنید هیچ محتاج تر از من نشده و در آن حالت بقضا و آیه از سوره نور خوانده خاموش شد
گفتند الله بگو گفت فراموش نکرده ام بسم الله الرحمن الرحیم گفته جان بداد در زمان خلافت ابو الفضل
جعفر بن معتصم در سنه سبعه و تسعین و مایتین وفات نمود در بغداد مدفون گشت **خواجه ابوبکر شبلی**
نامش جعفر بن یونس اصلش مصری به بغداد رسیده در مجلس خیر النساج توبه کرد و مرید جنید گردید
پدرش صاحب الحجاب خلیفه بود در نفحات است که پدرش خراسانی بود ولادت و نشو و نمای در بغداد
بود اصلش از اشروسنه و غایه است در زمان خلافت ابو القاسم فضل بن مقتدر در سنه اربع
و ثلثین و ثلث مایه وفات نمود مدت حیاتش هشتاد و هفت سال در بغداد مدفون گشت
خواجه منصور حلاج کنیت ابو المغیث اصلش از بیضا که شهری از شهرهای فارس است وی را
بدان سبب حلاج گفتند که روزی بر دکان حلاجی بود در کاری فرستاد و گفت در کار او
سهیر دم بار با انگشت اشاره نمود که پنبه از پنبه دانه جدا شده بدین خارق او را حلاج گفتند مرید
خواجه عمرو بن عثمان مکی است بقول شیخ فرید عطار در زمان خلافت معتضد و صاحب منتخب التواریخ
نوشته که در زمان فضل جعفر بن معتضد در ماه ذی الحجه سنه احدی و تسعین و مایه بدار کشیدند و صاحب
فصل الخطاب تصحیح میکند که در ماه ذی قعده سنه تسع و تسعین و مایتین شهید گردید **شیخ ابو الحسن خرقانی**
نام مبارکش علی ابن جعفر است کرامات و حالاتش از غایت اشتهار محتاج تحریر نیست
از اکابر فرقه علیه صوفیه صافیه بود استفاده از اوج بایزید بسطامی نموده
و بیرون سبب شیخ و دیگر است اشعار عارفانه موافق مذاق خود موزون می فرمود
و لیکن او حدیث رباعیات چند تحت اسم سر لغش آورده و با در انجا رباعی الطرف

لو

همانا مینگارم رباعی دارم دلکی که با هر اندک که دوست: خبر یابد تو بر صفحهٔ هستی نه نگارست: تا باد تو جهان فرو
رفتش که در وی گنجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت: شیخ ابوسعید ابوالخیر نام نامیش فضل الله مولدش میهنه خاوران
مرید شیخ ابوالفضل سرخسی کمالاتش از حد احصا افزون است بتاریخ جمعه چهارم شعبان سنه چهارصد و چهل
در زمان خلافت قائم الله وفات نمود و در رباعیات محققانه و دعا رقانه از نتایج افکارش بر صفحهٔ روزگار
باقی است و در رفع بیماریها و حصول آمال از اعمال مجربه است مدت حیات آن بزرگوار هزار ماه
نوشته اند: پیر هرات ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری در حبیب السیر مسطور است که در زمان ملکشاه سلجوقی
بن البارسلان ملقب بجلال الدوله در چهارصد و هشتاد و یک وفات نمود و لفظ وفات تاریخ
اوست و بقول صاحب منتخب التواریخ در سنه سیصد و نود و ششم تولد یافته و گاه گاه بر اندک من الحسنات
امام محمد بن محمد غزالی طوسی کنیتش ابوحامد و لقبش زین الدین غزالی غزال دهی است از دهات طوس
امام ارباب معانی و صورت بوده مرید شیخ علی فارمدی که مشهور است افعی بوده لاکن مجدد مائه
سادس و در لمحات چهارم رمضان نوشته و صاحب مذهب خود بود و مقتدای علمای صوفیه است از و
رباعی: شب نیست وحدت با بیابان نرسد: روز آید و کار ما بپایان نرسد: جان من و صد هزار جان دیگر
در درد و فرو رفت و بدرمان نرسد ولادتش در سنه چهارصد و چهل و دو و وفاتش در چهاردهم جمادی الاخر سنه
پانصد و پنج در زمان خلافت مستظهر بالله خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی کمالات علم صوری و
معنوی داشت در سنه پانصد و بیست و شش در زمان سلطنت سلطان معز الدین وفات نمود و مجاور
آبای کرام خود مدفون گشت شیخ الاسلام احمد جام مشهور بژنده پیل نام نامیش ابونصر احمد
بن ابوالحسن است گویند چهل و دو فرزند داشت همه فاضل و صاحب تصانیف و خود هم

تصانیف

تصانیف کامله دارد از انجمله کتاب سراج السائرین در عمر بیست و دو سالگی و هژده سال
در جبال ریاضت شاقه کشید در سنه پانصد و سی و شش و بقول صاحب منتخب التواریخ در سنه
تولد یافته و در سنه در شهر رجب زمان سلطان معز الدین سنجر وفات نمود مولای معنوی و
حلیم سوری و عبد الواسع جبلی شاعر نیز همدر این سال وفات یافته مصرع رحلت از الفار د احمد
جامی شد از دست تاریخ وفاتش رباعی سرگل عشق از جهان دیگر است: مرد این راه را نشانی دیگر
دیگر است: کشتگان خنجر تسلیم را: هر نفس از غیب جان دیگر است: القضات من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلط
که من تو ام یا تو منی: گر در منی و با منی بیش منی: در پیش منی ولی منی در منی: عین القضات همدانی نام وی عبدالله
بن احمد المیانجی میانجی مکاتب در تبریز و همدان کنیت ابو الفضل لقبش عین القضات و ارادت
بخدمت احمد غزالی داشت بسبب قتلش احباب محبوب خلیفه وقت بار قم بادو سنی
که بر و علمای ظاهر و غضب الوهیت نامه کرده بود در تاریخ امام یافعی در سنه پانصد
و بیست و پنج در عمر بیست و پنج سالگی در دار السلطنه همدان شهید شده و یکروز پیش از قتل این رباعی گفته و سر ان مهر
روز مردم بسی سپرده بود رباعی: ما مرگ و شهادت ز خدا خواسته ایم: وان هم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم: ما آتش و نفط و بوریا خواسته ایم: سید احمد کبیر رفاعی را به شیخ واسطه سلسله
ارادت بشیخ جنید قدس سره میرسد در شهر محرم سنه پانصد تولد یافته روز پنجشنبه دوم جمادی الاول
سنه پانصد و هفتاد و هشت هجری وفات یافته سلسله نسب ایشان بسبط زده از سبط امام حضرت
موسی کاظم علیه السلام بوده شیخ عبدالقادر جیلانی رضه الله بن ابی صالح موسی بن دوستی عبد الله
بن یحیی زاهد بن یوسف بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله المحض یعنی

حسن الحسنی بن مثنی بن امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت شیخ
ابو عبد الله صومعی که معتقد است مشایخ گیلان بود بنا بر آن حضرت را گیلانی گویند
لاکن مسکن حضرت جیلان بود که آن قصبه ایست از بغداد به یک روزه راه و بعضی گویند جیلی
که بر وی کشتی نوح علیه السلام قرار یافته بود از جانب آبای بزرگ شیخ ابو سعید و تاج العارفین
شیخ ابو الوفا بغدادیست که تربیت از خضر یافته تربیت حقیقی مرتبه محبوبی نموده که هیچ غوث
و قطب را نباشد ولادت ایشان در سنه چهار صد و هفتاد و یک و به قولی چهار صد و هفتاد بجیلان
یازدهم ربیع الثانی بوده در سنه پانصد و شصت و یک در زمان خلافت ابو المظفر یوسف که لقبش
مستنجد عباسی بود در بغداد مدفون گردید بزرگی تاریخ وفات وی یافت عمر شریفش نود
یک بیت گفته منه بیت شیخ کامل و عاشق تولد و فاتش دان ز معشوق الهی محی الدین عربی قدس سره شیخ
اکبر اولاد حاتم طائی است در تصوف بیک واسطه شیخ ابو محمد یونس و نسبت خرقه بشیخ عبد القادر
میرسد به التماس بعضی اصحاب حضرت مصنفات خود زیاده از دویست و پنجاه کتاب را
نام نوشته و اشتهار دیگر کتب از پانصد زیاده معلوم میشود و ولادت ایشان در قصبه مرسیه
از بلاد اندلس است ولادتش دوشنبه هفدهم رمضان سنه پانصد و شصت و وفاتش در شب جمعه
بیست و دوم ربیع الثانی سنه ششصد و سی و هشت در زمان خلافت ابو جعفر منصور واقع شده
بیرون دمشق بدامن کوه قاسیون که حالا صالحیه مشهور است شیخ شهاب الدین سهروردی
که از اولاد محمد بن ابو بکر صدیق است و از ادب بخدمت عم خود ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
داشت این شیخ مستثنی از سنن رسول ص تا آخر وقت او فوت نشده روز چهارشنبه ۶ محرم سنه

ششصد

ششصد و سی و دو در زمان خلافت ابو جعفر منصور وفات کرد و صاحب منتخب التواریخ در سنه پانصد و هشتاد
و شش و بقولی پنجم رجب سنه پانصد و هفتاد و هفت بحکم والده سلطان صلاح الدین بعمر سی و هشت ساله
در مسجد جامع حلب بقتل رسید خواجه عثمان هارونی در جمیع علوم صوری و معنوی بهره تمام داشت
خلیفه حاجی شریف زندنی بود و مسکن خواجه در ملک خراسان بقصبه هارون که در نواحی نیشابور است و بقولی
دیار فرغانه ملک ماوراء النهر است در شبی خواجه مذکور کرد که شنیده ام از خواجه مودود چشتی که مودود
و فتی منافق جانب سمرقند بود و اخبار بزرگی از علی مرتضی بتفسیر این نقل کرد قال الله تعالی و ان من قریة الا نحن
مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا که اجناس
ویران گشته و مدینه از قحط که خلق از گرسنگی بمیرند و بصره و عراق از ... و بلخ از آسمان اند
و روم از ... بود و دیار ... مسیح کوچک و هلاک گردند و خراسانیان تا بلخ لب بسته که
اصحاب شجار جانب شوند در دار خود رسند خوارزم و خجند شهر دیگر است افراط مرا و غیره ملک بلکرا
ملک هند و هندوستان از باد مخالف تاریکی و زلزله که کوه پاره شوند مصر و دمشق بسوی ادب که زمانرا
بردار گشند و بگویند که این فاطمه است خاک روبی ان بدبختان باد سمرا بر بش دود
بر دسند از ساعت شد و هند از ساعت شد چون فساد و زنا و شراب خوار بی
بسیار بعد از این حرا نهایت محمد ابن عبد الله شود اگر دیده شرق تا غرب عدل کند
و عیسی ع فرود آید جناب خواجه بعد از ساعت بسیار گریه معتکف شدند و گفتند
داشتند که فرمن(؟) بکسیه(؟) انسان باشد که خلاف رسم اصحاب و مانند ولایت خواجه بزرگ
باشد بر دو امر او توقیع آمده بتاریخ ششم شوال سنه ششصد و هفت وفات یافت

شیخ فریدالدین عطار نامش ابراهیم بن اسحق عطار تخلص بود و در زمان خلافت سلطان سنجر ملکشاه
در ماه شعبان سنه ثلث عشر و خمس مائیه در قریه کدکن من اعمال نیشابور تولد یافته و یکصد و ده سال در
شهر شادیاخ بود و هشتاد و پنج سال در نیشابور و در همه اقسام کمالات داشت چندین کتب در رسایل تصنیف
داشت جمله اشعارش از صد هزار بیت زیاده است بیت کفر کافر را و دین دیندار را؛ ذره دردت دل عطار را
سوال جواب درویش که موجب ترک دنیا او بود مشهور است در مشاهده مرگ آن حیران گردیده تجدید بیعت
شیخ رکن الدین اکاف توبه و ترک کرده بمجاهده مشغول گشت در محاصره نیشابور که افواج تومان جلادان
چنگیزخان کشته شده بود بنابران در قتل عام چنگیزخان در نیشابور بدست مغلی شهادت یافت
در سنه سبع و عشرین و ستمایه بیرون شهر شادیاخ بمحلی که موسوم بشهد تارکان و در نفحات که
در مشهد نیشابور مدفون گردید که هر دو مشهد با هم باشد اول عمارات زاویه مختصر بود میر علی شیر
در زمان سلطان حسین میرزا عمارت عالی بر مرقد شیخ بنا نمود و عمر شریف بروایتی صد و چهارده سال
بود شیخ روزبهان گفت او ابومحمد بن البقلی است در سنه ... و در موضع نقل و فوس
که نواحی شیراز است تولد یافته و در شیراز اسکن داشت و با شیخ نجم الدین ... دردی در گلکده
تکسب علوم درس بوده در عربی و فارسی تصنیفات متعدده خصوص تفسیر عرایس
بمذاق تصوف است کتابیست شعر هم میگفته رباعی یارب چکنم که هیچ در دارم نیست؛ و در حرم کعبه زبان
گفتارم نیست؛ سرتاسر آفاق همه بخرند؛ ما را چه متاعم که خریدارم نیست؛ خرقه از دست سراج الدین
محمود پوشید صاحب ذوق کمالات بوده در زمان سلطنت قطب الدین محمد بن تکش خوارزم شاه
پانزدهم شعبان سنه ست و ستمایه وفات نموده باقیست و در شیراز مدفون گردید

شیخ نجم الدین کبری نام وی احمد بن عمر اصلش خیوقی کنیتش ابوالجناب لقب وی کبری است
و در مناظره بر هر کس غالب آمدی وی را طامة الکبری میگفتند اختصار آن طامه دور کردند
و کبری میگویند مرشد اکثر مشایخ کرام صاحب کمالات و خوارق عادات بود وی را شیخ
ولی تراش میگفتند سبب آنکه در غلبات وجد بر هر که نظر مبارکش افتادی بمرتبه ولایت
رسیدی روزی شیخ با اصحاب نشسته بود بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه
نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد نقل که روزی در
حضور شیخ مذکور بود اصحاب کهف میشد شیخ سعدالدین حموی را که یکی از مریدانش بود بخاطر
خطور خود کرد که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست دریافت
نمود و برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی در رسید نظر شیخ بران افتاد سگ در وجد
آمد و از شهر بگذاشت و بگورستان رفت و سر بر زمین بمالید تا بجدیکه می آمد و میرفت قریب پنجاه
شصت سگ گرد او حلقه کردندی و دست بیش دست نهادندی و آواز نکردندی
و هیچ نخوردندی و حرکت نه ایستادندی عاقبت بان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا او برا دفن کردند و بر
سر قبر وی عمارت ساختند و گاهی فکر شعر هم مینمود از دوست بیت در راه طلب رسیده می باید؛
دامن ز جهان کشیده می باید؛ بینا بسی خویش را دوا کن زیرا؛ عالم همه او دوست دیده می باید در
سنه ششصد و هفده در نیشابور بدست چنگیزخان شهادت یافته شیخ مجدالدین در جلد دوم حبیب السیر مسطور است
که وی بروایتی از بغداد و بقولی از جمله قرا خوارزم است در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری
که افضل مشایخ زمانه بود رسیده در سلک مریدان منسلک شد و شیخ نجم الدین در اول حال بخدمت مستراه

بار دوات والا شیخ مجد الدین که در فن طبابت وقوف داشت بخدمت شیخ نجم الدین پیغام داد
که مجد الدین مردی نازک مزاج است سرانجام مهمی که بدو رجوع آورده خالی از صعوبت نیست
اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت بجا آورند شیخ جواب داد که چون
تو از طرف علم طب وقوف داری عجب است که این سخنان میگوئی اگر بر تر انیت صفراء عارض
شود من دارو بغلام ترک دهم پس چگونه صحیح باید باند زمانی شیخ مجد الدین را در ظل تربیت
شیخ نجم الدین کبری ترقی دست داد و در سکر روحی غلبه کرد و گفت که ما بیضه بط بودیم و شیخ
نجم الدین مرغی بود و زیر پر خود تربیت کرد تا از بیضه بیرون آمدیم ما بچه بط بودیم بدریا رفتیم
و شیخ بر کنار باند این معنی بر حضرت شیخ ظاهر گشت فرمود که در دریا میرد و شیخ مجد الدین این سخنان
شیخ را شنیده ترسید و چند روز انتظار کشید در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی
پر از آتش بر سر نهاده پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی انداخت و گفت
چون طریق درویشان عذر سخن بر لسان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود و در دریا
و سر در سر تو شود و سرهای سرداران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و اندک زمانی
آنچه بر زبان شیخ نجم الدین کبری گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر میشود حکایت شیخ مجد الدین
در خوارزم بمواعظ خلائق مشغول میبود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ
میرفت و گاه گاه بخانه او بتشریف ارزانی میفرمود بنابران جمعی از اهل
حسد فرصت یافته وقتیکه خوارزمشاه در غلوای مستی بود با وی گفتند که
مادر تو بمذهب ابوحنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین در آمده است

نقل

غضب سلطان از استماع این سخن سر کشید و فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند این خبر
بعرض شیخ نجم الدین کبری رسید زمانی سر بسجده نهاد و پس سر برداشته گفت که از ایزد تعالی مسئلت
نمودم که بجهت خون فرزند مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستانند اجابت فرمود سلطان سخن شیخ
شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و با طشتی پر از زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه
کرده در صف نعال ایستاد و بمضمون این رباعی را ادا فرمود رباعی سیمابی هوا شده است و زرکاری دست
ای دوست بیا و بگذر از هرچه گذشت گر رسم وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت
شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر و طشت و ملک است و سر بادشاه و
سر بسیاری از خلائق نیز درین قضیه بباد فنا رود و لاجرم سلطان محمد با امید مراجعت نمود و این واقعه
در سنه عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیک سال وصول چنگیز خان بملک و ملک ماوراء النهر واقع شد
و قسمی که شد شد احتیاج نوشتن ندارد شیخ فخر الدین عراقی بی باک و در کار بود و مشرب عشق بروی غلبه داشت
خواهرزاده شیخ شهاب الدین و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریا است اصلش از نواح همدان در صغر سن
حفظ قرآن کرده ملحی میخواند که از اهل همدان فریفته او بودند در سن هفده سالگی در مدارس همدان
مشغول بتحصیل بود روزی جماعت قلندران بصحبت صاحب جمالی از آنجا رسیدند تا که قلندران مقام داشتند
این حاضر در ملتان شده چون روانه گردیدند عقب ایشان سر و ریش تراشیده از یک الی ایشان
شده در ملتان رسیده آوازه دیدن شیخ نمود از قلندران جدا گردیده بعد از ارادت
شیخ در خلوت نشانده چون شیخ دریافت که کار او تمام شد بدر خلوت آمد و گفت عراقی بیرون آی
برآمد و سر بر قدم شیخ نهاد شیخ سر وی برداشت و خرقه از تن مبارک کشیده در وی را پوشانید

و دختر خود را در نکاح او داد از وی پسری بوجود آمد آن را اکبر الدین لقب کردند و شیخ قریب وفات خود
او را خلیفه گردانید وفات شیخ سیم ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه زمان خلافت تلک ظاهر که روضه
حضرت موسی از آثار اوست در پهلوی شیخ محی الدین عربی مدفون است بروایت صاحب
منتخب التواریخ در روز دوشنبه بیست محرم سنه ۶۹۶ زمان تلک منصور حاکم مصر وفات نموده در جبل صالح
مدفون گردید مولانا جلال الدین رومی نسب جدی بحضرت ابوبکر میرسد ولادتش ششم ربیع الاول
در بلخ سنه ششصد و چهار واقع شده مرید والد خود است صاحب مرات عالم منکارد که سلطان
بهاء الدین بن الحسین بن محمد الخطیبی البکری والد مولوی از خلفای نجم الدین کبری بود و در سنه
ششصد و بیست در قونیه وفات نمود با شمس الدین تبریزی مولوی نسبت بسیار داشت چنانچه در نفحات الانس
مذکور است که وی با مولانا شمس الدین مدت سه ماه لیلا و نهارا در خلوتی بصوم وصال نشست
که هر دو بزرگوار بیرون نیامدند و کسی را در خلوت ایشان گذاره نبود و حسام الدین چلبی که باعث تصنیف
مثنوی است مرید و صاحب سجاده انتخاب گردید یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه ششصد و هفتاد و دو
بعمر شصت و هفت سال و بیست و دو روز در زمان اباقا خان بن هلاکو خان وفات
نمود دیوان اشعارش در عالم یادگار است از وست نه نسیمی حشم و کیمی وصف خواب ست
نه خواب است این حریفان را جواب است خواجه بهاء الدین نقشبند نامش محمد بن محمد البخاری
اول لطف قبول به فرزندی خواجه محمد بابا سماسی یعنی پیر خود داشت ولادتش در ماه
محرم سنه هفتصد و هژده در قصر عارفان که دهی است نزدیک از بخارا است بعد از عمر هفتاد و
چهار سال در زمان امیر تیمور صاحب قران در شب دوشنبه سوم ربیع الاول در سنه

هفتصد

هفتصد و نود و یک وفات نموده در قصبه عارفان مدفون گشت گاهی فکر شعر نیز فرموده اند رباعی
تا کی غم آن خورم که دارم یا نه * وان دم بخوشی دل گذارم یا نه * پر کن قدح باده که معلومم نیست * کان دم که
فرو برم بر آرم یا نه * خواجه محمد پارسا نامش محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری خلیفه و قائم مقام خواجه نقشبند است
خارق عادات بسیار دارد و هنگامی که بحج رفت در یارب الله و مدینه مشرف
گشته روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه ثمان عشر و ثمانمائه در زمان
سلطنت میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحب قران در مدینه وفات نموده
بجوار مقبره عباس مدفون گردیده شیخ زین الدین از بلده مصر سنگ سفید تراشیده
آورده بلوح قبرش ساخت بر آن از سایر قبور آنجا ممتاز است خواجه محمد
مغربی مرید شیخ اسمعیل سیسی است و خرقه خلافت از خاندان شیخ محی الدین عربی
یافته در سنه هشتصد و نهم در زمان سلطنت شاهرخ میرزا بن تیمور بعمر شصت سالگی
وفات نموده سید نعمت الله ولی از سادات عظام است مرید عبد الله یافعی بود وصف
کمالات بسیار دارد در سنه هشتصد و هشت ولعوالی بیستم رجب در سنه هشتصد و سی و چار
در زمان سلطنت شاهرخ میرزا اندکور بعمر نود و پنج ساله وفات نمود قبرش در ماهان
از مضافات کرمان مدفون گردید سید ظهیر الدین و میر میران هر دو پسر در هند و ستان
بهلاقی عهد جهانگیر بادشاه رسیده خلعت مکرم بودند چنانچه اصالت خان و خلیل خان
پسران میر میران در خدمت شاهجهان قرب منزلت داشتند لمعه در احوال کرامات اشتمال
اکابر اولیاء و مشاهیر که مقابر منوره ایشان در سرزمین هند و ستان است خواجه معین الحق و الدین حسن سجزی

والد بزرگوار شیخ غیاث الدین حسن سجزی در غایت بزرگی و صاحب اسباب بود و ولادت آنجناب
بقصبه سنجر که از مضافات سیستان است والد ماجد شیخ در پانزده سالگی گذاشته قاصد دار البقا
شد صاحب اخبار الاخیار می‌نگارد که آنجناب خواجه عثمان هارونی را بیست سال خدمت نمود
و بعده تشریف خلافتش دریافت در زمان پتهورا به اجمیر آمد و بعبادت رب عزت مشغول شد
روزی پتهورا مسلمانی را از ملازمان خواجه رنجانید خواجه سفارش وی نزد پتهورا گفته فرستاد
وی قبول نکرد و گفت که این مرد درینجا نشسته کار سخنان غیب میگوید چون کلامش پیش خواجه
نقل کردند فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بعد ازان ایام سلطان معز الدین سام از
غزنین در رسید و با پتهورا مقابله افتاد آخر پتهورا را زنده اسیر کرد و ازان هنگام قیام اسلام
و انهدام بنیاد کفر درین ضلع شد گویند که بر پیشانی آنجناب بعد وفات نوشته یافتند که
حبیب الله مات فی حب الله تاریخ رحلتش ششم رجب سنه ششصد و سی و سه و بعضی گفته اند که ماه ذی الحجه
بود و از همان سال لیکن قول صحیح است بعد وفات در همان شهر مدفون شد و احوال روضه منوره اش
انشاء الله تعالی در تحت اقالیم ثانی مرقوم خواهد یافت فقط میران سید حسین مشهدی در آخر ایام سلطنت
قطب الدین ایبک از دست کفار بر قلعه بیتهلی شهید شدند قلعه بیتهلی با کفار سهل کرد و چهار کلیش نوشته
که از دست سلسله آبا و اجداد خود داشت بجهت حال در لباس اهل دنیا بسر مینمود روزی که خبر وفات قطب الدین
مذکور بسمع کفار آمد بار رسید فرصت را غنیمت دانسته بعد ازان شبانی با معدود چند که دران جا همراه داشت
شهید کرده قصد خواجه بزرگ از استماع این معنی بر قلعه رفته معه مریدان خود نماز جنازه ان خوانده همانجا دفن ساخت
در مجمل ان مفصل مسطور است که سید از دودمان امام زین العابدین است در اکثر نامه‌ها بنظر گذشته که الحال لوگ شهاب الدین

غوری بوده بعد فتح هندوستان به تهانه داری اجمیر مقرر گشته بعد الفراغ زمان شهادت بولایت رفته مزار منش
طواف گاه خاص و عام گردید و حالا مشهور به خنگ سوار است خواجه قطب الدین بن کمال الدین احمد بن موسی اوشی
اوش قصبه ایست در ماوراء النهر و بعضی میگویند که در دیار فرغانه است القاب وی کاکی و بختیار
بوده مرید و خلیفه اعظم خواجه بزرگ است قطب عالم و پیشوای بنی آدم بود یک و نیم ساله بود که پدرش
فوت کرد مادرش در پنج سالگی او را همراه همسایه نزد معلمی فرستاد و میان راه پیر نورانی
دست خواجه گرفته به شیخ ابا حفص سپرد و گفت که این را بوجه نیک تعلیم کن که یکی از
اولیای کبار است و بعد ازین معلوم شد که حضرت خضر بود آخر وقت خواجه در دم میلی
شامل گردید و ازو دو پسر بوجود آمده یکی شیخ احمد که قبر پیش ایشان پهلوی مرقد حضرت است
او را خواجه احمد ماحی نیز میگفتند صاحب خدمات و کمالات بوده و خواجه صاحب تا زمان
سلطان المشایخ در قید حیات بوده دویم شیخ محمد نام که در ایام طفلی رحلت نموده روزی در خانقاه
شیخ علی سجزی مجلس سماع بود تا سه شبانه روز خواجه بر بیت احمد جامی بیت
کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جان دیگر است ۞ وجد نمود که استغراق نهایی
مبارک بجا نمانده بود و روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ششصد و سی و سه که زمان
سلطنت شمس الدین التتمش بود وفات نمود عمر شریفش پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و بقولی شصت و چهار و بقولی
هفتاد و پنج بود در دهلی مدفون گردید پسر بزرگوار خواجه قطب الدین خواجه احمد است و مجاوران خواجه ماحی میگویند چون
وفات یافت دو پسر گذاشت یکی سید محمود دیگری سید کبیر گویند و
این هر دو برادر بودند چون رحلت نمودند در صحن روضه منوره پدر خود آسودند شیخ علی سجزی

از اقربای خواجه بزرگ و معاصر سلطان شمس الدین التمش است که نزدیک های منار آسوده است
و مقبره عالی وارد حرید حضرت خواجه قطب الدین بود و سلطان شمس الدین و سلطان علاء الدین در آن
جوار است شیخ بدر الدین غزنوی مرید و خلیفه خواجه قطب الدین اوشی است عمر بعیش مکصید و چند ساله
بود چون وفات یافت پایان قبر قطب الاسلام مدفون شد قاضی حمید الدین ناگوری از جمله قدمای مشایخ
هند و نام محمد بن عطاء الله است و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است و بعضی بر آنند که مرید
شمس الدین سمرقندیست و تواند که بخدمت هر دو بزرگوار رسیده باشد و چنین منقولست که پدرش
بهنگام سلطنت معز الدین سام بدهلی رسید و بقضای الهی فوت شد و وی بقضای ناگور سالها
مامور گردیده روزی جناب آن سرور را بخواب دید که بنفس خود مطالبه ترک خدمت کرد و همان روز
سفر کرد بدر خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید و یک سال تربیت یافت خرقه خلافت
حاصل نمود بعد از آن بمدینه یکسال و در مکه شرف الله درماند بعد از آن بخدمت خواجه قطب الاسلام حاضر ماند
بعد از وفات ایشان ده سال در قید حیات بود وفاتش بحجم و بقولی نهم و بقولی دهم ماه رمضان سنه
ششصد و چهل و چهار بموجب وصیت پایان مرقد خواجه مدفون شد و سلطان المشایخ میفرماید که وفاتش بهیئت و حجم
ماه مذکور بود خواجه نسبت در کلمات الصادقین آورده که وی در اوایل فتح دهلی
در عهد سلطان معز الدین سام باین شهر آمده ساکن فیروسی بالاتر از قبر خواجه
قطب الدین در جانب شمال و در اخبار الاخیار مسطور است که دفن وی
بیش از مقبره خواجه بتوقع انجامیده و میگویند به خانواده سهروردیه مشغول بود
بابا حاجی اودنه از اولیای اسلاف و ابدال است او کسی المشرب بود و در زمان

راجه پتهورا در خندق قلعه زاده داشت قبر وی نزدیک نماز گهنه قریب خندق قلعه کهنه که در آنجا مسکن
داشت شیخ بدر الدین دهلوی در مبدای حال به نیابت یکی از سلاطین قیام مینمود آخر توفیق رفیق یافته
در سلک مریدان قطب الاولیا انتظام یافت و جامه ترک بی نوا گروه چندان توکشید که کامیاب
مقصود حقیقی شد و بس از فوت جوار قطب الاولیا خوابگاه نمود شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی
قدس سره هما از اکابر اولیای وقت سلطان غیاث الدین بلبن است مولع بود در وجد و سماع
و قبر او جانب شرقی حوض شمسی است نزدیک قبور چهل تن که انرا تخته نور گویند سر او مشترک
مردم خاک قبر او را باطفال میخورانید تا بسبب آن ذهن علم و فهم کرده شیخ ضیاء الدین رومی بعلم و عمل
و زهد آراسته مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است برهانی فوت وی در دست سلطان
قطب الدین که بادشاه غور بود و مرید وی شد در اخبار الاخیار مینویسند که روز سوم از نقل او
شیخ نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان مذکور شیخ را تعظیم نکرد و جواب سلام نداد
اما نتیجه نکی نیافته خراب او و بده بجال بدگشته شد نقلست از اخبار الاخیار که سلطان المشایخ میفرمود از شیخ
ضیاء الدین شنیده ام که مرا ایامی بود در سماع ذوقی دست نبود نقلش در خواب دیدم که در بهشت مقام
رفیع یافته اما مغموم نشسته بهشت انعام کرده بر پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافته ام اما لذتی
که در سماع بود نمی یابم روضه او در راه مقام خواجه قطب الدین نزدیک روضه شیخ نجیب الدین متوکل
است خواجه محمود موینه دوز مجذوب مرید قاضی حمید الدین ناگوریست و در خدمت خواجه اعتقاد تمام داشت
مقبره او در جوار روضه خواجه است بیرون دروازه درگاه که بجانب حوض شمسی راه دارد و هر که را
اسهالی بیش می آید بر قبر او رفته سنگی از روضه او بر میدارد و در گوشه می بندند و بدر میکنند

که چون حاجت من برآید برابر وزن این سنگ شکر سنخ الیشان فاتحه خوانده بخشم کنم شیخ فرید الدین ناکوری
ان مشهور بحاکت بیران نبیره سلطان التارکین حمید الدین صوفیست و مرید و خلیفه و صاحب سجاده
او و کتاب سرور الصدور از ملفوظات شیخ حمید الدین او جمع کرده در وقت سلطان [illegible]
تشریف آورده بسال گذشته وفات یافت قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین جانب جنوبی [illegible]
قریب صندل در اخبار الاخیار مرقوم است که سنگ خراش در آنجا افتاده است مردم میگویند که شیخ این را
در حالت سکر در گردن داشت وهم بدان حالت از ناگور بدهلی آمد و حالت بران حظ یافت دائی منبل از اعیان شرفای
اودس و دائی خواجه قطب الدین است مدام بریاضت مشغول بود آورده اند که چون خواجه متولد شد بی بی منبل که
در همسایگی ایشان بود و با مادر خواجه رابطه اخلاص داشت از راه شفقت خواجه را به شیر خود
پرورش نمود و چون خواجه خرقه خلافت از خواجه بزرگ یافت و به مرتبه اعلی
رسیده متاهل گردید بی بی منبل را از اودس طلبیده بر ادای حقوق پرداخت و اخبار
خانه خود بوی مفوض ساخت و از حکم او کاهی بیرون نیاورد و مزار مبارک او
مقابل نمازگاه کهنه متصل دروازه شرقی روضه خواجه است شیخ امام الدین ابدال کرکای خواجه قطب الدین
و مرید خلیفه اعظم شیخ بدر الدین غزنوی است و بقول صاحب کلمات الصادقین خواهرزاده شیخ
ضیاء الدین [illegible] است با شیخ گنجشکر صحبت داشته مدام همراه ابدالان در سیر و طیر می بود
آخر عمر بسبب محبت والده خود بی بی منبل بدیدن خواجه از اودس بدهلی رسید چنانکه مرید خواجه شود
فرمودند که نصیبه تو با بدر الدین است و با سلطان المشایخ نیز صحبت محرمانه داشت وفات او در سنه هفتصد و
هفده پایان مرقد خواجه متصل مزار پیر خود مدفون شد شیخ احمد رئیس برادر خورد امام الدین

ابدال

ابدال است و مرید و خادم خاص خواجه قطب الدین است در خلوت و جلوت حاضر بود و خدمت محرمانه
مینمود و هر شب در مجلس جناب رسالت مآب باریابی یافت شبی آنجناب فرمود که قطب الدین را
سلام من برسان و بگو هر شب تحفه که برای ما میفرستادی سه شب است که نمیرسد چون بیدار شد صبح
آن حدیث بخواجه رسید خواجه در آن ایام ترویج نموده بود ترک آن داده بار بخواندن درود التزام نمود
قبر او در روضه خواجه پائین مزار امام الدین برادر کلان خود است شیخ [illegible] الدین عاشق پسر شیخ امام الدین ابدال
خلیفه و مرید اوست قبر وی بر زمین عیدگاه کهنه جانب شمال در گنبد بجای دیوار الان موجود است زیارتگاه
خلق است در آن جوار بسیار بزرگوار آسوده اند مثل شمس الدین جماره بران که بزار و عیب عقب مسجد
کهنه است شیخ حسن دانا قاضی زاده بود چون پدروی نقل کرد بادشاه خواست که خدمت قضا
بوی تفویض کند الکفار انکار آورد و خود را دیوانه قرار داد و چون این خبر به خواجه قطب الدین رسید
فرمود که حسن دیوانه نیست ملک داناست که قضا قبول نکرد از آن روز بدان لقب ملقب شد آخر الامر
بخدمت خواجه پیوست و یکی از مصاحبان خاص گشت و چون رحلت نمود نزدیک قبر شیخ الاولیا عقب
دیوار مسجد روضه خواجه بیاسود شیخ احمد دیه زاهد عارف صوفی یکی از مریدان شیخ فرید گنجشکر بود هر شب دوشنبه
سبوچه پر شکر بسر خود آورده در روضه خواجه بخادمان و فقرا قسمت مینمود وقتی بتهمت نا حق بحبس
کوتوال در آمد و بقید شدید مبتلا گردید چون شب دوشنبه رسید و بوی اشتیاق قدمبوس
خواجه غالب آمد همدران شب دیوار بندیخانه شگافته شد و طوق و زنجیر از و جدا گردید
وی برآمد و بدستور شکر از بازار خریده و سبوچه پر کرده بروضه خواجه آمد و تقسیم نمود
چون این خبر بکوتوال رسید از کرده پشیمان شد بعد وفات عقب دیوار مسجد روضه خواجه

مدفون کردند خواجه حسن خیاط از مریدان خواجه بود پیر این خواجه مید و خیّت و بخیه بسیار میکرد و بنابران
به خیاطی ملقب گشت مدفن وی متصل دروازه روضه خواجه است شیخ نجیب الدین فردوسی
مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی است قبر وی جانب شرقی حوض شمسی در احاطه چاردیوار
نزدیک مزار برهان الدین بلخی است شیخ نجم الدین صغری در سلطنت شمس الدین التمش شیخ الاسلام
و هیا بود چون از جهان رحلت نمود نزدیک مزار شیخ برهان الدین بلخی بر صفه علاحده مدفون شد شیخ
وجیه الدین پائلی از مریدان شیخ المشایخ و شیخ را بوی عنایت و التفات بود چون رحلت نمود بر لب
حوض شمسی در حظیره قاضی کمال الدین جعفری خان که نسبت شاگردی بوی داشتند آسوده گشت
شیخ شهاب الدین مرید و خلیفه امام سلطان المشایخ است چون برحمت حق پیوست
در موضع لادوسرای که مسکن او بود مدفون کردند شیخ محمد حیدر صاحب لطایف اشرفی
او را یکی از خلفای راشدین سلطان المشایخ می‌نگارد و وی را شأن عظیم و حال مستقیم
بود و شیخ الاولیا که در برکنه دسنه آسوده است یکی از مریدان شیخ مهری خلیفه اوست
پس صاحب کمالات الصادقین مینویسد که او از یاران سلطان المشایخ است در جوار
روضه خواجه بختیار متصل لادوسرای مدفن یافت شیخ رکن الدین دهلوی پسر شیخ شهاب الدین
امام است از اولیای وقت بود و بسعادت ملازمت نظام الدین اولیا و خلفای او رسیده و خرقه خلافت
از پدر خود پوشیده چون وفات یافت در لادوسرای پهلوی پدر خود مدفون شد ملک سلاجی که از اصدر الحجار نیز میگویند صاحب تاریخ
فیروزشاهی مینویسد که خواجه حمید الدین قریشی و ملک سید الحجاج پسر او مرید شیخ نظام الدین بودند چهاردهم
ذی حجه سنه هفتصد و هفتاد و دو هجری و بقول دیگر چهاردهم صفر رحلت نمود و روضه او متصل

مقبره

مقبره شیخ حمید نزدیک لادوسرای است شیخ سلیمان اجودهنی بزرگ و صاحب تقوی و جامع دولت دینی
و دنیوی بجناب قطب الاقطاب اعتقاد تمام داشت و بالای حوض شمسی برای مدفن خود و اولاد خانقاه
عالی بنیاد نهاد و اکثر از فرزندان او در شاهجهان آباد در محله پهلواری سکونت داشتند قاضی عبد المعبد کمانچی
نام برادر قاضی رکن الدین بود از خلفای شیخ نصیر الدین محمود است و دانشمند متبحر بود قاضی شهاب الدین
از جمله شاگردان اوست وفاتش در سال هفتصد و نود و یک بیست و سوم محرم بود و سنین
عمرش هشتاد و هشت مرقد وی طرف جنوبی حوض شمسی پهلوی جد و پدر خود در خانقاه شیخ
عبد الصمد است شیخ سلیمان مندوی برادر عفان مولد و منشا او دهلی نسبتش به سلطان ابراهیم ادهم میرسد
و نسبت ارشاد و بخیار واسطه به سلطان المشایخ منتهی میگردد و بشب چهاردهم محرم وفات یافت
مقبره وی عقب روضه خواجه بختیار است خواجه شمار الدین مرید و خلیفه شیخ کبیر الدین
اسمعیل نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است وفاتش نهم جمادی الاول
سنه هشتصد و هشتاد و یک مقبره او بالای حوض شمسی است شیخ جمالی در خوردی نام او جلال خان
بود و جلالی تخلص داشت چون جوان شد باشاره پیر خود شیخ سماء الدین جمال خان
نام و جمالی تخلص کرد سیاحت بسیار نمود و از درویشان هر دیار فواید بسیار برداشته دو بار
حج کرده سیر العارفین از تصنیفات اوست مقبره عالی و گنبد رفیع و مسکن بزرگ بجای مسکن خود نزدیک
لادوسرای در راه درگاه خواجه بختیار در گنبد بود وقت وفات مدفون شد و تاریخ وفاتش دهم ذی قعده سنه
نهصد و چهل و پنج بود سید حسن پای برهنه در ملتانی بود سفرها کرده و صحبتها اندوخته بغایت حشم در
زمان سلطان سکندر از لهور به قصد سیاحت طرفی به هند آمد و در قلعه دهلی کهنه مسجدی بنا نهاد

اقامت گرفت بعضی بسیار امرای اسکندر به تعهد او شدند طلبان او و شیخ جمالی بسبب بعضی امور نزاکتی
در میان بود و شیخ اکثر با او طریقه ظرافت داشت از آنجا به بعضی امور نا شایسته نسبتی میکرد وقتی وی از همین معنی
در قهر شد آلت خود بریده پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این غلط است او را علت استسقا شده
بمشوره اطبا قصد کرده در بردن انچنین شهرت داد و گویند که جمالی این بیت برای ایذای او بطریق مزاح
گفت بیت آلت پیش ما چو ببریدی ؛ علت پس چگونه خواهد رفت ؛ و وفاتش در سنه نهصد
و چهل و دو مقبره او در پای دیوار سمت شمالی است شیخ ادهن جد مادری شیخ عبدالحق محدث نام اصل وی
زین العابدین است وفات در نهصد و سی و چهار مقبره وی جانب غربی حوض شمسی است خواجه نقیب
عالم و عامل در وعظ و تذکره بی نظیر بود والد او خواجه منهاج در صغر سنش از لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی
آمد در عهد سلطان بهلول مفتی شده در سنه سکونت فرمود وفاتش در سنه نهصد و سی و شش
و قبر او بالای حوض شمسی متصل خانقاه ملک زین الدین جانب شمال واقع است خواجه درویش واعظ
درویشی ممتاز و سالک و عارف بود در سنه نهصد و نود و هشت رحلت نمود
قبر وی نزدیک چبوتره شیخ برهان الدین بلخی است سید امجد و سید زین الدین
این هر دو بزرگوار از کشف ارواح حضور بود بلا واسطه از روح قطب الاقطاب
تربیت یافته مرید آنحضرت بسلک اویسیان شدند چون وفات یافتند قریب مقبره
شیخ عبدالحق طرف غروب بالای حوض مدفون شدند شیخ عبدالحق محدث نسبت ارادت با
شاه موسی گیلانی داشت و شاه مکی از اولاد حضرت عبدالقادر جیلانی بود مرقد در ملتان دارد و شیخ
عبدالحق را از مشایخ بسیار نعمتها رسیده و در عین جوانی دست از مرادات برداشته

عالم

عازم مکه معظمه شد و دولت حج را دریافت و فتوحات فراوان از صحبت شیخ عبدالوهاب و خلیفه
و جانشین علی متقی که از مشاهیر شیوخ مکه بود حاصل نمود و احادیث را مسند کرده اجازت
تدریس یافت مدت در مکه معظمه ریاضات شاقه کشیده قاصد زیارت مدینه منوره گردید از روح پرفتوح
جناب رسالت پناه هر سبب هر رفته بر مبنای گم گشتگان بادیه ضلالت مجاز گشته بهند و ایما
مراجعت نمود و تربیت ارباب ارادت و به تدریس کتب احادیث مشغول گشت و کمال
صوری و معنویش از تصانیف وی هویدا است و مصنفاتش در عالم رواج دارد وفات وی
تاریخ بیست و سیم شهر ربیع الاول سنه یکهزار و پنجاه و دو بر لب حوض شمسی بسمت غروب مدفن
یافته مقبره عالی و خانقاه رفیع دارد شاه دولا علاکهان مدهره است ساکن سیالکوت بود و محبت
با فقرا داشت خصوص در خدمت میان سید یار ارادت کامل داشت چون وقت رحلت
میان سید یار رسید نظر فیض بر شاه دولا انداخت و احوال او بطرز دیگر گشت از آن بعد
نقل کرده در گجرات اقامت نمود بسیاری عمارت و قنطره ها ازو یادگار آنچه از نظر می آید
بمستحقان و خواهش گران بخشش میکرد و در سنه یکهزار و هشتاد و پنج مطابق سنه ۱۷ جلوس
عالمگیری رخت هستی بربست و در نواح گجرات مدفون گردید و آن شهر بنام وی مشهور
گردید سید نور الدین مبارک غزنوی صاحب اخبار الاخیار نوشته که وی خلیفه شهاب الدین عمر سهروردی است
و در عهد سلطان شمس الدین شیخ الاسلام دهلی شده وی را امیر واصلی هم گفتندی و در بعضی رسایل
مسطور است که وی از جمله مریدان شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی است مقبره
او جانب شرقی حوض شمسی زیارتگاه خلق است شیخ سعد و قاضی عمار از حلقه بگوشان درگاه

قطب اولیا اند آب تبشگاه ایشان در مزار است که بپهلوی قطب اولیا واقع شده خواجه مجد الدین حاجی شغاری
بزرگ صاحب همت مرید خاص شیخ شهاب الدین بود دوازده حج گذارده به دیار ملتان رسید چون فوت
نمود در جوار روضه خواجه طرف شرقی چند بر تاب بیاسود شیخ بهاء الدین زکریا شانی عظیم و جاهی قوی
داشت سلسله نسبت وی به اسد قرشی که بزرگترین اهل قریش و جد مادری امیر المومنین علی علیه
بوده میرسد خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بوده جد بزرگوار وی کمال الدین علی شاه قریشی
از مکه بخوارزم و از آنجا به ملتان رسیده سکونت نمود و از وی پسری وجیه الدین بوجود آمد او را با
دختر حسام الدین ترمذی عقد نمود و مشار الیه در وقت چنگیز خان در قلعه کوت کرور قریب ملتان ساخته
محمود غزنوی سکونت اختیار کرده بود شیخ به نسبت دامادی هم در آنجا ساکن شد و شیخ بهاء الدین
هم در آن قلعه متولد شد در سن ده سالگی یتیم شده به خراسان رفت و هفت سال بتحصیل
علم مقرر نمود بعد از آن به مکه و بعد از آن حال به مدینه و پس از آن به بیت المقدس رفت و بعد از آن
به بغداد بمجلس شیخ شهاب الدین سهروردی تربیت و خلافت یافت و در ملتان رسیده متاهل شد
فرزندان صاحب حال مثل شیخ صدر الدین عارف بوجود آمدند شیخ فخر الدین عراقی
و میر سید حسینی صاحب نزهت الارواح خلفای شیخ مذکور اند بتاریخ هفتم صفر سنه
خمس و ستین و ستمائه در زمان سلطنت غیاث الدین بلبن وفات یافت در ملتان مدفون گردید عمر شریفش یکصد و یک سال
بی زیاده و نقصان بود گاهی فکر شعر میفرمود از وست ه باور نکنی ز جور و وفای تو منم : با کس منشین جدا شناسای تو منم :
گر بر سر راه عشق من کشته شدی : شکرانه بده که خونبهای تو منم : نیز از وست ه دوستان را غنیمتی شمارید : هر کسی چند روز
مهمانست : میر صدر الدین معروف به سید حسینی بقول صاحب سیر العارفین سید صدر الدین

احمد بن

احمد بن نجم الدین هروی برسم تجارت همراه پدر خود که بجهت کسب جلال برآمده بود شیخ بهاء الدین
را در ملتان یافته لاکن مرید نشده بعد از وفات پدر و مادر در ملتان آمده بخدمت شیخ مرید شده
مدت بیست سال در خدمتش مانده و همراه شیخ در دهلی رسیده و صاحب نفحات و لطایف اشرفی
مینویسد که نام او سید حسین بن عالم ابن ابی الحسین اصلش از کریو بوده که دهی است در نواحی
غور مصنفات بسیار دارد و کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهت الارواح روح الارواح و صراط المستقیم و
طرب المجالس و شیخ بهاء الدین ذکریا دختر خود را در عقد نکاح میر سید حسین در آورده و کمالاتش بسیار
است بتاریخ ششم شوال سنه هفتصد و هژده و بقولی هفتصد و ده وفات یافته در شهر هرات مدفون گردید
روز دوشنبه تمام مردم ان دیار به زیارتش می آیند و در تاریخی نوشته که میر موصوف را با دختر نوعی
تعلق خاطر باشد هر چند سعی نمود که در نکاح آرد مادر و پدرش راضی نشدند کمین دختر کو بالطبع بجانب
ایشان مایل بوده و سید این رباعی را که بخط مسلسل است بکف دست وی آموخت و دو یار را طلبیده بجهت
شهادت حاضر ساخت و گفت آنچه بتو آموخته ام بخوان دختر این رباعی خوانده ه ای آنکه ز عشق خود
ملولم کردی : سرگشته دوران فضولم کردی : خود دادم و ادم تو صد نعره صد نبی : در مجلس جماعتی
قبولم کردی : بلا محاله شیخ جواب داد که قبول کردم نکاح منعقد شد هر چند مولیان سعی نمودند فایده نکرد
ناصر الدین خواجه عبید الله الاحرار در سمرقند بوده و بعید در سنه نهصد و سه وفات نمود مخدوم جهانیان سید
جلال حسین بخاری سلسله نسبتش به میر سید جعفر مرتضی بن امام علی نقی منتهی میشود که از شهر بخارا به ملتان رسیده
بشرف ارادت و خلافت شیخ بهاء الدین ذکریا حاصل نموده رخصت
شده در خطه اوچه سکونت نموده متاهل گشت از وی پسر

بوجود آمدند سید احمد کبیر سید بهاء الدین سید محمود و از سید احمد کبیر دو فرزند پیدا شدند یکی سید صدر الدین المشهور
به شیخ راجو قتال و مخدوم جهانیان و الشان مرید پدر خود بوده جهان نوردی و صاحب تصرفات بوده و ولادت
مخدوم شب برات ماه شعبان سنه هفتصد و هفت بوده هفتاد و هفت سال در قید حیات بوده بتاریخ دهم ماه
ذو الحجه روز چهارشنبه هفتصد و هشتاد و پنج در آخر سلطنت فیروز شاه وفات نمود در خطه اوچه مدفون گشت
سلطان سرور چهار کروهی ملتان جنوب رویه مزار سید زین العابدین پدر سلطان سرور است
در ایام زمستان مردم از اطراف بزیارت آمده مجمع عظیم کنند و جبل کروهی ملتان غروب رویه
دامنه کوه بلوچستان آن طرف دریای سند مزار سلطان سرور است این سیدزاده در آغاز
برنائی بر نامرادات آفه بر نفس برایشان غالب آمده بانوار شمع عشق باطن روشنی گرفت
به اتفاق که برادر و بقوم حسب گفته او برسر گردید سلطان سرور در میان و بهو ندا درجه شهادت یافتند
و بی بی بائی روضه ایشان تاب جدائی نیاورده رخت هستی بر بست و میان ایشان خلف
الشان که خورد سال یتیم شده بود سر رحلت نمود در دامنه کوه مدفون شد و مزار او بشهید
شهرت از اتفاقات حسنه تاجری از قندهار بسمت ملتان می آمد چون نزدیک مزار سلطان
رسید پای شترش بشکست و از برداشتن بار عاجز ماند تاجر در دل نیت کرد که اگر
پای شتر درست کرد چیزی نذر نفیس کند به ارادت الهی پای شترش درست شد
تاجر الفای نذر خود نمود و محمل بر شتر نهاده روانه شد دیگر آنکه هر کس که نابینا
و جذام و برص سوم بامر مجاور شد و درگاه مزار اختیار نمودند بقدرت الهی دفع علت
هر یک گردید بموجب مزید اعتقاد تمام شد و اولاد آن هر کس مجاور مزار دارند و میگویند که

هنگام

هنگام برآمد زمستان از هر طرف بسیاری می آیند و در انجا بسیار جمع میشوند شیخ فرید گنج شکر سلسله نسب آن نفیس بفرخ
شاه عادل که پادشاه کابل بود منتهی میشود گویند که چون مملکت کابل بحوادث روزگار و گردش لیل و نهار
و تاراجی بنهاد ناچار تابع ملک غزنی گردید و اولاد فرخ شاه در کابل بود در ایامی که چنگیز خان مملکت ایران
و بلاد توران را ویران نمود و کابل نیز خراب شد و اجداد و امجاد او شیخ در آن معرکه بقتل رسیدند قاضی
شعیب جد امجد آن بزرگوار معه اهل و عیال عازم هندوستان شدند القصه چون رفته رفته از راه لاهور
به قصبه قصور رسیدند قاضی آنجا به خلیفه دهلی تقریب آن بزرگ نموده قصبه کهتوال که به ملتان قریب
است به قاضی شعیب مقرر کردانیدند و انجا متوطن گشت قاضی جمال الدین سلیمان
بعد فوت پدر بجایش مامور گردید او را سه پسر بوجود آمدند بزرگ آن شیخ عز الدین و میان آن
فرید الدین مسعود و خورد آن نجیب الدین متوکل و مادر این پسران دختر ملا وجیه الدین سمرقندیست
که وصف حال آن در ملفوظات گنج شکر افتاده است سلطان المشایخ [illegible]
که در خدمت شیخ هژده ساله بودند که ادراک صحبت قطب الاسلام نمودند خرقه
خلافت که از قطب الاسلام یافته بود مصحوب شیخ بدر الدین اسحاق بجانب سلطان المشایخ
روان نموده شب محرم رحمت بر وغلبه کرد نماز خفتن بجماعت خوانده بیهوش گردیده پرسید
که نماز خوانده ام گفتند بلی اعاده نماز را سه کرت برین نهج نمود یا حی یا قیوم گویان جان بجان آفرین
داد روز شنبه پنجم ماه محرم سنه شصت و ستمایه و بقولی سبع و ستین و ستمایه در زمان سلطنت غیاث الدین
بلبن وفات نمود عمر شریفش نود و پنج سال بود در قصبه پتن عرف اجودهن مدفون گردید
شیخ را سه پسر و سه دختر بودند اما یکان و هر کال بسیار شدند و فکر شعر نیز مینمود

وار انجناب است ه انجمن عزم بسمل نبرد رفت در میان خاک و خون بر میغزیم شیخ نجیب الدین برادر حقیقی
فرید الدین گنج شکر است اوصاف کمالات او بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد
تاریخ پنجم رمضان سنه ششصد و شصت و نه در زمان سلطنت غیاث الدین بلبن وفات
یافته مرقد منورش بیرون دروازه که مشهور بدروازه مندو است مدفون شیخ علی احمد صابر از اولاد
بنی اسرائیل که سلسله نسبتش بحضرت موسی ع میرسید خلیفه فرید الدین گنجشکر است و بقول
صاحب اخبار الاخیار نسبت دامادی هم بانحضرت داشت نزدیک طایفه صوفیه مقرر است
که هر یکی از اولیای ولایتی کدام نبی میدارد چنانچه ولایت شیخ موسی ع داشت طور تصرفات
در خاندان چشتیه مثل او کمتر از کسی دست داده بتاریخ سیزدهم ربیع الاول سنه ششصد و نود
در سلطنت جلال الدین خلجی وفات یافت و در کلیر مدفون است شیخ نظام الدین بن احمد بن علی
در خطه غزنین سنه ششصد و سی و سه ولادت یافته اجداد بزرگوارش از بخارا بوده اند و بموجب
که جد پدری خواجه علی و جد مادری خواجه عرب باهم از بخارا به لاهور رسیدند و از آنجا به بداون
سکونت نمودند سلطان عهد به خواجه احمد قضا بداون داد و سلسله نسبتش به سید جلال الدین مخدوم
جهانیان و صاحب تاریخ هندی و مصنف کتاب حسینیه بهمسه مورخان و بکر به امیر المومنین
حسین ابن علی علیه السلام منتهی مشهود ثابت نموده اند که انحضرت سید حسینی است و اما که مولانا عبد الرحمن
جامی حالات در نفحات ذکر کرده در کتب دیگر بنظر نیامده حکایت کنند که خواجه عرب دختر خود بی بی
زلیخا را در نکاح خواجه احمد پسر خواجه علی داد از و سلطان المشایخ روز آخری چهارشنبه بیست و هفتم
شهر صفر سنه ششصد و سی و پنج بعد از طلوع آفتاب متولد شد پس بتمیز رسیده در بداون بتحصیل علوم رسمی نموده

اول در مرحم

جون در مباحثه بر هر کسی غلبه مینمود و بنظام محفل مسکن مشهور گردید و در بیست سالگی از ارادت و بیعت
کشیده بجانب قصبه اجودهن رفته از فرید الدین شکر گنج ارادت کرده بعد از چندی بخصت دهلی یافت
هفت پادشاه در عهد آنحضرت سلطنت دهلی نمودند بعضی از آن مخالف بعضی مخلص بودند ذکر شعر نیز
منظور مینمودند از انجناب است ه از تو نتواند بریدن کس آسانی مرا : گر نمیداند کسی آخر تو میدانی مرا : چون
سن مبارک انجناب به هشتاد و نه رسید در ابتدای ماه ذی حجه سنه هفتصد و بیست و چهار بیماری لاحق عنصر
شریفش شد چهار ماه و چند روز صعوبت بیماری در کشید روز چهارشنبه بعد از طلوع آفتاب هژدهم ربیع الثانی
در سنه هفتصد و بیست و پنج وفات نمود و در سر حد غیاث پور جوار دهلی جدید مدفون گردید
امیر خسرو خلف امیر سیف الدین محمود که سر گروه هزاره لاچین بلخ حدود قرشی از قوم
ترک بود بجور چنگیز خان جلای وطن نموده به هندوستان رسیده در سلک امرا انتظام یافت
در قصبه مومن آباد که بنیالی شهرت دارد و بر کنار گنگ مضاف بداون است متوطن
گشت امیر خسرو در انمقام تولد یافته و جد مادری امیر عماد الملک نام از اعیان عصر بود بدر
امیر زمان ولادت امیر را پیش مجذوبی بردند وی بر زبان راند که کسی را آورده که از خاقانی
دو قدم پیش خواهد رفت والدش مصروف بپرورشش مشغول تربیتش گشت بعد از بلوغ مع دو
برادر عزیز الدین علی شاه و حسام الدین در عهد غیاث الدین بلبن در غیاث پور بشرف ارادت
سلطان المشایخ مشرف گشت بعد از یکسال والد بزرگوارش به سن هشتاد و پنج سالگی از کفار بشهادت
یافته و غیاث شاه قایم مقام منصب پدر گردید امیر در مرثیه اش گفت ه سیف از سرم
گذشت دل من دو نیم شد : دریای خون روان شد و درم یتیم شد : پس ازین واقعه عماد الملک امیر را بپرورش

نموده ظهور امیر از عهد غیاث الدین بلبن که سنه ستصد و هشتاد و چهار بود تا زمان سلطان محمد ابن سنه
هفتصد و بیست و پنج رسیده بمرتبه امارت بود و برادر کلان رسیده در صحبت هفت سلطان بعزت
بسر برده و در تواریخ هند مرقوم است که امیر حسن دهلوی حلوا فروشی عاشق گردیده پرسید که حلوا چگونه
میفروشی حسن گفت بسنجید که تمام گفت که حلوا در کره ترازو می نهم و در کره دیگر زر میگذارند هر گاه کره
زر برابر میکرد حلوا میدهم امیر گفت اگر خریدار زر ندارد چه بهند عوض آن نقد جان می باید به سنوح این
سانحه حدت طلب سلطان المشایخ انرا از دوکانداری برآورده خانقاه نشین گردانید چون امیر کتابدار
و حسن دوات دار سلطان محمد شهید بود همه وقت فرصت بر دو کس در صحبت سلطان المشایخ
حاضر میشدند چون محبت همدیگر الشان اشتهار یافته معاندی بسمع سلطان محمد رسانیده و متهم ملاقات
همدیگر گردانید چنانچه شاه حسن را به تازیانه تنبیه کرد لاکن ترک موانست همدیگر نعل نامیده شاه امیر
را بحضور طلبیده گفت که اما محبت شما ملوث بهواست امیر گفت اتحاد ما از هوا مبرا است شاه
این مدعا خواست امیر دست از آستین برآورده آثار تازیانه را بر دست خود نشان داده شاه
خیلی خجل گردیده امیر استغفار عهده خدمت نموده شاه به لطایف الحیل با حال ملازم
خود داشت در سنه ستصد و نود و تا وقتی که پادشاه مغل با سی هزار سوار تاراج لاهور کرده
سلطان محمد را بقتل رسانید و امیر را تا بلخ اسیر کرده برده بعد از رهائی از انجا امیر در دهلی رسیده
اول ملازم امیر علی جاندار و بعد ازان ملازم سلطان جلال الدین بدستور بمرتبه امارت رسیده
با وجود شغل امارت چهل سال علی الدوام گذرانیده و هر شب بوقت تهجد هفت سیپاره قرآن
تلاوت میکرد و چند مرتبه بطلب ملکان همراه پیر خود حج گذرانید و هیچ بار روبه انجاب بنوبت تا به جا هل دو صحبت

حضرتم

حضرتم باقیه استدعای شیرین مقالی نمود از خواب حضرت که شیخ سعدی لعبه شیرین مقالی یافته پابوس
گردید از لعاب دهان بر خود مدعا حاصل نمود و نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و در بعضی تصانیف
خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است از انجمله خمسه او هژده هزار
بیت در سنه ستصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدین در عرصه دو سال با تمام رسانید
و مطلع الانوار در دو هفته گفته چنانچه میگوید ؏ از اثر آخر کردن حرام ✿ شده دو هفته به کمال تمام ✿
خمسه نظامی که بیست و هشت هزار بیت وارد نظر بر ابیات بران مرجح میدارند در تذکره الالفنا مرقوم است
که روزی در خمسه خود بمقام فخریه تعرض کرد ؏ دبدبه خسرویم شد بلند ✿ ولوله در گور نظامی فکنند ✿
ناگاه شمشیری برهنه مایل حال امیر کرده در انوقت دستی از غیب پیدا شده در آستین خود بدم تیغ داد که
بعد بریدنش در جهت کنار که متصل آن بود قطع کرده پنهان شد چون امیر بخدمت پیر رسید پیر حقیقت
ماجرا بیان نمود آستین بریده خود نشان داد در جواهر الاسرار شیخ آذری منقول است که شیخ سعدی
بجهت دیدن امیر در هند رسید حق شاگردی در فن شعر بر امیر گذاشت و از مقوله امیر ظاهر
میشد ؏ خسرو است و اندر ساغر معنی بریخت ✿ شیره خمخانه مستی که در شیراز بود ✿ در بحر التواریخ
مسطور است که محمد شاه دو مرتبه زر بسیار به شیخ سعدی فرستاده التماس قدوم آن نمود شیخ
عذر پیری کرده سفارش امیر فوق الحد نوشته در اواخر ایام حیات امیر بسمت بنگاله
همراه غیاث الدین تغلق شاه رفته و باعث کدام کاری در لکهنوتی
مانده بود و سلطان به نتیجه گستاخی ها در جناب سلطان المشایخ سر کرده ای
و اصل رسیده در قصری که پسرش برای ضیافت ترتیب کرده بود در گذشت و بعد

جنیدی جناب سلطان المشایخ برحمت حق پیوست امیر با استماع این خبر جریده در روضه متبرکه ایشان
حاضر گردیده مالوف خود را صرف بروح پرفتوح پیر نموده تبرک علایق لباس سیاه پوشیده مجاور
مزار انجناب تا شش ماه مانده شب جمعه هژدهم شوال سنه هفتصد و بیست و پنج وفات نموده در پایان خطیره مدفون
گردیده قطعه تاریخ وفات که بر لوح مزار آن بزرگوار کنده است بزعم بعضی از مولانا شهاب الدین معمائی
انتحال بعضی از حسن دهلوی است ابوالقاسم فرشته مدت حیات ایشان هشتاد و چهار سال
نوشته و بمقام ارادت و هشت سالگی العهد غیاث الدین بلبن نگاشته و این درست نمیشود
تحقیق بلا ثبوت است بجهت آنکه تولد امیر در سنه ششصد و پنجاه و یک بوده و در سن سی و سه سالگی علاقه بیعت
محمد سلطان در جنگ مغول اسیر گردیده و رهائی یافته و در سنه هفتصد و بیست و پنج بعالم بقا شتافته پس
بدین تقریر مدت عمر ایشان هفتاد و چهار سال باشد روایت میکنند که جناب پیر وقت رحلت وصیت
فرموده که امیر محرم اسرار من بعد از من برحمت حق خواهد پیوست انرا به پهلوی من دفن کنند
و دور کنند او از پهلوی من تا من و ایشان خود بر باد خواهد داد چون وفات امیر رسید همه مریدان تابع
امر پیر گردیده ملک خواجه سرای که امرای عصر و مرید شیخ بود بقصد دفع شبهه با امیری مخالفت نمود و پایان مزار مدفون
گردید بعرض شیخ اثر کرد که خواجه سرا بر پلنگ خود خفته بود که تیر اجل بحبال خود آنرا چنان کشید که هیچ کسی اثری
از نام و نشان ندید در سنه یکهزار و پانزده هجری یکی از امرای جهانگیر پادشاه ملقب بطاهر بیگ سرفرازی
بر سر قبر امیر عمارت از سنگ مرتعمیر نموده از تصانیف امیر دیوان تحفة الصغر وسط الحیات غرة الکمال
بقیه نقیه نهایة الکمال و از مثنویات نه کتاب مطلع الانوار آینه اسکندری عشقیه تغلقنامه نه سپهر شیرین خسرو
لیلی مجنون هشت بهشت قران السعدین و از منثورات اعجاز خسروی تاریخ علائی

اس

رساله روح الجهاد و تحفة الهند شیخ شرف الدین بوعلی قلندر اصلش از عراق است و در شرف المناقب
مرقوم است که نام والد ایشان فخر الدین و اسم والده ماجده بی بی حافظه جمال چنانچه همدران کتاب
می نگارد که چون قلندر یافت سوم شیخ فخر الدین از خانه بیرون آمده استاده دید که درویشی
بیست و هشت ساله جامه پوشیده استاده است شیخ با وی سلام و علیک کرد وی جواب داد
و گفت که ای شیخ پسر تو مبارک باد برای دیدن وی آمده ام شیخ قلندر را بر دوش آورد
و دیدار و نیش نمود وی بمجرد دیدن بوسه بر پیشانی نورانی آن مولود مسعود داد و آیه کریمه فانما یو
بوفیم قصه العبر خواند و بر زبان راند که ای شیخ این پسر عاشق حق است زنهار که این راز با کسی
باز نخواهی کرد القصه قلندر در بیست مرتبه کمال رسید و بعضی از اولیای کرام گفته اند که عمر شریفش
به یکصد و بیست و دو رسید و در عمر چهار مرتبه حالت گذشت اول در عهد شباب و حالت
دویم در تدریس علوم و مطالعه کتاب حالت سویم در عالم حدث و مستی حالت چهارم
در سکوت و استغراق مشغولست که در عهد محمد شاه تغلق و علاء الدین خلجی در دهلی رسیده
بیست سال علم صوری اموخت چون جذبه الهی آینه باطن با صفایش را روشن و مجلی کرد
همگی و اسناد ها در آب جوی انداخت و گویند که وی معاصر شمس تبریز و مولوی روم بود و در حالت
جذبه شعر هم میگفت ~ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی که شنودی * و هم صاحب شرف المناقب
آورده که روزی سلطان علاء الدین بنیت ملاقات قلندر روانه پانی پت شد چون رسم ملاقات در میان آید قلندر به پادشاه
فرمود که برای ما قبه بسیار پادشاه قبول کرد در همان اثنای خادمی رسید و گفت که مبارک خان را درد شکم مستولی گردید
بر زبان راند که تیر بهدف رسید چنانچه بعد یک دو ساعت مبارک خان وفات نمود قلندر به شاه علاء الدین فرمود که گنبد با ما هم مرا زنش باد ساخت

زیرا که اگر بعد رحلت من کسی برای فاتحه بیاید اول که بر مزار من افتد و در و دیوار حجرش فرسته
و مبارکش بتاریخ جمادی الثانی سنه هفتصد و پانزده هجری وفات کرد بعد سه روز سلطان خصمت
شنیده قبر خود را با اهتمام تمام تیاری کنید مامور رخصت و در اخبار الاخیار مسطور است که شیخ بو علی
قلندر مصحوب امیر خسرو به علاء الدین بدین عبارت رقعه نوشت که علاء الدین خوط دهلی
مقرر بدانید ما بندگان خدای تعالی زندگانی نیکو کنند اهل غرضیان بد اندازی حرص کرده که به خلیفه
حق نوشتن روا نیست سلطان گفت که شما نفهمید در بن مرحمت فرمودند که خوط دهلی
یعنی صاحبی اینجا بر من مستقیم داشت خوط مقدم دیه را گویند بزبان دهلی و اینجا مراد به صاحب اهتمام
است و در هفت اقلیم مرقوم است که در باب سفارش سلطان نوشت علاء الدین خوط
دهلی را اعلام آنکه خواجه سرا این بنده و پسر مرید فقرای خدا را حبیبان طبانچه زد که عرش از آن
بلرزید اگر او را سزا داده شد بهتر و الا خلیفت دهلی خوط دیگر خواسته خواهد شد اطلاع شرط است
نقل است وقتی موی سوارت او بقامت دراز شده بود و مجلس را مجال آن نبود که بفرض اینها
حکم کند ضیاء الدین سامی مقراض برگرفت و محاسن شریف در دست گرفته سوارت برید گویند بعد از آن
شیخ همه محاسن خود را بوسیده و گفت که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و وفات آن
بتاریخ نهم شهر رمضان المبارک بعد نماز مغرب سنه هفتصد و بیست و چهار هجری وفات فرمود مزار پر انوارش
در قصبه پانی پت است چنانچه مذکور شد شیخ جلال الدین پانی پتی سلسله نسبتش بچند واسطه به امیر المومنین عثمان منتهی
میشود ترک و توبه بجناب شیخ شمس الدین ترک پانی پتی نموده خلقه و بجای نشین آنحضرت کردند بتاریخ سیزدهم
ربیع الاول سنه ... وفاتش نظر ناید معاصر سلطان محمد و پادشاه دهلی که فیروز شاه بوده قبرش در قصبه پانی پت است شیخ نصیر الدین محمود

بن شیخ

بن شیخ یحیی اودهی لقبش چراغ دهلوی از آنست که مخدوم جهانیان در طواف حرم عبد الله نامی را
در یافت وی سوال نمود که در دهلی الحال اولیا کیست مخدوم گفت پیش از این در دهلی بزرگان بسیار بودند
الحال چراغ آنجا به شیخ نصیر الدین افروخته از آن وقت چراغ دهلی اشتهار یافت جد شیخ که ابن شیخ
عبد اللطیف یزدی می نامند از خراسان به لاهور رسیده و در آنجا پسری بوجود آمد نامش شیخ یحیی کردند
بعد از آن شیخ یحیی از لاهور به اوده رسیده توطن کرد وی از شیخ نصیر الدین پیدا شد و در نه سالگی
یتیم شد مادرش بجهت تحصیل علم مقید کرد تا بعمر بیست و پنج سالگی ترک اراوت و تجرید نمود
و در عمر چهل و سه سالگی بارادت سلطان المشایخ مشرف گردید شب جمعه هژدهم رمضان سنه هفتصد و پنجاه و هفت
در زمان سلطان فیروز و بقول کلانش نوشته که در عمر هشتاد و دو سال بر زخم کارد برابی تابی قلندر وفات
یافته در دهلی بموجب وصیت خرقه سلطان المشایخ بر سینه و عصای حضرت بیکجانب و بر ابرار و نعلین
چوبین بدوش دیگر و کاسه چوبین یکجائی تخت زیر سر و تسبیح حضرت بانگشت شهادت پیچیده دفن نمودند
سید محمد گیسو دراز بن سید یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه نصیر الدین محمود اودهی صاحب لطایف اشرفی
نوشته که چهارم رجب سنه هفتصد و بیست در دهلی تولد یافته یکصد و پنج سال در قید حیات بوده
در سنه هشتصد و بیست و پنج بزمان سلطنت سلطان فیروز شاه بن غیاث الدین وفات یافت و در شهر گلبرگه
مدفون گشت خواجه مسعود بک از اولاد که اینست از نخبه القول صاحب اخبار الاخیار نام اصلی او شیر خان
از اقربای سلطان فیروز شاه است در خدمت شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین در ایام جوانی ترک
و توبه نموده مرید گشت در آخر حال بر وحالتی پدید آمد که اسرار الهی فاش کرد بنابر در آخر سلطنت فیروز شاه
علمای ظاهر متفق شده در زیر قلعه فیروز آباد در پیش جون پارچه پارچه کرده اعضای او را در آب انداختند مستغرق آب او دام در آب انداخته

تردد بسیار نموده جمیع اعضای مبارک آن گروه در زیر حجرهٔ خاص سلطان المشایخ که در کیلوکهری بر لب دریای
جون بود مجتمع کرده بطریق امانت مدفون ساختند بار دفن در مقبرهٔ سلطان کیقباد به قرب بیگان خواجه
قطب الدین در لاوسرای است از سبب کروه و در شعر صاحب دیوان است از وست ع
درون دیده چو مردم نگاه میدارم خیال روی ترا گر خیال نتوان دید شیخ نور الدین ملک یار پران مرید شیخ و از ابدال
که خلیفهٔ شیخ علی حضری بوده از لاهور بدهلی رسیده مقابل خانقاه ابوبکر طوسی قرار گرفت ابوبکر
بر احمت نمود او جواب داد که بحکم مرشد نشسته ام ابوبکر حجت خواست فی الحال نوشتهٔ جدی
بر سند خود آورد ابوبکر طغرای پادشاهی استدعا نمود پس نزد غیاث الدین که از دهلی لقا حیله
یکصد و سی فرسنگ بود رسیده فی الحال طغرای آن آورده داد هژدهم جمادی الثانی سنه [illegible] و ششصد
در آنجا مدفون گشت نوشته اند که سلطان المشایخ اکثر در خدمت ایشان رفته اند ابوبکر طوسی حیدری
بر لب جمنه متصل قلعهٔ شهر سکونت داشت و شیخ جمال الدین هانسوی و سلطان المشایخ
اکثر در خانقاه ایشان در مجلس سماع می نشستند شب دویم رجب سنه [illegible] صد وفات یافته
در آنجا مدفون شد صاحب سیر الاولیا نقل کرده که بعد از چندی میان این هر دو بزرگوار در سلطه
اخلاص و اتحاد بنیاد شده با هم گفتند که هر که مابین این نشسته گذرد از آتش دوزخ و سیخ آتش
و برا نسوزد و هر چوبی و کاه خشک را که از آن راه می برند آتش در وی اثر نمی کرد تا این اثر جاری ماند
بعد چند سال سلطان المشایخ نظام الدین اولیا این عادت را موقوف ساخته سید محمود بعض حکی الاعظام
از مقبولان درگاه و محبوبان بارگاه بوده و اهل دیار او را محمود بحار مشهور کنند و بحار بحا خطا است بحهته
وسعت علم باین لقب ملقب کنند و در شجرهٔ الواصلین و خوارق مسطور است سید محمود بحار از اولاد

سید ناصر الدین

سید ناصر الدین سونیتی است که نسب ایشان بامام جعفر صادق علیه السلام میرسد وفات ان در سنه هفتصد و
نود و دو هجری مزار مبارک وی متصل باره پله دهلی واقع شده و آنچه میگویند که وی از اصحاب
خواجه قطب الدین است سهوی است که در عوام شهرت یافته اصلی ندارد وی از مشایخ فردوسیان است و شاه زا
راجه ها ترکور گویند یعنی پادشاه استخوانها و موجب ملقب شدن وی باین لقب آنست که هرزنی مدتی بعد
وی می آمد و شکایت میکرد به نیت آنکه پسر او بسفر رفته باز آید آخر سید از کشف معلوم شد که او
فلان جا مرده است و استخوانهایش افتاده پس عظام رمیم را باذن الهی زنده ساخت و بمادرش
سپرد و ع فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد سید شمس الدین و سید المطهر را
سید شاه محمود فرور آبادی در هفتصد و پنجاه و پنج بدعا در خانهٔ خود شهید بوده و در درگاه موصوف مدفون شدند
شمس الدین اوتاد را در ولیتی با کمال بود همین آتش عشق افروخته و بالای خاک شهر می نشست مکام
در ورد سلطان المشایخ خود را اوراق گویی نوشتند متکلف که این بابا جاه و جلال و شیوی بسیار دارد
و با بارگاه و بنام لالکن بلکه و تجهیز شد این خواند بود و شب هفتم رجب در سنه هفتصد رحلت
نموده متصل مقبرهٔ همایون مدفون گردید شاه ترکمان یعنی ترکان باعتقاد بعضی اولاد کین خان بن ارغون خان
که منقسم به بیست و چهار شعبه بود و یکی از آنهند و بقول بعضی هر گاه که اولاد ایشان در ایران زمین توالد و تناسل
نمودند رفته رفته بامجلک صورت شدند و با حکمان انراتر کمان نام نهادند یعنی مانند ترک و جمعی
قوم علاحده میشمارند و ترکمان خونیش جرمن دانند الحاصل آن بزرگوار مرید شیخ شهاب الدین شهرودی است
همواره مستغرق معبود ساحب تصرفات بودند تاریخ بیست و چهارم رجب در سنه سیصد و سی و هشت در عهد سلطان
معز الدین بهرام شاه وفات نمودند شیخ عبد العزیز پسر خود و شیخ طاهر جونپوری برادر شاه جطلی است هسم جمادی الثانی

سنه نهصد و هفتاد و پنج در ذوق و سماع سبحان الذی انی الخرابه گویان وفات نموده در صحن خانه خود
متصل خانه گوشه نزد مرید مدفون شد سید عبدالله از اقارب مخدوم جهانیان نزدیک نقارخانه قدم رسول
در یکهزار و هفت مدفون شدند شیخ حسن بن شیخ نظر الله قوم بنی اسرائیل مرید شیخ بهاء الدین میرتهی در سنه
یکهزار و هشتاد و هشت نزدیک حویلی راجه کنهر داس در محله سرکی گران مدفون شد شوق عاشق نما
تاریخ وفات گفتندی باشد یک عشق طلا دار دکان صراط المستقیم در سلوک از دنیا کار مانده شاه برا
مجذوب پسر میر جمالی هرانی شیخ شمس العارفین کونوی بود در رسته و بازار چوک مسجد و با سکه ور در
بامر حسن هندی قادری بر دی کند گروه بچشم سیاست بر ان نگریست و گفت که ای اوباش ادب
شریعت نگاه دار مجذوب ترسان و لرزان دنبال آن گرفته سه در بر دوران در محله گران افتاده
مانده روز چهارم ایشان التفات نموده فرمودند که بر لسته ساکن شود خاموش کنان همچنان
بعمل آوردند غره رجب سنه یکهزار و هشتاد و نه در محله زرده بر لسته سکونت خود مدفون گشت
داخل جنت تاریخ اوست طاهر خان فوجدار مدارا باری بصرف مبلغ چهار هزار روپیه گنبد
برتبت وی نمود شیخ طاهر الله بود از افاغنه قصور بود سر و پا برهنه با یک چادر و پیراهن و لنگ سرخ
ذکر هند جری الله هو گویان در کوچه بازار میگشت پنجم جمادی الاول سنه یکهزار و نود و پنج قریب محاسن
سرای موضع شاهدره مدفون شد خواجه باقی بالله بیست و پنجم جمادی الثانی در سنه یکهزار و دوازده وفات نموده
متصل قدم شریف دفن شدند شیخ محمد وارث اویس بن شیخ احمد بن شیخ بهاری متوطن کوه میوات
از قوم مغل بوده اند در کنز حجت بوده سیوم رمضان سنه یکهزار و یکصد و سه در قصاب پوره بمکان سکونت
خود مدفون گردید شیخ دوست محمد پسر دوم محرم نزدیک عیدگاه کهنه بمکان سکونت خود مدفون شدند

میر محمد شفیع خلیفه شیخ میر محمد لکهنوتی نزد دریا باله بر کنار نهر فیض نوزدهم محرم در سنه یکهزار و یکصد و نه
وفات نموده فواتحان روضه احباب را اتمام نموده سید حسن رسول نما از اولاد سید عثمان نارنولی بوده
اند در باغ طلائی سکونت داشتند بیست و دویم شعبان سنه یکهزار و یکصد و سه وفات نموده
در مکان سکونت خود مدفون گردید شاه لکر نوکر دارا شکوه بود ترک منصب نموده یازدهم محرم
سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج در حویلی سکونت خود که راجه بخت مل متصل نحاس خریده منزل
کرده بود مدفون گردید میر محمد افضل مستغرق نزدیک رسته بادشاهی متصل محل دهولی بهاری در محل سکونت
خود غره ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و شش مدفون شد سید جلال الدین دهلوی از اولاد سید احمد کبیر که در جوار
شاه محمد چالی در حی بمندر مدفون اند ملازم دارا شکوه بود ابنیه جاگیرات او جلی معمار بوده و در مسجد
جامع او جلی بخدمت ملا خان سوانی که مرید میر ابوالعلی بود سی سال خدمت کرده ترک نوکری نموده مدت
ان نموده بیرون دهلی دروازه اقامت ورزید در بیست و سیوم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و شش
در ان مکان مدفون شد خواجه جعفر بن خواجه قاسم از نجبای اکبرآباد بوده در خدمت سید جلال الدین
دهلوی ارادت داشت بیستم محرم سنه یکهزار و یکصد و چهل و یک در محله چار باغ در صحن دیوانخانه
خود مدفون گشت میر ابوالعلی رحمة الله علیه نسب ایشان با میر تقی الدین کرمانی قدس سره میرسد و امیر تقی الدین
از جمله سادات عظام و اولیای کرام است و از جانب مادر بحضرت خواجه احرار نسبت
ایشان منتهی میشود و ولادت با سعادت ایشان در سرای نارنیله که از دار الخلافه
شاهجهان اباد یک منزل بجانب لاهور واقع است بظهور آمد در حینی که جد امجد ایشان
بزرگوار امیر عبد السلام از سمرقند بجانب هندوستان تشریف ارزانی فرموده بودند

و در آن زمان اکبر بادشاه در بلده فتح پور که از اکبراباد دوازده کروه است اقامت داشت چنانچه اکنون مسجد
ملازمت آن شان به بادشاه حاصل شد بعد از چندی امیر عبد السلام اعظم بمکه معظمه شد و در آنجا رسیده
بدار البقا شتافت و در جوار بیت الله در معلی که مقابرگاه سلفش است آسوده شدند و والد ایشان که
میر ابو الوفا نام داشتند بمقتضای تقدیر ایزدی از آنکه امر تسخیر فرمایند در بلده فتح پور بسبب قولنج جان
بجان آفرین سپردند و جنازه آن غفران مآب بدهلی آوردند و تربت ایشان بمدرسه نیل دروازه واقع
است و امیر ابو العلی بعد وفات والد خود بخدمت خواجه محمد فیضی جد مادری خویش تربیت می یافتند
و خواجه مذکور در عهد اکبر شاه همراه راجه مان سنگه متعین صوبه بنگاله بودند و به تهانه داری بردوان قیام
داشتند چون خواجه موصوف شهید شدند راجه منصب سه صدی ذات و سه صد سوار بنام امیر مخدوم
نموده همان مقام را مفوض ساخت و آن بزرگوار از اسباب عمل اسپان و فیلان و نوکران بطوریکه
ثروت امرای آن وقت مشهور است داشت و اکثر حضرت میر ابو العلی بزبان خود میفرمودند
که شبی در خواب دیدم که بزرگان هستند و میفرمایند که آنچه وضع است که بخود داده وضع است که
ما میداریم بوضع ما باش و اگرچه فکر معیشت بخاطر میرسد او سبحانه تعالی میفرماید الله نور السماء و الارض
بعد از آن یک بزرگوار استره گرفته سر مرا بدست خود تراشیده و بزرگی فیضی برای او ساندند و بزرگی
دستار گرد معجب بدست خود گرفته نزدیک سر من آورد بخاطر نمانده است که بر سرم گذاشت
یا نه چون از خواب بیدار شدم شورشی در باطنم پیدا شد حجام را طلبیدم و گفتم که
سرم را بتراش و خیاط را گفتم که پیرهنی برای من لب زا بکن لیست تا هیچ جاهلی که
راجه مان سنگه را جنگ در پیش بود باتفاق ترک روزگار شد القصه چون از بردوان

مراجعت

مراجعت کرده در حضور بادشاه رسیدند داخل جوکی شدند و در آن ایام ذات بادشاه جهان بود که پاسی
از شب رفته در غسلخانه دیوان میکرد و ارکان دولت و اعیان مملکت حاضر میشدند و
مقرر بود که لیموی در میان مشعل و شاخه نصب کنند و مردم بکمان اندازی نمایند تا هر که را در فن
تیراندازی دستگاهی خواهد بود بامتحان خواهد رسید بهمین منوال شبی انجناب هم بکیش آورده بودند
چون در کرت اولی خطا واقع شد بادشاه چون شنیدند در عرض در آمد فرصتی بکدیشه بود که در کره
ثانی لیمون را از میان دو شاخه پرانیدند بادشاه از غایت بهجت بحسبت و پیاله شراب داد ایشان
نخوردند وقتی که حقیقت ناخوردن شراب بعرض رسید برهم شدند و ایشان از همان روز که بزرگان را بخواب
دیده بودند همت عالی از وضع نوکری بر خاسته بود اما سطر تفرشی بودند تا آنکه انقسم صحتی او داد
دیگر بی اختیار از دربار بیرون آمدند و این بیت میخواندند ه این همه طمطراق کن فیکون : ذره
نیست بر اهل جنون : پس آنچه مال و متاع بود در بواجب ملازمان خویش داده فارغ شدند
چون بادشاه را از مستی افاقه شد مکافات مافات نموده گوشواره مروارید که با میران
مرحمت شد و مصحوب میر عبد الحی عطا فرمود و اضافه مناصب و عنایات بادشاهانه کرد
اقبال نفرمودند و رسیدند تا بمقامی که رسیدند کمالات آنشان مشهور آفاق است بتاریخ نهم صفر سنه
سنه هزار و شصت و یک وفات فرمودند نقلست که فراش آن بغلط کج کنده شده بود و ایشان را
هم موافق همان گذاشته بودند چون قبر را کندند لاش را موافق قطب یافتند و سر بجانب قبله
جهان منتهی شده بود که گویا خدا شده است و مزار پر انوار در اکبرآباد است لمعه در بیان مشایخ چند
که در سرزمین مشرق یعنی پورب آسوده اند شاه بدیع الدین مدار در مدار الاسرار مسطور است که از جانب مرکها یتی

رسیده طریقی جذب خلائق داشت خاص و عام بسیار در خدمتش حاضر میشدند بعضی از ابناء الحباب
در نظر اهل ظاهر خلاف شرع بود قادر شاه بن سلطان محمود که از امرای فیروزشاه بود حکومت کالپی
داشت روزی سوار شده بجائیکه شیخ مرودی بود رسید خادمان الحباب گفتند که این وقت ملاقات
نخواهند شد و حکم اظهار اخبار مناسب نیست که با درویشی صحبت بسیار دارند اهل عرض عرض نمود که با
جوگی صحبت دارند از همین خجالت گرفته بخادمان شیخ گفت که مخدوم را گویند که در شهر ما نباشند و خود
معاودت بخانه نمود از استماع این پیام شیخ همان ساعت از آب چون گذشته در حق شاه دعای
بد کرده به خادم فرمود که سه روز درینجا منتظر باشی و خبر او بیاری بمجرد عبور شیخ آبله بر تمام اندام شاه پیدا آمد
و از سوزش آن مضطرب گردیده همیشه میر خود که سراج الدین سوخته بود رفت پیراهن خود پوشانید
و از سوزش آبله مرتفع شد چون این حکایت خادم بسمع شیخ رسانید از غیرت فرمود که سراج را
نسوخت در آن حال بر اندام شیخ سراج الدین آبله پیدا شده و از شدت سوزش بسوخت و در شهر
کالپی مدفون شد و جناب شیخ بطرف قنوج روانه شده و بموجب اشاره باطنی خواجه معین الدین
در قصبه مکن پور اقامت نمود و شهرت کمالاتش در تمام هندوستان رسیده بطرف ولایت الحباب
در حیات و ممات برابر است **شیخ سراج الدین سوخته** در اخبار الاخیار مسطور است که وی حافظ قرآن بود در
اوایل حال بمخدوم جهانیان رسید جلال بخاری پیوسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت
عنایت و شفقت که مخدوم را با وجود بعض ابنای دیگر را که تکمیل علوم ظاهری کرده
بودند بروی رشک آمد مخدوم منکشف در یافت نموده فرمود که سراج نابعلم معطر را
نمی بینند مگر نخرمیه میگویند که از وی کرامات بسیار سر میزد و در اخفای آن میکوشید و قصه

وفات وی

وفات وی مذکور شد و در کالپی مدفون شد **شاه مینا** در اخبار الاخیار مسطور است که نام وی شیخ محمد است
پسر شیخ قوام الدین و مینا در عرف اهل آن دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمال کنند صاحب
دیار ما میان نقل است که چون روز اول وی را در مکتب فرستادند در الف و با معنی و حقایق بیان کرد که همه
در شگفت ماندند و گویند که وی ریاضت شاقه کرده و شبها بر سر دیوار نشسته بیدار میگذرانید
که اگر خواب غلبه نماید بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرد اگرد خود نشاندی که اگر از خواب بیفتد از خلش
خارها بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن خود تر کرده در صحن مقبره شیخ قوام الدین نشستی و بیدار بودی
و مقبره او در لکهنو است **شیخ عبد الحق رودولی** مرید خلیفه جلال الدین پانی پتی است سلسله نسبتش بحضرت
عمر فاروق میرسد شیخ داود نامی یکی از فرزندان آنحضرت با معدودی چند از خادمه ملاکون
از ولایت بلخ به هند رسیده و در زمان سلطان علاء الدین خلجی وجه معاش بر منصبداران صوبه اوده بخواه کنانیده در
قصبه رودولی که قریب صوبه لکهنو است سکونت اختیار کرد و ارادت بحضرت شیخ نصیر الدین اودهی داشت تاریخ
پانزدهم جمادی الثانی در سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطنت ابراهیم شرقی وفات یافت قبرش در قصبه رودولی
است **امیر مسعود غازی** بن سپه سالار امیر ساهو بن میر عطاء الله علوی که سلسله نسبش بمحمد حنفیه بن علی مرتضی
میرسد و مادرش خواهر سلطان سبکتگین بود یکشنبه وقت صباح اول ساعت آفتاب بیست و یکم
شعبان سنه چهارصد و پنج در شهر اجمیر تولد یافت صاحب تاریخ فیروزشاهی سپه سالار مسعود غازی نوشته
و در اخبار الاخیار مسطور است که اکثر در دهلی و نواحی آن پیر علم و در دیار خراسان رجب سالار
و در بعضی جاها غازی میان و بالا میان و بالی پیر خوانند اهل بصیرت متفق اند که بعد از شهادت
ایشان هر که در هندوستان می ماند بمتابعت او مامور میشود و وی معاصر خواجه ابو محمد چشتی

بود عوام که از معاصر خواجه معین الدین چشتی میگویند غلط است و در آئین اکبری مرقوم است که مسعود سالار از
شهدای عساکر غزنوی بود و رحمت سالار نیز در بهرایچ آسوده بخشی از خواهرزادگان سلطان محمود
غزنویست که نقد زندگانی به مردانگی سپرده و جاوید نام گذاشت و وی در سلطان فیروز در زمانی بار دیگری
ظاهر مکنای انداخت و در مرات اسکندری نوشته که شاه عالم محبوب عالم گجراتی میفرمودند که اکثر
مردم حاجات خود از خواجه معین الدین درخواست میکردند حضرت الحاجه برد جانب سپهسالار مرقوم
حواله میفرمودند با وجود حکومت ملک را فی جناب الپ خان ساعتی از شغل باطنی غفلت نمی ورزید
علم حقایق و تصوف را که میراث از ائمه اصل نسبت یافته بود با اهل توحید نکو بیان مینمود احوالش از وقت
ولادت تا شهادت در کتاب مرات مسعودی مرقوم است والده اش که از غزنوی در اجمیر رسید
این را ابتدای عمر چهار سالگی در خدمت میر ابراهیم [illegible] گردی سپرد و بعد از ترقی مدارج سپه سالاری با
در خدمت سلطان [illegible] نمود که محمود بادشاه زاده با وحسن میمندی وزیر گردید گویند در جهاد مهیال
راجه دهلی همگانی که با شرف الملک در سنجی بود کوپال [illegible] راجه مرقوم گرزی بر الپ خان انداخت زخم بر نیخ
مبارک رسید [illegible] شرف الملک آن کافر را بجهنم رسانید بعد از [illegible] روز
تخت دهلی بتصرف رسید خطبه و سکه سلطان محمود را رواج داد اول کسی است که در اهل اسلام عبور گنگ نموده
کافرستان را [illegible] کرده بسر میان رجب کوتوال لشکر بودند و [illegible] میان رجب از الپ خان جنگ کرده
بجانب [illegible] صفت جلالی بر جمالی او غالب بوده [illegible] رسید اکثر اصحاب
الپ خان که عدد [illegible] از مردار کالور [illegible] اطراف دهلی آسوده اند در سنه چهار صد و بیست
و یک سلطان محمود بمرض سل در گذشت و در باغ فیروزی مدفون گردید [illegible] علوی [illegible] گشتند

الپ خان از میر [illegible] بدر [illegible] رخصت انصرف گرفته [illegible] نمود بعد از دو ماه خبر رسید که میر [illegible]
بیست و پنجم شوال سنه چهار صد و بیست و سه از بیماری [illegible] وفات نموده و در قصبه [illegible] مدفون
گردید بعد از وفات روزی بخواب دید که [illegible] با لشکر گران [illegible] فرود آمده است دور
سراپرده با در خود را مجلس شادی آراسته دید با در [illegible] گل بدست گرفته میفرماید که بابا مسعود زود
بیا که کار خیر تو موجود کرده ام میره مذکور [illegible] رسوم رقص و طرب مشاهده نمود از این جواب
بیدار گشته و از علماء و مصاحبان تعبیر درخواست کرد جمله گفتند که دلیل شهادت است بعد از وفات
پدر در قید حیات بوده جنگ با مشرکان نمود متصل بهرایچ رسید چون هوا بسیار گرم بود ساعت
قریب بتکده سورج کند که معبد قدیم هنود است و صورت آفتاب بر سنگ نقش کرده [illegible]
بالارکهه میگویند و بهرایچ بنام آن آباد کرده اند و در انجا بر درخت [illegible] میفرمود که بر ماند و درخت [illegible]
آمده و کیف این زمین بوی آشنائی می آید باهتمام میان رجب [illegible] چند در باغی [illegible] مستقبل
سورج کند احداث نمود و در غلبه سوم کفار [illegible] قرار بر خود اختیار نموده مستعد جنگ گردیدند
سیزدهم رجب آخر شب مشرکان [illegible] گروه [illegible] رسیده آغاز جنگ کردند و [illegible]
جنگ [illegible] آمده که میان رجب و [illegible] سرداران همه کشته شدند روز یکشنبه وقت نماز عصر چهاردهم رجب
سنه چهار صد و بیست و چهار تیر قضا بر گلوی الپ خان رسید کلمه شهادت گویان [illegible] مذکور
از اسب فرود آمده [illegible] لفظ [illegible] بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم نمود [illegible] از مرض [illegible]
هیچ [illegible] زنده نمانده بود از مرقد [illegible] فیض و خوارق عادات بسیار [illegible] [illegible] شیخ اسماعیل قریشی [illegible] برادرزاده
یا برادر شیخ بهاء الدین ذکریا بوده [illegible] قلندری [illegible] سلطان المشایخ در قصبه [illegible] شیخ علاء الحق والدین [illegible] خلیفه شیخ

سراج الدین عثمان اخی سراج است و از ابتدا حال از اعیان و اکابر وقت بود آخر فقر و انزوا اختیار نموده گویند
شیخ لباس دراست بحدیکه پادشاه وقت غریب بود و گفت خزاین بدست شیخ است او آمد
حکم کرد که شیخ از شهر من بیرون رود و شیخ از انجا در سنارگانو رفت و خادم را فرمود که از خرج مقرری
در روزه دو چندان صرف کنند و لنگر را بر پا چه استقامتی بود اشت وفات او در سنه اشتصد و ... هجری
بوده و قبر او در پندوه است سید اشرف جهانگیر مرید و خلیفه علاء الحق والدین بنگالی است غوث وقت بوده خلافت چهارده
خانواده داشت حاوی علوم عقلی و نقلی بود ولی مادرزاد بود و ابواب علم لدنی بر او گشوده بودند فرزند سلطان ابراهیم
پادشاه نوربخش بود که سلطنت ولایت سمنان داشت در عمر هفت سالگی حفظ قران نمود و در چهارده سالگی
فراغت از تحصیل علوم و جلوس تخت بدر نموده و در ان اوان خواجه خضر تعلیم اسم الاعظم نموده تا اکثر ارواح
بزرگان و صحبت ایشان بهره وافی بر داشته صاحب تصرفاتی بود که درین سلسله چنین بعد از سلطان المشایخ
مثل او کم کسی پیدا شده جناب شیخ برای القاب مسر بتوجه لطف شده تا آواز از در و دیوار حجره بسید اشرف
میگفتند بسبب بعضی محرم حاجی عبد الرزاق که از اولاد حضرت غوث اعظم بوده خرقه خلافت داده
جانشین خود کرد و بعد از نماز ظهر مشغول بذوق معمول پیران حبث گردیده وجد بموافقت سید و این بیت ادا نمود
بیت گر بدست نو آمده اجلم قد جف ما جری القلم و در عین دیدن جان بجان آفرین داد عمر شریف
او صد و بیست سال بود و در سال رسیده لمعه در بیان احوال اشخاصی که خود را در فرقه صوفیه داخل میشمارند
و باطن بهیچ نسبت ندارند و حب بدعت باطله اند پوشیده نماند که فرقه های بسیار در بلاد هند شیوع دارند که
هر کدام از انها برای خود بنا مر اشته و حکایات و روایات موافق پندار خود در میان انداخته و انرا
از اسرار میشمارند و با قوم خود نشسته افاضه مینمایند و تا مشهور این ایشان را که درین بلاد بکثرت

واقع اند

واقع اند بیان مینمایم یکی از انها فرقه مداریه است اختیار نحیه صاحب و لباس ایشان مدار است مسعاد و که بداز بان
باشند شماسیان او و بهوت ور ولیده موسیا شند و خاکستر که شماسیان و ایشان ریدن ها را
بهوت میگویند و زنجیرها در سر و گردن خود می پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نمازو
روزه ندا شند پیوسته بنگ الش می کشند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سر پاهای شیخ در کامل و
کشمیر و امثال آن چیزی بنوشند و در مقام ستایش قوم خود گویند که فلان هزاری دو سیر بنگ بنخورند ازانجا
نقل گرگ بنا شند حکایات ایشان بیان میکنم یعنی نقل از ایشان میکنند که روزی رسول بهمراه جبرئیل بسیر آمد
و بجایی رسید که شورش در انجا بود جبرئیل گفت ضالشان و نجابه فرآی چون پیغمبر علام ازضا وافد درآید
دید چهل کس نشسته نادرزاد برهنه اند و جمعی بتحبب مشغول اند پیغمبر هرچند سجود است که خدمتی بادو باید ایشان
لغم نمودند با الله بنگ و دف ساغدانی رسید چون کتاب السود بهمر صاف کردن پارچه از بحر و بدا نشسته پیغمبر
عمامه از سر بر گرفته بنگ را صاف کرد و در بنگ لعمامه باند ازین است که لباس بنی ها هم سر است چون
انجد بنگ بپیغمبر بجا آورد و ایشان خوشدل شده با هم گفتند که این جلوه دار خدا را که پیوسته برود بحراس المسید الانشد
قدری بنگ بدست ند تا بحرا اسرار الهی بزود به جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملکوت الهی برد و سری که بر مردم
از و شنید بند بواسطه این فیض بود و دیگر از مقالات ایشان انکه گویند که چون پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان از روی
در رسید که بسیر بهشت رو چون بدر بهشت رسید و بهشت را بنگ از سوراخ سوزن باید رضوان اشاره
کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت تکو میم بدار پیغمبر چنان کرد از ان در
که باید سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد گویند چون بدیع الدین الزمان بدار بهند آمد حیلی بود که مردم
نید او را می پرستند شاگردان بسیار داشت بدار پشتی کرد و بدو کو جاک خود الله جمن نام داشت لی کرد و او درون ... اسم او ود

فرستادند قضارا که از چمن با چمن جوکیان افتاد و لوی مسلمانی بافته چمن را کشته حصه کرده خوردند چون مبلی بر بن
گذشت سامان و هولی یعنی آتش افروختن بهم رسیدند مداران و نه برد پس چمن آورد با چمن جوکیان رسید با جوکیان
گفت حیله یعنی کودک مرا چه کردید جواب دادند که با او راه ندیدیم مداریان گفتند اعضای چمن از درون شکم
این همه جوکیان جواب دادند که دم مدار بس بها را باجوکیان گفته چمن را از همه شما برآرم با را تکلم شما
جوکیان گفتند از آنکه بن متوجه مدار اعضای پراکنده چمن بوئی که هیچ جوکی ندید از شکم جوکی بزرگ شنده
از راه منی بیرون افتاد و نیز عضوی که سوراخ بینی جوکی گشاده شند و اعضای چمن خورد و لاجرم جوکیان
از انجا فرار اختیار کردند مدار و در انمکان نسبت الکمان اکنون معروف بملن پور است مداریان بالتوانند
از اطراف عالم و در مسالی عالم یک نوبت در روز معین در ملن پور گرد آیند و البشتار ازین قسم سخنها بسیار
است دویم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند که مقبره آن بزرگوار در اوچ از اعمال سند است
چنانچه در احوال صوفیه مذکور شده این طایفه خود را شیعه گویند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
بسخن کنند و خمار بگذارند و دوازده امامی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مار
و کژدم خوردن بکمال رسانند چون کاملان ایشان مار ببینند سراپا او را انجا بندند و فرو برند گویند پای بر
است و کژدم خورند و گویند حکم علت ندارند مداریان برهنه پا باشند و چون مداریان در سرماهای سخت
چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند اما جلالیان ژولیده موی نباشند بلکه اکثری چار ضرب تراشند و کردن حسان کنند
و پیر ایشان بهر زور نوعی داده است چه هرجا نام دختری خوبروی از مریدان بشنود و شوار شود بخانه ایشان
رفته دختر او را بخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح نداند و صاحب دبستان مدتی نوشته
که از جلالی پرسیدم که حامد محمد که سر سلسله است دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاه صفوی هم زن

و دختر و پسر مریدان میگیرد و آنها بر آن راضی اند حامد محمد خلیفه برحق علیست چنین نگوید و این کار ایشان
سیادت است و حامد محمد در الوقت شخصی بود که بسیاری از جلالیان مرید او بودند و لغایت
ذوق بسکاری داشت و دیگر گروهی هستند که ایشان را شمس ولی نوا گویند ترو ایشان جستوده عمل کسی
است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نه پذیرد و لیبیدلی که لاتری بود از پاره های که
در راه افتاده بیابند آورده با یکدیگر پیوسته خرقه سازند چون از کسی چیزی خواهند او را
دشنام و نفرین کنند و بدین سبب اکثری از ایشان آزارها کشیده اند و حق که گویند روح است
و حسد محمد و چار یار دوست و دوازده امام مدار یعنی مدار عیش است و انواع مغرات و مسکرات خورند
و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان گدا ابن باشد و این هر سه طایفه چون حیوانات آزرده
دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از
ایشان مرتاض هم هستند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک است و وی در عهد
حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بود گویند ابراهیم کاک را گرا خواستی که در زناید بحرو و کرکس در
ربودی انجا گاه بها بانه در لی او دو بدی و مریدان او هم ازین در لوره بودند از هندو و مسلمان
هزار بودی نقل از کتبش شهر موده است یعنی برهند و کلمه محمد است نگردی عوض و محبوس شد
و مسلمان از برآورد و تند دلالت نکردی و هر که مستابعی مسلمان و هندو مدرست برز زبان نرفتی و نام اصناف
و ایاران که بزرگان مسلمان و هندو اند بحرمی نکر الله و خدا او را دست با مریدان میخواهند نز ایشان
نیست هم میدادند و تا دم صبح می نشستند و ور در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی گشتر
در گذشتند باید با سر ایشان موافقت کنم هم ایشان گفتند امر است پس بحسب

خود نخوانده‌اند و گذشت یاران همه با او موافقت کردند او روز سبب او از موزون شنید گفت
کلام الهیات و مقارن بدین بودی از یکی رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علمی
حاضر بود گفت او نیکو جواب داد هر دو ممزوج هوا است و هوا العشق او است طالب علم گفت پس
بوی بد از چه بود جواب داد مصاحب بوی و منی طالب علم بوی گفت که این سگ محرر که سگی
از صراط نتوانند گذشت گفت سگبانان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به سگی‌نور
و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته و قسمت پادشاه جاسم الانوار
در مقام طلب در آمده با این بیت متکلم گشت **بیت** او نور کند قسمت من سگ کنم تقسیم او قاسم الانوار
است من قاسم اسرارم * رسوائی این فرقه‌های مذکوره لب فرقه در دبستان مذاهب مذکور است
که اگر همه آن نگاشته شود کتابی علاحده مبسوط گردد و **دیگر در هند طایفه است که ایشان را**
جودره گویند اکنون در هند مشهور به حلال خور و خاکروب شده اند چنانچه در دبستان مذاهب
مرقوم است که ایشان میگویند که پیر ما شاه جهونا نام دارد بدست او جاروبی از طلا
و سبدی از نقره بر وار غش سب الحلای حضرت عالی را پاک میکند و صحن خانه ایشان را
می روبد و ایشان همه چیز را میخورند **لمعه در بیان فرقه‌ای که به هنود ملحق اند از آنجمله نانک پنتهی** که
مقتدای ایشان نانک بود و وی از هندوان است به مذهب طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی بودی دولتخان لودی که وی از امرای بزرگ ابراهیم خان فرمانروای هند بود
در دبستان مذاهب مرقوم است که درویشی بدو پیوند دل او را انصراف کرد لاجرم نانک بر دوکان رفته
از علاقه خود و دولت آنچه در دوکان و خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشانده

دولتخان

دولتخان بودی از استماع آنچه متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست ارادت در دامن وی بازداشت
فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده نخست بتقلیل غذا کوشید و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از
شیر گاو نهاد و از آن پس بروغن و روغن پس بر آب اکتفا نمود و گله چون کسی را پون آهاری گویند جمعی چند مرید او
شدند نانک قائل توحید باری بود و مامور بود که بمنطوق شرح محمدی است و به تناسخ بر ایمان داشت
خمر و گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و اجتناب از آزار حیوان ارشاد نمود و گوشت خوردن
از وی در مریدانش شهرت یافت تا آن زمان که ارجن مل که بچند واسطه از خلفای اوست فتح از او را یافت مردم را از اکل
حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند ابن ارجن مل گوشت خورد و بشکار
گرد اکثر از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و
دیوتهای هند و آنرا نیز ستودی اما همه خلق را مخلوق دانستی به خالق منکر حلول و اتحاد
بود و گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان
ذکر کنند که درین مختصر نگنجد آورده اند که در شب از اسفار بابا نانک شبی در حصاری
بگذراند و مستغرق و بیاد حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست بر سر او رسانیدند جز کنیزی از دو
ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بند کردند و دستش را محکم بستند چون نانک از آن
حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از خانها روان شد چون بدر سرا رسید آواز کرد
که آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته ما را باز کند دستهایش بند زنی جمیله او را در آنجا برد
دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ایشان از چشمهای نانک ازو بدان
گنجیت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید نانک یعنی قشقه زن را بهم خورد و نانک از خانه

بیرون آمد بیت لکان این حال دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید
شوهر را از وی نفرت آمد زن روزی بنزد نانک شد و گفت من برای خدا خدمت تو بجا آوردم
اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر
هر چند خواستند در حصار گشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی بود رفیع و از آب دور
چارپایان هم نتوانستند برون شد بیت لکان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته
بدعای ایشان نگشود تا آنکه گذار آن فرقه به نانک افتاد و گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ
داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نباید نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که
گمان صلاح و تقوی داشتند بر در قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در
سود و گشوده نیامد لاجرم نا امید نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه نانک بیامد خلایق از دیدن او خندیدند
شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند گفته قوم گوش نکرده دست بر حلقه در زده کشید در بسته
باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و فرزندان نانک در نجات بهشتند که البته زناری گویند
بعضی بخلافت فرزندان نانک قائل نیستند گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای نانک نشست
و پس از گرو انگد امرداس از طایفه بهلای جانشین او شد و پس از آن گرو رام داس که از کهتریان سودی است
نشست که او را سری گورو میر گویند بعد از فوتش پسرش ارجن مل بجای پدر نشست در هنگام او سکهان بعض
مریدان شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که نانک خداست و کسی از بنده او اما در اشعار نانک خود را
بنده شمرده و ارجن مل نیز گفته که جسم جسمانی است و پس بود که بینند بر و سکهان گویند نانک
حق بوده قدرت خود را نامی نمود و دیگر از فرق هند رحمانیان اند و ایشان منسوب که بساتین اند در بیابان

از قوم جات

از قوم جات است ... اعمال سوالکان علامتی داس سالکان بوده اند از راجپوتان
هر ... پس و در شکار بر آهوی ... آن آهو باردار بود ... آهو بچه برآمد که ... پس از
مشاهده این ... ملک و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد دوازده سال با مردم
اختلاط نکرد و بعد از آن جمعی بر او گرد شدند ... در سنه هزار و پنجاه و پنج هجری از این زمان طایفه
بت و بتخانه و مسجد و کعبه پرستند و هیچ جهتی عظیم نشمرند و هیچ شیء از اشیا را وسیله شناسایی و تقرب حق
شمارند پرستیدن ... یعنی خدای تعالی انحصار نمایند لاجرم این طایفه را ... گویند بکار ... از کارهای
دنیوی دست باز دارند ترک و تجرد شعار ایشان است بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند
جمعی از ایشان اعراض کنند از آزار جانداری نگشتند ... سرگشته ... و چیزی از ... طعام نیز ند
چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند و قدری غذا که حیوانی و حلالی در و نباشد بستانند چون کسی را
هنگام ... از تن ... بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک سپاریم هر کدام ...
بموجب وصایای او عمل می آرند فرقه دیگر دادو پنتهیان اند او مردی لوار بده ... اعمال
بار داشت در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او
از بت پرستی منع کرد و ترک حیوانی فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت
در گذشتن ... را از کار دنیوی ... مردم را مختار ساخت ... و تعلق
مریدان او چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایی گذاشته در صحرا گذارند
و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر بخورند دیگر ... اند منسوب
... اند و ایشان هنگام دریوزه ... دوکان و خانه ایستند ... نکنند و چیزی

بگویند و زبان لطف دار خبر بدهند بگیرند و اگر ندهند بروند و بمویند گویند سؤال بی زبان باشد بنده
شنیده گی بود باشد دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند تا که خود را مسلمان گیرند دیگر شیوی
اند این طایفه با لعل گیس جامها اندازند و چوگی در واسن مشغول است که تبر ایشان اجهان نما میگفتند
مریدان او از هنود و مسلمان طریقه را تو به بیش گرفتند و آن طریق اینست که ایشان از جا بدر آرند
و با شکافه کیش خود از هنود و مسلمان هم خانه بشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی
دو شگفتان را اعتبار زنند بدین طریق شکوی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وا نمایند و
گنند بر بوره آنچه جمیع شود الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محمد اسرافیل و غیره جون بمنزدیک ایشان را
وفن گنند تا توانند بتحقیق همه را برده بگور و امثال این رسانند و دیگر فرقه کسیو او جیتی که
از درویشان جنین بشهند و جنین طایفه اند که بحلول حق در اجساد او بار اعتقاد ندارند تا بتناسخ
نفوس و اجسام قایل اند و منکر بعث هنود آن باشند نزد ایشان نکوهیده تر از تناسخ
برای همه نبود جه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند بار بر همین سببی کردی مال
استخوان جوار گنگا را تا مندوان عمل را ستوده شمارند و جنینان العجایب در نیاز
جانور گوسفند و از آب دلیر نگذرند تا زیر پا نیاید و گوشت حیوانات نخورند و بار برسر نهند و جون آب
آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد از آن جدا شده در آن بماند
پس آن پارچه را بمجه در آب گذارند تا اگر جانوری زنده باشد از وجدا نشده در آب جا گیرد و اگر پاره و
پاره از این طایفه اند بستر غلات و رسن و بعضی نوکری گذرانند و سیو او جیتی که از فرقه این درویشان نکور
شد جنان عادت دارند که موی ریش را از موجینه جینند جون ... افند جاروبی از پوست ... نرم است و بدان جانور را

باخوش

126

با خویش دارند و راه را بدان برو بند و قدم گذارند تا جانداری از آنکه جون حرف رسید روبال
بر وهن گیرند تا بس و جانداری دیگر فرو رود ایشان را سیو را گویند و جیتی آن است که روی زن
ندیده باشد و بستان این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را العابت دوست دارند و فایق
تعظیم و فقیه نگذارند و جون بتخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر مقدور در ادای آن بکوشند و ایشان
دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنند که حق تعالی را یکتائی پرستش کنند و از جمیع نقایص و
نقایص و وصول و اتحاد منزه شناسند و بت پرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند
درویشان هر دو گروه هنگام طعام خوردن بتخانه مخصوص ... و ندو آنقدر غذا برگیرند که از آن هیچ چیزی از
آن جا به کم نشود و درویشان از جند خانه برگیرند تا سیر شوند و آب سرد ننوشند و همی گردند آنجا که
کسی آب گرم عسل کرده باشد اندکی بستانند و جنین آب جمع نموده سرد کرده بیاشامند و ماتند
درویشان این هر دو فرقه طایفه باشند که ایشان مهما آنها گویند و آنها در لباس و صورت باشند جتی اند
مو بموجینه بکنند ... اندر ور زند در خانه خود طعام پزند و آب سرد بیاشامند و جفت بر در نزند
دیگر فرقه بیر الکیان اند از انجمله موحدان مشهوره هنود کبیر جلاه سرا بود و گویند وی در هنگام مرشد جون
بیش گالان مسلمان و هنود رفت آنجه صحبت ... سرانجام یکی از او دلالت بسرگرش را دانستند بر بمن نمود
که روی مسلمان باصفا و هندو کبیر جون ... بسید کست که با جلاه را دانستند حرف نمی زنند در سرا ... او جای کند
و دران نشست آخر شب ... برای غسل بکنار آب رفتی در بیگاه ... را تا ... طهارت داده عازم
بیت العبادت شد سر جای کبیر رسید کسی از جا بدر آمده پای ... را دانستند گرفت جون ... را دانستند بر بمن از
حق عزیز ... که عبارت از ایزد متعال است جلوه ... نمود و گفت رام گیر جون از

زبان را نابند رام شنید و دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخت و در وحدت
وجود سخنهای بلند گفت مردم برامانند گفتند که در شهر جلاهه براوی ست خود را استاکرد و شنما میکرد
حال آنکه شمار وی جلاهه را نمی شنید وی گفت او را بخوانند چون کبیر را آوردند چشم کبیر بر رامانند
افتاد و رام گویان پیش آمد و رامانند نیز رام رام گفته کبیر را در آغوش کشید مردم از هر طرف در شگفت
مانده بودند و حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت که برهمن این عصر کبیر است که برهم العنی ذات حق را
شناخته گویند جمعی از برهمنان و امان بر لب آب گنگ نشسته بودند پس آب نموده بودند که جمع از گناهان ابرا
نسته منکر و منقار این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده
نزد برهمن برد چون کبیر جلاهه بود وی از دستان آب نپذیرفت کبیر گفت شما حال میگفتید که با این
آب الایش گناه و لوث توان شست هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نگرداند چندین بود پس آنرا از دار
ست و نقل کنند که در شب کبیر مالی یعنی باغبانی زنی را دید که برای بتگر بت گل میچیند گفت
در برگ گل روح نباتی در اثر است و برای بتی که گل میبری از رفتار برگ بیجری باد و حوالت جمادی است
و این روح ندارد یا به نبات فوق درجه جمادات و اگر یاست جانی بودی تراشنده آن همواره در
انهای تراشیدن پاره سنبه آن بنهاد از و لیس می بایستی که بر دو دست تادیب کشادی و بر او رد سزاوار
دل ال ان جاهل را به پرستو نهند کبیر پرستنده خدمت فقرا مینمود و او رسی در دلستان بدور بسیند
انروز چیزی در خانه نداشت با زن گفت که اشنایی داری که از و بطریق وام چیزی بگیر
و هر چه گوشه بند بر زن نزد بقال رفت چیزی بطریق قرض خواست بقال گفت
که اگر امشب نزد من آیی آنچه میخواهی میدهم زن قبول کرد و عهد بسوگند موکد

گرداند پس بقال برنج و روغن موافق درخواست زن داده القصه چون فقرا خوردند و آسوده شدند
باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه خلاف عهد پیش گیرد کبیر بطریق راستی بر دوش گرفته
بدوکان بقال رسانید و خود در گوشه نخزید چون زن بخانه ایشان رفت بقال پایش گل آلوده ندید و فت
از آن زن استفسار حقیقت نمود زن از راه راستی گرد و بگفت چون نوبت بمبالغه قسم رسید زن حقیقت واقعه
گفت بقال از شنیدن این سخن نعره بزد و از خود رفت چون بهوش آمد سر در پیش پای کبیر افتاد و از نسخه
در دوکان داشت بتاراج داد و پیرو کبیر گشت کلک شهوت زایل مرد رباید که حق گاه گه ز باطل نماید
نقلست که چون کبیر بمرد هندو و مسلمان هجوم کردند یکی خواست که دفن کند و دیگری خواست
که بسوزانند چه هر یک او را از خود میشمردند در این مباحثه فقیری رسید و گفت که کبیر از هر دو بود تا
فارغ بود تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود و پس از حجره
کشودند جسد کبیر را نیافتند بر دو فوطه سحب یافتند چنان یافتند که بر دو فوطه یکی بردند مسلمانان
نیز مرم شویند و هنود نیز بسوزانند در حلب صورت فیروزی ولشانی که انجا مرده سوزاندند ساخته
اند و از انکسی منسوب میکنند والله اعلم در ذکر فرقه جوگیان اند که خود را قدیم میگیرند و در ریاضات فایقه
میکنند و در علوم نفقیه مهارتی دارند چنانچه احکام اصول دم را که اهل هند از اختراعات مهادیو
میشمارند کمال بلکه دارند صاحب شبیر خالی این مسطور مذکور نموده و مجملی از آن نگاشته می آید که
در اصطلاح اهل این فن وقتی که از سوراخ راست بینی جاری شود آنرا شمسی گویند و خوانند بنا بر آنکه
مزاج شمس گرم است و جنگ مناسب مزاج مردان دارد و دمی که از سوراخ چپ جاری بود آنرا قمری و موب
میگویند بنابر آنکه مزاج قمر سرد و تر است مناسب مزاج زنان دارد و پس از نفس شمسی جاری باشد در آن وقت با امور

برو احسن

غلبه کردن و نوبت دادن و عقد القلب و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب ساختن مردم و زن
و نصرت نمودن در ولایتها ثابت بود و در هنگام جنگ غدر و قمار و شطرنج و غسل و طعام خوردن
و مباشرت و خرید و فروخت و بیم و ترس و هر مهمی که بنفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری بود طلب
محبت و استعمال ادویه مقوی و عمل قلبات و شغل باطن و تصفیه قلب و حرارت کردن و تزویج و
پوشیدن جامه نو و زیور و صلح با اعدا و در آمدن بخانه نو مبارک بود و دیگر چیزهای مذکوره بجانب آن
سوال کند بهتر نیک بود و هنگام روانگی قدم انجانب پیش برآوردن بهتر است و گفته اند که هر کسی که
و در ورزش نماید که در روز شمسی و در نفس قمری جاری ندارد و مرد کامل و عیب دار باشد احکام اگر در میان
دو کس جنگ بود سایلی از جانبی که دم جاری است نام هر کسی که برسد فتح آنکس شود و اگر جانبی که دم جاری نبود
از انطرف نام کسی که برسد هزیمت آنکس گردد و حکماء هند گفته اند که جانب نفس جاری در هنگام از مقابله در برابر
و جانب خالی مقابل داشته جنگ کنند لیکن شبیه فتح نماید اگر دشمن از جانب جاری آنکس حربه افکند غالب
که مجروح نشود و با زخم کاری نرسد چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل داشته جنگ کند و اگر
شمسی جاری بود آفتاب را بطرف راست داشته جنگ کنند فتح و ظفر نماید و دیگر اگر شخصی را از باده حرارت
بخار صفراوی و دموی و غیره درد سر از این قسم بود و علامت آن دریافت شود باید که سوراخ راست بینی را
تنگ کشیده زور بار باده با پنبه کهنه مسدود سازد و الا به حرارت نقصان پذیرد و بالکل زایل گردد و در محکم
و در تپهای بلغمی و غیره امراض رطوبت بهتر از وی که سوراخ جانب چپ مسدود نماید از آن تصدیع
رهائی یابد اگر عادت خود گرداند که در شبهای [illegible] شمسی جاری باید اصلا بیماری عاید حال نشود
و از ضعف و سستی محفوظ ماند و باید که طعام هنگام شمسی تناول کنند که سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در

هنگام

هنگام قمری بالعکس آن باشد اگر کسی را زهر دهند یا مار و کژدم و غیره موذی گزیده باشد صاحب عادت مذکور را زهر اثر
نکند چون این عادت بدان داشته باشد فی الحال قمری جاری سازد که اثر زهر کم گردد و معالجه اطبا موثر گردد و همچنین
نسوس شود و حزن و اندوه را قمری علاج است باید دانست که هنگام شمسی مباشرت با زنان کردن امساک زیاده کند
و ضعف و سستی کمتر آرد و اگر زن در آن حال حامله شود پسر زاید و در نفس قمری برخلاف این باشد اگر در حال
مباشرت از جانبی که نفس جاری بود هوای سرد کشیده از امتلا [illegible] سازد و جانب خالی از سیلان داشته باشد امساک
بسیار آرد چون این عمل بتدریج بنوازد یا نخواهد منی از محل خود جدا نشود دیگر اگر کسی از طرف نفس جاری
سوال خیر یا شر هر چه کند البته واقع شود و از جانب خالی بالعکس باید دانست که اگر سایل از مقابل یا از بالای بام
ولسته سوال کند از احکام جانب چپ است و اگر از پس پشت و محل تحتانی بود حکم جانب راست انگارد و در حال
شمسی اگر کسی سوال مهمی و مقاصدی کند نیک است حرف سوال را زاده و کان جرح دهد اگر طاق باشد مهم برآید
و اگر جفت باید برخلاف این و احیانا اگر از جانب چپ قمری سوال آن کند اگر حروف سوال مذکور زوج بود نیک و اگر
فرد باشد بد و اگر از ولادت حامله سوال کند از جانب نفس جاری پسر زاید و از جانب خالی دختر و چون از هر دو جانب
جاری بود خنثی شود و گفته اند که در شمسی از ملوک داراب مروت صاحب چپ خواستن [illegible] کار آید و در شمسی علامت
بر زبان خاطر و نامرادی بود و شروع کار در قمری مبارک و حصول مقاصد شود و اگر در شمسی بجانب راست آمده
از احوال غایب سوال کند دلیل سلامتی آن غایب و بجانب چپ رسیده سوال کند بیماری و هلاکت غایب بود و گفته اند
که در وقت بیداری صباح ملاحظه کند بر گردد با کواکب را نفس مطابق است با زمین کسی مطابق نماید در آن روز [illegible]
بشادی نیکوئی رسد باید که قدم آنجانب سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر با هم دیگر مخالف باشند اثر در پای نیکو نبود اما قدم را
مطابق کواکب بر زمین نهد یعنی در زندگی قدم راست و در موم قدم چپ لاکن شمار کرده تا کواکب بر زمین نهد است که در روز

مدرک موت بدر موت ابی الله باید شمرد و درین شروع از موت باید نمود یعنی موت بدر الی آخره بعضی گویند باید شمرد

لمعه در بیان علمای عظام

نعمان کنیت وی ابو حنیفه است لقبش امام اعظم سلسله نسبتش به نوشیروان میرسد و با امام جعفر صادق علیه السلام دو سال صحبت داشت چنانچه میگوید لولا السنتان لهلک نعمان چون به زیارت روضه سرور رفته سلام کرد از مرقد مبارک جواب علیک آمد منقول است که اراده کرد که صوفی بشود و عزلت گزیند در خواب پیغمبر را دید که میفرماید عزلت مکن که احیاء سنت من پیدا کرده اند نقل است که روزی در اثنای راه به امام موسی کاظم مشرف شد جناب امام ارشاد فرمود که گشنده آیات و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و استنباط خود میکنی وی عرض کرد که ای رسول الله سوالی دارم جواب فرمائی اینکه بول نجس تر است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول با بر قیاس بودی پس بر بول غسل گفتمی دویم اینکه مرد ضعیف است یا زن فرمود که زن گفت اگر قول با بر قیاس بودی مرد را دو حصه و زن را یک حصه در میراث تجویز کردمی سیوم اینکه نماز فاضل تر یا روزه فرمود که نماز گفت اگر قول با بر قیاس بودی حائض گفتمی که نماز قضا کند از جناب امام تحسین و دعا در حق وی فرمود حکایت کنند که روزی درباره انگشت کلی بمقدار ناخن بر جامه اش رسید بر لب دجله رفته نشست و جامه می شست شخصی گفت مقدار نیم نجاست بر جامه رخصت میدهی و اینقدر گل میشوی گفت آری این فتوی است و این تقوی است و آن فتوا دارد و جای گوید که سی سال در خدمتش تحملا و بلا ماندم جای سر برهنه و پا دراز بجهت احترام نموده و منقول است که نخیدا داشتن اولاد و در تاریخ یافعی مسطور است که بجهت لقمه حلال گشت ابریشم بافی و ابریشم فروشی اختیار نموده و در روضه الاحباب منقول است که چون ابراهیم پسر امام حسین بن علی از بصره باتفاق اکثر اکابر خروج کرد وی بر بیعت مشهود و معاونت وی فتوی داد و لهذا پسر و حماد را با چهار هزار درم بر وی فرستاد و در نامه

نوبت کی اکثر مردم و اسکرمن اند و الا به تو ملحق میشدم الفقا این نامه بدست ابو منصور دوانیقی افتاد وی بر ابو حنیفه بر آشفت و او را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت تاریخ تولد وی و وفات در این قطعه منظوم است سال هشتاد بو حنیفه تراد در جهان داد علم و فقه نداد در صد و پنجه وفات رسید سال عمر بن گشته تا هفتاد و در بغداد او کشته مدفون گشت **امام شافعی** ولادتش در یکصد و پنجاه بار دوم رجب که روز وفات ابو حنیفه بود واقع گشت وفاتش روز جمعه سلخ شهر رجب سنه دو صد و چهار و قبر ایشان در قرافه مصر است در زمان وفاتش زمان خلافت مامون بن هارون الرشید بود **امام مالک** در سنه یکصد و شصت و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت وفات کرد **امام احمد حنبل** ولادتش در سنه یکصد و شصت و چهار هجری بود معتصم در بغداد او بروی غلبه کرده میگفتند که قرآن مخلوق بگو وی بدان قایل نشد پس او را ایذا با ضعف بدان بر عقابین کشیده هزار تازیانه زدند هر گاه گفت دوستش بسته بود در آن حالت بند ازارش گسسته شد دست از غیب آمده بند ازارش را محکم بست آن بزرگان دیده اند آخر بهمین صدمه وفات کرد قومی پیش آمدند و گفتند این قوم را بحل کن چه میگوئی گفت از برای خدا مرا میزدند پندار آنکه بودم که من بر باطلم مرا با ایشان هیچ خصومتی نیست چون جنازه اش برداشتند مرغان گرد وی چرخ میزدند و چهل هزار از گبر و ترسا و جهود زنارها گسسته نعره میزدند و کلمه طلب میخواندند و در منتخب التواریخ مسطور است که احمد حنبل بن هلال بن [illegible] در سنه یکصد و شصت و … تولد یافته در سنه دو صد و … در عهد ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه عباسی وفات نموده و قبر ایشان بر کنار شط بغداد است **ابو عبد الله خلیل** بن احمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی و بعضی فرمودی گویند او امام است در علم نحو و سیبویه کرد و ادب داد و مرد صالح عامل حلیم با تمکین بود و در کلمات محققانه است

گفته است که شاگردی خطای استاد خود را تمهید نماید و فتنه بیش دیگری نشوند و هم از وست که گفته در
انسان صاف میشود در وقت سحر و عقل انسان در چهل سال کامل میشود و لهذا مبعوث کرد او سبحانه و تعالی
محمد مصطفی را در همین عمر و نقل است که شبی خلیل ابن احمد و ابن مقفع بجائی جمع شدند و باهم
حدیث کردند مردمان از خلیل پرسیدند که چگونه یافتی ابن مقفع را گفت که علم وی را غالب یافتم
بر عقل وی و از ابن مقفع پرسیدند که چگونه دیدی ابن احمد را وی گفت که عقل وی زیاده است
از علم وی و مصنفات وی بسیار است از انجمله کتاب العین در علم لغت و کتاب شواهد
و کتاب نغم و کتابی در عوامل و کتابی در عروض و اکثر علماء لغت میگویند که چون خلیل
ابن احمد کتاب عین را شروع کرد و باین اسم مسمی ساخت پاره نوشته بود که وفات نمود
بعد از ان نضر بن شمیل که از شاگردان اوست باتمام رسانید و گویند اول کسی که در اسلام بعد حضرت
الرسول صلعم به احمد موسوم شد پدر اوست و ولادت خلیل در یکصد هجری بود و عمرش بقولی
شصت سال و بقولی هفتاد و بقولی هفتاد و چهار پس وفات وی در سنه یکصد و هفتاد و یا یکصد و هفتاد و چهار
و یا در یکصد و شصت و ابن جوزی نوشته که در یکصد و سی وفات کرد لیکن این غلط قطعی است اگر چه واحدی
هم نقل کرده باشد لیکن قابل اعتماد نیست گویند که روزی خلیل ابن احمد در مکه بود که در جناب الهی
دعا کرد که الله العالمین علمی مرا روزی گردان که با وی رسیده باشد پس چون مراجعت کرد از حج مکشوف
شد بر وی علم عروض و حمزه بن اصفهانی گفته که در دولت اسلام بدایع این علوم از این علم نزدیک
علمای عرب بیرون نیامده و برین دعوی صاحب برهان نیست که واضح تر است پس چون علم عروض را
وضع کرد منحصر ساخت اوزان شعر را در پانزده بحر ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم

زیاده کرد و ان بحور پانزده گانه است طویل مدید وافر بسیط کامل هزج رجز رمل سریع منسرح مضارع مقتضب
مجتث خفیف سریع متقارب و ابو الحسن متدارک زیاده کرد و ان عکس متقارب است
بعد از ان سه بحر دیگر که مخصوص اهل عجم است مخترع شدند و ان اینست مشاکل و جدید و قریب
اما طویل دو بار فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن و مدید دو بار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و بسیط
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و مضارع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب مفعولات
مستفعلن مفعولات مستفعلن و سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جدید فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن دو بار و قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و خفیف فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار و مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار این بحور که مذکور شد از ترکیب
دو رکن حاصل میشود و بحوری که از تکرار یک رکن ظاهر میشود اینست هزج مفاعیلن هشت بار
رجز مستفعلن هشت بار رمل فاعلاتن هشت بار کامل متفاعلن هشت بار وافر مفاعلتن هشت
بار متقارب فعولن هشت بار متدارک فاعلن هشت بار مجتث مستفعلن هشت بار منسرح
مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار و با این همه اجزای بحور بسبب کم و زیادتی که انرا زحاف
میگویند متنوع میشوند بفروع متعدده و تفصیل انها در رسایل این فن مرقوم است و درین کتاب
چندان ضرور نیست مگر از کیفیت تقطیع جزوی نوشته میشود بدانکه تقطیع در لغت پاره کردن است و در
اصطلاح عروضیان آنست که بیت را از هم بگسلند بطریقی که بمقدار ارکان موافق افتد با کلی از افاعیل
بحری که ان بیت در ان بحر واقع شده باشد و طریقش آنست که متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن افتد
یعنی هم وزن افتند و اینجا وزن حرفی را اعتباری نیست زیرا که نظر بنفس حرکت کنند نه بر احوال

حرکت که ضمه و فتحه و کسره است یعنی ضرور نیست که ضمه ضمه و فتحه مقابل فتحه و کسره مقابل کسره باشد
و هر حروف که ملفوظ بود اگرچه مکتوب نباشد محسوب گردد و اگر مکتوب باشد در لفظ نیاید محسوب نیست
مانند حروف مشدده که یک حرف را دو حرف اعتبار کنند در وقتیکه از استماع حاصل شود و از این نیز
در حساب دارند هایی که در نسل سکته و لیسته و حشیه و جاره و لاله و امثال آن مکتوب باشد و ملفوظ نباشد
در تقطیع نیاید و در حالت اضافه کردن و صفت آوردن دیگره ساختن ملفوظ می‌آید در تقطیع میکنند مصرع
عمر در خور خوارهٔ عیاره :: تقطیعش چنین میشود عمره حون مفتعلن خوارهٔ عی مفتعلن یاره فاعلن انچه در
کتابت است در تقطیع نیاید مانند چون واو عاطفه در تقطیع حرف علاحده نیست چون بقید ضرورت از علم
عروض معلوم شد لهذا مناسبت مقام ضرور است که پاره از فن قوافی نیز رقم یابد لمعه در بیان علم قوافی
بدانکه قافیه در عرف شعرای عجم عبارت است از آنچه در اواخر ابیات تکرار یابد بلکه لفظ مستقل نباشد
جزو کلمه یا بمنزله جزو کلمه نباشد و اگر در آخر ابیات بر سبیل استقلال بعینه تکرار شود ردیف است و حروف
قافیه نه است چنانکه گفته اند روزی در و قید و گر فتند بعد از آن باشش وصل و وصل و خروج و مزید
و نایره و آن و انار روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله حرف اصلی باشد ردف الف و واو
و یا را گویند بشرطیکه از روی بی‌واسطه متحرک و فی نوع یا قافیه مانند و حرکت یا قبل آن حسن [illegible]
اند چنانچه یاب و تاب و دین و کین و خون و چون و اگر ساکنی در میان روی
و ردف واقع شود آن را ردف زاید نامند و آن شش حرف است
چنانکه گفته اند حرف زاید شش بود ای ذوفنون :: خا و را و سین و شین و فا و نون
نون و بدانکه ردف در قافیه چون واو یا باشد بر دو گونه است معروف

مجهول

و مجهول معروف نیست که ضمه و کسره واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و سرور و مجهول آنست
که اشباع تمام نکرده باشند چون سور و شیر لیس احسن بلکه واجب است که معروف و مجهول را
در یک شعر جمع نکنند قید حرف ساکن را گویند که غیر ردف پیش از روی باشد بی‌واسطه
چون خشک و رشک و حرف قید در فارسی ده است و آن این است با و خا و را و زا
و سین و شین و غین و فا و نون و ها باشد نقش چون صبر و ابر و تخت و بخت و رخت و زرد و خرد
و برم و زرم و درست و بست و کشت و دشت و نغز و مغز و سفت و گفت و خشک و رشک
و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند غایب قید در جمیع حروف اثبات لازم چون وعد
و رعد و فکر و ذکر و امثال آن تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه
باشد چنانچه عاشق و صادق و جاهل و غافل و شعرای عرب تاسیس را واجب میدانند و شعرای عجم
ضرور نمیدانند وصل آن حرف متحرک را گویند که میان تاسیس و روی واقع شده باشد لیس باید دانست که
این چهار حرف اول از روی آید و باقی چهار بعد از روی وصل حرفی را گویند که بروی ملحق نماید چون
میم وارم و کارم و محرم و صمم و خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون [illegible] حرفی را گویند
که به خروج پیوندد چون [illegible] نایره حرفی را گویند که به مزید پیوندد و حرکات قافیه شش اند
رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ رس حرکت الف تاسیس را گویند و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید بود
و استماع حرکت وصل را نامند و حذو حرکت ماقبل ردف و قید را گویند اختلاف حذو و اینجا بر دانسته
اند چون [illegible] و آشته را قافیه کردن درست است و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
آن درست نیست مگر وقتی که روی متحرک شود و نسبت حرف وصل درست است مثل جرسی و عنصری

ومجری یعنی حرکت روی را گویند و این املا جایز نیست لیکن حق آنست که از عیوب فاحش است چنانچه خواجه حافظ
گوید: صلاح کار کجا و من خراب کجا ۞ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ و این عیب را اغلو نامند
و مولوی جامی در رسالهٔ قافیهٔ خود اسم این عیب نوشته است و مطلقا ناجایز دانسته و نفاذ و گر وصل است
وقتیکه خروج بیوبند و چون حرکت ها درین بیت ۞ تا چند لسنگلاخ غم اکلیم ۞ ور سنگ سینهٔ دل السکنیم ۞ اما در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانچه ۞ ما عاشق روی
نکو انیم ۞ دیوانهٔ شکل هر جوانیم ۞ و باید دانست که عیوب قافیه چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطا اقوا
اختلاف حذو و توجیه است چنانکه دور و دور و اکفا تبدیل حرف روی است و حرفیکه در مخرج باو
نزدیک باشد چنانچه سنگ و شنگ و سناد اختلاف ردف اصلی است چنانکه زمان و زمین
در یک قافیه جمع کنند مگر شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز میدارند چون عمود و عمید
و در شعر السان اعجمی لیبار است والطا اعاده کردن قافیه است و آن بر دو نوع است جلی و خفی
جلی چون نکوتر و زیباتر و ستمگر و فسونگر و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و زدن و از عجم است
الف و نون جمع چون یاران و دوستان و الف و نا در صفات و کنایات و ازین قسم است الف و نون
صفت چون خندان و گریان و نیز سان است و ال استقبال چون دهد و برد و مرین نوع است لون تخصیص
چون ازین و ستمین و بالجمله هر چه در آن اجایات و حیامک معنی تکرار شود خواه یک حرف خواه بیشتر از قبیل الفاظ
جلی است نشاید که بنا بر آنها نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده مشتمل ار دو بار و سه بار
تکرار توان کرد و ایطای خفی چون آب و گلاب و این را جایز داشته اند قافیه
بر دو قسم است معمول و غیر معمول آنست که بی آنکه در وی تصرفی کنند لیاقت قافیه داشته باشد

دیگر آنکه

دیگر آنکه ترکیب صلاحیت قافیه شدن پیدا کند ابو بشر عمرو بن عثمان ملقب بسیبویه سنا و به خوشامان است
شاگرد خلیل ابن احمد است و سیبویه لفظی است فارسی بمعنی و سه رایحه بوی سیب در
عجایب المخلوقات مذکور است که در ساده و بقول بعضی در بصره و بقول در اصفهان وفات یافت عمرش
چهل ساله رسیده و سال وفاتش یکصد و هشتاد و هجری است قاضی ناصر الدین بیضاوی مرا در بن در تبریز در عهد
گیخاتو در تبریز است مدفون گشت ملا سعد الدین تفتازانی بقول صاحب منتخب التواریخ در ماه صفر هفتصد و
دو تولد یافته و در دوشنبه بیست و دوم محرم سنه هفتصد و نود و چهار در بلدهٔ سمرقند در زمان میرتیمور وفات نموده
سید شریف در شیراز بمرض طاعون بعد بر زاالع هتک در سنه هشتصد و شش بسن العمر هشتاد
ساله وفات نمود و بجائیکه مولد ملا است آنجا مدفون گردید مولانا قطب الدین شیرازی منقولست که
مولانا در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر طوسی بود در فضل و کمال بدرجهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند ترقی نموده اما مزاج او
مزاج غالب بود و همواره کلمات مسخره و کلمات رنگین بر لوح بیان می نگاشت نقلست که روزی مولانا در وقت
خواجه نصیر بمجلس هلاکو خان رفت و ایلخان در آن ایام بنا بر آنکه از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض خشونت کرده
بخواجه نصیر گفت اگر رصد با تمام نمی ماند ترا میکشم مولانا پیشتر رفته گفت من رصد
تمام بکنم چون خواجه از بارگاه بیرون آمد مولانا را مخاطب ساخت که روا باشد
که در نفس چنین شغل با اعتمادی این سخنگوئی شاید که او بداند که تو هزل میگوئی مولانا جواب
داد که من هزل میکردم ملک از روی جد این سخن بر زبان آمد و تاریخ وفاتش این است
قطب فلک وجود آن جان جهان ۞ چون قطب فلک ز چشمها گشته نهان ۞ در هفتصد و ده هجرت ایزد بنبرش ۞ یک شنبه هفدهم
ماه رمضان ۞ در چرنداب تبریز مدفون است ۞ نور الدین محمد اوفی در زمان سلطان شمس الدین

دهلوی مشهور بالملتمس کتاب جامع الحکایات بنام نظام الملک نگاشته ملا قطب الدین محمد صدره در
زمان سلطان حسین مرزه عمر شیخ در سال هشتصد و پنج وفات نمود ملا محمد حسین واعظ در سنه نهصد
و ده وفات نمود میرخوند ولد امیر خوند مولف تاریخ روضة الصفا بعمر شصت و شش ساله بمرض بول الفیه
در هرات وفات نمود در جوار مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد محمد ابن جریر صاحب تاریخ طبری
بیست و هجم سوال در سنه سیصد و یازده باتهام رفض بقتل رسیدند مخدوم الملک ملا عبد الله که یکسال در ملتان
بی بدل بود بخش شیرشاه بعز کمال داشت در سنه احد اکبری با بن خطاب و خلعت مدار المهامی مقرر شد
در سنه دوم بخاکر لک رو به سالیانه قانع شده در سنه بیست و هجم بحرمین سر الفس رفت هنگام
مراجعت فوت شد عبد القادر در بداونی می نویسد که ملا عبد الله سلطان پوری را سلیم شاه هم در سجا
مانده است و بر تخت خود شریک خود می نشاند و ملقب به شیخ الاسلام کرده در اوایل زمان اکبر بادشاه
بخطاب مخدوم الملک نیز یافته و بی اعتبار گردید و در میان ملا و شیخ مباحثه و جدل به نقشها بسیار
بوقوع می آید ملا محمد یوسف سالی در هرات عالم مرقوم است که وی فاضل دانشمند و عالم متبحر
صاحب فطرت عالی و ذهن بلید است علوم عقلی و نقلی را بارها درس گرفته و بر کتب درسی حواشی
مفید نوشته سیما درین اوقات بر تفسیر قاضی بیضاوی حاشیه مرقوم نموده که اهل استعداد و دانش و
ارباب فهم و نظر بر آن از حواشی دیگر مستغنی و بی نیاز کرده اند تحقیقات
ارجمند و مدققات علیه در آن مندرج است ان صدر آرای محفل همواره
مراحم خلیفه الهی است و بخدمت میر عدلی حضور والا سرفراز
و بدرس علم اشتغال دارد و مولوی ارزق الله ملقب به حافظ عالم خان در طبقه انهم

ازانی الثمن

ازانی الثمین فی احوال المتوفین من کبار و الموالی الاعز قدوة العلما و اسوة الصلحا مولانا محمد یعقوب البنانی
رحمة الله علیه و هو من اکابر المشایخ کان عالما و عارفا جمع بین المعقول و المنقول و حوی بین الفروع
و الاصول کان اوحد العلماء فی عصره و کان یعتقد فی التصوف طریق صاحب کتاب عوارف المعارف
و صاحب کتاب کشف المحجوب و تحریر طریق کتاب فصوص الحکم علیه الاخبار و ولی التدریس بالمدرسة
شاهجهانیه و انتفع به کثیر من طلبة العلم و کان لقیه و صحبه و شیئا و تصنیفا علی غایة التحقیق و له تصانیف
کثیر من اشهرها کتاب البحر الجاری فی شرح البخاری و کتاب المعلم فی شرح الصحیح الامام ابی الحسین
مسلم قدس سره و کتاب المصفی فی شرح موطا و شرح مهذب الکلام و شرح الحاجی فی اصول الفقه
و شرح نخبه الاسلام و کتاب اساس العلوم فی علم الصرف و حاشیه الرضی و له باع طویل فی
علم الحدیث و زانیه فی درسه کان یعرض مع لطبات علی الفاضل السیالکوتی رحمة الله ملکدا
یقول بعض الناس فاندفع ما قیل مرارا و له ایضا حاشیه علی شرح العضدی و الرضی و وفات
فی شاهجهان آباد و حول واره قبره مشهور مزار و متبرک رحمة الله علیه رحمة واسعة و للفقراء منفعة کامله
مولوی عبد القدوس ولد رشید الذی جلس علی مسند التدریس بعد ابیه و لفضله و کماله و مقاله
کما اشرف فی خطبه الرساله الی فضله و کماله و قلت فی تاریخ وفات
هذه الاماثات القارشیه سنه در ربیع الاول و عاوی عشر وقت زوال شنبه شد
بسوی روضه دار القرار شد سال تاریخ وفاتش گشت رضوان الکتاب
زانکه او بود در رضای مسند لیل و نهار شد و من تلامذه الذی فاق اقرانه اعانه الفقیر
علی من عاره وصابه عماشانه مولانا حسبت الله رحمه الله کان فی اول الحال

لصبی المعضل مع کثرة العیال ثم اعتقده نظام الملک وکان یحیی فی درسه ویستفید استفاده وبعد
فجره وسعاده ولم یلتفت الی ما بشیر عاد من مصاحبه ورفاقه وهو جامع الفروع والاصول
حاوی المعقول والمنقول منبع الفضائل والدلائل بحر الفضائل والفواضل وله تلامذه کثیره کمل سند به
ولص بنفسه عده بتقیید الا انه صدر منه کلمه فی استاده المذکور لا تناسب لحاله لان حقوق استاده
علیه اکثر من ان تحصی فلعله لهذا اصابه الصاعقه فقتل بمثل ما جری من شیخ مجد الدین والفضل فی لقیت
الا انس مولوی عبدالحکیم مولدش قصبه سیالکوت من مضافات دار السلطنه لاهور صاحب فضایل کثیره
است در سال هزار و شصت و هفت هجری متوجه دار البقا گردید در زمان سعادت اقتران حضرت صاحب قران
ثانی شاهجهان اختیار منصب نموده بود بسر می برد لمعه در بیان حکمای عظام و اطبای کرام در تاریخ الحکما مسطور
است که حکما اکثر یونانی و بعضی رومی اند و آنکه فلاسفه مذکور میشوند مراد از یونان بن یافث والثانی
در قدیم عظیم القدر بوده اند در میان ملوک و عوام معزز و مکرم بسر می بردند و بزرگ ترین
ایشان هیچ کس اند انباذقلس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس و نیز
در ان کتاب مرقوم است که اول حکما لقمان است معاصر داود بود
و از اصحاب تلمذ کرده در اوایل حال در سلک یکی از بنی اسرائیل مملوک بود
روزی خواجه اش گفت که در فلان مزرع جو بکار لقمان ارزن در انجا کاشت
نمود خواجه اش در انجا رسیده بدید و پرسید چرا خلاف امر کردی گفت شاید
این جو بار آرد خواجه گفت این محال است لقمان گفت بگمان انکه شما تخم
معصیت می کارند و امید ثواب آخرت میدارند شاید این ارزن نیز بار جو دهد

خواجه

135

خواجه از این سخنان متنبه شد و او را آزاد نمود گویند کسب علوم و حکمت در شام کرده خلقی کثیر برای
او جمع شدند و چیزی می پرسیدند از ان میان مردی گفت که تو آن نیستی که فلان بیگان گوسفندان
می چرانیدی گفت بلی همانم گفت بچه چیز بدین مرتبه رسیدی جواب داد براستی
گفتن و امانت بجا آوردن و خاموش بودن از سخنان بیهوده نقلست روزی صاحب وی
گفت که ازین گوسفند مذبوح بهترین عضوی بیار لقمان دل گوسفند آورد بار دیگر گفت بدترین عضوی گوسفند
بیار لقمان بار دیگر نیز دل آورد خواجه اش از سبب آن پرسید گفت اگر دل را ستر کی و الودگی نماند بهترین اعضا ست
و الا از همه بدتر و عمده مناقبش همین بس است که سبحانه تعالی ویرا در قرآن یاد نموده گویند مردی سیاه رنگ بود
و بقول صاحب تاریخ حکما قبرش در رمله شام و بقول صاحب تحفة النواب در تبریز نه ترکستان بهرات گفته اند
هر کس که چهل روز زیارت قبرش کند حکیم میشود و انباذقلس شاگرد لقمان است و وی اول کسی است
که وی را حکیم میگفتند فیثاغورث بعد انباذقلس از شام بمصر آمده با صحاب سلیمان
ملاقات نموده علم الهی و طبعی باو آموخت و بفهم خود علم نغمه و الحان را ایجاد کرد و سقراط از
وی این علم را یاد گرفت و از همه علمها خداپرستی را انتخاب نموده از لذتهای
دنیا اعراض کرد افلاطون علوم طبعی و ریاضی و الهی را در آخر عمر درس گفت به ارسطو که بهترین
شاگردانش بود و اکثر نشست و منبر افروختی زیرکی افلاطون را عقل میخواندند بعد از و ارسطو مشیر سلطنت ذو القرنین
بود و پنج کتاب از علوم یونان بر کنده لیس این مجلس را حکیم میگویند و غیر ازینها هر کسی که در هر فن مهارت داشت
بان فن نام برده اند چنانکه بقراط طبیب و اوسیرکسیس ارشمیدس و ارشمیدس اقلیدس مهندس میگفتند چون ابو صموح
بوست لهذا اسمه از احوال ایشان سمت تحریر می پذیرد فیثاغورث صوبه هر بور علم اداسیه بود

دیانوس معروف و نهی الهی شکر قیام مینمود و دویست و پنجاه رساله در علم مختلطه تالیفات اوست و مروج علم موسیقی او بوده

و در علم حکمای اهل هند را تحقیقات انیقه است و علم موسیقی علمیست نهایت دقیق و نهایت وسیع و از عجایبست که در این

مختصر بیان آن کما ینبغی نتوان نمود لیکن چند امر ضروری مشهور اهل هند در ذکر ناگهانی هند لکات نوشته خواهد شد و در عهد بطلمیوس اقامت

اندوخت بدرس ساکن انجا بسر برد چون صیت حکمت و دانش آن اشتهار یافت ملوک و حکام اطراف

بزیارتش میرفتند و در آخر عمر سفر نموده بمنزل شخصی مالدار ملاقات نمود که او خود را بطریق امتحان می ستود آن حکمت

مآب او را منع نمود و جهلش بر آن آورد که حکیم را دشنام داد و سفاهت آغاز کرد بشاگردانش جدل شدند جدل کسل او را

ملازمانش کشیدند عصا و عورت بکم تکلم کنند و دشمنانش تعاقب نمودند حکیم جای متحصن شد اعدا النفط و هیزم آورده

انجا را آتش دادند شاگردانش جان فدا کردند و حکیم در فرط حرارت بیهوش گشته جان بجان آفرین داد **سقراط**

حکیم در مدینه حکمای تولد یافته معنی السمش المعتصم بالعدل است در زهد و تقوی امر معروف برداشت

و از عبادت اصنام نهی مینمود بت پرستان پادشاه تیره را بر قتلش مایل گردانیدند ملک او را طلبیده

از دعوت منع نمود و سقراط از قبول انکار نمود پادشاه از اجتنبی به زندان فرستاد و رؤسای بت پرستان را

در سؤال و جواب بدستور معهود ساکت مینمود آخر کار شربت زهر پیشش آوردند

سقراط پس از غسل و نماز جام ناگوار را فرو کشید و تلامذه را بالصبر وصیت فرموده

آمد و شد مینمود تا بر دوست بر قدم بر قدم استغنا یافت آنگاه بدرگاه حق

بشتافت سخن آخرین بود که جان بقابض ارواح حکمات تسلیم نمودم **افلاطون**

شاگرد سقراط است معنی لفظ اسمش بلغت یونانی عام منفعت و کثیر علم باشد در زمان

حکومت دارا ابن بهمن بوده افضل و اعلم حکمای زمان بود با اقربا انعام و احسان مینمود خلوت

دوست بوده

136

دوست بوده در کوه و دشت تنها مسکن داشت و یک سال و در دنیا زندگانی نمود و سیصد و پنج رساله

تصنیف نمود در حال سکرات از وی پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بصد درد بدنیا آمدم

و بحیرت زیستم و ناکام از عالم میروم اینقدر دانستم که هیچ ندانستم **ارسطو و ارسطاطالیس** بن نقوماخس

در شرح سکندرنامه مرقوم است اولش نون و آخرش سین مهمله اسم حکیم است و اول لام و آخر

شین معجمه که عوام میخوانند غلط محض است چرا که در اسمهای حکمای یونانی اسمی نیست که در آخر وی

سین معجمه باشد مگر سین مهمله چنانچه ارسطاطالیس و جالینوس و در همه جا بر همین قاعده باید خواند و در معنی

مرادف مجادل ظاهر است الحاصل ارسطو فیلسوف بمعنی محب حکمت است اول معلم اکبر است در سن هفده سالگی

پدر او ارسطو از شهر اصطاغرا که مولدش بود به بلاد بلیسیم برد و ارسطو نه سال در آن دیار

بکسب علوم مشغول بوده بمرتبه رسید که از متقدمین و متاخرین گوی سبقت ربوده بیست سال

بمجلس افلاطون آمد و شد مینمود و بعد از افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخت

بدرس اشتغال داشت لیس ارخندی بالتماس فیلقوس ما حسن پادشاه مقدونیه آمد و تعلیم اسکندر پرداخت

آخر بمولد خود رسیده همت بر تعمیر آن بلده مصروف داشت صد و بیست مصنفاتش بوده

سیصد ساله عمر یافت از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت که اقلال لفظ بی اخلال معنی

بقراط شاگرد اسقلیبوس ثانی است و فرزندان اسقلیبوس اول که صنعت طب را وضع نموده برای او

در این علم منحصر بتجربه بود پس از شصد و یازده سال از وفات منوش برمانیدس طب تجربه را اختلاط

انگاشته بیتغیر قیاس عمل نموده بعد از آن تا زمان بقراط در اطبا اختلاف بسیار بود بعد از بقراط تجربه و قیاس را منضم

بنیاد خلاف را بر انداخت و تعلیم علم طب را دریغ نداشت بیش از آن این فن به بیگانگان نیاموختند

معنی لفظ اسمش
بلغت یونانی
کامل فاضل باشد
فیلسوف صح

مدت عمرش نود و پنج سال از انجمله شانزده سال تحصیل کرده و تنفسا و سی سال بدرس و تصانیف
مشغول مانده منقول است که حاصل تحصیل ایمن است که بر جهل خود اطلاع یافتیم بطلمیوس در فن هندسه
و نجوم مثل ندارد و در این علم کتب بسیار تصنیف نموده از انجمله کتابی است موسوم بمجسطی
یعنی النظم الاعظم نام آنست اثر او در عرف مجسطی گویند مولد و منشاش اسکندریه بود و بعضی از مصر گویند
در زمان ادریانوس حاکم انجا رصد بست و بستاد و دو سال له در کون قول او است اکنون منجمین است
که از حال دیگران نیندیشد و پنجم آنست که از حال او دیگران بیندیشند جالینوس طبیب اعظم و اکابر اطبا است
طبیب است خاتم همه اطباست که بتحصیلش کسی نرسیده در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی بدو نشست
سال تولد یافت اطراف جهان را در طلب طب گشت و دویست و هفت سال عمر یافت و چهار صد جلد تصنیف خود کرده است
اقلیدس صوری اول کسی است که در فن ریاضی سخن گفته و تصنیف وی موسوم بعلم است مشکلات که
هر جزء از ان بر وجود علم آن حاصل شود مایه بهر تقدیر مناسب است و تحریر تفاده است ثاوسطیس شاگرد
ارسطو بوده که بعد از وی بجای وی نشست و در سلک مشکلات بر مصنفاتش شرحها می نوشت گویند
تالیس در سال صد و بیستم از جلوس بخت نصر شهرت یافت و در همان زمان بقراط و ابکساغورث
در یونان بمهارت رسیدند و در زمان پادشاه بهمن بقراط و سقراط مشهور گشتند و در ایام سلطنت
دارای بن اردشیر یونانیان خطی را که بیست و دو حرف بود بتتبع طرز حکماء هند بیست و چهار
حرف برسانیدند و در ان زمان افلاطون تولد یافت و در سال سیزدهم حکومت اردشیر بن دارا
افلاطون در صدد تقراط مشغول به کسب علم گشت و بعد از انتقال او بجایش نشست و در سال اول
حکومت اردشیر بن دارا ارسطو تولد یافت و در سال سیزدهم اردشیر دوبی میلاد اسکندر

لمرن

منصرف یونان گردید و اسکندر تولد یافت و صیت غزنوی در بین حکومت بدرجه بلند علوم رسید و ببرکت
الفارس فارس و یونان و روم مفتوح گشت و کتابهای یونان که از این شهرها گرفتند بر سم تحفه باورد بی
الاکناف فرستادند ماهران موسیقی و نغمه و الحان در فارس بهم رسید و ابتدای هندسه از
شهر مصر گشت بسبب انکه مصریان چون زراعت رود نیل می کاشتند و در زمان
ارسال آب رود نیل گرفتی و ضایع میگردید بجهت ان وضع هندسه نمودند که زیادتی و کمی آب را
بدان معلوم کنند و بعضی گویند که اول جمعی از سوداگران که در شهر حمص بودند محتاج هندسه
گردیده ابتدا کردند حکیم عمر خیام نیشابوری اعظم حکمای اسلام است بعضی او را نظیر بو علی
سینا گفته اند سلطان سنجر سلجوقی والی بخارا او را برابر خود بر تخت می نشاند
و نظام الملک برادر دویست مثقال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه وی مقرر داشت
چون بد خلق و سبک مزاج بود ماهران اکابر کمتر با وی اختلاط می نمودند رباعیات
او در تمام عالم مشهور است در تاریخ الحکماء مسطور است که شاگرد ابو الحسن اشعری
که حکیم مهندس دان بود مجسطی میخواند در اصفهان هفت بار آن کتاب را مطالعه کرده در نیشاپور
نوشت حافظه خود تحریر نمود چون نسخه اصل مقابل نمود هیچ تفاوت نداشت عالم بود و در لغت و فقه و تاریخ و اقسام
حکمت از ریاضی و معقول مستحضر خاطر داشت و در اخر از مطالعه الهیات شفا مشغول بود کلامی که در مناجات الهی بود بنظر کرد
و خبر بست و شمار کرده وصیت نمود و سر بسجده نهاد و گفت خدایا ترا انشناختم بقدر اندازه که ممکن بود برای امام رزق گرسنا پیش
من بوسیله ادراک شناخت بسوی تو در آن سجده برحمت حق پیوست و فاتش در سنه ثمان عشر و خمسمائه بود ابو
الفراقی پدرش سرکرده لشکر بود و او مدتی در بغداد مقیم و در شام از هنگام گرفتاران بود بقلعی قایع بحسب اتفاق

با سیف الدوله او را صحبت رو داد تعظیم بسیار بشیخ نمود و بنوشش حوادث اما شیخ جواب است که او را
از مال دنیا غنی گرداند قبول نکرد و چهار درهم هر روز از وجه حلال او مقرر گرفت و با صحاب خود صرف میکرد و او
ملقب بمعلم ثانی شد و در حکمای اسلام به ازوی بهم نرسید از ولادت شیخ ابو علی تا وفات او سی سال
فاصله است شیخ شاگرد کتابهای اوست در تاریخ التواریخ مرقوم است که بصورت مجهول بمجلس ابو الحسن ملقب
به سیف الله ملوک آل حمدان حاضر گردیده بعد از تصرف کیفیات بسیار کمالات نفس ظاهر شد و پادشاه
بر تخت خود جای داد در حالی که از او حج کرده شامل ثلث دار العین و ملک مانده در نواح عسقلان بدست قطاع الطریق
کشته شد **حکیم غنابی** اسمش محمد بن آدم ابو غول صاحب مجمل در سبعه و اربعمایه تولد یافت و در سبعه و
سبعین و اربعمایه در زمان معز الدوله ملوک آل سامان در غزنین وفات یافت **شیخ ابو علی سینا**
که تاریخ ولادت و وفات او درین دو بیت واضح میشود شعر حجت الحق ابو علی سینا در شجع آمد
از عدم به وجود در شصا کرد کسب جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود و در زمان علاء الدو
جعفر منسوب بدیالمه بود ابوالفضل در آنجا فیض بخش حکایت میکنند که خاصیت چنان بود که صباح در
مستلف حقه های پر دوا برای بیماری پیش خود نهاده می نشست تا معالجه صد و بیست بیمار فراغت نمیشد طعام بر خود
حرام میدانست بعد ازین کار استراحت نفس ناطقه میکرد و محاصل عمر خود را خرج ادویه و طعام بیماران نموده از کسی طمع
نداشت و خانه های میداشت که در وی چهار صد بیمار سکونت داشتند رفع ما یحتاج آنها از سرکار خود
می نمود و نام آن مکان را بیت الشفا نهاده بود و هر گاه مریضی بیماری که صحت یافته عازم
وطن خود میگردید از خرج راه و برگ و غیره لوازم سفر بقدر حال و بقدر صرف مدد رعایت
میفرمود **بزرجمهر** علم حکمای زمان در زمن نوشیروان بود **حکیم علی گیلانی** در اواسط عهد

اکبری بمنصب هفتصدی رسید و در سنه بیست و چهارم بسفارت پیش عادل خان بیجاپوری رفته و در سی و نهم
حوضی نادر ساخته و در سنه پنجاهم بمنصب هزاری سرفرازی یافته و حضرت جهانگیر پادشاه در مقالات
نوشته که شب سه شنبه چهاردهم ذی حجه سنه یکهزار و نه هجری حکیم علی وفات یافت حکیم بی نظیر بود و در علوم
عربیه بهره تمام داشت

حکیم علی شیرازی

در سنه دوم شاهجهانی از ولایت آمده بمنصب سه صدی و در سنه بیست و یکم هزاری و در سنه سی و چهارم
به بخشیگری کابل رسید و در بیست و هشتم فوت کرد **حکیم مومنای شیرازی** در اواسط عهد جهانگیری بمنصب
داشت و در سنه دوم بجلدوی علاج پادشاه هزاری و در سنه پنجم شاهجهانی پانزده هزار روپیه سالیانه
مقرر شد و در سنه دوم بمنصب بارحال نشد در بیست و پنجم به جایزه علاج اکبرآبادی بمحل با جهار پانصدی
سرفراز شد انجام حال او معلوم نشد **معتمد الملوک سید علوی خان** وی حکیم نامی بود نامش میر محمد هاشم در بیان
واقع مسطور است که وی خلف حکیم محمد هادی ابن سید مظفر الدین حسین علوی از اولاد حضرت
امام محمد بن حنفیه رضی الله عنه و حنفیه نام والده ایشان است و سید مظفر الدین حسین که طبیب فاضل
خراسان بودند از العلم شیراز آمده توطن اختیار کرد از آن باز اولاد و احفاد ویش
در خطه پاک شیراز نشو و نما داشتند و میرزا هادی که در فن طبابت و جراحی و خوشنویسی
و کمالات دیگر دستگاه زیاد فی ذات قلندر وضع بود و حسب الحکم ابن میرزا نادری
قلندر سلفیت و حرافت معالجاتش در بلاد ایران معروف و مشهور است گویند که
در وقت درس کتب معقول و منقول لباس فضلای پوشیدندی و در هنگام مشاعره مجلس
قهوه خانه رخت قلندرانه از جمله شاگردان میرزا که بهندوستان آمده شیخ محمد حسین حکیم الملک

شهرت تخلص و در فن شاگرد و مرید است و مرشد و حسنان از روزگار اطبای وقت خود بود و این بیت
از وست ٥ تا چند بار روی دل اندک کشی ؛ بحر و قطره و چه لجه سر کشی ؛ از شبنم
و از نبات طلب بر تو مه چه کنند گر بلند بروی خود از سنگ کشی ؛ بس که اهل خرد از نغمه اند خبر
نشنود ناله سایل الصدا اهنگ کشی ؛ و حکیم محمد اسماعیل شیرازی که تولد اکبر آباد وطن گرفته بود چنانچه
او را حکیم اسماعیل اکبر آبادی میگفتند طبیب کامل و صاحب تجربه بود و حکیم علی نقی خان پدر علی نقی خان
که همراه عظیم الله خان بود و حکیم مرتضی و حکیم نقی مولودی عظیم آبادی که از عظیم آباد به شیراز
رفته بود و سوای اینها بسیاری از شاگردان ایشان بهند و دکن آمده و در ولایت ایران و غیره
نیز مشهور شده هر کدام ماهری که عبارت بهم رسانیده بود استعمال می فرمودند و در اشعار میرزا تخلص
میکرد و این چند بیت از اداهای طبع بزرگ است ٥ تو ثنی میداد و پنهان در دل هلی که من دارم
شرر چون آب یاقوت است در سنگی که من دارم ٥ عقده مشکل طبعی چو دل وا نکنی ؛ ای شرر
در دل جوی سنگ نشان جا نکنی ؛ چون شرر جوی حیات از دم آتش ؛ تف زد آب حصر و
فیض مسیحا نکنی ؛ سنگی که همی نالد از آغاز سر آخر ؛ چون بی بردم مقصد جمله اسباب فی دیدم ملف
آرند بکار دامن افتاده کنم ؛ فلک پای نهاده بسر دوش بهنند ؛ با شیشه دل صافی سر زنت بی
اندکی که ز آب از چشم نا بینا نوای سنگ غبار ؛ به کمر که مکینم افتاد از دامن مباشنش آب مروارید
عالم را اند بر دیده باز ؛ این سه روحانی که دل یکبار از بن کنده اند ؛ در جهان دارند چون جام زمانم اعتبار
هر که دستی در هنر دارد و در کالش تحفه است ؛ جوهر دانی که دارد اره هر پایی غبار
و این رباعی هم از مرزا مسطور است رباعی امروز که همچو خم زمین گیر شدیم ؛ در میکده

ادولسی

از جوشش زور شیر شدیم پیک زدیم از مردی پا مایزند در کوی خرابات عیب بر رسیدم و دیوان
الشفا از حکیم علوی خان همراه آورده بودند و در سنه هزار و صد و هفت در عمر صد و بیست سالگی از این جهان فانی
رحلت نمود و در جوار امام زاده احمد بن حضرت موسی کاظم علیه السلام معروف به شاه چراغ مدفون شدند
و بعد از فوت برادران وی در شیراز مانده بودند میرزا عبد المحسن و میرزا هاشم میرزا عبد المحسن در طب
حاذق بود چنانچه حال ایشان از شرحی که بر قانونچه نوشته اند معلوم میشود و میرزا محمد هاشم تحصیل علوم
در خدمت پدر خود ملا لطف الله شیرازی و آخوند مسیحای فسائی نموده در سنه هزار و یکصد و یازده که سی سال
از عمر ایشان گذشته بود بهندوستان آورد و در پای قلعه ستاره بملازمت عالمگیر پادشاه غازی
به خلعت و منصب سرفراز شده متعین پادشاهزاده اعظم شاه گردیدند و حکیم محمد شفیع بوسری الحکما پر
بخطاب حکالات و دختر خود را با ایشان منسوب کرد و در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه پادشاه غازی
بخطاب علوی خان و اضافه منصب و جاگیر امتیاز یافت و هنگامی که بجناب محمد شاه معالجات مسیحای
نمود ایشان را به زر و نقره سنجیده منصب شش هزاری و سه هزار روپیه درماهه سرفرازی و بخطاب
معتمد الملوک مخاطب فرمودند چون صداقت و حسن مداوای ایشان در اطراف و اکناف اشتهار یافت
و نادر شاه بعد از فتح شاهجهان آباد جناب حکیم را با عزاز و اکرام تمام بوعده رخصت حج و زیارت
همراه خود برد و وصف امکه سنه ... در ارقام نسخهای اهل علل و رسایل تصانیف خود مشغول بودند
و ... از اسناد متجاوز ... نسخه هرگز بکتاب محتاج نشدند و قوت ... مرتبه بود که با وجود کبر سن و ضعف
در هفته دو سه دفعه عمل اختیاری مینمودند با همه قوت جماع و فور حاربه هرگز فرزندی نشد و از جمله تصانیف
کتابیست مسمی بجامع الجوامع که فی المثل اگر کتب طب معدوم شوند مسایل از او استنباط میتوان کرد

شعر او در تولد الشان اشعار بسیار گفته‌اند محمد علیجان حشمت تخلص در مدح او گفته ای تو دو سکندر
امیر شاه و گدا : از فیض تو دوران طلبان کامروا : خلقی گوید که میکنی کار مسیح : من میگویم که میکنی کار خدا :
و محمد حیدر خان الفت تخلص گفته نواب فرزند زمان بود عیسی دم : دستور علاج اوست
معجز توام : قانون و ذخیره حکم را حاوی است : نجنبد باشارات شفا در عالم : و گاه گاه بطلب لطف خود نیز
شعری میگفته و این چند بیت از آنجمله است ز صاف شعله حل کرده بر سازید جامم را :
بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را : بجای سبزه و گل شعله روید از زمین روید : فشانی
گر بخاک از روی مستی درد جامم را : ز سیر داغ جوهر و مان داغ آفریب دانه کی سازد : زبان شعله
حواله باید ساخت دامم را : هوا کرد و شمیم شعلهای سوز پنهانم : که دارد در بغل غافل اگر یکدم پیامم را :
تولد الشان در ماه رمضان سنه یکهزار و ... است و در دار العلم شیراز بتاریخ بیست و هشتم
رجب المرجب یکهزار و یکصد و ... در دار الخلافه شاهجهان آباد به آزار استسقا داعی حق را لبیک
گفت بموجب وصیت در حوالی درگاه حضرت نظام الدین اولیا قدس سره مدفون شدند و تواریخ
این واقعه بسیار گفته‌اند از آنجمله است مصرع برفلک رفت مسیحای جدید : چون فرزندی نداشت اول
حکم بادشاه بضبط متروکات صادر شده بود آخر بشفارش صفدر جنگ بهادر وزیر اعظم مقرر شد
که اموال و املاک نقود و جواهر الشان حواله حکیم علی نقی خان که خواهرزاده حقیقی الشان بود
نمایند که علی فرایض الله بورثه نماید که در مشهد و مکه معظمه‌اند برسانند و کتابخانه را ... ارسال
وقف کرده بود و علی نقی خان را متولی ساخته که هر کس برای مطالعه بخواهد بدهد و بعد از الفراغ
طلب نماید لمعه ز بیان شعرای مشهوره اول کسی که بعد بهرام گور شعر فارسی [illegible]

فائقه نموده

فائقه نموده خواجه زاده بود هروی عباس نام با فضیلت تمام در مدح مامون قصیده گفته مطلعش این بیت
حرف الالف
ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین : گسترانیده بفضل و جود در عالم یدین :
ابو الحسن حکیم محمد رودکی سمرقندیست از ابتدای آدم الی یومنا هذا مثل او در زمانی پیدا نگردیده بنای
قصیده و غزل و رباعی از دست او استاد استادان و موحد تدوین شاعری او بوده تا آنکه نابینای
مادرزاد بود و در هشت سالگی حافظ و حکیم و شاعر و بذله گو و خوش الحان و داودی بوده در بدایت
حال مطربی افتاده بملازمت امیر نصیر احمد سامانی رسید و بکمال دانش و فضل و حکمت شهره شهر شده
که هیچ شاعری را در هیچ عصری میسر نگردیده مفصل احوالش در کتب تواریخ مسطور است از وست
نیک بخت آنکسی که داد و بخورد : شور بخت آنکه وی نخورد و بمرد : شاد زی
با سیاه چشمان شاد : که جهان نیست جز فسانه و باد : باد و ابر است این جهان افسوس :
باده پیش آر هر چه باد اباد : آذری نام وی شیخ جلال الدین است از مشایخ صوفیه بود در اوایل
بر سجاده فقر قیام داشت و استفاده از شیخ محی الدین طوطی نموده من بعد بسید شاه
نعمت الله ولی رفته خرقه گرفت و در فضل و کمال سرآمد روزگار بود تصانیف بسیار دارد ... که
ملک الشعرای عصر بنا بر حسن قرار گرفت با خواجه عبدالقادر مراغه منازعت بسیار داد
و در اب تواریخ بنظر در آمده که شیخ در زمان ابو سعید گورکان وفات نمود عارف محقق و عالم
علوم ظاهری و پسر عبدالملک طوسی بود سوای دیوان اشعار چند رساله دیگر تصنیف نموده
در سنه هشتصد و شصت و شش وفات یافت تاریخ وفاتش از لفظ خرد پیدا است از وست
امشب منم و وصال آن سرو بلند : می را ز لبش چاشنی داده بقند :

ای شب اگرت نزار کار است مرو ؛ ای صبح گرت نزار شادیست مخند : افضل الدین محمد کاشی
از قدوه فرقه صوفیه علیه بود و در علم و فضل صاحب کمال خواجه نصیر الدین طوسی که همشیره زاده ایشان
بود از فیض صحبتش ترقی نمود و در نظم غیر از رباعیات ازو مشهور است ابیات
افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است ؛ وز هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است ؛ سرتاسر آفاق
دویدی هیچ است ؛ وان که در کنج خزیدی هیچ است ابو نصر فراهی نامش بدر الدین محمد است
کور مادرزاد بود و در زمان ملک یمین الدین بهرامشاه که از طبقه ملوک سیستان بود وفات یافت
نصاب الصبیان از مصنفات وی شهره آفاق است این قطعه ازوست ؛ ای برخی از
ماه شب مناکن هیچ دیگر فزای بر سر آن ؛ لبش بهیچ ازان بموضع نشستش ؛ کمر برجی وجایی باد بان
اسدی طوسی استاد فردوسی است در زمان سلطان محمود غزنوی لوای سخنش بلند شد
نامه بنظم آورد ازوست ؛ همی تافت خنجر ز گرد سپاه ؛ چو ایمان ناکب از میان گناه
احمد اطعمه ؛ لطیف ابو اسحاق اطعمه شیرازی اشعار بسیار داشت ازوست ؛ ای برف
مزن لاف که در شربت شربت ؛ هیچ است وجودیکه نه امیدست عدم باشد ؛ اهلی شیرازی
از فصحای نامدار و بلغای روزگار است بر قدرت و قوت شاعری او مثنوی سحر حلال که در بحرین
و دو قافیه بر بحر الحسن است دلیل ساطع و برهانی قاطع است و در ترصیع و تجنیس و دیگر صنایع بدایع
شعریه از کسی مثل او کم بظهور آمده مرقدش در شیراز پهلوی خواجه حافظ شمس الدین شیرازیست
و سعدی گل بر زار النظام و سفت عنب واقع است ازوست ؛ اکنون که نهادی دیدنیست
لطف آرزو آزاری مکن ؛ تیغی بکش خنجر بزن هیچ نکوکاری مکن ؛ با من ناصبور را ایش

خود از وفا طلب ؛ تا که تو پاک دامنی صبر من از خدا طلب ؛ ورد تو گفتند مرا یاد کرم تو او رسست
تا قید زی فزون ازین تا نکنم دوا طلب ؛ بهم متاب دل سبیل بر لب نزار یکی سار تقلیم و دو تا سلمانزاد
نسیم گل خبر از یار میدهد اهلی ؛ مرو بباغ که بر باد میدهی جان را ؛ امروز لطف میکند که ندارد سر اهلی ؛ بیچاره
غلط داشت بلطف تو گمان ها ؛ اهلی خراسانی ؛ از ندمای خاص سلطان حسین میرزا بود در شعرای خراسان بخوش
فکری و رنگینی سخنی معروف و مشهور و جمیع شعرای عصر را اعتقاد تمام باو بود و به سبب شارکت اسم
اهلی شیرازی که کلامش نهایت پاکیزه و دوراک است ملک قریب بامجد نوان لطف از دین استشهاد افتاده
ازوست ؛ بر فلک از شب بسازم برق آهی خویش را ؛ تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را
اوحدی ؛ نامش تقی الدین اولاد شیخ اوحدی مراغی اصلش از سادات حسینی بیان کازرون
شیراز مولد و منشا اش اصفهان بوده مرد صاحب کمال و عارف و مورخ آشنا ملازم شاه عباس
بود پس بعد بهندوستان رسیده در اردوی اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه می بود بیشتر اوقات
در گجرات و آگره و اجمیر بسر برده مفصل احوال خود در تصانیف و تالیف خویش در تذکرة الشعرای
به وفات قریب سی هزار بیت خواهد بود قلمی نموده سواد جمیع تذکره علی نقی خان با وجود احمد محلل
و اشعار او هر جا که مناسبت دیده مورد طعن نموده فی الصنائع کرده ازوست
نظم ؛ در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری ؛ گویم که غم یار و غم یار دگر هیچ ؛ ابو الفتح
ای قاصد اگر حال نقی یار بپرسند ؛ از دیده همین خون جگر یار دگر هیچ
گیلانی ؛ ولد ملا رزاق است در عهد اکبر پادشاه بهندوستان رسید و بمرتبه فایز گشت
در رعایت ارباب فضل و کمال بسیار میکوشید عرفی شیرازی ملازمش بود ازو

ـه سنگ میزان پشیمانی اگر هست سبک ٭ جرم هر چند گرانست خدا می بخشد !! ابوالقاسم فندرسکی
در علوم حکمت و تصوف و حصر اعداد و کیمیا و سیمیا و تسخیر یگانهٔ روزگار بود اکثر لباس نمدی پوشید
و در صحبت مردم اوباش می نشست و جروی در بغل گرفته در معرکه جروکش یاران می برد از استماع
این ماجرا روزی شاه عباس ماضی میرزا را مخاطب ساخته فرمود شنیده ام که اکثر از طالب علمان
در معرکه خروس کش یاران می زوند بر لعب محض غلط است من اکثر مردم هیچ یکی از طلبه علم را در انجا
نمی بینم شاه خاموش ماند بعد بهندوستان رسیده چندی به تغییر لباس و اوضاع در سلک جاده ها
ذکر سنجی شد بعد چندی ظاهر گشت که بر اسب و لوهانه پادشاه هندوستان پیر ملاقات کرده آصفی
ولد رشید خلجه نعیم الدین است که وزیر سلطان ابوسعید خان بوده در زمان سلطان حسین میرزا
بالسوار اقران خود بجوش فکری علم شهرت برافراخت ازوست بیت تو هم در آینه حیران
حسن خویشتنی ٭ زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است اسیر نامش میرزا جلال است نسبت مصاهرت
به شاه عباس ماضی داشت پدرش میرزا مومن از سادات شهرستان که از نواح صفهانست بود به شرب
مدام عادت داشت شاگرد مولانا فصیحی است در دیوانش سراپا نازک خیالی است ملک بعضی اشعار
در حالت مستی گفته از خانه معنی بیرون است ـه در حقیقت قرب و بعد از مردم دنیا غلط ٭ آشناهای غلط ما
آشناهای غلط ٭ نسخه آشفته دیوان عمر ما مپرس ٭ خط غلط معنی غلط انشا غلط املا غلط ادهم بیک فروغی
فرزند شاه قلی بیک ترکمان اجدادش در عهد شاه اسمعیل ماضی بمنصب رکابی سرفراز بودند و خود در زمان سلیمان بود
اول حال بمقتضای شباب عشق محمد رضا نامی بوچی بسر نوابت نوخی و سلطان قلی بعمل آورده و به آخر
صلاح ورزید ازوست ـه صیاد را ز صید بود بیش اضطراب ٭ ما بیقراریم و او بیقرارتر

ادهم نام وی میرزا ابراهیم است پسر میرزا رضی از همدانی از سادات صفویه است در اکثر فنون هنرمندی
صاحب دستگاه بود در عهد شاه جهان بهندوستان آمد بنوع طبیعی دیوانه وضعی بود و با نقل های ظرفه از نقل مجلس
است چنانچه هندی را در مجلس وزرا در سفید لامبری را در پهلوی عنبری دید در طرف دویم ان عنبر است
و اطلاع کرم بخشی کرد و گفت شماها به نیابت نشسته اید درین کوی فریش ام گفت که چو نسبت که با این پسر برای ما
با طرافی کسی وی گفت چه شود اما این پسر نیست گفت همچنین لباس غلط کردم یعنی دیگری باید گفت بیتی
در تعریف فقر خوب گفته ـه ای که آرام دل از خود بجهان میخواهی ٭ بعد ازین بس اگر از هیچ نباشی شاید
ازوست ـه اول هم صبح است وقت می نوشیدن ٭ نخوهم است به محمود سحر خواهد بود ٭ آن نشئه که در
می صبوحی یافتی ٭ برخیز که در خواب نخواهی دیدن احسن نام وی نواب ظفر خان است پسر خواجه
حسن که وزیر جهانگیر پادشاه بوده در عهد شاهجهان پادشاه بمنصب صوبه داری کابل و کشمیر و تته و دیگر ولایت
ارباب کمال بسیار مصروف بود میرزا محمد علی صائب بشوق ملاقات وی از ایران آمده مدتی
در صحبت این امیر بوده مثل حکیم و سلیم و قدسی با او سالک بوده که فروتنی و پرورده داشت و میر سعیدی
دران زمان کوچک بسخن دری می بود و جنگ انتخاب بر کس بخط اوزولت نهد و بر نسبت
سر ورق صورتش هر تب کرده بود ازوست ـه بهر کجا که روم وضع دوستان کوتم !!
برای یار فرو شستن و دکان نمی یابد !! آشنا نامش محمد طاهر مخاطب بعنایت خان
پسر ظفر خان احسن است در شعر بولانسی دست رسائی داشت و در ادب اهل کمال بسیار
سلوک کشید ابو طالب کلیم از مخصوصان او بود ازوست ـه سخنی مگو نه اگر
آزرده ز خلق یک سکته بسحاب نرفته است اصفهانی دیوان مختصر دارد در زمان شاهجهان

بهندوستان رایج جاری شدی کرد از وست — شعرا هم امانرود و دل سیه پوشیم ما ؛ چون چراغ لاله
بیسوزیم و خاموشیم ما ؛ میر سوم به اسعفوا از میرزایان ست مدتی در اصفهان بود و نسق سخن از میرزا هادی
قلندر دارد حکیم الملک علی گیلانی که سر آمد حکمای هندوستان بود سر نموده در ملازمتش مضامین و معانی
تازه بسر آمد سخن سنجان زمان خود بود معاصر نواب طاهر وحید وصف بصارت داشت و بسیار
شوخ طبعی بود در ریختن بسیار می پرداخت از وست — دوستان از خلعت تجرید پوشا خدا
شاه می بخشند خامان خلعت پوشیده را ؛ اشرف اسمش محمد سعید است پسر ملا مازندرانی است
از ولایت بهندوستان رسیده ملازم والا شاه زیب النسا بیگم بنت عالمگیر بود و مومن الدوله اسحاق خان
نیز استفاده نموده شوخی بسیار داشت روزی بیگم نوشت که بیگم سه شنبه منخواهم بیگم در جواب
قلمی نمود که به بیگم راست نمی آید در ایران با میرزا محمد علی صاحب و طاهر وحید ملاقات
کرده در حفظ و تصور هم دستی تمام داشت از وست — از تغافل های بی دردی مکر
نازش کنم ؛ بار غم چندان به بخت خود که بیدارش کنم ؛ اکبر بادشاه اوصاف جلالت وی
در کتب نامندرج است محتاج تحریر نیست انشاء الله تعالی شمه از احوال ایشان در ذکر ملوک قلمی خواهد شد
گاهی فکر شعر هم منمود وارد وست — دو سینه ز کوی می فروشان ؛ پیمانه می بزر خریدیم ؛ اکنون ز خمار
سر گرانیم ؛ زر داده ودرد سر خریدیم ؛ الغ بیگ گورگانی بادشاهزاده بود در کمالش دانش و فرهنگ
در علوم ریاضی و هیئت سر آمد روزگار بود زیج الغ بیگی از و مشهور است از وست — هر چند ملک حسن
بزیر نگین تست ؛ زنهار خوی مکن که چشم بدان در کمین تست ؛ جوف الف بابر بادشاه احوالش در ضمن سلاطین گورگانیه
مذکور خواهند گاهی فکر شعر هم منمود و کتابی محتوی بر احوال خود مسمی بواقعات بابری

دلنشم

نوشته شنیدست تمام دارد ابتدای قیام سلطنت خاندان چغتائیه هندوستان از ذات وی است
از وست — در روزگار قسمتی ندیده ام وصل ؛ چشم توقعی است که در روزگار نیست — هلاک
میکنند م فرقت نمودن نتوانستم ؛ و گرنه رفتن ازین شهر میتوانستم ؛ پرویز سلطان ابن جهانگیر بادشاه از بد بختی در زندان تقید
آمده چندی محبوس ماند و عاقبت سلطان خرم یعنی شاه جهان بادشاه در ایام شهزادگی بصوبه داری
دکن نیز رفت اورا همراه خود برد و آخر بادشاه براد را محصوص تقبل رسانیده گاهی فکر شعر هم منمود وارد از وست
— خونم بجرم دوستی خویش ریختی ؛ این خون رنگ صاحب بصد خون برابر است ؛ بابر میرزا ابن ارخ
میرزا ابن امیر تیمور صاحب قران متصف با اوصاف جمیله و سلیقه خوب می باخت از وست —
گدای کوی او نشد بال شعر ؛ گدای کوی خوبان بادشاه است ؛ اسحاق اطعمه شیرازی نوابت لطیف
و بدله سنج دیدهای محفل شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بود غیر از ذکر اکل و شرب شعری ندارد رباعی
هر کس که شبیه است بحجم خوش دلبر ؛ گویند که دارد طبق سیم براز زر ؛ در دیده اسحاق نه زر
دارد و نه سیم ؛ هر شمشان نمک دارد و یک صحن مزعفر ؛ بهای نام وی بهاء الدین املی است از ملکش
احوال اهل است علامه عصر و فرید عالم صاحب اصطرلاب و تشریح افلاک و دفقه امامیه شهره آفاق بود و کشکول و
مثنوی نان و حلوا از غرایب افکار اوست در سنه یکهزار و سی وفات نمود از وست نظم
گر نبود حباب مطلا بکام ؛ تو بخوان باقدم خویش کام ؛ ور نبود شربه از زرناب ؛ با دو کف دست
توان خورد آب ؛ ور نبود بر سر خوان آن و این ؛ هم بتوان ساخت بنان جوین ؛ هر
جامه که نبی همه دارد عوض ؛ در عوضش گشته میسر غرض ؛ آنچه ندارد عوض ای هوشیار
عمر عزیز است غنیمت شمار ؛ از ناله عشاق نوائی بردار ؛ وز درد دل دوستی فرادی بردار ؛ از نشر اد و نیست

الوالی سست قدم ‹‹ ملک کام زیاده نیست پای بردار ‹‹ وی مفسان شهر العلم کردم مسله ‹‹ امروز اهل سکده
رندی ز من اموختند ‹‹ اول موسوم به رفیع خان باصلش از مشهد است همراه حال خود محمد طاهر المشهور بوزیر خان
در سلطنت اورنگ زیب بهندوستان رسیده جنبی به دیوانی شاهزاده محمد معز الدین سرفراز و بعد قلعه داری
اکوالیار ممتاز بوده بعد فوت شاه مسطور در شاهجهان اباد منزوی گردیده در سنه یکهزار و یکصد و بیست و وفات
نمود و در قلعه قدم شریف مدفون گردیده مثنوی حمله حیدری در بحر شاهنامه منظوم اوست بیت
کمک تغافل شیر تعصان این بد خو نشد ‹‹ ظلم شد هر بس ستم شد جور شد بیداد شد ‹‹ حال ما دل را
چه می پرسی ازو از من بپرس ‹‹ از نظر افتاد رفت از خاطر و از یاد رفت ‹‹ کو بخت بر اون سر کشش و
کوچ ملک باش ‹‹ گر خواسته دوست چنین است چنین باش ‹‹ بیدل اسمش میرزا عبد القادر عارف کامل
و اصلش از توران قومش ارلات است اوایل در بنگاله و بعد ان قریب سی سال در شاهجهان آباد
بتوکل و تجرید بسر برده خلاف طرز تازه و مزاق اهل تصوف داشت در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه
اوایل سلطنت فردوس آرامگاه وفات نمود بیت بدل گفتم گدایی شیوه و شوار است انجا بنش ‹‹
نفس در خون طپید و گفت با کس آشنایی ها ‹‹ چه بلندی و چه پستی چه عدم چه ملک هستی ‹‹ نه رسیده ایم
جایی که کس آرمیده باشد ‹‹ همه تن شکسته رنگم ملک رز بر نفس ما ‹‹ که بدرد دل رسیدی چو بکار
باشی ‹‹ چه ضرور است کسی رنج وداعم بیدل ‹‹ مرده ام من بمقامی که تو هم می آیی ‹‹ برهمن موسوم به چندر بهان
منشی شاهجهان بادشاه بوده شعر شگفت بیت ز راه دل است مکو آنکه خبر یاد داریم کعبه بر دوش تار ست
برهمن آورده ‹‹ به بس کرامت بتخانه مرا ای شیخ ‹‹ که چون خراب شود خانه خدا گردد ‹‹ منعم [illegible] اکبر آبادی
مرد [illegible] ارادت بمذاق فقر آشنایی داشت [illegible] سخن کرده است بیت در فراق عشق جانان تو الهوس را

باز نیست ‹‹ اسیری شاه لیسه بیک و سبزواتی وارسته [illegible] نام وی عبد اللطیف خان همشیرزاده
شاکردان میرزا جلال اسیر است در عهد اورنگ زیب بادشاه از ایران بهندوستان آمده به دیوانی
وصوبه کابل و کشمیر و لاهور نموده بسیار صالح و خوش نویس بود ازوست بیت یارم بکنج غم کده تنها نشاند و رفت
گفتا که من غبار تو دامن فشاند و رفت ‹‹ واقف [illegible] نام وی میر محمد افضل است برادرزاده همت خان میر بخشی
اورنگ زیب بادشاه فاضل و شاعر عالی رتبه در شاهجهان آباد بفقر و تجرید بسر برده قصاید و رباعیات
بسیار خوب گفته در یکهزار و یکصد و پنجاه و یک وفات نموده ازوست بیت [illegible]
این بس ‹‹ من بی برگ [illegible] بی نوا چکنم بیت نامش محمد اعظم [illegible] فکر و رنگین سخن است ازوست
بیت از بیابان عدم تا سرمنزل وجود ‹‹ بنیاد کفن آمده عریانی چند ‹‹ وقف النجم جامی
اسمش عبد الرحمن اصلش از اصفهان مولدش جام تصانیفش در عربی و فارسی و تصوف
و عروض و قافیه و معما و دیگر علوم وافر [illegible] در هر دو هم محرم هشتصد و نود و هشت وفات
یافت اشعارش در غایت شهرت واقع انداز وست بیت جان من فرسوده با غم هجران کیست ‹‹
طاقت مهمان ندارد خانه مهمان کدامست ‹‹ جامی چه لاف میزنی از پاکدامنی ‹‹ برخرقه تو [illegible] داغ شراب
چیست جهانگیر بادشاه احوال و واقعات جهانگیری که عبارت نسخه خود تصنیف کرده است قلمی نموده و دیگر
کتب [illegible] عدالت و سخاوت و شجاعت آنجناب مملو است گاهی فکر شعر هم میفرمود بیت ای کی
غم زمانه ما کت خورده ‹‹ اندوه دل و سوی ما کت خورده ‹‹ مانند قطره های باران بزمین ‹‹ جا گرم نکرده که جا
خورده ‹‹ هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد ‹‹ آئینه خویش را جلا خواهد داد ‹‹ هر جا که شکسته بود [illegible]
[illegible] صدا خواهد داد ‹‹ جمالی دهلوی نامش فضل الله قومش کنبو از عرفان بهره وار [illegible]

لنگ قناعت و اکثری علما و مفسران از خانواده ایشان در هندوستان اند مفصل ان در کتاب
احسن الاخبار مسطور است روزی بسیاحت بخانه مولوی جامی رسیده متصل مسندش نشست مولوی نظر بر
ظاهر حال او نموده گفت از هندوستان بار چه بود که از جامی شعری بخاطر داری گفت بلی و این بیت خواند

بیت ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن ‖ آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ‖ چون مناسب حال جامی
که از گرد راه آلوده بود بزبان آمد اشک بی اختیار بر میان خطوط طاسی نمایان شد بعد دریافت مولوی رسید
که جامی همین است گریه کنان هم آغوشی نموده چندی با وی صحبت داشته واپس گشت جویا چون دلخسته
بیماری که صد بار از امید چشم بکشاید و نه آن یکبار بر بالین ندیدم ‖ نامش داراب بیگ اصلش از ایران
متوطن کشمیر برادر خرد ابراهیم خان بن علیمردان خان صحبت میرزا محمد علی صائب و ابوطالب کلیم دریافته در عهد
اورنگ زیب پادشاه وفات نموده بیت اسیر ساده دلی های خود شدم جویا ‖ غم زمانه نخوردم و خرابی نخوردم

حرف الحاء حافظ شیرازی نامش خواجه شمس الدین المشهور بلسان الغیب صاحب التواریخ می نگارد که از احباب
مرید شیخ محمود عطار و خلیفه شیخ بهاء است وفاتش در سنه احدی و تسعین و سبعمائه در
مصلای شیراز در جنب سر خود مدفون گردیده و بزرگی کمالاتش خارج از تحریر است
کلامش نادره اطوار دیگران لطف جامی دارد بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ‖ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ‖ بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسائی ‖ گر مسلمانی همین است که حافظ
دارد ‖ آه اگر از پی امروز بود فردائی ‖ حسن دهلوی نامش نجم الدین معاصر امیر خسرو و دیگر محبت

وی با امیر

[illegible]

وی با امیر خسرو در تذکره صوفیه تحریر یافته مرید حضرت نظام الدین اولیاست او صاحب شهره آفاق است از وست
بیت گفتی که چرا حال دل خویش نگفتی ‖ این خود گنه آن عارضه بابان که رسانند ‖ ای حسن توبه ز آن
کردی که ترا طاقت گناه نماند ‖ خردی نامش تقی الدین محمد موطنش اصفهان است شاعر کامل
و عالم و فاضل عاشق پیشه بود و رند مشرب و خوش طبیعت و بلند فطرت و در زمان شاه
طهماسب و شاه عباس در ملک عراق بود و آخر حال در هندوستان آمده چندی در لاهور
مانده هم در انجا گذشت از وست بیت برابر ساده لوحی های عرفی خنده می آید ‖ که
عاشق گشت و چشم مرحمت از یار میدارد ‖ حکیم حاذق گیلانی برادر زاده حکیم فتح الله شیرازی
اکبرشاهی پسر حکیم همام اوایل در خدمت پرویز بن جهانگیر بود در عهد شاهجهان بمنصب سه هزاری
و خدمت داروغگی عرض مکرر سرفراز گشت او آخر ترک نوکری نموده بسبب پیرانه سالیانه
از سرکار والا می یافت از وست بیت دلم بهیچ تسلی نمی شود حاذق ‖ بهار دیدم و گل دیدم و
خزان دیدم ‖ حزین نامش شیخ علی است اصلش از لاهیجان و ولادتش [illegible] بی مثل
زمان نظم طبیعی در [illegible] خلق شده در نثر الکتابه عهد و در استغنا و تجرید بوده خطی نظیر شفیعائی
می نوشت در ایران سیاحت بسیار نموده در شیراز و اصفهان تحصیل علوم کرده چون از اکابر
زاده ان دیار بود دیگر شاه طهماسب بن سلطان حسین صفوی بخانه اش آمده از ایران بهم [illegible]
در سنه هزار و یکصد و [illegible] داخل [illegible] هندوستان رسیده چندی در شاهجهان آباد و از آن بعد به لاهور و در هنگام آمدن نادر شاه
باز در شاهجهان آباد رسیده بخانه علی نقی خان والی رسیده مخفی ماند در رجعت شاه همراه [illegible] لاهور رفته و از انجا در بنارس رسیده در سنه هزار و
یکصد [illegible] هانجا وفات گردیده از وست بیت وا داد اجل از حساب [illegible] ‖ نازم بکدام زندگانی ‖ در ملک شب هجر بار چون شمع

کردیم جام زندگانی ** و بر لوح تربتش این بیت نوشته ــ چون از پای ره بیمار بسی گستگی دیدم **
سر شوریده بربالین آب آتشش رسید اینجا ** روشن شد از وصال تو شبهای تار من ** صبح قیامت
است هر شبی از هزار ما **حشمت** موسوم به محتشم علیجان بن میر باقر برادر خورد میر ولایت الله خان اهلش
از بدخشان است مرد خوش فطرت و عالی طبیعت درد رسند و نازک سنج لطیفه گو و یار باش
اولا از شیخ عبدالرضا متین و ثانیا از میر افضل ثابت تصحیح اشعار می‌نمود و آخر حال دیوان خود
ضبط سراج الدین علیخان آرزو گذرانیده از وست ــ مسلمانی نه این است آنکه ایمن گشت ولعو را ** تکلف
بر طرف من هم مسلمان بوده ام گاهی **حرف الخاء خاقانی** نامش افضل الدین اصلش از بخارا کمالاتش در تواریخ
مسطور در پانصد و سی و دو در تبریز وفات نموده در سرخاب قریب ظهیر فاریابی است
از وست ــ قصه‌های نو نبشت خاقانی ** قلم اینجا رسید و سر بشکست ** جانم به زیر لب آید ** از وصل
زبانش آید ** تا بشنید و ناله ام گفت ** خاقانی را ذکر شب آید **خرد** قدوه اهل سخن است
گوی فصاحت از اولین و آخرین ربوده اوصافش از غایت شهرت محتاج بیان نیست و تفصیل احوالش
در ذیل ذکر سلطان نظام الدین ترقیم یافت از وست ــ زین بارگه مبانی
دور مانده است ** ولی رفت است و خالی دور مانده است ** غم درد غریبی ار کسی
پرسش که او از خانمانی دور مانده است **حرف الدال دانش** از سادات رضوی است در عهد شاهجهان بادشاه
همراه برادر خود که ابو تراب نام داشت از مشهد به هندوستان رسید مدتی در خدمت داراشکوه
بسر برده آخر بوطن خود مراجعت نمود در سخن سلاست خاطرش اکثر بسوی گل و بلبل
بود چون اشعارش بسمع میرزا صائب رسید گفت که ای جوان باغبان طبعت خواجه سرا

مخلص

تخلص طرفه شوری بر پا کرده ــ نالهٔ بلبل گره بگشود از کار دلم ** فصل گل آخر شد و باقی است آواز دلم **
حرف الذال ذوقی از وسنانی نامش علی شاه معاصر سعدای و تقی اوحدی است حکیم سیف سپ
هند رباعی در هر مینوی گفته بهر صورت ذوقی در گور بسیار پا بزده بود از وست ــ ای جمله محبت
بهانه سوختن است ** تا چند پا بر سر خاکستر پروانه رود ** پیوند دوستداری از آن پاره میکنم ** تا یار هندوم
بتو نزدیک ترشوم ** **ذره** نامش ملا عبد البر اخوند ملا محمد باقر مجلسی است در اکثر مطالب علمیه
بصیرتی وافی داشت از وست ــ مکدر بود گلی جاری به پا وا دلفگار من ** که همچون غنچه از تسخیر خمش دل تنگ
می آید **حرف الراء روحی** بر حالش اطلاعی نیست از وست ــ تکلف بسخن دلان هم فرقی نمک است ** گواه این
سخن است اشکی که در نمک است **رضی سنبور** با فارحی بیگ از وست ــ بر هزار عشق هر کز نشست از
دامان حسن ** گر بسوزی سرو قمری سمندر میشود ** **رفیع** نامش میرزا جان بیگ پسر نظر محمد خان والی توران حد
سخنگویی داشت چون به هند آمد شاهجهان بادشاه به منصب بالصدی سرفراز کرد از وست
خویش را حرف آشنای مکن ** تکمه امتحان کاغذ باد است ** **رضای کشمیری** خوش اندیشه بود از وست
محبت خویش انکل بود از دست

حرف الزاء المعجمه

محبت را بس از قطعی محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی بار اول ثمر بخشد
نامش میر عسکر مخاطب به عاقلخان اصلش از خواف و مولدش هندوستان مکان شاه برهان
همراه اورنگ زیب می بود و در زمان جلوسش از امرای عظام و صوبه دار شاهجهان آباد گردیده
قصه پدماوت و غیره مثنویها منظوم نموده از وست ــ عشق که آسان آه چه دشوار بود ** هجر که دشوار بود
بار چه آسان گرفت ** ابن عبد الجلیل الکاهنی البلی النسب جد وی به فارق

ناوک اشعارش در غایت شهرت واقع است حاجت به تحریر نیست از وست سعد با نوبت
است دنبال صبح نوبت ** با نکو صبح بیا شدست سپاهی را ** گفتا بهم نشین با ازلی جان برخیز ** و بال سرت گردم
حسبم برخیزم نام وی شمس الدین ابوبکر اصلش از سمرقند [illegible] میکند و هجو و هزل مایل بوده و قریب چهار
هزار بیت تصنیف نموده هجو معاصرانش و هزل بنظر در آمده معاصر حکیم سنائی و میر معزی است عاشق [illegible] بوده با این
سبب [illegible] تخلص نموده از وست ازمن یار ز موی چو طلب کرد یار دل ** از جان شدم بخدمت و گردم نثار دل
نام وی نظام الدین از خانواده [illegible] و میر علی شیر نوشته که از مردم متعین خراسان است [illegible] سلطان
ابو سعید میرزا و ندیم خدمت سلطان ابو سعید میرزا نموده و مولانا کاشفی انوار سهیلی بنام من نوشته و تخلص سهیلی از ادر
یافته از وست ** تیغ مکش چو سایه من بیت یار من ** دلی انهم ندارد [illegible] سنبهای یار من ** [illegible] همه [illegible]
و سیاق دان در خدمت شیخ حسن بصری بود و بنداد آخر عمر ترک علایق نموده به انزوا نشست در سنه [illegible] و
و نهصد وفات کرد از وست ** تا چون قلم نخواهم از دوست سر کشیدن ** از دوست یک اشارت در پا سر دویدن
نامش کمال الدین عارف کامل و عالم و فاضل و مورخ بود چهل سال در [illegible] اشرف منزوی مانده اصلش از خراسان و مولد
سبزوار شش هزار رباعی و دو هزار شعر دیگر بنظر در آمده و علی نقی خان مولد این استراباد و مسکنش نجف بوده
از وست کاشانی نامش محمد قاسم معاصر [illegible] و [illegible] تألیف از وست ** وی بسمل [illegible]
دامن خالی [illegible] قابل کردم سلیم نامش محمد قلی اصلش از طهران ری است اول همراه میرزا عبدالله [illegible]
و آخر در هندوستان بملازمت شاه جهان رسیده پادشاه استفسار حالش از حکیم نموده عرض کرد که شاعر خوب است
لیکن [illegible] دلیل آنکه مثنوی تعریف کشمیر [illegible] ابتدا بنام کشمیر خواند [illegible] سلیم [illegible]
و بخدمت اسلام خان [illegible] و معاصر ملا [illegible] کشمیر متصل قدسی کلیم است و علی نقی خان [illegible]

نیریزی فاضل کامل و مورخ و مهندس و سیاق دان یگانه زمان بود و در نظم و نثر او استادان شاگردان
او هستند در وقت سلطان قطب الدین خوارزمشاهی [illegible] نموده در سنه [illegible] و ششصد و هفتاد
و هشت وفات نموده از وست ** اگر آید ز دوستی گنهی ** [illegible] نباید آزردن ** زانکه
نزدیک نخل دان سزاست ** عفو ناکردن از گنه کردن زلالی خوانساری گویند در وصل طبیعت
خوش فهم و نیکو منظر بوده مدتی مداحی میر باقر اشراق نموده مثنوی او مشهور آفاق است نظم
نزاکت [illegible] نخل [illegible] ** که بار رنگ شاخ گل [illegible] ** [illegible] عشق را باید برهمن ** ندیدن
این بار را نتوان کشیدن ** [illegible] خاک [illegible] ** [illegible] سر خاک کفن باد ** ز جسمش [illegible]
[illegible] ** چو داغ آسمان گم کرده [illegible] ** کواکب [illegible] در زمانه ** چو جسم [illegible]
تاریک خانه سعدی شیرازی نامش شیخ مصلح الدین صاحب کمالات باطنیه بوده قصاید
کلامش در نهایت اعجاز و [illegible] عالم از اصناف شعرش بهره دارند در چهل سال [illegible] و چهل سال
تحصیل علوم ظاهری و باطنی نموده و چهل سال در گوشه انزوا بسر برده در سنه ششصد و نود و یک
در [illegible] شیراز بعهد اتابک بن سعد که نسبت تخلص بنام او دارد بعمر یکصد و بیست سال وفات نموده و در
منتخب التواریخ مسطور است که بیست و هفتم ذیحجه سنه ششصد و نود و یک در عهد کیخاتو بن اباقا خان
وفات نموده و هم در این سال قاضی بیضاوی صاحب [illegible] بیست و ششم ذیحجه سنه ششصد و نود
و یک در شیراز وفات یافته [illegible] که خوش بنا نهاده بودند مدفون گردید
در عالم آرای مسطور است که شیخ مجاور مرقد ابو عبدالله خفیف و مرید شیخ شهاب الدین
در غایت شهرت و درویش و در بیت المقدس سقایی میکرد و از ملاقات خضر بهره یافت

النفائس

سعدی

نوشته از وست ـ گرم تو پس باز هم چون دید در طفلی پدر گفت این بچه مشق عشقبازی میکند ؛ نامش محمد ابراهیم
مدتی در صفاهان با میرزا خلیل اسیر ... مثالی هم صحبت و بهندوستان و کشمیر رسیده معاصر سالک یزدی و مرتضا حکیم و دو شیخی
بوده از وست ـ استخوان من و مجنون تفاوت بردار ؛ ای بجا چاشنی در دو فراموش مکن ؛ نامش میر محمد افضل شاعر
مشهور و شاگرد محمد علی ماهر و موسوی خان فطرت و معاصر میرزا بیدل تذکره کلمات الشعرا تالیف از وست انشا
در بعد فوت ... ان بلازم اورنگ زیب ... و فاتش بعهد خدمتی علاقه صوبه شاهجهان آباد ممتاز بوده آخر بتوفیق الهی
در شاهجهان آباد بگوشه عزلت اختیار کرده و در سنه ... فرخ سیر وفات نموده از وست ـ شب در عالم هستی بهار از
خلوت برا ؛ دو رخی نبود بتر از کرمی صحبت برا ؛ دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل ؛ کرد کردون ... فزون و محروم
از دولت برا ؛ بر دم از حسرت به پیغام دلم ... استاد کن ؛ اینکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن ؛ اگر چه تنگ نشیم جا کباب
بیکانم عجب که بسته بام سفال پیمانم ؛ در اهل جهان نبود قناعت کمتر ؛ با دزد او سیم و طمع بیشتر ؛ بنگر که چو در
طفل زبان ... ؛ در دست بکیرد و سلیمان دگر ؛ هر کس که بود ز سیم و زر زیب و فرش ؛ باشد پس ... بار از سعد
سکر چو شود جامه لوناف کفن ؛ مشهور و در اصل از بلخ سیم فرزندش ؛ نامش میر جلال الدین لاهوری از اولاد میر جمال الدین
محدث صاحب روضه الاحباب ... از اجداد او بهند رسیده بسلاطین تیموریه روابط داشت آخر عهد عالمگیر وفات
نموده از وست ـ برق جنبیک زن از طرف کوهسار از میرسند ؛ ساقیا سامان عشرت کن که باران میرسند ؛ نامش میر
سعید اصلش از نیو کاشان بعد شرف اسلام در ایران بخدمت میر ابو القاسم فندرسکی و صدرا تحصیل بعض علوم
و حکمیات نموده برای تجارت بهندوستان روانه گردیده و در ته ته بر ابهی چند نامی هندو پسر عاشق شده همه چیز را
خرابات کف و عریان بر در معشوق نشست بحدت عشق صادق به معشوق شاهجهان آباد رسیده دوستی بدارا شکوه
شاهزاده بهم رسانیده مرده سلطنت باوی داده بود بنابر آن بمقام جلوس اورنگ زیب بادشاه بتقاضی قوی مقتول

[illegible]

که از سرمد سر ... باوصف علم عمور بودن ... قاضی جهان سوال کرد جواب گفت شیطان فوق قاضی بالاتفاق
علما و فضلا موافق ... قتل ... فتوی قتلش داده و متصل مسجد جامع بعمل آمده از وست ـ سرمد
غم عشق البوالهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری باید که یار آید بکنار ؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند ؛ نامش
حاجی محمد اسلم ... کشمیری بود ... باسلام ... هندوستان در سلک ... شاه
محمد اعظم شاه بوکالت شرعی رسیده در عهد فرخ سیر ... کشمیر کرده در آنجا وفات نمود شاگرد محسن فانی بوده
از وست ـ مست بار آید به آشتی که فراموش شوم ؛ بقسمتش ... میگفت منخواهد دلم ؛ کشمیری اول رفیق اسلام خان میر آتش
بهادر شاه و آخر مداح امیر الامرا خاندوران شد و در خدمت و جاگیر در کشمیر یافته در وطن خود وفات نمود شعر خوب میگفت
شاگرد دارا شکوه ... از وست ـ من نخود جو ... هم چو ... برا ؛ داشتم در بزم خود ... که منخوانی مرا
حرف الشین شیخ شهاب الدین سهروردی حکیم جامع ... تصانیف حکمت اشراق و هیاکل ... مشهور و در طلسم تصور ... لوح شهاب الدین
عمر سهروردی صاحب خرقه و سلسله ... از وست ـ ... که در جهان افتاد و خلق
ازلی سود ... افتادند ... دیگر ... ای وای ... که در میان افتاد ؛ نامش ... شاه سردار
نامش آقا ملک ... ملک جلال الدین ... از ندمای خواص ... و متوجه ... املاک و منقولات موروثی
گذاشت سلسله ... بود بار ... نمود ... هزار بیت از دیوانش انتخاب نموده
همه را ... از وست ـ ... که ائینه جهان ... چنانکه باید
شیخ شهاب الدین از اولیاء ... شیخ شهاب الدین سهروردی است جامع فضل ... و حقایق و حکمت و اشراق
و سیمیا و کیمیا و طلسمات در ریاضی ... بوده در پانصد و هفتاد و هفت وفات نموده از وست ـ ... ای ... سر رشته
خرد کم کنی ؛ خود را ز برای ... بد کم کنی ؛ ره رو ... در راه بود منزل تو ؛ هشدار که راه خود کم نکنی

[illegible]

شرف الدین علی یزدی از فضلای مشهور است در معما و تاریخ دستگاهی تمام داشت ظفرنامهٔ تیموریه از تصنیفات اوست
گویند که حسن بعهد فغفور خوش است در دروازهٔ نیشابور نیز خوش است زنهار شرف ز جای خود بیرون رو
شیدا کاواز دهل شنیدن از دور خوش است اصلش از مشهد مقدس مولدش فتحپور بعهد جهانگیر در زمرهٔ فرقهٔ
احدیان ملازم گردیده در زمان شاهجهان با ملک الشعرا قدسی و حکیم و غیره مباحثه و مهاجات نموده بد وضع و بد اخلاق
و هجاگو بود در اخذ مضامین دیگران او نشانه بوده از اوست ساده لوحی که بهر غمزه دلم شید اگرد القدر مشق ستم
گردد که خط پیدا گرد دیر جوش بوده که در هجو املی که از امرای پادشاهی بود چنین گفته ورق مخدوم با طالبا
نی جعفر و نبوی در نگشت مگر قول شعر آید بیجا که دنیا بر دارد طالب است هجو حکیم حاذق در میان مساک و کحل
چنین گفته برگیر نویسی از تو حاذق صد عیب نمود در ادای مساک در هجو میرزا امیرالله خان شاه خان گفته نه تنها
من همی گویم که امیرالله معقول است خدا هم گفته در قران که امرالله مفعولا شفیعا خوش نویس از خراسان بوده اول
خط نستعلیق خوب می نوشت چون معاصر میر عماد بوده و از و بهتر نمی نوشت لهذا بالمرّه نستعلیق را ترک و شکسته را طرزی
نو وضع نموده بخط شفیعائی اشتهار نمود فی الحقیقت طرز تازه است بدون قوت نستعلیق صورت نمی بندد شاه
عباس ثانی را پسند نموده شفیعا را به استادی خود امتیاز بخشیده و در تمام ایران رایج گردید شفیعا در ابتدا
ترکش مهیا بوده اواخر ات گردیده و مشغول ترتیب کتب در کتابخانه بوده وفات یافته میگویند که باعث
قتلش میر عماد بوده از اوست نبود از عهدهٔ قلم چو آدی سر سبح ازمن که است بیکسیم چو در از در و امی
شوکت نامش محمد اسحاق اصلش از بخاراست چون درشتی در مزاج داشت اکثر اوقات در کمال تجرید بگوشهٔ تنها
بسر برده بکابل سر رسیده صفی خان حاکم هرات و میرزا سعد الدین وزیر خراسان پرداخت حالش بسیار نموده بلاش مضامین
تازه دارد ولاکن درد اسرار اوست نالی چو نقش آن بت بدست میکشند چون میرسد لب عدو دست میکشند

میرزا
نام او

نام او مکیسه رای بن جلسرای خوش فکر مؤلف تذکرهٔ شعلهٔ شوق است از اوست چشم رنگین زگریه است مرا خون داندی
پرست مرا حرف الصاد صائب اسمش میرزا محمد علی اصلش از تبادرهٔ عباس آباد صفاهان و پدرش از تاجران معتمد آنجا بوده بعضی تبریزی
شمار کردند و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ زمان و دیوان غزلیاتش قریب یک لک بیت بنظر رسیده در عهد شاهجهان
در هندوستان بخطاب مستعد خان سرافراز گشته مدت یکسال در اینجا بوده هنگام مراجعت ایران که ظفر خان رخصت ازو خواست
احسن ناظم انتخاب قصیده را در رسید و بعد از فوت شاه عباس ثانی ترقیات نموده ملک الشعرا گردیده و پرخوش در تذکرهٔ خود
مینگارد که در حین حیات دیوان و اشعارش زبان زد خاص و عام چنانکه خداوندگار روم و غیره در نامه‌های خود از والی ایران
درخواست دیوان او میکردند شاه بتحفگی میفرستاد چون هنگام جلوس سلیمان شاه مامور بخواندن شعر شده مطلع خوانده
احاطه کرد خطان افغانیان را گرفته خیل پری در میان سلیمان را ازبسکه مناسب حال شاه بود خاطر متغیر گشت
و تا دم حیات باریاب نشد اواخر را که به عزلت مرتب کرده و ترک علاقه نموده در آن آستانه تمام بسر برده و ابو کان در صفاهان
تکیهٔ صائبیا مشهور است و بعد فوت هجر النجات گردید شاگرد حکیم رکن الدین مسعود مسیح تخلص بوده و از صحبت حکیم شفائی نیز
بهره یافته خوش سخنان معاصر بحدیکه مثلش میرسند هم از اوست پیشانی عفو را نباشد چین پس کار جرم ای بسکه برهم از شستی بما نماند
حرف الضاد ضمیری اصفهانی نامش کمال الدین اول اعیانی تخلص میکرد چون نامش مسئله که زبان عبارت از حی و ضمیر و فن دانشمند
عدد و حکیم و مطلق و غیره بود در الحکم شاه طهماسب بضمیری تخلص کرد بر او می گفتند که با وجود ضمیری همدانی چرا ضمیر
تخلص کردی گفت چنان شعر میگویم که شعر او پایمال شد گویند شعر او بر زیاده از یک لک بیت منقسم بر جواب دیوان شیخ سعدی
و امیر خسرو و غیره گفته معاصر محتشم کاشی بوده از اوست چو می‌بینم کسی از کوی او دلشاد می آید ز بیتابی از او اول خبر
بودم یاد می آید حرف الطا طالب آملی خاله زادهٔ حکیم رکن الدین مسیح است از شعرای مشاهیر است و از سخن‌گوی جلیل
القدر اشتهار دارد در اکثر فنون هنرمندی دستگاهی داشت خصوص خط خوب می نوشت بهندوستان رسیده در عهد

اعتماد الدوله جهانگیری بازقیات نموده ∴ به تن بود تا کند گلهای تصویر نهالی را ∴ بیابد از سازد دهقان نقش قالی را

طغرا بعضی او را مشهدی گفته‌اند و صاحب تذکرهٔ نصرآبادی قزوینی نوشته و در انشا قدرت تمام داشت منشیات در رفعت

شهرهٔ آفاق آخر عهد جهانگیر در هندوستان رسیده سیر دکن نموده است و در کشمیر توطن گرفت ساقی‌نامه در تحقیر آن

در جواب ظهوری نوشته هجو معاصر خود که قدسی و سلیم و کلیم بوده‌اند کرده غنی کشمیری در هجو او گفته ∴ طغرا که بود

روح گشتش نیز هجو حسد ∴ با اهل سخن شده است دشمن ز حسد ∴ گویند برند شعرش ارباب سخن ∴ نامش نبرند

تا به شعرش چه رسد ∴ از وست ∴ یا من نازک مزاجی تا بکی هر جا نهی بار را ∴ همان بهتر که چون عنکبوت بچشم تا نهی بار را ∴ ابن

حرف الظاء ظهیر فاریابی

نامش ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی است او استاد عهد قدماست در قصیده گوئی قدرت تمام داشت مداح قزل ارسلان

و طغرل شاه و معاصر خاقانی بوده وفاتش در پانصد و نود و هفت و در قبرش در سرخاب تبریز است از وست ∴ نفی از دو

عشق جان نبری الحق این حرف ولیت رست در آنست ظهیری از شعرای معروف و کلامش پر لطف خاصی دارد از مثنویات

او شهرهٔ آفاق و ساقی نامه خوب گفته است خوشنویس خط او بوده معاصر نظیری نیشابوری بوده در نهصد و هشتاد و نه

هجری از دکن به بیجاپور رسیده اقامت نموده ملک قمی که در حد پادشاه بود دختر خود را به او داده وصلت نموده بشیخ

فیضی بسیار لطف داشت از وست ∴ عشق آن خانمان خرابی نیست ∴ که برآورد و نخانه با ∴ حرف العین عنصری او استاد

مشهور است از غایت شهرت مستغنی از اوصاف است محمود غزنوی صله‌های وافر یافته آورده‌اند که شبی سلطان

محمود غزنوی از سرمستی بنوعی دیگر بر چهرهٔ ایاز که حسن الاصل بود نگاه کرد ناگاه برهان شرع بانگ بروی زد که

ای محمود عشق را با فسق منامیز سلطان متنبه گشته کاردی به ایاز داد که زلف خود را ببرد ایاز گفت از کجا ببرم گفت از نیمه

و آن را بیاور سلطان را این فرمان برداری به عشق زیاده شد و جواهر بسیار بدو بخشید از غایت مستی بخواب رفت

چون صبح از خواب برخاست پشیمان شده می‌نشست گاهی برمی‌خاست کسی از بیم سخن با وی نمی‌گفت حاجب عنصری را گفت که درون

رو

رود چون درآید سلطان به عنصری در آمد و سلطان او را دید و گفت می‌بینی مرا چه افتاده است در این باب

چیزی بگو عنصری بدیهه گفت ∴ امروز که زلف یار در کاستن است ∴ چه جای به غم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است ∴ کاراستن سرو ز پیراستن است ∴ سلطان را خوش آمد و فرمان داد که بار

دهن وی از جواهر پر کردند و مطربان را خوانده بخوردن شراب مشغول شد ∴ غلامی نامش

امیر دولت شاه جلیس از سمرقند و مورخ بی‌بدل بوده به سلاطین ایران اتحاد و مصاحبت داشت مفصل احوال

خویش در تذکرهٔ دولت شاهی تالیف خود مرقوم نموده از وست ∴ دیگر برای کس از عمر برغم دل من ∴ هر زمان

قصد هلاکم مکن ای قاتل من ∴ عراقی همدانی نامش فخرالدین ابراهیم مرید شیخ شهاب الدین سهروردی عارف کامل و عاشق

پیشه و حسن دوست بوده وفاتش در سنه ششصد و هشتاد و در دمشق واقع شده از وست ∴ نخستین باده کاندر

جام کردند ∴ ز چشم مست ساقی وام کردند ∴ نهان با محرمی گفتند رازی ∴ جهانی را از این اعلام کردند ∴ چو خود کردند راز

خویشتن فاش ∴ عراقی را چرا بدنام کردند ∴ زکالی کاکان قریه است از حوالی یزد مرد فاضل و عالم و شوخ طبع و ظریف و لطیف

مزاج معاصر سلطان شاهرخ است فیما بین مهاجات هم واقع شده قصهٔ موش و گربه از وست ∴ عند کس لبالی که

عشق می ورزند ∴ شب وصال کم از روز پادشاهی نیست ∴ عرفی شیرازی نامش جمال الدین بن زین الدین بلوی بن جمال الدین

سیدی المعروف بخواجه جاوید از شعرای معروف در اقسام سخن قدرت تمام داشت تمهید ذکر قصیده اطرا و نوبی

الحجاو کرده در هند مداحی اکبر پادشاه رسیده و مداحی شاهزاده سلیم و خانخانان میسر داشت حساد بعشق شاهزاده

متهم کرده در سن سی و شش سالگی مسموم نموده در لاهور مدفون کرده بود و استخوانش را دیگر ارباب تذکره نوشته‌اند که از غایت

اعتقاد که بجناب امام امیر المؤمنین علی مرتضی داشت این سنه بعد از عرض اشتهای تمام در قصیده ترجمه الشوق گفته ∴

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ∴ اگر به هند بزارم کسی وگر به تتار ∴ آخر میر صابر اصفهانی بعد از سی سال استخوانهایش را به نجف اشرف

رسانید و بلا رونقی با رخ حسن حبیبش باب ع رقم زرو ازلی با رخ رونقی کالکم لکاوش مرده از منبد با تحف آید در دل از سبحوانیش
در صحف تذکره ها مفصل مسطور است از وست ع عشق میگویم و می‌گریم زار طفل نادانم و اول سبق است ع بر کوح
مرادم نبودشان بس از مرگ ع ای وای زمحرومی دیدار دگر هیچ ع و این رباعی در مرثیه گفته رباعی
عرفی دم نزع است و همان تو مشتی آخر سخنی با نامه دارستی تو و دانسته که دولت نقد دو روش یکف چو بهای متاع است بدو
تهیدستی تو عبد العزیز ولد شیخ عبد الشکور که در خدمت مدرس صوبه اکبرآباد و از حضور والا مقرر داشت اصلش از بلدهٔ معظمه و از احمد آباد
در قصبه دهلی که برکنه در دوات نواح اکبرآباد است توطن داشت بوساطت اسلام خان بخشی تن بلا دست اورنگ زیب
نموده منصب سه هزاری یافت با فاصل برزر بوده از وست ع رازدل حسنگیم است زبرگان تو فاش عوض عالم کبند هیچ زمان آ
از این بامش خواجه عبد اللطیف طبع رسا دارد و شعر محققانه گوید بر خویش منکشف دارد بطبعش جنون غالب بود از وست ع
جدا از خود چه مهجوری تو هم گروه مهجوری از معنی بهین معنی از صورت بهین صورت ع نامش میان ناصر علی از نجبای سرهند است
دار شعرای مشهور هند قصیده‌ها و رسانه و قلندرانه میرسید از تصوف بهره داشت و هرچه هم میرسید تقسیم مینمود گویند
نواب ذو الفقار خان به صلهٔ قصیده که مطلعش این است ع ای شاه حیدری زحسن تو آشکار ع نام تو در نبرد
کار ذو الفقار ده هزار روپیه و یک فیل بخشید و این نابرسیدن خانه مبلغ به مستحقان و فیل در انعام نقلیان
بخشید با انخیال بندی بود و در عهد اورنگ زیب ظهور نموده و در یکهزار و یکصد و ... در شهر شاهجهان آباد
وفات یافت و بجوار روضهٔ حضرت نظام الدین اولیا مدفون گشت از وست ع دیده‌ام در علم صحبتهای رنگین چند
کتاب کرده‌ام بکمصرعه تنها تسلی انتخاب ع علی نامش خواجه ناصر ولد خواجه سرور و از اولاد خواجه بهاء الدین
صاحب کمال و ارشاد است و در عهد عزیز الدین عالمگیر ثانی وفات نموده از وست ع بار در خانه خود دارم و آرام نیست
چه کنم دیده من حلقه بیرون در است ع حرف الغین المعجمه غنی کشمیری نامش طاهر از شعرای مشهور هندوستان است در سبق بر صاحب و

معانی

و معانی از هم عصران ممتاز است کردم حسن فانی بوده از وست ع حسن بسبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ع دام همرنگ زمین بود
گرفتار شدم غنیمت نامش محمد اکرم اصلش از لاهور است که مرید محمد زمان راسخ در عهد اورنگ زیب شهرت یافته خوش
فکر است مثنوی شاهد عزیز یادگار اوست ع بوسه لب او بهم القدر آورد هجوم که لب لعل تو از وصف دشنام بنود حرف الفاء
فخر الدین رازی اولاد حسین و نسبی است مرتبه که در علم و کمال دارد و بلند تر از سنائیست و از کمال شهرت مستغنی از تحریر است
در پانصد و چهل و چهار در بلده ری بوجود آمده مدتی در خوارزم و ماوراء النهر بوده و حنیدی امامت هم شنود
تصنیفش مثل تفسیر کبیر وغیره مشهور وفاتش در ششصد و شش است از وست ع از دشمنم تو شاد و بالوای دوست تومی باید
که با دشمن بسازی گر زنجی رسد محروس در محراب تو کل بن لطف یه لی بیاری دگر نه چند روزی صبر فرما تا او ماند
نو در محبر رازی فردوسی کنیتش ابو القاسم نامش حسن بن اسحاق بن شرفشاه اصلش از قریه رزان که از توابع طوس است
و شاهنامه از تصنیفاتش شهره آفاق است و در منتخب التواریخ مرقوم است که در چهارصد و یازده وفات نموده از وست ع
از دل و هیچم که تو سیلاب یکیمی ع و آنکه از سیلاب عجب ات یکیمی ع کربرده دری بنا شده اندر حق تو انها که تو کرده بحقات یکیمی فانی
نامش نظام امیر الدین علیشیر از سلاطین زاده جغتای است وزیر ابو الغازی حسین میرزا بود و مثنویات مثل خسرو شیرین و لیلی مجنون و
نظم الجواهر و اسکندرنامه وغیره و مجالس النفایس در ترکی بر احوال شعرا نوشته در هر جا نه اهل هنر گوشه داران خوان احسان
بهره مند کرده بنده و بیست و دو ده هزار کس از شعرا و فضلا و مهمانان و مصوران و صحافان و زرگران و بهاء یان از و در مستفید بودند
و همین قدر مسجد و چاه و مدرسه و خانقاه و رباط و پل تیار کرده و در اشعار ترکی نوائی تخلص میکرد و دارا دست بخدمت مولوی جامی
بسیار داشت انتقام معاوضه مولوی از مکه معظمه این رباعی گفته فرستاده رباعی الصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر
کردم خرام ع خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح ع یا ماه جهانتاب من از جانب شام فغان شیرازی او ستاد غزل گوئی قدرت تمام
داشت کلامش از درد و ذوق مملوست شیخ علی حزین کلامش اعتقاد کلی دارد و اوایل در خراسان بهرات رفته و از آنجا

خلاف طرز شعرا کاشیده جاه در خدمت سلطان یعقوب بعراق رفته بار نموده اوابل علاقه شدی در بندگی او یابی
و بعد باره و مشکور شده کار دساری دوام المجری و کوشید بسبکو کسی در منحانه نمود بعد از آن بخدمت سلطان رفقی
نموده آخر پس بایت کرده مدتی در مشهد مقدس معتکف کردیده و همانجا در سنه نهصد و پنج وفات یافت از روف
روز حشر فعالی زبارت پرس سر پرس لو بیکسی و غربتی تراکه میپرسند فیضی از اولاد عبد الله انصاری است
مولد و منشائیش هرات و خراسان در صحبت حسن جان شاملو بوده چند بار اراده هندوستان نموده لیکن صورت نه
بسته میرزا جلال اسیر ناظم هروی مصنف یوسف زلیخا شاکرد او بوده و معاصر حکیم شفای بوده با هم دیگر مهاجات
نموده از وست لبی کرنازکی بار سخنم می باید بچون غلطم که امروز بس بدنام شاکردی جلیلش از عرب
اجداد شیخ زناکور آمده که از توابع اجمیر است توطن کرده پدرش شیخ مبارک استاد اکبر باد شاه و خود در فضایل
ما بیان نموده فصل و کمالش ازان زیاده است که در حیطه تحریر کنجد و بلبلی از قصاید حقیقت اینکه تفسیری بی نقط بر وزن تو
و نادر انشا تفسیر سوره فاتحه مکارم و هو اول السور و صدر کلام الله مطلع مراح العلم و الکلام مصدر
مصاعد الاوامر و الاحکام سلم مصاعد الحکم و الاسرار مواد مصالح الاصال و الامسا مورد سلسال
الارواح و الصدور ساحل و الماد الهم و السرور سما عوالم اللمع و الحلک دعا رصوا مع الملک
و الملک و لم اسما احصاها العلما احدها الدعا لاسوه دعوا اهل السر و هم دعوه لحصول المصاعد و الا
لما هو اس الکلام و اصله و الام لما هو حامل لمدلول الکل و مولد لحصول مرادها و محامد الله طرا و الحمد لما هو اول
الکلم لها کما سموا اسما السور کلها اد هو حاوا لمحامده و ما اورده لسوره و ادعوه کلام رسول الله
مردود و لا سداد له و ما مسح ورود ده و الاصل لما روا عوام اهل الاسلام طرحوا کلام الله و ما لو
لا للهو فوا سمو کلام اهل الاهوا رسموا کلاما و احالسور کلها لاصلاح احوالهم مورودها ام الرحم او

مصررسول

مصر رسول الله او کلامه و هو الاصح ارسلها لکم او حاها ام الرحم لما اورد الماصلوا مصر رسول الله لما حول مولاهم و حاصل مدلولها
اعلام اسم الله اول کل امر حال لو اصدار محامد الاعطاها الله و علم امره و اصلاحه للعوالم کلها و عدم احمه و ملکه و حاله و معاداه اعلاء
السطوع لسه وحده و دعا الامداد و الاسعاد لادراما امر الله و حل معاسر الامور کلها و رد مداه و سلوک الصراط الاسد الکامل
و هو مسلک رهط اعطاهم الله الالا و هم ناصر و مواده ما طرد و امر حل لا سلکوا امهالک الا و سلکوا امطار و الکمد و مالد و السواء الصراط
اسم الاسم اصله سمو کعلم و مصدره السمو و هو العلو و احد الاسماء و ورد اسم و اسم او الوسم و سمه اعلمه و الموسم المعلم و الاسم العلم و الاول
اصح لعدم ورود الاوسام مکسر او عامله اصدر و الاسم اما مسماه ما سواه او هو مسماه لا ما سواه او مسماه لا هو و لا ما سواه لکل
واحد اصل و اهل ارسطو لوا اولها اعلاها ما لما هو المطروح او اکرا ما لصدور کلام الله الاحکم الاکمل الله صله الاله و هو المالوه او هو
مصدر و له ما سوا الام و هو اله و هو اها حار و الاصل ولاه اعل واوه کما عل واو و عا رود مصدر اله السمع او لح و العالم کله مولع له و ود
الحار اوله او مال و الده عال و لاح لما و اصداد اعداد رد صله الاه مصدر او هو العلو و رد و اصله و صلوها لام الملک و اللام للعهد و
هو الاله المولوه المحمود ورد هو علم لا اصل له و لا مصدر له کما ه و هو اصل الکل و مصدره و هو الاصح ما اورده الرحمن الرحیم مصدر سالا رحم
لاصله و مدلولها اوسع ارحم راحم الکل احاط الصدور و الاسرار
و هو روم صلاح الدهر لاهله
راحمه و عم الالواح و الارواح مکارمه و الاول اعم مدلولها صدره لما صاد کما لعلم الحمد هو معکوس المدح و مدلولها واحد و ورد الحمد
اعم لا سح اللولو و ما حمد لما صدر المدح للعطاء و عدمه لا الحمد و ما هو الا للعطاء و مورد الحمد هو المحل وحده اصله احد او
وحد واحدا و عدوله لله دوام و لامه للعهد الدا هو الحمد الکامل و هو حمد الله لله او حمد ارسل او کمل الولاء و العوام و حاصله الحمد
کلها لله و هو المحمود و اصلاد الممدوح عدلا و ورد الحمد لله مکسور الدال مطاوعا للام و ورد و لام مسطاوعا للدال علی الاول
رب العالمین مکمل العوام و مصلح الکل طورا طورا و ما لکهم و هو مصدر مدلوله الکمال الامر مرورا و صار اسما لله اطرا کالعدل
و العالم اسم لما سوا الله و علم لکل ما سواه و ورد هو عالم الملک و اصله معلم و العلم الرحمن الرحیم مر مدلولها اعاد و هما اعلاء لکمال

مراحمه مالك بالك الامور كلها وما سواه مملوكه وما سوره ومحكومه واصله المالك

مكسور ارواه عاصم وورود الملك وهو الاصح لمامور وكل ملك مالك لا عكس وكل مالك مامور ملك ملك الاعلى نفسه وملك لحكم

وملك تعدل وما يكفا بدحالا وحالا وما لك محمول المطروح وملك بدحا وهو المالك المالك له الملك والامر والحكم والعدل اليوم الدين

وهو الموعود المحدود والمعاد لاهل الصلاح والطلاح والعمال احدا اطاع الله او عصاه جرصا لاكرامه واعلا حاله

او لحالا لك احد الا الله المملوك واو لوا الامر كلهم معطوا اوامرهم واحكامهم اياك لا ما سواك نعبد طوعا لا كرها كما هو مور

ومراوك وهو حصر الكمال الطوع والمكوع اهل الكلام وعمل عما هو المسلوك سرور امع وروح الامع وهو المراد

لا دار المرام وروده مكسور الاول واياك لا ما عداك كرره امحاد بوهم عدم المحصر المستعين حال الادار

اوامرك وطرح محارمك وسكاربك وبالاحد معمول مصالح الامور وصوالح لا اعمال الاحوالك

واسعادك حالا ومالا وورده مكسورا كالاول وهم لمار اموا الاستعاد بعمل الله سالهم امردكم وما اسعدكم سالوه

اهد ما سوال الاسلك ووعاء بوصول الاصل اراد اكمالها ودوامها او راموها مالا كما حصلوها حالا الصراط المستقيم

السواء عم اهل الولاء وملك الكارم اهل الله وهو الاسلام الكامل او كلام الله واوامره واحكامه او صراط دار السلام وهو عام وله

صراط لا احصا لها واصله السراط صادا وله صادا وبالطاء وسماه صراط لا هو ما رط لسالكه كما صراط احدكم الطعام صراط الملا

الذين انعمت عليكم وهم ارسل او اهل الاسلام كلهم او الملك عاد الصراط وكرر العامل كما لا اكد واعلم الصراط السواء وهو صراط

اهل الاسلام لا سواه غير المغضوب عليهم المرحوم اصرهم او الملوم عملهم عموما وهم اليهود ولا الضالين هم مسالكوا مسالك

مراده وهم اهل الاعمال السوء كلهم او رهط روح الله واما المروم صراطهم هم رهط الاسلام الله ولا ركا ملا وصل لهم الاراده

هم سلموا عما حدوده وما هم اهل الصدور والعدول علا امر محمد ودوا او الاصل لا مدله وهو اسم لا معنى له والمراد

اللهم اسمع الدعا او هو اسم الله علمه الملك رسول الله حماداه وما هو كلام

الم

الله وما خواه او وارد الكلام الكمال للمدعو

در مذهب این بزرگوار اختلاف بسیار است ومناجات از کلام وی بنظر رسیده که کعبه ابراهیم بنا کرده است وان

است دلنواز انداخته تو هر که بسر دوانداخته قهر تو اکسیر نخواند که برگرد سرخ گشتگان اسی بحرام بیسم غبار تو

نوار وسر گشتگان ما وحرام کاربان غار عقل آبله پا و کوی بار بار یک است چون رهبر من تویی براهی به باب واژس بحسابالقا این

مسالک والدای ترقاوت مراتب عقل در بعض حالت بعبه از حرالی بدن چهار روش اختیار کرده اند جمعی برانند

که در عالم دیگر جسد ولی بسر خواهد شد که از قیامت خواند وجماعه دیگر بر آن اند در همین عالم ظاهر نفس با نطفه

با بدن مختلف بسر بماند دعوی کمال رند که بعید از رندلی بعض برهمین بدن طاهر صنع معنی خواهد شد و شنوده

جنبه برانند که بدن آدمی چشم کیاه دارد نه او ار زولی و نه او را عروجی است آلی تحقیقت اسنالین والعواقب

انور بساز وان نظم خدا و ندا ز خود اکاهیم ده ۞ فروغ عقل اکبر شاهیم ده ۞ فنون اهل عالم بس دراز است

ازین دستان زبان کوتاهیم ده ۞ جهان تاریک و من سرگشته در خود ۞ چراغ دل در این گمراهیم ده

ودیگر اشعارش زبان زد عالم است از وست ۞ همه دوست بسر بی چه سند فیضی ۞ مزد دست نکو کار

و کسب نمی آید ۞ و بقول صاحب اکبرنامه بجز منتخب النفس در سینه یکهزار وچهار و ده نوده و از

جمله سرو کتاب او چهار هزار و سیصد کتاب صحیح و نفیس که بمطالعه اش رسیده بود در کار بادشاهی

ضبط کردید قطعات موسوم بمیرزا معز الدوله میرزا محمد حسب ارشاد والد بموسوی فهم ارب

در زمان سلطنت اورنگ زیب بهند وستان رسیده بخاله محمد اعظم شاه که صبیه شاهنواز خان بود

وصلت کرده و بمنصب عمده سرواز بی یافته بحسب تمام بسر می برد بارزا

صاحب وغیره شعرا صحبت داشته و محمد افضل سرخوش از وفا بده برده است غالم

فنون معقول و خوش طبع و سخن سنج بوده معروف و منسوب است به تخلص میکرد بیت
جز رگ عشق با تو ستمگاره چاره نیست ؛ آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست فقیر
شمس الدین لسانی عباسی از اولاد اعظم شاه جهانی آبای ایشان از اکابر صوفیه
بودند و خود مذهب امامیه داشت از دهلی به دکن رفته همراه قزلباش خان به
هندوستان رسیده و به او نسبت وزیر الملک نواب غازی الدین خان سرافراز گردیده
امرای عظام صحبتش را غنیمت میشمردند عالم اکثر فنون شعر از عروض و قافیه و معانی
بدیع بسیار آگاه بود و رسایل در این فن نوشته در آن نیز دستی داشت
از وست بیت نقد جان در عوض بشکست بوسه توان کرد قبول ؛ که خریدار فقیر است نکند عهد شکست

حرف القاف

قاسم از اکابر سادات تبریز است صاحب طبع لطیف بوده مفصل احوالش در تذکره
دولتشاهی مرقوم است چون از خراسان بهرات رسید اکثر اکابر و امرای
آن دیار مرید او گردیدند مقربان پادشاه شاهرخ بران قرار دادند که او را
از آنجا اخراج باید کرد شاه قاسم گفت بر اتجه حرم خارج میکنند بار ای
روز کسی را بان نبوده السعید شاهزاده رخصت این کار رفته بطریقه سخن نمود
که حضرت بر سخن خود چرا عمل نمیفرمایند گفت کدام سخن است شاهزاده این شعر خواند
بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز عزم راه کن ؛ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان شاه
قاسم به بلاغت شاه شاهزاده تحسین بلیغ نموده عازم بلخ گردید و بعد چندی
از آنجا مراجعت بهرات کرده در سنه صد و هشتاد و سه وفات یافت از وست

بیت راه بی پایان و شب تاریک و پا در گل است ؛ عشق و بیمار است و غربت مشکل اندر مشکل
است **قاسم جنابدی** تعریف کونابادی است از اکابر نجابت فاضل و مورخ و ریاضی دان
بوده در خدمت میرزا الغ بیگ مختار بوده در مثنوی ممتاز عصر بوده تتبع خمسه
شاه نامه و شاه اسمعیل منظوم نموده از وست بیت یلان غرق آهن ز سر تا به پا چو صورت
که گرد و درایت جا بجا آن فروزنده مهوشان جهان چو در حلقه دیده ها مردمان فرو مانده
اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بیجان همه غبار اسبان شد هوا را حجاب
که ره بست بر دعوت مستجاب **قدسی** ایشان محمد جان مشهدی شعرای زمان و ملک الشعرای عهد
شاهجهان بیگ او حدی که خدا است لطافت که عبارت از عطار است در مشهد
نوشته و در بخیه دار روضه الامام علی موسی رضا به نوشته غرض به هندوستان رسیده
در خانه بوده قصیده و مثنوی و غزلیات و لیل قدرت سخن و لیست از وست بیت
با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار ؛ اکنون هم نشود که چشمم براه نیست ؛ هر خوش کوسته کرغزلی
شب بلای یکی چون آن شب رسید بیت ساقی بصبوحی قدری شیراز صبح ؛ برخیز که تا
صبح شدن تاب ندارم ؛ گویی میشنید گفت که از نجابت قدری تعبیسی بنود
با صبح مناسبت تمام داشت و بی قبول کرد و بر جودت طبع او حیران بماند **قاسم دیوانه**
بعضی او را مشهدی و بعضی کاشی منسوب ساخته کرد ز اصحاب است اشعارش مشعر ساد مشهور
بیت سزد از عقل اگر بردی من فخر کنند ؛ قاسم امروز که صاحب بود استادم را چون اکثر شعرش
معنی ندارد و لهذا اندر سزا به ملقب شده از وست کعبه و دیر دو در کارند آستان را

دوست سبب می باید **قبول** موسوم بعبد الغنی بیگ اصلش از بدخشان و مولدش
کشمیر مشق سخن از ارباب سبک خوبا نموده کرم و خوش اختلاط و در زمان بهادر شاه
همراه عنایت الله خان نایب وزیر بوده و در عهد فرخ سیر در رفاقت سید صلابتخان میرآتش
مانده در اوایل فردوس آرامگاه وفات یافت ازوست تا نامه ام چو دید و ز
حرف کاف
طفلی مدیر گفت این بابا فغانی میشود **کمال الدین اسماعیل اصفهانی** ملقب بخلاق المعانی
ولد جمال الدین عبد الرزاق اوستاد شهیر در اوایل حال شاعرانه بود و اواخر کار گوشه
فرا اختیار نموده در سنه ششصد و سی و پنج در صفاهان هنگام قتل هلاکو خان کشته شد در مکان
مسکن خود مدفون گردید ازوست گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر : آن مهر بر که افکنم
آن دل کجا برم : گر خواهد رنه مهر تابدی گفت : تا چهره زغم بمنجر اسم : تا هر که تنهایی او
بکوبم تا هر دو دروغ گفته باشم : گر لاف زنم که یار خویشم خوبست : تا باز وفاء مهر
ثبوت است : این نادره بنگر که از برای تو مرا : خلق همه دشمن اند و تو دوست **کاتبی** نیشابوری
نامش محمد بن عبد الله شاعر عزیز و سخن رسنده شاگرد مولانا سیمی و در عهد سلطان خلیل
بوده در کتابت یگانه عصر بود لهذا کاتبی تخلص نموده در نیشابور بسر میبرد و گاهی
در هرات و در ماسخان میبود و فراوان بود این مرقوم است که بلاکات همی لعل طاعون
در استرآباد در سنه هشتصد و سی و نه در عهد عمر شیخ میرزا وفات نموده
و هم آنجا مدفون گردید در حالت نزع این قطعه انشا کرده : زان پیش که دهر وبا گردید
تا کی خراب : استرآبادی که خاکش بود خوشتر ز مشک : اندرو از سرو ریزها

هیچ باقی نماند : آتش اندر پنبه چون افتد نماند ز زبانه جنگ : شهره بمداحی امیر تیمور و تاریخ
میرزا اولیای شعر میرزا او فات بسر برده مثنوی با طرز و منظور دو بحرین فرد و قافیتین منظوم
او دست پرنجی به سکر جند فصل بروم کرد چو گفتمش که ابراهیم بکش بسم کرد کمال خجند
از بزرگ زادگان خجند است معاصر حافظ شیراز در ولیانه بوده به بستن معانی تازه
و ابهام لسان است می پرداخت ازوست : بود بهیچ جان بسم رسم تو بیگانه کسی
هیچ بیکسی مرا من چه گناه کرده ام **کلیم** نامش ابو طالب مولدش همدان و توطن در کاشان
در آغاز جوانی بجهت تحصیل علم شیراز رفته و از راه دکهن در هندوستان به
ملازمت شاهجهان بمداحی آن پرداخته بعد از فوت محمد جان قدسی خطاب
ملک الشعرا یافته در گفتن تاریخ و ابیات در غزل رسا و در مثنوی گوی
از شاهادت شاهجهان معلوم شد که چند آن قدرت نداشته هنگام امر بنظم شاهجهان نامه
از تصدیع گردون نامه و بر تساهل در ماه رخصت کشمیر خواسته و به تقرری سی هزار
روپیه سالیانه در انصرام کار پرداخته و در صوبه مذکور وفات نمود و شاهجهان نامه را
ناتمام گذاشته متصل قبر قدسی و سلیم مدفون گردیده و سرخوش بعد از وی
مدح بسیاری نگاشته و گفتی که خواندگار روم نامه در تهنیت جلوس والا نگاشت
در آن تحریر نموده که شما خود را شاه جهان لقب کرده اند اگر ملک ما
و ایران و توران وغیره داخل جهان است بادشاهی انجا نمیدارند
بهتر ان اسما بر جعفر قلی عبد الله و عبد الرحیم است ازین اسما لقبی اختیار کنید

بعد مطالعه به یمین الدوله مشورت کردند که این لقب را تغیر باید داد و کلیم حرف یا این بیت
گذرانید بیت شهد فر روی عدو چون برابر است برین خطاب شاهجهان را ان معتبر است
همین را الجواب نوشتند و وی را بزر کشیدند از وست بیت نامی حباب دو روزی نبود
بیش بیت نوید کلیم تو که اینهم چه سان گذشت بگذر در صرف لیس دل شد به این وان
روز دگر نگشیدن دل ز جهان گذشت کاظم ولد میرزا اصبا از کاشانست در انشا دستی
تمام داشت عالمگیرنامه او در نگ زینت بسیار به آب و تاب نوشته از وست بیت از چاه
زنخدان نهان قسمت یا عبرالی که ز حسرت بدهان میکرود گویا نامش کامران بیک برادر
داراب بیک جویاست از وست بیت در یک نشست با هر کس کنی لیسند رست بسر دار در اختلاط
منت و خار راهم کرامی پسر عبدالغنی بیک قبول است بلاش معانی و الفاظ بسیار نمود در شاهجهان آباد
درویش مقلدانه و خوش آمدنه بود چنی که مرید روشن را بی دیوان قمر الدین خان
گرویده لشجعه لکن گشته اینده که بیت شد گرامی مرید روشن رای رود بی با مریدان در
خانه شیخ علی حزین به ملاقات رفته شیخ از صحبت آن سید نام شد لعالی مراجی است
فرمود که می‌شنیدم که در هندوستان واکه سیر برد شاید همین خواهد بود از وست بیت ز طوف
کعبه و بتخانه معشوقست منظورم بهر سنگی که گردم سجده از بهر خدا کردم حرف لام لسانی شیرازی
از شعرای معروف و لعلیت خوش سخن و بلند فکر در غزل گوی اوستاد وحشی و
محتشم و ضمیری متقدمان اوست متقی و خوش اعتقاد بوده در سنه نهصد و چهل و یک
در زمان شاه طهماسب وفات نموده بیت لسانی داغ رسوا شدن ندارد

شعوری

عشق می‌ورزی گواه عاشقان در آستین باشد گواهست گو حرف المیم مکتبی شیرازی در مثنوی
گوی سبقت قدرت تمام داشت متتبع خمسه نظامی است لیلی و مجنون از وست بیت کفنی که گوی
بار بر جبر زین وادی هولناک گذر صد کوه بدل چگونه چرم صد خار به پای چون گرم ملبی
نامش میرزا محمد قلی از اکابر قزلباش و شعرای مشهد در زمان شاه طهماسب خوش فکر و
نازک ادای شیرین سخن باشعارش دردمندانه معاصر وقت بمامی و وحشی بوده اوایل
در مشهد مقدس منجر بنت سلطان ابراهیم میرزا و بعد شهادت آن در هندوستان بملازمت
اکبرپادشاه رسیده شخصی مسوده قصیده او فردیده لعرالی مشهدی رسانیده و وی
نسبت وی سبب جو در آن آورده بسمع پادشاه رسانید نامبرده بهنگام ملازمت آغاز
قصیده خود نمود در مجلس اشتهار یافت و پادشاه فرمود که این چه بیحیائی است که دردیده شعر شعرای
بی‌ضمیر نسبت آن کلام از خود نه بر دید و بهار کرد و دیده فرانکه رمانی فوت کرد از وست
منم و دل فکاری تنو می‌سپارم او را بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم او را دم آخرست و شمیمش گذار
بلدم که قصد بار حسرت تنو می‌سپارم او را محتشم کاشی از شعرای صاحب قدرت بوده آخر
عهد شاه طهماسب و اول عهد شاه عباس در ایران بوده و در تاریخ گوی سبقت از زمان نموده
رباعی در بهیت جلوس شاه عباس گفته که از آن گهر و بیت تاریخ از حروف منقوطه و غیر منقوطه می‌برآید در ضمیر
امام حسین گفته هنوز مشهور است از وست بیت ز رفتن تو بس از عمر لی نصیب شدم شنو لو گردی وحس در وطن
غربت شدم مخفی رشتی خطاب نواب کمیلان تیم ایام خلیفان حاکم فارس بوده آخر بهندوستان رسیده جا موصوف
کشف گه ازداط گو کنار از وجود تو باقی نکند است کشف بیک دعای بدخطان که در اول کتاب نشنیده که مخفی بماند اکنون

ز شور عشق تو زانگونه دو نفس من مسوخت که هر نفس ز لب سینه بر من مسوخت مسیح نامش حکیم
رکن الدین کاشانی بن حکیم نظام الدین علی اصلش از شیراز و توطن در کاشان در طبابت بنوروزی
و تجربه علوم و دستگاهی داشت شاه عباس بابت ضعفی اکثر بسجانه اش میرسید بعد از چندی بنابر بعض
وجوه از شاه آزرده شده بنگامی که شاه بمازندران و خراسان رفته بود بسرعت تمام خود را به
هند رسانید اول در خدمت اکبر پادشاه و من بعد آن در خدمت جهانگیر پادشاه بحرمت تمام بسر برده
در سنه یکصد و سی و یک بحالی مراجعت ایران بعد فوت شاه عباس نمود او استاد میرزا صائب بوده از وست
بیت بنشین ای جوان دو دیدن خود برس آن کن که پیرم سخت از زندگی هم دشواری نبینم کر
فلک یکصبحدم با گران بیرش [illegible] شام بیرون مسرور چون آفتاب از کشورش مهی کلال جو پیدا از نوجهان بیگم
بوده کلال و خدمتیه توست که بیت البنان جو پید از سبب شرارت فرقه دیگر آزرده بی
بیگم در حضور جهانگیر پادشاه رخصت شعر خواندن داد بیدار این شعر خواند بیت من مسرور و برق زمان شعله
آهم ای همعنان دو دشوار بر راهم حکم شد که منبرونی جو پید از بی از زین رفته در زمره شعرا
نمانده بار دیگر بذریعه شفاعت بیگم پروانگی شعر خواندن یافت بیت می گریه سری وارد ای الصبحت
کو کنار گریه ابر در زور طوفان است پادشاه تبسم فرموده گفت که این مرد نامبیه خود بگذاشت
از وست بیت چون بر دل شکسته دلان بگذری بزنار از شیشه شکسته نگهدار پای را میرزا ابوالبرکات نامش
ابوالبرکات است در نظم و نثر قدرت تمام داشت مثنوی مسعوده رساله بر ایراد اشعار ظهوری
و زلالی و طالب آملی و عرفی مستمکار نامه نوشته اشعارش قریب یک لک بیت
خواهد بود در خدمت سیف خان منبر منشی شاهجهان پادشاه بود از وست

بانکی

بیا زلف که آیم شبی بخواب تو من درین خیال همه عمر من بجواب گذشت مخلص کاشی صاحب تلاش و
معانی یابست اشعار ابهام مرغوب وارد از شعرای عهد سلطان حسین میرزا که خاتم سلسله صفویه بوده
گردنجا دلم از طره جانانه جدا دست شانه خدا جدا شود از شانه جدا مایل نام وی میرزا قطب الدین عم میرزا
جانجانان خوش فکر و معاصر ناصر علی و سرهنگ قطب اول بلازم سرکار عالمگیر بوده آخر ترک نوکری
نکند
کرده بخط خوش مثنوی از وست بیت بزم ما بر هم رسیدگ محبت کی منشود مشبه ما چون عنب گر کشکندی مشود
مغز نامش محمد نظام از افغانان نواح کابل و بیت و ریات تتبع طرز جلال اسیر فوت [illegible] ازست
گفته اکثر ازان بفهم نمی آید همراه عبد اللطیف خان نهاد دیوان صوبه کابل بوده چون به شاهجهان آباد
رسید بملا بابان مستی درس کتب فارسیه از وی میگرفتند آخر عمر از نور بصر عاری شده
در یکهزار و یکصد و بیست و دو و هجری وفات نموده از وست بیت در گریه نالها که بکو
نوسنگم فریاد مسکینم کر مرا آب ببرد مبین نامش شیخ عبد الرضا [illegible] اصلش از
عرب و مولدش اصفهان اوایل جلوس فردوس آرامگاه به شاهجهان آباد
و من در للهو نزد برهان الملک بوده ترک لباس فقرا اختیار نموده وجه معاشش مقرر کرده
از برهان الملک تا منصور خان بحال مانده از وست بیت در عرصه کامیاب گردیم نگاه
کشتیم رنگینی تنگ نگاه هر کس بدیدیم مثل ما نشد نشیب هر فرد لوح خوش
گواه مظهر اسمش میرزا جانجانان علوی نسب شهیدی مولد حقیقی مذهب نقشبندی مشرب
صاحب فراست و استحضار علوم دینی و قوه عرفان و یقین و تارک دنیا و عادی
استغنا بکمال ورع و تقوی با جذبه عشق و محبت طبعش منسوب است از اشعار جوانی

الثفات تمام بسخن داشت از وست بلوح تربتش تا چند از غیب تحریری که این مقبول را
جز شکستهاست نصیب تقصیری مخلص نامش رای اندرام از قوم کهتری است وکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان
بوده در سنه ست و ثلثین جلوس آرامگاه ترک نوکری نموده و چهارده سال منزوی گزینی بوده
در سنه چهار جلوس میرزا احمد بمرض نفث الدم فوت گردیده از وست زنده ماندم جدا از پهلو
داد از دست سخت جانیها شب هجرانت بعرض حال برآ گله سنجم ز بی زبانیها دار بسی از نام مختصر
الکنون تنگ یاد ایام مهربانیها معز موسوی در خوش خیالی و معنی طرازی و شعر فهمی و انشا پردازی
و دقت آفرینی نظیر نداشت و در علم معقولات یدی طولی بود چنانچه بدین معنی اشارتی کرده است من
در یع خویش ترانه باغ فضیلتم طبع مرا ز مرتبه شاعری حقارت زوری است شیخ عبدالعزیز عزت را
با وی صحبت مباحثه و مذاکره حکمی روداد بعد رد و بدل بسیار تنگ شده گفت که … بهاء الدین
شناخت و … چار حرف … میرزا گفت که مخدوم این حرف تهجی خواهد بود در آخر کار
مجلس با یا بحث کنید که شیخ از روی جهل گفت که شیعیان که میت را وقت
غسل گرم میکنند بجهت سست گرمی میرزا خندید و گفت این مسئله را در لاهور
لاهوری کنجی از من پرسیده بود با امروز شما پرسید حل شد تاریخ فوتش میر خورشید
حسین یافته … در لعا رحمت … میر الست معز موسوی خان سخندان حرف النون
نظامی گنجوی کمالاتش مشهور از آفتاب است و کلامش ازان مشهورتر در سنه سبع
و تسعین و خمسمایه در عهد شاه بن داود منسوب بملوک سلاجقه وفات نموده
نصیرالدین طوسی طوس قریه ایست از توابع قم خواجه از علمای نامدار

وکمالاتش

و کمالاتش از آن اشتهار و تصنیفش در اکثر علوم فایده بخش خاص و عام است در خدمت هلاکو خان
محترم بوده و با ناصرالدین حاکم قهستان ربط تمام داشت چنانچه اخلاق ناصری بنام وی نوشته
در منتخب التواریخ حسن بیگ مرقوم است روز دوشنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه
خواجه تولد شد و هژدهم ذی الحجه سنه اثنی و سبعین و ستمایه بسن هفتاد و پنج سالگی در بغداد
و مغرب روز وفات نموده در مشهد مقدس مدفون گردید از وست گر زانکه ز استحقاق
نماید زر و سپهر … از خانه مهمانی برون … کردن … از خصم بود ترسم را لیک
منت بکشم از دوست بود حاتم طی ناظم گیلانی اصلش از لاهیجان است در زمان
شاه عباس بهندوستان رسیده در گجرات به ملا نظیری نیشاپوری ملاقات کرده
اعتراف شاگردی نمود در مقام … شاه جهان ملازم آن گردیده در زمان شاه
صفی بایران رجعت کرد از وست بهر طرف که فرو هشته زلف
پرخم را … کمان برند که صیاد دام برد و تنش است ناصر خسرو از سادات حسینیست
به امام موسی رضا علیه السلام میرسد فاضل کامل بود ناصر تخلص میکرد در بعضی اشعار حجت
نیز … عربی فارسی تصنیف آن بزرگوار است … ترکان … خوبی نماید
آفرین … نصرآبادی … جمال و کمال معاصر
نقی اوحدی در صفاهان بایران بوده … صاحب تلاش … شهر آفاق اوست اگر تو
گوش … نظام دست غیب از سادات شیراز است
دست غیب … دیوان هزار بیت … در بکهار … وفات نموده

در پهلوی خواجه حافظ شیراز مدفون گردید از وست چشم چون بر غمزه کرد اول بسوی خویشتن دید

باره خود و خورد ساقی ساغر لبریز را نظیری نیشابوری نامش محمد حسین است جمیع شعرا به استادیش

قایل و کلامش بطرز خاص مایل در جوانی بعراق و از آنجا بملازمت اکبر پادشاه بهندوستان رسیده

در فن زرگری سرآمد روزگار و بمداحی جهانگیر پادشاه و عبدالرحیم خانخانان فراغت معاش

بمرتبه رسانید که شعرا و فضلا و سالکین و احبا از وبهره ور بودند در سنه هزار و بیست هجری

وفات نموده در زیارتی که واقعه احمد آباد گجرات است بموجب

وصیتش مدفون گردیده از وست گر در حد بت عمر [illegible] ندیدم چه شد

هندوم بر همن شدم گر اعتقاد زناری بستم نوری نامش قاضی نورالله

اصلش از شوشتر است عالم و فاضل بوده تصانیفش در عربی و فارسی مشهور اوایل جهانگیر

پادشاه بنصب قضا بلاهور رسیده روزی بپادشاه رسید که مذهب تو چیست چون قاضی

شیعه بود خود را شافعی نمود جناب پادشاه به سنی و شیعه مشاورت فرا زدن اظهار

در رویش در آمد حکم شد که پیچ کوزه خاردار بوی زنند بعمل آمد قاضی بمرد و بعضی مجالس المؤمنین

نگاشته از وست ده کس شب هجران تو بر ما چه در آید است گوئی که مگر صبح قیامت سحر است

ناظم هروی شاگرد صیحی انصاری است یوسف زلیخا از وشهره آفاق است

در خدمت عباسقلیخان بیگلربیگی هرات سرفراز بوده از وست

مرا نشر نسنده و دلا و مرد با تنهائی صیادی که از دامش اگر صد بار بگریزم مکرر گرد نجات

نامش میر عبدالعلی از سادات حسینی و معاصر نصرآبادی از نویسنده های مشهور ایران

بوده

بوده سکنه این دیار در حرفش می کوشند بتلقه سنج و لطیفه گو بود بی مثنوی گل کشتی که در و

اصطلاحات کشتی گران مندرج است از تصنیف اوست بهر خدا نگاه بسوی نجات

کن آخر چه شد اسیر جه بنده خداست نوعی نامش محمد رضا از شعرای مشهور

اصلش از خبوشان و خبوشان قصبه ایست از توابع خراسان در زمان اکبر پادشاه و در خدمت شاهزاده

دانیال و عبدالرحیم خانخانان بسر می برد مثنوی سوز و گداز از وی مشهور است از وست

وجد و منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است منکر می بودن و همرنگ مستان زیستن

نسبتی تهانیسری از شعرای مشهور هندوستان است اصلش از سادات و پدرش از

ولایت بهندوستان رسیده در تهانیسر که سرحد گروهی منسوب بوی بجهان آباد است

نکته درست بنا به بهار چمن و نهر آن بسیاری به آب و تاب بیار کرده و در [illegible] میشود و کلامش معنی

تازه و کلامش یا ندارد و در دایل بوجد در شعر هندی یعنی کبت و دوهره [illegible] به پای

فارسی که معنی [illegible] شب دبتی صاحب [illegible] است مراد ماه و دانسته درج میشود از وست

جدا از ما دل ما را بزیر خاک کنید ما بی ستم زده در بلند تر استوان بود عرفی [illegible] قمی صاحب استعداد و کمال و جامع

اکثر فنون و علوم بوده و در موسیقی صاحب تصانیف است بیشتر اوقات بسیاحی می برد از وست

می طپید لیکن ز شوق [illegible] ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب

هجر و وصل تو درو شنبه و آدینه ماست وحشی نامش کمال الدین بافقی یزدی بافق قصبه ایست از توابع یزد و شاگرد مولانا شرف الدین

علی یزدی استاد قاسم بیک قمی موجد طرز نو کلیاتش مبنی بر قصاید و غزل و مقطعات و ترجیع بند و مثنوی

یکی مسمی به ناظر و منظور دویم فرهاد و شیرین که ناتمام نرسیده [illegible] خلد برین است معاصر محتشم کاشی بود از وست

در پهلوی حافظ شیراز مدفون گردید ازوست بیت چشم چون بر غمزه کرد اول بسوی خویش دید ««
باره خود خورد ساقی ساغر لبریز را «« نظیری نشابوری نامش محمد حسین است جمیع شعرا به استادیش
قایل و کلامش بطرز خاص مایل در جوانی بعراق و از انجا بعلاوه دست اکبر پادشاه بهندوستان رسیده
در فن زرگری سرآمد روزگار و بمداحی جهانگیر پادشاه و عبد الرحیم خانخانان فراغت معاش
مرتبه رسانید که شعرا و فضلا و سالکین و احیا از و بهره ور بودند در سنه هزار و بیست هجری
وفات نموده و رباعی بی تکلف بنویسند که در واقعه احمد آباد گجرات است بموجب
وصیتش مدفون گردیده ازوست بیت گر در حد تست عمر بیست می نیوم چه شد
قدرم «« برهمن میشدم گر اعتقید زناری بستم «« نوری نامش قاضی نور الله
اصلش از شوشتر است عالم و فاضل بوده تصانیفش در عربی و فارسی مشهور اوایل جهانگیر
پادشاه بسبب تقیه تغافل رسیده روزی به پادشاه برسید که مذهب تو چیست چون قاضی
شیعه بود خود را شافعی نمود جناب پادشاه به سنی و شیعه مشاورت فرموده اظهار
دروغش مدآمد حکم شد که پنج کوژه خاردار لوبی زنند بعمل آمد قاضی بمرد و بعضی مجالس المؤمنین
[illegible] ازوست بیت وه کین شب هجران تو بر ما چه دراز است «« گویی که مگر صبح قیامت سحر است ««
ناظم هروی شاگرد صیحی [illegible] یوسف زلیخا از و شهره آفاق است
در خدمت عباسقلی خان بیگلربیگی هرات سرفراز بوده ازوست بیت
مرا شرمنده دارد صد بابتهای صیادی «« که از دامش اگر صد بار بگریزم مکرر گرد «« نجات
نامش میر عبد العلی از سادات [illegible] و معاصر نصر آبادی از نویسنده های مشهور ایران

بوده سکنه ان دیار در تحت [illegible] که نوشیدند [illegible] سنج و لطیفه گو بود بی مثنوی گل کشتی که درو
اصطلاحات کشتی گران مندرج است از تصنیفات اوست بیت بهر خدا نگاه بسوی نجات
کن «« افتاد چه بند اسیر چه بنده خداست «« نوعی نامش محمد رضا از شعرای مشهور
اصلش از خبوشان و خبوشان قصبه ایست از توابع خراسان در زمان اکبر پادشاه و در خدمت شاهزاده
دانیال و عبد الرحیم خانخانان بسر برده مثنوی سوز و گداز او بسیار مشهور است ازوست بیت
در حد منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است «« منکر می بودن و همرنگ مستان زیستن ««
نسبتی تهانسیری از شعرای مشهور هندوستانست اصلش از سادات و پدرش از
ولایت به هندوستان رسیده در تهانیسر که سرحد گروهی منسوب برون پنجاب آباد است
تمکن ورزیده بنهجار چمن و بنهر آب بسیار به آب و تاب بهار کرده ورد و لب بر مینمود و کلامش معنی
تازه و کلامش باندازه مایل بوده در شعر هندی یعنی کبت و دوهره [illegible]
فارسی که معنی لفظ دبیتی [illegible] بیت مراد ماه و [illegible] درج مشهور ازوست بیت
جدا از ما دل ما را ابر خاک کنید «« بپای ستم زده در [illegible] عرفی الواقع قمی صاحب استعداد و کمال و جامع
اکثر فنون و علوم بوده و در موسیقی صاحب تصانیف است بیشتر اوقات بسیاحی بسر برد ازوست بیت
می طپید بسکه ز شوق دل [illegible] باشد [illegible] ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق استاد
هجر و وصل تو در شنبه و آدینه ما «« وحشی نامش کمال الدین بافقی یزدی بافق قصبه ایست از توابع یزد و شاگرد شرف الدین
علی یزدی استاد قاسم بیگ قمی [illegible] طرز [illegible] کلیاتش مبنی بر قصاید و غزل و مقطعات و ترجیع بند و مثنوی
یکی مسمی به ناظر و منظور و دوم فرهاد و شیرین که ناتمام رسیده تتمیم خلد برین است معاصر محتشم کاشی بود ازوست

س بن وزار و در تماشای گلستان کسی ‌‌|| به نسیمی شده خورسند ز بستان کسی || در نظر نعمت
دیدار و بحسرت نگران || بسته با لب و مهمان شده برخوان کسی || پادشاهان و گدایان در
کره هی عجب اند که نبودند و نباشند بفرمان کسی || وحشی از شوق تو جان داد تو با کسی زنده ||
زندگی نبخش کسی عمر کسی جان کسی || **ولی دشت بیاض** دشت بیاض قصبه ایست از توابع خراسان
خوش سخن و شیرین ادا است معاصر محمد قلی سلیم و حسین ثنایی بود و در مدحت میرزا ابراهیم
جامی لیسری بر واز فیض صحبت او ترقیات نمود در زمان شاه عباس در خراسان بدست سپاه
اوزبک لیسر در قفس گرفتار شده روزی سلطان اوزبک گفت مولانا را از من سانی ازاری
رسیده بود بملاحظه آنکه هجو من کند گفتم شخصی از اهل خراسان گفت که کدام هجو زیاده از این باشد
خطاب سلطان تقبل مولانا مشهور شد آن شخص سر و روح من آن سخن بقتل رسید از اوست بیت
در سخن بود مغربی چه بر آتش ودیدم || سند خجل گفت که احوال توی بر سیدم **وحید** نامش میرزا طاهر اصلش
از قزوین است اوایل منشی گری شهریار ایران و بعد بمجلس نویسی سلطان ایران که میر و
وقایع نگاری شاه و نشان پایند بود بوزارت شاه سلیمان سرفرازی و انتساب معاصر میرزا صائب
است از اوست بیت امروز با تو دعوی دل چون کند وحید || روزی که داده بود خطی در میان نبود ||
واقف نامش نور العین از مردم پنجاب است پدرش قاضی بتالکه قصبه ایست از توابع لاهور و اسکله و هیچ اصلاح
شعر از سراج الدین خان آرزو نموده از اوست بیت چو در کنج محتسب نارک شدم چون حباب || سبا ام کرین سکینی
بیمانه ام به نحو **واله** نامش علیقلیخان المشهور به اکبر کشته اصلش از داغستان پدرش محمد علیخان
بیگلربیگی ایروان که سرحد روم است بود گویند نسبتش بحضرت عباس رضی

بو الزر

عم آن سرور می رسد بمقام استیلای افاغنه بر ایران در عهد محمد شاه به هندوستان رسیده بلا دست نموده
بمنصب چهار هزاری و خدمت میر توزکی اول با شنبه نجم احمد شاه قیام داشت در زمان
عزیز الدین عالمگیر بمرض حبس البول وفات نمود مرد شجاع و سخی بوده با وصف تنک تاب
تسیح لی التعصب بوده دیاره بتحصیل علم هم داشت فکر خوش و طبع رسا داشت از اوست
با سایه ترا نمی پسندم || عشق است و هزار بدگمانی || زنده بامید وصل یارم || ورنه من و هجر زندگانی
حرف الهاء همایون پادشاه ذکرش در تذکره ملوک تحریر خواهد یافت گاهی شعر موزون هم
می فرمود از اوست ای زنده که ملک بقبضه قدرت اوست || وا داده ترا دو چیز کان هر دو نکوست
هم سیرتی آنکه دوست داری کس را || هم صورتی آنکه کس ترا دارد دوست || همایون اصلش از سادات
سمرقند است در عراق بخدمت سلطان یعقوب ترقیات نموده که پادشاه او را خسرو کوچک میخواند خوش سخن
از شعرای زمان ممتاز بوده از اوست نشستیم تا کی در خون رانیک لاله گون خود و تو چون دشمن شدی
من هم گرستیم بخون خود **هلالی** نامش بدر الدین اصلش از ترک و مولدش استرآباد گویند اول شعر معنی
میگفت که نقل محافل بود و بعد امیر علیشیر مطایبت شعر گفتن نمود و بعد چندی از سو عرضی نموده در خدمت
علیشیر رسید پرسید که کدام شعر تازه خود بخوان هلالی مطلع خود خواند جان از ما فکنده امروز آن رفتار و قامت
هم که فردا هم بخرام ملک فردای قیامت هم || امیر تحسین نموده وجه معاش آن مقرر کرده قریب چهارده سال متوجه
تربیت او بوده در فتنه رفته بنوبت عبدالله خان اوزبک گردیده آخر کار حاسدان بتهمت رفض الخراف تراج
بادشاه نموده بقتل رسانید بعد از دفن گنبد حاسدان پادشاه نادم گردیده فالی از دیوانش دید این مطلع بر آمد
یار الحقا لکشته پشیمان شده باشی || خون دل یار ریخته حیران شده باشی || و بعضی وجه قتل را بطور دیگر نوشته اند قصه شاه و گدا

بار

تصنیف اوست · در عالم بیوفا کسی همدم نیست · دی و نشاط در بنی آدم نیست · آنکس که درین
زمانه او را غم نیست · یا آدم نیست یا ازین عالم نیست · یحیی کاشی اصلش از شیراز متوطن
کاشان در عهد شاهجهان بهندوستان رسیده چندی بعهده قلمدان خانه بادشاه
سرفرازی داشت و با محمد جان قدسی و طالب کلیم هم صحبت بوده مداحی داراشکوه مینمود
در اقسام سخن قدرت داشت · بیت · خم موی سفید از مشک و بادم یحیی · تو به این بیت اگر
عشق نیاری چه شود · لمعه در بیان خطوط و احوال خطاطان · پوشیده نماند که حروف تهجی بیست و هشت
حرف است که به شرح صورت را حج مینکرد و در طبقه همزه را از الف شمرده نگردانند و الا بیست و نه
حرف اند و آنکه در مفردات لام الف را آنجا میگذارند سبب طالعه اختراعات چون الف همیشه
ساکن باشد تا کرار او را بایکحرف متصل ساخته مینویسند و باعث بر اختصاص لام است که اول
لام الف است و اول الف لام و آنچه گویند که اهل هند پنجاه و شش حرف و اهل فرنگ پنجاه و یک حرف
مینویسند شعبه همین حروف است مثلا حرف کاف را اهل هند چهار گونه اعتبار کنند و مخفی نماند که
در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخران برای
آسانی آن را به نقطه غیر رنگ حروف قرار داده مثلا اگر حروف سیاه می
نوشتندی اعراب آن را القاب سرخ میگذاشتند چنانچه فتح را یک نقطه
سرخ بالای حرف و برای ضم نقطه در پیش حرف و جهت کسر نقطه در زیر
حرف ثبت مینمودند بعد از چندی خلیل ابن احمد عروضی آن را تغیر داده بر حرکتی را
صورتی و جای مخصوص قرار داده چنانچه امروز متعارف است و بر آگاه و لان روشن است
که این

که این مجموعه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم فی سرورین است نه او را ابتدا هست و نه
انتهایی لیکن اختراع هر یک از کتابت این حروف اسمش بحکایه است یا بتغیری بحسب اعتبار بی بار میکردند هر
طایفه بحسب خاص برو شده این اخطاطی بر ده و در زمانی طایفه در نفوس بحسب این حروف مر خط اندر چون
خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کاشغری و حمیری و ریحانی و روحانی و غیر این نام و فصایی
مطلوبات هر قوم بحسب درین اوکار جاری بر یدیی آید و در بعضی از قرطاسها نیز نام عربی را با آدم علی نسبت
میکنند و جمعی با ادریس و طایفه گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داده و بشعر و دلاویست در خطوط باعتبار
سطح و دوران چنانچه خط کوفی یک حصه دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابه‌ها
عمارات کهنه بیشتر باین خط است چنانکه حالی نوزدان دیده و در ازان آگاهی دارند و بهترین خطها
معقلی است که بر انبت سوادی و بیاضی هر دو بهیئت خاص بنمیرها شند که سواد خوانان آن نقوش را
در بیاض و سواد شناسای نقید و انحصار بزدر در ایران و توران و عرب و هندوستان سان بزرگان دانش
شهرت دارند خط و است ار انجمله شش خط را به ابن مقله نسبت میدهند که در تاریخ سیصد و ده
هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای حرفی بزعم خویش طور خاص قرار داده و نامهای آن
اسامی این طرز نوشته را چون موافق باید خوش خط میگویند این بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ
و ریحان و رقاع و تالیق و نستعلیق و بعضی خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی
می‌شمارند و ثلث و نسخ را دور و دانگ است و سطح خارجلی را ثلث گویند
و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ است دور است و یک و نیم
سطح جلی را توقیع خوانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان را چهار و نیم دانگ

سطح است و دو دیگر ملک تنیم و آنکه جلی را محقق و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که به ابن بواب
مشهور است این شش خط را خوب می نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد او شش شاگرد او بجهت خطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کاملی سوم یوسف مشهدی
چهارم مولانا مبارکشاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط
نموده سطح آنش نسبت کم است و خواجه تاج سلمانی که در شش خط ثانی صاحب دست است
و این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی منشی سلطان ابو سعید را در این خط ید طولی
داشت مولانا درویش از و کمتر رسید و بعد از وی برابر او منشی کسی ننوشت و
خواجه عبدالله صیرفی و ملا محیی شیرازی و ملا عبدالله هروی و حافظ محمود هروی و مولانا ابوبکر و
ملا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید این نوع قلم را بمرتبه اعلی رسانیده چنانچه صیت
خوشنویسی ایشان بکار تر خاص بدیع آفاق را در گرفت چنین گویند که در زمان صاحب قرانی
خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آن را نستعلیق گویند | مولانا مولانا
و آن نیز مشهور است و از شاگردان او دو کس کار بآرایش رسانیدند خواجه جعفر تبریزی و دیگر خواجه اظهر
و در وضع خاطر الیسبت که لب خطوط نستعلیق که پیش از زمان صاحبقرانی نوشته بودند بر دو ماهی دیده
اند و از خوشنویسان این خط خواجه محمد اوبهی است و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی خط را در این طرز | مولانا
بدیع به پایه بالا نهاد اگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را تعلم خود دانسته طرز وافر بر داشت و شش
کس از شاگردان مولانا در این طرز خط نام بر آوردند یکی سلطان محمد خندان دوم سلطان محمد نور
سوم مولانا علاءالدین محمد هروی چهارم مولانا زین الدین عبیدی نیشابوری پنجم

محمد قاسم

محمد قاسم ششم شادیشاه و هر یک بطرز خاص به استادی گروهی مخصوص گشتند و دیگر مولانا علی
قاینی و مولانا میر سید مشهدی و مولانا ابراهیمی که در این صنعت خط رتبه دارند و الحق این سر دفتر
خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی است اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرده اما
از خطوط مولانا سلطان علی استفاده تمام نموده لاکن از فروغ فهم تصرف و نسخ نمکین نموده صفات
نمایان یادگار کرده است یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و مولانا علی چه فرق است
گفت منهم خط را بپایه کمال رسانیده ام لاکن آن نمک سلطان علی دارد در خط من نیست و دیگر مولانا
محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و مولانا شاه محمد نیشابوری و میر معز کاشی و میرزا
ابراهیم اصفهانی است و طایفه دیگر که در این تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند بعید زمان این
مولانا محمد حسین کشمیری است که در جادو رقمی صاحب نفس و لبید بیان کلف و کار مثانت
روزگار چیره دستی میکند و از علمای روایت میکنند که خط عربی را سه کس وضع کرده اند یکی مرامر بن
مره دوم اسلم بن سدره سوم عامر بن جدره مرامر وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و
وصل آن را تعیین نمود و عامر معجم کرد و از عبدالله ابن عباس رضی الله عنه مرقوم است که اول
کسی که وضع خط عربی کرد اسمعیل بود و گروهی بر آنند که خط عربی را قومی از طسم وضع کردند و
ایشان در زمان شعیب علیه السلام ملوک مدین بوده اند و پیشوایان ایشان ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
نام بود اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند بعد از آن حروفی که زیاده از آن یافتند ترکیب
دیگر خواندند یعنی ثخذ دوم ضظغ و ابو جعفر طبری از مدین ارقم و ضحاک نقل کرده که ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت اسامی شش نفر است که قادر مطلق آسمان و زمین را در آن ایام آفریده و در سواد لف

ایام خط مشهور و رواج میان عرب معقلی بود پس از ان خط کوفی استخراج کردند و این خط حالا در ممالک
عرب وغیره متعارف است و جمعی با امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از فواید انحضرت است که
عبید الله بن عباس رضه بتکلم تعلیم فرمود یا ابا عبد الله وسع ما بین السطور واجمع ما بین الحروف وارع المبانی
فی صورها واعط کل حرف حقها و بعضی از سید عبارت ابن مقله سیدا شده چنانچه بر گویند و وی
از علمای اعلام و وزرای اعظم بود و در ایام دولت وا وان کارانی نسبت علمای و فضلا سلوک
طریق رعایت می نمود و در سنه سیصد و ده بنوع دیده وری خطی که ارشاد ده ان بصر بصیرت جلا یافته
در سلک اختراع منتظم گردانید و بخامه سحرکار مانی نگار خط نسخ بر خطوط خط طاق جان و کلب
افاق کشید و بقول اکثری از ثبت خط مشهور ثلث خط از مخترعات اوست و در سنه سیصد و بیست بوزارت
مقتدر بالله که نیز هم از خلفای عباسی است کامیاب شده رایت اقتدار برافراخت بعد از قتل مقتدر قاهر
عباسی بهر او اعلبخند وزیر تغییر گردانید و بعد قاهر راضی عباسی او را بوزارت برگزید و او منافی از زبان
خلیفه بحکم ماکانی نوشته او را به بغداد طلبید است این رایق که در انوقت امیر الامرا او بود مکتوب بر ورا
بگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب مواخذه کرد ابن مقله را از الکار نمود و
چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت فرا راضی در سنه سیصد و بیست و شش دست راست او را برید و در بعضی از مولفات
علمای تحریر منظر این حقیر رسیده که خلیفه بغداد او از قطع دست ابن مقله جواب پشیمان گشت و بر التیام
جراحت او همت گماشت و اطبا را امداد او در رلیس دست او مامور ساخت و ابن مقله پس از ان قلم را
بر ساعد بسته کتابت میکرد و مکاتبات از خلیفه وزارت میخواست و ابن رایق که رای وقایق
صاحب خلیفه بود و با ابن مقله عداوت داشت بر اراده او مطلع گردیده زبانش را برید و در

حبس کشید و در سنه سیصد و بیست و هفت در ان محبس عمرش بپایان رسید و از غرایب ابن مقله که بعضی از
مورخان مرقوم قلم غرایب رقم گردانیده اند انکه او در سه خلیفه شد و در مدت عمر سه مصحف مجید نوشت
و او را سه بار اتفاق سفر افتاد و پس از وفات سه بار مدفون شد. یاقوت نامش شیخ جمال الدین املس از خواص ابو
در بغداد ابو نشو و نما کرده در وقت مستعصم که شی وی معتصم از خلفای عباسی است می بود و بعضی گویند در سلک خدام
خلیفه انتظام داشت با عتقاد برخی از اهل تاریخ خط نسخ را او ابداع کرده و هر شش خط مشهور را خوب می نوشت
و بکمال رسانیده و هرگز غلط در کتابت او نیافته خلیفه بسبب مستعصم او را محبوس نموده تا یک سال در زندان بود
از غایت جلد نویسی چهار صد قران در زندان نوشت و خلاصی یافت گویند روزی که مستعصم را کشتند
و لشکر تاتار قتل عام می نمودند یاقوت گریخته بالای مناره رفته مشق میکرد و چون کاغذ تمام شده
بود بر دامن جامه خود می نوشت در چنین حال یکی از دوستان هم گریخته بالای مناره آمد گفت چه
وقت مشق است در چنین وقتی که قتل عام می نمودند تو مشق میکنی یاقوت جواب داد چند بار غنیمت
که تو واری کشته شوند نقل است نقل میکنند که این یاقوت با حال در کتابخانه
پادشاهان ایران است عمر یاقوت از صد متجاوز سال زیاده بود و در سنه ششصد
و نود و هفت در سلطنت غازان خان در بغداد کتاب عمرش بسجل اختتام
رسید و فوت کرد و اشعار بسیار اند فایده در بیان معنی حروف تهجی ابجد منقول از خلیل احمد
نحوی الف الالف جوانمرد والیاء مرد کثیر الحجاج الثا خاکبیت رم الیا نرمی و در حجم
الجیم ... زن لیت زن کبوتر الی نوی حسن الدال زن فرزند الدال تاج خسرو ...
کم ... که گرگسان ... بن چسبیده باشد المرا مرد ... خوار السن توکر ...

مرد یکه بسیار شهوت دارد الصاد پس الضاد و بدبد الطا شیر گنبز الجماع الظا زن بزرگ پستان
العین رز الغین ابر الفا کف دریا القاف مرد باکفایت الکاف مرد مصلح اللام درخت میوه دار
المیم بی نهایت النون مار الواو شتر کوهان الها خال رخسار الهمزه بند نعلین الیا مار است
الجد سبحان از رحمت او بیرون نیم تو دور کردم توفیق خدا می خواهد برین را حطی دور کردم توبه و مداومت بمعصیت خود را
کلمن سخن گفتم یاری حق تو خشنید مغفرت سعفص روز که جزا دهند حق تعالی مومنان را بجنت قرشت عقوبت و عذاب کند کافران را ثخذ
جنت دهد مومنان را ضظغ دوزخ دهد منافقان را و کافران را تجلی شد در میان ملوک عرب و عجم که در
مرتبه اشتهار اند بطریق اختصار سمت تحریر یابد باید دانست که در تاریخ عجم مسطور است
که سلاطین را بجهت عظمت مرتبت تمام بمیگرفتند و لقبی مقرر ساخته اند چنانچه
سلطان هندوستان را شاه و سلطان روم را قیصر و سلطان عرب را کسری و سلطان ترک را
خاقان و سلطان چین را فغفور و سلطان مصر را در زمان پیشین فرعون و الحال عزیز میگویند و سلطان
ایران و توران را شهنشاه و حاکمان هند را راجه نامند چون این معلوم شد ابتدا احوال هر یک ازین
طبقات مرقوم میشود بر باطنان قلمرو آگاهی پوشیده نماند که ملوک فارس پیشدادیان و [illegible] بودند
و چهار طبقه نوشته اند طبقه اول پیشدادیان یازده تن بودند مدت سلطنت ایشان بقول حمزه اصفهانی
دو هزار و چهار صد و هفتاد سال و بقولی هزار و چهار صد و پنجاه سال و دار الملک ایشان فارس و خراسان
از انجمله کیومرث شاه گویند او آدم است و نزد بعضی پسر اسکندر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و بعضی پسر
یافث بن نوح علیه السلام گفته اند و امام محمد غزالی مراد در نسبت نوشته و صاحب بهار دانش بزرگترین اولاد صلبی آدم
گفته و بقولی بن قینان بن انوش بن شیث نوشته زین و لجام و سواری اسب و [illegible]

وبافتن

و بافتن و ازان جامه و گلیم ساختن در زمان او پدید آمد و آهن از سنگ بر آورده سلاح ساخت و بقول رشیدی
اختراع کیمیا نیز ازوست چه در اصل کیو آبرخست بود گویند در وقتیکه در صحرای ترکستان بهتان
شد پوست خرس را گلیم ساخت و دیگران از و آموختند بالجمله یعنی آدم کس گویا رنده و بقولی حیوان
ناطق که کیو حیوان و مرث ناطق است شهر اصطخر و ماوند و اردبیل و فلیس و دیگران و اصفهان و جابلق
و سجستان را بقول بعضی بلخ و بقول صاحب بناکتی سند باوسه از بلاد و نوبان و حرامان و خراسان
و بنیز الیس فارس نیز تعمیر کرده ایام حیاتش هزار سال و مدت سلطنت چهل سال و در جهان آرا
سی سال نوشته و بقول صاحب بناکتی او پادشاه خطا بود و طبل و زنگ و رای وی وضع نموده اند
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث چون عدل و داد بسیار کردی پیشدادیش خوانند
و بنیاد ایشان باو منسوب اند معاصر ادریس علیه السلام بود خط نوشتن و علم نجوم خواندن و تیر دستان
ذخیره در زمانش پیدا شد ایام حیاتش بقول طبری پانصد سال و مدت سلطنت چهل سال و در
عقیده بعضی چهل سال عبارت ازوست کتاب جاودان خرد که حسن سهل وزیر مامون بعربی ترجمه
نموده از مصنفات اوست استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و از پوست سمور و روباه پوستین دوختن گردن
دهقان تازی را معلم سگ فار کردانیدن و خدام را از جنس بقیام مامور کردن در زمانش پیدا شد طهمورث
و بوعدل هوشنگ نحبا نام یعنی او بنده تابع امر و نهی الهی بود سنت علیهم در زمانش پدید آمد خط
فارسی نوشتن و اثقال بر دواب بار کردن طیور را شکار کردن کرم پیله
و خوراک آن برگ توت به الهام الهی اختراع اوست و وصف تلقیص نوشته
آنکه در لب التواریخ مرقوم است که وی به کثرت ریاضت دیوان را مسخر کرده کارهای

صنعت نیل غواصی دریا می یابان و نقل سنگ های گران و بریدن کوه از موضوعات اوست
و فرمودی که چون آخر این کارها خرابی است در ربته و شمسان باید خواست و بقول صاحب تاریخ گزیده
پادشاه صاحب رای بود و ترتیب معاش و اسباب زندگانی به وجه نکو پیدا کرده در عهد او قحطی تا
ده سال متواتر افتاد چنانچه زرع میکردند نمی رست و تخم تلف میشد اصف نام شخصی در میان
در دولتین بود که قوم خود را بر وزگار کردن و شب محاصل الله را فوت نمودن فرمود و اعتبار
بطهمورث ما کنند نمود که طعام چاشت به فقرا دهند و طعام شام خود خورند حق تعالی را این امر پسند
آمد و بعد ازین روزه فرض کردانید گویند که رسم بت پرستی در زمان وی پیدا شده باعث آنکه
در هنگام قحط عزیزی فوت شد به نسبت وی بتی ساختند و تسلی خاطر از وی می نمودند آخر مردم چند
بطن بعد از آن فراموش کرده و با غوای شیطان از او سطرح نفی نموده و طهمورث منوچهر
دین هوشنگ بود از اهل دماوند و از ان و اصفهان و بابل و بقول بعضی سبانور و فارس و کاشان
و سبانور بنا کرده اوست ایام حیاتش بقول طبری هفتصد سال و سلطنت چهارصد سالی
در او را میان نمود جمشید بن طهمورث بعد از هزار سال هبوط آدم ع پادشاه شد و بعد الوصالی
هفتصد سال سلطنت دعوی خدائی نمود شداد بن عاد برادرزاده خود ضحاک بن علوان را فرستاد
تا ملک از و انتزاع نمود و بعد صد سال و بیشتر چین بدست ضحاک افتاد به اره او را دو نیم کرد گویند
معموره عالم بنوعی در زمان وی آباد گردید که بر در آب سیصد سال در قلمرو او مردم به مرض و موت
مبتلا نگردیدند علم طب و وضع حمام و جامه های نواع در کوه و صحرا و شراب انگور و برآوردن سیم
و لعل و فیروزه و انواع اشجار در زمان او پیدا شد فیثاغورث حکیم که واضع علم

موسیقی

موسیقی است در زمان او بود عمرش هزار سال و نرد و بعضی اختراع تیر و کمان و خیمه نیز از نتایج فکر اوست
و چهل مناره فارس و طوس و همدان بنا کرده اوست ضحاک بن علوان منسوب ده آک است
نبی صاحب عهد زمانش بعربی قیس است از بنی عامر بود گویند دو مار در کتفش بود و خندان
پیدا شد شهر همدان و یمن و طبس و گیلکی و خراسان و مدینه جوزر و حلوان بنا کرده اوست و معاصر ابراهیم
بود و پیوسته هزار اسب داشت تازیانه زدن و بردار کردن در زمانش پیدا شد بعمر هزار سال بدست کاوه
آهنگر بقتل رسید فریدون از اولاد جمشید است پانصد سال سلطنت کرد دختر ضحاک در حباله خود آورد
سلم و تور و ایرج ازو تولد شد گویند اول کسی که بر فیل نشست فریدون بود و افسون یک
دانست و تریاک نیز از نتایج فکر اوست منوچهر بن ایرج بن فریدون صاحب آن آزاد دختر زاده
ایرج که کشته تور بوده فریدون به پادشاهی نشست سام بن نریمان پهلوان لشکرش بود بعثت
موسی و هارون در زمان او بود صبح و شام نقاره نواختن در زمان او پیدا شد یکصد و بیست سال
پادشاهی نمود افراسیاب دوازده سال در ایران پادشاهی کرد کیخسرو دختر زاده او بقصاص سیاوش
او را کشت طبقه دوم کیان ده کس اند مدت سلطنت ایشان هفتصد و سی و چهار سال و دار الملک
ایشان عراق و اول ایشان کیقباد از اولاد منوچهر است اشموئیل و خضر و الیاس در زمان وی مبعوث شده و او
ملک ایشان قبول کرد بعضی حزقیل را نیز در زمانش گفته اند معاصر طالوت بود صد و بیست سال عمر داشت ایام سلطنت
صد سال و رستم در اصفهان سپهسالار او بود کیکاوس بن کیقباد موی به سر گذاشتن
و جامه کبود پوشیدن در عزا بر قتل سیاوش از وست آب در بلخ آورده و سد در بابل
ساخته داود و سینیه لقمان حکیم در زمان او پیدا شده صد و پنجاه سال سلطنت کرد

کیخسرو چهار ماه بعد از قتل سیاوش از جره تولد یافت در ایام حیات کی کاوس جد خود بسلطنت
نشست بعد مدت شصت سال لهراسب را ولیعهد نموده ناپدید گردید لهراسب از اولاد
کیقباد است دانیال و عزیر پیغمبر و ملوک بخت نصر معاصر او بودند سراپرده در زمان او پیدا شد
بعد سلطنت صد و بیست سال بدست بنی حمیر هلاک شد دختر قیصر کتایون در حباله او بود
گشتاسب که نام اصلش زردشت دستیر بد است بمعنی آتش و بمعنی خالص اصلش بعضا
و فارسی از آثار اوست سقراط حکیم معاصر او بود و یکصد و بیست سال سلطنت کرد و در
خلاصة المجمع است که زردشت نام شخصی که نام اصلش ابراهیم در مجلس گشتاسب دعوی
نبوت نموده معاجزه اش آن بود که مس گداخته بر او ریختند باعث روغن که مالیده
بود ضرر نمی رسانید و بن آتش پرستی از موضوعات اوست و دیگر از زردشت و زرتشت
و در روهشت نیز گویند و در جهان نما مرقوم است که درخت سرو بطالع سعد در قریه فرمد طوس
از توابع کشمیر کشت باعتقاد مجوس آن سرو از بهشت بود متوکل عباسی بهنگام
عمارت سامره در صد و سی و دو هجری که عمر درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال شده بود
قطع کرد گویند ده هزار گاو و گوسفند و دیگر جانوران بیرون از حد و شمار بر آن آشیان
داشتند باصوات خوش ناله و زاری مینمودند و در آن حدود زمین بلرزید و بکار نیز دیوارها
خلل فاحش راه یافت خرج نقل نمودن آن تا به بغداد پانصد هزار درم شد و شاخهای آن
بر هزار و سیصد شتر بار کردند چون به یک منزل سامره رسید در همان شب متوکل را
غلامانش پاره پاره کردند بهمن بعض از و سه نبیره گشتاسب بود بقراط معاصر اوست

در عمر صد و بیست سال به پادشاهی رسید و پنجاه سال سلطنت کرد و در دستور نظام الملکی مرقوم است
که اول کسی که چتر بر سر داشت بهمن اسفندیار بود گویند هنگام کین خواستن پدر متوجه ملک نیمروز
شد فصل تابستان در غایت حرارت بود بموجب حکم و شوار از هر دو جانب چتری
نمود بر سرش افراشتند و سیمون که از جمله عقلا و مهندسین عصر بود چرخی مدوری لباس خفت
و آنرا لقب چتر نهاده داراب بن بهمن دارا مجرد و فارس بنا کرده اوست حرحس بعهد و
افلاطون حکیم در زمانش بود و دوازده سال سلطنت نمود دارا بن داراب شهر ابهر
بنا کرده چهارده سال سلطنت نمود در جنگ اسکندر بدست سرهنگان خود بقتل رسید سکندر
فیلقوس اسمش بلغت یونانی رخشنده بعضی ذو القرنین گویند پسر داراب بن بهمن است
از او فساد دختر فیلقوس که داراب خواسته بود متولد شد سببی از دهانش بوی بد شمیده پیش پدر فرستاد
فیلقوس بدوای اسکندروس معالجه نمود در آن هنگام از داراب حامله بود پسری که تولد یافت
او را اسکندر نام نهاد و اختلاف در ملیه بعضی گویند پیغمبر بود و اکثری بر آنند که پادشاهی بود و در تکمیل الایمان
شیخ عبد الحق مسطور است که حق همین قول است که وی از مسلمانان عادل بود و از امیر المومنین
علی علیه السلام همچنین منقول است و گفته بود اما از ملائکه و انبیا و این در غایت بعد است و در نام وی
نیز اختلاف است مشهور اسکندر است و عبدالله و مرزبان و مرزبی و هرمس و غیره نیز گفته اند
این اسکندر بن فیلقوس باعتقاد صاحب ظفرنامه از نسل ناهید نامی بوده رومی است و مصاحب خضر
خضر که طلب چشمه حیات کرده نیافت و اسکندر یونانی که مصاحب ارسطو از اولاد یونان
بن یافث بن نوح بوده دیگر است و در زمان وی نیز اختلاف اکثری بر آن

ابراهیم میگویند و بقولی بعد از موسی ع و بقول ابن عبد الحق که از ائمه علمای حدیث و تفسیر است
بعد از عیسی ع بوده و گفته اند که چهار کس مالک تمام دنیا بودند از انجمله دو مسلمان سلیمان و ذوالقرنین
و دو کافر نمرود و بخت نصر و بحیی امام مهدی ع در آخر زمان پیدا خواهد شد و در وجه تسمیه ذوالقرنین
اقوال است بقول وهب بن منبه وجه آنست که مالک دو قرن زمین یعنی دو جانب زمین مشرق
و مغرب یا روم و فارس یا روم و ترک باشد و بقول حسن بصری آنست که دو گیسو سیاه داشت
و بعضی میگویند که در سر وی دو شاخ خرد مثل شاخ گاو بوده و بقولی دو قرن پادشاهی نموده
و بقول امیر المومنین علی ع آنست که در جهاد بهر دو جانب سر وی زخم رسیده و مردی از ین کرده که
از صحابه امیر موصوف بود سوالی کردند ذوالقرنین پیغمبر بود گفت شیخ صالح بود که فی سبیل الله زخمی بجانب
راست سر وی رسید و بمرد و بار با مر حق زنده گردید و بار بجانب چپ سر زخمی رسید و بمرد و باز زنده
شد از ین جهت ذوالقرنین لقب یافت و بعضی گویند که وی در خواب دید که با فتاب رسیده هر دو جانب
آن گرفته قوم در تعبیر خواب بلقب بدین اسم نمودند والله عالم بالصواب و در تاریخ گزیده مرقوم است
که ذوالقرنین و هو هرمس بن روح بن الطی بن یونان بن یافث بن نوح است او را ذوالقرنین
اکبر خوانند و نزد بعضی هو رحمن بانی سد یاجوج و ماجوج کرد و معاصر ابراهیم ع و خضر او بوده
و نزد بعضی ذوالقرنین اسکندر بن فیلقوس این کارها کرد و در تاریخ الحکماء نوشته ذوالقرنین
اصغر بن فیلقوس که دارا را کشت و ملک و دختر وی گرفت و طلب
آب حیوان نمود بانی سد اوست و بوده پیش زمان عیسی علیه السلام سیصد
و سی و شش سال بود و بعضی بر آنند که سیصد و نود و ده سال بوده مدت عمرش

و سی و سه سال بود بعد فوتش در تابوت طلا کرده مردمان در اسکندریه فرستادند تا مادرش
از آن بر آورده در تابوت سنگ در اسکندریه دفن نمود الصاید پدرش بجهت تعلیم آداب و حکمت
با رسطو سپرده بود هنگام وفات خود با رسطو وصیت کرد که از ین پسر جدا نخواهی شد و بعد وفات آن
ارسطو امرا و اعیان را طلبیده خطبه بنام اسکندر رواج داد و در کشف اللغات بمعنی فیلقوس بفتح نام
ذوالقرنین که مولدش یونان و دار الملکش مقدونیه در روم و در روس بوده و بزبان رومی فیل لشکر را گویند
و فوس ابر لشکر را گویند و در تاریخ بناکتی مسطور است اسکندر بلغت یونانی استخند یعنی
روفس بمعنی فیلسوف است اما اسکندر اکبر ابن قیصر و نزد بعضی ابن مصر بن هرمز بوده از اسباط
عیص بن اسحاق بن ابراهیم ع و در الضاد مرقوم است که چون اسکندر رومی بشام رسید احبار
بیت المقدس را فرمود که تاریخ زمان موسی ع را ترک نموده از زمان من پدید نمودند و در آن
حال عمرش بیست و هفت سال رسیده بود که مبدای تاریخ اسکندری رو در دو نسخه معتبر گشت
دنیای او اسباط و کواکب در نسخ خود بدین تاریخ نهاد صاحب تاریخ گزیده میگوید که
پادشاهی وی در ایران چهارده سال و بقولی در عمر سی و شش ساله و بقول صاحب بهارستان
در سی و شش سال به سلطنت رسیده و دو لشکرش شهر روان و مرقدش به اسکندریه قرار یافت
فیض بخش در غرض صد است الوالفضل هست تمام پادشاه هزار و ده و اقبال قلمی است که اسکندر
ذوالقرنین چنان لشکر داشت که از منزل فرودگاه یک فرسنگ کوچ میکرد و لشکریان که یک فرسنگ
عقب وی اقامت داشتند از انجا کوچ نموده بجای وی فرود می آمدند و بهمین دستور بردم که از بهمان بیشتر
می بودند بجای ابن ابهمن نهیج در یکماه هلالی از ین منزل لشکر بر می آمد و چون شش ماه میشد بار عام نموده مردم فرو برا

بدست خود مواجب میداد و چنانچه از نیم ماه تا ماه دیگر اوامر بمجلس ازو ناراضی نبود هر سپاهی که جان
سپاری میکرد علوفه آن بمتعلقانش میداد و دعای خیر و طلب مینمودند و در جنگ ارباب کوتل
بنشین تسیب بارهن محمل و منقولات زر نقیب و جسمهای قصور و طلا و مرصع و رکابهای مرصع
و مکلل بجنس می رفتند که اسب کسی کشته میشد فی الفور از آن اسبها سوار میکرد و چون
از جنگ فراغت می آمد تا الغنایم منقرض مینمودند شهر هرات و دربند و سد یاجوج و اسکندریه روم
و بعضی اصفهان از آثار او نوشته اند ارسطاطالیس و جمعی دیگر حکمای بسیار معاصر او بودند و امور عدل در زمانش
بود و بعد از وفات آن در بابل اسکندروس نام سلطنت قبول نکرد و بطلمیوس رسید طبقه سوم
ملوک طوایف بیست تن اول اشکانیان دوازده کس از انجمله اشک بن اشکان بن دارای اصغر
بقولی یازده سال سلطنت نمود و تولد عیسی علیه السلام و یحیی علیه السلام در زمانش بود شاپور
بن اشک و زکریا علیه السلام را در زمانش کشتند و او انتقام کشید ... معاصر
او بودند بعثت عیسی در زمانش بود بقول قاضی بیضاوی سی سال سلطنت نمود
و در شکارگاه باد عظیم برخاست ... بارگاه بر سرش شکسته هلاک شد بلاس بن بهرام
در زمانش جمعی بنی اسرائیل بنا بر غضب الهی بصورت بوزینه مسخ گردیده بعد از هفت روز هلاک شدند
سلطنت او یازده سال خسرو بن بلاس بن نرسی بقول صاحب لب التواریخ بیست سال سلطنت
کرده کرمان از آثار اوست و برآمدن اصحاب کهف از غار در زمان او بود و تفصیل این
قصه ... خود مرقوم خواهد شد ... هشت کس طبقه چهارم ساسانیان سی و دو تن
چهارصد و سی سال سلطنت نمودند از انجمله اردشیر بابکان مالک بود و شاه عظیم را

گویند

گویند بنابران اردشیر بابکان نامند ساسان بن ساسان اولاد بهمن صاحب قران مالک تمام روی زمین
بود و در منتخب التواریخ مرقوم است که اردشیر بر اکثر ربع مسکون استیلا یافت و خود را شهنشاه نام
نهاد از اردشیر ساسانی تا ... بن ساسانیان بوده ... بن بهمن اسفندیار بودند اردشیر روز تولد
یک وجب درازی موی سر داشت منجمان از آن اثر شان جهانگیری گفته چهارده سال جهانگردی
نمود و بیست و هشت سال به آبادانی آن پرداخت اهواز و خوزستان و جزیره موصل و خطه
بحرین از آثار اوست ... و در زمانش ... شد بهرام بن هرمز بن نرسی ... بنده نیکوکار بانی
... که در زمانش طریق ضلالت نمود و بهرام ... کشته ... بر کرد ... سال و ... ماه
و ... روز سلطنت کرد شاپور ذوالاکتاف بن هرمز هنگام فوت پدر در شکم مادر بود لهذا تاج
بر سر مادرش نهادند و بعد از فوت پدر چهل روز تولد یافته پادشاه شد گویند که در پنج سالگی شبی
از آواز غلغله مردم بیدار گشت سبب آن غلغله استفسار نمود جواب گفتند که از عبور آمدن و رفتن
بر دجله غوغا ... آرام انام ... جسر بعمل آورد در اوائل سلطنت جمع کثیر از عرب بقتل
و غارت دراز دستی نمودند حکم کرد که شانه های ایشان سوراخ کرده ریسمان انداخته بکشند
بنابران ملقب بذوالاکتاف گردیده و در لب التواریخ روایت آنکه بر روم غالب آمده عیسائیان را
اسیر نموده شانهای آن سوراخ میکرد لهذا ملقب باین لقب شد و منقول است که ... در روم
بر سبیل تجارت رفت قیصر دریافت نمود و حکم کرد که ... دختری پنهان از قیصر او را از حبس گذاشت و وی به ایران
رفته لشکری از روم کشیده قیصر را گرفته ... در ... و در فارس آورده و در آن حبس فرمود
شهرهای ... از آثار اوست مدت حیاتش هفتاد و دو ...

سال بود از مصنفات او نگارنامه است مشتمل بر کیفیت خروج و طواف اطراف ربع مسکون و ذکر
ادوات العیش مشعر بر آداب خوردن و آشامیدن و غیره به تقسیم اوقات بنابر احتیاجات بعضی نفس
که موجب ... باشد ... در تمام ممالک کماشته حوادث سبعه ممالک بوقت صبح بسمع وی
رسانیدندی تا رعایا از کیفیت حال خود او را ... رسید ... بر ... اختراع اوست و در حیات خود
تاج شاهی را بر فرق فرزند خود نهاده است در بهارستان مولوی جامی مسطور است که ... شاپور
نامه نوشت که تجار دریا بار جواهر بصد هزار دینار خریده اند لذا ... میشود که پادشاه از انها
میخواهد اگر ... بنماید که فلان سوداگر بمنافع صد هزار دینار از انها میخواهد در جواب نوشت
که صد هزار دینار پیش ما اعتبار ندارد و اگر من بازرگانی نمایم پادشاهی که کند بطور مضمون
سخن بود که ... «بقصد کسب معاش خود اختیار کنند» «چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان
توجو ... که دگر تاجران چه کار کنند» «یزدجرد گرد» در تاریخ نظامی نگاشته است که ... بهرام بود
از حوض ناحق ارتکاب معاصی و فسق ... نهاد ابتدا او را اجتماعی میگفتند روزی در شکار اسب
قوی هیکل دیده ... سواران اسیر نموده یزدجرد خود بر ... او اخته میخواست که بر پس اقدام
نماید آن اسب ... دو دست بر سینه اش چنان زد که بمیدان عدم در گذشت بهرام گور
بن یزدجرد بن شاپور بود در چهار سالگی او را بنعمان منذر که از احکام کوه عرب کرده بود
سپرد ... از ... گور بیرون آمد نعمان تحسین نمود
ابتدا او را بهرام گور می نامند نعمان سنمار را از روم بر آورده قصر خورنق که بمعنی خوردن
گاه باشد ... بر معنی ... کنند با سنمار ... ارکان ... یزدجرد بهار طلبش قبول نکردند

دکری

و کسری را نام کردند زیرا که بهرام مردی بود کینه ور بدخو ... و متکبر ... بر ضعفا و رعایا تحمل نمیکرد چون
طالعش بوافق بود چندین خرابه ها آباد نمود چون کسری را بر داشتند بهرام لشکر کشید و کار بمجادله
انجامید آخر قرار یافت که در میان دو شیر گرسنه تاج را بگذارند هر که بر باید سلطنت
او راست بهرام شیران کشته تاج را بر داشت و دوران ... ساله بود و بقول صاحب
جهان آرا شصت و سه سال سلطنت نمود روزی بشکار گور میتاخت اسبش بشوره
زاری فرو رفت که او نعش پیدا نشد و در آیین اکبری مرقوم است که بهرام مهر پرستی را
از دوده بهمن و اسفندیار بجای خود نشانده تا ... که کسی او را ... نهند و بسیار رسید
دران ایام گروه قبائل نواح از ... میداد و ... تدبیرش نمیرفت بهرام
از ... نمود و الی هند ... او را بر نواخت و بهمن نزدیکی از ... که او باج خواست
... بر سر ... کرد دید و الی انجا او را بدامادی گرفت چون از ... آگهی
یافت بهرام بایش آمده با دوازده هزار ... سرایی هندی ... و غیره خواسی از
ملک خود ... نمودند که از آن راحت ... بود در لب التواریخ مرقوم است که لولیان
ایران از نسل انها هستند نوشیروان بمعنی جدید الملک است پس کیقباد بعد از پدر پادشاه شد
او را کسری میگفتند ولادت آنحضرت صلعم بعد از چهل سال سلطنت او بوده حاتم طائی همدران
سال فوت شد حیاتش ... و چهار سال و سلطنتش چهل و هشت سال بود پرویز بن هرمز بن کسری نوشیروان
... بوده اند در فرهنگ جهانگیری مرقوم است که هر دو رای فارسی مفتوحه و واو ساکن و آخر کلمه رای معجمه بر هفت
معنی دارد اول بمعنی مظفر منصور بقول صاحب کامل التواریخ دویم ... و بر ... ملک العزیز مصنف مفاتیح العلوم گوید که

از بیحاشنفاد بنگرد که پرویز بمعنی عزیز است و صاحب تاریخ مجمع الانساب گفته که بلغت پهلوی
بمعنی پای است چون خسرو پای زر بسیار دوست میداشت بدین لقب ملقب شد و شیخ
نظامی گفته که پرویز التی که بدان زنگ ببرند و حکیم برلای الهی سنائی بمعنی پرویزن آورده و مولوی
معنوی بمعنی بیخ و بن برآمده بالجمله وی پادشاه جلیل القدر بود پانزده هزار کنیز مطربه و سی هزار خادم
و چهار هزار حارس و بیست هزار بارگیر و بیست هزار بارگیرهای خاصه که از لعل زرین بمیخ چوب
می بستند اگر وقت بار آمدن سواری نعل بر پای اسب پادی وست تعلیدی می برید
و گویند پنجاه هزار اسب و نهصد و سی صد فیل مست بر درگاهش حاضر می ماند بهنگام سواری دو نفر
با مجمرهای معطر و هزار پیاده و چهار هزار بارگیر بر گلاب که کلابش آب می پاشیدند و هر روز یک گره بیجاق
بر نان می نهادند و کلیدان و سینیها و خوان و طباق و سرپوش و دیگر آلات همه از طلا بود در قبله
بخاطرش رسیدی یکی از امرای خود بخشیدی و بکله‌های مرصع در زمان سواری هر طرفی که می انداخت
از آن کس می بود همخوابه اش چون شیرین و مرکوب همچو شبدیز که در عرب و عجم نظیر نداشت که در خوبی
و حسن و خلق و قوت سرآمد زمان بود و دیگر بردی داشت تنگ طرف آن زر بود و یک طرف آن
یاقوت رمانی و پاره طلایی داشت که همچو موم شکلی که خواستی ساختی و کاسه داشت که هرگاه از آب شراب
پر کردی از هر قدر که خوردی کم نشدی و فیل سفید و رومالی و دستاری بجاه دریعی که هرگاه چرکین شدی
در آتش انداختی پاک کردندی و هیچ اسبی بوی نرسیدی و جاه بود که هر زمان یک بار دیگر آمدی مصداق این مقال
صاحب کشاف جائی نوشته که بوقلمون جانوریست که از پوستش منسوج عظیم جامه‌ها میبافند و سلاطین امرای می پوشند
و در زینت المجالس مسطور است که تاجی داشت بوزن سی صد من از زر ناب مرصع بجواهر القیمه ابراسلسله زر در سقف ایوان محکم

کرده بوده

کرده بودند بمحاذی تخت بهنگام بار عام زیر آن نشستی و یکی داشت از عاج که در مدت یک سال پیلداران استاد
دو یکرشت کردان افزون از انها چهل هزار میخ نقره و طلا باطرافش بکار برده بودند و شکل کره
برجهای اقالیم سبعه بصورت بروج و کواکب سیاره و ثوابت در او نقش نموده بودند و طاقی بر آورده
و طاسی در آن نهاده و شیری و گوری از زر نموده نمان محاذی آن ترتیب داده هرگاه ساعت
نجومی از روز گذشتی آن گوی از دهان شیر در طاس طلایی افتاد و احوال روز معلوم شدی و نیز
هفت گنج داشت چنانچه در فرهنگ جهانگیری مرقوم است که هفت گنج خسرو یکی از آن گنج افراسیاب
بوی رسیده دویم گنج عروس سیوم گنج دیبا است و آن نام گنجیست که حضرت موسی ع بر این رسیده
بودند که چهارم گنج روان و آن نام گنج قارون بود که بر زمین فرو رفت پنجم گنج سوخته ششم گنج شایگان
که خسرو ترتیب داده یعنی گنج شایگان لائق شاهان هفتم گنج گاو و گنج گاوان نام گنجیست که جمشید
نهاده بود و بعد از زمان بهرام ظاهر شده تفصیل این اجمال آنکه دهقان بکشت زار آب میداد آبی در یک
سوراخ فرو رفت و آواز بر او رسید بهرام از معنی مطلع شده آن زمین را کنده عمارتی عالی
که از بقایای آن سرحدات یادگار بوده ظاهر شده و موبدی در آن رفته مشاهده نمود که دو گاو میش از زر که چشمهای
شان از یاقوت قیمتی و شکمهای ایشان پر از انار و سیبهای زرین که درون آن میوه‌ها پر از
در خوشاب بود و آخور زرین پیش آن گاوان ترتیب داده و در هر جدول یاقوت و جواهر بسیار بیش
انبار تخته و بر گرد اطراف آن جنده‌ها و چندی طاوس که چشم و سینه‌های ایشان
از جواهر و مروارید بود ساخته و در حبیب السیر گفته که خسرو پرویز در بیان حال
در هدایت یکی از اکابر فارس بود چه خسرو در عالم جوانی در آنجا رسیده اطوار

تعشق می‌نمود و انگشتری خود بوی داد ملکشان ازین سبب بغضب آمده به یکی از ملازمان فرمود که شیرین را
در آب فرات اندازد آن شخص چنین ننموده ترحم نموده در موضعی که آب در آنجا بسیار کم و
سنگ بود افکند شیرین برسید و بوساطت آن انگشتری که الف حالش از آنجا برآمده بصومعه
راهبی ساکن گشت چون هنگام جلوس خسرو و لشکرکشی بهرام شیرین بسمع خسرو رسید همدران وقت
محفه خواجه سرایان و کنیزکان فرستاده شیرین را در حرمسرای خود جای داد گویند که فرهاد نام سنگ تراشی
بود و بشیرین عشق داشت امید وصال شیرین رخنه کردن کوه بود و هر وقت کس را بر فرهاد فرستاد
که بدروغ خبر داد که شیرین بمرد از شنیدن این خبر خود را از کوه بر انداخت و جان
شیرین بهای شیرین داد و در شرفنامه نیز مرقوم است که چون خبر فوت شیرین
شنیده تیشه بر سر زد و تیشه که خون آلوده بر زمین بود درخت انار از آن برست
زیرا که آن دسته از چوب انار بود چون چوبیان درخت را از اندرون بار کنند مانند
دل عاشق سوخته و بر خاک ستر ماند و آن انار به انار فرهاد مشهور است دور کوه بیستون واقعه است
در لطایف الطوایف نوشته که خسرو گفت اگر پادشاهی دایم بودی چون بودی شیرین جواب داد
که اگر دایم بودی بما کی رسیدی و خسرو از نسل کیان بود گویند که خسرو در آخر عمر وجه معاش حشم
تنگ کرده و دست ظلم دراز و باب سخا مسدود نمود ناچار ملازمان بر خسرو محبوسش کردند و پسرش
شیرویه را بر سلطنت برداشتند و در آن آوردند که پدر خود را بکشد گویند کسی که آتش آن زمینه بود خسرو بدید گفت
تو مرا موافق گشت که من کسی از آن ترا نکشته ام آن شخص نزد شیرویه این ماجرا گفت
شیرویه شخصی دیگر که پدرش را خسرو کشته بود فرستاد خسرو گفت که حرامزاده بود

کسی

کسی که قاتل پدر خود را بکشد هرگاه که این شخص بعد قتل خسرو کیفیت حال بر شیرویه باز نمود شیرویه
انگشت بر حسب که او استغاثه نمود کم نمود و تو کشته ام گفت اینهم تو آوردی تمام احوال خسرو در
زمان خلیفه ثانی بمسلمانان رسید در منتخب التواریخ مرقوم است که بعد قتل خسرو شیرویه که بشیرین
پوشیده تعشقی داشت خواست که با وی مواصلت کند شیرین در جواب گفت که شیرویه
اول بزیارت خسرو رفته تجدید ماتم نمود بعد تحمل کن موافق عادت این رسوم لباس سیاه
پوشیده و خنجری مخفی همراه خود برداشته بزیارت آن دخمه رفته مشاهده کرد و در محلی که شکم خسرو
دریده بود از آن محل شکم خود بدرید و به پهلویش افتاد و ازین ماجرا شیرویه حسرتی بسیار برد
و بعد از شش ماه بمرض صعب گرفتار گشته جان داد و بقولی لطایفی در همان مقام ع پدر کش پادشاهی
را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید پوران دخت بنت خسرو پرویز بعد شیرویه بود فرمود خسرو را
بدنبال اسب بسته بکشت رحلت جناب آنسرور در زمان او بود و طعام بورانی بدو منسوب است مدت
سلطنتش بقولی یکسال و چهار ماه ملوک بابل که ایشان را اکلدانیان گویند هجده کس سلطنت کرده اند این قوم
پیش از سلطنت قطاع الطریق بوده اند و دار الملکشان عراق و مدت سلطنت چهار صد
و بیست و چار سال بود از انجمله نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح چون منوچهر سلم و
تور پسران فریدون را کشت بابل در تصرف نمرود آمد سلطنت وی چهار صد سال
بود بخت نصر چهل و پنج سال سلطنت کرد ملوک اسرائیل ایشان را اسباطیین خوانند
نه شخص بودند از انجمله اردحلفنان برعم و نورحیل دو برادر اند که باتفاق
همدیگر سلطنت کردند شراب انگور در زمان ایشان پیدا شد ملوک بنی سلیمان

بطلمیوس

که در بنی اسرائیل پیغمبران و خلفای اسلام بوده‌اند سه تن نوشته‌اند از انجمله ثوبیم بن عزرا برادر استیلا
یافته سیزده سال سلطنت کرد و یونس پیغمبر علیه السلام در زمان او مبعوث شده ذکر ملوک یونان که ایشان را
قطالسه میگویند یعنی پادشاه بزرگ هفتاد و چار تن بوده‌اند از انجمله بطلمیوس صاحب کتاب مجسطی
حکومتش بیست و چهار سال نوشته اغسطس اولین پادشاهی که قیصرش گفتندی در تاریخ جهان گشای
آورده که قیصر لفظ فرنگی است بمعنی که از شکم بیرون آورند و قصه زائیدنش برین وجه است
که مادرش فوت شده قابله شکمش چاک نموده بیرون آورده بود بنابران بدین لقب ملقب گردید
قیصره از آثار اوست و بر بست بوده در زمان عیسی علیه السلام تولد یافت مدت سلطنتش پنجاه و چهار
سال طیباریوس بیست و دو سال سلطنت کرد و در سال نوزدهم او عیسی علیه السلام به آسمان عروج نمود
دقیانوس که قصه بغار رفتن اصحاب کهف در زمان او بوده در منتخب التواریخ مرقوم است که دقیانوس
قیصر از نسل اغاطوس که از اولاد سلم بن فریدون است بود و وی بعبادت اصنام
قیام داشت حضرت مقلب القلوب در زمانش از خواص کسی که مشهور باصحاب کهف هستند پرده
غفلت را برداشت و خاطر و باطن ایشان را بنور توحید منور گردانید اسامی ایشان بروایت صاحب
مدارج اینست یملیخا مکسلمینا مشلینیا مرنوش دبرنوش سازنوش و ایشان از
بزرگ زادگان مملکت دقیانوس اند چون بسمع دقیانوس رسید که این اشخاص از عبادت اصنام دست بازداشته
به پرستش آفریننده حقیقی و امام قیام مینمایند آن جوانان را نزد خود طلبداشته پرسید که شما کرا می
پرستید جواب دادند که معبود ما صانع آسمان و زمین است و غیر از او معبود دیگر نداریم دقیانوس گفت
که امشب شما را امان دادم تا با خود به اندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آیند والا

شما را

شما را به سیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثنای
راه شبانی که قطمیر نام داشت با ایشان برخورد و از کیفیت حال ایشان پرسید آن جوانان بعد از
عهد و پیمان صورت حال باو در میان نهادند و قطمیر به وجود اخبت حضرت عزت اقرار کرده ایشان را
بغاری که از رقیم گویند دلالت نموده سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد یاران و قطمیر را
گفتند که این سگ را برگردان که ناگاه بواسطه او کسی پی بمنزل ما نبرد ایشان هرچند سنگ بجانب
او انداختند بازنگشت آخر بسخن آمده گفت من بیش از شما پروردگار عالمیان را شناخته‌ام مرا جدا نکنید
که من از ضرب سنگ و چوب باز نگردم جوانان از استماع این سخن تحسین نموده برافقت سگ
تن در دادند و بغار رفتند حضرت مسبب الاسباب خواب را بر ایشان گماشت قطمیر پیش غار دراز
کرده سر بران نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس در طلب ایشان سعی نموده بمقصود نرسید و در صاحب التواریخ
بیت المعمور آورده که بعد از عروج عیسی علیه السلام بیکصد و پنجاه سال اصحاب کهف بغار رفتند
و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف است و هفته دو سال یکبار روز عاشوره از
پهلو بان پهلو بگردانید تا زمین اندام ایشان را نخورد چون دقیانوس کوس رحلت بجهنم فرو کوفت
چند کس دیگر از قیاصره افسر حکومت بر سر نهادند در زمان پادشاهی روم در قبضه اختیار تیادوسیوس
قیصر که بوجود ایشان حضرت ملک القدوس و نبوت حضرت عیسی علیه السلام ایمان داشت قرار گرفت در زمان او اصحاب
کهف از خواب گران بیدار گشته تکلمای خواب یاران چو در روکه تا بحال نقطه و انتها بار کردند
آنگاه یکی از ایشان گفت چه مقدار درنگ نمودیم دیگری جواب داد روزی یا بعضی از روز بعد
از آن تملیخا که بصنعت و جلادت اتصاف داشت بالاتفاق اصحاب کهف از درمهای سکه دقیانوس

چندی بر گرفت و جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت در راه از اوضاع مردم و عمارات تفاوت
فاحش دید متحیر شد و بدوکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم سکه دقیانوس به خباز داد
چون خباز مثل آن درم هرگز ندیده بود یملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود یملیخا ازین سخن خباز اعراض
نموده من الحاسبین قال و قیل بسر حد طول کشید و درین حال جمعی از ولاة آن شهر رسیدند و از کیفیت واقعه الحال باز فحص
یملیخا را پیش قیصر بردند و او را انکار را مکلف ساختند که چشم دقیانوس بر من افتاد خواهد گشت
آن ان گفتند تو مرد دیوانه که این سخن منسوب به دقیانوس که در صد سال منزل گزید لعجب یملیخا باز
گشت چون بنزد تخت ملک رسید جوانی دید بر سریر نشسته که بندار معنوی اشتغال داشت ملک از
احوال سوال کرد یملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید قیصر چون این قصه را در انجیل
مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف این جوانان اند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان
دقیانوس سیصد و نه سال گذشته و ما خدای آسمان و زمین را می پرستیم و بنبوت عیسی ع ایمان داریم
بعد از آن علما را طلبیده این قصه بعرض السمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشتند یملیخا پیشتر
بغار در آمده یاران خود را از امور گذشته واقف کرد ایشان شکر نعمای الهی بجا آورده و دعا نمودند
تا بحال سابق معاودت نمایند و غار ایشان مسجد گشته همه در گذشتند قیصر چون از کیفیت واقع
اطلاع یافت فرمان داد تا در غار مسجدی بنا نهند قسطنطین بن هلای قسطنطینه از ابنا اوست
سی سال سلطنت کرد و دین نصارا در ایام او قوت تمام یافت ملوک بنی حمیر بقولی سی و هفت تن بوده اند دار الملک ایشان یمن
مدت سلطنت سیصد و چهل و نه سال بود از انجمله یعرب بن قحطان از اولاد هود پیغمبر ع است موجد زبان
عربی است سبا بن یشجب بن یعرب اسمش عبد الشمس جمله عرب از نسل اویند چون سبا

یمنی حمیر خزینه و فروحلی است بنا بر وقوع ایمنی را بدین لقب ملقب ساختند بلقیس
بنت شراحیل بیست سال پادشاهی کرد و بیست و سه سال بنیابت سلیمان ع سلطنت نمود و الاصعر
بن حسان اولا قصد خرابی مکه نمود و بعد در یافت حقیقت انجا حاجت بخانه کعبه بوی رسید و در شش
از رسم نبود و تولی پنجاه سال سلطنت کرد ملوک حبشه که دار السلطنة ایشان یمن است چهار کس
بوده اند از انجمله ابرهه که لشکر و اقبال بخرابی حرم کشید و بزخم سنگ ابابیل هلاک شد معاصر
الرسول بود و کیفیت قصه ایشان بدین نوع است که در منتخب التواریخ منقولست که
ابرهه خواست که به مکه رفته خانه کعبه را بخراب و ویران گرداند بعد از تصمیم عزیمت رکوبی
نزد نجاشی فرستاده صورت حال را اعلام داد و فیل سفیدی را که موسوم بفیل محمود بود و سبب
ظهور فتح و ظفر موجب وصول بمقصد و مطلوب طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را مقبول
داشته و فیل محمود را با چندین زنجیر فیل دیگر روانه ساخت ابرهه فیل محمود را بر سایر افیال
مقدم کرده در مقدمه آن حیوانات و خود نیز متعاقب حرکت نمود و بعد از طی اندک مسافتی
فیل محمود توانایی سلوک نماند خود را چون کوه بی ستون بر زمین محکم کرده و هر چند فیلبانان
سعی و اهتمام بجا آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت
باد و برق برفتار آمد و وجه تسمیه فیل محمود عبارت از جمیع وجوه صورت و سیرت ستوده داشت بنا بر آن او را فیل محمود
گفتند و دیگر در باب روایات اعتبار ندارد و بعد از آن عجم هشت کس بودند و چهار کس دار الملک ایشان در یمن
سلطنت کردند ملوک بنی جفنه که آل غسانیه می گویند سی و یک کس و بقولی سی و چهار کس
دار الملک ایشان شام و مدت سلطنت چهار صد و سی و دو سال است و بقولی با لصد و شصت ماه است

ملوک بنی لخم

۴ دارالملک ایشان حیره و بحرین و مدت سلطنت چهار صد و سی و دو سال نزدیک بوده اند از اولاد
نعمان هستند که پادشاه عرب بود و در فرهنگ سروری بر قوم است که لخم بالفتح لام گوشت و بفتحتین
آزرده شدن گوشت چون او آزرده گوشت بود دیلم مخاطب گردید و رفته رفته قوم و قبیله وی
ملقب به بنی لخم شدند **ملوک ترک** سی و هشت کس دارالملک جرجان و ترکستان داشتند
از انجمله **ترک** بن یافث معاصر کیومرث بود و تونک نامی پسر کلانش رسم طعام در نمک
اختراع نمود **چین** صورت گری و استخراج ابریشم و جامه بافتن و مشک از آهو گرفتن و سلک بست
برآوردن اختراع نمود و پسرش **ماچین** شهر ماچین بنام خود بنا نهادند **کماری** شکار دوست و صاحب [illegible] بود
و پوستین سنجاب و سمور از مخترعات اوست پسرش **بلغار** نامی شهر بلغار بنام خود آباد نمود
الینجه خان را دو پسر توام تولد یافتند یکی را **تاتار** نام نهادند که هشت کس از اولادش سلطنت کردند و دیگری
مغل نه کس از آن سلطنت نمودند **الانقوا** است جوینه بن بلدوز از اولادش دوازده کس سلطنت نمودند
او زن دیون بیان پسر عمش بوده یکی بلکدی و دیگری بلگدی بعد از وفات شوهر بر بستر استراحت بود
که ناگاه روشنی بر آن خانه تافته در دهان او فرو رفت و حامله شد در زمان وضع حمل سه پسر زائید بوقون
و بوسقوی و بوذنجر که جمیع خانان مغل از نسل آنهایند **لمعه در بیان ملوک بعد از جناب رسالت سلطنت کرده اند ملوک**
بنی امیه مدت سلطنت ایشان نود و دو سال و دارالملک ایشان دمشق شام و ایشان سیزده کس سلطنت کرده اند اول ایشان
معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس مادرش هند بنت عتبه در روضة الطاهرین منقول است که در روز جنگ
احد هند بنت عتبه جگر سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب را جاوید بعد از استعاده بر این کلام آکلة الاکباد گفتند ولادتش پیش از بعثت
پنج سال و در سال نهم از هجرت ایمان آورده بیست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت شام کرد و بیست سال

دیگر بعد از معاویه علی به کوفه حکومت کرد و در ماه رجب سنه ستین هجری بمرض لقوه در دمشق در
گذشت مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود پسرش **یزید** بن معاویه بقولی در سنه بیست و ششم
هجری متولد شد در سنه ستین صاحب تخت شد و در مرگش اختلاف روایات است بعضی گویند بمرض
سل و بعضی گویند که در حالت مستی شراب رقص میکرد و ناگاه سرش بر زمین خورد و مرگش بر آن
شد بقولی در شکار از اسب افتاد و بمرد و در قریه حارس از زمین دمشق مدفون شد حکومت او سه سال
و هشت ماه بود **عبدالملک** بن مروان ولادتش در بیست و سه سال هجری و در شصت و پنج هجری وقت خروج
نمی رسید مصعب بن زبیر بقتل رسید **حجاج** بن یوسف بر وی لعین کوتاه قد و روی زشت و جسیم خار رفق
بنی آدمک ثابت بن قسطنطنیه سرخ آب و ولد او بر تخت مکه بیت وی شد و در سنه سبع و ستین
سکه بر زر و نقش او در اسلام این معمول بود و مدت حکومتش بیست و یکسال و یکماه در ماه بیست و نهم شوال
در سنه هشتاد و شش در دمشق فوت شد **ولید** بن عبدالملک بعد از پدر بحکومت نشست
حجاج در آخر زمانش بمرض سل و بیحواسی هلاک شد پنجاه و چهار سال عمر داشت
بیست سال حکومت کرد شهر واسط که در سنه ثلاث و ثمانین بنا کرده بود در آنجا
مدفون شد **سلیمان** بن عبدالملک در پنجاه و چهار هجری تولد یافته دو سال و هشت ماه
حکومت کرد و در جمعه دهم صفر سنه تسعه و تسعین در دابق فوت شد اول در پسر البحری
بوده بعد از و جعفر برمکی که از نسل عبدالمجید وزیر او شد و مشهور است که اجدادش
مجوسی بودند و فوت در سبع و تسعین وزیر سلیمان شد سلسله جدی آن مار و سیر ماتک
میرسید بس از طلا و نقره معوش بود و آن خالص نموده مضروب ساخت و در جعفری

بدو منسوب است در سروری مسطور است که هر یک نام ولایتی و هر نام مردی که در فضل و کرم و شعر
ضرب المثل بود و خالد پسر اوست وجه تسمیه برمک آنست که جعفر چون به بغداد آمد بدربار
هشام بن عبد الملک رسید و هشام او را از مجلس دور کردانید حضار وجه اخراج او را استفسار
نمودند هشام گفت این مرد با خود زهر داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی من
اند هرگاه زهر در مجلس من حاضر شود در حرکت می آیند و بمجرد داخل مجلس شدن این مرد آنها
حرکت عنیف داشتند بنا بر امتحان از جعفر پرسیدند جواب داد که زهر نگین انگشتری زهری دادم
که در هنگام شداید اثر آن حکم ابدا اولاد و نسل ملقب به برمک شدند مروان بن محمد بن مروان بن حکم
پنج سال و دو ماه حکومت کرد وزیر او عبد الحمید یحیی بوده رقوم متعدد بنا داده اوست شتر به چوب
حساب میکردند در تحفة التواریخ مرقوم است که او را مابدان حمار میگفتند که عرب صد سال را
حمار گویند و از ملک بنی امیه هر یک صد سال بود که حکومت بدو رسید ابو مسلم در زمان او خروج
کرده عمر ابن عبد العزیز بن مروان بعد از خلفای راشدین چون وی حلیم و عالم و دانا بود بدو نسبت
مال بنی علیه السلام حسبی و امیر المومنین علی را تعظیم کرده مروان را از سب وی منع نموده مادرش
از اسباط عمر رضه بود مدت دو سال و شش ماه خلافت کرده ملوک بنی عباس پنجاه و دو کس و اول
ابو العباس سفاح و بعد از آن سی و هفت کس دار الملک ایشان بغداد و مدت سلطنت ایشان پانصد
و بیست و چهار سال بود و ابتدای خلافت ایشان جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه
اثنی و ثلثین و مائه و انتهای خلافت ایشان چهارشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
که پانصد و بیست و چهار سال بود و از آنجمله ابو جعفر دوانقی عبد الله نام ابن عباس المنصور نامش

بواسطه بخل ملقب بالدوانقی اشتهار یافت در سنه خمس و تسعین در موضع حمیمه هشام تولد یافته بعد از فوت برادر
در چهل و دو سالگی بخلافت نشست بعد از او ابا زاوید برادر ابن جوزی شصت هزار حمام در بغداد او بنا کرده بود
بیست و دو سال خلافت کرد ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه در راه حج بقتل رسید رحمه کلیله و دمنه را
عولی فرزند او شد هارون الرشید ابن مهدی ابو جعفر بن عبد الله ابو علی در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد یافته
جهان آرا است و هفتم ذی حجه سنه خمسین و مائه در ری تولد یافته بعد از فوت برادر بر مسند خلافت نشست
اول وزارت به یحیی بن خالد برمکی بعد از آن جعفر بن یحیی برمکی بعده فضل بن یحیی برمکی بوده در سنه
خمس و ثمانین و مائه عباسه نام خواهر خود را بجعفر بن یحیی عقد بست و در سنه ثمان و ثمانین و مائه خود در اقبل
نموده سلسله او را برانداخت یحیی والد جعفر در سیوم محرم در سنه تسعین و مائه در حبس فوت شده در شاطی
فرات دفن کردند محمد ابن جریر دمشقی گوید که فضل برمکی را البتری تولد یافت و دو مرتبه بروم فضل
با او بمن بخشید بعد از مدتها بدید که دولت برمکیان برباد رفته روزی در حمام رفتم
و حمامی بسلوک و مراخدمت نمود و الفاقا آن دو مرتبه برزبانم رفت حالت بر حمامی متغیر گشت
چون استفسار حال نمودم گفت آن مولود من بودم محمد دمشقی گوید که او را الغنم که فرزند ندارم
میخواهم که آنچه دارم شکر نعمت بدو بخشم پسر برگشت و جواب داد که پدرم بخشیده بار السلام
و حق اجرت امروزه بمزد صاف بدرگاه دادم و هارون بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز خلافت کرده
شب شنبه سیوم جمادی الاول ثلث و تسعین و مائه در طوس فوت شد در سناباد طوس که الکنون مشهد
مشهور است مدفون شد در رساله شیخی مسطور است که روزی هارون رشید زبیده خاتون را
گفت که از سلطان شوی و زارت خود را شوهر بهم رسانده است زبیده گفت ای پادشاه

مسئله دارم اگر جواب گوئی مسلمان شوم هارون گفت بگو ترسا گفت پیش از خدا تعالی چیست دوم
آن چه چیز است که خدا آنرا نیافریده است سیوم آن چیست که خدا نمیداند چهارم آن چه چیز است که خدا
نمیدارد پنجم روی خدا بکدام جانب است هارون همه علمای زمان را جمع نموده جواب خواست
هیچ یکی از عهده جواب او بیرون نتوانست آمد پادشاه در قهر شد که علم چه شد گفتند که علم تمام است
و لیکن جوابش نمیرسد هارون گفت که ابوحنیفه کوفی را بیارید چون آوردند پادشاه گفت که جواب
این هیچ مسئله را باید گفت تا ترسا مسلمان شود گفت که ای ترسا عهد کن تا بگویم ترسا
قبول کرد ابوحنیفه گفت بگو ترسا گفت که پیش از خدا چیست امام گفت که بگو از یک تا ده چون شمار کرد
امام گفت پیش از یک چیست گفت نمیدانم امام گفت مثل خدا چنین است دویم آن چیست که خدا نیافریده
است گفت که قرآن مجید است که کلام باری است سیوم آن چیست که خدا نمیداند گفت خدا خدای دیگر را
نمیداند چهارم آن چیست که خدا را نیست امام گفت که خدا را انباز نیست پنجم روی خدا بکدام جانب است
امام گفت که شمع بیارید گفت روی این بکدام جانب است ترسا گفت نمیدانم امام گفت مثل خدا را
حسن تصور نمالیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر ترسا مسلمان شد امین بن هارون رشید مادرش
زبیده بنت منصور دوانیقی بوده بقولی شهر تبریز در دین بنا کرده او بود و چهار سال و هفت ماه خلافت
کرده بعد در پنجم محرم در سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلام طاهر ذوالیمینین بقتل رسید مامون بن هارون الرشید
از بطن کنیزک مراجل نام عوفی مذکور است که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بعد از
بهرام گور شعر ملکت خواجه زاده بود عباس نام که بمدحش قصیده گفت چنانچه مذکورش در ضمن شعرا
تحریر یافت مدت خلافتش بیست سال بپنجم رجب دو صد و بیست هجری در حوالی روم

فوت شد در طرطوس مدفون گشت معتصم در شعبان احدی ثمانین و مایه از بطن کنیزکی تولد یافته
بسامره در هفت فرسنگی بغداد بنا کرده اوست در فرهنگ جهانگیری است که
معتصم بن رشید را که صد و سی هزار اسب ابلق در طویله بودند روزی فرموده توبره های اسبان
خاصه را پر خاک کرده بسامره در موضع بر بر بردند و بر سر آن کوشک بنا نمود ساختند تل مجاده نام
نهاد و محل مشهور است یعنی توبره باقی اسباب این قیاس باید کرد در پنجشنبه نوزدهم
ربیع الاول سبع و عشرین و مایتین وفات کرد مدت هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود
خلیفه هشتم و فرزند هشتم عباس بود و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام
خرید کرده هشت هزار دینار و هشت هزار درم از و مانده آن تیخته ورا خلیفه مثمن میگویند
واثق بن معتصم در سنه سبع و مایه از بطن کنیزکی قراطیس نام تولد یافته بعد از پدر بخلافت
برنشست سلام ترجمان یحیی منجم بسد سکندری فرستاده نام برده بعد دو سال و هفت ماه
مراجعت نموده هیچ خبری نیاورد در زمانش آتشی از مشرق ظاهر شد که خلق بسیار هلاک
گردیدند پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت نمود در ذیحجه اثنی و ثلثین و مایتین در سامره وفات
یافت گویند چنان قوت داشت که مهر و دستی که منقش بود بانگشت جدا کردی
در عجایب المخلوقات نوشته که در عهد واثق خلیفه عباسی شخصی را استخوان ماهی بدام افتاد چون
شکمش پاره کردند زنی صاحب جمال با پیراهن و شلوار برآمده دست بر سر و روی میزد و نوحه
میکند و لوله میکرد بعد از زمانی بمرد مقتدر بن معتضد در اثنی و ستین و مایه تولد یافته بعد از فوت برادر در سن
سیزده سالگی بخلافت نشست و در مدت بیست و پنج سال دو بار از خلافت باز ابو المعتب حسین

بن منصور حلاج مرضاوییرا در زمان او بتاریخ بیست و ششم ذی الحجه احدی و ثلثمائه و بقولی در ذیقعده سنه تسع و ثلثمائه
بردار کشیدند و در چهارشنبه بیست و هفتم شوال عشرین و ثلثمائه بقتل رسید و در زمان او بتاریخ هشتم
سنه عشر و ثلثمائه قرامطه که سردار ایشان ابو سعید بن بهرام الجنابی بود مکه مبارکه را قتل
نموده جنابه حجاره زمزم برآر کشته هاشد و هفتصد نفر و در شبره با اسیری رفتند و حجر الاسود را
در هجر بن برده کعبه را خراب کرد بعد از دوازده سال حجر موصوف بجای خود رسید مستعصم
بن مستنصر در منتخب التواریخ مرقوم است که مادر وی حجر نام داشت بتاریخ شوال سنه ستمائه
متولد شد بعد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و هفت ماه خلافت کرد بتاریخ
چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه در بغداد بدست هلاکو خان همه هشت هزار بردم بغداد
و بسیاری از اولاد بقتل رسید و دولت عباسیان بدو منقرض گشت ابن علقمی وزیر او بود
و نافوت خطی از علاما نیست و بتاریخ ربیع الاول سنه سبع و ستین و ستمائه در زمان سلطنت غازان خان
در بغداد وفات یافت پوشیده نماند که در منتخب التواریخ مرقوم است که خلفاء عباسیه سی و دو نفر
که ... و هفت سال خلافت کردند فرقه اول سی و هفت تن
و فرقه دوم یازده کس از آل عباس که بعد از واقعه هلاکو خان بمصر گریختند و حکام آنجا ایشان را
بخلافت موسوم کردند ابتدای خلافت ایشان از احمد بن ظاهر ملقب بمستنصر بالله بتاریخ رجب سنه ۶۵۹ هجری در شهر
ابد بحکومت قرار گرفت و انتهای خلافت ایشان متوکل علی الله که باعث استیلای سلیم شاه قیصر روم
هشتم محرم سنه ۹۲۳ هجری در مصر منقضی گردیده نام خلافت از دودمان عباسیه برطرف شد مدت
خلافت ایشان دویست و شصت و سه سال بود ملوک طاهریه و غیره که بموجب فرمان بنی عباس حاکم بودند

دولتی

سی و سه تن از آنجمله هفت کس از طاهریه در هرات و خراسان حکومت کردند مدت سلطنت ایشان
شصت و چهار سال بنی اغلب یازده کس در مصر و شام بودند مدت سلطنت ایشان یکصد و
دوازده سال آل حمدان هشت کس دار الملک ایشان موصل مدت سلطنت یکصد و
بیست و هفت سال آل صفار مشهور بصفاریه چهارده کس یعقوب و غیره سه کس معتدل و غیره
یازده تن در فارس حکومت داشتند مدت سلطنت پنجاه و هفت سال از آنجمله یعقوب
بن لیث صفار که نسبش بقباد بن پرویز خسرو میرسد ملازم صالح بن نصر کنانی شده بصفاری
مشغول بود در آخر کار صالح مذکور را بقتل رسانده در دیوان النسب مرقوم است که یعقوب
چون شود اگر کیاه خشک میکرد و بنابران ملقب بابن لعب گردید و در زین الاخبار مسطور
است که یعقوب مردی بود مجهول از روستای سیستان از ده قرنین چون بشهر آمد
در روی گری اختیار کرده پانزده درم مرد ودی ماهیانه میبافت لاکن باقی بمردمان قسمت کردی
و خوب بود لهذا او بهر ان در هر شغلی ممتاز بود پس از آن بعیاری و بعد از آن بدزدی
و من رهزنی و پس از آن سرهنگی گرفت و جل صابات اول کرد سرهنگی لیث و آخرش امیر سیستان
یافت و در سنه تسع و اربعین و ثمانین از ... بسلطنت رسیده خراسان و کرمان و فارس و
خوزستان و خالستان و ... و طخارستان و بلخ و کابل را در تصرف آورده قاصد معتمد
عباسی شد و از انجا هزیمت خورده در نهم شوال خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج در کوره
اهواز وفات نمود عمرو بن لیث بعد برادر قائم مقام او گشت ... بنا داشت مسجد جامع
عتیق شهر از آثار اوست در محاربه با اسمعیل سامانی شکست خورده در نصف

دولتی

ربیع الاخر سنه سبعه وثمانین ومأتین در بلخ اسیر گشته به بغداد فرستادند در تسع وثمانین ومأتین
دران حبس از باعث رنجشی که هنگام فوت معتضد فراموش کرده بود فوت شد
ملوک آل سامان نه کس اصل و ده فرع مدت سلطنت یکصد و یازده سال و یکماه است
ازانجمله امیر اسماعیل سامانی سامان قریه ایست از سمرقند جد این طبقه ازانجا بوده بعد از
فوت برادر تسلط یافته و بر عمرو لیث غالب گشته در نگارستان منقول است که در ربیع الآخر
در سنه سبعه وثمانین ومأتین امیر اسماعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده
هزار سوار که رکاب ایشان از چوب بود بر سر عمرو لیث که در انوقت هفتاد هزار سوار
جرار همراه داشت آمده چون روزی چند گذشته به نصف شهر مذکور بر در بلخ بسویه صفوف
واقع شده جنگ درگرفت که اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده سرکشی نموده عنان از دست
ربوده او را در الصف اعدا رسانید که بی آنکه جنگی شود و بجز داوار طبلی آن لوع لشکر منهزم شد
و عمرو لیث را گرفته در خیمه محبوس ساختند و منقولست که چون افواج عمرو لیث در مقابله امیر اسماعیل
سامانی در آمد عمرو لیث بر اسب العربی سوار بود قضا را ادبار یکی از مردان لشکر نجیب واز
عمرو لیث گذشت اسپش الغری کرده در دنبال او شد هرچند عنان میکشید فایده نکرد وان بادپای
در لشکر حریف در آمد واسپ در عقب آن سپاه از اطراف و جوانب تاختند و او را گرفتند چون لشکر
آهن پوش او بی سر ماندند شصت هزار سوار بالاتفاق آمده سلطان الاسلام گردیدند و بتهنیت فتح
نمودند بعد ازان سلطان و حرم سرای او رسیده از خزینه چیزی بدست نیامد مگر خرم که او را
در حرم خاص جا داده سپاه از لشکر لی سامان بود سلطان اسماعیل سامانی متردد گشته آن حرم در بارو خود

بعد ازان

لعلی گران بها داشت ونگه در آب فرو آمد از خود جدا ساخت چابوق مو شنحوار بر بالای او میکندند پارچه
گوشت خیال کرده او را از حلقوم فرو برده بود و پرواز کرد حقیقت این واقعه بسلطان رسید جماعه را
از عقب تعین فرموده انجماعه آن پاخته رفتند که لعل از حلق باز جدا شد و در کنار بر گنبد
افتاد سواران بر سر گنبد رسیدند دیدند که در آن کار رسیدند وفتحه آن ان لعل بر بالای
او افتاده است سلطان نیز از عقب رسید چند وقتی که در آن کار بوده بود آورده خزینه و بر
بند شد وانهمه سپاه که همراه داشت همه را با نهایت تحسین نمود و در یا بر دو هم صفر سنه دو صد
و نود و پنج وفات یافت محمد بن ذکریا طبیب رازی کتاب منصوری را بنام او در علم طب
نوشته وحجه النظر سلاطین غزنوی پانزده کس در آل سلطنت ایشان غزنی و خراسان
مدت سلطنت یکصد و شصت و هشت صاحب هفت گلشن نقل کرده که اول ایشان سبکتگین است
از نسل یزدجرد بود بازرگانی مصر حاجی نامی او را از ترکستان آورده نزد ملک البتکین حاجب غزنی
و از تربیت ملک مرتبه سپه سالاری غزنی و بحکم ازرد بدرجه سلطنت رسید مادر
سلطان محمود دختر ملک زابل بود لهذا در ابلی اشتهار دارد و بدین نسبت کنند امام رضا ع
خراب کرده بود و جب والت العوض با الفتح رشیدی جهنده و تیزرو و بگفتن در ترکی بچه را گویند
یعنی بچه دلیر و سبک یعنی لاغر و حقیر جثه و بگفتن بچه را گویند و بادشاه کلان را نیز گویند چون
سلطان محمود لاغر و حقیر جثه بود ملقب باین لقب گردید سلاطین قدیم گیلانی چهار فرقه
مشتمل بیجاه و سه کس اول سادات یازده تن دوم آل زیار پاکان بن کالی یازده
کس سوم آل کوتاله این را دیالمه گویند نسب ایشان به بهرام گور میرسد و کوتا نام خارکشی بود

آخر سلطنت رسید اعتماد الدوله وغیره شمرده که چهارم بالکو ملقب و بالمه جال ابالکو بالکو نید
چهارده کس و دیلمان در ایران و عراق و فارس حکومت نموده‌اند در کشف اللغات گوید
که دیلم بالفتح زمینیست از حبش و ترک که مردم آنجا بجیده موزونند زبان منسوبند از آنجمله
آل بویه چهارده کس بمدت صد و بیست و هفت سال پادشاهی کرده‌اند دولت بویه بن شاه
بن فیروز بن شروزیل بن سناد بن بهرام گور از مصاحبان روزگار از دیلم بر آمده بدیلمی در کمال
فقر و فاقه بکسب ماهی گیری معاش مینمود تا دولت سلطنت بوی روی نمود و در
ترجمه ابن خلکان مسطور است که بویه نامی ماهی گیری پسر داشت اعتماد الدوله علی
و رکن الدوله علی و معز الدوله علی احمد نام پدران الی شجاع بویه از نسل وی اند و دارالملک
ایشان شیراز است و در سیصد و بیست هجری ظهور نموده‌اند و در چهارصد و چهل و چهار انقراض
دولت این خانواده شد از آنجمله علی بن بویه امیریست از امرای مرو و بوج از اطاعت مقاعد
شده و امیر فارس محمد یعقوب با او در معرض محاربه در آمده هزیمت یافت و علی بویه
بولایت اقلیم فارس مستولی گشت و در شیراز بحجانه محمد یاقوت استقامت کرد و بر سریر سلطنت
بعدل و نصفت خود را ایکنام ست اتابکان لشکر وظیفه خویش مطالبه نمودند و چون در خزانه هیچ نبود دیدند
آن حیرانی تمام داشت و نزدیک شد که سررشته انتظام مملکت گسسته شود و بدین نمط روزی چند
گذرانیدند روزی بر سقف آن خانه که نشسته بود ماری دید فراشان را طلبیدند که
آن را بگیرند فراشان سوراخی که مار در آن رفت بکندند چون دولت در کار و بخت بیدار بود
صندوقی دیدند که از غایت پری نقلی تمام داشت چنانچه بجهد لغوان را فرود آورده گشودند چندان زر و جو

واقعه نقلیه در آن بود که هزار هزار دینار قیمت آن بود منجمله آن بعضی بلشکر قسمت نمود و بقیت در خزانه مستحکم
گردانید و منجمله اسباب که در آن صنادیق بود دو جامه بافته جامه نفیس میخواست که از برای خیاط بها او
قبا بجهت آن دوزد مخصوصان خدمت عضد گفتند که خیاطی خوب است که جامه محمد یاقوت میدوخت
و از او بهتر خیاطی نبود اگر او را احضار فرمایند لعلت که شروط او مستاصل مرعی خواهد داشت اما اصم
است که از صد سخن یکی نشنود فرمان عالی نفاذ یافت تا او را آوردند چون بمقابل پادشاه رسید
از هراس نزدیک بود که در حضیض هلاک مهلک شود و در سلک اموات منسلک گردد بارگی العبد از آنکه
قرار خاطر و تسلیه دل او را بحصول پیوست پیش پادشاه صندوق دید بگفت والله بالله ازینکس به طلاق
و لعزو شاه سوگند محمد یاقوت غیر از ده صندوق هیچ دیگر پیش من ننهاده و نمیدانم که در آن
چیست علی بویه گفت برو هر چیست بیار خیاط علی الفور صنادیق حاضر گردانید و چون گشودند لباس
جواهر آلات و اسباب بارزنیه مرصعه که بهر روزگار جهت ذخیره جمع کرده بودند در آن
ظروف ادخار نموده و قیمت آن هزار هزار مثقال زر و این افتتاح دولت آل بویه بود سلاطین
سلاجقه در تاریخ الوالعلام مرقوم است که سلجوق نسبی و چهار واسطه با فراسیاب میرسد
چهار پسر اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس داشت منشعب چهار فرقه شصت و سه کس در
ایران یازده کس در روم هر ده کس در شام شش و در کرمان بیست و چهار و موافق قول صاحب
لب التواریخ مدت سلطنت ایشان دو صد و بیست و سه سال و دوازده روز از آنجمله الب
ارسلان شب جمعه دویم محرم سنه چهارصد و بیست و یک تولد یافته و بقول ابن خلکان
در اربعه و عشرین و اربعمائه بسلطنت نشست بر قیصر غالب آمد خراج بر ذمه اش

مغز رسانا روز شنبه پنجم ربیع الاول در سنه چهار صد و شصت و پنج از دست یوسف خوارزمی
کوتوال قلعه بدرم کشته شد و در مرو مدفون گردید گویند محاسن او طولی داشت و آنرا
پس طویل بر سر می نهاد که در نظر مردم از آنا فه تا الحجه دو گز مینمود **اسرائیل** بن سلجوق
در انتخاب المنتخب منقول است که وی بسی مال و نعمت فراوان داشت و قلت خرگاه از ترکستان
در سنه سیصد و پنجاه و پنج بماوراء النهر آمده سلطان محمود غزنوی بطریقه استجاد بعد از گرد
روزی سلطان حکایتا گفت که اگر ما را امدد و حاجت افتد سپاه چقدر توانی فرستاد
اسرائیل کمان و تیری که در دست داشت آن تیر بوی داد و گفت که اگر این را بیلجان
کوه فرستی پنجاه هزار سوار سلطان گفت که اگر بیش باید کمان مدد داد و گفت که اگر
این را باپیوران فرستی هر قدر لشکر که خواهی بتو رسد سلطان متوهم گردید و در هنگام رفتنی
او را قید نمود و در قلعه کالنجر محبوس داشت بعد هفت سال در آن قید مرد **معز الدین** سنجر بیست و
پنجم رجب در چهار صد و هفتاد و سه در سنجار شام متولد شد و بعد از فوت برادر بر تخت نشست چهل و
یکسال سلطنت کرد و به اکثر پادشاهان جنگ نموده فتحها کرد و در بعضی جنگ گرفتار گردیده باز
خلاصی یافت روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع الاول در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات کرد پادشاه مرد تاریخ اوست **طغرل**
بالضم پادشاه بر شهبار را نامند چون این پادشاه شهبار بر دست و ارث بابران با این لقب ملقب گردید و
ابن سلطان غیاث الدین محمد در پانصد و سه تولد یافت بعد از فوت برادر بحکم عمش سلطان سنجر بحکومت
عراق نشست سال و دو ماه حکومت نمود روز چهارشنبه سوم محرم در سنه پانصد و بیست و نه وفات یافت
الب ارسلان بن طغرل پانزده سال و نه ماه سلطنت کرد بتاریخ دهم جمادی الاخر سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت

عمر چهل و سه سال داشت **الب ارسلان** بن رضوان بعد از پدر والی حلب شد در سنه پانصد و هشت
بدست غلامان خود کشته شد و عمرش شانزده بود هفت کس **طغتکینیه** شش کس **اتابکان** آذربایجان
شش کس در دیوان الیب منقول است که اتابک نام اتالیق سلطان سنجر بود بنابران باین لقب شهرت
یافت مدت ملک ایشان هژده سال **اتابکان** فارس هژده کس مدت ملک ایشان یکصد و سی و
یکسال و یکماه و دوازده روز **اتابکان** **موصل** چهارده کس مدت سلطنت یکصد و هشتاد و دو
سال **ملوک ناکاره** هژده کس **سوریه** سه کس **طیبه اعلی** سی کس از انجمله **دانشمندیه** از ترکمان
سلاجقه چهار کس **ارتقیه** هشت کس **سلغریه** سه کس **منکوجکیه** سه کس پوشیده نماند که در اتابک فارس
ابوبکر سعد بن زنگی بعد از فوت پدر بر تخت نشست و منجدمت اوکتای خان کمر را بنده خطاب
قتلغ خانی یافت و از هلاکو خان منشور عراقی یافته سی و یکسال حکومت کرد پنجم جمادی الاخر
سنه ثمان و خمسین و ستمائه وفات یافت شصت و دو سال عمر داشت در رباط آتش خانون
نزدیک ... مدفون شد پسرش سعد بعد از دوازده روز سلطنت کرد و عمر بیست و هفت
سال وفات یافته در عصد ... شیراز مدفون شد **آبش خاتون** دختر سعد بن ابوبکر در شش صد و سه
بعقد تیمور خان بن هلاکو خان در آمد بیست سال والی فارس ماند **سلاطین** سادات ... چهار
فرقه صد و یک تن **در اندلس** دوازده کس **در یمن** هفت کس **شرفا مکه** پنجاه و دو کس **اسماعیلیه**
در مصر سی و سه کس مدت سلطنت ایشان دو صد و شصت و پنج سال اول ایشان **مهدی**
است که نسبش بواسطه ... به امام جعفر صادق ع می رسد به قول صاحب
نزهت القلوب در سنه شش صد و پنجاه و چهار کس به سعی هلاکو خان به تدبیر

قاضی فروزن زوال دولت ایشان گردید و این فرقه منطبق بدو طبقه است اصل چهارده
و فرع شانزده اول صباحیه هشت کس و دوم خمسیه هشت کس ملوک غور و غزنین دو
فرقه یازده کس مدت سلطنت از آنجمله ملک علاء الدین بن حسین بن حسن که جهانسوز
لقب یافته بعد از قتل سوری برادر خود به سلطنت رسیده و بعد از فوت بهرام شاه
غزنین را تاراج کرده استخوان سلاطین غزنویه اسوای سلطان محمود از قبر برآورده
بسوخت بعد از آن بدست سلطان سنجر گرفتار شد و ندیم مجلس او گشته مجدداً بحکومت
غور رسید تفصیل این اجمال در تاریخ نسخه‌ای جهان بنظر درآمده که انچه هر سال سلاطین
غور سلطان سنجر بسر رسانیدند ملک انحراف نموده بنا بران متصل فیروزه کوه و هرات
برالی که بکوشه آب بام داشت مصاف هر دو لشکر قرار یافت شش هزار سوار ترک و خلج
و ترکمان و غیره که بدست علاء الدین بودند بگشتند و با سلطان سنجر پیوستند علاء الدین
هزیمت یافته با جمیع معارف لشکر مقید سنجر گردیدند و اکثری کشته و در آب غرق گشته چون
بند آهنین بر بالای علاء الدین مینهادند گفت که من بند زرین بنابر تعظیم سلطنت
نو بنا کرده بودم سلطان سنجر آن بند زرین بدو ساخته بر پایش نهاده و بر شتر سوار کرده در لشکر گردانیدند
و علاء الدین بلطف طبع مشهور بود روزی او را سلطان در پیش خود طلبیده و یک طبق در یمین بوی
داد علاء الدین فوراً گفت **قطعه** بگرفت و مرا گشت اندر صف کین هر چند بدم کشتنم از راه یقین
بخشید مرا یک طبق دُر یمین بخشایش و بخشش جهانبان بود و چنین سلطان او را ندیم و حریف مجلس خود
ساخت و هیچ مجلس بحضور وی نبود چنانچه روزی سلطان سنجر بر تخت نشسته و پای فرو گذاشته بود و بر پای خود

خالی

خالی بزرگ داشته چون نظر علاء الدین بران افتاده بدیهه گفت ای خاک در سرای تو افسر من
وی حلقه بندگی تو زیور من چون خال کف پای تو بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من والتماس نمود
که بران بوسه دهد سلطان اجابت فرمود و هنگام بوسه دادن علاء الدین سلطان موی ریشش را به [illegible]
بر زمین گرفت و از معاینه این حاضران خندیدند علاء الدین خجل گردید سلطان از مشاهده خجالت او بتکرم شاهانه
علاء الدین بکفاره این مزاح ملک غور مبارکباد و اطراف و جوانب غور را فرمود که مبارکباد دلنوازی و
علاء الدین بر تخت خود رسید و مدت سلطنتش شش سال در احدی و خمسین و خمسمائه درگذشت
در تاریخ نگارستان آورده که چون سلطان محمود غوریان سره سوری از ملک غور بهند افتاده
در آنجا بهانه بدلالت و جهالت اوقات بسکه درانید پس از اسلام ایمان آورده بامر تجارت اقدام
نمود و بعد از مدتی که او را جمعی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان بمقام اصلی عزیمت نموده با
اهل و عیال و بهائم و اموال در کشتی نشسته متوجه غور گردید ناگاه شورشی شده و آن کشتی در دریا
شکست همه غرق شدند حسین پسرش از بیم جان خویش به تخته پاره کشتی دست زده [illegible]
و استحال ببری درنده تیز در آن کشتی بود رفیق حسین گشته آن پاره تخته را بدست فرو گرفت و
رفیق شفیق او شده القصه حسین با آن رفیق بلا سه روز و سه شب در دریا مانده بهزار جان کندن خود را بکنار
رسانیدند و از بلا نجات یافت روز چهارم بشهری رسید نزدیک شده بود بر دو که اتفاقاً نیمه شب عسس او را گرفت و در
دست بسته در زندان نگاه داشت بعد از هفت سال پادشاه آنجا [illegible] را رها کرد حسین بان تقریب او را شنید متوجه غزنین
گردید چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق او را حوالی خوش صورت یافته اسب و سلاح از بر وی دادند
بنیش الثبان بود اتفاقاً طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی بران ظفر یافته همه را کشتند چون جلاد بحسین رسید حسین گفت

عسس
کرتوال

الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست خوب است که مرا بکشند جلاد احوالش پرسید او سرگذشت خود شرح و بسط
ادا کرد و رفته رفته حکایت او بپادشاه مسطور رسید سلطان بر حالش رقت کرد و او را بحضور طلبید
نوازش نمود و او را آخر با وجود بر طی وی داد چون سلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور او را داد
و کارش بلند شد **ملوک خوارزم شاهیه** شش کس دار الملک ما وراء النهر و مدت سلطنت یکصد و سی و شش
سال حسب تاریخ ابه نخب مرقوم نموده که بعد انقراض دولت سنجری اعلام دولت خوارزمشاهیه
بالا رفت **ملوک بامیان** چهل و شش کس اصل چهار فرع چهل و سه اول غلامان سیزده کس دویم
خلج و غیره هند و دو سیوم ملوک کرابست کس از انجمله **سلطان معز الدین** بن سام بعد از گوشمالی
کهوان برای تنبیه متمردان هند بهندوستان آمده در وقت مراجعت بغزنین یکی از فدائیان [illegible]
و ممالک سیوم شعبان سنه ستمائه و دو هجری شهادت یافت سی و سه سال پادشاهی نمود بعد از ان سلطنت
قطب الدین ایبک بر سر سلطنت نشست بعد از فتح دهلی اول کسی که از سلاطین اسلام در هند
نمود وی بود **قطب الدین ایبک ترکی** از فرزندان تاج الدین سالکلی بود بسال [illegible] مشهور
ولکن بمعنی مضبوط است چون پسرے از ملوک خوارزم نماند سلطنت بدختر رسیده امرا او را در حباله نکاح
قطب الدین داده به سلطنت وی راضی شدند در لب التواریخ مرقوم است که منجمله چهل کس غلام
معز الدین سام المشهور بشهاب الدین غوری است که از قوم خلج و ترک و غور خریده ملقب بخطاب شده
چهل کانی شناسد و قطب الدین ایبک از انجمله بود معز الدین امارت شد و قابلیت و [illegible] شجاعت آن
ملاحظه نموده برادر زادهٔ خود را بنکاح شرعیه بوی داد سلطان شهاب الدین
برادر اعیانی غیاث الدین بوده و جد مادریش در سلک [illegible] بدر الدین کیلانی بوده و قطب الدین

از [illegible]

182

الیتمش

در هندوستان حکومت کرد چهار سال سکه و خطبه خود خواند در سنه ششصد و هفت در اثنای
گوی بازی از اسپ افتاد و هلاک شد چون انگشت خنصر وی شکسته بود به ایبک شل اشتهار یافت **سلطان**
شمس الدین التمش [illegible] ترکی دست او بدست گرفتگی را التمش گویند چون هنگام گرفتگی ماه تولد یافته بود
باین لقب اشتهار یافت التمش شاه [illegible] بر دامن صاحب مرآت العالم تاریخی که یکی از
برادران بعدی [illegible] وی از غلامان قطب الدین ایبک بود چون ولایت او بتمه وقت در تصرف
راجهای بهوج بود در سنه ششصد و پنج ملازم راجه شد بعد از کشته شدن او
پسرش راجه [illegible] بحکومت نشست او وزیر وی گردیده بعد از [illegible] راجه اودن بر حکومت
نشست باتفاق پسران بر تمام ولایت استیلا یافته و ملازمان راجه را از خود ساخته پس از مردن
راجه اودن زنش را بنکاح خود آورده در سنه سبع و اربعین و ستمائه نوای سلطنت بر افراخت و جمیع
ممالک را بعهده پسران خود گذاشت و قصه فروختن التمش در تاریخ بدوانی چنین نقل کرده که اصل او
از قبایل البری بوده برادرانش بحسد بدست بازرگانی فروختند وی بدست صدر جهان بخاری بغزنی رفت
[illegible] در بخارا صاحبش زری داد که انگور [illegible] زر از دستش افتاد و از ترس ان مسکین بگریست در [illegible]
انگور خریده بدست من داد و گفت چون بملک و دولت رسی یاد فقرا [illegible] کنی و بعد از ان [illegible] فروخته شد
آخر کار قطب الدین در دهلی [illegible] خرید نموده از ان میان یکی را طغاج نام کرد
امیر [illegible] کردانید و او را در مصاف تاج الدین کشته شد و دویم را التمش نام نهاده بامیری [illegible]
و اقطاع بداون طلبید و آرام شاه و غیره مخالفان را منهزم ساخت و در ان سال در رجب در دهلی جلوس نمود
و شمس الدین لقب خود نهاد و در دست او سلطان تاج الدین از غزنین و لاهور گرفتار آمد در حبس قلعه بداون

بمرد و ناصر الدین قباچه در حدود اوچ از دست او شکست خورد و از تطاول فوج تعاقب او در دریا
بجانب عبور عاجز گردیده غرق بحر فنا گشت در ملفوظ خواجه بختیار کاکی اوشی رحمة الله علیه
که جامع او شیخ فرید شکر گنج اند مرقوم است که سلطان شمس الدین التمش اراده ساختن
حوض در سر افتاد جهت تعین نمودن مناسب آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود
بهر زمین که میر سید مشکد شد بجانبی که حوض شمسی است همین زمین را اختیار کرد چون شب شد
سلطان حضرت پیغمبر را در خواب دید که سرور انبیا در میان آن سر زمین سوار استاده
میفرمایند که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوضی سازم فرمود که اینجا
بسیار در خوش الفرس سم در آن زمین زده چشمه آبی بجوشید سلطان از خواب بیدار گشته
هنوز بقیت شب باقی مانده بود که بخدمت خواجه صاحب رفته این واقعه را بیان نمود خواجه میفرمایند سلطان مرا بر سر
آن زمین برد و بر روشنایی چراغ دیدیم که چشمه آب با بجوش شده است و آنجا نشانه سم اسب بود بعد از آن سلطان
بر بدکو کشته و حالا بر جوشیدن آب گنبد کوچک ساخته اند برای تعظیم نقش سم حوض موسوم بحوض
شمسی گردید سلطان بنام حوض ساخته که الحال بتمام قطب صاحب مشهور است در جلد دوم حبیب السیر اظهار اند
که در سنه ستصد و سی و سه شمس الدین بطرف ملتان لشکر کشیده در آن سفر انحراف طبع دست داد و در حین مراجعت
دهلی روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه مذکور وفات نمود سلطان ناصر الدین نبیره سلطان شمس الدین در سنه ششصد
و بیست ولد یافت در منهاج سراج جوزجانی منقول است که بعد از گرفتاری علاو الدین از بهرایج رسید
بر تخت نشست دختر الغ خان که امیر الامرا و وزیر بود خواستگاری و صاحب طبقات ناصری مینگارد
که نوزده سال و سه ماه حکومت کرد در سنه ششصد و شصت و یک بطرف سوالک ولایت الغ خان را

ولمن

183

در سنه ... و در تاریخ زبده شیخ عبد الحق نوشته که ناصر الدین الان مصر الدین غار ... اشتهار دارد
گویند وصیت کرده بود که پس از مردن او سمالی در پای ... در غاری باندازند لهذا قبر و مجاور
غار کرده اند از آن بار با العموم خلق دهلی بزیارت وی میروند و تبرک میجویند الغ خان نام اصلی آن
ملک بود بعد از ناصر الدین بر تخت نشست و خود را غیاث الدین بلبن لقب کرد و باعتقاد صاحب طبقات ناصری
از ترکستان باسیری به بغداد افتاد خواجه جمال الدین نامی او را خریده نمود و سلطان شمس الدین فروخته بود
یکسال پادشاهی کرد بعمر هشتاد سال و چند ماه در دهلی وفات یافت گویند در اولاد او افراسیاب بود
معز الدین کیقباد دختر زاده ناصر الدین محمود است بعد الغ خان در سن هژده سالگی بر تخت نشست و پدرش
که بغرا خان خطاب و محمود نام داشت در زمان پدر خود بعد ... طغرل کافر نعمت حاکم لکهنوتی شده بود
بر کنار آب سرو ملاقات فیما بین پدر و پسر شد قران السعدین برای آن اشاره گردیده بعد از آن مراجعت نمود
مدت سلطنت سه سال و کسری در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بقتل رسید جلال الدین خلجی که ملک فیروز نام داشت
در حالت بیماری بقتل رسید علاو الدین بن شهاب الدین مسعود بعد از قتل عم بتاریخ هژدهم رمضان سنه
خمس و تسعین و ستمائه بر تخت نشست اولاد جلال الدین را بدست آورده میل کشید و بسیار جنگهای نمایان نموده
بتاریخ ششم شوال خمس عشر و سبعمائه در دهلی وفات یافت غیاث الدین تغلق شاه غازی ملک نام داشت در
تاریخ ... مرقوم است که مورخان هندوستان از متقدمین و متاخرین همه از نسل تغلق شاه غافل گشته در هیچ کتاب
صراحتا ذکر ننموده اما در ملک لاهور شهرتی دارد که تغلق پدر سلطان غیاث الدین در سلک غلامان ترک سلطان
بلبن بود که با مردم جت که بومیه این ملک اند دختر النسان گرفته سلطان غیاث الدین از وی بوجود آمد بعد از قتل
خسرو خان در سنه عشرین و سبعمائه در کوشک سیری بر تخت نشست تغلق آباد حوالی دهلی بنا نموده بتخت گاه ساخت بعد از فتح

بلکهنوتی بحوالی تغلق آباد رسیده در سنه هفتصد و بیست و پنج بر سر بام کوشک که سلطان محمد پسرش در حوالی
افغانپور سر کردهی جهت نزولش ساخته بود هلاک شد گویند سلطان غیاث الدین تغلق شاه که از اعیان علاء الدین
ملکی بود گویند جاریه داشت که هرگاه اراده فرمودی او کرده خالصه کشتی آخر ظاهر گردید که او بهره ملکیت امیر خسرو
نه سپهر بنام وی تصنیف کرده در همین سال حضرت نظام الدین و امیر خسرو وفات نمودند سلطان فیروز شاه
در بیست و چهارم محرم بر کنار آب سند بتخت سلطنت نشست بقول صاحب جهان آرا از احوال و آثار او در
هفت اقلیم مرقوم است که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت خود که سی و هشت سال و چند ماه بود عمارات بدین
تفصیل ساخته مساجد چهل مدارس سی خانقاه بیست رباط دو صد شهرها سی حوض ها یکصد بندات
چهل کوشک یکصد چاه صد و پنجاه حمام ده دار الشفا پنج مقبره یکصد مناره ده پل صد و پنجاه
باغات از حد عد زیاده ساخته بود در هنگام ضعف و ناتوانی در ماه شعبان در سنه هفتصد و نهه محمد خان را
که بناصر الدین خطاب یافته بود بر تخت نشانده خود بطاعت و عبادت مشغول گشت در هژدهم رمضان سنه
تسعین و سبعمائه وفات یافت و در هفت گلشن محمد شاهی مرقوم است که از سلطانان فیروز محمود شاه بن ناصر الدین
و دویمی ناصر الدین نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه هر دو پادشاه دهلی کار بجایی رسید که از اتفاق امرا این
هر که ازین جدا شدی بآن می پیوست و هر که ازان منحرف شدی باین می پیوست یکی در دهلی و دیگری در
فیروز آباد اقامت داشت هر گاه باهم نزاع می شد خلقی از طرفین کشته و مجروح می گشت این هر دو از
دهلی بسر آمدند و آن در هنگام غلبه تاتار بدروازه فیروز آباد مدت سلطنت سه سال و ده ماه داشتند
خضر خان و سید را در کتب تواریخ سید می نویسند پسر ملک سلیمان است
پسر خوانده ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه

بود و حکومت ملتان داشت من حکومت ملتان بخضر خان تفویض نمود و بعد چندی سارنگ خان برو غالب
گردید از ملتان برآورد و خضر خان بملازمت امیر تیمور صاحبقران مشرف گردیده بحکومت پنجاب و
ملتان و دیپالپور سرفراز شده لاکن بپاس صاحب قران لفظ شاهی بر خود اطلاق ننمود در اخلاق
و سخاوت و شجاعت و حلم و حیا و تقوی و صدق قول بی نظیر بود بعد هفت سال و هفت ماه و چهار روز
بادشاهی نمود ملوک آل ایوب هشتاد و نه تن ملوک مصر و شام شصت و سه تن و سلاطین بهمنیه بیست
و چهار مدت سلطنت ۵۰۹ سنه سلاطین مغرب هفتاد و هفت کس مشتمل بر هفت شعبه اول بنی الحکم که از اولاد عثمان
بن عفان اند سه کس دویم بنی ملهمان از قبیله حمیر چهار تن سیوم موحدین یازده کس چهارم ملوک بنی مرین نوزده تن
پنجم بنی کلاب سه کس ششم بنی عقیل ده کس هفتم بنی اسد بیست کس هشتم بنی طی که بفضل مشهوراند یازده کس
از انجمله علی الله ابو القاسم محمد هشتصد و در بنی الحکم بعد از حکومت رسیده یکصد و سی حصار مفتوح ساخت
در جنگ یوسف تاشفین گرفتار گردیده چهار سال در زندان مانده در ثمان و ثمانین و اربعمائه فوت شد هشتصد
و چهل و یکصد و هفتاد و سه فرزند داشت مدت سلطنت ایشان چهار صد و سی و دو سال حکام ترکستان
در حبیب السیر مسطور است که نسب خاقان بلاد ترکستان به یافث اغلان بن نوح علیه السلام می رسد در هنگامیکه
کشتی نوح ع بر کوه جودی قرار یافت بموجب وحی آسمانی و رای خود یافث را بدیار مشرق و شمال مامور کرد
و یافث از سوق عظم آن سرزمین شد یافث از پدر بزرگوار خود التماس دعایی نمود که هرگاه خواهد باران ببارد
نوح علیه السلام اسم اعظم بر سنگی نقش فرموده بدو داد و یافث با اهل و عیال ساکن دیار مشرق و شمال
گشت و رسوم سکونت بدید آورد هرگاه خواستی که باران ببارد بوسیله آن سنگ می بارید
اهل عرب آن را حجر المطر و عجم سنگ یده و ترکان سنگ جده یاسنگ گویند در میان

مغلان ارکان شوران سبب موخر داشت گویند که روزی توبک بن تاب در شکارگاه طعامی
منجمد و ناگاه لقمه از دستش بزمین افتاد و ان زمین شوره زار بود و لقمه نمکین شد چون ان را بار دیگر خورد
مخصوص گردید و رسم نمک ازان روز در طعام پدید آمد و حکام ترکستان بهشت کس بوده اند اول
جمعی از نسل افراسیاب بیست کس دویم قراختاییان که انرا گورخان میگویند سه کس والثالث از چنگیز خان
سیزده بوده اند چنگیز خان نام اصلیش تموچین بن یسوکی بهادر بن برتان بهادر بن قبلخان بهادر بن تومنه خان
در سنه پانصد و چهل و نه هجری ذی القعده در خلافت مقتفی و سلطنت سنجر بطالع میزان و کواکب سیاره
در طالع اتش و در سیوم و ششم اب بود که تولد یافته بقول صاحب نزهت القلوب در سنه ششصد و
بر ماه بک خان بالقمان فیروز گردیده و مادرش الانه خاتون نام بزرگ و مولدش موضع الوان بلدوق
مغلستان بود و وجه تسمیه اش انکه چون یسوکی بهادر دران اوان بر تموچین حاکم تاتار را اسیر کرده آورد
نامش بر تموچین نهاد و منقولست که تموچین در وقت ولادت بانگشت پر از خون تولد یافت و هنگام فوت
پدر سیزده ساله بود و تموچین چند روز مدار المهامی نمود و آخر درگذشت و اجار بسبب بجانب او منصور شدند
هنگامیکه از بک خان از دست قراجار نویان زخمی گردیده فرار نمود و مملکت بدست اتابک خان افتاد و
امرا بنابر عداوت قدیم سرش ازتن جدا کردند در تاریخ بناکتی مرقوم است که چون چنگیز خان از اب
مرادم بگذشت جماعه مغلان و تومان ها وی گفتند که لشکر بخطا میرود اگر باز انکسیتی باشد یک شخص جان
بسلامت نخواهد برد وزیراکه ینکری خان اگرچه بعهد وقسم درانجا حاضر گردیده لاکن لشکر او همه دشمن
من و ولایت او بس نزدیک است انسب که اولا این را بکشیم بعد ازان بفراغ خاطر رو به ختا
ارم چنگیز خان این مشوره را که بنفس التحقیق خطا بود قبول نمود و ینکری خان را

گرفته و فرمود که بکشند ینکری خان گفت که سخن من بچنگیز خان رسانید که من از عهد تو عذر نکردم و تو با من عذر ورزیدی
گوش دار که از بعد کشتنم خون سفید چون شیر برآید تو بر روز سیوم من میری چنگیز خان در جواب
گفته که این مرد دیوانه شده کاهی کسی خون سفید دیده و شنیده است هرگاه که ان را کشتند خون
سفید برآمد خان از استماع واقعه خود درانجا آمده ملاحظه زخمش نمود متردد گردید و طاقت بسقط
شدند و روز سیوم زهره چنگیز خان بطرقید و فوت شد مردان با وکتای خان ولیعهد خود وصیت نمود که از لشکر بیگانگان
احدی از صغار و کبار نگذارند و همه را بقتل رسانند بیخان بعمل آمد و منقولست که چنگیز خان در عمر چهل و نه سال
بمسند سلطنت نشست و در شهر رجب پارس ئیل در سنه ششصد و دو بیت ینکری بچنگیز خان موسوم گردید و
بیست سال سلطنت نمود و بعمر شصت و سه سال با چار سال وفات یافت چهار پسر از یک بطن بر سه قوچین جان و
داشت اول جوجی که تربیت بزم و شکار بدو تعلق داشت دویم جغتای که یسق لشکر بعهده او بود سیوم
اوکتای که تدبیر مملکت بود چهارم تولی که محافظت خیل بدو بود مفوض بجز این چهار پسر پنج پسر دیگر از خواتین
داشت و نقل است که جغتای نیز بپدر روزی شکایت نمود که تولی نمیخواهد که ترا در شکارگاه بگیند و
چنگیز خان تولی را بزهر هلاک کرد و جغتای که ظالم و خونریز و بدکردار و دشمن مسلمانان بمرتبه بود که مسلمانی
نماز روبرو کردن نتوانستی در خراسان درویشی عارف شیخ محمد انس غوار را طلبیده پرسید که
ترا چه میباید گفت بفرما تا مرا شیر یاران کشند تا رهائی یابم بموجب حکم جغتای فقیر را بشیر یاران نمودند
بعد چند روز در شکارگاه شیر جغتای را بما عدت هوا در نیت ان نشست و بدان درگذشت
و از این چهار پسر چنگیز خان چند فرقه منشعب شدند فرقه اول اولاد اوکتای قاان نشنیده کس
فرقه دویم اولاد جغتای که بنجاه و هشت کس اول چهار کس دویم که بعد از فوت برکه خان

بدو فرقه منشعب شدند پنجاه و چهار کس بوده اند اول سلاطین ولایت فرس را است پنج کس دویم خواقین
ولایت دشت جهل و نه کس از انجمله اول نوزده کس دویم اولاد شیبان بن جوجی خان که دو فرقه اند شصت
کس در ماوراءالنهر بوده‌اند و در خوارزم یازده کس فرقهٔ سیوم اولاد جغتای خان چهل و سه کس
چهارم اولاد تولی بن چنگیزخان شصت و شش کس اصل بیست و هشت تن اول ایلخانیه چهارده کس
دویم ایلخانیه چهارده کس فرع سی و هشت کس اول اتابکیه شش کس دویم جوبانیه سه کس
سیوم طغاتیموریه چهار کس چهارم ملوک سربداریه دوازده کس پنجم ملوک انجو سه کس ششم سلاطین
آل مظفر هشت کس در ایلخانیه هلاکوخان بن تولی خان حاکم ایران بود او را به سالاری برادر کلان
خود منکوقاآن بود و بسیار ملک بتصرف آورده آخر کار باستقلال حکومت نمود مستعصم را که آخر خلفای
عباسیه بود مع چهار پسر در شهر بغداد قتل نمود شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه
شش صد و شصت و سه بعمر چهل و هفت سالگی بمرض سکته مراغه تبریز درگذشت و در کوه
شاهو مدفون شد غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن
چنگیزخان از قولتاق جالون روز آدینه صبحگاه بیست و نهم ربیع الاول سنه ششصد و هفتاد در
کوه احد و در مازندران بطالع عقرب در وجود آمده بدایه موفق الحق نام سپردند چون
به سن بلوغ رسید در حدود قزوین رسید آخر رمضان اولجایتو بوجود آمد او را ولیعهد خود ساخته و
جمیع ارکان را امر بطاعت فرموده روز یکشنبه یازدهم شوال در سنه هفتصد و سه رحلت نمود عمرش سی و دو سال و شش ماه
و دوازده روز بود و هشت سال و دو ماه سلطنت کرده روز پادشاهی محمود موضع شام تبریز مدفون گردید و تمامی
اهل ایران مناره‌ها را املاک سیاه پوشانیده و در بازار و شوارع کاه بر خیمه آتش زدند و تا هفت شبانروز زنان

و مرد و جور و بزرگ جامه‌ها دریده و لباس سیاه پوشیده ماتم‌دار شدند سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان
در لب التواریخ مرقوم است که روز دوشنبه بیست و دوازدهم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد در میان مرو و
سرخس در بیابان لی اب متولد شد چون به یمن قدم او هفت شبانروز باران بارید باران اولجایتو نام
نهادند یعنی قدم مبارک چون مسلمان شد خدابنده لقب کرد بعد از وفات برادر در بیستم ذی الحجه
در سنه هفتصد و سه در اوجان تبریز بسن بیست و سه سالگی بر تخت نشست در هفتصد و نه سکه‌اش علی ولی الله اذرسکه
رد لفظ لا اله الا الله محمد رسول الله که از زمان غازان خان مقرر شده بود گردانید و نام خلفای ثلاثه را از خطبه موقوف
کرد و بعد از امام علی به امام حسن و در سکه اسامی دوازده امام منقوش نمود شب جمعه عید رمضان در هفتصد و شانزده
بعمر سی و شش ساله که دوازده سال و نه ماه از سلطنت گذشته بود وفات نمود در گنبد سلطانیه مدفون شد
حکام متفرقه ایران دولت و هفتاد کس مشتمل چند فرقه اول ملوک مازندران و طبرستان که ایشان را
باوندیه خوانند سی و هفت کس سه طبقه دویم ملوک رستمدار پنجاه و هفت کس بادوسپانان بن جیل و گاوباره
سی و چهار کس ملوک کیومرث بدو فرقه یازده کس ملوک گیلان چهار کس قوامیه حکام مازندران هرده
کس والی خوزستان سادات مشعشع یازده کس حکام اکراد و الوار شصت و شش کس سلاطین لار هفده
کس حکام هرموز سیزده کس حکام شیروان ده نفر حکام فراهان پنج کس حکام ذو القدر هشت تن سلاطین
قراقویونلو و آق قویونلو والی آذربایجان سیزده کس حکام سلاطین هندوستان یکصد و پنجاه و سه کس متفرقه
طبقه دکهن سی و پنج تن اصل سلاطین بهمنیه که خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میدانند هیجده کس نظام فرع
سیزده تن نظام الملکیه نه کس و عادل خانیه چهار کس قطب الملکیه چهارده کس طبقه گجرات سیزده کس از انجمله سلطان
محمود در مرات اسکندری از تاریخ گجرات منقولست که سلطان محمود ثانی پادشاه احمدآباد گجرات

عادل و فقیر مشرب بود در ایام پادشاهی خود عمارت آهوخانه ساخته در ان عیش و کامرانی مینمود
آورده اند که چون دولت سلطان از امرای مغلیه مصفا گشت دود از بساط آورده خار گسونش اعتبار نماند
بخاطر خورم در سنه نهصد و پنجاه و شش کس از شهر معظم اباد گجرات ارتحال فرموده در محمودآباد
دار القرار خود گرد و بعمارات عالی پرداخت و از انجمله آهوخانه ساخت طولش دو فرسنگ و
عرضش یکمیدان حسب و در هر گوشه او قصری عمارت نمود که در زمین مثل آسمان مینمود و اکثر اجدار و سقف
ان مطلا و منقش و در هر خانه از دو جانب رسته بازار مطلا و بر هر دوکانی پریزادی نشسته
مایه اسباب طرب و نشاط و مالی و غذاها سبب فرحت بخشش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه و اثمار و چه از
انواع اطعمه خوش طعم خوشگوار و در هر طرفی او باغی آراسته که روضه خلد از طراوتشان آب میخوردی
تنه های درختان صحن خانهای را انواع بیگ میگرفتند و شاخهای ان در زوال ملبوس مساخته و در
باغ پا آهو چینیان خرم بعیش و کامرانی بسر میکردند و داد ایام جوانی خود میداد و چون خورشید از برجی برجی
نزول مینمود اکثر اوقات با پریزادان نازنین در اتمام دل کشا بکار اشتغال مینمود در روز عید فیلان و
اسپان نخچیان بزر و زیور آراسته میساختند که در عصر هیچ پادشاهی بعمل نیامده بود نظام الملک بحری
والی احوال یکی غلامی بود در زمین نژاد و نام او بحری یوسف بحر اللقب مایعه موسوم به بحری شد آخر بمغرب اشتغال بود سیف
موقوف شد بحری باید بجهت خوب صورتی او را یوسف میگفتند و صاحب کشف اللغات معنی بحر بالفتح با و سکون حا و
را بمهمله مسعود و نیکو شده از انجمله یکی کوه قدر در اندام و در اینجا بهمن مناسب نماید سلطان علاء الدین حسن کانگو بهمنی العصیل
احوال السن چنین نوشته اند که حسن نام شخصی نزد کانگو بهمن منجم که در خدمت سلطان محمد تغلقشاه دهلی
قرب و منزلتی داشت بکمال افلاس بسر میبرد و ان منجم از سلطان در دهلی قدری اراضی

معاش داشت حسن را بزراعت و قلبه رانی اشارت نمود و روزی در زمین قلبه رانی حفر میکرد زمین
سنبد شد حسن چون تفحص کرد دیگی پر از زر اشرفی بنظر در آمد همان قسم خاک بر نموده بکانگو ظاهر نمود
کانگو حسن را همراه گرفته بعرض سلطان رسانید برد بامانت او تحسین گفته حسن را در جرگه امیران
داخل ساخت و در مقام تربیت او شد و بتدریج اقتدار بحدی رسانید که بسرداری امیران طرفدار
گلبرگه و ان نواحی مقرر گشت و کانگوی منجم صاحب قدمش در زایچه طالع او نظر انداخته آثار سلطنت
مشاهده نمود و از و عهد گرفت که در ایام دولت خود نام کانگو را جزو اسم و لقب خود سازد چون سلطان محمد
تغلقشاه پادشاه قهار و جبار بود امیران دکن و گجرات را به تیغ سیاست ربع کرد از انجمله حقتعالی حسن را از ان
بلیه نجات داد سلطان محمد تغلقشاه او را بخطاب ظفرخان سرفراز ساخته در انواع یک حرب با قطاعش داد
بگجرات رفت و از انجا متوجه بطرف تهته شد لشکر قضا بر سر او تاخت آورده بملک عدم فرستاد و فیروز شاه
در تهته بسلطنت رسید و پادشاه شد از راه ملتان بدهلی مراجعت نمود چون از انقلاب سلطنت دهلی
یکسی خبر داد امیران صده که بیشتر ایشان یکی از خوف جان و مال در دکن سرگردان بودند آثار سرداری
وشجاعت مشاهده نموده بدو پیوستند او هر یکی را بجاگیر و زر و نقد نوازش کرده فرفه البحال ساخت در اندک
وقت بیست هزار سوار ضمیمه لشکر او گشت ظفرخان برای توسیع مملکت محاربه عماد الملک تغلقشاه که طرفدار
بیدر و قندهار بود لشکر کشید و ... کرد و بدیه ... باستقبال آمد چون قلم تقدیر بران رفته بود که سلطنت دکن
در تصرف ظفرخان حسن و اولاد او سالها باشد در آن ... عماد الملک در ان معرکه کشته گشت
و اقبال و دختران ... دولت عماد الملک که به تجمل پادشاهان برابری
میکرد بالتمام بدست ظفرخان حسن در آمد ... سلطانی به دولت آباد

ذکر حسن که ظفرخان شده بود

رسیده اسمعیل مخ را که در محاصره اسیران بود بملازمت ظفرخان حسن رسیده ظفرخان را از نظم و نسق الولایت
پرداخته با لشکری زیاده از چهل هزار سوار بگلبرگه رسیده آن بلده را حسن آباد نام نهاد و دار السلطنت نمود
و باتفاق امرا و اعیان بروز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الاول سنه ثمان واربعین و سبعمائه بنحو مبین
تاج سلطنت بر سر گذاشته بر تخت سروری نشست و القای عهد اقای بی قدم کرده خود را
سلطان علاوالدین حسن کانکو بهمنی مخاطب ساخت ملا واقف بنای در سنه السلطنت مرقوم نموده که
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی که از امرا صدر دکهن بود و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت
در اکثر مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که حیف سلطان در ساعتی که ما اختیار کرده بودیم بر تخت سلطنت اینجا
ننشست سلطان علاوالدین ازین معنی آگاهی یافته هر دو را در خلوت طلبیده نشسته است تاسف رسید
رسانیدند که در ساعتی که بنحو سر آنحضرت بر تخت نشسته اند از اوضاع و اجرام فلکی چنان مفهوم میگردد
که عدد سلطان بهمنیه زیاده از بیست کس نخواهد بود رسید و کم از دو صد سال سلطنت درین خانواده خواهد
ماند و ساعتی که بنده ها تجویز کرده بودیم زیاده بر یکصد سال حکومت درین دودمان قیام میشد و یکصد
و پنجاه تو سلطنت میرسید الغافل آنچه آن هر دو دانشمند تقریر نموده بود بظهور پیوست در یکصد و هفتاد و
و دو سال هفده تن بهمنیه سلطنت دکهن پرداخته دولت ایشان القواض پذیرفت الغرض سلطان علاوالدین از
استماع این تقریر خوش دل گشته صدر الشریعت را منصب صدارت و میر بدخشی را القصابی
عسکر مامور ساخته مورد تفضلات بی اندازه نمود و حسن ضبط و نسق مملکت ضبط درا
بسط و عرض کرد آنسده آراب بوره ماحوالی او و بلی داربندر جیون
تا سرحد بندر میعه مصافات بتصرف در آورده پانزده سال و دو ماه

و هفت

و هفت روز بدولت و سلطنت گذرانیده در غره ربیع الاول سنه تسع و خمسین و سبعمائه فوت شد
مدت عمر او شصت و هفت سال بود سلطان احمد شاه گجراتی بن تاتارخان بن مظفرشاه نیز بوده جد خود
بر تخت نشست بعد از رفع نمودن قضایای بی هوشنگ حسن بر احمد آباد رسیده آب و هوا
موافق مزاج در یافته باستصواب شیخ احمد کهتو در کنار آب سابرمتی در شهر ذی القعده در سنه هشتصد
و ده شهر معظم آباد در انداخته و بعضی از لطیف الطبعان در لفظ خیر تاریخ آن یافته شب جمعه
نوزدهم ذی الحجه در سنه هشتصد و نود و سه در دهلی متولد شده در بیست و دو سالگی بر تخت نشست
دو سال و شش ماه و بیست روز سلطنت نمود چهارم ربیع الاخر در سنه هشتصد و چهل و شش در احمد آباد
گجرات وفات کرد و همانجا مدفون گردید سلطان محمود بیگرا بن محمدشاه روز یکشنبه غره شوال سنه
هشتصد و شصت و سه که از عمرش سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود بر تخت گجرات
جلوس نمود و روز دوشنبه در شهر رمضان سنه نهصد و هفده در محمد آباد چانپانیر فوت شد
و در روضه شیخ احمد کهتو مدفون شد عمرش شصت و نه سال و یازده ماه و مدت سلطنت
او پنجاه و چهار سال و دو ماه و یکروز بود وجه تلقب بیگرا آنکه بیگر گاو را میگویند که شاخهای
او جانب بالا برکشیده باشند چون سلطان بروت هر گشته جانب بالا داشت لهذا بدین لقب ملقب گردید
ابراهیم عادل شاه خان برادرزاده علی عادل خان مذهب امامیه گذاشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد
دختر برادر خود را به شاهزاده دانیال ولد اکبر بادشاه منسوب نمود طبقه مالوه هشت کس طبقه خاندیس یازده کس
طبقه بنگاله بیست و دو کس طبقه سلاطین شرقیه که در جونپور اقتدار داشتند شش کس طبقه کشمیر
سی و دو کس طبقه سند بیست و یک کس طبقه ملتان پنج کس سلاطین آل عثمان

والی روم شاه نبرده کس سلاطین صفویه والی ایران دوازده کس از اولاد شیخ صفی الدین اسحق
ابن امین الدین که نسبت پشت به امام موسی کاظم ع میرسد و در طریقت مرید شیخ زاهد جیلانی و
سلسله ارشاد و به جناب امیر المومنین علی ع میرسد صبح دوشنبه دوازدهم
محرم در سنه هفتصد و سی و پنج وفات یافت در اردبیل با هیجان مدفون گشت شاه اسمعیل بن
سلطان حیدر صبح سه شنبه بیست و پنجم رجب در هشتصد و نود و دو تولد یافته در سنه نهصد و شش
مذهب امامیه در زمان او امتیاز یافت مذهب الحق تاریخ آن یافتند ابتدای سلطنت آن سلسله
از آن تاریخ گرفته اند و شاه گاهی شعر هم میگفت و در شعر ترکی خطائی و در فارسی اسمعیل
تخلص میکرد از وست خوبان خوب است ماه عارض و چاه زنخدانش که یوسف مبتلا گشته است و اسمعیل
قربانش لی ستون ناله زارم چو بشنید از جا شد گر فرهاد که فرهاد دگر پیدا شد عالم شراری عاشق
شاه اسمعیل بود همین گناه کشته شد در وقت جان دادن بگفته مرا نظم نکته طریق داد این بود
زبان شناسی حسن تو ام مراد این بود سر در حشر کنم داد و دامنت گیرم که آنکه داد غمش خاک
من بباد داد این بود روز دوشنبه نوزدهم رجب در سنه نهصد و سی در جواب تبریز
شراب خواری به عالم بقا شتافت و در اردبیل مدفون شد طاب مضجعه تاریخ وفات یافتند
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صباح چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و هفده در شاه آباد
که از اصفهان بفاصله یک فرسخ است تولد یافته روز وفات پدر بر تخت نشست نقط ظل تاریخ جلوس است و
تاریخ جلوس شاه طهماسب اهل توران مذهب ناحق یافتند و اهل ایران مذهب حق در سنه نموده اند و در سنه
نهصد و سی و نه از جمیع مناهی توبه کرد و در باب منع شراب قدغن نموده در سنه نهصد و پنجاه

و یک همایون پادشاه و والی سند و سندان بنابر استیلای افاغنه و نفاق برادران برای استمداد پیش
آن شاه رفت و در حسن عهد ملاقات نمود پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و گاهی شعر هم میگفت عشق
است که شیر بزبون آید ازو کاریست که فتنه بیرون آید ازو گه دوستی کند که روح افزاید گه دشمنی
که بوی خون آید ازو بعد نصف شب سه شنبه پانزدهم صفر در سنه نهصد و هشتاد و چهار بعالم بقا
خرامید پانزدهم شهر صفر تاریخ اوست شاه عباس بن سلطان محمد بن شاه طهماسب ششم ذی الحجه
در سنه خمس و تسعین و تسعمائه در الوان چهل ستون بر تخت نشست ملوک افاغنه در عهد کلش محمد شاه
وجه تسمیه افغان نوشته که در زمان سابق پادشاهی بود آن بیمار شد او را حکما گفتند که
هر روز با یک زن باکره جماع کند تا هزار روز بنابر آن وزیر را گفت که یک آدم معتبر را
همین سال که برای خرید کنیزکان فرستاده شود وزیر گفت که هرگاه پادشاه پسند و من از اقلیم پادشاه
گفت که از تو دیگری نیست آن وزیر مبلغی کلی داده ملک ها برای خرید کنیزکان روانه ساخت
و گفت هرجا که زنی صاحب جمال باکره بیابد خریده بیارد چنانچه وزیر رفت و کنیزکان را خرید کرده
روانه ملک خود کرد چون در اثنای راه بیک کوهی رسید و منزل کرد و در آن کوه یک دیو ساکن
بود آن دیو در آن منزل آن هزار کنیزک جماع نموده ازاله بکارت آنها کرده اتفاقاً آن
همه هزار کنیزک در آن شب حامله شدند چون وزیر به بلده پادشاه رسید و کنیزان را حواله پادشاه نمود و دست آمد
بعضی از آن کنیزکان مقاربت نمود با هر یک مقاربت نموده باکره نیافت وزیر را طلب نموده از معنی
استفسار کرد او گفت من همه را باکره خریده ام نمیدانم سبب ازاله بکارت
آنان شد پادشاه بر وزیر مذکور غضب کرده فرمود که آن از افعل ما شد

بموجب حکم پادشاه وزیر بقتل رسید در حق آن همه کنیزان حکم کرد که آنها را در جایی که آبادی نباشد
ببرند که اشجار بی خوردن ولی آشامیدن خود بخود هلاک شوند متصدیان بموجب حکم بعمل
آوردند و آنها را در صحرا و کوه برده گذاشتند و آنها در آن ویرانه اوقات خود را بسر بردند
چون وقت ولادت بر دختران رسید زنانی که در آن کلان سال بودند با هم گفتند که فرزندان که از
تولد شوند بچه نام و بچه ذات ملقب کنیم یکی از آنها گفت که بیرون برآییم و فال بگیریم همه از آن قبول
کردند چون برای فال بیرون آمدند چه می‌بینند که خری مرده افتاده است یک طرف سگ میخورد و در طرف
دیگر زاغ زاغ که بچه بر دهن سگ میزند سگ میگوید عف عف هر گاه سگ عف کرد زاغ گفت
غان آنها گفتند با اولاد خود را عف غان بگوییم بمرور زمان ملقب این قوم از عف غان افغان شد
از اولاد کنیزان پادشاه مذکور اند که حبشی از آن کنیزان آنها از ره بود و آن کنیزان از آن حامله شده بودند
اطفال متولد گردیدند والله اعلم بالصواب ابتدای لودیان اهل اخبار در حسب و نسب لودیان سلطان لودی
و معنی این لفظ چنان بیکار بند که لو کلان را میگویند در زبان پشتو و دی هست را گویند یعنی کلان است
و احوال تولد بهلول صاحب گلشن محمد شاه بر وضع طرفه نوشته است و تفصیل این اجمال آنست
که کالاهای پدرش در معرکه به قتل رسید زنش که بهلول حامله بود در زیر سقفی خواب میکرد سقف بر سرش افتاده فوت یافت
آن زن را از زیر خاک برآوردند مرده یافتند فی الحال شکمش را چاک کرده بهلول را برآوردند و بدایه سپردند چون در
طالع او فرزندان او سلطنت دهلی بعلم تقدیر ثبت بود از چنان حادثه صحیح و سالم ماند و کیفیت عروج مرتبه
بدین کیفیت نوشته‌اند که محمد شاه نام جولی از طائفه سوداگران لودی ملازم خضرخان که حاکم ملتان بود و در محاربه که
خضرخان با اقبال دست داد محمد شاه را اقبال یاوری کرده خود را با اقبال خان رسانید نظر به شمشیر

ابدال از پا در آورد خضرخان شجاعت او را پسندیده بدرجه اعتبار رسانید و در وقت سلطنت بخطاب
اسلام خانی و حکومت سهرند معزز فرمود و اسلام خان آثار رشد و شجاعت در بهلول برادر زاده خود
که مشهور به بلو بود مشاهده کرده دختر خود را داد و اسلام خان صاحب دوازده هزار سوار افغان بود هنگام
رحلت با وجود پسران شهد خود وصیت نمود که سروری قبیله تعلق به بهلول باشد و بهلول بحسن سلوک و خلق عمیم
افغان را با خود متفق ساخته در عهد سلطان علاء الدین با سجاع صاحب بیست هزار سوار افغان و مغول
گشته ولایت پنجاب و میان دو آب را با مالی بیت تصرف در آورده نقلست که در ابتدای حال که بجهت
عم خود ملک دارا بند روزی در ملتان به در خدمت مجذوبی رسید ایام رسید مجذوب گفت کو کسی که
سلطنت دهلی بدو هزار تنکه خرید کند ملک بهلول بود بیرون از شصت تنکه داشت حاضر ساخت
شنید این که آنها را گرفته گفت پادشاهی دهلی مبارک باشد همراهان بملک خنده کردند جواب دادند
اگر گفتار مجذوب مقرون تصدیق است سودای مفت کردم و اگر نه خدمت درویشی بجا آورده باشم
آخر قول مجذوب بکرسی نشست سالکان ره بمجرد ارادت میشد ملک کاوس [illegible]
نجیبند در رساله شرف العنوان فی لسب الافغان مرقوم است که علاء الدین بن محمد شاه از ابنای خضرخان
در دهلی نه بطریق بهجری و سفاهت در دهلی بسر برد آخر الامر دست از دهلی برداشته به بهلول لودی
که لودی در دهلی آمده بود گفت که چون پدرم مرا فرزندی نام برده بود مرا بجای برادر کلان [illegible] قائم ام
سلطنت دهلی [illegible] داد بدین نوبت بهلول سلطان شد و بیست سال و چهار ماه پادشاهی کرد سلطان علاء الدین
سکندر لودی بن بهلول لودی منقولست که مادر سکندر دختری زرگر بود که اصل نام نهاد سکندر [illegible] ذات بعد
فوت سلطان بهلول لودی بسعی خانخانان امرا بر سر سلطنت متمکن شد و لطف [illegible] سلوک بخشش کرد

و در مدت سلطنت خود چند کار عمده کرد اول منع زکات غله از قلمرو خود و دیگر فتح قلعه گوالیار بقوت و قدرت
و همچنین محالات چندی که بجانب ملک شرقی در تصرف آورده و در عهد او علم شمشیر رواج گرفت
امرازادگان و سپاهیان بکسب فضیلت اشتغال ورزیدند و هندوان بخواندن و رقوم کتابت خط فارسی و
نوشتن که میان ایشان معمول نبود پرداختند که تا حال در هندوستان رایج الوقت است خبرداری سپاه
و رعیت بسیار میکرد و طبع موزون داشت شعر خوب میگفت و آگره را که موضع بیانه بود جدا کرده
آباد ساخت و دار السلطنت نمود و در سنه [illegible] بدار البقا شتافت بیست و هشت سال و پنج ماه
بادشاهی نمود و نقلست که سلطان در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در تهانیسر حوضی است
که هندوان در انجا جمع شده غسل میکنند از علما و فضلا پرسید که درین باب حکم شرع شریف چیست
متخیله انها اگر گفت که بتخانه قدیم را ویران ساختن جایز نیست و غسل کردن در حوض که از قدیم است ممانعت
ان بر شما لازم نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن کرد عالم و گفت که طرف کفار میگیری
ان بزرگ در جواب گفت که انچه در شرع شریف آمده میگویم که در راست گفتن باک ندارم باری ازین
سوال و جواب مزاج شاهزاده تسکین یافت سلطان ابراهیم لودی که بعد فوت سلطان سکندر بر تخت نشست
و از خصایص زمان ابراهیم لودی بود که غله و جامه و سایر اجناس و اشیا چنان ارزان شد که هیچ
عصری نبود الا در آخر عهد علاء الدین خلجی لیکن ارزانی عهد علاء الدین بضبط و ربط
و جهد و سیاست و جبر و اکراه بود و ارزانی عهد ابراهیم آسمانی بود در عهد سکندر نیز ارزانی بود
اما چنین که در عهد ابراهیم شد که بتنکه بهلولی ده من غله و پنج سیر روغن زرد و ده گز جامه
خرید میشد و برین قیاس سایر اسباب و اجناس و موجب اینهمه رفاهیت و ارزانی

ان بود که باران بمراد شد زراعت بکمال رسید و انتفاع ولایت بسیار آمد و حکم کرده بودند که ملوک و
امرا و خاص و عام جز غله آنچه از زمین بر آید نگیرند و مبلغ زر نقد از رعایا نستانند غلات بی حد و
اندازه در خانه‌ها بهم رسید و خرج امرا و ملوک همه از نقد می بایست بحکم ضرورت غله‌ها را بهر نرخ
که کسی میگفت اگر تنکه چهار من به بهلولی میفروختند دیگری بسبب احتیاج و تعصب پنج من میداد و
دیگری بیشتر از آن می افزود و حکمت بالغه الهی اقتضای آن کرد که بدین حد رسید که بتنکه بهلولی
ده من شد اما وجود زر و نقره نایاب بود و هیچ سکه‌ها به مردمی که توابع و عیال داشتند میسر نمیشد
و بست و سه تنکه ماهانه سوار از تنکه از دهلی به آگره میرسید و باوجود اسپی و جاروب از جادر می‌داد
تنکه بهلولی بفراغ خاطر و خوشحالی باره میرسید بالجمله ارزانی عهد سلطان ابراهیم از غرایب
و نوادر روزگار بود ولیکن جد و پدر بر خلاف آداب سلوک با خویش و قوم نمیکرد و میان بسیاری که از
اعظم امرا و وزرای سکندر بود قصد کرد ازین جهت اکثری از امرا سر از اطاعت پیچیدند در سنه نهصد و سی و دو
هجری حضرت ظهیر الدین محمد بابر شاه رو بدو لشکر کشیدند و در قصبه پانی پت مقابله شد میان هر دو
جنگ عظیم کرده بفتح بابر بادشاه شد و سلطان ابراهیم لودی بقتل رسید سلطنت که مشهور است سلاطین آن
از طبقه افغانان سور را در تاریخ سرکاری مسطور را که پدر شیرخان حسن نام داشت و پدر او ابراهیم سور بود و فرزند که
نام او شیر شاه است و نظام از زن افغانی سلیمان و احمد و ... از یک حرم و علی و یوسف از حرم
دیگر و عادل خان از حرم دیگر و حسن از اولاد ابراهیم است و ابراهیم پیشه سوداگری اسب میکرد و در موضع ... از
از موضع نارنول بسر میبرد و پسرش حسن قدری رشد بهم رسانیده از سوداگری بسپاهیگری
کشاده ... بسر ... خان بو جالی از امرای سکندر لودی شتافته ملازم شده سرداری کفار ... چون ...

وبعد مدتی دولتخان برادر نصیرخان رفت و پیش از آن داخل ملازمان بین افغان از امراء سکندر لودی
گشت و از قندار ستیام حاصل نمود و فرزندان خود و برادر والده خویش از آنجا شده وار وجدانی
کرده بدلی با تاجخان بود و چند گاه در اوده ملازم قسم حسین ارکک و بعد به لودی سلطان
چند از آنکه گردید در قرب حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه سلطان جنید ... فرمود
که چنان بود که فتنه الکبر و شورش افواه شایع این را الفقیه بکن فرزندان ادراک انداز
نگاه جهت نیابی بر شیر از آنکه سلطان جنید برادر خود را بسیار دوست و بعد چندی
حسن پدر فرید رحلت نمود و فرید بغوث مال میراث و ... جو ... و ابراهیم ... اینها
و مردم کشتی ... خود ساخته باندک زمانی یاری و حیله گری از سر ... قدیم بالا گرفت
چنانچه سلطان بهادر گجراتی بدست سوداگران زر فرستاده بسوی خود خواند و بدان زر بارا
عطیه الهی شمرده دست بفساد کرد و اندود در فتح ... گونه ... و در ... و غارت
موضعات و قصبات همت گماشت و در کمتر زمانی بسیاری از اوباش پیدا و نوشتند و در حلال این
احوال حاکم بهار که یکی از امیران لوحانی بود بعالم جاودانی خرامید و کسی که انتظام امارت
دهد نبود و فرید بهار با جمعه مال فراوان بدست آورد و وقت معاودت بر او نیز مرزا ... گجرات
و غالب آمد از انجا که ... تاراج کرد زمانی که جمعیت مال بهم رسید سپه وانحو و دیگر ... و در
سوروج گاه که سرحد بنگاله است بنگالیان حکم نمود و نخست و ظفر یافت و بعد از محاصره ... شاه والی
بنگاله در حصار گور زد و شیخ عبدالحق دهلوی منقول است که شیرخان ملازم همایون پادشاه به ... و تسلط در سنه
نهصد و چهل و شش بر تخت نشسته خود را شیرخان خطاب کرده در نهصد و چهل و هفت در دهلی رسید و قلعه علائی را

نموده بنصب و برادران کرده و در گنبد چون شهر قدیم آبادان کرد و لیکن عمارت باتمام رسانید از گنبد تا
بنگاله از منزل بمنزل سرا آبادان کرد و در راه اشجار در رویه از طرف خیابان نشاند و برای هندو و
مسلمان لنگری مقرر نمود و در سنه نهصد و پنجاه و یک قلعه کالنجر را محاصره نمود و آتش در باروت خانه او فتاد
و بهمان سوخته از آتش مرد و تاریخ یافتند مدت سلطنت آن چهار سال و چند ماه بود و غریب آنکه
شیرخان تعریف منجمی شنید که برد و راجه او دولت آباد از راجه آن منجم را طلبید که از انجام کار من
آگهی بخشد راجه منجم را رخصت نداد و لیکن منجم باو نوشت که امسال ترا در بنگاله دشمنی سبب و در
فلان تاریخ استیلا یابی و در آن روز در بای کلک پایاب شود قضا را گفتار منجم بفعل آمد
سلیم خان افغان مشهور به سلیم شاه در ایام حکومت خود که سلیم گده در میان آب
جون که جمنه باشد ساخته در اسلام اوده بنحبال احاطه و دور گده بخرج مبلغ چهار لک تنکه روپیه
قدری زیاده صورت اتمام یافت لیکن عمرش وفا نکرد که بعمارتش پردازد هر که اکثر عمارت نو
ساخت ... منزل بمنزل بدلگری بر دوات ... در عصر شاه و در آن قوم بود ... و سکهها و
و جوانمردی ... زبان زد خاص و عام مردمان هند و ستان است گویند در ایام شباب در گسوت
فقر سیاحت کردی و زیارات صلحا شتافته کسب دعا کردی چون عمرش به پنجاه رسید در لباس دنیا داری آمده
مالوه و اهر واله را متصرف گشت و بعدل وانصاف مشهور آفاق گردید و بسنجه ... سنگهاسن بتیسی و بسیاری کار الیت ... بنده
مخبر احوال اوست چون چند ایام سلطنت و شرح حالات در اوان کتاب مسطور است در اواخر سلطنت
او سالباهن نام بر وی خروج کرده او را بقتل رسانید و آن دیار را معمور کرده آوازه چون سال باهن
بگوی عدم زد و رفت راجه بهوج حکومت آن دیار بدست آورد و در عدالت و سخاوت بسیع راجه بکرماجیت گردید

در بیان راجه های مشهور هند در سلک ...
محمد شاهی مرقوم است

بعد از پنجاه سال رخت هستی بر بست و در بعضی کتب نوشته اند که در آخر عمر تاج سر نهاد و در لباس بدین
عبوری در آمد کو بر کون و بیجا کده و مندور در عهد او معمور شد مهاراج کس راجه جای جو دسوای
کس مشهور که مردم هندار و جهاف ها دارند بر مملکت هندوستان استیلا داشت چون عظیم الجسه و قوی
هیکل بود دبیل و جنگی صحرائی برای سوار او اسیر کردند ب معاصر طهمورث بود در عهد او قریب
دو هزار رود و صد قریه آباد شد و علم کوشندگی و نجوم و طبابت بظهور آورد و حلال را که کسب و کار
مامور نمود بعد چهار سال جهان فانی را بدرود کرد بلده بهار بتعمیر اوست و سی و هفت پسر از او
بوجود آمدند مهاراج کیرکش که تکو بجای او بر مسند حکومت نشست با جمشید و فریدون معاصر بود در
عصر او سام بن نریمان از جانب پادشاهان ایران زمین برای تسخیر هندوستان آمد مهاراج
زر و جواهر و پیلان بسیار پیشکش کرده مصالحه نمود و خراج هر ساله بر ذمه خود گرفت و در اوقات
اجداد رستم در کابل و زابل اقامت داشتند مهاراج بعد هفتصد سال رخت هستی بربست کمنورای
کمنورای پسر کش قربان بر او گشت کابلی و کوندانه با سر حد بنگال و بت تصرف در آورد در عهد او
سام بن نریمان بفرموده منوچهر بند و ب به هند آمد بعد از صد و بیست سال بدار البقا رفت
بالجند راجه معاصر فریدون بود ولایت مالوه را متصرف شده و قلعه گوالیار و بیانه را انبار کرد
علم موسیقی از روی مهابهارت و کلاو تا ترار کهن آورده در گوالیار آباد ساخت فیروز رای پسر او جانشین او شد چون
سام بن نریمان سلطنت منوچهر بضعف گشت و افراسیاب بر ولایت ایران غالب آمد فیروز رای حقوق رعایت پادشاهان
ایران بر طاق نسیان گذاشت ملک پنجاب بتصرف در آورده جالندهر را دار الملک ساخت در عهد کیقباد بجای ... را
جهان پهلوان رستم بر سر صوبه در آورد فیروز رای در کوهستان جهار کهند ترنجه جان بجان آفرین سپرد

جالن

حکومت او پانصد و سی و هفت سال جهان پهلوان رستم لسووج نام سپرده با ایران رفت سووج
بزور جلادت و نیرو بر ولایت بنگاله و دکهن دست یافت و به تعلیم برهمنی به سنی اموخت و در
عصر او این رسم مذموم رواج یافت و بلده قنوج آباد کرده دار السلطنت ساخت و معموری آن شهر
به بست و پنج کروهی رسید و عصر کیقباد دو صد و پنجاه سال سلطنت کرده درگذشت از و سی و پنج پسر
ماند رهب پسر لشکل بعد از پدر کامروا گشت و قلعه رهتاس بنا کرده و مدت به سنا و یک سال حکومت کرده
درگذشت و احوال قلعه رهتاس ان شاء الله در بیان بلاد اقلیم مذکور خواهد شد مهاراج نامی بعد از
فوت رهب از قوم کچهواهه خروج کرده قنوج را متصرف گشت و ولایت اسپر واله از اهل ایران
که عبارت از پیرو و نیس باشد مستخلص نمود و پس از چهل سال فوت شد معاصر گشتاسپ بود
کیشوراج خواهر زاده مهاراج بعد وی بر مسند فرمانروائی نشست چون در اوقات رستم کسته بود ولایت
بنگاله با لهیره لی مما لغنی بدست آورد و قلعه جمون بنا کرده بدرک نام سپرد در عهد او کهکران
افغان در المکان سکونت گرفتند او پس از چهل و سه سال فوت شد و او را پسری نبود بنابر آن جند
سپه سالار کیشوراج فرمانروا شد و از ظلم او هندوستان ویران گشت او بعد شصت سال بدار العقبی رفت
معاصر بهمن بود دهلو برادر سپه سالار مذکور بعد از وی به سلطنت نشست و بلده دهلی بنا کرده از اوست
فور نامی از راجه های کماون با دهلو جنگ کرده بقتل آورد و از راه غرور سر از قلاده اطاعت
فرمانروایان ایران برآورد و سلطان اسکندر بن فیلقوس بر سر او لشکر کشید و فور با بلح رسیده جنگ
انداخت و کشته شده بعد از و در هندوستان طوائف الملوک بهم آمدند کلچند قلعه کلنجر بنا کرده و نجیاب
نام شهر بجای نگر احداث کرده مسلط گشت و راجه هندره از اولاد او شد قلعه و شهر ... شد

دوستان

آباد نمود و سیصد و جند نام در دهلی رایت حکومت برافراشت و تکودر خراج هرساله هندوستان داد

جوبه نام خواهرزاده او را بقتل رسانید و به ازدحام با کفار زر و جواهر و فیل بطریق پیشکش فرستاد

در قنوج کنکا مرائی کند رانید کلبان چند پسرش که مردم ازار بود چند گاه خلایق را ازار داده بحسب

عدم برزو در هر سری بسود ابی افتاد و بسیاری از رایان بهم رسیدند و هرکس در هرجا فرمانروا شد

باسدیو در عصر راجه بهوج فرمان روا گشته بلک بهار و ملک لاتعیقن در آورد و در عهد او بهرام

گور بلباس تاجری بهند آمد و فیل صحرائی را کشت چنانچه تفصیلش مذکور شد و راجه باسدیو بعد

هفتاد سال ره نورد کوچه فنا گردید و قلعه کالپی بنا کرده اوست بعد ازان رام دیو از قوم کچهواهه

ماروار را خلاص ساخت و قنوج و دیگر قصبات و بلاد آن اطراف را متصرف گشت و از راجه کهاون

دختر گرفت و بعد از پنجاه و چهار سال پاینده بگذران ازین جهان فانی درگذشت معاصر فیروز ساسانی بود

بیر پاهد سیوم دیه بعد از رام دیو فرمانروا شد و از اولاد او اتر جا بگذشت آن زمان از ایان هندوستان

و راجهای هر دیار بر و افواج کشیده او را شکست دادند شکست خورده در کوه

کوهستان بسر سکونت گرفت و برانا ملقب آمد و سردار جمیع راجهای

فایز اند و خراب القدر نسل بعد نسل جمع آورده اند که لا تعد و لا تحصی میتوان

گرفت و غاشیه اطاعت اولاد و اصحاب حضرت امیر تیمور

صاحب قران بر دوش گرفته خلاف عهد سلاطین اودای

سنکه سنمو و بیر باجید کروبو در مالوه خروج کرده اجمیر و اله و دکهن

و غیره را متصرف گشته شازده سال بدولت و کامرانی بسر برده درگذشت قلعه بکرو بابو

در عصرا

در عصر او احداث یافت معاصر خسرو پرویز بود مالدیو از میان دو آب خروج کرده دهلی و قنوج را در تصرف

و آبادی قنوج تحدی رسانید که از قسم تنبولی سی هزار خانه دار و از قسم سازنده و خواننده شصت هزار خانه دار

سکونت داشتند و دیگر خصوصیات را ازان قیاس باید نمود و بعد از حکومت چهل و دو سال

ره سپر وادی فنا گردید بعد از و رای خود رای چند در هند بهم رسید که دهلی و مالوه و بنگاله در تصرف

داشته باشد هر میداری که از دست یافت در وطن خود فروکش شدند چنانچه در نکاهی که

یمین الدوله سلطان محمود غزنوی بهندوستان آمد در قنوج کوره نام و در متهرا و مهابن قلچند نام و در لاهور

جیپال بهمن و در کالنجر بجرای نام مسلط بودند و در اجمیر و اجیر واله و مالوه بسیاری رایان و راجهای

متصرف بودند که در حالت خلافت و فرمان روائی و کشورگشائی ان پادشاه هویدا اسلام بتحریر

در می آید الحاصل اول کسی از اعیان اهل اسلام قدم در هند گذاشت مهلب ابی الصفرا ست

تفصیلش اینست که در سنه اربع و اربعین هجری از حوالی برد به کابل رسیده بهندوستان در

آمد و از راجها محاربه نمودند دوازده هزار جاریه و غلام اسیر گرفته بسالما و غانما بخراسان معاودت نمود

لمعه در بیان سلاطین عالیشان سلسله عالیه تیموریه گورکانیه در حجاب خفا و جلباب احتفا نماند که این سلسله رفیع الشان

چندان در شرف و متانت است که هیچ یک از سلاسل سلاطین خم در خم ان نتواند شد و این خاندان

عرش آشیان در آن قدر علو و رفعت است که هیچ خانواده خواقین سر بان برتبت نتواند رسانید

بیت این سلسله از طلای ناب است * این خانه تمام آفتاب است * شوکت و رفعت این گردون

جاهان و حشمت و عزت این کیوان کلاهان بر ناظران کتب انساب و تواریخ پیدا و هویداست بنابران

اسامی اجداد امجاد و آبای عظام حضرت صاحب قران خلیفه الرحمان حضرت امیر تیمور تحریر می یابد که اول

وامیح براین ادعا و برهان لائح براین مدعا باشد حضرت امیر تیمور امیر لفظی است عربی یعنی پادشاه
تیمور و بهروزی این را گویند بن امیر طراغای یعنی پادشاه بن امیر برکل یعنی بهار بن اولنگز یعنی صاحب
دست بن ایچل نویان ایچل برود سالح و نویان یعنی ملوک بن قراچار نویان یعنی سپاه حاوی این
عم چنگیز خان شخص کسی است که درین سلسلهٔ عالیه بشرف اسلام مشرف شده بن سوغو چیچن
یعنی بردو زبان آور و دانا بن ایردمچی برلاس یعنی بروانه سجاع که سر آمد قوم برلاس است بن قاچولی
بهادر یعنی گریزاننده و پادشاه بن تومنه خان یعنی لقمه و پادشاه بن بای سنقر خان مالدار و یعنی کور بن سرآمده
بن قایدو خان یعنی ملجای بن دوتومنین خان یعنی زبربده بن توقاان بن بوزنجر خان بن مسمات عفت قباب
مریم الزمان آلنقوا است حوسه بهادر بن بولدور یعنی ستاره بن تکبلی خواجه یعنی سنگ بن بوزباس
یعنی این و سنگ از نسل قنان است یعنی خوک دشتی که قنان مرقوم با یک برادر بقیة السیف مجادله
مغل قوم تورو دمانار فرار نموده بر قلهٔ کوه که مونی رسیده در حال غریب قریب دو هزار سال در انجا
سکونت ورزیده لهذا التحریر اسامی ایشان از زبان که مجملاً اشتاد و یک کس مستفهم نشوند بنابر
عدم اشتهار در هیچ کتب مکتوبات نگردیده قنان سطور بن منگلی خان یعنی سنگ بن یولدوز یعنی ستاره بن
ای خان یعنی ماه بن کن خان کن یعنی آفتاب بن اغز خان یعنی سکس بن قرا خان سیاه بن مغل خان
یعنی گریده که سرچشمهٔ قوم مغل است بن النجه خان یعنی کشنده بن کوک خان یعنی ساده دل و سبز و نیله
و فلک بن دیباقوی خان دیبا یعنی پارچه و قوی یعنی گوسپند بن النجه خان یعنی فرستاده بن ترک
یعنی زنده بود پسر که مجمع قوم ترک است بن یافث بن نوح عم لفظ عربی است
یعنی بسیار گریه کننده بن لمک یعنی موحد بن متوسلح بن اخنوخ که لقبش ادریس

یعنی

یعنی بدرس کننده بن مهابیل یعنی ممدوح بن قینان لفظ سریانی است یعنی غالب بن انوش
یعنی صادق بن شیث لفظ عرابی است یعنی خداوند بن آدم یعنی گندم گون اگر
احوال کرامت اشتمال هریک ازین بزرگواران نگاشته اند برای اسمی کتاب بسط علاوه
باید نوشت لهذا اشاره از حالات امیر تیمور و اولاد و احفاد ایشان بسمت تحریر می پذیرد
امیر تیمور گورکانی علیین مکان و گورکان و نعت ترکی داماد را می گویند چون صبیه چغتای خان را که افراچار نویان
در عقد خود منعقد نمود باین لقب ملقب شد چون این سلسله به چغتای خان منتهی میشود بدین گورکانیه مشهور
گردیده باید دانست که ولادت باسعادت حضرت صاحبقران است بست و پنجم
شعبان سنه هفتصد سی و شش از بطن امکینه خاتون در شهر کش که اکنون به شهر سبز مشهور است شهر کوچک
متصل سمرقند در دو طرف آب واقع شده و باغستان بسیار دارد و بنظر آید و اکنون بیابان
دار الملک انجاست و تاریخ ولادت و سلطنت و وفات این سریر آرای خلافت از قطعه مفهوم
میگردد ۰ سلطان تیمور که مثل آن شاه نبود ❀ در هفتصد و سی و شش آمد بوجود ❀ در هفتصد و هفتاد و یک
کرد جلوس ❀ در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود ❀ در انتخاب منتخب عنوان الشکور مرقوم
است که آنجناب در سن نه سالگی بخدمت امیر سید کلال رسیده بدست بوس ایشان فایز
گردید جناب آن بزرگوار احترام بسیار فرمود و بر وجود ایشان تبسم فرمودند و بزبان الهام بیان راندند که این پسر
اگرچه بحسب ترکیب حقیر است اما بمعنی بزرگ است آنگاه در روی وی نظر بسیار کرده توجهات
فراوان فرمود بعد از آن بمراقبه رفته بعد از ساعتی سر برداشته دیدند که یکی از مریدان بشماره نان
و حلوا آورده آن عارف اسرار هفت نان شمار کرده و حلوا بر آن نهاده آسته بحضرت صاحبقران لطف نمود

و فرمود که ای تیمور از هر نان لقمه بخور تا که هفت اقلیم روی زمین مسخر تو گردد و پس بفرمود تا آن عمل نمودند
و باقی نان‌ها را بخدمت بزرگوار آورده صورت حال را نمود والد ماجدش فرمود که امیر کلال مردی
از آل رسول و صاحب کشف و کرامات است آنچه بتو گفته ان شاء الله تعالی بظهور خواهد رسید و دیگر بار
چون امیر آغا بخدمت امیر کلال حاضر شد امیر وی را احترام بسیار نمود و پیش خود نشاند و گفت که ای
امیر طراغا حق تعالی ترا پسری عنایت کرد که پادشاه هفت اقلیم خواهد شد الغرض چوزی چند
که پیش آن کس گذاشته بودند با امیر طراغا عنایت کرده خطاب نمود که این چوزها را بشمار
چون آن همه را بشمرد سیصد چوز برآمد آنجناب خبر داد که هر چوزی یک سالست بعد از این چوزها
سلطنت در خاندان امیر تیمور خواهد ماند تو سنجقائل در سنه هفتصد و ... امیر طراغا ازین مرحله
رحلت فرمود از چهار پسر و دو دختر عقب ماندند صاحب قران و عالم شیخ و سیورغتمش
و جوکی بهادر و دختر قتلق ترکان آغا و شیرین بیکه آغا و چون عمر گرامی صاحب قران به سی و چهار
سال رسید بطالع خجسته و بخت بلند میمنت عقل خداداد که مورد الهام ربانی است در
چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان در سنه هفتصد و هفتاد و یک سال انست ائل در بلخ افسر فرمانروایی
و اکلیل کشورگشائی و کامکاری بر سر نهاده اورنگ سلطنت و جهانبانی را پایه بلند بخشید و در
ایام سلطنت خود که مدت سی و شش سال بود مسخر ممالک بدین تفصیل نمود که در سنه هفتصد و هفتاد
و هفت قمر الدین حاکم جته را در یورش پنجم مستاصل ساخت و در هفتصد و هشتاد و یک در
یورش چهارم خوارزم و در هفتصد و هشتاد و سه هرات و توابع آن فتح نمود و در بخارا قشلاق
نمود و در هفتصد و هشتاد و هفت سلطانیه مسخر ساخت در هفتصد و هشتاد و هشت عراق و آذربایجان

ولایت

و ولایت زکوچک و گرجستان مسخر نمود و در قراباغ قشلاق کرد و در هفتصد و هشتاد و نه اصفهان
و شیراز مفتوح کرد در سنه هفتصد و نود و سه جنگ تغتمش خان فتح کرده بسمرقند رفت و در
هفتصد و نود و چهار یورش پنج ساله ایران نمود شاه منصور والی فارس را مقهور ساخته بعد
ملک را تصرف نمود در لب التواریخ مرقوم است که چون امیر تیمور بیرون دروازه کوچی نزول
نموده اکابر و اعیان اصفهان که مال امانی قبول نموده بودند تحصیلداران جهت وصول آن در
شهر آمده زر از مردم میگرفتند و بیوه زنی فرزند بر دم آمده دست درازی نمودند شخصی
علی کچپا نام از طهران جمعی اجلاف را با خود متفق ساخته دهلی بر داشته می بردند و میگفتند ای
مسلمانان الجهاد الجهاد و بخانه تحصیلداران رفته اول تحصیلداران را از هم گذرانیدند و هر که همراه داشت
و جمیع لشکر که در اردو و بجهت خرید و فروخت در میان شهر متفرق بودند ایشان را بکشتند قریب تا
شام این خبر موحش بسمع امیر صاحب قران رسید و اهل اصفهان دروازه‌ها را بسته بودند حکم
فرمودند که در یک لحظه قهرا و جبرا حصار را گشودند و از بزرگ و کوچک هر کرا یافتند بقتل عام
رسانیدند و بر هیچ کس ترحم نکردند الغرض جمعی گریخته در کوه‌ها و غارها متحصن شدند و در آن شب
برف آمد نقش پای این بزرگوار آن نمایان بود تعاقب نموده ایشان را کشتند بالجمله آنکه
یک تنفس را زنده نگذاشتند الحاصل بسبب قتل عام اصفهان را باید بگونه نوشته اند
و در هفتصد و نود و نه تمام بلاد و شمال ... ادریس و بلکا و چرکس و ممو و قبچاق
تاخت نمود و در سنه هشتصد عزیمت هندوستان نمود و چنین منقول است که چون
آشوب ملک هندوستان بسمع صاحب قران رسید در شهر محرم هشتصد هجری بهندوستان

تشریف آورد و از راه اجودهن و بهتنیر و سامانه و کیتهل و از انجا به پانی پت رسیده و پالوره و غیره اکثری
معموره‌ها را خراب و قتل نمود و از آب جون گذشته در میان دو آب در آمده متصل لونی فرودگاه نمود و بعد از آن
عبور از آب جون نموده در صحرای فیروزآباد فرودگاه کرد و حسب الحکم بنابر ملاحظه یک لک نفر هندی که محبوس
که از اکثر جاها بدست لشکریان افتاده بود بقتل رسید سلطان محمود نبیره فیروزشاه پادشاه دهلی باتفاق ملو اقبال خان
که امیر کبیر لشکرش و وکیل مطلق بود با لشکری که داشت گویند که چهل هزار پیاده و ده هزار سوار با صد و بیست فیل
جنگی آراسته بجنگ برآمد بهادران جغتای در یورش اول هزیمت داده دوان کرده رو بآوارگی نهاده بسمت
کوهستان گریخت صاحبقران بار تعاقب نموده بر حوض خاص که متصل دروازه شهر دهلی بود نزول فرمود اکابر
و اشراف بلاد بیت آن سریر آرای خلافت رسیدند و در شهر دهلی غارت عام شد و در مسجد جامع
فیروزی خطبه بنام سامی آن پادشاه نامی خواندند بعد دو سه روز که محصلان زر امانی در شهر تحصیل مال میکردند
و سواری افغانان محل معین با پنج شش هزار سوار چهار لشکر سپاه بیرون شهر فتنه بودند باعث تعدی
کدام لشکری صورت خانه جنگی بنوعی واقع شد که هندوان راجپوته و غیره ملجا شده زن و فرزند خود را
ملک حصه بجنگ ایستادند و شهر دهلی بقتل و تاراج رفت و آنحضرت بعد پانزده مقام مراجعت بسعادت براه جود آب
نمود و قلعه میرته را تاخت نمود و از آب گنگ عبور کرده رو بسوالک و بهار کوه بقتل رسانید بمعاودت براه جلال پور
فرموده دامن کوه سوالک تاخت و تاراج غارت میکردند چندین قلعه را فتح و نگرکوت و جمبو هندوان و معابد کفار
ناهنجار را بخاک تیره برابر کرده در جمو رسیدند حکومت لاهور و ملتان و دیبالپور بخضر خان داده عازم سمرقند
شدند تا مدتها دهلی بی چراغ مانده در نیوقت هر کسی بجای خود استقلال داشت در گجرات ظفر خان و در مالوه دلاور خان
و در قنوج و کره و داوده خواجه جهان و در سامانه غالب خان و در بیانه شمس خان و در کالپی

محمود خان

محمد خان بودند بالجمله صاحبقران بهمه جهت در دهلی پانزده روز اقامت داشته اند و در بیست و یکم شهر شعبان
هم دران سال در سمرقند رسیدند در هشتصد و دو یورش هفت ساله ایران نموده و در هشتصد و سه سیواس و
بلاد سیس و البستان را تاخت نموده لشکر بشام کشید حاکم آنجا را قتل نموده شهر دمشق را گرفته آتش داد و در غره
ذی الحجه سنه هشتصد و چهار در حوالی انگوریه ایلدرم بایزید والی روم را اسیر کرده ملک روم را تا کنار
دریای فرنگ تاخت نموده از انجا اطلاق کرده و در سنه هشتصد و شش در کان گل جهت ازدواج بعضی
اولاد خود جشن کرده و مسافت در ده فرسنگ اردو نزول نموده بود و خیمه دوازده پایه عالم آرا که بر دوش سقرلاط
هفت رنگ و اندرونش مخمل الوان و طنابها ابریشم و ستون منقش فقره طلا برپا کرده که در وسعت سایه آن
ده هزار کس می نشستند از آنجا بیورش ختا کوچ کرد و بدایع التواریخ نوشته که در شهر ذی القعده در سنه هشتصد
و شش رایات عالیات بجانب فرکره کوه نهضت فرمود و در همان روز فتح نموده عنان مراجعت بسمت
خراسان معطوف داشت و در غره شهر محرم سنه هشتصد و هفت از راه نیشاپور به ماوراءالنهر ظلال اقبال
گسترد و در آن موطن مالوف طرح جشن عظیم نمود طوی بزرگ که حیرت افزای ارباب همت باشد
ترتیب داده جهانیان را الصلای انعام و احسان کامیاب ساخت و به تسخیر ممالک ختا متوجه شد میرزا حیدر
کشمیری در تاریخ رشیدی می نگارد که در حینی که امیر تیمور متوجه تسخیر ختا شد ایلچی پیش خضر خواجه فرستاد
و پیغام داد که چون ملک تو در سر راه واقع است القدر که ممکن باشد در رعایت سعی کند و آذوقه لشکر
سامان نماید چون ایلچی متوجه که موضع مشهور بغلانست که در وقتی که امیر خداداد و کاسه جمشید خان در آنجا
رشید خان کاسه را در دست گرفته نگریده اندیشه فرو رفت خداداد او بعرض رسانید حالا که کاسه را
تسخیر کنند تا به بینند که چه میشود سنگی که بالا اندازند تا پایش آمدن خداداد که جهت در این تسخیر بودند

که شخصی سفید پوش اسپ سیاه سوار شده رسید هر چند مردم مانع شدند ممنوع نشده پیش خان آمده بانگ بر آورد
که امیر تیمور وفات یافت و برگشته بدر رفت هر چند مردم از عقب تاختند بوی نرسیدند و نیافتند بعد از چهل
و پنج روز این واقعه خبر فوت امیر صاحب قران رسید معلوم شد که شب چهار شنبه هفدهم شعبان
در موضع اترار سرحد ترکستان وفات یافته و بموجب وصیت در زیر قدم سید برکه که پیر ایشان
بود دفن کردند و در ترکیب تیموری قلمی است که چهار وزیر در حضور و سه وزیر در سرحدها و هفت وزیر
تابع دیوان بیگی اول منشی السور عمرشیخ اعلی بعد امیر سیح نور الله و امیر شاه ملک و بردی بیگ خان
و امیر بردق و خواجه یوسف و امیر خورداد و امیر سیف الدین و امیر شمس الدین و امیر داود و ارغون شاه
و غیر ایشان نقلست از زبانی صاحب قران که در واقعات تیموری نگاشته شده که در صحرای سیسی
انصار روم که بیج فرسنگ عرض لشکر خود را دیدم که تمامی آن مردم را مطیع و منقاد خود دیدم حیرت کردم
و تنگری تعالی را شکر کردم که چندین خلق را مطیع من عاجز شکسته گردانیده من هم یک کس انم چون
از علمای سوال کردم ایشان گفتند لطیفه غیبی الهی بر تو انداخته که آن ظل الهی است و از این جهت
است که پیغمبر عم فرموده ان السلطان العادل ظل الله که این ظل پادشاه عادل خلق را مطیع خود
میگرداند و رعب سطوت او در مملکت جاری میگردد و محبتش در دل خلق جا میگیرد که این محبت
خواهان وی میشوند و امیر صاحبقران خود نوشته که علمای اسلام فتوی نوشتند که هر صد سال مردی مجدد دین
نبوی عم ابدا میشود و نقل مکتوب میر سید شریف است اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل
دین محمد خورانی هجرت الی یومنا هذا هشتصد سال گذشته بر هر سال مجددی بر انگیخته
چنانچه در مائه اول از هجرت عمر بن عبد العزیز که لعن و طعن خوارج که بر منبر

لعنت

لعنت بر داماد پیغمبر میکردند برطرف ساخت و در مائه دویم هارون رشید که اشتداد مذهب باطله
سنجیده را منسوخ ساخته مذهب سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی الرضی بن جعفر علیه السلام
را از خراسان طلبیده ولیعهد خود ساخت و در سر مائه سیوم معتضد بالله عباسی که قوم قرامطه که
بریاست ابو طاهر سی هزار ساکن حرم را قتل و حجر الاسود را در کعبه بر کنده همراه میکردند برانداخت
و در سر مائه چهارم عضد الدوله دیلمی که مطیع لله عباسی را که فسق و فجور از توابع و لواحق او شیوع
یافته بود و دین اسلام ضعیف شده بود عزل خلافتش کرده برادرش را که تابع تابیه بود ولیعهد آن
نموده خود مروج شریعت گردید و در مائه پنجم سنجر بن ملکشاه که قلع و قمع ملاحده نموده اسلام
را قوت داده و در مائه ششم علاء اسحاق ابن هلاکو خان در ایام الشیلای کوه ترکستان با صد هزار
ترک کافر در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده دین را قوت داد و در مائه هفتم الجایتو
سلطان بن ارغون خان ملقب به سلطان خدابنده که اتباع آل پیغمبر نموده و در سر مائه هشتم ذات صاحب
قرانیست که دین را قوت داد و چهار فرزند ارجمند انجاب بودند عمر شیخ میرزا جهانگیر میرزا شاهرخ میرزا
میران شاه و یک جگر گوشه احمد سلطان بخت بیگم عمر شیخ میرزا ابن صاحبقران در اوایل بحکم پدر حاکم
اندجان ترکستان بود و در اواخر حاکم فارس شده روز یکشنبه نوزدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و در پای
قلعه خرما تو فارس بزخم تیر در گذشت در بیاض خاصه که مزین بدستخط نصیر الدین محمد همایون پادشاه
بود دیده شد که چون آن قرة العین صاحب قران بزخم تیر اجل از جهان بگذشت بر انجناب اعنی علم والم مرتبه
طاری و ساری گردید که زار زار میگریست و این رباعی را ده طبع همایون خویش میخواندند و میگریستند رباعی
ای رفته بمیدان قضا از من پیش ** بر ریش دلم رخنه زمحنت صد نیش ** گفتم که تو وارستم

شوی در همه کیش از رفتی و برا کداشتی وارث خویش شاهرخ میرزا ابن صاحبقران روز چهارشنبه چهاردهم
سنه تسع و سبعمائه تولد یافته هفت سال در زمان پدر حکومت خراسان نمود و بعد از
دریافت خبر فوت پدر در ماه رمضان سنه سبع و ثمانمائه در هرات بر تخت نشست
چهل و سه سال پادشاهی کرد و در یورش آخر عراق در رفت لونه ری صباح یکشنبه نوروز بیست و پنجم
ذی حجه در سنه خمسین و ثمانمائه وفات یافت لاشش او را اولا به هرات برده دفن کردند
بعد از آن الغ بیک در سمرقند نقل نموده دفن کرد الغ بیک باید دانست که الغ بیک بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ثالث خیر و نا برد و معنی را بالضم اول و ثانی بلغت ترکی یعنی بزرگ
که در مقابل کوچک نوشته اند بن شاهرخ میرزا روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول در
سنه هفتصد و نود و شش تولد یافت و در هشتصد و دوازده بحکم پدر فرمانروای ما وراء النهر و ترکستان شد
گویند در عهد میرزا الغ بیک در هشتصد و بیست و هفت در هرات طاعونی عجیبی افتاد چنانچه در یک روز
چهار هزار و هفتصد تابوت در شمار آمد سوای آنکه بالای سنگ نماند به گوشه ها دفن کردند خاک نمی گنجید
و همدران جا مدفون گردید و متولد بلاد استراباد ده سال لکایه عصر میرسید لطف جامی در سنه
هشتاد و شش در شیراز دعوت از جمعی رالبیک گفت و همدران جا مدفون گردید و مولد ملا استراباد بود و در سنه هشتصد و
دوازده باتفاق صلاح الدین موسی مشهور بقاضی زاده رومی که استاد شش بود صاحب زیج خاقانی ملا علی قوشچی
که میرزا او را فرزند خواه بود زیج جدید نوشت و در غره ربیع الاول در سنه هشتصد و چهل و پنج در سمرقند وفات
یافت و در مقبره درب شیخ زاده مدفون گشت میرزا میران شاه بن صاحبقران
روز سه شنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه هفتصد و شصت و نهم در دار السلطنه سمرقند تولد یافت روز

چهارشنبه

چهارشنبه هفدهم شعبان سنه هشتصد و هفت در میان او و پادشاهان جلوس فرمود بعمر چهل و یک ساله در جنگ قرا یوسف
ترکمان شهید شد پنج پسر داشت اباابکر میرزا عمر میرزا خلیل سلطان سیورغتمش میرزا و در بعضی ایجل میرزا سلطان
محمد میرزا جمیع مهمات وزارت باجتهاد اباابکر میرزا بود احوال ولادت سلطان محمد میرزا پسر میرانشاه
در هیچ یکی از کتب نظر نیامده در سنه هشتصد و پنجاه پنج بعارضه جسمانی درگذشتند و در جهانگشای و در قول
بعضی در روضه شمس الدین کلار مدفون شدند و پسر داشتند ابوسعید میرزا منوچهر میرزا ابوسعید میرزا
در سنه هشتصد و سی هجری بوجود آمده و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج سریرآرا شده و هژده سال
در ما وراء النهر و غزنین و قندهار حکومت داشتند و در سنه هشتصد و هفتاد و سه روز دوشنبه بیست و دوم
شهر رجب بعمر چهل و سه سال در جنگ حسن بیک ترکمان ساغر شهادت نوشیده نه پسر
داشت سلطان احمد میرزا سلطان محمد میرزا محمود میرزا عمر شیخ میرزا سلطان مراد الغ بیک
میرزا اباابکر میرزا سلطان خلیل میرزا شاهرخ میرزا از انجمله عمر شیخ میرزا ابن سلطان سعید
هشتصد و شصت در سمرقند تولد یافته و در سنه هشتصد و هفتاد و سه در اندجان جلوس فرموده
امیر محمد کوکلتاش وزیر و مدار المهام الیشان بود در سنه هشتصد و نود و نه روز دوشنبه چهارم رمضان
بعمر سی و نه سالگی در کبوتر بازی از بام افتاده جان بجان آفرین سپرد و سه پسر داشت جهانگیر میرزا
ناصر میرزا و فرزند سومی بابر میرزاست فردوس مکانی بابر پادشاه تاریخ ولادتش ازین بیت مفهوم میگردد
ه اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ‖ تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ‖ در سنه هشتصد و هشتاد و هشت
از بطن قتلغ نگار خانم دختر یونس خان بوجود آمد بعد وفات سلطان عمر شیخ محمد بابر باتفاق امرا پادشاه شده ظهیر الدین
لقب یافت محمد بابر پادشاه یازده سال در ما وراء النهر و کابل حکومت نموده و تیمور بیک و مغولان پنج مرتبه

متوجه هندوستان شده گاهی از سیالکوت و گاهی از سرهند و غیره معاودت فرمودند مرتبه اول
در شعبان سنه ٩١٠ از نواحی ملتان مراجعت شد مرتبه دویم در ماه جمادی الاول سنه نهصد و سیزده
از کابل مراجعت شد و لف بادشاه بجای میرزا در همین سال مقرر فرمود مرتبه چهارم بتحقیق نرسیده
و بعضی نوشته اند مرتبه سیوم روز دوشنبه غره محرم سنه نهصد و بیست و پنج از بهیره معاودت فرمود
که در مرتبه چهارم تا سهرند بکابل مراجعت فرمود مرتبه پنجم بعزم درست در سنه نهصد و سی و دو
ترکیف فرموده با سلطان ابراهیم لودی که یک لک سوار و هزار فیل جنگی در حوالی پانی پت صف آرای
نموده بود با فوج معدود که قریب ده هزار بود فتح فرمودند چون سلطان بعد جنگ بسیار با پنج لک سوار
گریخت از دست فوج متعاقب بقتل رسیده و تاریخ قتل ابراهیم خان چنین یافته اند ٥ گشت در
پانی پت ابراهیم را شاه غازی بابر عالی نسب ⁂ روز و ماه و سال وقت آن ظفر ⁂ صبح بود و جمعه بود و هفت رجب
و هرگاه که ابراهیم لودی از دست بابر بادشاه کشته شد الماسی بوزن هشت مثقال که جوهریان
در تعین قیمت آن بعجز اعتراف کردند بدست محمد همایون افتاد آن الماس سلطان علاء الدین
از بکرماجیت راجه گوالیار رسیده بود محمد همایون از ابتدای پیشکش بابر بادشاه نمود الماس کوه نور بد از چمند
معاف فرمودند و انجناب مظفر و منصور داخل دهلی شد روز جمعه شیخ زین الدین صدر خطبه بنام نامی ش
خواند و سکه خود رواج دادند و در همان نزدیکی رانا سانکا با دو لک سوار بر دهلی رسید انجناب
یکم ماه محرم از آکره بر آمده در مقام سیکری جنگ کرده بر وی فتح یافته آکره و ماوه و گوالیار بتصرف
در آورده و تاریخ گریختن رانا چنین یافته اند ع ندا آمد که کافر از میان رفت ⁂ و در بابر نامه منقوست
که بابر بادشاه صد طناب را که ده ده هر طناب را چهل گز و هر گزی را نه مشت

مسکوکی الحلقه

مسکوکی الحلقه مقرر کردند و گزی سکندری که سکندری بودی بیشتر در هندوستان رواج داده بود متروک گشت
و گز باتری در اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر بادشاه رواج داشت در قلمرو هندوستان در آورده اند که
بعد فتح هندوستان بابر بادشاه روز سه شنبه نهم رجب المرجب ابتدای ورود دین و بخشیدن دفاین خزاین
کرد از الجمله هفت لک تنکه سکندری و یک خانه خزینه در لبسته فی ملاحظه فی الحال تحقیقات محروم مات
او نمایند به همایون میرزا انعام فرمود و به امرا اعلی قدر مراتب و درجات و مناصب از ده لک تنکه تا یک لک
تنکه و همچنین بعسکری میرزا و هندال میرزا و به تمامی مخدرات حرم عظمت عطا فرمودند چون زر به تمامی و کسی طلا
با تمام سایر الناس بخشیده و العام یافت از آن روز تا بر قلندر مشهور آفاق گردیدند و ملک چندیری
و سارنکپور و مالوه به تصرف در آوردند و در آئین اکبری مرقوم است که بابر بادشاه بیرون کابل در دامنه
کوه مرغزاری که از بهشت بزن نموده بود حوض کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم
خوش طبع در انجا بزم نشاط مهیا داشت و لب آن بیت طبیعت میخند و این بیت خود را در کنار آن حوض منقوش
کرده بود ٥ نوروز و نوبهار می و دلبران خوش ٤٤ بابر بعیش کوش که عالم دو باره نیست ٤٤ گویند که
که در زمان آن شیخ وحیده و دانشمندی سمرقندی مولانا فرید به هرات آمده بود روزی در مجلس بابر بادشاه
حاضر بود بادشاه از او پرسید که در بعض یزید چه میگویی گفت روا نیست که او را اهل قبله گویند بود بادشاه
روی بر آن کرد و گفت که مولانا فرید چنین میگوید اصحاب شما چیست گفت تا میگویم صد لعنت بر
یزید و صد دیگر بر مرید و در تاریخ فرشته آورده اند که کشتن ابراهیم لودی بابر بادشاه والده ابراهیم
سلطان را مشمول عنایت ساخت اموال و خزاین و دفاین خاصه ایشان ابداً این
مرحمت فرمودند و اضافه آن هفت لک تنکه مستور عال از مکمن اشفاق بوالده ابراهیم

بودی متقرر شده همچنین اقربای او بر ولایت و وظایف پادشاهانه کامیاب شدند با وجود چنین
تفصیل بابر پادشاه در حق والده ابراهیم لودی آخر قوم را اثر است بابر پادشاه را زهر دادند لیکن
بفضل الهی بخیر گذشت و ایشان سزای عمل خود یافتند قصه القصه آنکه دو باره بتاریخ سانزدهم ربیع الاول
درهمین سال مادر سلطان ابراهیم لودی با مطبخیان و احمد چاشنی گیر که در اصل نوکر ابراهیم لودی
بودند وقتیکه سلطان ابراهیم کشته شد در سرکار همایون میرزا نوکر شدند متفق شده زهر در طعام الحضرت
کردند چون چند لقمه از آن طعام که خشکه و قلیه و گوشت خرگوش بود فردوس مکانی بابر بادشاه
تناول فرمودند عیان شد و معلوم گردید و دست از آن باز داشته بکر وقتی و استفراغ کرده خلاص شدند
مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت لبجهت امتحان چون قدری از آن پیش سگ انداختند
در ساعت ورم کرده و رنگ شاه روز حرکت نکرد و دو کس خدمتگار که بجهت امتحان اندک اندک
از آن خورده بودند تشقیق بسیار نجات یافتند بعد از آن تحقیق شد که احمد چاشنی گیر با والده ابراهیم لودی
ساخته این کار کرده است او را پوست کنده و مطبخیان را پاره پاره کردند و یک جماعت که
درین معامله شریک بودند به سیاست رسیدند و خانه مادر ابراهیم لودی بتاراج رفته خودش محبوس
گشت و پسر سلطان ابراهیم لودی را نزد و مرد را به کابل فرستادند و فرار خیال گردیدند و حکم ایزد سبحانه تعالی
بجا آوردند در سنه نهصد و سی و هفت بتاریخ ششم جمادی الاول در چار باغ اکبر آباد بمرض بر فنی
داعی اجل را لبیک گفت و در باغی که الحال نور افشان مشهور است بسم شاه بطریق امانت گذاشته
چون مقابر سلاطین اسلاف ایشان تا آن زمان در بیجا نبود جنازه ایشان را بکابل بردند و همانجا
دفن نمودند و تاریخ وفات آن پادشاه بهشت روزی باد یافتند سی و هفت سال

بادشاهی کردند

بادشاهی کردند در سمرقند سی و دو سال در هند پنج سال و میر نظام الدین خلیفه و امیر شاه منصور و سلیمان میرزا و
خواجه کلان بیک وزرای ایشان بودند هر چهار پسر همایون میرزا و عسکری میرزا و هندال میرزا
و کامران میرزا و سه دختر گل چهره بیگم و گلبدن بیگم و گل برگ بیگم گویند که در زمان فردوس مکانی
بابر بادشاه قبری بود که چون بر و در ورد میخواندی در جنبش آمدی جنت آشیانی نصیر الدین همایون بادشاه
از بطن ماهم بیگم نبیره احمد جام در ارک کابل در سنه نهصد و سیزده شب سه شنبه بتاریخ چهارم
ذیقعده تولد یافت راوی که الله تعالی قدر آ تاریخ ولادتش یافتند بعد رحلت پدر در اکبر آباد
در سنه نهصد و سی و هفت هجری بعمر بیست و دو ساله بر تخت سلطنت جلوس نمود امیر
هندو بیگ و خواجه میرزا بیگ و خواجه عبد المجید دیوان جمع خواجه سلطان علی و افضل خان
مخاطب بخواجه عطاء الله خان دیوان خرج ایشان بودند چون آن بادشاه بضبط ملک بر داخته
شرقی تا بنگاله و جنوبی تا مالوه و از خطه گجرات تا خاندیس متصرف شدند از همایون نامه
منقول است که دوازده غلام سرکار همایون بودند که مخاطب بخطاب مهتری متقرر شدند و
در عهد خلافت مهد ایشان غلامان را خاص خیل و غلام چیله و در عهد اکبر بادشاه مقرر گردیدند
و تفصیل غلامان درگاه معلی انیست مهتر انیس مخاطب بخطاب مهتر خانی خزینه دار حضور معلی بود
و در زمان همایون بادشاه همین یک عامره بنابر خرج ضروریات و مصرف بادشاهی بود و جیتهی مهری
بر خزانه عامره میشد بعد از آنجا سرانجام می یافت اول همین یک حدست بود بعد از آن بدرجه امیری
رسید چنانچه در مقالات جهانگیری منقولست که مهتر انیس مهتر خان شده بود و مهتر خان از غلامان قدیمی
این دولت است و سعادت خدمت حضرت جنت آشیانی دریافته و در عهد والد بزرگوار بمرتبه امارت رسیده

اوراز معتمدان میدانستند مهر شهیار کامدار لوج مهر هر نه انوار مهر کشمش مهتر زمنی لوت بکچی
مهتر جواهر افشادچی مهتر رکیله مهتر واصل مهتر سنبل مهتر کوچک فتح کتابدار مهتر الیس توبچی
در اخبار الاخیار مسطور است و قتیکه همایون پادشاه متوجه گجرات بود کس را پیش منصور
که مجذوبی بود فرستاد که تفاول در رسالت بگیرد چون الشیخ پیش او درآمد مجذوب پرکور
تیری از ترکش الشیخ گرفت و تیرهای او را برکند و هم در ترکش نهاد چون الشیخ بمعرکه
سلطان باز آمد کیفیت حال را باز نمود پادشاه فرمود که این فال آنست که ما را فتح شود و
لشکر ما بی سامان گردد و لکین درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان گردد و ابتر شود اما
اصل ذات ما بسلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم و در تاریخ فرشته مسطور است که همایون
پادشاه مذهب حنیفی داشت الملک میرزا کامران بهادر و بعضی امرای جغتای او را بشیعه بدنام ساختند
و سبب بدگمانی ایشان آن بود که هم از عهد خوردی و شاهزادگی جمعی کثیر از اهل عراق و خراسان که
محبت اهل بیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و بیرام خان که مصاحب و همدم او بود از قوم بهارلو
بود مذهب امامیه داشت و وقتیکه پادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق تربیت کرده
بزرگ کرد و انهمه میرزا کامران با حضرت در باب مذهب همیشه همزبانها میفرمودند و قتیکه از
اسیب بیرام خان همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره ازجایی میگذشتند سگی بنظر درآمد
که پا برداشته بر قبری می‌شاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است پادشاه
گفت اری چنین معلوم میشود که این سگ سنی است و امثال این مطایبات در میان این برادران
بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور قصد میرزا کامران و خورسندی بیرام خان

دیگر

و دیگر از باب دخل از آن حضرت سر بشر و لکین حنیفی مذهب بودند و منقولست که در سال یازدهم جلوس
باعث نفاق برادران شد شیر خان افغان غلبه آورد و همایون پادشاه دو مرتبه شکست خورده
اول جنگ شیر خان و همایون پادشاه بدین موضع جوسه و بکسر در سنه نهصد و چهل و شش واقع شد
جنگ دوم در نواح قنوج واقعه شد چند سال در ممالک حیران و سرگردان گشته متوجه ایران گردید منقولست
که همایون پادشاه در بنگاله شیرخان بطرف عراق تشریف میبردند از سبزوار گذرکرده در دشت سیستان
فرود آمدند که او نمونه دوزخ بود و در تابستان باد سموم بسبب حرارت آفتاب سبب نام اعضای
بنی آدم گداز میشود و بیجان میگردد و در زمستان سردی بنوعی میشود که از آتش از دیگ در
طبق کشند یخ می بندد القصه چون موسم سرما رسیده بود و پوستین چامه با بقای تمام دران مقام محنت کشیدند و پوستینی
که همراه داشتند ابرداوراحباب ساخته مهتر واصل را طلب فرمود که این پوستین را به سرم سپرد تا اینجا
بیرام خان تشنه بود او سرما خورده بود و این پوستین را بمهتر آتش داده بود و در همایون نامه منقولست که وقت رفتن
همایون پادشاه از اوچه در حوالی پلسان محنت کشیدن مردم سپاه و هلاک شدن اکثری از اهالی در میان آن
جول شدکا بحضرت حکایت سلطان فیروز شروع کردند و فرمودند از شخصی شنیدم را است و روزی دیگر
راوی که هرگاه فیروز شاه از دهلی بر ولایت تهکر لشکر کشید در آن ستوده رباب که همه ایشان همراه رکاب بایستی
هیچ بیابان بند که طاقت نیارند اتفاقا تیری در ولشیر داشت و میان ایشان محبت بدرجه کمال بود که فرق هم نمی‌کردند
دل شدند بالضرورت تیر را در صندوق انداخته میبردند چون منزل منزل در جول بستند و مردم اردوی از بی
نرد بیک هلاک شدند سلطان ملتفت اگر در هیچ جا از سران جهان دیده کسی همراه می‌بود از حقیقت حال و منازل
و محال خبر میداد که سالک بی خبر نبودی در راه در سم منزل آب چون این هر دو جوانان

از زبان سلطان این نوع سخن شنیده عسکر گفتند که شما خلاف حکم از واسطه کمال محبت پدر را همراه
برداشته آورده‌ایم چون او جهاندیده است اگر حکم شود حاضر سازیم بموجب حکم آوردند آن پیر جهاندیده و او را
که همراه جماعتی تعین نمایند که پیش‌تر روم و لشکر از عقب آن پیر جهاندیده محنت کشیده چون چهل راه
رفت در جایی رسید که در آنجا یک درخت سرو تازه سبز بر بالای پل رنگ نمایان شد در زیر آن
فرود آمدند بعد از آن گفت که زیر این درخت بکاوند همچنان کردند در زیر آن درخت گنبدی پیدا
که این درخت از میانه آن بر آمده است آن پیر مردم گفت که حالا مقدور من نیست رفته سلطان را اعلام
کردند که خود آمده از حقیقت میانه آن درخت آگاه شوند سلطان آمد و در گنبد زد از اندرون آواز
برآمد که سلطان فرود بیا سلطان دانست که حالا مراد من بر می‌آید چون درون گنبد در آمد دید
که یک چوبی در بغل خود که بر آب دارد و بعد از حرف و حکایت سلطان گفت که مردم اردوی ما
هلاک میشوند چه باید کرد وی گفت اگر مردم حاضر شما آب شیرین میخواهند همین آب کفایت میکند سلطان گفت
مردم اردو را چه حال باشد گفت اگر من این طرف براوازکون کنم چوب آب روان میشود تا آب شور
نمودند آب مطلوب بهر نوع که باشد چون آخر آن طرف را واژگون نمود از قضا همچنان بظهور آمد که مردم و
بهایم همه سیراب شدند بعد از آن گفت که باز کی ملاقات خواهد شد گفت اگر نصیب باشد در سواد دهلی میسر گردد
و سخن با بانجام رسید در منتخب همایون نامه مسطور است که چون همایون پادشاه بجانب ایران شاه طهماسب عنوان نامه
خود نوشت همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد القصه
در هنگامیکه همایون پادشاه متوجه آن صوب بود بهرجهت تعظیم و تکریم ایشان بجا می‌آوردند
چنانچه روز داخله هرات سلطان محمد شاهزاده ایران بحکم پدر خود از یک منزل پیشتر با

استقبال نمود

استقبال کرد و خدمت بجا آورده شاه ایران خود استقبال نمود و اعزاز و اکرام بجا آورد
و گفت فتح شد و سال که ما بر پادشاه اسپ سوار شدیم شمشیر جهانگیر شما بود و در قصوری که در مملکت واقع شد
از بی اتفاقی برادران بی اتفاق شد و در عالم اسباب موافقت برادران شرط است باری برادر
خورد خود دانند و ممد و معاون کار خود تصور فرمایند گفت که در غره ذی القعده سنه نهصد و پنجاه
مجلس شاهانه نموده و فصیحان ایران این غزل ترنم نمودند مبارک منزلی کان خانه را ماهی
چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ز رحمت و راحت دنیا مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد چون در اوسط ذی الحجه سنه نهصد و شصت و یک
پادشاه برای توجه تسخیر هندوستان خال اسرار گشود بر آمد دولت ارسرع همایون طالع و ساعد
را که بازایع ... شهر همت نمود القصه پادشاه ایران جمع از امرا مدد همراه کرده برادران
ایام میرزا عسکری از جانب میرزا کامران در قندهار و میرزا کامران در کابل حاکم بودند قندهار را از امرا
عسکری گرفته اموال و اسباب و قبایل و همراهیان در آنجا گذاشته عازم کابل شد قلعه کابل بعد
جنگ فتح نمود و میرزا کامران گریخته بمیرزا شاه حسین حاکم تهته پناه برد بعد از او در سال آینده
که انجا بمتوجه تسخیر بدخشان شده بود بی خبر رسیده کابل را متصرف شد پادشاه از استماع این ماجرا
متوجه کابل شد و میرزا اندکی بعد جنگ فرار نمود آخر کار گرفته مکحول شد حضرت همایون در سنه
نهصد و شصت و دو متوجه تسخیر هندوستان شده سکندر شور را بعد محاربات بشکست
داده داخل دهلی شدند و شاهزاده محمد اکبر شاه را با بیرم خان متعاقب
آن حضرت رخصت فرموده آورده اند وقتیکه همایون پادشاه بسبب انقلاب زمانه

از هندوستان بطرف عراق تشریف برده والی آنجا در هیچ یک از مراتب ضیافت و تکلفات
کوتاهی بعمل نیاورد و آن الماس کلانی که بوزن هشت مثقال که جوهریان در تعیین قیمت
آن بعجز اعتراف کرده بودند و بدست ایشان در فتح هندوستان افتاده بود بپادشاه دولت و پنجاه
لعل بدخشانی برسم ارمغانی دادند چنانکه باید و شاید از جانبین مراعات رسم و عادت
بعمل آمد اما از تاریخی که موکب عالی بآن ملک در آمد تا هنگام مراجعت آنچه از سرکار شاه ایران و
و [illegible] ایشان خرج شده بود و از این جانب بر آن اضعاف مضاعف [illegible] شده قیمت الماس
کلان نصف و ربع مرتبه مسکون جوهریان مقرر کرده بودند در سنه نهصد و شصت و سه با تمام بهاری
کتابخانه بالای بام بر آمده بودند هنگام فرود آمدن پای بلغزید و ضرب سخت بر دوش و سر
رسید و بعالم بقا شتافت تاریخ وفاتش چنان یافتند همایون پادشاه از بام افتاد و در سواد دهلی قدیم متصل
درگاه حضرت امیر خسرو و محبوب الهی مدفون شد و مدت عمر چهل و نه سال و چهار ماه و مدت سلطنت
بیست و پنج سال قمری دو ماه و پنج روز از آنجمله در هندوستان نوزده سال مرتبه اول و مرتبه دوم
دو سال و دو ماه در سال چهاردهم جلوس اکبر بنای مقبره جنت آشیانی همایون پادشاه وقوع یافت
در امتداد مدت شانزده سال بخرج مبلغ پانزده لک روپیه صورت انجام و اتمام پذیرفت حرر التالیف
نواب حاجی بیگم صاحبه زوجه همایون پادشاه و وزرای عظام امیر سید و [illegible] و خواجه میرک
و خواجه مجید دیوان جمع خواجه سلطان علی و افضل خان مخاطب بخواجه عطاءالله خان
بودند و اقلاع و ممالک مفتوحه ایشان قلعه ماندو و احمدآباد گجرات و مالوه و بنگاله
و بعد مراجعت از ایران قلعه قندهار و کابل و بدخشان و ملتان و لاهور و دهلی و غیره

دهم

و دو پسر محمد حکیم میرزا و محمد اکبر میرزا و یک دختر بخت النسا بیگم **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** در سنه
نهصد و چهل و نه بروایتی نهصد و پنجاه در حصار امرکوت از بطن حمیده بانو بیگم که از اولاد احمد جام
بود تولد یافت در اکبرنامه نگاشته که شب یکشنبه پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه در حینی که
شمس در اول درجه عقرب بود در حصار امرکوت بدولت و اقبال از مطلع جاه و
جلال طلوع نموده میانه قد و گندم گون از چشم و ابروی سیاه ملاحت بر صباحت غالب
بود دست و بازو دراز بر پره بینی جانب چپ خالی گوشتین داشتند برابر نیم نخود از سطح
بالوست بلند بر آمده بود آن را علامت دولت عظیم می پنداشتند بموجب ارشاد جهانبانی
[illegible] که پیش از زادن مریم مکانی در پای [illegible] خالی بسوزن نقش نمودند والد
بزرگوار بر دوش ایشان نیز چنین فرموده عرض کردند که از زوال [illegible] که در پای سر بر آید چنانچه
بعد تولد این نقش مراد در ساق پا جلوه نما بود همه حضار حضور ملاحظه نمودند و تبرک نمودند که
[illegible] دارم که یکساله [illegible] بودم که ماهم بیگم مرزا عسکری گفته که رسم ترکان است که چون فرزند
بپای روان میشود پدر یا پدر کلان یا هر که بجای آن باشد دستار از خود بر داشته هنگام رفتن بر کودک
میزنند که از پا در افتد الحال شما بجای حضرت اعلی هستید بتقدیم این رسم قیام نمایند در آن ساعت
بر زمین آورده زدند و من یاد دارم گویند که قلعه چوب [illegible] شاهی که الحال بجلال آباد مشهور است در هنگام [illegible]
در جلوس جلال الدین اکبر پادشاه نظر باین [illegible] محمد همایون پادشاه عنایت کرده بودند و از وقعه محل مذکور [illegible] تا
زمان [illegible] آباد گردید لهذا موسوم بجلال آباد شد و در جنگ سکندر را در قلعه مانکوت محاصره نموده بودند
[illegible] از سنگینای کوهستان بر آورده [illegible] سنه نهصد و شصت و سه بس چهارده سالگی در [illegible] روز

بعد رحلت پدر بر تخت سلطنت در موضع کلانور مضاف صوبه لاهور نشست بعد از چند روز خبر رسید
که هیمون بقال خود را بکرماجیت نام نهاده خیال جهانبانی در سر دارد و با پنجاه هزار سوار و توپخانه
بسیار و یکهزار فیل جنگی در فتنه سازی است با استماع این خبر عازم استیصال او شده در
نواحی پانی پت آن را به قتل رسانیده مظفر و منصور در دهلی داخل شد تا چهار سال اختیار
کل و جزو امور سلطنت به بیرم خان تعلق داشت بعد از آن به سبب بعضی مقربان خاطر از بیرم خان منحرف
ساخته بنفس نفیس خود متوجه نظم و نسق ممالک گردید اکثر ایام در ملک گیری و دشمن کشی گذرانید
ممالکی در دست در سمت مشرق صوبه اوده و جونپور و بهار و اودیسه و جانب مغرب تا ته
و بهکر و سیوستان و بطرف جنوب اجمیر و احمدآباد و خاندیس و اکثر محال صوبه برار و قلعه احمدنگر
و دولت آباد و بسوی شمال کشمیر و کابل و قندهار و ما بین جنوب و مشرق گدهه کتکه بتصرف
در آورده و اکثر ملک بخارا خان و مخالفان دولت مثل علیقلی خان و بهادر خان ازبک و معصوم خان
فرنخودی و عبدالله خان ازبک بقتل رسیدند و خود بهمه جانب لشکر برده کار پرداختند و توجه بکو
در رعایت رعیت مصروف بودند چنانچه از کلام با احترام او ست کلامه نوشته خواهد بود که این
نثار مسند درگاه فی بار در بیس سال که سرپوی آسمانی به تخت کامرانی رسیده همه به هشت و نه دانش و بینش
چنین دانست که این همه جهانگیری و فرمانروایی و تیغ گذاری و کشورگشایی برای بجا آوردن کام کردگار آسمانی
در سر کردن کار و بار بسیاری است نه تحریر در آوردن تحفه های از روسیم و از آراستن تخت و دیهیم و بالکل باید در
خواهشهای ناخوش گذار نابامدار و سرور بردن در گریبان و از روی تا استوار است صاحب منتخب التواریخ
نوشته که اکبر بادشاه در اوایل سلطنت در سنه بیست سالگی با دختر برهمنی کمال توجهی پیدا کرد

اورا انجلو بحجابه خاص در آورده و اکثر اوقات به صحبت او بسر میبرد و آن دختر عاقله و فرزانه بود
بادشاه را همه در غیب داشت چون با عزم جهانگیری و کشورگشایی زور آوردن هند هر سالی
ملکی مسخر میشد فوج بادشاهی زن و فرزند رعیت بسیار اسیر میکردند یک دو لک غلام و کنیز
باطراف و جوانب میبردند دختر برهمن به بادشاه عرض کرد که همین قدر رعیت از ملک شما بدر برده
رفته رفته یک کس از رعیت در مملکت نخواهد ماند بعد از آن بادشاهی خلوه خواهند کرد بادشاه فرمود
که این سخن از کجا میگویی بعرض رسانید که هر سال دو لک غلام و کنیز از ملک شما بیرون میبرند اینها
تمام رعیت شما اند بادشاه را معقول افتاد فرمود که من بعد غلام و کنیز نفروشند چنانچه صاحب
منتخب التواریخ گوید اتفاقا دران روز از اگره متوجه گجرات شدند هم زنبقی دانشمند که روزی غلامی
زدخت چون کوتوال شد واقف شد صاحب غلام را گرفته گوش او را بمسمار بر دروازه قلعه کوفتند از
رای عجب خلق دیگر فروختن غلام و کنیز موقوف شد از آنجا که محبت و تعشق دختر برهمن بر خاطر بادشاه
مسلط و استیلا نموده جزیه که التماس کرد در قبول منکر شدند تا بحدی که در رسوم معاش بلکه بعضی عبادات
نیز موافق آیین معمول شده بود از آنجمله یکی آنکه هر کسی که بدیار جا صد میتبه ان در دو من گیلدا است و در هیچ ورن این
عادت موقوف و معاف نمیکنند و کاربدان انجار رسیده که در رمضان هم این عمل جاری بود و در خطبه بسم کلم و کتافی
رو داده و با علمای و فضلای اسلام مباحثه و مناظره مینمایند و تفصیل این اجمال در منتخب التواریخ که تاریخ مراد
مشهور است مرقوم است در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه در شهر صفر شیخ عبدالقادر صاحب
صاحب تاریخ مذکور اول ترجمه کتاب را با آنکه در هندوی بوده اکبر بادشاه که در تصنیف بر مهابارات
سفت وار دو و بیست و هجده از شلوک است و هر شلوک فقره است شصت و پنج حرفی

وان فرزند راجه رام چندر راجه شهر آوده که او را رام هم گویند و باعتقاد اهل هند اوتار است
و هنود آن را بطریق حلول بمنزله خدا می پرستند محمل این کتاب این است که ستیا زن رامچندر
را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا که بعبارت علمی فرلیقه برد و رام چندر با لچهمن برادر خود با تبان
جزیره لنکا رفته بلشکری بی شمار از میمونان و خرسان که عدد آن جماعت به هم رسانده جمع کرده
پلی بعرض چهارصد کروه بر روی دریای شور بسته از آنست بندر امیسر گویند و بعضی گویند بر
کوه‌ها عبور کرده و بعضی میمونان را انگیلو شنیده که بدون پل به آن طور جسته اند و بعضی دیگر بپای خود
گذشته و مثل این اکثر حکایات متناقضه بسیار است که عقل در رد و قبول آن متوقف است بعد از محاربه
میمونان سوار از پل گذشته و با سنت فرکه بنفه باشد بجنگ عظیم راون با تمام اولاد و احفاد
کشته و خاندان ... سال او را بباد داده و لنکا را به برادر راون سپرده بشهر خویش آمد و یازده
هزار سال حکومت جمیع هندوستان کرده بمقر اصلی خویش رسید و بزعم این طایفه این است که عالم قدیم است
و هیچ گاه از نوع بشر خالی نبوده و از این واقعه صد هزاران سال گذشته و بوجود ابن آدم الوالبشر
که از خلقت او هفت هزار سال است قائل هستند و ظاهر است که این واقعات از باب افسانه مجرد و
خیال محض است چون داستان امیر حمزه و اگر احیاناً باشد در زمان تسلط بهائم و جنیان بوده باشد
والله اعلم گویند که اکبر پادشاه اگرچه خط و سواد نداشتند لیکن قصص هندی شنیدند و قصه امیر حمزه که
و قصص هندوستان است مثنیان درگاه در نظم و نثر مرغوب داشته آورده و هر کس آن را مصور ساختند و این
صور از مخترعات اوست و در شوارع قلمرو خود چنان مشهور کرده بود که در هر جا کرده
دو سه باره دار و چند بقعه موسوم ساخته که آن را در زبان هندوی دانجی

بلغفند

بلغفند یا فرمان ضرورت و عرضداشت امرای سرحد رسانیده باشند چنانکه در شبانه روز پنجاه کروه
طی شدند از اکبرآباد تا به احمدآباد گجرات سه سحر در خبر می رسید و هرگاه شخصی از حضور بجائی مشرف یا
از جائی برای حاضر شدن بدرگاه بتعجیل مامور میشد بر اسپان ڈاک چوکی سوار میکردند و چهار
هزار میوڑه که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت و از انجمله بسیار کس بودند که صد کروه
در ده روز بسهولت طی میکردند در اکبرنامه مسطور است که در سال دهم جلوس اکبری بنای قلعه
اکبرآباد تصمیم یافت و در مدت پنج سال باتمام رسیده بصرف کرور تنکه خرج عمارت شد و شیخ فیضی
تاریخ بنای دروازه اش را انشای در بهشت هشت نموده و در مدت هشت سال لنگر و فصیل
و ملک بدار باهتمام قاسم خان میر بحر صورت اختتام گرفت چنانچه شش و ده لک روپیه اخراج و
هندوستان که پنجاه هزار طومان رایج ایران و پنجاه و چهار صد هزار مثقال رایج طوران
باشد بخرج آمده و تفصیل مکانات اکبر پادشاه در اقلیم سیوم مشروحا تحریر خواهد یافت و خرج
قلعه الله آباد و عمارتش مبلغ بیست لک روپیه آمد در امتداد مدت پنجسال و کثرت صورت
اتمام پذیرفت در اکبرنامه مرقوم است که در سال اول جلوس اکبری بعد فتح همون اقبال
در سواکن قصبه بواری و ... جالندهر مخیم سرادقات جاه و جلال گردید موکب معلی بقلعه مانکوٹ شتافت
و قلعه مانکوٹ ساخته سلیم خان در اهتمام خواص خان که خاصه خیل شیر خان بود بسیار شد ... بیرم خان
خانخانان سپه سالار از دختر جمال خان میواتی برادر حسن خان میواتی فرزند متولد شد و عبدالرحیم مسمی گردید بعد انتقال بیرم خان خانخانان
میرزا عبدالرحیم بخطاب خانخانان سپه سالار مخاطب گردید آورده اند چون پادشاه بعزم تسخیر ولایت ... عبدالرحیم
خانخانان سپه سالار را با فوج بسیار تعین نمود و میرزا خانی ... خان پیش از حوصله خود دفع [illegible]

وصبیه خود را با پسر بزرگ خانخانان میرزا ایرج نام عقد بسته بخانخانان ملاقات نمود خانخانان قلعه سیوان
و ستهن را مع مضافات در سنه الف خان بتصرف در آورده میرزا جانی بیک را بدرگاه سلطانی
آورده دولت ارغون در جانب ختم پذیرفت و دران اثنا سلطان محمود بهکری وفات یافت
و بهکر سر داخل ممالک محروسه بادشاه طغرا گشت در سال سیوم از جلوس اکبری روزی
شکاری حضرت در شکارگاه وای صدها که کسی روی آن کاهست لوری را برگله آهو سر داده بود از انحکم
نره آهو بدست آورده ماده آهو بچه خود بخانان بلا رفتار دیده بهر باد رسید بلی صحابار ان نور رو
بچه را خلاص ساخت در سال ششم جلوسی روشن اکبر بادشاه بهری مسعود در اکبرآباد بعمل آمد
مخفی نماند که صد بو عالم اکثر اوقات لباس مبدل ساخته شبها تنها برای خبرداری شهر می آمدند با
العجائبات و ماله شب مظلوم ولی نوا بتوسط عربی بگوش خود شنوده بمعالجه آنها سو ربرکدام پرداختند
در هندوستان نیت معین مشابه که در شهر و بلده اعلام سالار مسعود غازی که در هند جهری گویند
برپا می سازند و بر فد مثور ان که قصبه بهرایچ است می برند غرض که غرایب انبوی و عجیب
صحبت می شود و حضرت شاهنشاهی تقریر نمودند که من نیز برسم معهود خود آنجا حاضر بودم او باسی را
نگاه بر من افتاد و گفت که این کس که السعاده یست بادشاه است من بمجرد و اعفای که تغبار چشم خود در الحاح کردم اندام
و دهن کج ساختم و مشغول تماشا شدم چون نیک ملاحظه نموده باهم سرایند مدکه حضرت جنبش چشم در دیدار اند
و من از چشم آن لطفی تماشا پنهان شدم در سال بست و پنجم سار از عنوان ارقد
که مانند صندوق بزرگ بود آمده و قسمی که اندرون نشسته تارهای آن را می نواخت
و دو دیگر از سردن هیچ ز طاوس و غیره از انگشت سر دنبه و صفتی در اظهار می آمد

در سال

در سال بست و ششم جلوس اکبری قلعه اتک بنارس بر ساحل آب سند بنیاد پذیرفت و بخرج مبلغ پنج
لک روپیه که دو کرور دام الوقت و دوازده هزار تومان عراق میشود در مدت سه سال صورت
اتمام پذیرفت و در سال بست و نهم جلوس اکبری حکم شد غلامان بادشاهی چیله مکفده باشند
لفظ هندی است که غلام را میگویند در سال بست و نهم جلوس اکبری بلده راج محل سمت بنیاد پذیرفت
و منبکه راجه مان سنگه به بنگاله رفت در آن محل جا بسی حاکم نشین ساخته مسمی باکبرنگر گردانیده
در سال سی و یکم جلوس مقدس شاهنشاهی در کشمیر درخت چناری بزلزله در آمد
که از کندن شهور و شنیدن سجدی مسجد و سن که کسی و چهار نفر در و جا یافتند از بدایع آغاز سال
چهل و یکم اکبری آنکه ماهی به ما به سر خلافت حاضر شد که در سن در زیر بغل نهاده سخن میکرد
و هر چه دیگر بزبان میگویند او باوار از بغل بیان می نمود شعرها نخواندند و بعضی سنجیدن حمل نمودند و جمعی
بچشم دیده قرار میدادند اما او از روز بزرگش کار بدانجا رسانیده بود در سال چهل و چهارم
جلوس اکبری شیخ ابوالفضل لطیف متوجه انتبر گردید در بن سفر شیخ مسطور در شاه گده درختی بهم
دید که تنه او از بالای دو شاخ است از انجمله یکی شیرین و دیگر تلخ در جهانگیرنامه مسطور است
که در زمانی که اکبر بادشاه متوجه کشمیر بودند قلعه دران روی دریای حساب احداث فرموده جماعه کوجران را
که دران نواحی بدزدی و راه زنی میگذرانیدند بدین قلعه آورده آباد ساخت و چون مسکن کوجران شد
بدین جهت آن را گجرات نام نهاده پرگنه علیحده مقرر شد کوجران جماعه را میگویند که کم کار کمتر نمایند
اوقات و گذران انها از دوغ شیر و جغرات میباشد و در اکبرنامه مسطور کرده در سنه احد و سبعین
و تسعمائه اکبر بادشاه از شکار برگشته داخل دهلی می شدند جلی فولاد که از غلامان

شرف الدین حسین میرزا بود قاصد قتل پادشاه شده در همان ازدحام سوارے بر کتف پدر ما هم اتکه
تیری بر کمان نهاده دست بلند و راسته بکشید مردم را گمان شد که میخواهد بر جانوری میندازد
وخود او دست بامان کرده بجانب پادشاه که بر اسپ سوار بود انداخت الٰهی خطا بر شانه آنحضرت آمد
و تیر یک شبر در گوشت فرو رفت هنوز در شانه بود که فیلق فولاد را پاره پاره کردند آنگاه تیر را
برآورده قبای نیم دار پوشیده پادشاه اصلا مبالاتی نکرده همچنان سوار اسپ بدولتخانه رفت
حکیم عین الملک گیلانی در اندک مدت بصحت نموده در یک هفته آثار صحت ظاهر گشته بعد ازان به اکره تشریف
فرماشدند از مجمل مفصل نوشته شد که تاریخ الٰهی از زادات خاطر مقدس خدیو گیتی ستان است
منکشف گشته امر عجب از پرده غیب جلوه گر مشهود ما برزکی از بدایع که عدم قدم بعالم شهود میگذارد جهانیان
سر آغاز سال ازان تاریخ میگردند و تاریخ یزدجردی و تاریخ هجری و تاریخ جلالی وغیره همچنین است
و هنود هم تاریخ متعدده دارند چنانچه در بنگاله تاریخ از حکومت لچمن سین و در ملک گجرات
و دکن تاریخ سالباهن و در مالوه و دهلی وغیره تاریخ راجه بکرماجیت میگذارند آنحضرت جلوس
مقدس خود را ابتدای تاریخ الٰهی دانسته بخاطر مقدس آوردند که تاریخ بنا کرده اجرا باید کرد تا خلایق را
از تصدیع طول تواریخ ماضی باز دارند در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بعد از گذشتن از جلوس مقدس
این تاریخ را وضع نموده و اساس خط و فرمان و سوانح وغیره از مبدا سلطنت بر ان نهاده به تاریخ
الٰهی مسمی گردانیده اند و در عهد ایشان بخدمت مرتبه بمرتبه وزارت رسید و تفصیل اسامی
ایشان این است . بیرم خان خانخانان خان اعظم منعم خان و بهادر خان و خواجه جهان . و
عبد الرحیم خان و خواجه عظیم و عبد المجید مخاطب آصف خان و محمد سلیم وزیر و مظفر خان

وراجه تودرمل و شاه منصور و پسر فرزندان ارجمند داشتند محمد میرزا و محمد سلیم روز پنجشنبه سیوم محرم
سنه ۹۷۷ در منزل شیخ سلیم تولد یافته و دانیال چهارشنبه دوم جمادی الاول سنه ۹۷۹ در منزل
شیخ دانیال که بدو کروه از ناگور است تولد یافته و دختر شرف النسا بیگم و آرام بانو بیگم
پنجاه و یک سال و دو ماه سلطنت نمود و در سنه هزار و چهارده هجری بعمر شصت و چهار سالگی عالم
را بدرود کرده و در موضع سکندره سواد شهر اکبرآباد که بفاصله سه کروه است مدفون
شد مبلغ پانزده لک روپیه خرج باغ سکندره و دیگر عمارات متعلقه وی شده تاریخ رحلت آن پادشاه
چنین یافتند ع پادشاه عالم جاوید اکبر پادشاه ، و گاهی فکر شعر هم میفرمود از وست رباعی دوشینه
بکوے میفروشان ۰ پیمانه می بزر خریدم ۰ اکنون ز خمار سر گرانم ۰ زر دادم و درد سر خریدم ۰ و ممالک
مفتوحه بنگاله و پنجاه کده و بندر صورت و ولایت گنداوه و قلعه چتور و کمالیه و سنبل و
وغیره و کشمیر و اودیسه و ولایت سورته و قلعه قندهار و مملکت سیرانه و قلعه احمدنگر و اسیر و
کالنجر متعلقه دکن و ملک گجرات و تاریخ فتح نواب خانخانان در چهار زمان یافته الحق که
بی‌نظیر است یوم الاحد ثانی ربیع الاول دوشنبه ثانی ربیع الاول روز یکشنبه دوم ربیع الاول
انوار ربیع الاول لی و حی جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه اسم سامی در عالم شهزادگی
میرزا محمد سلیم بود در روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری نبوی از بطن
صبیه راجه بهارامل مرزبان ... از توابع صوبه اجمیر در قصبه فتح پور سیکری مضاف صوبه اکبرآباد تولد
یافت روز پنجشنبه دوم جمادی الثانی و بقولی هشتم جمادی الثانی در سنه یکهزار و چهارده هجری
صبح روز پنجشنبه قریب یک ساعت نجومی برآمده در سن سی و هفت سالگی بادشاه شدند و بر تخت مراد جلوس

و بر تخت مرصع که پدرم بجهت تحویل ساخته بود در وقت تحویل و جشن نوروزی بر ان قرار گرفت و قرار
گرفتم و ان تخت مرصع را اندو کرور اشرفی پنج مثقالی جواهر خرج شده بود و کرور در عبارت از
صد لک و لک صد هزار و هر لکی صد هزار است سوای سه صد من لسنگ طلا که در ساختن ان بکار برده بودند
که هر یک من شده من عراق باشد و بهنگام نقل کردن ان پایه هوار که از هم جدا می کنند
و هر گاه خواهند باز بهم جور ده می نمایند قریب پنجاه من عنبر اشهب مند در میان پایه های او جا داده اند
چنانچه در هر محفلی که ان تخت نهاده میشود ان مجلس را بوی خوش احتیاج نیست چون بر ان تخت
قرار گرفتم فرمودم که تاج طلایی که پدرم بر دستور پادشاهان کیان فرموده بودند که بسازند و در زر
ان کلاه را دوازده الماس بر گوشه ها نصب کرده بودند که هر یک الماس یک لک اشرفی پنج مثقالی
قیمت ان بود پدرم این الماس را خود خریداری نموده بودند نه از جد و ابای ایشان به ایشان
رسیده باشد در میان وسط حقیقی ان کلاه مروارید درشت بوزن چهار مثقال نصب کرده بودند که
یک لک اشرفی پنج مثقالی قیمت ان بود و در دولت یاقوت یک مثقال که هر یک از ان ها به شش
هزار روپیه می ارزید و در وقت بسته بودند چون این کلاه را به مجلس در آوردند یک عمر بجهت گوش
بر سر گذاشتم و فرمودم که چهل شبانه روز نقاره شادیانی میزده باشند و تا وقت پنجاه جریب که در دور
بود همه را القالین های زربفت و بندهای کلابتون و زری و دروغ و سوزهای کلان از طلا و نقره
گذاشته قندیلهای عنبر بر ان مرتب کرده با چراغ مسوخته باشند و اگر کلام بود موار از الحباب
واقعه است کلامه دانی که کدام نجم است که کار زند و بهره یکی هزار بر آورند خواجه جود و بود سلوک نیکی
کردن با بندگان خدای تعالی دیگر انکه چه چیز است که مردم را طمع در ان باید داشت جوابه

خوشنودی خلایق دیگر کدام است ان که شادی و اندوه پیشش یکسان است جوابه انکس را فرزند سعادتمندی
و اندوه که نه وقت و اندوه دنیا در زوال است دیگر خرسند دانی که کیست جوابه انکه یافته را
بپذیرد و نایافته را نجوید دیگر دانی کدام ساعت زندگی تو ضایع است جوابه ان ساعت که نیکی در
حق کسی توانی کرد دیگر انکه ضایع است کدام ساعت است جوابه انکه توانی کرد و نکنی دیگر انکه دورتر کیست
با کسی کین که از حسد دور بود و این بر کسی باید بود که از خدا تعالی نترسد دیگر ان چیست که دانا و
نادان در ان برابر باشند گذشتن جهان و ارباب خاصه حضور بر تو روشن نوشته شد از چند
کس حذر باید کرد از آدم چاپلوس و آدم گرسنه چشم و ار تو کدحسین(?) چرا که این جماعت با هر که
آشنا شدند چه گدا و چه پادشاه متوقع اند که برای خود ان شخص را در آورند پس باید که این مصاحبت
پادشاهان مردمان با همت و سخن خیر گوی و با خلق خدا خوب می باید که باشند با طبع پادشاهان
مردمان که کینه و اسحاب در بنای آهوی مشکین گویند در وقت داخل شدن صوبه کشمیر
آهوی مشکین شکار کردند چون گوشتش خورده شده بود فرمودیم که طعامها از ان بپزند
سخت بیمزه و بدطعام ظاهر شد از حیوانات صحرایی هیچ یک بدبوی و بدطعمی این نیست نافه
در تازگی بوی ندارد و بعد از انکه روزی چند باشد و خشک شود خوشبو میشود و ماده مطلق نافه ندارد
مخصوص نر است رسیدن نورجهان بیگم در ملازمت جهانگیر پادشاه و کیفیت ولادت ان سعادت از مرات واردات
منقول است که حقیقت تولد نورجهان بیگم خالی از غرابتی نیست گویند که چون خواجه غیاث الدین اعتماد الدوله
که در وطن مالوف که طهران باشد اقامت را العیلت بر اثر ان حالی وی با رو پایی متعدد و متعدد الوقوع
و بیده الاحار عزیمت سفر را که اقسام و انواع شداید در ان مندرج است اختیار نموده که نورد وادی هندوستان

از اتفاقات زمانه نیرنگ شعار دران حالت از اسباب دنیوی بغیر از یک گاو سرمایه بدست نداشت
لاعلاج زن را بران گاو سوار کرده خود با یک اطفال پیاده ... ماده و دست بکار و بدو قضارا
دران ایام زنش حامله بود چون قریب هندوستان رسیدند خرج راه رو به تمامی آورد چون
بقافله بسر رفتند فرزندی از منزل دو شنبه جاده پیمای گردیده بمجرد داخل شدن بسرحد هندوستان در عوض راه
دختری ماه منظری متولد شد خواجه غیاث الدین مولود عافیت محمود مرتبه کلی غم اندوز و متألم گشته
شوهر این ماجرا عبارت از آن بود که اتحاد حمل این دختر بلکه تولد او موجب توقف و باعث بی خانمانی
گردیده الحال که از کتم عدم بعرصه ظهور جلوه فرمای هستی گشته است دو روز پیش از تولد او روزی
ما از ما رسیده و از بسیاری ضعف و غبار رمقی نمانده یقین که از اثر قدوم که دوست او نیز چه بلاها که بما (?)
انجام یا نگردد و درین صورت بهتر آنست که این دختر را در همین مقام که صحرای آب بر آر و خورش
واگذاریم آخر کار بعد از گفتگوی بسیار آن صبیه را در بیابان افکنده قدم براه گذاشتند لیکن مادر که
محل انواع محبت است بعد از قطع دو فرسخ راه خود را از پشت گاو انداخته فریاد برآورد که
نه ماه کامل رنج فراوان بردم امروز که محل امید ثمر از زر و در کنارم گذاشت با این زاری از
در و مفارقت ... گردیدم که آن معصومه را که بمجرد بیرون آمدن از کتم عدم چنین خوار و زار
به صحرای جانگداز غربت خاک آلود و ذلت کردند ... در کنف حمایت ایزدی در
سایه تحمل حمایت تماشای نیرنگ روزگار شده ... سینه ام را
که خار مهاجرش افگار دارد بدیدار فرحت آثار التیام بخشند و اگر مطابق
سرنوشت ازلی طعمه وحوش طیور گشته باشد انجام حالش گوش (?)

ردم گرداید هر چند ابرام زن از حد اعتدال بافراط انجامید لیکن خواجه غیاث قبول بازگشتن ننمود
آخر کار ابو الحسن برادر اضطراب احوال سراپا اختلال مادر ترحم نموده روبان وادی آورد هنگامی که
نزدیک آن خاک نشین سریر آرا رسید دید که مار سیاهی کفچه را پهن ساخته ترحم بر حال او دارد که
رشک بهار گلستان دولت و اقبال است از تابش آفتاب در سایه سحاب مکرمت
خالق کریم دارد از صدای پای ابو الحسن ازین تماشا حیرت بر حیرت برات تقدیر گردیده
آن صغیره را از بستر خاک بر داشت آن مار که گنجور خزاین اسرار بود رسید بطرفی بدر رفت
و ابو الحسن قصه را در ... از محرمان کارخانه خداوندی دران نزدیکی گلخن بهارستان این
ابداع نمود فریاد بر آورد که ره رو کیستی که این گنار پرورده تفضلات سبحانی را در کنار
خود کشیده ابو الحسن متبسم گردیده بعرض آن پادشاه صورت و معنی رسانید که من
این طفل از یک صلب و از یک بطن چهره آرای هستی گردیده ام درویش از استماع
قرب قرابت زبان ارشاد بنیان را بانگ ... این معمار سر پوشیده بلند ... گرداید که
سر آرای ممالک هندوستان را بعد ازین بار ... اساس سازی و نه این ... در
دشت تنهائی بر خار و خاشاک ... اندازی ابو الحسن از شنیدن چنین مژده دولت و اقبال و از
تماشای نیرنگ سایه یار همت در محافظت مصروف شده است و مادر و پدر را نیز ... عشرت
مژده کامیابی رسانید از استماع این ماجرا پدر هم سلسله عاطفت را جنبش آورد تا آنکه بعد از قطع مسافت
طویله بلاهور نزول نمودند و بحمله امرای اکبر شاهی که در پیشگاه سلطنت اعتبار کمال داشت نسبت وصلت
نمودند و برادر و پدر نور جهان بیگم بانواع اکرام مکرم شدند و آن هر دو برادر اندک زمانی

بملازمت پادشاهی سرفراز ساخته کامیاب مناصب عزت گردانید و در بهار گلشن بر قوم است
که بحسب سرنوشت دختر میرزا غیاث بیگ که در قندهار بوجود آمده بود بعلی قلی بیگ استجلو
که بخطاب شیرافگن مخصوص گشته بود نسبت فرموده بود و عنایت بیگ بعد از جلوس حضرت
شاهنشاهی بخطاب اعتماد الدوله سربلندی یافت و چون شیر افگن در بنگاله قطب الدین خان
کوکه را کشت و خود نیز بجزای عمل خویش گرفتار گردید بحکم اشرف جهانگیر متصدیان صوبه بنگاله
صبیه اعتماد الدوله را روانه درگاه والا ساختند و آنحضرت بنابر عذاری که از کشتن قطب الدین خان
بر خاطر اشرف نشسته بود برقیه سلطان بیگم بخشیدند و مدتی در خدمت ایشان بناکامی
میگذرانیدند چون هنگام سطوع کوکب بخت و طلوع اختر او در رسید و اقبال باستقبال شتافت
و طالعش از نحوست بسعادت روی آورد فی الجمله از نیرنگیهای آسمانی روزی در جشن نوروز در
سال ششم از جلوس اشرف در نظر دوربین آنحضرت مقبول آمده در سلک پرستاران حرم سرای
خلافت انتظام یافت و آناً فآناً پایه عزت و قبول او ارتفاع و اعتلا پذیرفت نخست بنور محل
خطاب یافت و بعد از چند ماه در سال یازدهم جلوس والا بخطاب نورجهان بیگم سرفرازی
گردید جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند تا بحدی که غلامان و
خواجه سرایان اعتماد الدوله هر کدام خطاب خانی و منصب برخانی یافتند و بغیر از خطبه دیگر آنچه لوازم
سلطنت و فرمانروائی بود همه بفعل آمده بود و گاهی در جهروکه نشسته و جمیع امرا کورنش آمده
بفرمان او داشتند و سکه نیز بنام نورجهان بیگم زدند نقش سکه این بود بحکم شاه جهانگیر یافت
صد زیور، بنام نورجهان پادشاه بیگم زر، و در طغرای فرامین چنین نقش بست فقره حکم عالیه

مهد عالیه

مهد عالیه نورجهان بیگم پادشاه * رفته رفته کار بجائی رسید که از پادشاهی بجز نامی باقی نماند و
مکرر میفرمودند که من سلطنت را به نورجهان بیگم ارزانی داشتم بجز یک سیر شراب و نیم سیر
گوشت مرا هیچ نمی باید از خوبی و نیکی واقفی بیگم چه نوشته شود هر جا کار افتاده را عقده
پیش می آمد و بنجدت او ملتجی میگشت گره از کار او گشوده کامیاب مراد میساخت
و هر کس بدرگاه او پناه میبرد از آسیب ظلم و ستم محفوظ ماند هر جا دختری بیکس بود بعقد نواب
عروس کرده در خور حالت او اظهار تلطف نمودی چنانکه در عهد دولت خویش بالصد دختر
بقصد نواب عروس کرده باشد زنی بود با شجاعت و سخاوت موصوف روزی در
شکارگاه شیر را به بندوق زد نثاران بموجب حکم اقدس مروارید و غیره جواهر بر بود حس
تبارکتان داخل سراپرده نمودند طبع رسای داشت روزی حضرت مصرعه گفتند مصرع ان قادر
قدیر زجوب در خیابان * بیگم بدیهه جواب گفت مصرع تنها را او بد سرپر کردار او بد کشت العهده
فهم و فراست و سخنوری و زودکاری بیگم بر کوره مستغنی از اوصاف است و عدالت و انصاف و دیگر
اوصاف جهانگیر پادشاه شهره آفاق است چنانچه نسبت بدین ناک امکه در امور سلطنت محبت
و سلامت مینمودند بنوعی نیست پیداست لهذا در حق ابوالفضل که سستی اعتقادش بر همگنان معلوم است
میفرماید شیخ عبدالرحمن پسر شیخ ابوالفضل را بمنصب دو هزاری سرفراز نمودم اگرچه پدرش شیخ
ابوالفضل بالذات بی بود مرا که در اواخر دولت پادشاهی پدرم را از راه برده خیال خاطر فاسد
کرده بود که حضرت رسالت پناه صلعم که هزار جان گرامی فدای نامش باد عزیز قطعی بود و کلام الله کلام
اوست اعراض ورزیدم بواسطه اینها بود و من خود را به پناه حضرت رسالت پناه صلعم برده گفتم اگر امداد

ایشان باین است من پادشاه خواهم شد هر شب در همه دیه پدرم خسرو فرزندم را برمن ترقی میدادند و
پیغو نمودند که بعد از من او پادشاه خواهد شد و خواهد بود همان شد اگر ناخدا جامه برتن در
خدا کشتی انجا که خواهد برد کسی را فرستادم که سر او را پیش من آرد عرض او را قتل نمودم و تاریخ
قتلش چنین یافتیم مصرع تیغ اعجاز رسول الله سر یاغی برید و آن پادشاه عالیجاه به شیخ
میر لاهوری حسن اعتقادی بسیار داشت چنانچه از مضمون نسخه ایمعنی بظهور میرسد بنقل آن می پردازد
نقل نسخه خاص بعد عرض حضرت پیر دستگیر میان شیخ میر از نیازمند درگاه الله جهانگیر شاه معروض
آنکه این بنده را گاهگاهی در وقت دعا یاد کرده باشند و این بنده های خدا را از دست رافضی
خلاص نمایند و هر کس که اول بد عهدی و بد قولی نماید بغضب ایزدی گرفتار گردد آمین آمین آمین
رب العالمین و در جهانگیر نامه میرزا عبد الهادی مسطور است که در سال سوم حکیم علی بازیگری چند از
برهانپور آمده بودند که با انواع تماشا بر داختند اول تخم اقسام درخت بر زمین ریخته چند بار گرد آن
گردیدند و افسون خواندند یکبار از چند جا سر زده و سبزه درخت گردید و در طرفة العین درخت توت
و سیب و نار و جیل و انبه و سرو و انناس و انجیر و خرما و سنجد که بمجلس ایشان بار ندیده و میوه دریا
را یکبار می انداز و نمودار شده آهسته آهسته از زمین بر آمده هر درخت بقدر اندازه خود بر آمده شاخ و برگ
بر آورده شکوفه و بهار نموده بار آورد و بازیگران عرض نمودند که اگر حکم شود میوه این بخورانم حکم شد که بکنند فی الحال
بر گرد درختان گردیده افسون خوانده بلا تعلل انبه و سیب و توت وغیره چیده حاضران انجمن را خورانیدند
هر یک از آن لذت یافته بعد از آن مرغی چند در میان آن درختان ظاهر گردید که هر کدام به خوش رنگی و خوش آوازی
مرغی ندیده و آن درختان نو سبز بودند بعد از ساعتی آن درختان در معرض خزان رسیده هر برگ سرخ و زرد شده

آن

بر زمین فرو ریخته و دیگر در آن شب تیره یکی از بازیگران که بغیر از ستر عورت چیزی با خود نداشت چرخی چند
زده چادر بر گرفت بعد از لحظه آینه حلبی از میان چادر بر آورد که شعاع آن شب تیره را روز روشن
نموده می نمود که از دور زور راه بر روم آمده ظاهر کردند که در فلان شب بر آسمان روشنائی نمودار گشت که
هرگز روز بدان روشنی نمیرسد و دیگر یک نفر ایستاده زمان را بطی بمیک و ندو از آن ایشان بزنر به خوش می
بظهور می آید که گویا یک تفنگ آواز صوت میکند و دیگر قریب صد تیر سر داوند بهوا معلق گذاشته
سر و صدا شنند که هرگاه اشاره شود یکی از ان تیر ها را آتش دهم حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوای را
که دو تیر بالاه ور بود آتش شوعی میدادند که اگر حکم میشد که به ده تیر یکبار کی آتش دهد میتوانستند و دیگر
بجاه تیر یکایی را با کمان حاضر ساخته یکی از ایشان کمان گرفته تیر انداخت و تیر مذکور در هوا ایستاده
دیگر تیر را سر دادند آن تیر متصل تیر اول ایستاده تا چهل و نه تیر با همدیگر پیوند شده تیر آخرین که لنگر تیر ها
را جدا ساخته و دیگر دیگ سنگین پر گوشت و برنج و مصالح و آب در دیگ انداخته اصلا آتش در زیر آن
نکردند و دیگ خود بخود بجوش آمده بعد از ساعتی سر دیگ وا کرده قریب صد لنگر طعام بر آوردند و
بخورش مردم دادند و دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار گرد آن گردیدند فواره
یکبار در جوش آمده قریب ده ذرعه بلند گردیده هر لحظه برنگ دیگر آب از آن می
جوشید و گل افشان میشد و از آب آن فواره که بر زمین میرسید زمین نم میگرفت
قریب یک ساعت نجومی فواره در جوش مانده چون فواره بر داشتند اثر
آب بران زمین پیدا نمود و مکرر بعمل آوردند و دیگر یک نفر از ایشان ایستاده شد
و نفر دیگر بر کتف او ایستاده همچنین بشصت نفر بالای همدیگر ایستادند

یک نفر بار دیگر پارهای نفر اولین را بمعه دیگر برداشته جسد ایستاده نفر اولین قوت گرفته این حبل نفر را
برداشته در میان گردید این قوت از حد بشری بیرونست دیگر آدمی را آورده یک یک اعضای او جدا کرده
بزمین انداخته ساعتی گذاشته پاره پاره کشیده یکی از پارگیران درون پارچه رفته بعد از ساعتی بیرون آمده
چون پارچه برداشتند شخصی سلامت برخاست که آثار زخم بر بدنش نبود دیگر کلاوه ریسمان آورده سر
ریسمان گرفته کلاوه را در هوا سر دادند نوعی به بلندی رسید که سر دیگر بنظر نمی آمد یکی از انها صلاح و سپر گرفته
و ظاهر کرد که دشمنان در هوا مستعد جنگ ایستاده اند بجهت انتقام کشی ایشان میروم از راه تار ریسمان
باسمان عروج نموده از نظر غایب شد بعد از ساعتی بدفعات تقاطر خون و اعضای تمام بدن و یراق او
بزمین افتاد فی الحال زنش نوحه و زاری از پرده بیرون آمد اعضای شوهر خود یکجا کرده اجازت سوختن خود همراه آتش
طلب نمود بمکان آتش افروخته با اعضای شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص معه صلاح و یراق
از آسمان براه ریسمان فرود آمده عرض نمود که باقبال حضرت بر دشمنان ظفر یافته و این اعضایی
که فرو ریخته از دشمن بود چون بر سوختن زن خود واقف گردید فریاد بنیاد نهاد که اگر زن
مرا باید کشت بهتر و الا نه خود را خاکستر میسازم درین زمان زن او حاضر آمده جواب داد که
شوهر من خود را مکش که من زنده ام دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز درو نبود بعد از آن
دست درو کرده دو خروس خوش رنگ کلان برآورده باهم بجنگ درپیوستند
هر گاه بال باهم میزدند آتش از بال ایشان گل افشان میشد و یک ساعت
نجوی باهم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروسان کشیده
برداشتند دو کبک رنگین برآمده خوش خوانی کردند و بهمان قهقهه که برآمده

بیزنند

بیزنند با نقاب بر روی کبک انداخته برداشتند بجای آن دو مار سیاه فربهی کفچه نمودار
گردیده و این مار از زمین سر بر کرده بهم یکدیگر پیچ خورده بجنگ پیوستند و مست شده بر زمین
افتاده غایب شدند دیگر بر زمین گلابی ساختند که سفالان بر سازند چون بر گشت
پرده بر روی آن کشیده برداشتند آب مرتبه یخ بسته بود که فیلان گران گذشتند
دسته گشته دیگر دو خیمه روبروی بفاصله یک تیرانداز بر پا کردند و معاینه کنانیدند که در
خیمه هیچ چیزی نیست بعد از آن یک یک نفر در آن خیمه رفته گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هرگاه
نام برند از آن خیمه برآمده جنگ کنند حکم شد شیر برنج برآرند فی الفور دو شیر برنج از هر دو جانب
برآمده با یکدیگر جنگ نوعی نمودند که خون از سر انها ریزان بود و از هم پای کم نیاورده انها را جدا
کرده در خیمه بردند بعد از آن بفرمایش سلطان خرم از دو خیمه دو نیله گاو فربه کلان باهم جنگ
کردند مجملا ازین دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند در حال حاضر میشدند مگر طشت پر کرده از آب
بر کرده و یک کلوخ بدست گرفته عرض کردند که هر رنگ بفرمایند درین آب فرو برده با ان
برآریم اول آن را در آب فرو برده چون گل زرد برآورد و بعد برنگ نارنجی بالجمله چند بار در آب
فرو برده هر مرتبه برنگ دیگر برآورده همچنین کلاوه سفید را در آب فرو برده در چند بار و بچند
رنگ برآورده دیگر قفس چهار پهلو برآورده یک طرف آن یک جفت بلبل خوش آواز نمودار
بود و طرف دویم قفس جفت طوطی ظاهر شد و طرف سیوم جانوری سرخ سنخی کو و طرف چهارم جفت کبک خط و خال
خوش آواز معاینه شد دیگر قالین بیست در بیست خوش رنگ و طرح از انبار خستند هرگاه این قالین را از پشت گردانیدند پشت او روشن شد و روی
پشت فانا طرح رنگ دیگر اگر صد بار میگردانیدند پشت و روی میشد بدست در رنگ طرح داری دیگر نمودار میشد دیگر افتابه طلائی را آب کرده

وسر انرا از زیر نموده تمام آب ریختند باز درست لگن برداشتند باز سر انرا از سر کرده آتش ریختند همچنین بکرات
لعل آورده دیگر جوال کلان آوردند ان جوال دو سر داشت بر نوع کلان برآوردند از بر احوال بر نوع کلان بار ازو دن
انداختند و از ان سر جوال انگور صاحبی و کشمش بر آوردند ان را بسر دیگر انداختند از انجماعه نفری بایستاد دهن باز
کرده یکبار سر ماری از دهن بیرون برآمد و نفر دیگر سر مار را کشیده قریب چهار ذرعه مار از دهن او بر آورد و دهن
آتش نامست باری برآورده دو مار را بر زمین رها کرده انها بهمدیگر جنگ کردند دیگر آینه بر آوردند و یک گل
در دست گرفتند ان گل در آینه هر بار هر رنگ دیگر نمودار شد دیگر ده ترنبان خالی آورده همه کس را نشان داده
کنانیده بعد یک گهری ترنبان بر داشتند یکی از لعل و دیگر بر از شکر جنبی همچنان هر یک بر از اشکال جنبی
هنر تیغی ها
وانرا اهل مجلس خورانیدند بعد از ساعتی ترنبان را خالی یافتند گویا کسی پاک شسته است دیگر کلیات
شیخ سعدی آورده در کیسه انداختند باز بر آوردند دیوان حافظ برآمد و انرا در کیسه انداختند دیوان سلمان
برآمد و باز در کیسه انداختند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب در کیسه انداختند و هر مرتبه دیوان دیگر
بر می آمد دیگر زنجیر بمقدار پنجاه ذرعه آورده بهوا انداختند ان زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا سرش بجای
بند است سگ و شتر و پلنگ و بعضی جانور دیگر زنجیر را گرفته بالا رفته ناپدید شد بعد ازان
زنجیر بر آورده در کیسه نهادند از ان درندگان هیچ ظاهر نگشت که کجا رفتند دیگری
لنگری آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ باز سرپوش بر لنگری گذاشتند لنگری
پر از قبولی پر کشمش و بادام و قیمه بود باز سرپوش نهادند این مرتبه پر از کله و پاچه بود
همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشته برداشتند خورد دیگر تازه بنظر می آمد دیگر طاس کلانی
با سرپوش حاضر کردند انرا پر از آب کرده غیر از آب در وجه چیزی نبود باز دیگر سرپوش

طاس

طاس برداشتند غوک و پشت ماهی در میان حرکت مینمودند باز سرپوش گذاشتند بعد ازانکه برداشتند
ده دوازده مرغابی در آب نمایان بودند باز سرپوش نهاده برداشتند چهار مار کلان پیچیده در میان
آب نمودار شد و همچنین چند مرتبه که سرپوش برداشتند جانورهای دیگر نمایان بود آخر مرتبه که سرپوش
برداشتند هیچ چیز در میان نبود دیگر انگشتری یاقوتی آوردند در انگشت کوچک خود کردند باز ازان
انگشت برآورده بانگشت دیگر کردند نگینش زمرد گردیده باز بانگشت دیگر کردند الماس شده
باز بانگشت دیگر کردند نگینش فیروزه گشت دیگر یک تیرانداز را شمشیرهای برهنه دم بالا نموده
بر زمین نصب کرده یکی از ایشان پهلو بر شمشیرها زده غلطک زنان تا سر کوره شمشیرها
رفته اصلا بدنش آزار نرسید دیگر بیاض از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست حضرت خاقان دادند
غیر از کاغذ سفید و ساده بنظر نیامده در طرفة العین سرخ افشانی در لوح بر کار زران نمودار گشت ورق دیگر
باز کردند رنگ آسمانی افشان کار و بر هر دو صفحه برابر هم نقش کشیده بودند بسیار پاکیزه ورق
دیگر باز کردند رنگ زرد در حال هموار و افشان کاری صورت شتر و گاو کشیده بنظر در آمد
ورق دیگر که باز کردند سبز افشانی نمونه باغی و سرو بسیار و درختان و گل فی بشمار شگفته و عماری در
باغ بوده ورق دیگر که باز کردند بر رنگ کاغذ سفید و مجلس بزمی کشیده بودند که دو پادشاه در جنگ و جدل
بودند القصه هر ورقی که باز میکردند رنگ کاغذ غیر دیگر و صورت نو و مجلس تازه بنظر در آمده تا دو روز
دو شب هنگامه بازی و سحرکاری ان بازیگران جادوکار و نادره کاران سامری کردار انبساط برای خاطر مقدس بودند
بجائزه هزار روپیه نقد و خلاع مرحمت کردند همچنین پادشاهزاده سلطان خورم و دیگر شاهزادها و خواقین العظام
دادند و قریب دو لک روپیه بانها رسیده ظاهر این علم را سیمیا گویند در میان فرنگ بسیار است

بتاریخ بیست و هفتم صفر روز یکشنبه بعارضه ضیق النفس در موضع چنکر هتی الف کالبد عنصری را در گذاشت
و در سواد دار السلطنت لاهور روشن آباده در باغ نورجهان بیگم مدفن گردید تاریخ وفاتش چنین یافتند مصرع
خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت ״ بیست و دو سال و هشت ماه و چند روز پادشاهی کرد پنج پسر و دو دختر
داشتند خسرو از بطن دختر راجه بهارامل پرویز از بطن صاحب جمال سلطان خورم که مشهور شاهجهان
است از بطن جوده بائی که وی را جگت گسائین نیز می نامند دختر راجه مالدیو بنید بلیه عرف موته راجه
الغ بعد از سلطان خورم شهریار از بطن دیگری بوجود آمد و پنجم جهاندار دو دختر سلطان النسا بیگم
و بهار بانو بیگم و وزرای عظامش شریف خان مخاطب به امیر الامرا و غیاث بیگ مخاطب به اعتماد الدوله
و جعفر بیگ مخاطب به آصف خان و بعد از تغیر وی ارادت خان جنت آشیانی شهاب الدین
شاهجهان پادشاه این جهانگیر است نامش در شهزادگی میرزا خورم بود در سنه هزار هجری بشب سه
شنبه سلخ ربیع الاول در دار السلطنت لاهور از بطن جوده بائی تولد یافت و در سنه یکهزار و سی و هفت
نبوی هجری بتاریخ هشتم جمادی الثانی بعمر سی و هفت سالگی در دار السلطنت لاهور
سریر آرای خلافت شدند تاریخ جلوس کرامت مانوس بعضی از شعرای عصر چنین یافتند
پادشاه زمانه شاهجهان ״ خورم و شاد و کامران باشد ״ حکم او بر خلایق عالم ״
همچو حکم قضا روان باشد ״ هر سال جلوس او گفتم ״ در جهان باد تا جهان باشد ״ اکبری رسوم
که از بدعات بود در ایام سلطنت آن این محو و معدوم شدند چنانچه در شاهجهان نامه مسطور است که
چون خاقان دین دار جهان پناه عبادت شعار بر سریر سلطنت و اورنگ جهانبانی
جلوس کرامت مانوس فرمود در سال اول جلوس معلی شاهجهان پادشاه

چهار لک

چهار لک بیگهه زمین و یکصد و بیست موضع در وجه سوای فراوان زر نقد از صدارت العالیه پوشیده
صدر الصدور بطبقه ارباب استحقاق عنایت فرمودند همگی همت پادشاهانه بر تجدید مراسم ملت
مصطفوی و بر ترویج احکام شریعت نبوی که رو بر انداز داس نهاده بود گماشتند نخستین زمین بوس را
که بسجود بود منع فرمودند و عرضه داشت یافت که تعظیم سزاوار ذات مقدس سمات معبود حقیقی است
برای دیگری ناصیه بر خاک مذلت نباید گذاشت و بجای آن تسلیم چهارم تقرر شد چنانچه در احکام
فرمان روائی حضرت عرش آشیانی و تخت آرائی حضرت جنت مکانی هرگاه یکی از بندگان به شرف ملازمت
شرف میگشت یا کسی از بندگان بکرم عنایت پادشاهی بکرم میکردند سجده می نهاد چنانچه
در ملل سابقه و امم سابقه برای گزیدگان دین و پیشوایان راه یقین بطریق فروتنی پیشانی بر زمین می گذاشتند
و سجده ملائکه بر آدم علیه السلام و سجده پدر و برادران یوسف را از این قسم بود و این تحیت در امم پیشین
بجای سلام و مصافحه بود و در این شریعت غرا منسوخ شد و دیگر آنکه بعرض رسید که در سکنان شهر لاهور رسم است
که مسلمانان به کافران دختر میدهند و از کفار میستانند بعد بردن زن مسلمان را کافر میسوزند و زن کافر را
مسلمان دفن کنند فرمان شد که هر کافری که مسلمه در خانه او باشد اگر شرف اسلام دریابد زن بعقد تجدید باز
گذارند و اگر از شقاوت و غوایت از ادراک این سعادت سر بر تابد مومنه را از وی جدا سازند و چون مسند الخلافه
مصدر اینکار نیکو بهره آثار شده بود موفق ربانی و بیم و امید صاحب قران ثانی با تمام قبیله خود و دلت بعصای مصطفوی
در آمد و بخطاب راجه دولتمند سرفرازی یافت و بسیار کفار از غوایت بر آمده و مسلمانان ارجای رستند و به یمن
دین پروری این پادشاه اسلام نواز کفر گداز چنین رسم قبیح از میان طالع اجلال بنیاد منع گردید و قاضی و معلمی
از سرکار خاصه شریفه معین گشتند تا به اجرای احکام شریعت و تعلیم آداب عبادت بپردازند و در سنه سوم

شاهجهانی بمردم جلو و گرز بردار قرار یافتند از منصب داران مغل و سادات باره و بخاری و شیخ زاده های
هندوستان دو صد جوان کاردیده و بکار ورزیده همواره در اثنای سواری در جلو بودند و ابدا بمردم جلو
موسوم گشتند و از قوم مغل صد منصب دار و دو صد احدی که مکرر مصدر آثار مردانگی شده بودند
با گرزهای سیمین و زرین ملتزم رکاب ظفر مآب گشتند و در غیر سواری بهوشیاری بیرون دروازه دولتخانه
والا حاضر مانند دو صد منصب دار از مردم جلو و گرز بردار دو صد شمشیر و جمدهر و سپر و یراق مطلا و به دو صد
احدی گرزبردار دو صد شمشیر و سپر و یراق نقره مرحمت گشت بنابران موسوم باین اسم گشتند پوشیده نماند
که در عهد سلاطین باستانی دهلی ماهی و مراتب شیوع داشت و در سنه چهارم جلوس شاهجهانی
نصر خان مع اسب از طویله خاصه با زین طلا و فیل از حلقه خاصه عنایت گردید و خان مذکور ملقب
به خان دوران گردید اصل نام وی خواجه صابر بود چنانچه تفصیل احوالش در مذکور امرا ذکر خواهد شد
در انزمان که نصرالله را ماهی و مراتب لطف شد بکسی که مستعد عنایات عظیمه میشود عنایت میکردند
و در سال هفتم از جلوس مطابق سنه یکهزار و چهل و چهار هجری بتخت مرصع که مشهور به تخت طاوس است
بخرج صد لک روپیه صورت اتمام پذیرفت و در تخت بهایی که خاقان صاحبقران ثانی بر آن تکیه
زده جلوس می نمودند ده لک روپیه قیمت داشت و در سطان لعلی بود که قیمتش یک لک روپیه بود و
شاه عباس مصحوب و سل بیک ایلچی برسم ارمغان بحضرت جنت مکانی جهانگیر بادشاه ارسال داشته
بود و آنحضرت در جلدوی فتح دکن باعلی حضرت شاهجهان بدست غلامی افضلخان فرستاده
بودند نخست اسامی حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیک بر آن منقوش بود و
بعد از آن بانقلاب ایام بدست شاه عباس افتاد و او نیز نام خود بر آن مرتسم گردانید

چون

چون بحضرت جنت مکانی رسید نام نامی سامی گرامی پدر بزرگوار بر آن کندند اکنون باسم سامی اعلیحضرت
مزین است تاریخ اتمام آن محمد خان قدسی چنین یافته ع چو تاریخش زبان پرسید از دل ع بگفت اورنگ
شاهنشاه عادل ع سریر همایون صاحبقرانی ع برآمده اند جواهریست که بخرج تخت رفته قیمت
مبلغ شصت لک روپیه و طلا بقیمت چهل لک روپیه و در شاهجهان نامه منقولست که درین دو دولتخانه
خداداد آنچه جواهر فراهم آمده محاسب وهم و خیال در درک اندازه آن بعجز و قصور معترف
است اگرچه خزانه عرش آشیانی در مدت پنجاه و یک سال فرمانروایی و سلطنت زر آلی جمع ساخته
بودند و اکثر از جنت مکانی جهانگیر بادشاه در سلطنت بیست و دو سال خرج نمودند هیچ یکی از سلاطین
هندوستان ابتر نشده ما نمودار و آبان و دیگر چه شد اما آنچه در عهد میمنت مهد همایون حضرت عالم آرا و در برکت
معدن کنی بسیار با جوهر فراوان اخراجات عساکر بیشمار و مهماتی که در آن کرورها بخرج رفته بود و
انعامات متکاثره که در هیچ عهدی بنصف بل بربع آن نشده باشد چنانچه از آغاز سریر آرای بادشاه ازل تا
بحر افضال ها و تشکر تحریر شاهجهان نامه بوقوع آمده نه کرور و پنجاه لک روپیه زر نقد و جنس و
به نصف لک نقد و جنس از جنس انعام شده و بر افراختن عمارات فلک فرسا از مساجد عرش آرا و دولتخانه های
هندوستان زینت آن بان رونقی بی اندازه یافت و احداث روضه های فردوس نشان و سبز کاریهای و
و شکارگاههای خوش فراز آمده مبلغ دو کرور و پنجاه لک روپیه صرف عمارات شد از انجمله
یک کرور و ده لک روپیه بر عمارات اکبراباد و بر باقی بدین تفصیل چنانچه بر عمارات و باغات
دار السلطنت لاهور دوازده لک روپیه بر عمارات کابل از مسجد و دولتخانه معلی و قلعه
دارک و در کشمیر هشت لک روپیه بر عمارات کشمیر و مبلغ شش لک روپیه بر

قندهار و لشکر غزنین و اوردو دوازده لک روپیه بر عمارات اجمیر و احمدآباد و گجرات و غیره
بخرج آمده و قلعه شاهجهان آباد پنجاه لک روپیه صورت اتمام پذیرفت و علاوه آن بران
مبلغ سی لک روپیه بر سقف نقره دیوان خاص و جامع مسجد و شهر پناه و اندرون نهر فیض
و غیره بخرج در آمده و معماران این قلعه استاد احمد و استاد حامد و کارفرمایان این عالی بنا
اول غیرت خان برادرزاده عبدالله خان بهادر فیروز جنگ و دوم الله وردی خان و سوم
مکرمت خان چنانچه بنا ترتیب تمام قلعه در اهتمام مشار الیه انصرام یافت و مسجد جامع دار الخلافت
شاهجهان آباد باهتمام سعدالله خان و خلیل الله خان در مدت شش سال بصرف ده لک روپیه
۵ شاهجهانی صورت انجام پذیرفت و میر یحیی کاشی تاریخ شاهجهان آباد بنیان یافته
شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد سکه ... یکهزار روپیه یافته و ... تاریخ فتح
بلخ حسن یافته ع سال این تاریخ حیث از عقل والشور نصیر گفت با طبعش رزاه تعمیه کای الکتاب والی الوان
برآر از تکلف نوی ان واکهی ثانی صاحبقران بنیان سجایش در جواب و تفصیل این عمارات در تحت اقلیم ها
تحت مذکور بر بلاد که آن عمارت در آنجا واقعست مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در عهد دولت مهد حضرت
عرش آشیانی میان ... دولتخانه و مشکوی دولت جایی بود که در آن غسل میسر بود در آنجا بعضی
... باری یافتند و دیوان و تخت شرف سعادت مجرای حضور یافته مطالب ضروری العرض ... ساخته
بمرور ایام جلوه کده که حمام متصل آن اساس یافته بغسلخانه مشهور گشت و در زمان شاهجهان بادشاه
بر دولتخانه خاص زمان روز روز کار کرده در آنجا جواب بعضی عرض ضرور به دست خط
خاص تحریر می یافت در سال هشتم شاه جهانی در بیستم رجب المرجب بصوب

دار الخیر

دار الخیر اجمیر متوجه گشتند و به آن شهر را است بهره وری و سعادت اندوزی فرمودند دولتخانه والا که بر ساحل
تالاب آنا ساگر ترتیب یافت منزل اقدس قرار ... کرده بودند حضرت جنت مکانی نورالدین محمد
جهانگیر پادشاه تا بر بند این تالاب و بلند بر عماراتی از سنگ مرمر بنا نهاده بودند ... سریرآرای جهانبانی
شهاب الدین شاهجهان پادشاه صاحبقران ثانی جهروکه دولتخانه خاص و عام در پهلوی دل کشایی
در روح افزای انجام پذیرفت قریب به لک روپیه صرف این عمارات شده از نصف کمتر در ایام دولت
جنت مکانی جهانگیر پادشاه و بیش از نصف در عهد شاهجهان پادشاه در مدت پنج سال صورت
انجام پذیرفت و در دوره دوم شاهجهان نامه منقولست که حضرت شاه جهان پادشاه از دار الخلافت
اکبرآباد بتاریخ بیستم شهر رمضان المبارک بصوبه اجمیر تشریف برده بودند آخر این ... در سر زمان
مرقد تشریف برده فرمان دادند که در پیش دیگ بزرگ که حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
وقت انعام سعادت انتظام کرده ... طبخ نموده بفقرا قسمت نمایند یکصد و
چهل و پنج من پادشاهی از گوشت و برنج و روغن و دیگر مصالح یکبار در آن دیگ پخته شد بار دوم
شد مذکور را رایات جلال از دار الخیر اجمیر بصوب مستقر الخلافت اکبرآباد روانه گردیدند دهم شعبان ...
برکنار آب ... در عرض دو سال بصرف مبلغ یک لک و چهل هزار روپیه دیگر در آن عمارت بخرج
انجام پذیرفته بفر قدوم پادشاه ملک بارگاه رشک افزای خلد برین گردید چون همه عمارات از سنگ
مرمر و در کمال زیبایی و ... نهایت رسیده لهذا به لعل محل موسوم گشت در سنه یک هزار و
چهل و یک هجری در صوبه گجرات در موضع ... گوساله پیدا شد که به سر داشت یکی بصورت
اسب و دوم بصورت گاو و سوم بصورت ... و در احمدنگر ... تولد آمد که دو سر

وچهار روز و پا و گوش و چشم داشت در سنه یکهزار و چهل و دو هجری کار خیر دارا شکوه با صبیه سلطان
پرویز باهتمام حضرت جهان آرا بیگم بصرف شش لک روپیه انجام یافت و قلعه دولت آباد که در استحکام
و متانت مطبق بچهار طبقه و در طبقه بحر روی شتاب مشتعل راه نتواند برد و احوال آن
مفصل در فتوحات اقلیم ثانی تحریر خواهد یافت چنانکه مذکور شد که این بنا ساخته دیوان است بسعی مهابتخان
مفتوح شد و توپ ملک میدان را از قلعه پرینده عادل خان برآورده به بیجاپور برد و توپ پرگور
بلند جا به و سر آب در آب انداز دارد و گوله آن تا کروه بلند بر آب در روم و فرنگ و هند هیچ جا
بوالی باین کلانی پیدا است و او را رومی خان میر آتش نظام الملک ساخته بود بیست و یکم رمضان
سنه یکهزار و شصت و شش اعلیحضرت تبعه جمیع کوکبه و اثاثه و کارخانجات سلطنت در قلعه اکبرآباد
باهتمام سلطان محمد بهادر از درجه اعتبار و اختیار ساقط گردیده در حیطه تصرف عالمگیر بادشاه در آن شب
دوشنبه بیست و ششم رجب سنه یکهزار و هفتاد و شش بانشش بعارضه درد گرده و تب محرقه بروضه رضوان شتافتند
در شهر اکبرآباد در گنبد حضرت ممتاز الزمانی مدفون گردید تاریخ فوتش چنین بود ع شاه جهان رفت از عالم
اولاد امجاد چهار پسر دارا شکوه محمد شجاع اورنگ زیب مراد بخش و چهار دختر پرهیز بانو بیگم و
جهان آرا بانو بیگم روشن آرا بانو بیگم و وزرای عظام آصفخان پسر اعتماد الدوله و ارادتخان بعد از آن علامی
افضلخان بعد انتقال خان مرحوم به اسلام خان باز به سعد الله خان و ممالک مفتوحه
بندر هگلی و قلعه قندهار و دهار و قلعه دولت آباد و تنگار کوالیار و قلعه جولباد و غیره
چهل قلعه در برگنه سنگیم سر و گلشن آباد و ملک فلاته به سبب دیهقب برگیه و قلعه ساتاره و قلعه جو بند

خلد مکان محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاه جهان بتاریخ یکشنبه

یازدهم

یازدهم ذیقعده سنه یکهزار و بیست و هشت و یا بیست و نه هجری از بطن صبیه جعفر خان ارجمند بانو
بیگم مخاطب بممتاز محل در قصبه دوحد مضاف صوبه گجرات تولد یافتند و تاریخ ولادتش آفتاب عالمتاب
بهم رسید و در بیست و نهم ذیقعده سنه یکهزار و چهل و چهار بعمر پانزده سالگی بحضور اعلیحضرت در اکبرآباد
هنگام فیل جنگی فیل مست را که حمله بر ایشان نموده بود بلا استعداد ضرب شمشیر گردانیده و
در ملخص لب التواریخ مرقوم است که در سنه یکهزار و شصت و هشت یا هفت هجری اعلیحضرت را آزار
بیماری صعب رو داد و بنظم امور ممالک کمتر می پرداختند و انواع خلل و فتور در اطراف کشور
آمد دارا شکوه ولیعهد وقت را غنیمت دانسته اختیار سلطنت بقبضه خود آورد و در راه اختیار را مسدود
ساخته لهذا در هر سمت فتنه برخاست مراد بخش که در گجرات و شجاع که در بنگاله بود وفات اعلیحضرت را
یقین دانسته بر تخت نشستند و هر کدام از حد و خود روان شدند و حضرت عالمگیر نیز از دکهن بجانب
دار الخلافت عازم گشتند دارا شکوه پسر خود سلیمان شکوه را با بابا بیقی راجه جی سنگه بر سر
شجاع و مهاراجه جسونت سنگه را با قاسم خان مقابل حضرت عالمگیر فرستاد و مراد بخش
که بیشتر گروهی او چنین رسیده با ایشان ملحق گردیده بود فرستاد و میان شجاع و سلیمان شکوه
در موضع بهادرپور از مضافات الهآباد جنگ واقع شد و شکست بر شجاع افتاد و او در بنگاله
بمونگیر رفت و سلیمان شکوه تا آنجا تعاقب نمود و او را به بنگاله گریزانیده برگشت و در
راه خبر شکست دارا شکوه باو رسید همراهیانش جدا شده خود را در پناه راجه سری نگر
کشید چنانچه بعد از جلوس عالمگیر بادشاه از آنجا گرفتار شده آمد و بتمامه عمرش گیر شد
و کیفیت دارا شکوه را این منوال است که در جوابی او چنین حضرت عالم را با جسونت سنگه

بعد زد و کشت بسیار شکست اشکار خورده رو بتخت روان بادشاه کوچ بکوچ متوجه اکبرآباد شدند
غره رمضان سنه یکهزار و شصت و هشت از آب چنبل عبور نموده دارا شکوه از استماع این معنی با فوج
گران بجنگ برآمد در سموگده از مضافات اکبرآباد جنگ واقع شد و دارا شکوه بعد کشته
شدن رستم خان دکهنی و غیره راجها او سرسال و رام سنگه راتهور و سبوارام گور و
دیگر سرداران عمده شکست یافتند و فرار نموده به اکبرآباد رسیده از فرط ملاحظه بخدمت اعلیحضرت
رفته شب بانده بطرف شاهجهان آباد روانه شد خلد مکان به فتح و نصرت در اکبرآباد داخل گردیدند
بعد بنعام و سلام زبانی بخدمت اعلیحضرت قلعه اکبرآباد را باولاد بان خود سپرده و بعضی جمعی از
معتمدان را در خدمت اعلیحضرت گذاشتند و چون شنیدند که دارا شکوه چندی
در لاهور و شاهجهان آباد توقف نموده براب فراهم آوردن سپاه بملتان
رفت خود متوجه شاه جهان آباد شده در راه مراد بخش را دستگیر نموده بجانب قلعه
شاه جهان آباد و بعد از ان در گوالیار مقید داشتند در تخت شاه جهان آباد
در اغرآباد متصل شهر سرهند جلوس نموده تاریخ جلوس شان ظل الحق یافتند و دیگری
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یافته در روز جلوس یوم جمعه غره ذی قعده بود
الحاصل جلوس نموده بسرعت تمام متوجه ملتان شدند چون دارا شکوه پیش از وصول
موکب اعلی از ملتان بجانب ٹهٹهه گریخته بود خبر رسید که شجاع از بنگاله برآمده اراده دار الخلافه
سر شد از ملتان معاودت نموده مقابل شجاع شدند در حوالی کوره از مضافات
اله آباد مصاف بمیان آمد با وجودی که مقام بسیار جسونت سنگه از لشکر معلی فرار نموده و

از

غارت برآورده و فرار کرده موجب برهمزدگی شده بود لیکن نیابت اثری شکست بر شجاع
افتاد و او بحال تباه به بنگاله رسید و از انجا بعد جنگهای بسیار با افواج بادشاهی بجانب مکه
معظمه رفت و بعد از ان اثری پیدا نشد و چون خبر رسید که دارا شکوه از ٹهٹهه بگجرات رسیده از انجا بار
فراهم آورده بتحریک راجه جسونت سنگه باجمیر آمده است بادشاه بعد فتح شجاع متوجه اجمیر شدند
و در صوبه مذکور با دارا شکوه جنگ صف بمیان آمد و مشار الیه شکست یافته بار دیگر بجانب ٹهٹهه فرار
شد متصل دهادهر که از مضافات ٹهٹهه است بدست جیون نام زمیندار گرفتار گردید محبوس
داشته بحضور آورد و شب بیست و یکم ذی الحجه در خضرآباد بقتل رسید و حضرت بادشاه در
شاه جهان آباد رسیده بنظم و نسق اشتغال داشتند و بیست و چهارم رمضان سنه یکهزار
و شصت و نه که بعمر چهل و یک سال و دو ماه و دو روز رسیده بودند در جشن سال دوم جلوس
خود در قلعه شاهجهان آباد بنام نامی خود خطبه و سکه را رواج دادند و در زمان
پیشین بر اشرفی و روپیه یک طرف کلمه طیبه مسکوک میشد بنابر تعظیم موقوف داشتند میر
عبد الباقی صهبا متخلص نقش بدر شد و ان این است سکه زد در جهان چو بدر منیر شاه اورنگ
زیب عالمگیر و در طغرا ابو المظفر اورنگ زیب عالمگیر بادشاه نقش شد و در همین سال از وقایع
اتک و بنارس بعرض رسید که چهارم صفر زلزله بطول نیم ساعت و زمین غار افتاد و
هرچند سعی نمودند عمق ان ظاهر نشد و از واقعه کشمیر معلوم شد که سیوم صفر بدستور زلزله از شام
تا صبح مانده عمارات کهواره وار در زلزل ماندند اما آسیبی بکسی نرسیده و در سال
دوم پیش از دستگیر شدن دارا شکوه بنابر حصار سرحاجی و در قلعه مستقر الخلافت

اکبرآباد صادر گشت و در عرصه سه سال بخرج مبلغ پانزده لک روپیه به اهتمام اعتبارخان حارس
قلعه صورت انجام یافت از منزل شمس آباد عنان مراجعت بسمت دارالخلافت
شاه جهان آباد منعطف گردانید و یازدهم شهر جمادی الآخر قلعه مبارک دارالخلافه
از فر نزول همایون سر باوج سپهر افراخت از آنجا که همت حق مصروف آن بود
که فرایض با جماعت در مسجد ادا کرده شود بنای مسجد غسلخانه دارالخلافت رنگ
بار امتیاز فیما بین دیوان خاص و باغ حیات بخش مسجد مختصری موزون از سنگ مرمر
و پرچین کاری الوان طرح انداختن در عرض پنج سال بصرف مبلغ یک لک و
شصت هزار روپیه باهتمام یافت و عاقلخان بیافتن تاریخ مسجد انه ان المساجد
لله فلا تدعوا مع الله احدا ملهم گشت و در جشن سال چهارم از غره صوم حکم شد که در جلوس گذشته و
چهارم رمضان است که مردم را اخراج نشود از روز عید شروع نموده باشند و در بین اوان سلطان معزالدین
ولد معظم شاه در قلعه شاهجهان آباد تولد یافت و محمد اعزالدین برادر معزالدین موصوف بیست و یکم
ذیقعده سنه یکهزار و هفتاد و چهار تولد یافته در معاصر عالمگیری مرقوم است که سال سیزدهم عالمگیری
مطابق سنه یکهزار و هشتاد هجری نبوی بر طبع فیض منبع سحر گشت واقعه شهر امشهور به پیره کبیر صادر
و در کم مدتی بسعی کاربرداران قلع و قمع اساس بنای خذلان از قوه بفعل آمد و بجایش مسجد عالی اساس بصرف
مبلغ سه لک و پنجاه هزار روپیه زینت احداث یافت صلابت کاشانه از مسجد آب رسیده بود و بر ساکر
جهالت ور بود در ایام پیش از جلوس حضرت عالی جهانگیر پادشاه بنابر بواعث سببی شیخ
ابوالفضل بتوجه و سرکاران بود و بدین کار مرتبه کار نه گشتن شیخ مذکور بقتل رسید

تا مدتی در خدمت ایشان تربیت نموده و بعد از جلوس در جایزه کار اجازت یافت حسن
دیوانخانه یافته بخرج مبلغ روپیه سی لک عمارات خانه حوالی گرداونیان و اهتمام خورد و بزرگ
مکلل بجواهر قیمتی که مقصد مشرکان و مجمع بی دینان منصوب بود با کبرآباد آورده در زیر
زینه های مسجد نواب قدسی القاب بیگم صاحبه جهان آرا بیگم مدفون گردید که لا یزال پامال باشند
و نام شهر اسلام آباد در روزنامه کور السنه افواه شد و در سنه سیزدهم اعلیحضرت بدار البقا
شتافتند در معاصر عالمگیری منقول است که در سنه دوازدهم جلوس والاحکم شد که او ... السلام علیک
کرده باشند برادرانه شیر و شکر میشدند در سنه یازدهم عالمگیری از واقعه صوبه ملتان معروض
والا گردید که قصبه سماجی متعلقه لاهوری شد از آسیب زلزله یا سی هزار خانه دار زمین
فرو رفت و از واقعه صوبه بنگاله معروض بارگاه والا گردید که اول گرد و غبار برخاست بعده صورتهای مهیب بسیار بلند
قامت نمودار شد بعد ساعتی چند که از نظرها غایب گردید تا نیم فرسخ مردم و جانور زخمی و کشته
افتاده بودند بیست و دوم ربیع الاخر همین سال از واقعه جونپور بعرض معلی رسید که از نهم شهر ربیع الاول
تا بیست و دوم علی الاتصال باران بشدت بارید اکثر عمارات عالیه و دیوار شرقی قلعه جونپور و
دو دروازه منهدم شد و چند جا برق افتاد که چند کس از آن آسیب مردند و بعضی بیهوش آمدند کسانی که شنوای یافته در سنه
سیزدهم یا چهاردهم جلوس والا روشن آرا بیگم بنت حضرت شاهجهان وفات کرد و در همین سال ... محمد معظم که ...
عبدالمؤمن خان بود در آن وقت در سنه ... پانزدهم سکندر سلطان ولد اعظم شاه تولد یافته در ملخص التواریخ
مرقوم است که در سنه ... جلوس والا تنبیه راجپوتان که بعد فوت جسونت سنگه در صدد شوخی شده بودند بصوب اجمیر
نهضت نموده جزیه مرقوم شود مقرر فرمودند چون از ... در آن کار ... بوقوع آمد ...

افواج قاهره بسرکردگی شاهزاده‌های نامدار بتنبیه و گوشمال راجپوتان و استیصال که راجپوتان اسباب داده
بودند تعاقب و در همین ایام شاهزاده محمد اکبر باغی شد و جمعیت راتهوران فراهم آورده بسر اجمیر آمد
و خود بدولت بلا توقف بیرون آمدند و همدرین اثنا پادشاه قلیچخان داماد عباس خان دیوان خالصه از باغی
جدا شده بحضور آمد و تفرقه کلی شد و راجپوتان ابعضی را عذر آورده از محمد اکبر جدا شدند و او بحال تباه
دکهن فرار نموده و حضرت در این سال بست و پنجم موافق سنه یکهزار و نود و دو هجری از اجمیر بدکهن
توجه فرمودند و بعد از جنگهای بسیار بیجاپور و حیدرآباد را در سنه یکهزار و نود و نه بتصرف آورده
شاهزاده بهادر را که با مخالفان ارتباط بمیان آورده بود مدتی محبوس فرمودند و محمد اکبر باغی صورت
حال خود در اینجا ندیده با ایران رفت در سنه یکهزار و یکصد سنها بسواد دسکر شده آمده و جمیع قلعه‌های دکهن
داخل ممالک محروسه شد لیکن چون عمده‌های دکهن بحضور رسیده هفت هزاری و پنج هزاری شده بودند
از سبب بی جاگیری لشکریان پایمال گشته از لشکر بدر رفتند و در هر طرف فتنه انگیزی نمودند و ملکی که بتصرف
آمده بواقعی مضبوط نشد و دست تعدی دراز کردند و صاحب دار الخلافت تا آخر عمر ماندند تا اینکه در سال پنجاه
و یکم جلوس اقبال مانوس اواخر شهر ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بفردوس برین رفتند اما در
معاصر عالمگیری مرقوم است که حضرت خلد مکان محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه صبح
روز جمعه بیست و هشتم شهر ذیقعده سنه پنجاه و یک جلوس مطابق سنه یکهزار و نوزده
هجری نزدیک بالقضای بلکپاس از در رحمت ایزدی طایر روح بر فتوح بسر حدیقه
جهان قرار نموده بر طبق وصیت مرقد منور در صحن مقبره اسوه ارباب یقین شیخ
زین الدین رحمة الله که در حین حیات مرمت فرموده بودند قرار یافت و آن مکان بخلدآباد موسوم

شده بمسافت بهفت کروه از خجسته بنیاد و ربیع آباد و سه کروه از دولت آباد واقع است خبوره
سنگ سرخ قبر مقدس آن ساز ولک تقاطوس سر روغ صبس و ونیم گز و از نقاع چند انگشت
بیش نخواهد بود و تعویذ مجوف بهد و از خاک پر کرده ریحان در آن کاشتند تاریخ ارتحال رحمت مآل
از آیه کریمه روح و ریحان و جنت نعیم مستفاد میگردد و بلفظ خلد مکان بعد از ایام مغفرت انجام
مسید مدت عمر گرامی بود و یکسال و سیزده یوم ایام خلافت پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست و هفت یوم
و حسب ملخص لب التواریخ مذکور که بعدل و ریاضت پادشاهی نمودند و در عهد خود اکثر رسوم
را بر طرف ساختند و از آنجمله بدعت و الکوکی‌ها آن بود که هر گاه بخدمت معین میشدند بر گرد از راه
را بسته میبایستند مگر قلعه ... شدند که آن بدعت حکم شد و از سبب آن از سرکار متعین شود و محصل
فیلبانان فیل را مست کرده بر دکانها و جاهها میدوانیدند هر که تواضع ایشان مینمود از حوادث محفوظ
میماند حکم شد که از فیلبانان مچلکه گیرند که اگر فیلی خانه کسی خراب کند یا بخوف نماید از عهده آن برآید
و سرکاران بحضور گزیر جانوران در قصبات بخانه مردم فرود می‌آمدند و تعدی مینمودند ابعضی امنخاف فرمودند
و ایشان ورثه قدر جمع شده خرمن مال و جان بخلقی با تیاری میدادند و در عاشوره سر تا بوبی
ساخته شمشیر باری مردم را از ... میساختند در ایام هولی هنودان جنون سرشار رسیده بیگانه‌ها
میکردند که ... بالکیاه شده میماند در خانه جنگی واقع میشد این همه الوات‌ها را موقوف
ساخته و اکثر مردم خانسان ماکر در طوالف و شراب بودند و در کوچه غلابه‌ها
حکم سبیل آب ... میشد این رسوم معدوم کردند ممالک مفتوحه ایشان
بدین تفصیل است ملون عمله صوبه ملک اسلام و جام و کوچ بهار متعلقه صوبه بنگاله و اجل

مقرب

قلعه بدین تفصیل در تصرف پادشاهی بودند قلعه دهلی قلعه اکبرآباد قلعه لاهور قلعه کاشمیر

قلعه اله آباد قلعه الور قلعه کده بتهلی احمد قلعه جهانسی قلعه گوالیار قلعه کالنجر قلعه گور قلعه بارلکده

قلعه چاندور قلعه اوجین قلعه راسین قلعه رام کده قلعه دهارا قلعه اوندره قلعه کاکرون رنتهنبور

قلعه رهتاس قلعه سورت قلعه چاپانیر قلعه گوالکنده قلعه کالنکده قلعه مونگیر قلعه سنگر چرو ده بور

قلعه مسربنگه قلعه سانبهر قلعه کابل قلعه غزنین قلعه لباور قلعه ظفرآباد شیرکده مکرکوت قلعه رنجی قلعه …

وزرای عظام معظم خان و میر جمله و بعد ازان فاضل خان بعد ازان جعفر خان بعد ازان

اسد خان اولاد نواب بعد ازان باصابت تفصیل اولاد امجاد شش پسر بن منوال است محمد سلطان

از بطن نواب بائی چهارم رمضان سنه ۱۰۴۹ هجری تولد یافته در سنه ۱۰۸۷ جلوس والا رحلت

نمودند محمد معظم ملقب شاه عالم بهادر پادشاه از بطن بائی مرقوم سلخ رجب سنه ۱۰۵۳ هجری

از بطن دلرس بانو بیگم صبیه شاه نواز خان صفوی تولد یافته محمد اکبر دوازدهم ذی الحجه از بطن بیگم

تولد یافته در سنه ۱۰۹۸ جلوس والا در ایران بجوار حق پیوست و در مشهد مقدس بمحل گلعش کن

که روضه مبرکه است مدفون گردید محمد کام بخش دهم رمضان سنه ۱۰۷۶ هجری از بطن بائی اودیپوری تولد یافته

بعد انتقال پادشاه مدت یکسال … سیوم ذیقعده وفات یافته دختران … زیب النسا بیگم دهم شوال سنه ۱۰۴۷

سنه ۱۰۴۸ از بطن بیگم تولد یافته بدر النسا بیگم بیست و نهم شوال سنه ۱۰۵۳ از بطن نواب بائی تولد یافته بیست و سیوم ذیقعده

سنه ۱۰۶۷ از جلوس والا رحمت الهی پیوست زبدة النسا بیگم بیست و ششم رمضان سنه ۱۰۶ از بطن

مهر النسا بیگم سیوم صفر سنه ۱۰۷۱ از بطن اورنگ آبادی محل تولد یافته در سنه ۱۱

جلوس والا مطابق سنه ۱۱۱۶ هجری وفات نموده محمد اعظم شاه پادشاه

در نواح حیدرآباد تولد یافته محمد اعظم
ملقب باعظم شاه دوازدهم شعبان سنه ۱۰۶۳

بن اورنگ

بن اورنگ زیب پادشاه دوازدهم شعبان سنه یکهزار و … از بطن دلرس بانو بیگم بنت شاه نواز خان

صفوی در … متولد شد در سنه یکهزار و یکصد و نوزده در صوبه احمدنگر

تخت سلطنت نشست هژدهم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری در برگنه

صاحب … صوبه اکبرآباد بعمر شصت و پنج سال و سه ماه و یازده روز در جنگ بهادر شاه

برادر خود وفات یافت در مقبره همایون پادشاه مدفون شد و مدت سلطنتش سه ماه

و بیست روز — خلد منزل شاه عالم بهادر شاه پادشاه بن اورنگ زیب سلخ رجب سنه

یکهزار و پنجاه و سه از بطن نواب بائی صبیه راجه راجوار در … متولد شد

غره ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بر تخت سلطنت نشست و کیفیت سلطنت ایشان چنین

نگاشته اند که چون خبر واقعه عالمگیر بمنعم خان رسید باستعجال تمام شتابت با ایشان نوشت که قدم

استعجال باید شتافت و فکر سرانجام توپخانه و لشکر هرچه میباید مهیا نموده ام در … باید کرد

و سرب و باروت بسیار از بسیار در ان اندک زمان تیار کرده روانه گرد و خود در عقب توپخانه …

دلیر بطرف محمد اعظم شاه راهی شد و شاه عالم بهادر شاه هم از کابل بقدم استعجال روانه شدند

و بلا توقف دوازده کروهی … کوچ متواتر نموده و ان … اندک فرصت خود را

بشاهجهان آباد رسانیدند مقصد … محمد اعظم شاه که در دار الخلافت بود … شدند

و بعضی … محمد یار خان قلعه دار صوبه دار شاهجهان آباد قلعه دار السلطنت و …

نمود و ان خزاین و اموال سلطنت شده و بسیاری که از زمان دولت اکبر پادشاه بود بتصرف در آورد و در

زیاده از یک لک سوار مرتب نمود و طلبه سپاه داری داد و دهش سلوک داشت

بیش از آنکه شاه عالم از دنبال باشکوه می آمدند لغایت فی البری و شمالی متوجه اکبرآباد گردید
و زاندک فرصت بدانجا رسید باوجودیکه محمد بیدار بخت بجنبیل و محمد اعظم شاه بگوالیار رسیده بودند
هیچ وسوسه از انجا بخاطر راه نداده بیتاب قلعه فرود آمد باقی خان که از جمله های قدیم و قلعه دار
انجا بود قلعه را به عظیم الشان بهادر نداده مستعد جنگ بود بمجرد رسیدن این دل او و در استماع
آمد آمد شاه عالم قلعه را بتصرف وکلای عظیم الشان بدیده گفت که قلعه بشکاله مید هم لشکر بیاید این بهادر
اصلا وسواسی بخاطر نیاورده باوجودیکه در قلعه وا کرده از راه غرفه بقلعه در آمد بمجرد استماع
خبر بتصرف شدن برین قلعه کهر بیدار بخت که در دهولپور بود شکست و والد خود کعبه جاه الکمالات
پاس نگاه داشت و لعبد چو روز شاه عالم بهادر باکبرآباد رسید و پیغام تقسیم ملک کرد محمد اعظم شاه
قبول نداشته مستعد جنگ شد و گذشت آنچه گذشت القصه چون از کار محمد اعظم شاه پرداختند
با هر دو پسر شهید کارش تمام ساختند و سلطنت که در سن کمتر بود هم اسیر شدن اند و فکر
محمد کام بخش که در دکن بود بکسو نهاده از عمده های مثل امیر الامرا اسد خان و ذوالفقار خان
نصرت جنگ همه را باعزاز و دلاسا طلبید و دلجویی حضرت شاه عالم نمود که اینها صاحب خاندان و
رکن رکین سلطنت اند آبا و اجداد ایشان خدمت این دودمان عالیشان کرده اند اینها را معزز
باید داشت القصه امر وزارت بایشان و اختیار بدار سلطنت بجهان شاه و بالتماس ایشان وکالت
مطلق باسد خان مفوض شد و بخطاب آصف الدوله معزز گردید و میر بخشیگری به ذوالفقار خان و خطاب
امیر الامرایی و بخشیگری دویم بمیرزا شاه نواز خان صفوی قرار یافت القصه چون حرکات مرا کام بخش که
در دایره دانایی بیرون بود و سکه و خطبه سلطنت در بیجاپور بنام خود کرد و حاصل آنکه آن شاهزاده هم بقتل آمد

عالم بادشاه را صوابدید خیال معلوم شد که اطراف دکهن را گذاشته بطرف لاهور باید آمد بعد عبور
زبده اخبار رسید که جماعه نانکیه که در لاهور از قدیم الایام توطن دارند و پیر و مرشد خود را گرو گویند
زیرا که در زمان قدیم مرشد ایشان گرونام داشت و ان قوم بادی باعتقاد تمام دارند اجتماع و
اتفاق نموده برواج کفر و هدم اسلام برخاسته اند و شورشی و فسادی برپا کرده وزیرخان را که
فوجدار سهرند بود کشته و تخریب و غارت املاک در بیت دراز نموده اند و استخفاف اسلام و در انهدام
مساجد و برکندن قبور مسلمین و تصرف در آوردن ملک شورشی عظیم دارند دم بدم نایره
کفر در اشتعال است بخاطر مقدس بادشاه رسید که بنفس نفیس خود جهاد چه نار باید نمود والا تک امیر
بادشاهی برای تنبیه ایشان کافی بود و ان گروه کفار با انکه قلعه در دامن کوهستان بیرون
کوهی ساخته بودند و از همین اطمینان خاطر داشتند که هرگاه کار تنگ خواهد شد از راه های کوهستان
بیرون خواهیم رفت باراده استیصال ایشان شاه عالم معه بادشاهزاده های ارجمند در ان اطراف
تشریف بردند و بفاصله سه کروه از انجا خیمه زدند و منع فرمودند که کسی از بادشاهزاده ها و
امرا طرح جنگ نیندازد و اخر الامر خانخانان بتقریب ملاحظه میدان رخصت یافته بصحگاهی سوار
شده در طرف البتاد و رفیع الشان و جهان شاه هم سوار گردیده پیش خیمه های خود ایستاده بودند
از انجا که در فطرت خانخانان تهوری و استعجالی در امور سپاهگری بود و توپ و تفنگ سر داد چون از بیرون قلعه
راه برابر بود مسدود و جمعی پیاده ها بر قلعه کوه نمایان شدند هرچند مرضی حضور نبود و لاکن خانخانان
رخصت هم نگرفته قدم پیش گذاشت و بمحاربه توپ و تفنگ در پیوست و خود پیاده شده بشگفت تمام
بر قلعه کوه بر آمد با آنکه قلعه های جبال را که هر دم بر انها نشسته بودند گرفتند و فکر قلعچه جات که بر آن لنگر بود

باقی ماند دلاوران ما با همین قدر سپه پیوستند و از اطراف و دیگر مطلقاً راه نبود همین یک جانب بود که
از آن جانب بر قلعه بجنگید چون شب شده بود بخاطر آوردند که بعد الصباح در روز دیگر [illegible]
خواهند کرد لیکن از خانخانان غفلتی رفت که آن اندازه راه بواجبی نبود سر کرده آن کفار بیل جو
و سیاه سپاهی زبده پوش شده بود که در دست گرفته رفقای خود را همراه گرفته بگروه سیدی رفت و سیاه سپاهی [illegible]
تا صبح لنگ قائم ماند چون صبح شد دلاوران عساکر پادشاهی آن قلعه را گرفتند بعد از آن معلوم شد
که رئیس کفار از نصف شب بیرون رفت و قوت سیاه روی بدرجه رسید که در معرکه صد قدم جهل
گروه رفته بود چون این خبر بخانخانان رسید افسرده خاطر شد زیرا که خلاف مرضی پادشاه و بی تحصیل
در این امر حرکات نموده بود و هم چشمهای وی در قابوی خفت وی بود بالجمله همچنان شد
که چون این قلعه را فتح نمود موافق ضابطه نقاره نواخته متوجه حضور شد از پیشگاه خلافت
حکم شد که نقاره نوازد و خود هم بحضور نیاید لاجرم چندی خانه نشین شد و در این ما بین
بنز کبها بظهور آمد بهر کیف بعد از چندی چون سوابق حقوق خدمت و پایه وزارت
در میان بود در ظاهر بکار اصلاحی شد و رفع سحاب کدورت گردید و دستور معهود آمد و شد بمیان
آمد لیکن چون مرد غیور و دور اندیش و فراخ دامن بود و فانوس طلبی پادشاهزاده ها در خفا
خوف خودی هم نسبت بنوعی دل زده و افسرده خاطر بود که از همان روز بار کمر بسته و در همان ایام
بمرض مهلک مبتلا گردید القصه پادشاه را با برادران پرخاش و مناقشه بسیار نماند
یکم محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهار در بلده لاهور بعارضه
درد قولنج و دیگر صعوبت ها جان آفرین سپردند و در توابع دار الخلافت

شاهجهان آباد

شاهجهان آباد و در جوار مرقد منور حضرت خواجه قطب الدین مدفون شدند و مدت سلطنت ایشان
پنج سال قمری و هشت ماه و یک روز بود و ممالک محروسه موروثی در تصرف داشتند وزرای عظام
آصف الدوله وکیل وزارت پسر اسد خان و بعد از آن به منعم خان خانخانان و بعد فوت خان مذکور به [illegible] الله خان
پسر عنایت الله خان بیاسا سر انجام مینمود و پسران ایشان معز الدین جهاندار شاه و دو دختر مهر افروز بانو بیگم
و دولت افروز بانو بیگم معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه دهم رمضان سنه یکهزار و هفتاد و دو روز
چهار شنبه در ملتان دکن تولد یافت مردی بود شجاع و قوی هیکل و بزرگ دل و جهاندیده و نبرد آزموده
و بارها بکار و کارزار نموده با عظیم الشان و رفیع الشان و جهان شاه و برادران حکومت در میان آمد از
کشته شدن این هر سه برادر روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهار هجری
در دار السلطنت لاهور بر تخت سلطنت نشست آخر کار بتقدیر حضرت کردگار در محاربه برادر زاده
خود محمد فرخ سیر که در بنگاله بود از آنجا آمده بجنگ در پیوسته اسیر شد روز جمعه هشتم محرم سنه یکهزار
و یکصد و بیست و چهار هجری در قلعه دهلی کشته شد نعشش در چبوتره مقبره همایون پادشاه مدفون
گردید مدت عمرش پنجاه و دو سال و نه ماه داشت و یازده ماه و پنج روز سلطنت کرد و عقلای زمان
در باب کشتن ایشان محمد فرخ سیر را بسیار بد میگفتند محمد فرخ سیر پسر عظیم الشان بن بهادر شاه
پادشاه روز پنجشنبه نوزدهم رجب سنه یکهزار و نود و پنج در عزیمت دکن از بنگاله متولد شد روز جمعه بیست و سوم
ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهار هجری بجشن صفر روز چهارشنبه در قلعه دهلی و نزد بعضی در نواح مستقر الخلافه اکبرآباد
بر تخت سلطنت نشست و نواب ذو الفقار خان را باهانت و فضیحت بقتل آورد و عبد الله خان و حسین علیخان را
جاه و مرتبه فراوان بخشید آخر الامر باسباب مختلف الروایات در میان پادشاه فرخ سیر

و محمد عظیم الشان در ... رفیع القدر ... ایشان [illegible]

واین هردو برادر عداوت ونزاع باهم رسید چنانچه نواب حسین علیخان که میر بخشی و صوبه دار دکن بود
نظر بر کدورت های طرفین شاهزاده جهلی بطور مشهوره همراه گرفته بدار الخلافت شاهجهان آباد آمده از
ملاقات پادشاه سر باز زده مرتکب حرکات متمردانه گردید و شهرت آوردن شاهزاده از برای
تخت هردو بهند [illegible] اظهار میکردند که در وقت ملاقات تخت بدست پادشاه خواهیم گذرانید آخر کار بعد از رد و بدل
بسیار قرار برین یافت که بند و بست خود کرده برای مجرا بیاید حاصل کلام آنکه بقلعه داخل شده و
مردم خود را در حرم پادشاه فرستاده بفضیحت تمام بیرون کشیده محبوس نمودند و بعد چندی
محمد فرخ سیر را بزه [illegible] کشتند و بنابر احتیاط کف پالش [illegible] در صحن مقبره همایون پادشاه مدفون
شد مدت سلطنتش شش سال قمری و شش ماه و پانزده روز بود این رباعی از فرخ سیر مشهور است
که در حبس گفته بود و بعضی گفته که از استاد است او شان بمحل خوانده اند رباعی دل مست سراب است
سر آتشش بدهند ‖ خو کرده آتش است آتش بدهند ‖ هر کس که ز احوال دل ما پرسد ‖ آبی بجواب
ارند و جوابش بدهند ‖ رفیع الدرجات پسر رفیع الشان بن بهادر شاه پادشاه در ماه جمادی الاخر
سنه [illegible] الف بحکم [illegible] شیخ باقی در قلعه شاهجهان آباد متولد شد نهم ربیع الثانی سنه یکهزار
و یکصد و سی و یک در سواد دار الخلافت شاهجهان آباد و بقول بعضی در اکبر آباد بر تخت سلطنت نشست
چون شاه رفیع الدرجات بمرض [illegible] نحیف البدن و عادی بکوکنار بود بعد سه ماه و یازده روز بقضای الهی
بعالم عقبا شتافت رفیع الدوله پسر رفیع الشان برادر متوفی را بر آورده تاج شاهی بر سرش گذاشته
لقب شاهجهان ثانی موسوم ساختند و بر سلطان نیکوسیر که در اکبر آباد هزاری [illegible] و غیره بر تخت
نشانیده بود عزیمت کردند و سلطان نیکوسیر را بدست آوردند چون شاه جهان

دیگر

مذکور نیز بدستور برادر نحیف و ضعیف و کوکناری بود هفدهم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک
هجری بعارضه غلبه کوکنار برحمت الهی پیوست و در مقبره همایون پادشاه مدفون شد
سه ماه بیست و هشت روز سلطنت کرد روشن اختر محمد شاه پادشاه پسر جهان شاه بن بهادر شاه
پادشاه بیست و ششم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و چهارده هجری در بلده غزنی متولد شد بعد از فوت
رفیع الدوله که بخطاب شاهجهان بود سلطان روشن اختر را از دار الخلافه شاهجهان آباد طلبیده بیست
بتاریخ پانزدهم شهر ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر مسند فرمانروائی
متمکن ساخته مخاطب بمحمد شاه نمودند او حسین و خوش صورت بود و عزیزی گفته
روشن اختر بود روشن ماه شد ‖ یوسف از زندان بر آمد شاه شد ‖
در تجویز امرای عظام هفت ماه سلطنت شاهجهان ثانی را ایام جهالت قرار داده داخل سنه جلوسی
محمد شاه نموده غره ربیع الثانی ابتدای سال جلوس مقرر فرمودند چنانچه سلطنت الشان باین حساب
سی سال دیگر گذشته و فی الحقیقت بیست و نه سال و پنج ماه است مختصر آنکه نواب حسین علیخان
بعد از گرفتن نیکوسیر جناب محمد شاه را همراه گرفته برای اخذ انتقام بر سر نظام الملک که
افواج او را قتل و غارت نموده بود بسمت دکن متوجه شده و بتاریخ بیست و ششم
شهر ذیحجه سنه جلوسی محمد شاهی میر حیدر خان بهمراهی محمد امین خان بهادر بموجب اشاره
الشان حسین علیخان را در عرض التماس و عرضداشت متضمن بر شکوه محمد امین
خان داده که بر ما تعدی میکند حسین علیخان متوجه خواندن عرضی شده میر حیدر خان
کارد از کمر بر آورده بر جگر وی فرو برده بضربهای متواتره کار او را تمام کرده خود نیز از دست

مرحوم نواب متوفی گردید آمد بعد از استماع خبر کشته شدن برادر خود عبدالله خان قطب الملک که
در شاهجهان آباد بود سلطان ابراهیم پسر سومی رفیع الشان را از محبوسی برآورده بر تخت سلطنت
نشانده و بافوج بسیار برای اخذ انتقام بر سر محمد امین خان وغیره نهضت فرمود و بتاریخ
سیزدهم محرم الحرام سنه دو روز پنجشنبه در نواحی شیرگده در میان نواب عبدالله خان و امرای محمد شاهی
مقابله بود و او بحسب تقدیر نواب عبدالله خان اسیر محمد امین خان وزیر گردید مصرع طرفة العینی جهان برهم زند
او ست سلطان هرچه خواهد آن کند کس نمی آرد که انجام و زند عالمی را در دمی ویران کند
بعد از یکدو ماه نواب محمد امین خان حسب قلیج بتقضای الهی فوت شده و خدمت وزارت را
بادشاه میخواست که به نواب امیرالامرا خاندوران مرحمت فرمایند مغلیه تورانی باین امر راضی نشده
باوی شورش و برخاش شدند بنابران برحال استعداد و امانت و دیانت و کاردانی نایب
وزارت نواب حاجی عنایت الله خان را تقرر فرمودند نظام الملک را برای اینکار بحضور انور
طلبیدند بعد از یکسال و چند ماه نواب موصوف از دکن بدهلی تشریف آوردند و بخلعت
وزارت سرافراز شده و بعد چندگاه اختلاف مزاج وزیر و بادشاه مارج دویم ذیقعده سنه سی محمد شاهی
خلعت وزارت از تغیر نظام الملک به قمرالدین خان خلف محمد امین خان عنایت فرمودند و بعیش و عشرت
مشغول شدند بعد از چهارده سال این واقعه زمانه عیش را منغص گردانید و تفصیل این اجمال اینکه در بیان
واقعه مسطور است که نادرشاه چهاردهم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک فوج برهان الملک
که در همین شب وارد رزمگاه در نواحی پانی پت بود کشته مشغول
بجنگ شده و بعد از رد و بدل بسیار از قلت فوج و عدم توپخانه و سوز دمیر

زنبورکخانه

محاربه برهم خورده برهان الملک زنده بدست والی ایران رسیده و آخر کار بموجب آن
امیر نامدار بموجب استدعای والی ایران به عهد و مواثیق و اصلاح جانبین قرار یافته روز دیگر آصف جاه
بحضور نادرشاه بالمواجهه شروط مرقوم که ملاقات هر دو بادشاه بقرار اینکه بجان و آبرو و ناموس
و ملک الشان اذیت نرسد موکد نموده روز دیگر محمد شاه به خیمه نادرشاه تشریف برده و مشارالیه
تا بیرون خیمه استقبال نموده هر دو کس بر یک مسند نشستند از دست قهوه چی نادرشاه
پیاله گرفته تواضع نمود که شما مهمان هستید و سلطنت هندوستان بآن شان مبارک باشد
نصیر الدوله برادر پسر نادرشاه تا آخر صحبت ایستاده مانند روز افزون خان ناظر محمد شاه اشارت کرد
که او را اجازت نشستن بدهید یا از پدرش بپرسند بادشاه درین باب تغافل فرمود که صحبت
اهل ایران است و پدرش در آن اتفاقات بحال آن صاحب شدید بعد فوت جمعیت نمود
روز جمعه هشتم ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک داخل دارالخلافه گردید صبحی آن برهان الملک
از شدت وجع یا دو صد بادت کرد و داغ رالبگ گفت شب سیوم جماعه از اجلاف شهر
شهرت انداختند که حضرت نادرشاه بخدعه کاری والی ایران را تمام کرد و قریب سه هزار کس اهل ایران را
بجان کشتند ساعت روز بر آمده نادرشاه در مدرسه روشن الدوله متصل چبوتره
کوتوالی رسیده به سه هزار جزایرچیان امر فرمود که هر که را در لباس هندی یابند جامه حیات
مستعار از بدن او برکشند تا خانه و بازار شهر نمایند تا چهار ساعت روز
باقی مانده آتش قتال و غارت زبانه میزد و ارگوزان شهر به تحقیق پیوست
که قریب هشت هزار کس بقتل آمده و اقسام امتعه و اقمشه و جواهر

ونقود و مجد و حصر ربت سپاه ایران تعداد بعد از آن بر طبق خواهش نادرشاه صبیه سلطان
یزدان بخش بن سلطان ایزد بخش بن سلطان مراد بخش بن شاه جهان
پادشاه که نجیب الطرفین بود به نصیر الدوله میرزا منسوب کرد و روز دیگر روپیه نقد از خانه
برهان الملک ضبط کرده علاوه زر مصادره شد و آنچه نقد و جنس و تخت طاوس و غیره
و تخت ها و صندلی های مرصع و اسپان و افیال پادشاهی که اغلب بر هشتاد کرور خواهد بود
و دست اندازی خزانه اندرون محل پادشاه برگرفته نمود و معتمد الممالک را امر فرمود که من بعد سکه
نقود ممالک ایران را موقوف نموده از نقره ۴۰ روزن روپیه سکه نادری باین شعر مسکوک سازند
هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحب قران شاهنشاه لقب
خود نموده نقش نگین باین شعر کنده بود نگین دولت و دین رفته بود چون از جا بنام نادر ایران
قرار داد خدا ومقدمه ملکت برین منوال قرار یافت که از طرف دریای اتک الی بلده پیشاور
و کابل و غزنین و هزارجات و بنگشات و خدا آباد و ٹهٹه و بهکر همه چهار محال پنجاب که در مصارف
کابل مقرر بود در تصرف نادرشاه و باقی به محمد شاه مبارک بعد فراغ مقدمات ارباب طرب
هندی را طلبیده انبساط حاصل کنند و بهجت افزای خاطر خوش گشت چنانچه نور بائی
در حضورش این شعر خوانده ویرانه دگر بر سر بازار آمده از دل با چه بجا ماند که باز آمده
محظوظ گشته حکم کرد که چهار هزار روپیه به بائی مذکور انعام داده همراه اردو ببرند بائی مذکور بیچاره را
بمجرد استماع این کلمه همراه بردن خوردن دشوار و بردن گوارا شده شکنش جاری
گردید نزدیک بود که جان شیرین از تن نازنینش بدر رود آخر کار

ملک نادری

ملک نادری از حسنات این ملک نجات یافت بتاریخ هفتم شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و
پنجاه و دو قریب بیست و یک سال از جلوس محمد شاهی گذشته بود که از قلعه مبارک
کوچ نموده مراحل پانزده ساله پادشاه گردید و از ضبط اموال نذرانه تنخواه سپاه ادا نموده و در ایران سه
خراج سه ساله ممالک بر رعایا معاف فرمود و الحال شمه از ابتدای احوال نادرشاه تا آخر مرقوم
میگردد که موجب بصیرت و تنبه گردد در بیان وقایع مرقوم است که امام قلی بیگ پدر نادرشاه
از سایر الناس بلده ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ که زن دویم او را که مادر نادر قلی بیگ
بود و با اختلال احوال و ضیق حال معیشت بسر می برد بابا علی بیگ که رئیس جمعی از افراد ابیورد بود بعقد
آورده و نظر بر فور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن قدیم داشت با و منسوب کرد و این امر سبب
رفاه این مفلس فی المال سلطنت مآل گردید و رضا قلی میرزا که صبیه شاه سلطان حسین صفوی والی
ممالک ایران بعقد آورده در بطن او بود و بعد فوت بابا علی مذکور والده رضا قلی میرزا نیز حیات
مستعار را بدرود کرده به پدر پیوست نادر قلی بیگ برای قیام وراثت و اخذ ریاست صبیه ثانی
بابا علی متوفی را بحباله نکاح در آورده نصیر الله میرزا که به دامادی خاندان امیر تیمور گرگانی سرفراز
گشته از بطن او بوجود آمده فاعتبروا یا اولی الابصار چون نادر قلی بسبب پسران بابا علی متوفی که در
شجاعت و سیادت ممتاز بود و الوس قریب چهل خانواده را طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد خود ساخته
در اندک مدتی خدمت [illegible] ابیورد بنام خود گرفت و رفته رفته بر مدارج سلطنت قدم ورزید در
ابتدای سپهسالاری شاه طهماسب گردید طهماسب قلی نام برآورد و آخر کار بغلبه و تسلط محصوری از روز سپاه ایران در
[illegible] بموجب آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت بر تخت سلطنت نشست الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس [illegible]

نمود بریدیم از مال و از جان طمع ‖ انهار بح النجیر و فیها دیع ‖ اختیار ایران تخلیه و یار مفوض به نادرشاه افشار

گردید و از گفته شیخ محمد علی حزین معلوم میشود که والدی پوستین دوز بود چنانچه مضمون این رباعی گواه است رباعی

تا چند زمانه فتنه اندوز شود ‖ هر گوشه کمان کش سیه روز شود ‖ ز آن بیم که جهانیان به پستی نخزند ‖ ملکی که نصیب

پوستین دوز شود ‖ بزرگی مخفی بود که سخن شیخ درین باب قابل اعتماد نیست زیرا که دشمن با هم یکدیگر بودند ملازمان

شیخ از ترس او به هندوستان تشریف آوردند بهر حال سنینش عمرش بواسطه عدم زایچه و تاریخ تولد او تحقیق

نشد و نظر بر رنگ و رو و استحکام اعضا و قوت قوی پنجاه ساله می نمود بعضیها گفتند که در سنه یکهزار و نود

و نه بوجود آمده و در جایی نوشته دیدم که نادرشاه به بیست و نهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و دو در قریه ازفرون

سحال ابیورد متولد شده و در ریش تمام سفید و دندان اسا سطلق بد است از نتیجه غذا که احتیاج وضع و خائیدن زیاد

میداشت نمی خورد و می ماند و در هفته دو مرتبه ریش را خضاب میکرد و دندان پیشین در بن کریدن

و دوزین و بر بردن کار انها سست قایم و محکم نمودند و هم در بیان واقعه مسطور است در ایام اقامت

بخارا مسموع شد که سنگ مزار امیر تیمور گورکان از تحایف روزگار است بعضی گفتند که نادر همدانی

است سنگ مذکور را به عقب دروازه ها راست و گرد مبیت و چهارم شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد

و پنجاه و چهار داخل دولتخانه قزوین گردید قبل این در سفر توران به تقریب اختلاف مذهب آیه و اقعه

محمد الرسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا الی فی الانجیل مذکور

شده بود سلطان ارملا باسی استفسار فرمود وجه را سه بعرض رسانیده اشت که علمای امامیه

میگویند که این جمله صفات مخصوص ذات جناب امیر المومنین علی ع و فرقه سنت جماعت

می گویند که هر صفت از این اوصاف در شان یکی از صحابه کبار نازل شده است

دیگر چون

دیگر چون تعداد صفات موافق اشخاص معین حجت خود میدارند نادرشاه پرسید که توریت و انجیل

در عالم موجود است معروض داشتند که هست مقرر فرمود که میرزا مهدی اصفهانی کوکب تخلص

در اوطان اهل توریت و انجیل رفته هر دو کتاب را بفارسی ترجمه نموده بحضور بیارد چنانچه

میرزا الله بر آن عمل نموده مع صفات تفرع عالم هر دو کتاب تجدید به سلطان رسانید هنگام

تسخیر داغستان بود که مباحثه آن توقف فرصت یافته در نجف اشرف اجلاس فضلای

قزلباش نمود و علمای توریت و انجیل را بواسطه اثبات حقیقت در آن محفل جمع ساخته بعد از قیل و قال بسیار

در دو مجلس بیشمار فضلای اهل سنت بر علمای امامیه غالب آمدند آخر کار قرار بر آن یافت که مذهب

اهل سنت جماعت بر حق و مسلم الثبوت و در بیاض محضری بمهر جمهور با طراف و جوانب ارسال

داشته و نامه بنام قیصر روم متضمن بر فرمانش رفت و روب ف در راه حجاج بیت الله گذاشت

چنانکه در مکه پیش نمازان هر چهار مذهب خطبه بنام باقی آن سلیمان جاه میخوانند من بعد مقرر

نمود که در فضلای سابقی که جانب ایران است نام این دو سردار میگرفته باشند و رای این دیگر

مطالب هم تقلیم آورده مع تحایف هندوستان ارسال نمود و در اثنای راه سرایچه پادشاه یکبار

دریا بر پا نموده بودند شبی از سهاسه لو افغان از آن سوی آب عبور کرده در سراپرده خاص متوجه

خوابگاه شدند شاه از لوری تاب بی اجنبی بیدار شده بندبل مکان بر زمین فرمود

که مبادا جمعی کثیر باشند ولاورات سخت جان فقیر از وجود شاه الخیبه از قسم

القسمه یافتند از همان راه بدر بردند با وجود این تالیف که مذکور شد اهل روم

فریب نخورده در محاربه سعی موفور بجا آوردند گویند که نادرشاه تا مدت یازده ماه

محاصره قلعه بغداد نمود و گرفتن میسر نشد زیرا که آبادی شهر اندرون قلعه است هرچند ارتفاع
دیوار قلعه بدستور سایر قلاع است لیکن طرفه تدبیری ساخته اند که گوله توپ بر دیواران
نمیرسد زیرا که اگر سر بمو توپ را بجانب بالا قایم نمایند گلوله بالای دیوار میرود و اگر بسوی زمین مایل
کنند بزمین میخورد و اگر یورش کنند زهره دیوار نشاید عمق خندق فقش آب میشود و قصه کشتن نادرشاه
حاجی عبدالکریم چنین نوشته که شب یکشنبه دهم شهر جمادی الاول سنه یکهزار و یکصد و شصت در حوالی قوچان
که از مشهد مقدس بمفاصله شش منزل است محمد قلیخان ارومی که کشیکچی باشی و خویش و نوکرش بود
با هفتاد نفر از قورچیان یعنی مستحفظان و نگاهبانان صالح خان حرف یکی کرده و ضمیمه باغیان
علیقلیخان بر قتل شاه قسمیه شدند و از انجمله در عین وقت معهود پنجاه و هفت نفر از ایشان به بیت
مستولی شده ابا و انکار نمودند و سیزده نفر بهنگام شب سراپرده دریده و در حرم سرا رفته اول خواجه سرایی
سپاهی را که مانع و متعرض شده بود بقتل آورده متوجه خدمت پادشاه شدند خلاصه اختلاف روایات
اینکه بگویی نعلک طانچه و ضرب شمشیر و کارد کارش باخر رسانیده و غرور شاهنشاهی در عالم بقای
و خیال سروری و سرداری از سرش بدر آوردند سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء وقهر العباد
بالموت والفنا ״ گویند در ابتدای حالت جانستانی دیگر و دار شروع بغصه و
غضب و فحش طپش نمود و در اینها بعجز و انکسار ملتجی شده بود لیکن از هر دو حرکت
فایده ندیده ناچار بعالم بقا رو دید چون قبل از کشته شدن قبایل و جواهرخانه و کارخانجات
دیگر را همراه نصرالله میرزا بکلات فرستاده بود لهذا عورات و جواهر و الاتش از
دست برد محفوظ ماند علی الصباح که سرداران و امرا بواسطه احقاق این واقعه

عجب بدرخانه

عجیب بدرخانه تزعف بردند دیدند که شاهنشاه سر از تن جدا بر خاک افتاده سر را بالای بر برش نوحه میکنند
ه سر شب سر قتل و تاراج داشت ״ سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت ״ ز نیرنگ گردش
چرخ نیلوفری ״ نه نادر بجا ماند و نه نادری ״ فلک کو دیر مهر و دو کین است ״ و درین جهان سرا کاری
وی این است ״ مقیمی نه بینی درین باغ کس ״ تماشا کند هر یکی یک نفس ״ و رو هر دمی دیگری میرسد ״
یکی میرود دیگری میرسد ״ لشکریان و اهل آن ولایت خزاین و سایر کارخانجات شاهی را
به نحوی در ممالک هندوستان و توران و روم و غیره از وی آموخته و تعلیم گرفته بودند تاخت و تاراج
نموده و سران سرور سراسر قهر را پیش علیقلیخان برادرزاده ایشان که ساعی و بانی این کار
بود فرستادند از اینجا معلوم شد که پادشاهان را اعتبار بر نوکران نمودن بهتر
از خویشان و برادران است ه خویش است که در پی شکست خویش است ״
یگانه به بیگانه ندارد کاری ״ فسانه شد جهان ملک و دولت نادر ״ نماند از آن ملک و جاه
و استظهار ״ جهد بستاند و در گوش عاقلان گوید ״ ندای فاعتبروا یا اولی الابصار ״ بعد از سه روز
بحسب امر علیقلیخان لاشش آن نعش را از مقتل برداشته به مشهد مقدس مدفون
نمودند ه و هر روز بار بر و رسم بعد از قتل در مقبره که قبل ازین برای خود ساخته بود دفن کردند
شهنشاهی که از نور و نیر افزون بد شکوه ״ گذر کن کوی قبر وی بهر زان کاروان بینی ״ تاریخ وفات
آن مخرب دیار و امصار و مکدر یار و اغیار چنین یافته که فی العام المقرر مع الجدد والبدر اگرچه این
فقره زبان زد مردم است لیکن الف و لام بر بدر که لفظ فارسی است غیر قاعده
است بعد از وقوع این واقعه علی قلی خان برادرزاده ایشان خود را علی شاه

نامیده بر فاقت اطاعت و امداد طهماسب خان جلایر و غیره بر تخت سلطنت بنشست و
بمبلغ ده کرور روپیه مسکوک طلا و نقره و جواهر بحصر و حساب مع تخت طاوس و غیره
که در کلات گذاشته بودند متصرف شده و اولاد و احفاد نادر شاه را سوای شاهرخ میرزا
پسر رضا قلی میرزا که از بطن صبیه شاه سلطان حسین صفوی بود بقتل آورده ابراهیم خان برادر کوچک
خود را نایب سلطنت خود ساخت و در بیان واقعه مسطور است که سال جلوس احمد شاه درانی
همان سال بود انفصال نادر شاه است و تفصیل این اجمال و کیفیت این احوال انشاء الله مرقوم خواهد
شد الحال احمد شاه چندی در حوالی قندهار و کابل و پیشاور اسباب محاربه مکمل نمود و عمال را
برای تحصیل باج و خراج باطراف و جوانب تعین فرمود و بعد از ترتیب افواج که از دوازده هزار سوار و
پیاده افزون بود باراده تسخیر هندوستان از دریای اتک عبور نموده و تاخت و تاراج کرده در حوالی
دار السلطنت لاهور وارد گردید شهنواز خان حاکم پنجاب توپخانه بدور شهر چیده مستعد مقابله و مقاتله
گردید تا صابر درویش که پیر و مرشد احمد شاه درانی بود و شاه سلطنت خود را توجه آن میدانست
حسب نسخه مذکور وی در ذکر روضه خروج و عروج احمد شاه درانی خواهد آمد برای زیارت مقابر اولیا
و ملاقات والد خود که در لاهور و برای آوردن شهنواز خان بملازمت شاه درانی شهر آمده بود که
درین اثنا هرکاره های شاهنواز خان خبر بردند که ساحر احمد شاه فقیر آمده است میخواهد که توپخانه را باطل سازد
شهنواز خان بر وی تعین نمود که نگذارند که بلشکر خود معاودت نماید بنابران بمعرفت او به هیجان
به شهنواز خان ملاقی شد و گفتگوی بانواع غیر محمود بمیان آمد هر چند نواب بر گو با ادب سلوک
میکردند ایشان بعنف و خشونت مخاطب میشدند حاصل کلام آنکه آخر الامر از اصلاح

مایوس شده

مایوس شده درویش را معه ضراب باشی محبوس نمودند روز دیگر کارپردازان معروض داشتند که ساحر را زنده
گذاشتن موجب خرابی است لهذا درویش را بعنوان قبیح هلاک ساختند و ضراب باشی
بحمایت و سفارش سرکرده های شاهنواز خان که سابق در حق ایشان نیکو کرده بود محفوظ ماند احمد شاه
درانی بمجرد استماع خبر کشته شدن پیر خود بنهایت قهر بی اختیار از دریای راوی عبور و جدال
مغلیه یورش آورد و مغلیه تاب اقامت نیاورده رو بفرار نهادند شاهنواز خان که بر شجاعت
افواج مغلیه و استقامت ایشان اعتماد کلی داشت از هزیمت ایشان مضطرب شده زر و جواهر
همراه برداشته عازم دهلی گردید نواب اعتماد الدوله قمر الدین خان از تحریک بنابر حرکاتش که
منافی مزاج ایشان بود تقید فرمود و بعد از گریختن شهنواز خان از پنجاب بجانب دهلی بلکه صید و
سرحد و ملک بلده معموره لاهور در تصرف شاه درانی در آمد تا مدت یکماه و چند روز باقسام
عذاب و شلاق مبلغهای خطیر از سکان المکان مصادره مینمود و لشکریانش بغیر طلبی قول
٥ به نهب و غصه که سلطان ستم وا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسنج بر مردم را الحاح
اذیت میرسانیدند گویند در ان ایام مزاج فردوس آرامگاه علیل و کسلمند بود امرای عظام
معروض داشتند که چون جناب حضرت بنابر ضعف مزاج بذات خود لشکر کشی نمی برند
صلاح این است که شاهزاده بلند اقبال میرزا احمد را رخصت فرمایند که در صورت احدی از امرا در حوادث جنگ
و جاگیرات نخواهد نمود و اگر رخصت ایشان منظور حضرت نیست می باید که مبلغ شصت لک روپیه برای امرا
مواجب هر کدام را جاگیرات چند مرحمت فرمایند چون بندگان حضرت بر جدائی پسر اصلا راضی نشدند ضرورتاً حواله خالصه
کرده مبلغ شصت لک روپیه بنواب قمر الدین خان و نواب صفدر جنگ و نواب ذوالفقار جنگ و ایسری سنگه راجپوت

وغیره کجواهه لبسرا راجه جی سنگه ونواب سعد الدین خان میر سامان و بخت سنگه راجپوت وغیره معه
جاگیرات رخصت نموده رخص فرمودند و منجمله نا برده با بخت سنگه و خاف مان در حضور ماندند و باقی
از شهر کوچیده بقصبه بونی پت رسیده بودند که از نوشته هرکاره ها بوضوح پیوست که احمد شاه درانی
بعد از کر نجتن حیات الله خان حاکم پنجاب صوبه لاهور را متصرف شده و توپخانه و خزانه را بدست آورده
مشغول آماده ساختن آلات حرب و لوازمات فوج عظیم عازم دهلی است مجرد استماع این خبر ملال اثر
قلوب شاه و کلاء امرا و وزیر پریشان و اندوهناک گردید امرا که برای معامله احمد شاه تعیین شده بودند
باهم مشوره نموده مقرر کردند که نواب سید صلابت خان و ذو الفقار خان را بخدمت بادشاه بفرستند
که بعرض شاهزاده بلند اقبال برسانند رفتن ایشان ممکن نیست والا حضرت بذات خود تشریف آرند که
فدوی های موروثی در رکاب ظفر انتساب جانفشانی بظهور خواهند آورد چون از مشاهده غلبه نادر شاه
چشمهای صغیر و کبیر ترسیده بودند بادشاه بنابر ضرورت بعد انعام زر و جاگیرات به اجر بت فرزندم اختیار
نموده ربع فوج بادشاهی سلطان احمد را رخص فرمودند و ذو الفقار جنگ را با تابعین او والاکهر منصبدار تعیین نمود درین
راجه ایسری سنگه راجپوت نظر بر حالات سلطنت نموده استدعای قلعه رنتهنبور که اعظم قلاع هندوستان است
درخواست نمود و بواسطه حصول مطالب مذکور در رفتن تعلل ورزید هر چند مردم راضی بدادن شده
بودند لیکن نواب قمر الدین خان و نواب صفدر جنگ مانع آمده گفتند که اگر احیاناً اینچنین
قلعه براجپوته بیاید دیگر کیست که از چنگ ایشان تحنک گیرد و وکیل راجه را نیز
معاتب فرمودند که این امر هرگز شدنی نیست اگر خواسته باشند همراه بیایند
والا نه برگشته بخانه خود معاودت نمایند چون ایسری سنگه مذکور با برادر خود

ادهم زاده

که دختر زاده رانا است مخاصمت داشت و زمینداران دیگر نیز با و منازعت داشتند بنابران
عدم رضای بادشاه را مناسب ندیده و زر از سرکار معلی گرفته روانه لشکر ظفر اثر معلی گردید الکنون
آمده ایم بر سر تحریر اسامی امرا که همراه شاهزاده بودند اول شان نواب قمر الدین خان بهادر وزیر الممالک با دو پسر خود
و فوج مغلیه تورانی و همراهان خود مثل جان نثار خان و احمد زمان خان و محمد عطا خان وغیره دوم نواب صفدر جنگ
بهادر معه شیر جنگ و مغلیه ایرانی و نواب ذو الفقار جنگ با قلیلی فوج و ایسری سنگه نامور لاف زن با جماعه
راجپوتان کیسری شده بودند یعنی جامه های خود را زعفرانی رنگ کرده و این امر علامت آنست که هر کس لباس خود را
به زعفران رنگین کرده برای جنگ میرود گویا بطور قسمیه او هرگز از معرکه قتل برنمیگردد این فی حسبت لاف زنی محض
شروع محاربه و نبرد آورد و دیگر نواب ناصر خان صوبه دار قدیم صوبه کابل با قلیلی مردم و محی الدین علیجان
بیوتات وغیره و امرای که در حضور ماندند مثل عماد الدین خان فیروز جنگ و انتظام الدوله پسر نواب قمر الدین خان
و جلال الدین حیدر شجاع الدوله فرزند نواب صفدر جنگ بهادر و اسحاق خان دیوان خالصه شریفه و ضیاء الدوله
سعد الدین خان خان سامان و عبد المجید خان و راجه بخت سنگه راتهور وغیرهم امرای عظام مقرر نمودند
که بعجل از کرنال باید گذشت که مکرر چنین اتفاق افتاده که در آن میدان هزیمت بر لشکر
اطراف رسیده و این معنی بر کوز خاطر خواص و عوام است لهذا بسرعت از مکان مذکور گذشته
متوجه سرهند شده بلیناره دریای ستلج نزول فرمودند درین اثنا خبر رسید که احمد شاه ابدالی درانی
بایلغار آمده و از معبر دیگر عبور دریای مذکور نموده شهر سرهند را تاخت و تاراج کرده اموال و خزانه
امرا که در انجا بود در تحت تصرف خود آورد محض استماع این خبر شاهزاده و امرا
عطف عنان نموده متوجه جانب سرهند شدند و بر چهار کروهی شهر مذکور موکب اقبال شد و قریب

شانزده روز جنگ توپخانه بمیان ماند تا تاریخ بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک
هجری جنگ میدان مصمم فرمودند توپخانه از جانبین صف‌آرا استه شدند و نواب قمرالدین خان وزیر اعظم
در میان خیمه مستعد جنگ نشسته بودند که بعد از خواندن وظیفه برای جنگ سوار شوند که ناگاه از قضای
آسمانی گوله توپ از طرف حریف آمده به پهلوی وزیر خورد که جان بحق تسلیم نمودند ناگاه جهان
راست کنی و دیر شود تا دیر شود دل زجهان سیر شود لیکن پسر ایشان معین الملک شاهزاده و
صفدر جنگ را بر واقعه هایله مطلع ساخته و سرداران پدر را طلبداشته بر سرگذشت
اطلاع بخشید و مختار ساخت که هر کس خواسته باشد همراه من برای محاربه بیاید
و هر که نخواسته باشد بخیمه خود برود زیرا که اگر در عین جنگ اراده پس شدن بکنند
باعث خرابی است و مرا تا وقتیکه جان در بدن است انشاء الله تعالی از معرکه مقابله
رو گردان نخواهم شد و بعد از تشفی و دلداری سرداران و اتفاق این امر قدغن فرمودند که عوام الناس
را بر واقع نواب مطلع نسازند و در بیرون شهرت داده اند که وزیر الملک سوار شدن خود را موقوف
فرموده پسر خود را برای جنگ فرستاده است مختصر آنکه سوار شده متوجه معرکه وغا گردید و دلاوران
ابدالی هر دو بان آوردند آتش قتال اشتعال یافت و مبارزان طرفین در جانسپاری و جانستانی پهلو
کوتاهی نکردند معین الملک آنچه لازمه شجاعت و سرداری بود بعنوان شایسته بعمل آورده جانستان کشته و گولی
تفنگ به سینه معین الملک هم رسیده لیکن ضرری بعضو ضرری نکرد زیرا که از جانبین مردم بسیاری معرض تلف آمدند طعمه شمشیر
شدند فاما غلبه بطرف احمدشاه درانی بود زیرا که راجه ایشر سنگه راجپوت کچهواهه بمحض استماع صدای نقاره جنگ
راه فرار در پیش گرفت و آن ضلعه خالی شده بود و درین ضمن افواج خود را مامور فرمود که امداد

معین الملک

معین الملک نمایند که مبادا بدستور نادرشاه کار تباه شود دلیران ایران زمین کینه خواه شد بهادری
روهی شجاعت همراه شد زمین خورده شدند برسم دستور گرفته جهان بکیرا رام و شور بمحض رسیدن لشکر
افواج حریف زدند و شکست نصیب حال شاه درانی شد و قصه عروج و خروج شاه درانی
برین منوال است **لمعه در خروج احمد شاه درانی** احمد خان خلف محمد زمان خان متوطن دار السلطنت هرات
از سردارهای قوم خود بود بنابر آن نادرشاه معتقد است که هر نکث سرکشی نشود با وصفی که مردم
ابدالی در سرکارش بوده باشی و لور باشی و منک باشی شده بودند اظهار اطاعت انکسار
و خدمتش نمودند تا روزیکه نادر شاه بعالم بقا شتافت خلاصه اختلاف روایات آنکه احمد شاه
درانی با وصف اراده فاسد افواج مردم قزلباش بمردانگی از آن جمع و هم بر آمده بر طبق
اشاره صابر درویش تاج شاهی بر سر گذاشت و تفصیل این اشارت بدین نوع است که در آن ایام که نادرشاه
کشته خواهد شد بابا صابر خیمه کوب چکی ایستاده نمود و بطور اطفال بازی میکرد سوال کردند که درویش
چه کار میکنی جواب داد که ایام سلطنت نادر شاه منقضی شد و این خیمه پادشاهی احمد شاه درانی
است که بر پا میکنم چنانچه بعد از واقعه نادرشاه ریاست احمدشاه صورت پذیر شد و چون
احمد شاه تاج شاهی بر سر نهاد در دار القرار قندهار قرار گرفت و قبل از ورود دولت آن محمد تقی خان
شیرازی سرکار تیکلی کابل و پیشاور و سند و نواب ناصر خان [illegible] محصول آن ضلع بار او
رسانیدن خزانه بسرکار پادشاه در حدود قندهار رسیده بودند نور محمد خان وغیره بر مبلغ مذکور متصرف
شده باهم تقسیم نمودند احمد شاه بموجب گفته درویش مذکور نور محمد خان وغیره را متفق نموده و محصول
خزینه از خزانه نادرشاه و اجتماع اصحاب سیف و الات حرب و مقابله شده محمد تقی خان اقسم داد در سلک امرای عظیم آن

منسلک گردانید و بادشاه در جمیع امور تفویض فرموده درویش را مسلم میداشت و بر طبق اشاره ایشان
درانی به ابدالی و بادشاه ما در دوران موسوم شد مختصر آنکه درویش با وصف منع بادشاه
محمد یار خان صراف باشی را همراه گرفته برای زیارت مقابر اولیای و ملاقات والد خود از شهر لاهور در آمده و آنجا
کشته شد چنانچه سابق مذکور گردید و احوال شکست احمد شاه درانی از افواج محمد شاه بادشاه مفصل
بقلم در آمد چون احوال شاه درانی ضمیمه احوال فردوس آرامگاه بود در همین مقام ثبت افتاد الحال
شروع احوال سلسله تیموریه رجوع میشود فردوس آرامگاه بتاریخ بیست و هفتم
ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری در عمر چهل و هفت سال و یکماه و سه روز
در قلعه دهلی بعارضه جسمانی وفات نمود و در صحن روضه متبرکه حضرت سلطان المشایخ مدفون شد

احمد شاه بن شاه بیست و هفتم ربیع الثانی روز شنبه سنه یکهزار و یکصد و سی و هفت از بطن اودهم بائی
در قلعه شاهجهان آباد تولد یافت و بتاریخ دوم شهر جمادی الاول سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک
در پانی پت نواب صفدر جنگ بهادر چتر شاهی و لوازم جلوس آراسته کرده از لشکر گذرانیده و مسند
سلطنت هندوستان معروض داشته آداب بجا آورد و بادشاه فرمودند وزارت بنام مبارک است و امرای
که در لشکر بودند بمشاورت رفته مورد عنایات شدند و حسب الحکم القاب ایشان باین الفاظ و لو بخشش منابر و وجوه دراهم
گردید که مجاهد الدین ابوالنصر احمد شاه درانی بهادر بادشاه غازی هر چند قاعده شناسان چون
معروض داشته بودند که بهادر بیگی است برای فخر ابراز از اولاد امیر تیمور صاحبقران هیچ
کسی احمد نخوانده بلکه زیب اولاد گذاشته لیکن منظور نشد موافق فرموده بعمل
آمد و خلعت وزارت به نواب صفدر جنگ بهادر و میر بخشیگری از انتقال

اضعیه بصلابتجان ذو الفقار جنگ و میر بخشیگری از انتقال پدر با نظام الدوله پسر قمر الدین خان
چین قلیچ بهادر و بخشیگری سیوم بمجد الدوله عبد المجید خان مرحمت فرمودند و حکم شد
که جمیع منصبداران خورد و کلان بدستور قدیم بحال و برقرار باشند و مادر بادشاه که اودهم بائی
نام داشت بخطاب نواب بائی مخاطب گردید جاوید خان خواجه سرا که از قدیم رابطه بندگی
بخدمت نواب بائی داشت بخدمت داروغگی آبدارخانه و خوشبوخانه و داروغگی فیلخانه و علیحاه
و بخطاب نواب بهادر نامدار گردید و بعد چندی نام والده بادشاه نواب قدسیه صاحب الزمانی
گذاشتند و برادرش مانخان بمنصب شش هزاری و بخطاب معتقد الدوله معزز شده اتفاق
نمودند و درین سال سانحه بدی روی داده که باعث فتنه های بی شمار گردید و آن
اینست که نواب صفدر جنگ بهادر روز عید الضحی از عیدگاه برگشته متوجه خانه بودند که در جنبه که بکمود
مشهور است عوض آنکه و لعبه چهرها بدست راست آتش گرفته بان و گوله ها و طمانچه بکثرت
بنحوی که دو روبروی ایشان بودند رسیده چند نفر مجروح گشتند و بخود بس آتشی نرسید
هر چند تفحص و تجسس نمودند محاربان بخوبی محقق نشدند فاما سوء المزاجی میان بادشاه و وزیر بدرجه
اتم شده که بادشاه به صفدر جنگ بهادر برای مجرای بادشاه نرفتند آخر الامر بندگان بادشاه مصلحت جمهور
و نظر بر اصلاح بعضی امور فرموده بخانه صفدر جنگ تشریف برده بانواع عنایات و اقسام
غم مطمئن ساختند لیکن احمد شاه درانی به محض اصغای خبر کدورت ارکان [illegible]
ورود و سلی فیما بین ایشان از کابل کوچ کرده متوجه بلده لاهور گردید معین الملک بهادر
صوبه دار پنجاب آمده مبلغ چهار ده لک روپیه از بابت چهار محال و محصول ایشان

که از قدیم برای مصارف کابل مقرر بود بنادر شاه هم تا وقتیکه در قید حیات از ذکر خان متکفل داخل
می‌نمود که سال بسال میرسانده تا هنگام سنه بران پادشاه والی السمت قندهار معاودت نموده سرزمین پنجاب
از آفت قتل و غارت محفوظ ماند **لمعه در ذکر قتل نواب بهادر و محاربه نواب صفدر جنگ با امرای احمد شاه**
نواب بهادر خواجه سرا ایستخواست که باتفاق نواب قدسیه والده پادشاه جمیع امور ملکی و مالی را بالانفراد کف
غیر بدست اختیار خود دیگر و صفدر جنگ وزیر اعظم نیز بدستور سابق خواهان استقلال بود هر دو
کس منتظر الوقت بودند آخر صفدر جنگ بشدت بسیاری انکار فرموده سورجمل جات را ظاهرا به
منشور ضبط و نسق ممالک محروسه و باطنا اینکه اگر احیانا با مردم پادشاهی و همراهیان
او با وی شورش شوند باتفاق همدیگر از طرف بی‌باره فساد خواهیم نمود طلبیده شد و نواب بهادر
متعلم کردند که کنگاش بند و بست سلطنت تکرار است تا صورت بندوبست حیات شخیه مبارک بیست و نهم شهر شوال روز
پنجشنبه سنه هزار و یکصد و شصت و پنج بخانه وزیر الممالک رفته در مکان خلوتگاه در دعا بقتل رسید و لاشش را بدر
انداختند و صاحبان طبع فساد عظیم تاریخ این واقعه یافتند متوسلان وزیر میگفتند باعث قتل و استیصال رفع
قتل و غارت بود زیرا که در صورت محاربه و مقابله قلعه پادشاهی که مکان سکونت او بود و خانه‌های
اهل شهر تاراج میشد و مردم بسیاری از طرفین کشته میشدند بعد از وقوع این واقعه نواب قدسیه که مربیه
نواب بهادر بود اظهار ناخوشی فرمودند وزیر اعظم گفته فرستاد که درین باب تقصیر من جزئی است که
عبد الباقی خان از زبان پادشاه حکم رسانید که دفع و قتل جاوید خان اصلح است حکم بزرگوار را
معاف ساخته حکیم اکمل خان را معالجه خود مقرر فرموده‌ام و در ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۶۶ در میان
وزیر و پادشاه کدورتی روی داد و مخالفان وزیر بانواع مختلفه خاطرنشان پادشاه نمودند که

اراده

اراده صفدر جنگ است که سلطان علیا اختر را در کوچک محمد شاه پادشاه که هم بدست اوست
بر تخت بنشاند بنابران پادشاه خواست که خدمت میر آتشی از وزیر تغیر نماید بمعنی گوارای او نشده
درخواست رخصت نمود که بطرف صوبه اوده برای بند و بست برود و پادشاه و مخالفان استماع این
امر را از مغتنمات و فتوحات غیبی شمرده بتعجیل خلعت رخصت بخانه او فرستادند مشار الیه بعد تا قلیل زمان
صوبه را انتساب نبدید و در شهر توقف نموده و با پادشاه متقاضی شد که بصوبه خود که اوده باشد برود و فتنه
کدورت طرفین بر بالا شد نواب وزیر از حرف اینکه مبادا امرای تورانی باتفاق پادشاه و عوام الناس
بر من بریزند معه اثاثه و اسباب بر آمده در باغ اسمعیل خان دنبال کتوره در مقام خضر آباد مقام نمود و
این توقف برای آمدن سورجمل جات بود بعد از آمدن وی در خدمت پادشاه معروض داشت
که عماد الملک و انتظام الدوله را ایشان من باید فرستاد و نواب قدسیه را بگویند که از قلعه بر آمده در حویلی
جعفر خان سکونت اختیار نمایند زیرا که یقین صفدر جنگ شده بود که باعث کشتک اندازی که بر وی از عبد (؟)
شده بود که اینها بتعلیم آنها انتظام الدوله است و نواب قدسیه بسبب قتل نواب بهادر دشمن جانی من است
و سبب رنجش از عماد الملک میر بخشی اینکه در وقت فوت پدرش غازی الدین خان دشمن با پادشاه
مکابره و معارضه نموده خانه او را و جاگیر از ضبط موقوف داشتند خدمت بخشیگری با وجود صغر سن
بادی دهانیدم و علاوه آن وزیر خواهنده در جمیع امور حامی بادم الحال رقابت من میکنند خلاصه اینکه
پادشاه جواب فرستادند که از هنجار رخصت صوبه گرفته رفتند والحال بنابر اعانت سورجمل
جات این قسم کلفات بیجا می‌نمایند درین ضمن مردم جات شروع بدست
اندازی و تاراج شهر کهنه نمودند حیات احمد شاه بهادر ذو الفقار جنگ را که

از مدت معزول و خانه‌نشین بود با اعزاز تمام بحضور طلبیده شد مشمول عنایات فرمودند باراده اینکه اگر وزیر یعنی
سابق خدمت وزارت بایشان خواهیم داد روز دیگر صفدرجنگ بهادر مرعی الله الطمع نموده که اگر باعث
تشریف می‌آرند خدمت میر بخشیگری از تغیر عماد الملک بنام ایشان مقرر میکنم چون لقب
صغیر و کبیر همین بود که صفدرجنگ غالب خواهد شد ذوالفقارجنگ بهادر بتهانه زیارت درگاه حضرت
شاه مردان از پادشاه رخصت شده بلشکر وزیر ملحق گردیدند تاخت و تاراج شهر کهنه روز
افزون شد بنابران احمدشاه بهادر بموجب تجویز والده و امرا خدمت میرآتشی بصمصام الدوله
و خلعت وزارت بانتظام الدوله مرحمت فرمودند صفدرجنگ از استماع این خبر مضطرب شده
خواجه‌سرا بچه وجیهه خوش‌صورت سیزده ساله را که شجاع الدوله تازه خریده بود اکبر پادشاه نام
نهاده بر تخت سلطنت نشانیدند خود وزیر و ذوالفقار الدوله جنگ میر بخشی و امرای دیگر بمنصبهای خورد
و بزرگ سرفراز شدند ششم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش شروع محاربه و مقاتله
نمودند لیکن چه مقاتله که همراه صفدرجنگ بهادر قریب پنجاه هزار سوار بطرف پادشاه قلیل والهم
لشکر بدیعی و قلت خود بسراسیمه می‌باشی که فتح عرب را در باب عجایبات نقل می‌آوردم که باعث
علیه این مغلوبان لیسر انجام و سبب مغلوبی آن غالب بطایران بود صفدرجنگ میدانست که نظر بر احوال ساکنان
شهر کهنه و قلت فوج در خود و نخود مطیع و ملتجی خواهند شد بنا علی هذا در اوایل الطریق تهدید و تحدید
و لوز پیش آوردن مناسب ندید تا وقتیکه عاقبت محمود خان کشمیری صاحب اختیار خانه عماد الملک
حافظ بختاور خان و اقربای نواب قدسیه و غیره سپاه بسیاری نوکر کرده و از
بیرون‌جات زمینداران را طلبیده شبخک توپخانه مانع داخل شهر شدند بنابران

سالکان

235

سالکان شهرپناه برای محافظت جان و مال و مغلبه بورالی برای پاس ننگ و ناموس جوق جوق
از لشکر وزیر برگشته بانعام و خلعت و افزونی مواجب در سرکار عماد الملک سرفراز میشدند و داغ
سعادتخان صفدرجنگ برای همیشه سجل کرده شده بود ایشان بانعام اشرفی معزز داشته
در باله سن و داغ مسی فرموده تعین عاقبت محمود خان نمودند و با وصف این واقعات
جواب و سوال بصلاح هم در میان بود لیکن سپاه‌جات وزیر و قزلباش شهر کهنه و وکیل‌پوره
و غیره را با خاک سیاه برابر کردند وزیر اعظم شکست داد که بسمت کشمیری دروازه بامن مقرر
نموده ابراهیم بستار علی‌خان سالکان جوانب دیگر بطرف کشمیری دروازه انتقال نمودند و طرفه خصوص
مردم شهر روی داد که بیرون شهرپناه جات وزیر و قزلباش تاخت میبودند و اندرون پادشاه حکم فرمود که جابجا
همراهیان وزیر ضبط نمایند درین گروه اشرار مردم ازکار خود کردند و اول حویلی لعنت حکم پادشاه صادر
که خانه پسران محمد اسحاق خان متوفی را تاراج نمایند و از حویلیهای انها شنابه کلوی بان می‌آید
بمور حال و در پیش عالمی شادی و پامال کردند زیرا که مردم میدانستند که ایشان خسرپوره
شجاع الدوله پسر وزیر اند و در حضور پادشاه حاضر اند بنابران عیال و اطفال خود در اینجا گذاشته
بودند همه بتاراج رفت پاره سوخت آتش پاره را آب برد و همین دستور در خانه باسط
که بیرون شهر و وزیر بود چنین حادثه روی داد و خانه ایشان بیرون شهرپناه بود بطرز بر یغما
و دیگر که حضرت خاطر مبارک جمع داشتند از جای خود حرکت نکرده بودند عمارت گران
جات که انها را دل میگفتند خانه ایشان را تاخت نمود مال بسیاری که در اینجا گذاشته
بودند بغارت بردند این قصه باعث کمال تشویش خلایق گردید و سمت کشمیری دروازه

را که دارالامان می‌پنداشتند نظر بر اجتماع احوال خلائق بر از اماکن دیگر الکا شدند صغیر و کبیر
مضطر شده بشروع به تضرع و زاری نمودند و احوال مردم مثل کشتی شکستگان بود که نجیب
ارحمات امن یجیب المضطر اذا دعاه بلند شدند درین عمارت میان نجیب خان روهیله
با ده هزار سوار و پیاده بموجب طلب بادشاه آمده غره شعبان در خلیل خانه کاه کرده اسماعیل
خان کابلی بچه که سر شمشیر زن بود در حویلی صلابتخان مورچال داشت به برج شیر نباه که متصل
حویلی قمرالدینخان و مکان مورچال بادشاهی بود بعد روز سیوم شعبان المعظم آتش کنید
و با وصف عدم انهدام تمام مردم بسیاری از فرقه والاشاهی و نوکران عمادالملک و سکنه
ایشان که برای باطل کردن نقب بکور کار میکردند بکار آمدند و سنگهای برج که به برج نبله بود بسبب
مورچال آتش کشش ریزنده جمیع کشته و مجروح و برخی هلاک شدند و افواج وزیر یورش آورده نزدیک بود
که آثار غلبه ظاهر سازد و عمادالملک سرمنجی و حافظ بختاور خان و نجیب خان روهیله و غیره بمقابل
شده حربهای نمایان بظهور آوردند و گروه انبوه از طرفین طعمه تیغ بیدریغ شدند نجیب خان
روهیله رحم کولی برداشته باری قایم ماند و سپاه اسماعیل خان مورچال خود را خالی کرده بعد صفدر جنگ
معاودت نمودند و این امر فی الجمله باعث رفاه اهل شهر گردید زیرا که بسبب قرب جوار معرکه دغا گوله و
بان در هر آن مانند بلای ناگهانی نازل میشد و بعد از بسیار شدن ایشان سرمنجی و حافظ بختاور خان
و غیره مورچال خود را پیش برده گوله بر فیروزشاه و قلعه کهنه انداختند [illegible] تصرف خود آورده و صفدر
جنگ پس از چند روز سیمنت و بنا بر استحکام مورچال حریف موقوف نموده بجانب
تال کتوره منصب نموده بار انکلک الموت را از رونق تازه بخشید سر بختی و غیره متحمل مورچال انداف را

قایم کرده

قایم کرده محاربات سخت بمیان آمد گویا این که سردار و صاحب حرب صفدرجنگ بود
کشته شد چون در آن اطراف هم دخول شهر میسر نشد بار بحضرآباد و سمت دریا آمده
میان اسل در کاسه وید و دروازه کشتی جناب جمعی از مبارزان جانبین بدرهای فیا
فرو متفرق شدند و بعد از محاربات و کارزار بسیار وزیر به یقین دانست که سپاه بدیعی
بسبب قرب و جوار شهر و حصار آسوده اند و بهتر آنست که با وارث لشکر خود را عقب برده
و حریف را ابعد از آن کشیده در میان خواهم گرفت چنانچه رفته رفته تا دوازده کروه رجوع القهقرا
تشریف بردند و مورچال عمادالملک بقدر پس رفتن ایشان پیش میرفت لیکن بنا بر دغا
وزاری و تضرع و بنا بر اضطرار و اضطراب از اهل شهر در میان رفتن و از عقب کم
زدن ممکن نشد سید حمیدالدینخان با پنجهزار سوار فرستاده معین الملک بهادر
صوبه دار پنجاب که خالوی حقیقی و خسر عمادالملک بود برای کمک رسیده
مرید تقویت عمادالملک گردید چنانچه رفته رفته بادشاه هم سوی ادب بکار
برده و آن زبان زد خاص و عام است حاصل آنکه دهم شعبان روز دوشنبه سنه یکهزار
و یکصد و شصت و ششم هجری بادشاه را اسیر کردند و بعد هفتم شوال سنه یکهزار و یکصد و
هشتاد و دو هجری بعارضه [illegible] وفات یافت بادشاه بعد جلوس شش سال و شش ماه و یازده روز زنده بود و در
مقبره مریم مکانی مدفون گردید و شش سال و سه ماه و شانزده روز سلطنت نمود **عزیزالدین عالمگیر ثانی**
عالمگیر بادشاه ملقب بعزیزالدین بن معزالدین بادشاه روز جمعه سنه یکهزار و نود و نه از بطن انوپ بائی
در صوبه دارالامان ملتان متولد شده بودند روز شنبه دهم شعبان سنه یکهزار و یکصد و شصت

وقت ... در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت سلطنت نشستند و در پنجشنبه هشتم ربیع الثانی سنه یکهزار و
یکصد و هفتاد و سه هجری از جور عمادالملک بدرجهٔ عالیهٔ شهادت فائز شدند نعش جیو تره
همایون بادشاه دفن کردند مدت عمر شریف هفتاد و چهار سال مدت سلطنت شش سال و پنج ماه
و شش روز بود ابوالمظفر جلال الدین محمد حضرت شاه عالم بادشاه غازی بن عزیز الدین عالمگیر
بادشاه ملقب بحضرت عرش منزل بن معز الدین جهاندار شاه باید دانست که ولادت با سعادتشان
بتاریخ هفدهم شهر ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی هجری نبوی گردید جناب حضرت
عرش منزل از آنجا که ضمیر روشن و دل آگاه بود انوار اقبال و آثار اجلال از جبین مبینش مشاهده
فرموده رافت و شفقت از جملهٔ اولاد نسبت بآن ذات قدسی صفات زیاده و بیشتر مبذول مینمودند
که دران اثنا آمد آمد احمد شاه درانی غلغله انداخت و دستور مقهور راه فرار اختیار کرده در
بهرتپور پناه برد چون شاه مذکور وارد دار الخلافت شد و رسم ملاقات بحضرت عرش منزل
بمیان آمد انجناب را که مهین پور خلافت بود از طرف عرش منزل خلعت وزارت مرحمت
شد بعد ولیت وزارت کماحقه بعمل نیامده بود که مراجعت شاه بوطن مالوف شد و بار دیگر
آمده بر عهدهٔ خود نعلت قائم کرد ولیکن از انجناب هراس و وسواس داشت و میخواست که بحسن تدبیر و فراق
ما بین پدر و ذات خیر البرکات واقع شود آخر مزاج اقدس انحراف یافته بران مقصود نمود که انجناب
را بطرف هانسی حصار براسی شد و لیکن الصلاح رخصت فرمایند چنانچه بعمل آمد و
دران ایام افضال انجام که انجناب کرامت انتساب بفرمان والا اذعان حضرت عرش
منزل ظل الله شراه بطرف ضلع مذکور رایات نصرت آیات

نزلم

متوجه فرمودند تا بنزول رسیده گردن سرکشان سکهارا در کمند اطاعت آورده قصد مراجعت بطرف
دار الخلافت شاهجهان آباد نمودند در اثناء راه حاکم جهجر بد نهاد به اشارهٔ وزیر دغاخمیر کمین ساخته
کرده مستعدان عساکر فیروزی پیکر آن بد نهاد را اسیر کرده آوردند و موسی خان بلوچ و غیره
که اینها را خطوط نامربوط دستور پر فتور بنابر اغوا رسیده بود بمقاومت در حضور پرنور سلطنت
بهادر جلیجان العاص عفو جرائم نمودند و وزیر مذکور را باستماع این خبر شگفته رشد ره راه
ناکر پل الحضور قبض معمور بر رسم وکالت فرستاد که تصفیه کرده و قول و قسم نموده
در اینجا بیارد چنانچه بعمل آمد لیکن انجناب بحکم رای صواب این صلح را خدع وان
قول را دروغ تصور فرموده اقبال از رالی داشتن تشریف در قلعهٔ مبارک نمودند
و درین اثنا عوضی اشهل را او که از جملهٔ سرداران ذوالاقتدار بود بسط اقدس اطهر در گذشت
و بتاریخ یازدهم رمضان در حویلی جعفر خان و علیمردان خان نزول اجلال فرمودند بلکه ام بد سرانجام
بد عهدی و نقض عهد و پیمان بعمل آورده و افواج را تعین کرده که محاصرهٔ حویلی مذکور نمودند و انجناب
را دلیر و شجاعت داده قدم جرات از امکان برون نهاده درین اثنا جنگ عظیم بمیان آمد اکثری از
بهادران بدرجهٔ شهادت فائز شدند تا معدود چندی باتکه محبون رسیده و در انجا اسهل او سعادت محزا
حاصل کرده ملحق شده از آب جمن عبور فرمودند و دران ضلع غلغلهٔ عساکر فیروزی اثر شد و دران اطراف
رسیده روزی دو کس از ملازمان داماد دولت باریابی گرفته و بار بستند انجر یک کس جان بسجان آوزبر
سیر دو دیگر بی زمفی از جان داشت که جناب کرامت انتساب از الحضور پرنور طلبیده فاتحه عاکس
خوانده بدن مبارک موضع هش را مساس فرمودند و بیار ظاهر با جهره در انجا جبا نند بند

وان مار گزیده را بمجرد بیهوشی و هواس بجا آمده و تا الآن که این قصبه را چهل و شش سال میگذرد
زنده است و همچنین این لعل بزبانی خود نمایند و تصرف دیگر آنکه بعد ازان منازل در سرلی الی
القدر شد که بقطره آب کسی را بهم نمیرسید و خلقی از تشنگی هلاک میشدند و در انبار خانه والا سبوحه
آب بود از غایت عدالت فرمودند که این را خالی نمایند که سرکار احوال همه خلایق بشنیم
و بعد ازان بصد الحاح در جناب الهی دعا کردند ناگهان باران رسید که تمام خلق
سیراب شد و آب بقدر امکان برداشتند ولیکن را [illegible] جهان آرا چنان اقتصار دلکه اولاً
شدند و بست هانسی حصار و نظم و نسق آن اقطار باید نمود که جابجا متوجه آن ضلع شدند و
اهل را و در رکاب ظفر انتساب حاضر بود آخر الامر بست و یکم رمضان بسلطان پور رسیده با بلوخان
محاربه بمیان آمد و عساکر پادشاهی را بران فتح نمایان حاصل شد و [illegible] بلازمان
شهور شعار افغانان و بست و ششم شهر مذکور نواب مهد محل صاحبه از راه شفقت مادری برای
لقای فرحت برای تشریف شریف ارزانی داشتند و حضرت جهانبانی آن مخدره را [illegible]
سلطانی بلازمت حاصل فرمودند و حضرت بیگم صاحبه متوجه [illegible] شدند و در دار
رایات اقبال و دار اجلال منصوب کردند و بیست نهم ماه مذکور حضرت بیگم صاحبه بطرف شاهجهان
آباد و حمائها الله عن الفساد رخصت شدند و رایات عالیات پادشاهی متوجه اطراف [illegible]
گشتند حضور را که [illegible] نام اهل را و بموجب تطمیع و تحریص غازی الدین خان رسیدند که [illegible]
را در گذارند و [illegible] بران عمل کرد درین اثنا شوخ خاص حضرت عرش منزل المعمور
کناره کشتی از الطرف نام [illegible] رسید از انجا بطرف آورده از راه [illegible]

باغ ازاده

کنج پوره عبور فرموده بمیران پور رسیده نجف الدوله سعادت قدمبوس حاصل کرد و نذر و پیشکش
گذرانید و دهم ذی الحجه بعد ادای نماز بالبستان خلعت فاخره مرحمت شد لیس برنگال مقام ها در انجا
شده بود و در همدت عقد جناب نواب مبارک محل صاحبه که از سادات صحیح النسب اند منعقد شد
و رضا قلیخان که تا الحال بمیر الدوله شدند شرف بلازمت حاصل نمود و بعد انصرام ایام بارش
رایات عالیات متوجه سمت شرق گردیدند و در اثنای راه بیستم ربیع الثانی سال پنجم از جلوس
حضرت عرش منزل در موضع فریدون فیض الله خان پسر علی محمد خان سعادت بلازمت
حاصل کرد درین منازل نواب مدار الدوله و نوبت خان و بهادر علیخان [illegible] اصالتخان
واله در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند و نواب شجاع الدوله بهادر بوساطت اصالت خان
و مخلدار خان پنجاه هزار روپیه نقد و خیمه و اسپ و افیال و نفائس و تحائف بطریق نذر و پیشکش
در حضور پرنور ارسال کرد و خود بتاریخ هفتم شهر جمادی الاول زمین بوس شرف حاصل ساخت و حضرت خود
بدولت متوجه سمت الله آباد فرمودند محمد قلیخان ابن عم نواب شجاع الدوله که موصوف بصوبه داری الله آباد
بود ماند و در موقع در حضور پرنور حاضر شده بشرف مختاری مهمات سلطنت مشرف گشت و به نگاهداشت
افواج از پیشگاه خلافت مامور گردید و درستی مناصب امرا و خدمات و کارخانجات بدست وی شد
دختر و سر [illegible] رتبت داده بحضور آورد و معروض داشت که حضرت رونق افزای اورنگ سلطنت شوند مستحسن ضمیر منیر
بنفاذ و ارشاد شد تا وقتیکه وجود شریف حضرت عرش منزل زیب بخش جهان است بر این امر اقدام نخواهد رفت
دختر و الیسن فرمودند و کرسی قبول کردند بعد از سیر قلعه الله آباد عزم عظیم آباد نمودند در اثنای راه رجوع راجه
شد و سکه را در پنجی سکه و غیره کردند در غره جمادی الثانی در موضع جهوسی بلازمت بیرم خان بحضور اقدس گشت

بتاریخ هشتم ماه مذکور که صباحت حضور مقدس در خانه محمد قلیخان بود میرزا نجف خان مخاطب بذوالفقار الدوله
بهادر شد و غره رجب در موضع مزرا بود وکیل راجه بلبهدر سنگه بالعلیس و تحایف حاضر کرد و بتاریخ
پنجم شهر مذکور راجه پان سنگ و ستل سنگه معرفت محمد قلیخان بار باب مجرا شدند و بتاریخ هفتم اکرام
ناسا عبور فرموده و بتاریخ دوازدهم مخلص خان و غیره عرضداشت امرای صوبه دار عظیم آباد
معرفت مختار بحضور رسانیده مرتب بدستخط والا شد بعده صوبه دار مذکور نفائس و تحایف لطایف
نذر گرفته همراه محمد قلیخان بشرف احضار انجمن قدسی موطن شاهنشاهی فرزند و قاب
عبودیتش مشرف بخلعت فاخره گردید و محمد قلیخان ارشاد شد که وزارت لنبها مبارک باد
وی التماس داشت که حق نواب شجاع الدوله بهادر است بنابر معروضه ایشان وزارت به نواب
شجاع الدوله تجویز شد و بخشیگری بجانب الله خان باقی القصه چون امرای مذکور مختار بعنایات
موفور شاهنشاهی گشت بعضی غرض گویان کوته اندیش از وی محاسبه خواستند چون ادای مبلغ
متعذر بلکه محال بود انحراف ورزیده طریق بی اعتباری کرده در حصن عظیم آباد فوج کیوان اوج بادشاهی
محاصره حصارش کردند بد دلاوران داد دلیری و شیرمردی دادند و عرصه عاقبت بروی او تنگ کردند
عنقریب بود که فراری شود التماس عفو جرایم از بلادمان حضور نمود و چون نواب شجاع الدوله
برین مطلع شد از راه خیر اندیشی لعین خود تصور کرد که در صورت اختیار بد بخت محمد قلیخان
خواهد گشت خواست که قبایل جان مذکور را در قفا بوسه خود آرد چون نجف خان بهادر
استاد جنگی کرد و بلطایف الحیل از قلعه برآورده نظربند ساخت باستماع این خبر
محمد قلی خان مراجعت نمود هر چند استمالت بعمل آمد قبول نداشت و در بن

تحو دله

239

حصن حصین لشکر ظفر پیکر بادشاهی از عظیم آباد معاودت کرده و در خیمه محضری که متصل عیدگاه
شده بود بنصب استحجاب هلال رکاب بست و هفتم محرم الحرام داخل شدند و چون رفته رفته بسر حد تنگ
شهر اودن رسیدند فرا رسیدن لطرف رنوان بکن نور بعضت رایات عالیات توجه فرمودند چون دایره
بانحوالی دولت منصوب شد راجه آن ضلع حقوق بندگی بندگی الله دعبودیت بجا آورد و بعد چندی
از الطرف ما بار باطراف شهر اودن مراجعت شد و رویت هلال شهر جمادی الاول واقع شد
غره شهر مذکور از اخبارات جهان آباد معلوم شد که ششم ربیع الثانی روز پنجشنبه حضرت عرش
منزل ظل اللهی ثراه بدرجه شهادت از جور اهل شقاوت فائز گشتند باستماع این خبر توحش اثر خاطر
مقدس قرین اندوه و ملال بیحد بی گشته که با آن متانت حلمی و وقار ذاتی سررشته صبر و سکون
از دست اختیار بیرون رفت لیکن دولتخواهان خیر اندیش بعرض مقدس رسانیدند که اگر این واقعه هایله
موجب ملال مزاج اقدس اشتمال است لیکن از این واقعه هیچ نقص کرتر نمیابد که بکام دل بندگان
از قدم سعادت توام تخت سلطنت را زینت افزایند القصه اختر شناسان رقیقه سنج ساعت
با سعادت جلوس دولت مانوس چهارم ماه مذکور سنه ۱۱۷۳ قرار دادند بر طبق حکم جهان مطاع
برکار پردازان با وجود قلت اسباب زینت تخت سلطنت و چتر سایبان بعمل آورده بتاریخ مذکور
جناب قدر قدرت بعد از فراغ حمام بلباس دو گهری روز بر آمده که مختار منجمان بود در وقت
ادای اورنگ سلطنت فرمودند و غلغله تهنیت بمسامع ملکوت رسید و خطبه سعادت نصیب بکمال بلاغت
و فصاحت خواندند و ارکان خلافت و اعیان سلطنت اعلی قدر حسب مقدور پیشکش گذرانیدند و لعنایات خلعت بر قدر
منزلت و قامت عقیدت را زینه افزودند در آن ایام اقبال التیام مسامع عز و احتشام خدام بارگاه سپهر مقام رسید

که راجه رام نراین در سر چون آن دارد که قدم جرات از حد خود بیشتر گذارد آنگاه سرداران سپاه
داران را طلبیده برای جهاد و جهاد موکد فرمودند همه بالاتفاق بلفظ یکدل و یکزبان اظهار جانفشانی
نمودند و کمر خدمت محکم بستند لهذا بست و یکم جمادی الثانی که طلوع صبح اقبال از مطلع جاه
و جلال شده بود بصف آرائی و معرکه پیرائی حکم شد و مهنر خان و اصالت خان مع اعوان
و انصار جوور ایات آثار بر افراخته سبقت نمودند و مختار الدوله و مدار الدوله و اکثری از اعیان
ممن و بسیار جا کرفتند القصه یک فوج غنیم از پس پشت برآمده مقابله طرفین روی داد و از جانبین آتش
کارزار زبانه زد از طرف غنیم لشکر توپخانه سر کردند و زمین و زمان را شعله زار نمودند
آخر الامر کار بشمشیر و خنجر کشید و کامکار و دلیر خان بمصدر زد و خوردات نمایان شدند بالجمله بعد
از ویزش بسیار دلیر خان قدم جلادت استوار کرده نقد جان نثار کرد و در عین هنگامه کارزار
فیل مستی یکسبتی هم او نجت یحسند عاقل باطر که در خواصی خداوند زمان بود از آن صدمه بر زمین او فتاد
و بسوی میدان دار البقا شتافت و اکثری از فدویان جان نثار درین معرکه ضایع و فتنکه بوقوع
این واقعه شور عظیم معسکر منصور روی داد آن فیل بقبیل خاصه در او نجت خرطوم شوم بلند کرده جوانب
که آن لشکر مظفر ساند در عین همین حالت بشمانه درست جراب کنده خنجر بلو جوهر از خرطوم شوم منش جدا
حواله نمودند که و کردانیده و راه فرار پیش گرفت درین اثنا مژده فتح و ظفر بگوش بندگان عقیدت
کوش رسید و آن باغیان سرکش لب باشده راه گریز پیش گرفتند و اسباب و سامان بسیار
بتاراج افواج شاهنشاهی بر باد رفت و دویم ماه مذکور از آن مقام مسطور
نب نخ رام نراین مقهور بسیاه موفور منزل آرا شدند بهرام خان که گرد

ملال

ملال بر دلش نشسته بود با سلطنت مدار الدوله نیز ملال صحبت شاهنشاهی شکسته گردید و کامگار خانی که
بسبب سوال جواب رحیم خان کشیده خاطر بود بعطیه سرپیچ جواهر سرفراز شد و قبایل مرا جان که
گرفتار شده بودند بفرمان واجب الاذعان نجات یافتند چون رام نراین مقهور از بیم نهیب افواج گیتی
منصور فرار نمود و مرتبه دویم از راه غرور لوای شقاوت برافراشت لطفا فرزمان شاهزاده پرداخت
و به باطن در انتظار رسیدن کمک بود با آنکه خبر آمد آمد میرن بمع افواج حضرت جهانبانی رسید
که مارا بوده فتنه انگیزی اسباب ادبار جمع ساخته برای برباد خود منتظر است اولیای دولت حضرت
مالک رقاب همت بر دفع اهل عداوت گماشتند سلخ ماه جمادی الثانی حضرت ظل سبحانی
لوای نهضت بشتر متوجه فرمودند سوم رجب المرجب جشن ملک بر رسم سفارت از
پیش رام نراین آمده جبین فرسای آستانه فلک آسا گشت و بعرض باریابان بارگاه آسمان
جاه رسانید که احمد شاه درانی مورخ دار الملک شاه جهان آباد ترویج خطبه و سکه بنام نامی نموده حاکم ملک
نامی که به پیرایه دانش آراسته و پیراسته بود از حضور فایض النور برای رفتن پیش آن مقهور تقرر یافت و
شرف رخصت بدرقه در انجا رسیده ملاقی گردید چون نصایح حضرت ظل سبحانی که موجب سعادت
جاودانی بود بان آواره تیه ناکامی رسانید از ناعاقبت اندیشی چون آن تکبناه بر گردن خود بار نمود و برای
انتقام دنیا و آخرت مهیا کرد و ندازین حرکت که موجب نکال و وبال دو جهانی بود آتش غضب بادشاهانه شعله زد و به پیران در
دلاوران حکم انتقام کشی صادر گردید و کامگار خان برای برادر تقرر یافت حاکم محی الیه از راه عاقبت اندیشی بعرض
رسانید که این جانب طاقت این کار ولیاقت انکار ندارد زیرا که احیاناً اگر چشم زخمی به فدوی رسید
دیگر کسی نیست که بدفع آن مفسدان بردازد بالجمله اینا سپیه روزکار پیش عرض دیر احمل

برخود وارستش کرده بخلاف تولش کوشیدند آخر الامر خان فیروز نشان سلطانی قزاق
خسرو جهان رخش شجاعت بمیدان جلادت تاخت و علم فتح و فیروزی برافراخت چهارم
رجب بحکم والا توپخانه برق فشانه آراسته شد و از اطراف لشکر عدو صف آرا گردید محمد کامگار خان
قدم جرئت پیشتر گذاشته از توپخانه مقابه پیر رستمانه در گذشت و بشر دلیرانه بمیان آورد و حسینی که از
بیش رستمی خان برکود و ارکان ثبات بقهور تزلزل رو نمود و قریب بود که عنان از دست داده
پای گریز بکشت هندوستان رایان که رفقاش بودند مانع آمدند و پیاده شده آماده جنگ گردیدند
که درین اثنا پلتن های ورکنیان با توپخانه بسیار به کومک وی رسیدند از چار سو هجوم آورده سلک عظیم
سر کردند که هوا تیره و چشم خیره شد از آتش زیری و گوله باری که همچون تگرگ فرصت نفس زدن
نداد و خان منوالیه مانند کوه پای استقامت را بجنبش نیاورده و نقد جانی را نثار ساختن عمر جاودانی
انگاشته مطلقا اندیشه اجل را بخاطر راه نداده مصروف کارزار بود تا آنکه هفت زخم بچهره اش
رسید چون حیات مستعار باقی بود از آفت جانی محفوظ ماند و کشتی حیات از آن ورطه هلاک
بساحل نجات رسانید و ذوالفقار جنگ مدار الدوله کارزار رستمانه نموده تا به اردوی میرن غلغله تاخت و
تاراج انداختند اشخاصی که بهره از صداقت و شجاعت داشتند روی سعادت از رکاب ظفر انتساب
بر نتافتند لیکن غداران عقیدت نشان پای ثبات محکم داشته بعهد و پیمان موکد شدند که ان شاء الله
عنقریب کار اعدا انجام تمام می‌نماییم درین اثنا خبر زخمی شدن میرن مشهور گردید رای حضرت جهانبانی
بران اقتضا کرد که دست از محاصره کشیده از طرف عقبه ها که گذار از آنها دشوار بود عازم
مرشد آباد باید شد و جعفر علیخان که پدر میرن در آنجا سست کاری و توقف باید کرد و در ارکان آن

نواحی

نواحی بمنزل نیامده باشند که ازین حرکت کار اعدا خواهد شکست یازدهم رجب المرجب در حوالی بهار
رایات ظفر آثار منصوب شدند و بتاریخ چهاردهم شهر مذکور بلند خان بخدمت بخشیگیری
چهارم معزز شد و پنجم دایره جلال منشیر دادگشت وکیل راجه کوهستان شرف احضار دیوان
سپهر نشان یافته حصول سعادت گذرانیدن نذر نمود و عرضیه جعفر علی خان ناظم بنگاله متضمن
رحمت الله بیگ مهندر قواعد رسوخ ظاهری که هوا از عقیدت باطنی بوجه مختص ایا بل
دبیران عطارد خصایل ممتاز و مشرف گردید و میرن پسر لشکر او باز انصف فاصله دو کروه قریب تالالی
رخت او بار کشید بعرض مقدس معلی رسید که از شوکت بر بسته که از سرداران عسکر مظفر
پادشاهی است جنگی بطریق قراولی آغاز شد بعد او پیش قلیل آتش محاربه افروختند و
به کوچهای متواتر سبب شیم شعبان لوای فلک فرسا حوالی جم کاوه منصوب شد امان الله بیگ
غرایب اخبار گذرانیدند آفتاب اثر گذرانیده مورد افضال خسروانه گردید درین اثنا خبر آمد زبده
امرای عظام خادم حسین خان با افواج گران فروزت عسکر فیروزی پیکر توکش زرخاص فراهم گردید از
موکب جاه و جلال به کمال استعجال طی منازل و قطع مراحل نموده تا تخت و تاراج اطراف
مرشد آباد بجهت انتشار حواس جعفر علیخان بشتیو توقف در آنجا صلاح دولت
نبود لیکن بسبب عقبهای بسیار گذار دفعتة از آن اطراف دشوار بود بسیار از آن
و سنگ تراشان برای هموار نمودن راستهای فرمان والا صادر شد حسب الحکم
کاربرداران بدان پرداختند چون کوههایی که بشبه قطاع الطریق و قراقی و سراقی
داشتند و آن عقبات را مامن متفرقه و بدنشستند بسبب صاف شدن راستهای

غبار نحوسش بر دل الپش نشست از راه فتنه جوئی و ناعاقبت اندیشی بر تکیه‌گاه تمرد و طغیان فرود
رنجید دلاوران که همراهان کامگار خان بودند آن بدکرداران را بسزای اعمال مبتلا نموده بسیاری
بدار البوار فرستادند و مطرودان لشکر از آن عقبات هولناک بسلامت بیرون آمدند و درین اثنا اختر
وجود نیر اکبر مطلع عز و جاه یعنی میرزا محمد اکبر رشد طلوع نمود و چشم احباب این خاندان را منور و پر نور گردانید
و موجب سرور و موفور حضور فیض معمور گردید و نوابان حضرت جهانبانی محلدار خان و نظارت خان
به اتفاق آن برخوردار زاده و والا نژاد اعزاز و امتیاز یافتند و کیل راجه هندو بیت الف لطیفه و امتعه و اجناس
نفیسه سال نافع و اسپان پیشکش بارگاه آسمان جاه کرده به پیرایه عز قبول شرف حاصل نمود و سمت
نرسنگه که به همراهی لشکر فتح گستر مقرر بود در عرصه شجاعت بنابر امتحان اعدا بمیدان جلادت
تاخت از مبارزان گوی سبقت ربوده بسرعت اسب تازی نژاد غنیمت آورد و از آنجا که رام نراین
مقهور سودای خودسری در سر داشت و توپخانه تیار کرده و قلعه چیده بیورش گوله انداختن انداخت
و به حقه‌های آتش هوا را تیره ساخت دلیران و مجاهدان فرمان سلطانی و حکم حضرت جهانبانی غرض دریافت
که گردن آن سرکش را در کمند انتقام باید آورد و بمحاصره حصار همت باید گماشت آخر الامر دلاوران عسکر بادشاهی
کمر همت محکم بسته مستعد محاربه گشتند و جنگ عظیم برپا شد و از آتش جرات زبانه کشید و کار بجائی
رسید که غازیان تا پای قلعه رسیدند و بعضی دلیران بوسیله نردبان بر سر دیوار هم پا گذاشتند
و لوای فیروزی افراشتند در همان هنگام که آتشباری و شعله کاری گرم شد سست عقیدتان
چند که بانیان قلعه بودند تاب نیاورده از انجا و دری گریختند و نردبان‌ها را هم که از مردم
بردند و جوانمردان عقیدت شعار پای ارادت را استوار کرده در جان باختن دریغ نداشتند

زین العابدین خان

زین العابدین خان به نهایت جوانمردی نقد جان را نثار خدمت والای جهان آرا ایران اقتضا کرد
که رسید امسر و دین خدمت بهمان اراده بهشت کوچ شد و گویند که فدائی که بدین اراده کوچ دیدی
با اولیای دولت داشت هرروز تفاصیله حسد کرده از لشکر مظفر جدا و می آمد و اندیشه سکرد که هرگاه
خادم حسین خان که فدوی عقیدت نشان این خاندان است شرف آستانه بوسی خواهد نمود عرصه
بر اعدا تنگ خواهد کرد و هوسی رام و فتح سنگه را با فوج بسیار هراول لشکر داد با خود و ساخته خود
با اراده مقابله خادم حسین خان روانه شد و چند فرنگیان را رام نراین برای دلاسا و مواسا پیش
خان بهر کور نیز فرستاده این مقهور بگفته عرض گویان گوش بنهاده روی از آن فریب بر تافته
فرنگیان را بسزا هم رسانده که از ارادت بمدافعت اعدا محکم بست چنانچه فیما بین مقابله
واقعه شد و آتش کارزار گرم گردید و هوسی رام به زخم تیغ بیدریغ کشته شد و نسیم فتح
و فیروزی بر پرچم علم پادشاهی وزید و لشکر اعدا را آسیب شکست خورده تزلزل افتاد و شکست نصیب
حال شد دلاوران حمله آور گشتند و بار دیگر هر دو لشکر بهم آویختند و داد مردانگی دادند آخر علم ظفر افراشتند
رام نراین و میرن سراسیمه و پریشان از معرکه روگردان شدند و اموال و اجناس و اسپان و افیال
وی را غازیان لشکر تاراج نمودند رام نراین بار دیگر داخل قلعه گردید و بر دور نشستن
توپخانه چیده محصور گشت و قریب دو هزار کس از فوج فرنگیان در
باغ جعفر علی خان قایم نموده در تردد و پنج کشی خود مهیا گشت و فوج پادشاهی
وی را محاصره نمود چون تقلال رسد غله نوی رسانیدند بعقوبت گرده خود گرفتار
شدند و اکثری خوار شدند و اجناس که بتاراج آمده بود بدست مردمان لشکر

افتاد و بیست و سیوم ذیقعده بر لب دریای سوهن نصر الله خان ایلچی شاه درانی ناصیه سا بر آستان فلک فرسا
گردید کلاه با جیغه مرصع و اسپی معه زین طلا به هدایا و تحائف معه نامه خلعت شمامه گذرانید و تجدید
قوانین مواخات حسب دلخواه قدر رتبه خود و هواداری پادشاهی سرفراز یافت و دران اوان بمسامع
قدسی رسید که بیست و سیوم ماه مذکور باران بارید و برق درخشید و گرفت که ناگاه صاعقه آتش بار
بر برج بنیاد و حرص جانش را بسوخت و خاکستر ساخت چون حقیقت علیجاه ببر برین انجمن طاقت سوز
شنید حالتی که بر وی گذشت گذشت از وقوع این واقعه ملال عظیم در زلوک وی راه نمود و در بین اثنا غره
محرم الحرام عالیحضرت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله و احمد خان غالب جنگ مستنبر ولی عهد
مرزا جوان بخت بدین مضمون از لطف اطهر گذشت که بهادر لیو اسی را که رئیس سرداران
جنو بعمل آورده بودند معه تمام فوج دکنیان که گران بلک همراه بود برای انتقام فوج هر سمت خود رو به جانب
روان گشته و ملا رادو فوجی بسیار قریب صد لک سوار جرار و توپخانه آتش بار همراه فرستاد و خود هم
همیاری از عقب خود شد و شاه بسبب طغیان دریا عبور نتوانست فرمود و اطراف آب جون کاه
سپهر جاه برپا بود و نجیب الدوله در رکاب سعادت موجود و معتمد الدوله یعقوب علیخان بحفاظت سپهر جاه
مامور گشت نواب شجاع الدوله و حافظ الملک دوندیخان و دیگر رئیسان افاغنه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند و خیام در آن ایام بنابر تنبیه مفسدان در کول و جالیسر قیام داشتند
فوج دکنیان بنجرار راه متعلقه سورجمل جات که با ایشان نسبت شرکت و بنی منع بود گذشته
در نواحی قلعه علی رسیده بر یعقوب علیخان طرح مخاصمت انداختند چون بهادر موصوف مقدور
مقاومت ابیقدر انبوه ندانست محصور شده حد المقدور در محافظت حصار کوشیده ان غارتگران

دست

دست به تاخت و تاراج نواحی شهر دراز کردند بالجمله ان گروه شقاوت پژوه هجوم کرده کمرها بر جواب
قلعه انداختند و قریب دو صد کس اندرون در آمدند و شروع غارت سکنه آنجا نمودند بعد آگاهی بر این
خبر یعقوب علیخان برق اندازان بر ایشان گماشته اکثری را اسیر و بسیاری را طعمه شمشیر نمودند و
آنها که پایین قلعه بودند راه فرار اختیار نمودند و خان مذکور به خوبی بند و بست قلعه بعمل آورد و درین اثنا بهادر
به خان مسطور طرح آشتی افکنده درخواست کرد که بند و بست خود در قلعه نماید بهادر مذکور از انجا که قلت جمعیت
داشت تاب مقاومت این لشکر پر کثرت در خود ندیده رضامند مصالحت شد و عهد و پیمان بایشان
کرده بیرون خود بیرون نموده عمل اوشان داد و سیف الدین محمد خان در باب شاهزادین مرزا جوان بخت
بر کرسی ولیعهدی مصدر تراوات نمایان شد چنانچه هر کس که از فدویان پادشاهی بود ملازمت
کامیاب و سرفراز گشته ذخیره اندوز سعادت گردید و صمد خان بهادر که به تعلقه داری سهرند
از حضور شاه سربلند بود مانع عبور فوج دکنیان از راه کنج پوره شده و با ایشان جنگ عظیم
دست داد و چون جمعیت خان مذکور قلیل بود فوج جنوبی بر وی غلبه نموده صمد خان کشته شد
بمجرد استماع این خبر شاه عنان عزیمت از کول و جالیسر بر تافته بسرعت تمام برای
تنبیه لشکر ادبار اثر بر تافت و نجیب الدوله و احمد خان غالب جنگ و حافظ الملک
دوندیخان را هراول لشکر نموده شجاع الدوله را بالملک البنان متعین فرمود و گوپا بیدشت
که بلده اماوه و غیره باو تعلق داشت برای کمک دکنیان روان شد
چون این خبر بمسامع پادشاهی برسم چپاو سیاه و یلغار بر سر غنیم
نهضت نمود مبارزان شب بشب بر سر اعدا رسیدند و دو هزار کس از مرهته بالقتل آوردند

و مظفر و منصور بر گشتند بعد از انفراغ این مهم توجه برای تنبیه بهاو مناسب دانسته عبور از آب نموده
شیران و مدبران کار دیده و تیر دار نموده بهاو را که سست پا و مغرور بود فهمانیدند که با این فوج
جرار و کش محاربه و پیکار نباید شد و طرح جنگ بطرفی قرار نباید انداخت و نواحی شرق را که ملک افاغنه
بانطرف واقع است تاراج باید نمود و اطراف لاهور را که راه آمدن فوج ولایت است خراب
باید ساخت که در صورت عرصه بر ایشان تنگ خواهد شد ان سردار باده نخوت لشکر
تکبر و سخط معقول پر انست و بر فوج بجد و حساب توپخانه بیشمار و خرابی لشکر خود ماران شده سنگ البته
خود را در قلعه اینی تصور نموده طرح مقابله انداخت و هر روزه جنگ توپ و تفنگ میشد و غازیان اسلام
همیشه در جنگ غلبه نموده ایشان را تا بسنگر میرسانیدند لیکن بسبب آتش باری توپخانه
بر فتح و انفصال قضیه منصور نمیشد تا مدت مدید مسطور گذشت آخر رای شاه بران
اقتضا نمود که ممانعت رسد غله از هر طرف باید کرد چنانچه راه رسد غله بکلی مسدود شد و کار
تا بدانجا انجامید که مردم و دواب بی علف و آب رو بکاهش آوردند تا بالاجی راو که سر گروه انها
بود خواست که هیچ لک روپیه بطریق اعانت فوج ارسال نماید لیکن چون از دست برد فوج بادیه
وصول المطلب متعذر دید یک لک و پنجاه هزار روپیه به یک صد و پنجاه سوار که معتمد بودند حواله نموده که یک یک صد سر سوار
رسیده شبانگاه بطریق اخفا روانه ساخت که بمحصوران برسد اتفاقاً گذار ایشان در لشکر افاغنه افتاد و سپاه اسلام
بران وقوف یافته بسیاری را بجهنم فرستادند و ان مبلغ بدست آوردند بی اطلاع و مشورت هیچکس نموده بقدر دو هزار
پیاده حمله آور گشتند و بران مغروران ریختند و بیخبر از مورچال ان بدبختان گذشته تزلزل در
ارکان لشکر او بار انداختند از انجانب نیز آتشباری توپخانه شروع شد

دورنگک

دورنگک این دلاوران از هر طرف مسدود گردید زیرا که شب پرده تاریکی او نجیبه بود دو هزار پیاده و سوار
این بهادران جلادت شعار به بان و تفنگ و شمشیر و خدنگ از پا در آوردند تا بجد بلکه همه بکار آمدند و
پنج چهار هزار کس از اطراف سر طعمه تیغ بیدریغ شدند لیکن بتائید الهی رعب مسلمین در دل ایشان
جا گرفته و چون از عدم رسد غله بجان آمده بودند غیر از جنگ صف چاره ندیدند ناچار یکبار اماده پیکار
گشته و صف کشیده بعسکر پادشاهی آویختند وزیر الممالک شجاع الدوله و نجیب الدوله
هراول لشکر گشته با دوندیخان و حافظ الملک و احمد خان با فوج گران روانه شدند
و شاه با فوج قزلباش و درانی و غلامان در قلب لشکر جا گرفت بالجمله بمقابله جان بازی
گرم گردیده در عرصه کارزار بهاو و بسواس راو با سرداران عظیم الشان و کین بنیاد استقلال
بودند که از تائید آسمانی بیک حمله آتش بار شدند و علم اقبال دکهنیان نگونسار گردید غنایم
فراوان و مال و اسباب بی پایان بدست غازیان افتاد گویند که قریب سه چهار کرور روپیه اجناس
و جواهر بتاراج رفت و از میدان پانی پت تا نواحی دهلی ده پانزده هزار کس از دکهنیان
بقتل آمدند بقیه عار فرار اختیار کرده آواره دشت ادبار شدند نواب رفیعت محل صاحبه ارزانی
و عنایت و لطف بر حقوق بندگی قدیم اگرچه مصدر حرکات ناشایسته هم شده بودند از ان اغماض نموده
ناروشنکر را از آفت ایشان فوج شاهی آگاهی فرمودند که از متاع و نقود هر قدر که
ممکن باشد برداشته بکناره گزینند هر حال بدست حمایت بیگم صاحبه از دار الخلافه برآمد
لیکن از دست اوباشان شهر مال بسیار بغارت رفت و در مذکور وقت رفتن
سه لک و پنجاه هزار روپیه نقد و اجناس دیگر بجنس ملاوسان حضرت بیگم صاحبه نمود

وجنسی که منتشر شده جابجا افتاده بود بسبب اضطرار فرصت برداشتن نیافته بضبط حکم صاحبه و آمد نواب
زینت محل صاحبه معه ولی عهد بهادر تا منزلیه بطریق شاه رفته سراوق عصمت و عقاب قرب
در نجابت منصوب کردند و بملاقات همدیگر مراتب خلت و وداد منضبط کردند و یک لک روپیه
نقد بطریق ضیافت شاه دادند و پنجاه هزار روپیه بطریق انعام باشرف انور الطف
فرمودند سبحان الله کجا بودیم و کجا رسیدیم لیکن چون اسم ضمیمه زمانه حضرت جهانبانی
هندوستان بود بطریق اجمال تحریر پذیرفت الحال تحریر احوال تقدس اشتمال
حضرت شاه عالم و عالمیان می برداز از انجا که نیرنگ بازیهای تقدیر دمبدم
دیگرگون میشود چون میرن بمکافات اعمال خود رسید چنانچه تفصیل ان مذکور گشت
پدرش جعفر علی خان که راه بغی می پیمود بدست ملازمان خود خراب و گرفتار شد
و قاسم علیخان داماد جعفر علیخان ممالک بنگاله را بالعلم و نسق کرد و بر مسند حکومت
نشست

آغاز سال دویم خیریت مال از جلوس میمنت اشتمال والا معالی سنه ۱۱۷۴ هجری

چون از جشن سال دویم جلوس میمنت مانوس الفراغ حاصل شد و بزم نشاط
و محفل انبساط بترتیب دل پسند اتمام یافت و امرا و ارکان و اعیان سلطنت بعنایات تشریف
و خلعت احترام بهره پذیرفتند همدران ایام محنت فرجام سعادت آغاز میمنت انجام راجه رام نراین
از رو نرداخی و سربابی بعد کوشمالی بسیار انفعال و خجالت ورزیده از دامن عاطفت اولیای دولت
التماس خط بخشی و رفت از انجا که رافت و رحمت بر دشمن و دوست باین خاندان عالیشان اختصاصی
دارد عرض بدعا نیش معروض قبول افتاد و بار برفت ترخص پذیرفته بصاحبان دالشوران الکلیس بهمالطلاع بادشاهی

که خیر سعادت نامتناهی است گردیده و صاحبان مرکوز برین جاده مستقیم قدم ارادت و گام عقیدت
گذاشتند دران ایام که رایات عالیات از انجا سبقت کردند در اثنای راه لشکر ظفر پیکر شاهی
بر معسکر انگلیس گذشت سرداران ذو الاقتدار انگلیشان کلاه افتخار بر اوج سپهر دوار افکندند و سر بر سم مرکب
بوسی شتافتند و همه سرداران سر بپای مبارک ملازمان حضور گذاشتند و زبان را بترجمان نیاز عجز
وانکسار و اظهار افتقار بدین سان نمودند که جز مراتب عبودیت و مراسم ارادت مرتسم خاطر عقیدت
ذخایر نیست و نخواهد بود در هر امر که ارشاد تقدس بنیاد شرف اصدار یابد بسعادت دو جهانی
و دولت جاودانی الکاشته قدم از سر ساخته براه امتثال فرمان واجب الاذعان خواهیم شتافت
بهر ملک و بهر جا تو باری کنم "بدین گفته ها استواری کنم" و نذور و هدایا پیشکش نمودند غرض قبولیت یافت
و همدران ایام قاسم علیخان التماس عفو جرایم کرد و آخر حصول سعادت مجرای حضور پرنور نمود و مالامال برداز
معه آویزه زمرد قیمتی بلکه بی بها از نظر انور گذرانید و لعطای خلعت شش پارچه و قربصه شمشیر و خنجر
و سرپیچ مرصع و جیغه و پرخانه و اسب و فیل و طومان و طوغ و مالامال بر دارید سربلندی یافت
و بعد ازین خاتمه کور ضیافت ملازمان حضور پرنور برداخت کمخاب و مخمل و سنجاب و فرش راه ملازمان پادشاه
جم جاه ساخت و یکهزار مهر و پنجهزار روپیه و نورده کشتی پارچه بعضه زرباف و پارس و چند رقم جواهر ابدار گران قیمت
و زنجیر فیل و ده راس اسب از رسم پیشکش ساخت لیکن کلمه غرور و نخوت که حاملش ان بود که گویا خود را
پادشاه ملک از زبانش سر زد و پیدا مورد عتاب شاهنشاهی گردید بلکب ارشاد کرامت بنیاد شد
که پاداش این سخن زودتر خواهی دید چنانچه بعد چندی بوقوع آمد که فکر ان بیشتر خواهد شد
بعد ازین چنین تعزیر یافت که لوای فلک فرسا متوجه جانب اوده شود زیرا که مکنون خاطر

تقدس مظاهر بندوبست ممالک دکن که از کوره تا بربته که بعد شکست وکهنیان خراب افتاده بود منظور بود
رای صواب نمای اعلیحضرت اقتضا فرمود که باستصواب نواب شجاع الدوله این اراده با صواب بوقوع انجامد
لهذا آن رکن رکین سلطنت را طلبداشته باعلی درجه وزارت سرفراز و ممتاز فرمایند بهادر مذکور قبل ازین
در ایام شهزادگی باین بشارت مستبشر گشته بود و همیشه منتظر وقت می ماند بمجرد طلب با فوج گران و لشکر بیکران
از حدود لکهنو روان گشته عازم استحصال شرف آستان بوسی گردید بتاریخ هفدهم شهر بکمال حشمت و جلال کبری
روز برآمده نواب وزارت مآب دولت آستانه بوسی بهمه سالار جنگ و میرزا علیجان حاصل نمود و حضرت جهان پناه
وزیر الممالک را بانواع عطیات مخصوص فرمودند چون از انجا کوچ بشیر شد نواب شجاع الدوله بهادر از غایت
عقیدت شعاری با اهتمام ترک سواری پیاده در جلو می رفت مکرر بزبان فیض ترجمان برای سوار شدن ارشاد
اصرار می یافت لکن بمقتضای ارادت واقعی و عقیدت جبلی بران امر جرئت نمیکرد چون از راه عنایت
بادشاهی مبالغه بسیار بکار رفت بحکم الامر فوق الادب بخانه زین نشست و از انجا سبقت کرده برای نصب
خیمه همایون رفت و در انتظام آن تا سه پهر ایستاده ماند و خیمه عالی بر رسم پیش کش بر پا ساخت
و یک منزل تحت الهوادار و هشتاد و هشت مهر در شکرانه این عنایت که حکم براسپ
سوار شدن صادر گشته گذرانید و چون بعد قطع منازل در حدود بنارس خیام
عرش احتشام قیام ورزیدند آصف الدوله بهادر بشرف گذرانیدن نذر حاصل کرد
و از عنایت خسروانه تشریف سابات پوشید و بخدمت میر آتشی بعنایت
رنجک دان نقره معزز گشت القصه در ان ایام میمنت فرجام
حضرت جهان پناه کیوان کلاه مصروف رفاه اهل لشکر شدند

دبجاره

و بجاپره و نقاهت خاطر مظهر را مصروف فرمودند در اندک فرصت لشکر فراوان گرد آمدند و همدران
ایام که معاودت از عظیم آباد میشد راجه جیت سنگه که از بنده های این بارگاه است و مقدم های
نمایان بسعادت اندوز شده بملازمت والا رسید بعنایت خلعت شش پارچه و جیغه و سرپیچ
و فیل و اسب با ساز و یراق امتیاز یافت آغاز سال یوم میمنت توام از جلوس والا مطابق سنه
یکهزار و یکصد و پنج هجری در آغاز این سال همایون مال نایب قاسم علیخان ناظم بنگاله
یک فیل سفید سعید ماده و دیگر اجناس نفیسه بصحابت محمد خان ارسال داشته از نظر کیمیا اثر گذشت
و همدران ایام رایات عالیات نصرت آیات بطرف کوچهای متوالی و متواتر بطرف
کالپی متوجه گشته در اندک فرصت آن ناحیه مخیم سرادقات اقبال و دوایر اجلال گردید سرداران
انجا و سوا اس را دست بپای سعادت بقبل آستانه سپهر نشانه حاصل نمودند و بعنایت خلعت
معزز شدند و سیدی لشکر خان مصدر تردوات نمایان شد باغیان کوته اندیش نظر بر متانت
و استحکام حصار حراسی کرده محصور شده انحراف ورزیدند بالجمله در اندک زمان آن قلعه مفتوح شد
و سیدی بشیر خان در انجا جانشین شد و رئیس انجا بجز گذرانیدن مبلغ سه لک روبیه بطریق پیشکش
چاره ندید و دران اوان میمنت اقران خلعت داروغگی غسلخانه به آصف الدوله بهادر عنایت شد آغاز سال
چهارم از جلوس والا مطابق سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و شش هجری دران سال اقبال اشتمال برای انتظام مملکت
و استیصال و کهنیان و بمخیسار سی انحلالات مامور گشت راجه همت بهادر به نیابت آن ضلع با افواج قاهره
تقرر یافت و جنود نصرت آمود برای تنبیه راجه هندوپت که سر نخوت بلند کرده بود منعطف گشت جناب خجسته
حسب الحکم والا راجه همت بهادر باین عزیمت علم نصرت افراشته در ان نواحی رسید

و حکم اطاعت رسانیدن کجروان عاشقانه طاعت بر دوش عقیدت نهادند و قتل و قتال
بسیار بمیان آمد بالجمله با فوج جرار که قریب بیست هزار سوار آزموده کار بودند معه برادر غلام شاه که
هراول لشکر بود صف آراستند و هنگامه قتال گرم شد آخر تعب کشی بسیار غلام شاه داد مردانگی
داده بمرتبه شهادت فایز شد همت بهادر تاب مقاومت نیاورده راه هزیمت اختیار کرده
انتظام آن ممالک که بتارکی بدست آمده بود برهم شد و اکثری ترودشان عصیان کیشان که فرصت
طلب وقت بوجود بودند طریقه روباهی و سرکشی ورزیدند افغانان سر لوای انحراف در راه خلاف
افراشتند احمد خان بنگش که با وزیر الممالک بخاطر غباری بالطبع نقار زیرین میداشت و بظاهر
زمانه سازی میکرد سرداران امر استعمال با فاغنه میمو گرد آمدند و هنگامه بر پا داشتند وزیر الممالک این خبر
بحضور انور عرضداشت بمجرد استماع حکم جهانمطاع بنام نجیب الدوله بهادر شرف نفاذ یافت
که خود را بسرعت تمام بدرگاه گیتی پناه فلک احتشام رساند امیر الامرا مذکور بجا آوری حکم حضور
والا را سعادت جاودانی تصور نموده عازم شد هر چند او کس وی ممانعت مینمودند لیکن اتباع
فرمان واجب الاذعان را مقدم داشته روانه شد و در تحریک کمر منافقان شکست بالجمله وارد
ایام نزدیک خیمه گاه فلک احتشام رسید و شجاع الدوله بر رسم سوای رفته بعتبه بوسی اقدس سر
رخت دار اینکاه خلافت جهانبانی بعنایات خلعت هفت پارچه و شمشیر و سپر و جیغه مرصع بمالائی
مروارید معه اسپ جنجر و فیل و اسپ ممتاز شد بعد از ان ایام نیر الدوله از بیشگاه فلک اشتباه شاه
درانی رسید فرمانه که از مضامین خلعت وداد مالا مال بود بنظر اقدس رساندند و از
رسیدن امیر الامرا معروضه احمد خان مشتمل بر مضامین عبودیت و عقیدت رسید

آغاز

آغاز سال پنجم از جلوس کرامت مانوس سلطانی سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری

چون از رسوم جشن پنجم بعین شادمانی و نشاط و کامرانی فراغ دست داد و بمسامع حضور فیض معمور
رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله در جنگ از اهل فرنگ هزیمت خورده با مال و منال
بسیار بملک بیشمار از راه دریای کرم ناسا عبور نموده متصل لشکر فیروزی پیکر وارد گردیده آخر به
وساطت وزیر الممالک شرف ملازمت اکسیر خاصیت حاصل نمود و بعنایات خلعت فاخره
عبودیت را زیب داد بعد از ان رای وزیر بران اقتضا نمود که رایات عالیات بسمت بنگاله توجه
فرمایند و آنحدود مملکت را از قبضه تصرف اهل فرنگ بر آورده منظم و نسق اولیای دولت انتظام
بدهد و رای صواب برای حضرت جهانبانی بران اقتضا نمیکرد و الحق که سراسر براه صواب وا داشت
در ضمن عرایض صاحبان الکلیس برادرانه خارج از دانش عالیجاه با وجود نشاندن وی بر مسند نظامت
و کامرانی رسید هر چند مرضی حضور پر نور نبود که وزیر الممالک بر این امر خطیر اقدام نماید لیکن چون استدعای
بهادر مذکور از حد در گذشت طوعا و کرها بعمل آمد بعد قطع منازل در ناحیه عظیم آباد رسید و تاراج
دران نواحی افواج وزیر ساقیسند و الکلیسان بدستور قدیم دو کرور روپیه پیشکش مینمودند و از محاربه انحراف ورزیده
مصالحت میخواستند حضرت جهان پناه این فتوح را فتح عظیم تصور فرموده با وزیر ارشاد کردند که اراده
هیچ کمی نمودن این در ختم که استعمالش و رعایت استحکام است از صواب دور است و فعالین عهد و پیمان منضوط
است که مثل نقض عهد بر خود قبول کردن موجب بدنامی است لیکن وزیر الممالک مغرور سپاه موفور سر فرو نیاورده طرح
جنگ و جدال انداخت و نایره قتال افروخت و فرنگیان عظیم آباد را الیس پشت داده آتش باری میکردند
وزیر الممالک مزاج مآل اندیشی را خیر باد نه ورزیده در جنگ و کاوش جرأت نمی نمود

و عزم تسخیر قلعه عظیم آباد بخاطر داشت چون حصول این امر بغایت متعذر بود و صورت نه بست و دران
ایام چون موسم برشکال بر سر رسید از ان مقام رایات احتشام نهضت نموده در حوالی قصبه بکسر نزول
اجلال آورد تا انقضای ایام برشکال در دایره اجلال در انجا منصوب ماند و درین عرصه نواب شجاع الدوله
خدیو نهابینی به قاسم علیخان نمود معنی رفقاییش را با خود متفق ساخت و از انجمن حرکات
انحراف مزاج اقدس استمزاج از اطراف وزیر گشت لیکن بسبب تمکین و وقار همین حرفی بر زبان
فیض ترجمان نرسید چون هنگام برشکال انقضا یافت صاحبان فرنگ اسباب جنگ آماده نموده
به آهنگ کارزار سوار گشته بر برابر وزیر الممالک رخ کشیدند راجه بینی بهادر که بهتر از مورچال صف آرا بود
به اندک دار و گیر تاب مقاومت نیاورده پای همت پس کشید و طرف ثانی قدم جرئت پیش نهادند
و چون آتش کارزار شعله کشید شجاع قلیخان که فدوی جانفشان وزیر الممالک بود در معرکه کارزار
داد مردانگی داده نقد جان را نثار ساخت و بلندیکر وزیر رسید آنچه رسید و زنهار پس معروضه صاحبان انگلیس
مشتمل عقیدت و ارادت و متضمن بندگی و عبودیت مشعر بر مجبوری خود یعنی این جرئت حد المقدور بکرده
ایم ابدا التماس عفو جرایم از بارگاه انجم جاه خاقانی میکنیم بوساطت نواب منیرالدوله رسید چون مزاج
اقدس استمزاج از ابتدا ازین حرکت از وزیر راضی نبود بلکه مکروه بود مستند التماس آنها را بپایه
قبول یافت و جناب جهانبانی عنان عزیمت بطرف اله آباد معطوف ساختند و قلعه اله آباد را
از قدوم میمنت لزوم خطه بهشت برین فرمودند و ملازمان عالیشان در انجا بنیاد اقامت انداختند

آغاز سال ششم از جلوس میمنت مانوس مطابق سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری

درین سال فرخنده مآل بعد انقضای ارحسن معامله برگشتن که در جهان آباد دوای سرکشی افراخته بود و هوای نخوت

در این

در سر الشان بسجیده بود منظور خاطر قدسی مظاهر گردید لیکن وقوع این معنی بجهت صورت نه بست و دران
ایام خجسته فرجام نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بعد درست نمودن بر و بال که بسبب شکست بکسر
رو به اضمحلال نهاده بودند چاره بجز ان ندید که اطاعت و فرمان برداری حضور والا اختیار نماید بوساطت
منیرالدوله میر نعیم خان از صاحبان انگلیس عهود و مواثیق بمیان آورده تصفیه نمود و باهم کمر اطاعت
خدیو زمان چست بستند و در اثنای نهضت رایات عالیات از اله آباد به کره مانکپور نشست
شجاع الدوله بهادر عازم شرف تقبیل آستان سپهر نشان گردید صاحبان انگلیس بهادر مذکور را بوساطت
خود در حضور آورده تعداد پنجاه لک روپیه پیشکش نمودن مقرر گردید منواله بحضور لامع النور فایز گشته
بسوت مباهات پوشید یعنی بعنایت خلعت فاخره ملبوس خاص معه جواهر زواهر و بوساک خاص
معه دستار بسته و شمشیر با قبضه مرصع و سپر مکلل و فیل و اسپ با ساز زر و قلمدان جواهر نگار و جیقه
و فرمان التمغای گلگون و صوبه اوده از فرط لطف و نهایت احسان و ده لک روپیه نقد عنایت فرمودند
دیگر باره با فضال شاهنشاهی مسند کامرانی نشست و آن ملک را با پیش و کید آمن بست و از حضور نور
رخصت تعلقه خود یافت و در فیض آباد طرح آبادی نو و عمارت انداخت و در رفاه
سپاه و آماده ساختن اسباب تمکنت و جاه پرداخت و در اندک فرصت
بهتر از پیشتر شد و چنان سپاه مردانه و توپخانه برق نشانه مهیا کرد
که محسود اقران گشت آغاز سال هفتم از جلوس سعادت مانوس مطابق
سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری درین سال شمت اشتمال اردوی
اخبار واضح گشت که امیر الامرا نجف الدوله با فوج جات که نیز نکبت الشان سکهان و کهان سر بلند

و عماد الملک هم بان گروه بتفاوت بر وه ملحق شده بر خانشی بمیان آمد و طرح جنگ افتاد
و بسبب اهتمام سراج جوانان ستکه را طلب ابتقام بیر بود هر چند که در جنب فوج منتر کان سپاه نجیب الدوله
بسیار قلیل و کمتر بود ولکن نجیب الدوله بهادر جان بخشی ندیده طرح جنگ انداخت که هیچ سعی نرفت
معاندان فتند و با امیر الامرا که رعیو و موانی معرفت را و ملهار از زیر چهره که سرف مجرا بی
حضرت ملکه صاحبه عالیه نواب زینت محل صاحبه و لیعهد بر ادران نجیب بهادر حامل شد
و لعنایت دو شاله سرفرازی یافت و عماد الملک نیز بخیمه نجیب الدوله بهادر آمده ملاقات کرد
و از انجا بالاتفاق همدیگر برای نماز جمعه در مسجد جامع رسیده آذ تملک حرامی خواست که اسم
مبارک حضرت ظل الله در خطبه نشود و در سباب سیح نشر شرف و جار ناچار اسم
مبارک شنید آغاز سال هشتم تا انجام سال یازدهم جلوس والا حضرت ظل الله
درین چند سال در قلعه اله آباد تشریف ارزانی داشتند و در انجا درین فرصت
ایام باغی باهتمام حسام الدین خان زینت تزئین یافت و در هدیت نجیب الدوله بهادر
اکثر در هر سال به عظیم اباد و مرشد آباد منبس لا و کیلو فرنگی رفته تحائف و نفائس و نقود
بطرف خراج می آورد و یکبار بعد رفتن نجیب الدوله بهادر اکبر علیخان به نیابت او مقرر
شد و دوران ولا ارای در رستی سپاه و اسباب بلب و جاه و توپخانه حکم والا صدور
یافت و در حضور نیر عزیمت دار الخلافه منفض کردید و فرمایش برای سرداران
قدیم و جدید غرار قام هدیر رفتند که هر قدم استعجال در رکاب سعادت انتساب حاضر شوند و یوم
فیوم لشکر فرورب بیکر دراز و باد حشمت و کثرت بود چون برین خبر منیر الدوله

وقوف یافت

وقوف یافت که مدار المهامی این کار و بار حضور به اکبر علیخان رسید بس غنیمام رسیده بموعظهای
مصلحت وقت سه و دوازده لک روپیه که از خزانه عامره بطرف آمده بود بادای آن متکفل شده
رای جهان آرا را بمعاودت مایل کردانید بالجمله رایات عالیات در دار الامن اله آباد داخل شدند
و با صاحبان فرنگ عهد و میثاق مجدد شد که بعد دو سال معه سپاه فرنگ و اسباب جنگ کسی
نائب بتفاوت آن نخواهد آورد معه وزیر الممالک در رکاب ظفر انتساب حاضر آیم و منیر الدوله برای
استحکام امور و برای آوردن خزانه دیگر باره رخصت یافت و ممتاز الدوله را بجای خود وکیل گذاشت روزی منیر الدوله
برای استحکام امور بدربار حاضر بود که چند اراذل از حشام توپخانه سرکار والا باغوای بعضی اشرار قصد
جون این کرد هر کاه بمعاودت مجرا حاصل ساخته بیرون آمد بعرض بدعا بر داشت و عرضی مطلب خود
جون متوجه بان طرف یافت چند بر آورده و بست بکرهانش رسانید بالکاه عبیدی کرد از
رفقای امیر مذکور بود جرئتش را از دست ربود و سیدی بلال حنجری حواله اش کرد و از ضرب شمشیر
کارش تمام ساخت درین اثنا از چار طرف هجوم شد و قریب بود که کشت و خون در میان آید
چون نایره این هنگامه سر بلند شد راجه رولکنیان با مردم ملیتی و همراهیان آن امیر جابر بابش ابر و مستعد
بودند تا امکه تمام مردم سپاه توپخانه بر در دولت حاضر شدند درین اثنا حباب مقدس راجه رام نابهه را
فرستاده منیر الدوله را طلبداشتند و لعنایت بنعایت سرفراز ساختند و چربل را برای انفصال این سانحه
در حضور یاد فرموده برای همراه رفتن منیر الدوله ارشاد شد که با احدی از او باش مصدر هرجا آن نشود
بعد رفع این هنگامه بهادر مذکور آزرده خاطر و بدل شده استعفای خدمت نمود و موقوف چربل از حضور
بر نور شرف ترخیص یافته جمع خرج دو کرور روپیه که در آن ایام بدست وی شده بدستخط انور تزئین

یافت و وی عازم عظیم آباد شد و کار و بار سرکار بیجنان ملتوی بود که بدون انهام حسام الدین خان و راجه
رام نراین کار صورت نمی‌یافت به این کار عظیم شدند و در اندک فرصت حسام الدین خان به مرتبه اعلی رسید
و نیلان سرکش عزیزی بیجا بر ضمانت مالی و ملکی گردید و به وزیر الممالک طرح النفاق انداخت از آنجا که وزیر الممالک
با مرزا نجف خان عداوتی و ملالی شدید داشت و خان مذکور بنظامت کوره مامور بود و به وزیر تکرار معنی
نشنیده گذاره بود و لیکن خلع آن خدمت بهیچ سعی صورت نمی‌بست آخر حسام الدین خان بتدبیر که رونه
از طرف فیض گنجور انور رسانیده خدمت کوره بنام محمد سعید خان مقرر کنانید و نجف خان را
حضور طلب کرده خواست که قرار بازی فی ما سیه آرد و لیکن صورت نه بست که کرمل جود نش
نزد نجف خان رفته ملازمت اشرف اعلی کامیاب ساخت و همدران ایام سعادت فرجام بوساطت
حسام الدوله مرزا سعادت علیخان خلف الصدق نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
بخلعت نیابت وزارت سرفراز شد **آغاز سال دوازدهم جلوس والا**
چون از لوازم جشن دوازدهم مایه خسروانه به یمن و اقبال الفراغ حاصل شد درین اثنا اشتهار
یافت که شاه جمیا و تکوجی و مهاجی سند به ممالک سوار و بطرف شاه جهان آباد نهادند و اتفاقاً
نجیب الدوله در آن زمان بر بستر بیماری افتاده بود بنابر ضرورت با سرداران مذکور توافق کرده
قرار داد که باهم متفق شده تنبیه جواهر سنگه جات نمایند و عرائض عقیدت اشتمال متضمن این احوال
در بارگاه سپهر مثال پادشاه جم تمثال ارسال داشت که این ملازم مسلک اولیای
دولت بمقتضای وقت مطالب المحمل شاه جهان آباد را که مامن خدمه محل سبی
است از شر مصئون و مامون داشت آینده آبروی عالم و عالمیان بدست

حضرت

حضرت جهان پناه است چون این خبر بحضور لامع النور رسید موسوی خان را با دو هزار سوار
رخصت فرمود و درین عرصه امیر الامرای مذکور رحلت نمود و ضابطه خان فرزندی بجانشین بر مسند
حکومت نشست از استماع این سانحه تردد بخاطر قدسی مظاهر رو داد زیرا که حفاظت و حراست
ناموس بادشاهی بعهده‌اش بود و در بیجا در اکثر امور از جمله کار و بار حضور بسبب تغیری منیر الدوله
تحللی بود لهذا بان رکن رکین السلطنت شقه‌های عنایت مضمون در طلب وی رسید مشار الیه
برطبق فرمان واجب الاذعان عازم آستان بوسی شد چون قریب تر رسید حسام الدوله
پیشوا رفته بسعادت ملازمت کامیاب گردانید و همان روز بهادر مذکور بمختاری امور کلی و جزوی
و سیف الدین محمد خان بطرف سرداران دکن برای بو الجواب رخصت یافت و منیر الدوله بعرض رسانید
که قدوم سعادت لزوم بخانه نواب وزیر الممالک که در فیض آباد است اصلح و اولی است که بمصلحت ارکان السلطنت
عزم این عزیمت کردن انسب و اصوب است چنانچه عرض وی بدرجه قبول یافت و در چند روز بر اماکن عالیات
متصل فیض آباد رسیدند وزیر نیکو تدبیر بعد ملکیات و فرزندان حسب کرده آداب استقبال بتقدیم رسانید
و لوازم نیوسلان و اعیان سلطنت ما یلیق بالسنه بجا آورد و قریب سه چهار لک روپیه بطریق پا انداز و
پیشکش از نذر انور گذرانید و بعد چند روز حضرت جهانبانی بدار الامن اله آباد معاودت فرمود و بافیض رای
رای دور اندیش جهان بخاطر قدسی مظاهر گذشت که ضابطه خان که بر ملک و مال بسیار و افواج بیشمار بجهد و کوشش
برطرق امیر الامرا منصرف گشته مبادا از باده غرور سرمست شده به خلاف و بدطینتی افواج گران و کفران
که هندوستان رسیده متفق شده موجب فتنه برداری گردد بنابر این واقعه پیش از وقوع اولی است نیابت ایران
یاقوت خان نایب ناظر برای استحکام بنای که قبل از این سیف الدین محمد خان

رخصت شده بود نیز شرف اختصاص یافت و روانه شد و قریب سه چهار لک روپیه در جلدوی این نیکی
از خزانه کرم نشانه به سرداران دکن عنایت شد و دیگر امیدوار مراحم بیکران از جا گرفت والتماسهای
محالات دکن فرمودند و قرار یافت آنچه که عزیمت در حضور والا عاید شود مالتماس صفه انعام و مرحمت گردد
هرگاه این امر تقرر یافت چند گروه از اله آباد بارگاه فلک اشتباه بطریق پیشخانه روانه شد و در سرای
عالمچند منصوب شد لیکن این حرکت موافق رای نصیر الدوله و صاحبان انگلیس نبود و مطابق مرضی
وزیر الممالک حسام الدوله باغراض نفسانی خود رای جهان آرا را بر این معنی متصرف گردانیده بود بالجمله بعد
آمدن وزیر الممالک در حضور پرنور بعد از مطارحه بسیار که جز عمل بر فسخ این عزیمت اصرار داشت
چنین قرار یافت که مجبور تا سرحد خود صاحبان انگلیس و وزیر الممالک همراه رکاب ظفر انتساب
باشند و بعد از آن رخصت گردند و خود بدولت و اقبال بکنار ملبس ملازم حضور و چند هزار سوار ملازم سرکار
وزیر که بسرکردگی همت بهادر بودند متوجه منزل مقصود شوند چنانچه کوچ شد و نصیر الدوله را بخدمت
صوبه داری اله آباد سرفراز ساخته رخصت فرمودند و وزیر الممالک و انگلیس نیز از مقام معهود عنان
مراجعت برتافتند و در همین ایام احمد خان ازین دار فنا رخت رحلت بست و مطلوب خلف الصدق
وی که صغیر سن بود بعد استحکام عهد و پیمان که بموقف حسام الدوله بمیان آمده بود طلبیده ذوالفقار الدوله
شرف تقبیل آستان فلک تمثیل حاصل کرد و بعنایت خلعت استقلال صدرنشین خود قامت عبودیت او را سر
ساخت و از اخبار اتابک عالیات در بینی کیج پرتو اجلال انداخته شد و در این منزل اندراد
نرسیدن فرستاده سرداران دکن بعتبه بوسی سربلند گردید و علی الصباح برسله موکلان خود
کوه رانید و چنان قرار یافت که تا علاوه سرداران مرهته پانصد سوار در رکاب ظفر انتساب

حاکم باشند

حاضر باشند و از عجایب روزگار آنکه در اثنای سانحه غریب واقع شد که کریم قلیخان خلف نصیر الدوله که در
رکاب حاضر بود اتفاقاً با یکی از لشکریانش همراهی آنند راو نایب نشکری که بر فیل بار کرده می آورد
مخاصمت روداد و کار بشمشیر و خنجر رسید تا بحدیکه از او فی نوبت با عالی آمد و هنگامه فساد گرم شد کریم قلیخان
که در خیمه میرزا نجف خان بود مظفر مانه بخیمه خود شتافت و قوم مغل همعنانش رفتند همینکه تا خیمه گاه رسیدند
خانه جنگی عظیم برپا شد که قزلباشان بی باکی بسیاری را از جانب کشتند و خیمه انس را بتاراج بردند
و آنند راو نرسی مظفر مانه روی گریز نهاد و انفصه شاخ در شاخ شد هر چند جناب خلافت مآب
وجیهه الدین خان را بنابر اطفای نایره فساد فرستادند لیکن هیچ سود نشد و کار بدانجا رسید که آنند راو
نرسی مجروح گشت و بر خاطرش غبار نشست از ملازمان این دودمان عالیشان استماله این
بطور آمد بنابر مصلحت کریم قلیخان را از حضور پرنور بیرون رخصت و هاندند و عنایت بسیار بکار
نکار نرسی مبذول فرمودند و احبابش و اشنا چند که بغارت رفته بود از لشکریان مسترد گردانیدند
ملک چند هزار روپیه از سرکار هم عنایت فرمودند و همدران ایام مجد الدوله بشرف ملازمت مشرف
شد و بخلعت گران اعزاز یافت و امیرزادگان قدیم مثل فخر الدین خان خلف اعتماد الدوله قمر الدین خان
و ضیاء الدوله سعد الدین خان و انور خان خلف روشن الدوله و میر نصر علیخان خمسار بملازمت اکثر
خاصب شدند و علی نقی خان از آستانه بوسی بهره یاب گشته در سوالجواب و تهنیان آمد و
رشندی ابتدا کرد لیکن بسبب برشگال در بینی کیج و دیگر منازل اتفاق مقام ها افتاد آغاز سال
سیزدهم از جلوس والا در این سال بسمت استقبال بعد از حصول فراغ از رسم جشن جلوس
معلی ماجی سندهیه و مهاجی هیبتو همراه سیف الدین محمد خان برای استقبال آستان

عرش مقام به نزدیک سراپرده عز و جلال نزول کردند و بوساطت میرزا سلیمان شکوه بهادر
مقبّل عتبه فلک رتبه سرمایه رفعت و اعتلا اندوختند و بعواطف بیکرانه شاهانه مفخر و مباهی گردیدند و از
خلعت های فاخره امتیاز ورزیدند بعد از آن نهضت رایات ظفر آیات بطرف شاهجهان اباد گردید جناب
ولیعهد بهادر و میرزا فرخنده بخت بهادر باستقبال حضرت با دولت و اقبال روانه شدند و حضرت جهان ماه
سعه خدمیه محل معلی بتاریخ سلخ رمضان المبارک سنه الیه رونق افزای دولتخانه عرش آشیانه شده
بدیدار والده بزرگوار سرور افزای خاطر فرمودند و ضابطه خان بسبب مال و اسباب فراوان که بصد خون
جگر پدرش بهم آورده بود و به جهد و کوشش بدست او افتاده بدست باده غرور
گشته از اطاعت پادشاهی انحراف ورزیده لوای بغی و طغیان افراشت
هر چند نصایح وافی از ملازمان حضور پرنور بان سست عزور نفاذ یافته از باده غفلت
هوشیار نشده و پنبه جهالت از گوش برنیاورده بان سخنان که فی الواقع جواهر زواهر سعادت
بودند در گوش ننیوردند لاجرم آتش غضب سلطانی زبانه کشید و نهضت رایات عالیات
برای تادیب آن سرکش بدسگال بتاریخ دهم شهر شوال روز پنجشنبه سنه الیه در زمان [illegible] سماوا حل
خرگاه آسمان جاه شدند و هراول لشکر فیروزی [illegible] و [illegible] سند الیه مقرر شد هر چند بکوچی
هلاک بسبب سوانح [illegible] مصور پرنور گردید لیکن بیراه قبول نیافت و در چند کوچ بر ساحل
رود گنگ نزول اجلال لشکر با فتح و اقبال شد و انطرف بر صحه [illegible] گروه لشکر او با زاید از ان
هر روز بر سر مورچال بسبب سعادت خان و صادق خان افریدی را مقدمه الجیش خود نموده بالجمله جنگ
توپ و تفنگ بمیان آمد و میرزا نجف خان بهادر که فی الحقیقت رستم این دوران بود بحکم حضرت

جهانبانی

جهانبانی برای تنبیه ایشان بیشتر روانه شد و جنگ عظیم واقعه شد و معرکه کارزار گرم گردید و چون نجف خان
رخش شجاعت بمیدان تاخت صادق خان کشته شد و سعادت خان این واقعه دیده از پشت فیل
فرود آمد آخر الامر بزخم شمشیر هلاک شد و در فوج افغانان شکست عظیم رو داد القصه چون این خبر
بگوش ضابطه خان رسید فوراً از لشکر بان بطرف استعجال سبکبر زده بدر رفت و همه
ساز و سامان و اسباب تجمل و توپخانه که قریب دو صد ضرب خرد و کلان بود و اسپان و فیلان بدست
اولیای دولت افتاد بعد دو سه روز عرضداشت ذو الفقار الدوله بهادر بمضمون مفتوح شدن سکرتال
و پتهرگده و آواره شدن ضابطه خان رسید و معروض داشته بود که این تیره روزگار در لشکر شجاع الدوله بهادر
داخل شده پناه گرفت و عسکر پادشاهی در سکرتال نزول اجلال نمود و قبایل وی اسیر پنجه تقدیر گشت
و مبلغ خطیر و امتعه بی نظیر بدست آمد و افواج دکن قریب دو سه کرور روپیه دست تعدی دراز کرده تحصیل
کردند و انچه بتقسیم المناصفه عهد و پیمان شده بود از ان هم نیافتند از معنی خاطر هاون جهانبانی منغص گشت
هر چند معذرت ها نمودند و پرگنه سهارنپور و دیگر قصبات و مواضع متعلقه آن ناحیه بتصرف ملازمان درگاه
آسمان جاه گذاشتند و در عفو جرایم خواستند لیکن ضمیر خورشید نظیر بر فساد و نیت ایشان آگاه گشت
القصه فخر الدین خان خلف اعتماد الدوله بوساطت سهارنپور ممتاز فرموده عنان معاودت بطرف
شاهجهان آباد تافتند از انجا که دکنیان را با صاحبان فرنگ و وزیر الممالک سودای پخش و اویزش در
سر بود و ریدانه [illegible] ایشان بانواع زور و معروض [illegible] داشتند لیکن حضرت جهانبانی ازین اراده ناصواب
ایشان را باز داشتند تا اینکه بعد قیل و قال بسیار و رسیدن حسام الدوله و سرداران مذکور
کار برنجش صریح انجامید و حکم حضور پرنور بر ذو الفقار الدوله عز صدور یافت که با دلیران

مسلح و مکمل در وقوع صورت دیگر بوده باشد عرض بعد الفصال این گفتگو بسمت دار الخلافه نهضت
فرمودند و صباحی و مهاجی سنه پیه و نکو ملکرا برای تنبیه جاپان و بدست آوردن قلعجات سورج مل
رخصت فرمودند و در چند روز حضرت بدولت و اقبال بتاریخ هفدهم ذی‌حجه روز دوشنبه ساعت الاول
تشریف ارزانی فرموده در مسجد جامع بزیارت آثار مبارک مشرف گردیده داخل
دولتخانه یعنی قلعه مبارک شدند و بساط خورمی و نشاط الصبد ابساط جدید شد بزم جشن عالم افروز
مرتب کردیده تا هفت روز داد عشرت و کامرانی دادند احوال سال چهاردهم از جلوس والا
چون جواهر سنگه پسر سورج مل از دست یکی از اشرار کشته شد برادرش رتن سنگه که مرد
لاتعقل و مصروف بلهو و لعب بود بمسند حکومت نشست و از هوس کیمیاسازی
خبط در دماغش بهم رسیده چنانچه بکت نشی که دست ضعیف داده بود بدست همان کشته
گردید بعده نول سنگه برادر مسند نشست و دیرا چندان لیاقت سرداری نبود بخاطر قدسی مظاهر
گذشت که چون این مملکت بدست همین افتاد مبادا که از کم حوصلگی فتنه بردار شود و در انی دخل
و کهنان کرده اخراج البشان که زیاده تر از مور و ملخ باشند تدبیر طلب خواهد شد پس علاج امر واقعه
قبل از وقوع باید نمود و نجف خان را بنابر تنبیه جاتان مرتقعت و دانست شده و وقت بود بنابر ذو الفقار الدوله
بهادر را بخدمت بخشیگری مقرر فرمودند و برای نگاهداشت سپاه حکم والا صادر یافت هر چند حسام الدوله مانع این امور
بود و رای او در انوقت بمخالف و کهنان تصرا جیب تقاضا میکرد لیکن سیف الدین محمد خان خفیا بعرض رسانید که مهیاجی
سنه پیه و مهاجی همچو اکثر اطاعت بر خلاف تکوجی بسته بانع مرضی مبارک شدند نیز فوقی هیچ نخواهند شد
جناب سلطنت مآب ابصار سوار شده حامل آنکه بالواع او قهم کلام خاطر قدسی مظاهر را از طرف و کهنیان

موفن

سنوف رخصت ذو الفقار الدوله در اندک فرصت بحکم اقدس چند هزار سوار و پیاده بهم رسانید و به طرف
برای فراهم نمودن سپاه بر دو انجانب فرستاد القصه بر دو بال همای دولت و اقبال تا بحدی که دل منجوست
درست نشده بود که ضابطه خان معرفت تکوجی از مهاجی و مهاجی سنه پیه تصفیه نموده و تطمع مال
فرنفته گردانیده رخصت او بالطاف شاهجهان ابا و افکنده معرفت سرداران مذکور عفو جرائم ار خصور بروز
درخواست نمود لیکن معروضه اش بپایه قبول نشافت ازین سبب ان طامعان رخش مخالفت را
در میدان مقابلت جولان دادند حکم والا بنابر تنبیه ان مفسدان شرف نفاد یافت و ذو الفقار الدوله
کمر اطاعت بسته قریب بقعه مبارک سلطان المشایخ صف آرا شد کفار رام و بهوانی سنگه
هر دو کمپیدان ملازم سرکار والا و میر فضل علی خان و موسی مدو فرنگی که معرفت ذو الفقار الدوله کامیاب شده
بود معه پلتن و توپهای آتش فشان بمقابله اعدا گذاشتند و ازان سو مهاجی و مهاجی
سنه پیه و تکوجی قریب یک لک و پنجاه هزار سوار و پیاده گرفته آماده پیکار و حرب شدند و بالسبار
توپخانه از هر دو سو ریا به کشید لیسب افتادن گوله آتشین در پلتن سرب و باروت که در پلتنها بود
استقلال از دست جوانان لشکر فیروزی اثر بیرون رفت و فوج مخالفان خیره سر گشته حمله آوردند
تا آنکه یک غول ازان غولها ما ما بی جابکی لکار برده تا به حویلی سعد الله خان رسیدند و حسام الدوله
معه فوج خود آماده مدافعت ایشان شد الحاصل شهریان را از دست قتل والشان مامون داشت چون میرزا نجف الدوله ذو الفقار الدوله
و کهنیان مانند مور و ملخ رسیدند از بزدلی و ثابت قدمی پای استقلال را محکم داشته بنوابت استقلال معه چند دلیران که از آنجمله
میر آجنس که از افرای بهادر مذکور بود حمله اور گشته انگریزی را مع امداد هزار الوار فرستاد و ازان در تخطه حمله
حمله کرده خود را تا به پلتن موسی مدو رسانید و درین اثنا میرزا مذکور مجروح گشت لیکن از غایت استقلال بر بست

اسب قائم مانده تمام روز داد مردانگی داد با وصفیکه مردمان بسیار از بلطن موسی بیگ کار آمده بودند
معهذا ترددات نمایان شد و نفس نکج اندیشی مخالفان را درست شدن نمیداد و درین کشمکش
روز به آخر رسید و شب نمایان گردید و لشکر بخیمه گاه خود آمده آسوده گشت و کار بروز دیگر افتاد چون صبح
دمید از سجده گاه خلافت دلاوران بعواطف گوناگون ممتاز شدند و بقدر مراتب هر یک بالطاف و خلعت
عنایت کردند و غرفشاه ولد دکتر لاف کرده داد مردانگی داده به دفع اعدا همت گمارند چنان نشود که سپاه از دست
نرود لیکن فوج طغیان موج امور لطافی و پیروی رشید سستی نه نماید و دیوار سپاه را به شکست گذاشته
مشغول محاربه باشند بر طبق ارشاد قدسی بنیاد بعمل آمد هر چند مخالفان خیره سری کرده فتنهها انگیختند
لیکن دست بمطلب نیافتند تمام روز آتش کارزار گرم ماند آخر حسام الدوله در مصلحت گشود و بحرف زبانی
شفاعت جرایم آن باغیان ضابطه خان خواست از آنجا که آن ذات قدسی صفات محض خطاپوش
است اغماض فرموده معروضه اش را محل قبول عنایت گردید و ضابطه خان با چند نفر از سران و دسته
سرداران دیگر بر آستانه والا حاضر گشت و بتشریف سابات مسرور شدند و بعجز والحاح زبان
گشادند الغرض معروضه مطالب دستخط قدسی تزیین گشت که سندکوره والا آباد به گیهان
و منصب امیرالامرا و معهر مطالب سپهدار نور بضابطه خان تفصیل گردید هر چند این امر موجب برهمی
امور وزارت و خاطر شکنی صاحب الکلبیش بود لیکن رای جهان آرا هیچ پروای آن نکرد حسام الدوله تامل کار
نه اندیشیده خاطر قدسی را بران امر مصروف نمود وی سببی ذوالفقار الدوله را از مجرا بازداشت و به اشاره
حسام الدوله و گیهان کمر بر کین ذوالفقار الدوله بستند و صبح در فکر و سیه مسکر و مذند
حسام الدوله بهانه بلوای مغلیه یا بت نخواه کرده در قلعه نشست و ذوالفقار الدوله به نهایت

مردانگی

مردانگی و استقلال پای ثبات را بلوچستن نهاد و درین اثنا میرزا حسن بیگ جراحتیش حاجی آفرین
سپردار فیو اقعه لعاب ملال فرین حال ذوالفقار الدوله گشت لیکن مطلقا سر رشته استقلال از دست
نداد و لنفیصه سر خود فی شهادت گمرکها بر از و کیفیان بست انتها در صلح و مواسا ورطت برزا حلیل
گشودند بر معاملت کلم و نجش بهادر هر کدو را فوت بار فی خود کرده اند بعد ملاقات احدیک قرار یافت
که آن بهادر رستم فقدسیه النجیش نموده عازم ملک افاغنه یعنی حافظ رحمت و غیره شوند چنانچه با رام الهات
بند هستی نمودند و بطریق حبادل ذوالفقار الدوله را پیشتر فرستاده قریات و دیهات متعلقه
حافظ رحمت را تاخت و تاراج نمود و بعد الفراغ این مهم قصد ملک انگریزی و وزیر دانشمند و اشاره
جناب خلافت مآب بر سبیل احجفد الی قطع رشته الفا بوزیر رسید زیرا که بی مرضی حضور مصدر این
شورش شده بودند حافظ الملک و دیگر روسای افاغنه مبلغ پنجاه لک روپیه نقد نذرانه وزیر الممالک و صاحبان
انگریز مقرر کرده تند و منت پذیر گشته استمداد خود خواستند و وزیر الممالک معه صاحب الکلبیش با فوج گران
روانه شد و گیهان تاب مقاومت آن فوج نیاورده عار فرار اختیار نمودند و رو باوطان خود ها کردند
ذوالفقار الدوله چند منزل همراه رفته بمحافظت رسانیده موافق حکم حضور پر نور بتحصیل دولت تقبیل
آستان سپهر نشان معاودت نموده در چند روز سرمایه سعادت ابدی از ملازمت کیمیا خاصیت اندوخت
از آنجا که بر خاطر قدسی مظاهر بسبب حرکاتی که مخالف خاطر معدلت نشین بود از طرف خود خواسته
حسام الدوله غبار ملال بر دامن ضمیر مرضیا مونه نشسته از خدمت مختاری معزول ساخته ویرا حواله
مرزا نجف خان فرمودند که گرفتار نموده محاسبه نماید الغرض ضبطی اموال و اثاثه و نقود و غیره هر چه داشت
بقدر هفت لک روپیه نقد و دیگر اجناس گردید مجد الدوله اهتمام جنگ بمختاری

خالصهٔ شریفه و مدار امور سلطنت اعزاز و امتیاز یافت و لطف عمدة الامرا فرزند خان بخطاب سابق او فروغ
شد و میرزا نجف خان بخطاب ذو الفقار الدوله و بخدمت بخشیگری دوم سرمایه عزت و افتخار
حاصل کرد و برای تسخیر ملک جات مامور شد و به مجد الدوله فرمان واجب الاذعان عز نفاذ یافت
که زر نقد برای خرج سپاه به ذو الفقار الدوله بهادر رساند و چنانچه مدت مدید جواب کولی در میان ماند
بالجمله بهیچ گونه انفصال یافت که از ضبطی حسام الدوله نصف داخل سرکار والا نمایند و نصف برای خرج سپاه
بگیرند آنچه از اموال و اجناس آن ملک بقبضه تصرف درآمد نصفی حق الخدمت خود و نصفی داخل سرکار خالصات
و خزانه حضور پرنور کنند و از دغدغه محاسبه فارغ البال باشند آغاز سال پانزدهم از جلوس والا در این سال
سمت شمال چهار پلنگ توپخانه و قریب پنج هزار سوار همراه گرفته برای تنبیه و تحدید آن
فتنه پرداز و تسخیر مملکت کوچ کرده دایره شوکت و جاه در شاه دره نصب گرداند مقاهیر گوره
تاب مقاومت نیاورده دوازده کروهی پای استقلال را پس کشیدند و بهمین آیین تا دنکور مرحله پیمایی
گشت و ادبار پوییدند و هر روز دلاوران فوج ظفر موج بطریق تعاقب می‌تاختند تا بحدیکه تا مقام
دنکور رسیدند از آنجا که در آن نواحی تراکم اشجار و وفور کریوه‌ها و کثرت مغاک و شعبه‌های رود بار
بسیار بود رود بار را برو داده چند هزار پیاده در کمین گاه نشانیده مستعد جنگ بنقوم شدند و اهتمام مقابل
عسکر ظفر پیکر صف آرا گشته جنگ را بپرداز کردند بالعرض گیر و دار بسیار بمیان آمد آخر الامر بعد سعی بلیغ
لشکریان شقاوت نشان قدم پس گذاشته پشت بسستی نمودند تا حدیکه اکثری را عنان استقلال از دست رفت و تیزتری در
لشکر پیدا شد القصه بهادران از عقب حمله آور گشته در دریای جرئت غوطه زدند و بسیاری را در ورطه هلاک انداختند
تا آنکه دو ان سه پاس بالا رفته روان از معرکه نیافت و بعار فرار اختیار نموده اثاثه و اسباب بسیار بدست

ولاوران

دلاوران فوج پادشاهی افتاد و دلاوران تیغ زن فضیحه کردار ترکتاز نمودند الغرض آن مملکت وسیع بدست
اولیای دولت درآمد و بعد چند روز بابت تقسیم المحالات پرگنه جات در قوم مغلیه و نواب محمد خان بلوچ
منازعت واقع شد معه رام روپ کنبیان عازم حضور پرنور گشت نجف خان بهادر و طالب جنگ
و قاسم خان موافق قسمت علی السویه فیمابین تقسیم نمودند بعد از آن ذو الفقار الدوله میدان کذهی را که در
ایام جهالت سورج مل بنا کرده بود و سر غروری بافراخته در اندک فرصت مفتوح ساخت و در اقبال
آن قوم بد سگال سرنگون گشت بالجمله بهادر بکوهی که ازانجا سپاه برده خیمت و در اندک زمان سپاه بیکران
و توپخانه برق نشان فراهم کرده از اسباب ظفر آثار بسوی برساته توجه فرمود و راجه جیت سنگه پلم کده واله
که از تعلقه خود بجز نول سنگه از چندی پراکنده بود و غاشیه اطاعت نواب نجف خان بهادر اختیار نموده
تعلقه آن بدستور سابق وی مقرر گشت و بجای خود مستقل گردید از معنی بر کمر همت و لشت چرب
نول سنگه رسید و تاب مقاومت در ناول در خود ندیده به مودل کوچ کرد و ذو الفقار الدوله تعاقبش
برداشت و وی از رعب صولت در انجام پای استقلال نفشرده و قدم همت را به ... آورده
از آن میدان کشید و درین اثنا ترک جنگ و قاسم خان و طالب جنگ و افواج ظفر امواج مغلیه
که در دنکور خیمه داشتند ملحق یک لشکر فیروزی اثر گردیدند و سیف الدوله نجف قلیخان بمقدمة الجیش لشکر
فتح اثر علم ظفر برافراشت و نزول ممشکه تا برساته لبس پاشنده ببرفت چون در آن مقام رسید
تراکم اشجار دیده گذار غارتیان از انجا دشوار دانسته قلعچه را با برست داده مستعد جنگ و جرئت گردید هر چند از
عاقبت بتوری و سیچ خود ذو الفقار الدوله میخواست که در پناه انجا آتش پیکار بلند کند لیکن سرداران همراهی
صلاح ندانسته مشورت کردند که کار بر این گروه شقاوت پژوه از بند نمودن رسد غله و دیگر اسباب ادب تنگ کردن

اصلح و اصوب است و لکایک غافل کرده بر آن است تا خفی اولی دانسته است لاجرم به سرای حبابه
رخت دولت کشیدن صلاح دیدند در اثمکان رسیده از بتخانه که معبد هندوان مشمول بود زر خطیر و
مبلغ کثیر بدست اولیای دولت آمد و لکایک مغالطه داده شبگیر رو گردید و کش محاصره نمودند
تا چند الهی می جنگ اثمکان بحیطه تصرف در آوردند قریب ده دوازده هزار که در آن مسکن داشتند
اکثری از آنها به دست داروگیر هلاک گشتند و اسباب و اثاثه قریب چهارده لک روپیه از نقد و
جنس و غیره بضبط آوردند و فوج سنگه از آن دست برد نمایان شکست خورده از المقام مطوا نه
کوچ کرده که مبادا این شیران بیشه شجاعت قلعه مستقر الخلافه اکبر آباد در الیکایک مفتوح سازند تا
کرده و تیک که در غایت متانت و استحکام است و به نهایت از انواع ذخایر و اقسام اسباب جنگ
معمور است بتسخیر در آوردند بسرعت و عجلت تمام تر جنبش آمده سرداران لشکر فیروزی اثر گشت
و تمام شب بصید بست و هراس گذرانیده صبحگاه با اراده محاربه در مصاف صف آرا گردیدند نواب
ذو الفقار الدوله که در شجاعت و فنون سپاهگری عدیل ندارد بنفس نفیس به تسویه صفوف مقابل وی
پرداخت نخست معرکه توپ و تفنگ گرم شد و آتش کارزار زبانه کشید و بهادران و دلاوران داد
مردانگی داده عرصه بر مخالف تنگ کردند القصه فوج سنگه از نهایت بیم و غایت هراس راه فرار اختیار
کرده داخل قلعه و تیک که در غایت متانت و نهایت حصانت بود شد و دولتشاه سراسیمه و آشفته سر
بجانب قلعه مستقر الخلافه اکبر آباد شتافت ذو الفقار الدوله سجده های شکر بدرگاه معطی مطلق بجا آورده که از
قدرت کامله الشن حصین قلعه تحفه نمایان دست داده و در تعاقب شتافت و عرضداشت تهنیت فتح و ظفر بجناب خلافت
انتساب ارسال کرد و از حضور لامع النور مورد تحسین و مورد آفرین گشت و خدمتش

مستحسن

مستحسن خاطر قدسی مظاهر گشت بالجمله بهادر مذکور برای کفایت مهم بسرعت تمام رسیده محاصره قلعه
مذکور نمود و برق بازی و شعله کاری توپخانه آغاز کرد از عجایب وقایع آنکه چون نواب فرزند
الممالک شجاع الدوله نوبت آن فتح شنید و دید که قلعه هم قرار اندک فرصت مفتوح میشود
گرده اتاوه و غیره از دست افاغنه مستخلص ساخت و از آنکه از جانب ذو الفقار الدوله غبار در
دل وی است از عاقبت اندیشی ایلچ خان را که مدار المهام سرکار وی بود بحضور فرستاده التماس نمود
که بوسیله خانه زاد دیرینش جان نثار مقبول بارگاه شهنشاه فلک جاه شود و عفو جرایم آن از زمان
خطا پوش گردد که ایمعنی منتهای آمال نوکر شده است از آنجا که رای جهان آرای آثار النظر
امور بود با معروضه آنش قرین قبول و مستحسن خاطر اقدس مشمول گشت چون شاید مدعای از
الممالک جلوه ظهور نمود مجد الدوله بهادر در شایسته جامه استمال نموده ملک الطرف آنجمن را
از پیشگاه خلافت و جهانبانی لطف مفوض گردانیدند خان مسطور از آن طرف شده در رفاه گشاده رونق
بازار ذو الفقار الدوله شد و چون وزیر الممالک دید که گوهر مقصود بدست نیافتاد از غایت
بیکاری دشمنی باطنی را به دوستی ظاهر مبدل گردانید و سلسله اتحاد و بر رشته محبت و وداد
ذو الفقار الدوله بهادر مستحکم ساخت و بعد از ملاقات همدیگر بهادر صاحب فرنگی را با توپخانه آتش بار
و بلاکش جرار و لیث علیخان را برای مفتوح ساختن قلعه اکبر آباد که در حقیقت مفتوح شده بود
و بنام توقف کند و در روز بود فرستاد و منت اعانت و امداد بر گردن ذو الفقار الدوله بهادر و مرضی مقدس حضرت
جهان پناه از ایمعنی از ذو الفقار الدوله ملال شد ولی رضای خاطر اقدس بر وزیر متعلق شد بالجمله چون شجاع الدوله
پی حصول مقصود برگشت معروف ایلچ خان عرضداشت که اگر رایات ظفر آیات بر ملک افاغنه متوجه شود چند لک روپیه علاوه

عقیدت التیام موصوف ایلچ خان بنگش بلاواسطه حضور والا آمد و محالات خالصه شریفه از قبضه افاغنه
مستخلص کرده آید و محصولات آن نصفی در حضور والا و نصفی بصاحبان انگریز موصول خواهد شد و ذوالفقار
الدوله بهادر را نیز همراه رکاب ظفر انتساب گرفته انصرام این مهم باید نمود و حافظ الملک که در وقت
یورش دکهنیان پنجاه لک روپیه در جلدوی کمک صاحبان انگریز مقرر کرده بود الحال در ادای آن کج
معاملگی نماید این معروضه وزیر الملک قرین استحسان رای جهان آرا گردید و سرادق عظمت و اجلال
اطراف دریای جمن ملک فرسا گردید و ذوالفقار الدوله موافق فرمان واجب الاذعان با سامانه بو
کامیاب شده بمعیت مسند انجمنی مامور گردید اتفاقا بنا بر نزع مزاج اقدس انحراف از جاده اعتدال
انحراف ورزید عارضه بیرونی عنصر مطهر لاحق گردید از انجمن مراجعت بقلعه مبارک شد و ذوالفقار
الدوله بهادر را همراه ایلچ خان رخصت فرمودند بهادر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان کمر العبادت
از اتفاقات آنکه قبل از ملحق شدن بهادر موصوف حافظ رحمت خان معه لشکر و سامان بسیار فساد و در
وان مملکت وسیع بسیط فرد الممالک افتاده و ... و نظم و نسق آن بوجه احسن نموده با ذوالفقار
الدوله بهادر ملاقات کرده و از طرف خود نیابت داده بسرانجام مهام حضور پرنور معزز نموده رخصت
فرمودند هرگاه ذوالفقار الدوله پی حصول مقصود بحضور والا عازم شد مصاحبت بعضی خسروانه
گردید از دولت آستانه بوسی محروم ماند و سوال جواب وارث نیابت بمعرفت مجد الدوله بهادر
کرسی لشکن مینه و سبحان غرض که بان فتنه انگیز کار بدانجا رسید که فیمابین این هر دو رکن سلطنت
اورش تمام آمد لیکن از انجا که اعظم الدوله ابوالقاسم خان ابن اعم مجد الدوله در
متانت رای ممتاز بود در اطفای این نائره فساد کوشید و تا آب مصالحت این شعله را فرو نشاند.

و فیمابین

و فیمابین مواثیق محبت محکم و مشید شد بالجمله بعد تقسیم محالات خالصه شریفه از ملک جدید بعمال
ذوالفقار الدوله بهادر بخلعت فاخره مفتخر گردیدند آغاز سال شانزدهم جلوس والا درین سال فرخ
فال ذوالفقار الدوله بهادر بطرف اکبرآباد برای قطع رشته جاتان بدنهاد که شعور بالکلیه
دفع سواد فساد گشته بود شرف رخصت پذیرفت و آن رستم دل بگوشمال آن گروه بدسگال
لیبازی از آنها از رعب و هیبت غاشیه اطاعت بر دوش نهادند و بعد رجوع نول سنگه را شکست
رنگ داده در قلعه دیگ محصور نمود هر چند سامان ... و غله فراوان و حرب و بارود بیکران
و سپاه گران در آن قلعه آماده و مجتمع بود لیکن از نهیب هراس و خوف و وسواس کوتاه جان در
قالب بدانستند آخر الامر بعد از آنکه ذخایر غله گندیده دو سه ساله و بد طعم و بد بو شده بودند برای
آذوقه سپردند ... چنانچه هرگاه که انبوه مجتمع شده بیرون بر می آمدند اکثری بقتل
و هلاک میرسیدند و ناکام برمیگشتند ذوالفقار الدوله بهادر بتالیف قلوب عباد الله مشغول شده سرکردگان
و سرداران را بحکم بادشاه زمان مخاطب بخطابهای نامی و معزز بمناصب گرامی گردانیده در
هر یکی از آن مملکت بتقسیم محالات ممنون چنانچه روز بروز رونق و نهال ... اقبال ...
پنجاه هزار سوار و پیاده مجتمع گشت و از این صدمه کمر نول سنگه شکست و اکثر راجه ها که سر غرور
می افراشتند روی بنیاز بر خاک نهاده اطاعت ... قبول کردند آغاز سال
هفدهم جلوس والا درین سال میمنت اتصال خبر رسید که ضابطه خان از جهل منعقد ... فساد
ان چنانچه با سکهان بدکیش موافقت اندیش شده میخواهد که سر شورش بردارد
رای جهان آرا آن اقتضا فرمود که یکی از عمده های بارگاه ...

تا وقت آن او دبار نصب تعین باید فرمود لیکن اولا بمباشر رهنمای طریقه مستقیم اطاعت باشد
اگر بسر جاده الصفا و اعتقاد نهاد اولی والا سزای خود خواهد رسید چنانچه اعظم الدوله بهادر را
برای این کار معین فرمودند و گنگارام و بهوانی سنگه که هر دو کمیدان پلتن ها بودند و ضلع علی
و تاج محمد خان بلوچ و سرداران مغلیه قریب هفت هشت هزار سوار و پیاده و سه پلتن فرنگی و آتش
حکمی همراه ایشان داده رخصت فرمودند چنانچه که برای تنظیم امور روانه شد و تحصن بهر قلعه میسر
تسخیر در آورد و ضابطه خان بر طبق ارشاد تقدس نشان به نصایح دلپسند و مواعظ ارجمند باطاعت
و تبعیت راه نمود لیکن آن خود سر سر بخط فرمان ننهاد و گوش بر آن سخنان نگذاشت و در
اسرکند با اتفاق افاغنه و سکهان لوای بغی و طغیان افراخت و از طرف اعظم الدوله
ابوالقاسم خان حرکت نموده بصف آرائی پرداخت و کار بمحاربه و مقاتله کشید القصه بعد از آنکه
قتال و جدال بسیار بمیان آمد مقابل آن اشرار بیشتر سعی کردند و از طرف آتش باری سلک توپخانه
بسیاری از القوم برباد شدند و قریب بود که بران قوم غلبه کنند لیکن از انجا که از کمین گاه تقدیر بود و بد
واردات الهی چنین بود اشنید سکهان و افاغنه جا جا لی بافته شورش کشیدند و یورش نمودند
و محمد خان بلوچ پای همت از میدان جرات کشید و بسی از لشکریان بمعرض تلف در آمد و اعظم
الدوله شربت شهادت چشید زنان در زرادا انکه اخر نمرد هرگاه این خبر وحشت اثر بمجد الدوله رسید
بمقتضای محبت و قرابت که داشت بسیار اندوهناک و محزون شد لیکن بعواقب امور نظر کرده از جزع و
فزع بسیار فایده ندیده باجتماع لشکر پریشان شده پرداخت و همانزور بهادر جنگ فرنگی را العطای پالکی جهالردار و فیل
از حضور پرنور ممتاز کرده اند و منصور کار و بار مملکت شده و امروز کمیدان که در آن لشکر بمحاصره سکهان آمده بود

مجالی

بمحافظت شهر و بنگاه پرداخت و منبعد جنگ بآن قوم باطل انگاشت شد و بنگاه را از دست انها نجات
دهانیدند و سوانح این سال آنکه نواب وزیر الممالک شجاع الدوله شدید وانه که برعایه خوشنده بود
از این جهان ناپایدار ارجعی الی ربک شنیده بسوی دار البقا شتافت و خلف رشید وزیر مذکور مغفور
نواب آصف الدوله بهادر بجای پدر بر مسند حکومت و ایالت نشست و ایلچ خان را بحضور پر نور فرستاده
از استحصال کیوان آستانه بنذرانه پانزده لک روپیه خلعت وزارت درخواست کرد و در حضور پر نور
شرف نذر اندازی رسید و ایلچ خان بسبب منازعت مختار الدوله بمیر مصطفی خان صفوی که مدار المهام
سرکار نواب آصف الدوله بهادر شده بود بتحصیل مقصود مراجعت نمود و بلکه نواب ذوالفقار الدوله
رسید و نیابت صوبه اکبر آباد گرفت و چند لک روپیه برای اخراجات ثمار یان نصر بند داد و نواب
آصف الدوله بهادر لطافت علیخان را بعیت تلش جرار برای سوال و جواب بپایه جاه ملک اشتباه حضرت
جهان پناه فرستاد بالجمله اعتماد الدوله لطافت علیخان در سواد دار الخلافت شاهجهان اباد رسیده
بآستانه بوسی بلاد بان حضور مشرف شده بعنایت خلعت فاخره معه فیل و اسب ممتاز شد و در همان
ایام خلعت وزارت معه جواهر زواهر و قلمدان طلائی مرصع و فیل و اسب خاصه برای آصف الدوله بهادر
حواله قطب الدوله معه راجه دیارام از جناب خلافت مآب شد و فرمان واجب الاذعان صادر گشت که اول
پیش ذو الفقار الدوله رفته بصواب دید آن پیش آصف الدوله بروند و انچه برای اعزاز و امتیاز بهادر در
معظم الله بود بالجمله قطب الدوله و راجه دیارام شرف اختصاص نامه معه نثار علیخان که از جانب آصف الدوله
درین جواب سوال آمده بود روانه شدند و پیش ذوالفقار الدوله رسیدند و دیدر آن ایام مهم انتزاع
مصروف بود و محض عنوبت الغرض چون قطب الدوله و غیره پیش آن رستم دوران رسیدند

عهد و پیمان بمیان آورد که ان شاء الله بعد افتتاح این قلعه بتقلیع و قمع بیخ بنیاد افاغنه همت
گماشته خواهد شد و تقصیری که از ضابطه خان سر زده بعفو آن شمول خواهد شد و بعد چندروز
قطب الدوله وغیره را رخصت نمود و نقود و اقسام اجناس پوشاکی وغیره قیمتی لایقه پرداخته برگشت
که این قرب منزل آصف الدوله بهادر خلعت گرفته رخصت شد رسید مختار الدوله معه فوج و حشم
بطریق استقبال پیش آمده و مان باری بر پا کرده و وزیر الممالک بار سر ساخته باستقبال این
موهبت عظمی پرداخت و ملبس بخلعت وزارت و امارت بکسوت مفاخرت و مباهات پوشید و بحظ
مبسطات جدید نامور گردید و از انجا برگشته در لشکر محفل نشاط این عطیه کبری آراست از سوانح
روزگار آنکه مختار الدوله بهادر برگشته شد و تفصیل انعامات در انجا که گنجایش ندارد بقدر یک
لک روپیه و اجناس و اسباب و تحایف و به آبار دیگر معه جیره و تخت روان بدست مرزا خلیل و یار علی خان
در حضور پر نور روانه ساخت و قطب الدوله بهادر را خلعت ملبوس و سرپیچ مرصع جواهر و جیغه
مکلل و بالاپوش مروارید و یک زنجیر فیل و در جنس زربفت سنام و شت هزار روپیه نقد و راجه دیارام
را خلعت فاخره ممتاز فرمود و رفقاء آن را علی قدر مراتب خلعتها و دوشالها عنایت کرده
در حضور پر نور رخصت نمود و برای ذوالفقار الدوله خلعت نیابت خود معه فیل و عماری از کش
سایبان و جل زربفت دار فرستاد و برای مجد الدوله دو فیل و یک اسپ فرستاد چون این
احوال معلوم شد وقت آن است که احوال افتتاح قلعه دیگ نگاشته آید القصه چون محاصره قلعه دیگ
امتداد کشید نول سنگه بر فراش بیماری افتاد و بدار البوار فرار کرد و رنجیت سنگه برادرش
بمسند حکومت نشست و همان اوان صلابت پیش گرفت و دلاوران بارها بران قلعه حصین که بغایت
مستحکم

مستحکم و متین بود و عمق خندقش زهره شیران را آب میکرد حمله آور گشتند لیکن هیچ پیشرفت نمیشد مگر راه
رسد غله بر ایشان چنان مسدود ساخته بودند که جای تنگی میداد و اسباب حرب وغیره چندان
در انمکان جمع بود که مفتوح شدن آن بعید از قیاس داشت لیکن بتایید ایزدی و اقبال خسروی
چون عرصه عافیت بر خود تنگ دیدند با خلاصه اموال و اهل و عیال و فرزندان خود رهگرای وادی ادبار
گشت یعنی از ان قلعه بیرون رفت و ذوالفقار الدوله بهادر رستوار شده رو بجانب حصار آورد و لوای
بر بروج و جدارش منصوب کرد و بانگ اذان و اقامت بلند شد و آن کفرستان قبة الاسلام گردید
و آلات حرب و اسباب بسیار بتصرف آمد و توپ سیصد و چهار صد توپهای خورد و کلان و ذخایر
و باروت و گلهای بیشمار و خزاین و دفاین و اجناس که اکثر جاها دفن نموده گریزان شده بودند
بدست اولیای دولت افتاد و ذوالفقار الدوله که از غایت همت و عدالت ندای عام در داد
که هر کس که سامان و مال خود بر آورد نصف در سرکار داخل کند و نصفی بوی مسلم باشد و تقید بلیغ
تاکید شدید کرد که تابع احدی نشوند و دست تطاول و تاراج بعرض مال و ناموس رعیت نگشایند
خلایق آوازه فتوت و همت شنیده جوق جوق از اطراف و جوانب گرد آمدند و خزاین و
دفاین بر آوردند و بموجب وعده بعمل آمد و در همان ایام قطب الدوله و دیارام از پیشگاه وزارت
رخصت یافته در دیگ رسیدند و بملازمت آن قلعه گشا مشرف شدند القصه چندروز بلوازم ضیافت
پرداخت و برای سیر و گشت آنکه گردانید و انواع اقسام اقمشه و نفایس نموده بحضور
رخصت گردانید تا بلول رسیده بودند که قنبر علی خان معه خلعت فاخره و دستار
رسانید و سرپیچ جواهر و جیغه مرصع و شمشیر و سپر میناکار و فیل و اسپ باساز

دران منزل وارد شد و بر تیغ کرامت تبلیغ رسانید که قطب الدوله دراجه دیارام معاودت نموده
از عطیات حضور پرنور ذوالفقار الدوله بهادر در اعزت و کامرانی افزایند بر طبق فرمان معاودت
کرده قریب رسیده بودند و از اطراف آن رستم دوران سرافراز یافته باستقبال آن عطیه کبری پرداخت
و قطب الدوله دراجه دیارام و فقیر علیخان را بالصید الطفات و مهربانی مخصوص گردانید و محل
عیش و نشاط بهار آراست و ازانجا که تنبیه و تادیب اهل الضلع بواجبی نشده بود از فضول حاضر شدن حضور معذرت خواست
نمود و آن هر سه نو مساوکان را رخصت فرموده القصه بعد انتظام آن ضلع اراده به استسلام
آستان فلک احتشام نموده الطاف فراوانی چمن بکلاه دولت کیمیا خاصیت شرف اندوز گردید آغاز
سال نوزدهم جلوس میمنت مانوس درین سال بعد از ملازمت ذوالفقار الدوله بهادر خبر آن رسید
که ضابطه خان را بر نیهای مواعظ و نصایح طریقه مستقیم اطاعت باید نمود و اگر رو براه راست
آید فهو المقصود والا سزای اعمالش گرفتار باید ساخت چنانچه بهمین امر العمل آوردند
لیکن خان مذکور پنبه غفلت از گوش هوش بیرون نیاورد و بکر حب ظاهر مصلحت و زمانه سازی
یکبار ناصیه سای آستان فلک گرسا گردید و بعد از آن بمعرفت وکلای خود درخصت خواست
از غایت قنوت و جوانمردی رخصتش منظور نمودند و برای تیاری سامان جنگ مهلت و درنگ
دادند بعد رفتنش از لشکر ظفر اثر و ملحق شدن بقوام افاغنه و سکهان ذوالفقار الدوله را اوقات شد
که تنبیه آن تمرد منشان نماید بهادر موصوف معه فوج ظفر موج و توپخانه بمدافعت آن فتنه پرداز
برخاست و جنگهای متواتر و هزیمت های مسلاح سکهان بدکیش را داد و نهایت ابردی
ضابطه خان را بطریقه فرار اختیار کرده در هیچ جا تاب مقاومت و مجال مقابله

بیاورده

نیاورده تا غوث گده که ملجا و ماوایش بود گریخت و از حضور کرامت معمور ذوالفقار الدوله
بهادر را بمنصب امیر الامرایی و بخطاب بخشی الممالک سپه سالار رستم دوران معزز نمودند
و بخلعت هفت پارچه و دستار زربفت و جیغه مرصع و سرپیچ جواهر و پرچه لعل بها و بالای مروارید
و دهکدهکی الماس لطف شد بهادر موصوف بآن عطیات معزز شده در رکاب ظفر انتساب
روانه شد بعد طی منازل بفاصله سه کروه از غوث گده سرادق جاه و جلال منصوب شده چون
افاغنه و سکهان که بوفور جمع شده بودند بکثرت خود با آن گرفته آتش قتال می افروختند
لیکن بهادر ابروی از رو بر دست دلاوران عسکر بادشاهی سکه نخبه آخر الامر بعد محاربه بسیار
بمقامی قریب از غوث گده اطراف سر بسته رودی که رو بروی بود در آبها طغیانات منصوب شدند
و لشکر فرود آمده و توپخانه مبارک انطرف آب برپا شد که چند القوم مقهور اسند که در انجا الویه
مرتفع نشوند لیکن سعی و کوشش آنها همه بیهوده گردید و هیچ پیشرفت نشد و آن روز نایره آتش
کینه شعله ور ماند بالجمله از دار و گیر دلاوران لشکر پاینده بر گشتند و ضابطه خان بهزاران تشویش خود
خود را آورد و بسیار کس از هر دو طرف مجروح شدند و آن باغی در غوث گده محصور شد و بمدت محاصره
بطول انجامید و برای اوراک خان وداود و بیکخان منشور کرامت معمور معه توشیخانه امیر الامرا
رسید و فرموده که خود را زود برسانند با آمدن آنها بر غوث گده یورش نمودن صلاح ندانستند اگرچه در بعض دفعه
چند بار آتش حرب و پیکار زبانه زد و از هر دو طرف در جنگ تنبر و قصور نمینمودند حتی که روزی سکهان
بد کیش در عین جنگ عیان وردی نمودند و از حرکات ناگوار آنها مجاهدان بر بخشند فوج ظفر موج را مشغول
تعاقب داشته از راه دیگر داخل توپخانه گردیدند و قریب سرادق اجلال رسیده شورش عظیم

انداختند دلیران که غافل نشسته بودند یکمرتبه این حالت مشاهده نموده به تیر و تبر برخاستند و برزم و قتال
آویختند و بمدافعت انها پرداختند چنانچه بسیاری ازان مخذولان طعمه تیغ بهادران شدند
آخر گمراهان مقاهیر چنان شکستند که بار دیگر تا هنگام فتح این سمت رو نکردند چون در رسیدن افواج سلطانی
و داود خان بجهت کثرت بارش توقف رو نمود ضابطه خان پیام صلح و اصلاح بمیان آورد
لیکن عرض حسن روی قبول نیافت بسبب تعویق فتح که مرهون وقت بود همه بخود حیرانی داشتند
که این عقده بالانحل چگونه گشوده خواهد شد اخر الامر اشرف الامرا افراسیاب خان رسید و ذوالفقار الدوله
بهادر روی را مقدمه الجیش نموده راه فتح و ظفر نموده بر سر مخذولان رسید و لشکری توپخانه
از هر طرف شد و افغانان و سکهان بکثرت تمام که حکم مور و ملخ داشتند اتفاق کرده در آویختند و
آتش بازی و شعله کاری بان و تفنگ نمودند در همین حالت اسب افراسیاب خان کشته شد و تیر بان
علمبرداران سردار بسر خاک افتاد و ازین فتنه پای اکثری که قدم عقیدت راسخ داشتند بلغزش در آمد
و عالمی غریق لجه تشویش شد لیکن افراسیاب خان از کمال شجاعت نظر بر کثرت اعدا و قلت افواج خود
نموده استقامت نوعی ورزید که گوی سبقت از اقران ربود و در همان حالت پیاده روان شد
ازین حرکت بهادران قوی دل گشته رخش همت بر انگیختند و راه اعدا بر گرفتند و داد بهادری
مردانه نمودند القصه ضابطه خان با سکهان راه فرار اختیار کرد و شکست عظیم خورد و منزل خویش
که رخت ادبار در انجا بود رسیده توقف نتوانست ورزید و محال راه گرفتن قبایل و عیال برنتافته
همه را در انجا گذاشته از غوث گده بدر رفت حتی که خلفش مردود باطن
و ظاهر غلام قادر هم در انجا ماند و ان شقی ازلی و سلطان خان و غیره که عم ضابطه خان بود.

دلیرانه

261

دستگیر شدند بحضرت جهان پناه بر جهانیان ثنا از دور زینت نمایان رنگ نمودند و بفتح کوشیده بود
که فتح اولیای دولت شد که ناگاه مولوی عطاء الله خان بر جناح استعجال رسیده گواهی این
بشارت داد بعد ازین بشارت از جهان ستانی و آمدند ولیکه این موهبت کبری چنین بتار
درگاه کریم کارساز شدند حکم شد که نقاره های شادیانه بنوازند بالجمله ازان خیمه گاه سرادق اجلال
بقرب غوث گده متوجه شدند چنانچه دو سه پهر در انجا رسیده منصوب گشتند و در اثنای راه ذوالفقار الدوله
بهادر غلام قادر پسر ضابطه خان را با او خویشاوندانش را از نهار خواه شرف مجرا حاضر کردند
و معتمدان سرکار بضبطی اثاثه و اموال و خیول و افیال و توپخانه پرداختند و حضرت جهان پناه برای
زیارت مزار بزرگی که قریب غوث گده بود توجه نموده فاتحه خوانده سیر انجا که بود و باشش ان
نموده مراجعت فرمودند و بند و بست ان ضلع بواجبی کرده بطرف شاهجهان آباد نهضت فرما شدند

سال نوزدهم از جلوس والا درین سال فرخ فال بتاریخ دوم جمادی الاول داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
شدند و دران ایام بمسامع قدسی رسید که مادهو سنگه راجه جی نگر طبعان در نوبت و پسرش را
بر مسند حکومت نشانده اند و بسبب اختلاف رفقا کاران مملکت بسیار خراب است و متمردان
بغارت اطراف و اکناف دست دراز کرده مسافران و صادر و تجار را میرنجانند ازانجمله
راو راجه پرتاب سنگه که زمیندار ماچیری است با دو کهنان و جاتان موافقت کرده در ضلع
اکبرآباد شورش انگیخته است و محمد خان همدانی که به نیابت ذوالفقار الدوله دران ضلع است
بمدافعت ان مفسدان مصروف است و ازین شرارت ان ان اطراف را
مغشوش داشته لهذا برای دفع ان شورش انگیزان و نظم و نسق

شده و از حضور پرنور امیر الامرا خلعت گران داده رخصت فرمودند وان رستم دوران
اول بمرحله گده‌ی ساهوک که قریب چهل و پنجاه هزار کس مفسدان از قوم کهل در انجا بجوم
داشتند بسواری فوراً مفتوح کرده تسخیر نمود و قریب سه چهار هزار کس کشته شدند و
لقمهٔ سیف روزگار شدند و زنان و اطفال باسیری آمدند بوقوع این صورت اکثر
متمردان غاشیه اطاعت بردوش نهادند و امیر الامرا بهادر بعد فتح گده‌ی مسطور به
اکبراباد رسیده بحسن تدبیر ~~به تنبیه راجپوتان~~ راورراجه و دیگر متمردان پرداخت و شکست‌های
در پی راورراجه را داد آخر راوند کور تاب مقاومت نیاورده بعقبهای دشوار گذار و قلعجهای
پوخته پناه برده بنام استعفای جرایم گذشته به امیر الامرا بهادر فرستاد و امیر مذکور گوش استماع
نگذاشته همت بر قلع و قمع بیخ و بنیادش گماشت و چون راورراجه التماس خود را در انجا
اثر قبول ندید لاجرم بمعرفت مجد الدوله بهادر عفو خطیات از حضور پرنور خواست و بر طبق
وکلای راوند کور بوعده پیشکش نمودن زر خطیر موافق صوابدید از اسباب خان برای فرو نشاندن
غبار ان اطراف خرگاه فلک اشتباه برپا شده و خود بدولت و اقبال در باغ تال کتوره که بران
سمت واقع است برای سیر و گلگشت رونق افزا شدند چون از عرایض نواب ذو الفقار الدوله
خلاف نمائی وکلای مذکور معلوم خاطر قدسی مظاهر گردید بدولت خانه والا معاودت فرمودند
و صح ان عزیمت گردید و حضرت قدر قدرت بصوابدید اشرف الامرا بسبب
جنگ توجه رایات عالیات گردید و از اطراف و اکناف افواج دولتخواه
طلبیده مجتمع ساختند القصه بر گاه که خیمه اقبال بصد شوکت و اجلال در [illegible]

زوند عرایض راورراجه بمعرفت مجد الدوله بحضور پرنور برای اصلاح از ذو الفقار الدوله
میرسیدند لیکن بشرف پذیرائی نمیرسیدند چنانچه به ذو الفقار الدوله بقلم عتاب رقم مرقوم شد
که عرایض راورراجه با مدعای عفو جرایم مکرر بحضور فایض النور رسیدند مرکوز خاطر قدسی مظاهر چنین بود که عبد المطلب
ان سراپا عصیدت عفو تقصیرش از ان قدوسی کنانه خواهد شد لیکن چون استدعای او مبنی بر مکر و حیله
معلوم شد معروضه‌اش موزون بقبول نگشت و لغلث که راورراجه بملاقات امیر الامرا آید بهادر مذکور حوالت
که اورا السبرای اعماس گرفتار باید نمود و با مر برده براممعنی آگهی یافته بسرعتی تمام رخصت خواست و
اراده کرد که بگریزد چون بر عزیمتش ذو الفقار الدوله را آگهی شد بلشکریان فرمان داد که اسپش را
بند کنند و اورا بدست آرند احرالامر فرموده‌اش بعمل آمد لیکن راورراجه به نیرو رفتار بر اسب تاتار
بیرون رفت و لشکرش بهمه تاراج شد و زنانه بسیار و اقبال و خیمه جات بقدر شش لک روپیه بضبط
درآمد و بر باده بر این تاراج رفت بعد مسموع شدن این سانحه رایات شاهنشاهی بسمت نارنول
متوجه شدند و در انجا نول سنگه بسخاوت واله با فوج گران باصیه سای اسمان فلک نشان گردید
و نارنول بتصرف اولیای دولت درآمد و بعضی از قطره‌ها سرکش در قلعه دهوسی که در عقبهای کهسار بود
بحر و بر با طاعت فرو نیاوردند بسرکردگی سید علیجان بسالار و افغانان فوج متعین شد بالجمله ان
حصار هم مفتوح گردید و مقالید فتوح بدست آمدند و از انجا بشش کوچ شد و برگ جنگ را انطاب
نارنول معبر فرمودند القصه بعد قطع منازل و طی مراحل فرخی نگر را از رایات فتح و ظفر برباشدند
ذو الفقار الدوله سبب شدید شب و نظم و نسق صوبه مستقر الخلافه اکبراباد فرصت جبهه سائی
بر استان کرامت نشان نیافت و بهر ان ایام عزم طوف کعبه عمر و احرام نمود

ازین جهت راجه جی سنگه آیین خدمتگزاری اختیار کرد و بمدار المهام سرکار خود منوجب مجد الدوله فرستاده
پیشکش شایان قبول کرد این خبر بذو الفقار الدوله رسید نجف قلیخان را روانه جانب بعد از ان
سمت بهادر را با فوج گران رخصت کرد و پیام داد که تا حصول ملاقات این بنده مهاراجه بر باب سکه را
تقدیم پرسیانه بوسی مناسب نیست و درین اثنا خود هم رسید و بعطای ملبوس خاص معه جواهر لالا ممتاز
گردید و با مجد الدوله و اخیان مشورت بتقرر یافت که راجه جیکار از سر آمد راجه های هندوستان است
بعد گرفتن پیشکش ملک وی بوی مسلم باشد چنانچه همین تقرر بوساطت مجد الدوله باستانه بوسی
مشرف شد و یکهزار اشرفی نذر آورده جبین بسجده عبودیت گذاشت و بعنایت خلعت فاخره و بخطاب
موروثی آبای خود ممتاز و مخاطب گردید و به ٹیکا که رسم و آیین اجداد وی بود از دست مبارک
سربلند شد و دو لک روپیه پیشکش داد و بفرمان تخلیص ملک که بشرف اولیای دولت معه بار قبول
آمده بود جا حاصل نمود و درین ایام ضابطه خان جبین ارادت بر آستانه عرش رفعت نهاد و بنیت
صبیه خانه کو به امیر الامرا بقرب یافت و اهل و عیال و اقربا بسبب گرفتار بودند نجات یافتند بعد
انفراغ این مهمات رایات عالیات بطرف شاهجهان آباد بطریق مراجعت متوجه شدند و امیر الامرا
دو منزل در رکاب ظفر انتساب کمی نموده برای بندوبست صوبه مستقر الخلافه اکبر آباد رخصت پذیر شد
و رایات عالیات در دار الخلافه رسیدند آغاز سال هشتم جلوس والا درین سال
فرخ فال بعد انقضای مدت یکماه دوم جمادی الثانی روز پنجشنبه مجد الدوله بهمراه
رکاب نصرت انتساب مرزا زاده آفاق مرزا فرخنده بخت بهادر برای تسخیر
ممالک سکهان و تنبیه سکهان ضلالت مآب روانه شدند و بعد از ان آیام سکهان عصیان.

زیان

ن ان اطاعت پیش گرفتند و اکثری رؤسای ایشان مثل گجپت سنگه وغیره بدربار دولت
حاضر شدند و بقدر چهار لک روپیه پیشکش مرزا زاده آفاق کردند و لشکر نصرت آیین بقسیم باب
دهلی طریق معاودت نمود و به نیت ... نیاله که قرارگاه امر سنگه بود دایره دولت و اجلال بر پا شد تا توبال و لوان
امر سنگه و دیگر رؤسای القوم ضلالت کیش حاضر گشته دست توسل بدامن مجد الدوله زده
پیشکش شایان منظور دید و منت پذیر ... تد درونک بود که امر سنگه بعد انفصال مقدمات پیشکشت
بجبهه سائی آستان ملایک پاسبان مشرف گردد لیکن از اختلاف دیگر صورت نبست
و خاطر آن ... مکدر که با مجد الدوله و ذوالفقار الدوله که بغاوت و عناری ... مبادا
با این اسیر که موجب مخالفت امیر الامرا گردد القصه امر سنگه از جاده اطاعت انحراف ورزید
و فوج و سپاه بسبب عدم تنخواه بلوا کردند و مقدمه هیچ در نرسید و از ان ضلع مراجعت
موافق صوابدید مجد الدوله بوقوع آمد و آن ضلالت شعاران یکجا کرده مانند مور و ملخ لشکر
بادشاهی بسر نجستند لیکن دست بر ایشان نیافتند و تا رسیدن پانی پت همین آیین ایشان بود و در
بود و آخر آن بدکیشان باوطان خود رفتند و مجد الدوله همراه رکاب مرزا زاده زمین بوس
مقدس مشرف شد بعد از ان ذوالفقار الدوله قرب دار الخلافه نزول نموده پیام استلام عتبه فلک رتبه
داد و وکیل ... مجد الدوله فرستاد که در وقت ... مردمان داخل قلعه مبارک شوم و این معنی بسبب
بدگمانی بود که این هر دو سرداران که فیمابین داشتند آخر الامر بعد گفتگوی بسیار مجد الدوله قبول
این سخن کرد و خود در خواصی مرزا محمد اکبر شاه نشسته برسم استقبال امیر الامرا اقدام کرد و بعد
از ملاقی شدن بهادر معظم الله را در خواصی مبارک شهزاده نشانده برای ملازمت حضور والد

تا در دولتخانه مبارک آورد و لشکریان ذوالفقار الدوله زیاده از بیست هزار سوار در قلعه در آمدند و در دیوان
عام ازدحام نمودند و ذوالفقار الدوله بشرف مجرا باریاب شده بخلعت فاخره قامت عبودیت را مشرف ساخت
و بعد از آن هم در قلعه شد و [illegible] خود نمود و همراهیانش را که پیش ازین شد و [illegible] انها بود از قلعه بیرون
کرد و مجدالدوله را در گوشه ناکامی و کلبه محرومی نشانید و بسبب مراجعت حصول مقصود
از صلح نجابت بر ذمه انش تقصیر عظیم ثابت کرد و خاطرنشین حضرت جهانبانی
نموده در همان روز [illegible] اختیار سابق مجدالدوله سلب شد و بعد روزی از این واقعه
دو لک روپیه نقد و خوانهای اقمشه و تحایف آورده از نظر اشرف گذرانید و بخلعت
مختاری و وکالت مطلقه و دیگر خدمات مقرر سابق مجدالدوله مشرف شد
و میرزا جوان بخت بهادر بخدمت بخشیگری دوم و میرزا فرخنده بخت بمیر آتشی
ممتاز گردیدند و ذوالفقار الدوله در چند روز انتظام مملکت نمود آغاز سال بیست و یکم جلوس اقدس
درین سال [illegible] میرزا شفیع خان را با همه جاه و سامان که مجدالدوله داشت رخصت کرده مامور نمود که
ملک اندرونی چمن را آباد سازد نظم و نسق نماید میرزا مذکور باطاعت فرمایش پرداخته سکهان ضلالت
نشان را شکست بر شکست داد و گوشمال سکه را که مصدر سرکشی بود اسیر ساخت و با عیا و طاغیان را تنبیه کرد و
زبون کرد که ان ملک وسیع را انتظام و کمال در تصرف آورد و دیگر باز مزاج ذوالفقار الدوله از طرف
شفیع خان منحرف شد و دران کار عقده تعویق افتاد آغاز سال بیست و دوم جلوس والا درین سال فرخ فال بالصبیه
رضیه میرزا خورد که از بنی اعمام حضرت جهانبانی است شادی کتخدائی میرزا محمد اکبر شاه بهادر بالتکلف و تجمل
بظهور آمد چون از عشرتکده بدولتخانه مبارک معاودت کردند بالکسان مزاج میرزا فرخنده بخت بهادر

ازجاده

ازجاده اعتدال منحرف گشته خیال خلل پذیر شد که روحش به تحلیل آمد که الفت کالبد عنصری
در گذاشت که اصلاح ان از اطبای حذاق از جمله محالات شد و امراض متضاده خیال مجمع
شدند و جسد مطهرش را در مقبره جنت آشیانی حضرت همایون پادشاه مدفون کردند ازین واقعه
هایله بر خاطر قدسی مظاهر گذشت انچه گذشت و بعد چندی ازین سانحه امیرالامرا ذوالفقار الدوله
بمرض جسمانی مبتلا شد و رفته رفته تا مرضش استیلا نموده و قوا البتش باضمحلال رسیدند و برای
بجا آوردن سنت سنیه نبوی حضرت جهانبانی برسم عیادت [illegible] ان امیرالامرا نمودند
آخر کار نوبت از معالجه در گذشت و رحلت اقامت ازین عرصه گاه بسبت بعد وقوع این واقعه
خاطر مقدس حضرت جهان پناه بمرتبه کمال قرین ملال شد و ولیعهد بهادر را برسم تعزیت برای
ازدیاد عزت لواحق ان مرحوم حکم فرمودند چنانچه ان مرشدزاده آفاق رفته دلاسای بازماندگان
نموده از عنایات خسروانه افراسیاب خان بمقام والای امیرالامرائی رسید و سرکردگان متعلقه بخلاع
فاخره معزز شدند آغاز سال بیست و سیوم جلوس والا درین ایام [illegible] افراسیاب خان معه مرشدزاده
آفاق ولیعهد بهادر برای بندوبست ضلع اکبرآباد مقرر گردیدند و بسبب وجوه چند
مزاج مقدس از افراسیاب خان منحرف شد و خانمکه از همشیره ذوالفقار الدوله مرحوم انحراف ورزیده
در مکان علاحده رحلت اقامت افکند میرزا شفیع خان به مدعای خود از حضور پرنور بمعرفت ناظر
منظور علیجاه نموده بمرتبه اعلی امیرالامرا رسید مجدالدوله بیش از پیش نجات یافته به [illegible] وزارت و دیوانی
خالصه بالاصالت و کل خدمات معزوله معزز شد آغاز سال بیست و چهارم جلوس والا درین سال همه ارکان دولت
و ذوالفقار الدوله بنفاق یکدیگر برباد و مقتول شدند آغاز سال بیست و پنجم جلوس والا درین سال میرزا

جوان بخت بهادر بطرف لکهنو عز نزول فرمودند و وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر آنچه
مراتب خانه زادی و بندگی بود بجا آوردند و همدران اوان عرائض مهاجی سندهیه از نظر انور گذشت
که اگر رایات عالیات عسکر پادشاهی بجانب اکبرآباد متوجه شوند باغیان که سر نخوت افراشته اند
بر راه اطاعت بیایند و غلام هم بشرف آستانه بوسی مشرف گردد آغاز سال بیست و هشتم جلوس والا
درین سال خجسته مآل بتاریخ سیوم رجب جناب خلافت مآب نهضت بصوب اکبرآباد فرموده
بتاریخ غره شهر شوال داخل قلعه مستقر الخلافت اکبرآباد شدند و درهمان اوان افراسیاب خان
راهی مرزا زین العابدین خان بدغا کشت و بعد استحکام عهد و پیمان از پتیل بهادر رایات
عالیات بسمتیکه بهادر مذکور قیام داشت متوجه گشتند و پتیل بهادر از ملازمت کیمیا خاصیت
دولت جاودانی اندوخت و بعنایت خلعت فاخره معه جواهر لاالفه عزت و امتیاز یافت و بخدمت
وکالت مطلقه و امیر الامرائی و مهمات مختاری مالی و ملکی و بخطاب سرب مهاراج بادشاهو
راو تراین ممتاز گردید و مهاراجه پتیل بهادر در ضبط اموال افراسیاب خان که همه از ذو الفقار الدوله
بود خواست و شجاعدل خان درین جواب سوال بود در قلعه اکبرآباد متحصن شده گوله باری کرد و [illegible]
عنایات سلطانی مجدد رایات پادشاهی را که در قلعه مذکور بود بحفاظت برآورده رسانیدند و ازین معنی خاطر قدسی
قرین انشراح گردید و جهانگیر خان برادر افراسیاب خان در علیگده بفساد انگیخت آغاز سال بیست و نهم جلوس
والا درین سال قلعه اکبرآباد و علیگده هر دو در اندک فرصت مفتوح شدند و شجاعدل خان و جهانگیر خان پیش
مهاراجه پتیل حاضر گشتند و اسیر پنجه تقدیر گردیدند و مهاراجه آنها را در قلعه گوالیار که زندانخانه قدیم است
فرستاد و بضبطی اموال و توپخانه و اسباب نفیسه پرداخت آنهمه ضبطی سوای توپخانه از کرور روپیه کم نبود

بدست آمد

بدست آمد و در همان ایام مرزا جوان بخت بهادر که به لکهنو تشریف برده بودند از انجا به بنارس
توجه فرموده بخلاصه عفو جرائم که بی اجازت حضور این نقل و حرکت بعمل آمده مرسل داشتند و بملاحظه
ان فی الجمله غبار خاطر قدسی مظاهر فرو نشست و هم درین سال در آخر شهر شعبان داخل قلعه
شاهجهان آباد گردیده در ماه محرم باز عزیمت سمت جی پور فرمودند آغاز سال بیست و هشتم جلوس
اقدس درین سال فرخ فال معاودت از جی پور فرموده در قلعه مبارک شاهجهان آباد تشریف
ارزانی فرموده مشغول کدخدائی مرشدزاده های آفاق مرزا احسن بخت وغیره گشتند
آغاز سال بیست و نهم جلوس والا درین سال زنبور منافقها تخلی در کار فوج پتیل پیدا شدند
از اطراف و اکناف باغیان سر بر داشتند بحکم جهان مطاع مرزا جوان بخت با فوجی که داشتند
از جانب بنارس نهضت بشاهجهان آباد فرمودند و بعد طی منازل ناصیه ارادت بر عتبه سپهر مرتبه
سودند جناب خلافت مآب بمواصلت صوری خاطر رافت مظاهر را انشراح داده و فرمودند
چون ان مرشدزاده های آفاق دیدگه گونه اندشان که کاربردازان مهام سلطنت بودند
بجز جود دیگر بی را نمیخواهند از جناب خلافت مآب شرف ارتخاص خواست حضرت جهانبانی
تجویز سفر مودند لیکن چاره ناچار باصرار و مبالغه رخصت نمودند چنانچه معه ملکه صاحبه عفت مآب
قدسیه قلیق سلطان بیگم و صاحبزاده های کرامت انتساب از راه اکبرآباد بطرف لکهنو
توجه فرمودند بعد ادای ملاقات نواب وزیر آصف الدوله ببنارس عز نزول فرمودند
آغاز سال سی ام جلوس میمنت مانوس درین سال ناگهان بتاریخ بیست و پنجم شهر شعبان
سنه یکهزار و دو صد و دو هجری در شنبه مرزا جوان بخت بهادر در بنارس عازم جنان شدند

ان وجع تغیر حالش شد و بعد دو سه گهری و دلعب جناب بجان آفرین سپرد و در بلده بنارس
متصل مزار شیخ محمد علی حزین دفن نمودند باستماع این خبر وحشت اثر اندوه بی اندازه بر خاطر
قدسی مظاهر گذشت و برادران امام محمد داراب و اله که بعد کشته شدن او اسباب خان محبوس بود و در
وقت اقتدار مهاراجه بتگل ایشان از قید رهائی یافته بود چون بر مهاراجه بتگل بیگناهی آن اسیر
ثابت شد مطلق العنان بسیاست و اخر بمرض استسقا که اطبا از امر معالجه آن بعجز زیاده بودند
جان بجان آفرین سپرد و برادران او ان باغیان ضلالت کیشان و طاغیان خذلان توامان
سرنگون اختر اختیند و کار بدان حد رسید که تزلزل عظیم در ارکان ثبات سلطنت رسید لیکن
از انجا تائید او سبحانه در همه حال مشتمل احوال این پادشاه قدسی خصال است بعد چندی جمع کر
خود قرار گرفت و معاندان به بدترین عذاب و عقاب بقتل و هلاک رسیدند و از ان اوان تا الی الآن
که سال چهل و پنجم از جلوس والاست جناب حضرت جهانبانی در قلعه مبارک شاهجهان آباد بعیش و
کامرانی بر مسند جاه و جلال و اورنگ خلافت و اقبال جلوس فرمایند او سبحانه تا بقای نجب
سپهر و قمر مهر صاحب نجف و افسر این عهد را بسلامت و با کرامت دارد الحمد لله که در عنوان
این صحیفه شریفه بطوری که در تحریر احوال پرداخت اشتمال سلاطین و خواقین و غیره افتاده بود
باختتام و اتمام رسید الحال بموجب وعده شمه از احوال وزرا و امرا سمت تحریر می پذیرد لمعه در
احوال ارکان دولت و امرا و سلاطین گورکانیه تیموریه خلد الله ملکهم به ترتیب حروف تهجی اصف خان
غیاث الدین ولد آقا ملا بدیع الزمان قزوینی وزیر شاه طهماسپ والی ایران از
ابتدا عهد اکبری بهندوستان بمنصب سرافرازی حاصل نموده در سنه نهم به بخشیگری بنگ

لشکرخان

لشکرخان و در سنه یازدهم هزاری و بخطاب اصفخان و در سنه بیست و ششم فوت شد اصف خان ابوالحسن
ولد اعتماد الدوله غیاث بیگ طهرانی در عهد جهانگیری بمنصب سرافراز شده در سنه ششم سوار
و بخطاب اعتقاد خان و در سنه نهم بخطاب اصف خان و سه هزاری منصب بعد از ان تا پنجهزاری
سه هزار سوار در سنه هفدهم بهفت هزاری در سنه بیست و یکم بلقب خود در قید مهابت خان
زمانه بیگ بعد از انجمن بتدبیر نورجهان بیگم از ان قید خلاصی یافته بهفت هزاری بوکالت نام سرافراز گردیده
باجازت نواختن نوبت در حضور مباهی گشته عنایات فراوان بدار و علی مهر از درگ و القاب
لفظ عموی بجان برابر و جاگیر پنجاه لک روپیه حاصل نموده در سنه احد روز جشن نه هزاری با
هزار دو اسپه و سه اسپه و در سنه سیوم بانتظام مهمات دکن و در سنه ششم بخطاب خانخانان
سپه سالار مامور شد و در سنه یازدهم بنگام مرد چهار هزار سوار جوشن پوش داشت متروکاتش دو کرور و پنجاه
لک روپیه نقد و جنس بر آمده از انجمله شصت لک جواهر ثمان و تتمه در سرکار والا ضبط شد اصف خان
صوبه دار دکن بود در سیاق و جمیع علوم مهارت داشت و جعفر تخلص خود میکرد مثنوی خسرو و شیرین
بدو هزار بیت گفته از وحشت جعفر ره کوی یار در داشت مشکل که دگر زیار شنید اهتمام خان سردار بیگ
جیله منصبی داشت در سنه بیست و هشت عالمگیری بخطاب بیدار و علی لواره با وجود خدمت کوتوالی
سربلند شده در سنه سی و نهم بخدمت نظارت حرم سرای و در سی ام بخطاب سردار خان
بمنصب هزار و پانصدی سرفراز شده در سنه سی و یکم از نظارت معزول گردیده در سنه
سی و پنجم رخت حیات بر بست اسد خان محمد ابراهیم ولد ذو الفقار خان ارین ذو الفقار خان قرامانلو در
اوسط عهد شاهجهانی بمنصب و در سنه بیست و یک باضافه منصب و در سنه بیست و چهار بمنصب سه هزاری

و در سنه بیست و شش بخدمت اخته بیگی و باضافه پانصدی و بمنصب هزار و پانصدی و در سنه بیست و هفت بخدمت
عرض و قایع سرفراز شد و در سنه احد عالمگیری بمنصب سه هزاری و بحالی دوم بخشیگری و در سنه دوم باضافه
پانصدی و در سنه پنجم بمنصب هزار چهاری و در سنه سیزدهم بعد فوت جعفرخان بنیابت وزارت و در سنه
چهارم میر بخشیگری و در سنه شانزدهم استعفا بنابت [?] نموده و در سنه نوزدهم چون سربلند خان خواجه
رحمت الله میر بخشیگری مقرر شد بالاصالت بخدمت وزارت کل و بمنصب هفت هزاری و در سنه سی ام بعطای
مسند تکیه زربفت دوزی جلیند [?] و بعد فتح حیدرآباد باضافه هزار سوار و پس از فتح جنجی باضافه هزار
سوار و در سنه چهل و پنج بخطاب امیرالامرا و لوای مفاخرت برافراخت تا آخر عهد مامور بامر وزارت
مانده و در سنه احد بهادرشاه بخدمت وکالت مامور شده خانه نشین گردید و در سنه دوم فرخ سیر
بادشاه آثار حلم و خیار [?] با خود برد امیری بود بسیار بزرگ و خدا ترس **اعتقاد خان** محمد اسماعیل
نصرت جنگ ولد اسدخان وزیر مشهور در سنه دهم عالمگیری از روز ولادت بمنصب سه صدی و در سنه هفدهم [?]
بخطاب اعتقاد خانی و در سنه بیست و ششم بمنصب دو هزاری و خدمت قوربیگی و در سنه سی ام بداروغگی
دیوان خاص و در سنه سی و سیوم بجلدوی فتح قلعه رایبری و دستگیر آوردن پسران و دختران و
زنان سنبها برتبه خطاب ذوالفقار خان بهادر و منصب سه هزاری و در سنه سی و پنجم بجلدوی
تسخیر قلعه رل [?] بمنصب چهار هزاری داند [?] بخطاب نصرت جنگ و در سنه سی و نهم بجلدوی فتحی که بهنگام
محاصره جنجی با وجود شاهزاده مرادبخش [?] از هزار سوار در مقابل سنبها و رانا مرتبه [?] که
جمعیت یک لک سوار و پیاده داشتند استقامت نموده ظفر یاب گردیده باضافه
هزار سوار و در سنه چهل و یکم قلعه جنجی که مشتمل هفت قلعه تو بر تو است فتح نموده چهار هزار و

و پسر و دو دختر او را که در آن قلعه بودند اسیر آورده بعنایت پنجهزاری پنجهزار سوار رسیده
در سنه چهل و ششم بمیر بخشیگری و منصب شش هزاری و اینده [?] بعطای ماهی مراتب و در سنه چهل و نهم
بمیر بخشیگری قلعه واکنکیره بقهر و غلبه تمام مسخر نموده در سنه احد بهادرشاه بمیر بخشیگری بحال مانده
و در سنه احد معزالدین بوزارت رسیده و بخطاب امیرالامرائی سرفراز شده در سنه احد فرخ سیر
حسب الحکم ضایع شد **الله وردیخان** ولد مقصود بیگ کوشه [ترکمان] در سنه سیزدهم جهانگیری بمنصب
و خدمت قراول بیگی و در سنه پانزدهم بهنگام تعاقب سلطان خرم در مهم دکن زخم برداشته در سنه احد
شاهجهانی بمنصب دو هزاری و بخطاب خانی سرفراز شده و در سنه دوم متعین مهم خانجهان لودی بعطای
علم و در سنه سیوم همراه آصف خان به تسخیر بالاگهات دکن رفته در سنه پنجم بفوجداری این رودی [?]
الهآباد مقرر گشته بمنصب سه هزاری و در سنه ششم متعین شاه شجاع بدکن گردیده و در سنه نهم بتعاقب جهار [?]
ترددات جنگ جالم [?] نجا لور بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار بنظم صوبه مالوه متعین شایسته خان شد از
قلاع نظام الملکیه بی اعانت غیری مفتوح ساخته و بفوجداری دکن کلکهو سرافراز شده در سنه
پانزدهم متعین دارا شکوه بکومک ناظم قندهار روز شنبه شانزدهم بحضور آمده بتقصیر نموده کوتاهی
در خدمت شاهزاده بی منصب گشته در سنه شانزدهم عفو تقصیر شد در سنه نوزدهم بمنصب سه هزاری
بنظم ایلچپور صوبه برار در سنه بیست و پنجم بمقصود والا رسیده در سنه بیست و ششم بتقصیر آنکه
بدون عرض به قراغاسی [?] والی ایران خط برای خرید اسپان نوشته بود بی منصب و معاتب
گردیده در سنه بیست و هشتم بعد اثبات بی تقصیری که بنابر افراد [?] خلل بود
بمنصب چهار هزار سوار پنجهزاری ذات بفوجداری جون پور سرفراز شده

و در سنه سی و یکم بنظم صوبه بهار و در سنه سی و دوم شاه شجاع تنبیه نموده همچنان امیر ماند سر او را
از هم گذرانید امیر خان پسر سران ولد خلیل الله خان یزدی در سنه بیست و چهارم شاهجهانی بمنصب
سرافراز شده و در سنه بیست و پنجم بمنصب هزاری و در بیست و نهم بهزار و پانصدی و تمیز نوکری
و در سنه سی و یکم بخطاب میرخان و در سنه احد عالمگیری بمنصب سه هزاری و دو هزار
سوار بفوجداری کوت کانگره و در سنه پنجم بفوجداری جمو و در سنه نهم شرف اندوزی
حضور مشرف گردیده و در سنه دوازدهم بنظم الله آباد و در پانزدهم بنظم ملوه و در هفدهم
بتعصبی معاتب گردیده و در سنه شانزدهم بمنصب چهار هزاری بخطاب امیر خان سرافراز شده
و در سنه نوزدهم بعنایات محمد معظم شاه گردیده و در سنه بیستم بحضور پادشاهزاده بنظم
کابل و در سنه بیست و نهم باعث اصلاح و تنبیه خورد کیهای صوبه مذکور بمنصب پنج هزاری و در سنه چهل و دوم
باخرت شرافت امیر بود تمام خورد در خاطر اقدس خیلی اعتبار داشت امیر خان ولد امیر خان میر میران
ابوالبقا مخاطب بمیر خان ولد میر ابوالقاسم نمکین در عهد جهانگیری بوده در سنه احد شاهجهانی
بادای لک روپیه پیشکش بجهت زیادت حرف الف بخطاب امیر خان گردیده خنسام خان شیخ فرید
دویمی پسر قطب الدین خان بن شیخ سلیم چشتی که در جلدوی ترددات نمایان بمنصب سه هزار و پانصدی
و خطاب سرفراز گشته بود و در سنه بیستم عالمگیری در صوبه دکهن فوت گردیده امجد خان ولد سید محمد قنوجی
استاد پادشاه عالمگیر بود و در اوایل سلطنت بمنصب و خطاب و خدمت احتساب کامیاب بوده در سنه سیزدهم بنظم احمد آباد نام
برآورده بعد از فوت آن سید امجد خان پسرش بمنصب و خطاب و بخشیگری و وقایع نگاری اکبرآباد و در احد بهادر شاه
بمنصب هزاری و بعد چندی باضافه منصب و خدمت صدارت و بخطاب صدر جهان نام برآورده و در عهد محمد شاه

فوت گردیده اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله متخلص باسحاق گویند اصلش از شوشتر بوده مرد صاحب
کمال و خوش خلق بود از مروت بهره وافی داشت در زمان محمد شاه بمرتبه امارت رسید و در سنه
هزار و صد و پنجاه و دو هجری بعد بر آمدن پادشاه دیوان خالصه گردیده در ان وفات یافت
جاگیر و منصب و خطاب آن میرزا محمد پسرش که جوان روزگار بود و پادشاه بکمال شفقت فرزند بیش
میخواند مسلم شد بخدمت دیوانی خالصه و خطاب نجم الدوله سرفرازی یافت اخلاق حمیده زیاده
از حد داشت در سنه سیوم احمد شاه برفاقت صفدر جنگ در جنگ احمد خان بنگش همان فرداش
در عصر سنها در کمال جرأت شهید شد معتمد الدوله گاهی فکر شعر میکرد و از وست سفته آمد
گوهر اشکم بچشم لیک در دل منجمد یکدانه او اسد الدوله اسد یار خان لسان تخلص وزیر زمان
محمد شاه بمرتبه امارت رسیده بتلاش کشمیر و بخشیگری رساله شمشیر داغ و خطاب اسد الدوله
سرفرازی یافت خوش محاوره و درویش مزاج بود اوایل در رفاقت امیر خان بود بعد از آن بمنصب
پادشاهی رسید چون بعد رفتن پادشاه امیر خان صوبه دار الله آباد گردیده تشریف البته ابیات سؤال
جواب خود در حضور گذاشت خان معزالیه در مزاج پادشاه سرایت نموده ترقی بمرتبه نمود که محسود
امیرخان گردید از وست رباعی کهنه با صنمی شفیق میباید زیست که تنهائی رفیق میباید زیست لسان
این و هر جای بشکوه کلمه نیست بگذید بهر طریق میباید زیست عقیدت خان بن میر حسن در سنه چهل و دوم
عالمگیری بعد فوت پدر بخطاب روح الله خانی و در عهد محمد شاه بمرتبه امارت رسیده وفات نمود
شیخ ابوالفضل ولد شیخ مبارک ناگوری در سنه نوزدهم اکبری بملازمت رسیده
بمنشیگری منصوب شد آخرکار بقوت طالع ترقی کرده انیس محفل خاص و دخیل امور سلطنت

گردیده بمنصب پنجهزاری رسیده نقلست که شیخ ابو الفضل بسمت برهانپور میرفت از عبور دریای چنبل
~~از عبور دریای~~ زنجیر اثنی فیل خاصه طلا گردیده رفته رفته بملاحظه اقدس رسیده زبان مبارک
ارشاد فرمودند که شاید سنگ پارس در انجا بوده باشد بالاحسان وعواصان تجسس بسیار نمودند بهم
نرسید بنابران فیلان را دیگر بار در دریای مذکور انداختند زنجیر دیگر طلا گردید **کیفیت کشتن**
ابو الفضل آن که چون مزاج اکبر پادشاه بسبب سنوح بعضی اوضاع پادشاهزاده سلطان سلیم
ملقب بجهانگیر انحراف یافت شیخ را که برای انتظام مهمات به دکن فرستاده بود چند در اخلاص و راستی
و درستی و اعتماد و محرمیت شیخ یکی بود باو نمیرسید طلب فرمودند و حکم شد که جمعیت خود را در انجا
گذاشته جریده به پیشگاه خلافت بشتابد و برسم ایلغار بره نوردی درآید حضرت جنت مکانی
جهانگیر پادشاه که از غلو اخلاص و یکرویی شیخ با ولی نعمت خویش غبار آلوده بودند آمدنش را
در آن هنگام محل مطلب خود نیندیشیدند و جریده شتافتنش را غنیمت انگاشته دفع شیخ را اول
پایه سلطنت دانسته برسنگه بوندیله را که در خدمت ایشان اختصاص داشت بگونان گون نوازش
و عده کرده بتقتل او تحریض نمودند چنانچه از زدکی جناب جهانگیر پادشاه از شیخ از کلام آن پادشاه
که در احوال اقدس استعمالش شده بود یافت میرسید القصه چون عبور شیخ از قصبه انتری که
قرب قلعه گوالیار است شد و در آنجا آن فرومایه در کمینگاه فرصت بود با سوار و پیاده بسیار بهجوم
آورده هر چند هوا خواهان شیخ ترغیب براندن رخش از آن عرصه پیکار نمودند او عار آن بر خود
نه پسندید مردانه وار نقد زندگی در راه قبله خود باخت و سال وفاتش هزار و یازدهم
از هجرت بود چون نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسید در سنه احد طرح بتخانه

کبود در متهرا برسنگه بوندیله انداخت زیرا که یکی از شروط ابو الفضل انهم بود و در عهد سلطنت
عالمگیری بتخانه مذکور را شکسته مسجد عالی اساس مشهور بمسجد عالمگیری از سر نو احداث یافت
ابو الفیض فیضی تخلص در سال دوازدهم جلوس والا بملازمت رسیده بیرون کتهره جایی استاده بود
بدیهه این قطعه معروض داشت **قطعه** پادشاها بردن زنجره ام :: از سر لطف خود مرا جا ده ::
زانکه من طوطی شکر خوارم :: جای طوطی فرودن پنجره به :: پسند خاطر افتاد و بشروع ترقی
بدارج گردید در سال سی و سیوم بخطاب ملک الشعرای سرفراز گردید در سال سی و نهم تفسیر
قرآن بی نقط و کتاب نل و دمن در بحر لیلی و مجنون و مرکز ادوار در جواب مخزن اسرار
از نظر اقدس گذرانیده مورد تحسین گردید و سلیمان بلقیس در وزن شیرین و خسرو و
هفت کشور برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه بنشستن نهاد خاطر داشت این صحف با تمام نرسید
که زندگی باتمام رسید مداح جناب خاقان و معلم شاهزاده های والا شان بوده روز رحلت او
آنحضرت از روی غریب نوازی سایه بر سرش انداخته کلبه احزانش بسعادت قدوم
نورانیش فرمودند در زمان نزع معروض نمود **رباعی** دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد ::
مرغ دلم از قفس بتنگی کرد :: آن سینه که عالمی در و میگنجید :: تا نیم نفس بر آوردم تنگی کرد ::
حرف الباء بیرام خان خانخانان بن سیف الدین علی بیگ پدر عبدالرحیم خانخانان قوم ترکمان عالی طبیعت
بودند پدرش شاه اسماعیل بلگوبک پادشاه بسبب تسخیر ماوراءالنهر تعین نموده خان مذکور آغاز
جوانی داشت در خدمت بابر پادشاه حاضر مانده بعد فوت پدر ترقیات عظیم نموده مدار المهام
عهد همایون گشته در زمان اکبر پادشاه متوحش گردیده راهی بیت الله گردیده باره اکبر پادشاه در انبار راه

کشته شد شعر هم میگفت از وست ع حرفی بتو شنیده دل ما شاد نکردی ۞ مارا ز زبان قلمی یاد نکردی ۞
آباد شد از لطف تو صد خانه ویران ۞ ویرانه ما بود که آباد نکردی ۞ از زور که بخشیم بوصال تو رسیدیم ۞
فریاد برآرم که چه بیداد نکردی ۞ ما با د تو صد بار کنم ناله و فریاد ۞ فریاد که یکبار مرا یاد نکردی ۞

بیربر برهمن برهمداس نام متوطن ممالک شرقیه قصبه همیرپور کالپی سابق نوکر راجه رام چند
بگهیله رسیده از آنجا بهون بعنوان شاعری در مجلس فرالاراه یافته لی سفارش عهد احدی با فوج
سوت رسیده بمنصب و خطاب راجگی و انیس محفل خاص شد بمنصب دو هزاری و در چهاردهم معرفت
ان وکیل راجه کجکی که نزدیک ولایت بلوچستان کاردی بشکست نمود که اکثر به اساس مساس نماید
معاً با صحبت شود شیخ ابوالفضل منقولست که حضرت مقرر نمودند که دو صد کس بهلاکت رسیده
از مساس آن صحبت یافتند حضرت بنابر توجه مفرط مکرر بنجابه ایشان تشریف برده بودند دستگیرم
به تنبیه افاغنه کابل مأمور گردیده بنابر خود رای در جنگ افاغنه انجا با سه هزار کس کشته شد
از همت او چه نویسد که اداي بخشش هزار اشرفی بود حرف التاء تودرمل کهتری در ابتدای
عهد اکبری بمنصب و خطاب راجگی سرافراز و محرم راز گشته متصدر زر دادت سپاه به بندوبست
ملک بنگاله و مهم اودیسه و کوشمال سکندر خان و فتح قلعه چیتور وغیره مهمات پرداخته وار
نموده در سنه نوزدهم برای منقح نمودن جمعدای گجرات رفته و در سنه دهم لسنجر ده ساله
ممالک محروسه چنان منقح نموده که سپاه و رعایا اکثر از زد همه بکر رهای یافته در بست و هشتم در
آبادی ملک و کیفیت اخراجات زاید از ذمه رعایا و انسداد طرق خیانت قواعد و ضوابط
مقرر کرده و نسخه معامله فهمی درست نموده در سنه سی و چهارم در لاهور فوت کرده

حرف الثا

حرف الثاء ثانی خان مولانا ربانی هروی از طائفه ازلات از بلاد نان مرزا هنداال در رکاب همایون
آمده بود در سنه احد اکبری بمنصب پانصدی و بخطاب خانی بر نام خود سرافراز شده خدمت نمود
و در اثناء بسفارت پیش حکام دکهن رفته در سنه بیست و دو بانگکش انها مراجعت کرده بخاره نگو
خدمتی بمرتبه امارت رسیده بود و طبع موزون داشت و کافیه را نظم نموده و در جوار قلعه قدم مبارک
گوله از و یادمانده حرف الجیم جعفر خان ولد صادق خان طهرانی منصبی داشت در سنه ثانی شاهجهانی
باضافه منصب و در سنه چهارم منصب دو هزاری و در سنه پنجم سه هزاری و در سنه ششم بعد
فوت پدر چهار هزاری و در سنه هفتم نوازش نوبت و منصب پنجهزاری سه هزار سوار و در سنه
دوازدهم بعد فوت علامی افضلخان بدستخط نمودن سیاهه تنخواه ارباب مطالب و اسناد
نیول مهرش در سنه چهاردهم بوقوع تقصیری بی منصب گردیده بعد چهار ماه بار بحال شده
در سنه نوزدهم بنظم لاهور و در سنه بیست و ششم بمیر بخشیگری و در سنه بیست و سوم بنظم شاهجهان آباد
از انتقال مکرمت خان در سنه بیست و چهارم بنظم صوبه بهار در سنه سی و یکم بخدمت وزارت در سنه
احد عالمگیری بمنصب شش هزاری و از نظم مالوه و در سنه سیزدهم مبارک رباعی و عالمجاهی رابه
سرای جاودانی برد حسین قلیج خان بهادر قمرالدین نام ولد غازی الدین خان فیروز جنگ در سنه بیست و هفتم عالمگیری
روز بلازمت چهار صدی و در سنه بیست و ششم بخطاب خانی و در سنه سی و سوم بمنصب دو هزاری و پانصدی و در سنه
سی و چهارم بجلدوی نزدوی بخطاب بهادری و در سنه چهل و یکم حسین قلیج خان بهادر در ان سال از بدر از زده
کشته بحضور رسیده بعد یکماه بار بهایی میراز گردیده در سنه چهل و سوم بجایزه بنیه غنیم سمت کوه دکهن با صد و
هزاری و در سنه چهل و پنجم بفوجداری کرناتک و در سنه چهل و هفتم بنظم بیجاپور و فوجداری بلگون و در سنه چهل و نهم بفوجداری

سکهر و بعد از آن سال بجلدوی طلایه نواحی قلعه واکن کده بهزاری پنجهزاری سوار یک کرور و پنجاه لک
دام انعام و در سنه پنجاه بفوجداری فیروز نگر وغیره در عهد بهادرشاه خانه نشین مانده در عهد فرخ سیر
نوکری اختیار کرده در عهد محمد شاه بنظم دکهن و بمنصب نه هزاری و بخطاب آصفجاه والا مرتبه
رسیده و در سنه احد احمد شاه فوت شده **جواهر خان** حاجی سهیل خواجه سرا در آخر عهد عالمگیری
بمنصب و خطاب و نیابت نظارت و داروغگی جواهر خانه و خاصکی در عهد فرخ سیر بمنصب چهار هزاری
رسیده و در سنه محمد شاه وفات نموده خواجه سرای ملک ملکی صفات **حرف الحاء حسام الدین خان** حمید
حمید الدین نام ولد سردار خان جیله در اواسط عهد عالمگیری بمنصبی ذات در سنه سی و سیم بداروغگی
خانم بند خانه از تغیری پدر و در سنه سی ام بمنصب چهار صدی و در سنه سی و دوم بداروغگی
فیلخانه از تغیری پدر و در سنه سی و سیوم بمنصب ششصدی و بخطاب خانی و در سنه سی و پنجم از
انتقال پدر بخدمات او سرفراز شده و در سنه سی و ششم بمنصب دو هزاری و در سنه چهلم بحلدوی
زود رسانی بخطاب بهادر و در سنه چهل و دوم بداروغگی دیوان خاص و در سنه چهل و سیوم
بمنصب دو هزار و پانصدی و در سنه چهل و ششم بعنایت نوبت و خلعت و فتح سنج و در سنه ... از تو
خاص و در سنه چهل و نهم بمنصب سه هزاری سرفراز گردیده مقرب حضور بود در عهد محمد شاه بمنصب شش هزاری
سرفرازی یافته بنکنام رفت **حسن علیخان** ولد عبد الله خان بارهه سید میان نام ذات در آخر عهد عالمگیری
بمنصب و خطاب خانی و در عهد فرخ سیر میر بخشی گری و بخطاب امیر الامراء آخر بحرام نمکی کشته شد
میر حسن ولد روح الله خان در سنه سی و نهم عالمگیری بخطاب خانه زاد خان و در سنه
چهل و هشتم بمنصب سه هزاری و بخدمت میر آتشی و میر سامانی

وبخطاب

وبخطاب روح الله خان و تن بحنگری تا وفات بحسن مجرا قاصر بوده بهمین سال وفات نموده
حرف الخاء خانخانان مهابت خان زمانه بیک ولد غیور بیگ کابلی پدرش از ملازمان میرزا محمد حکیم
برادر حضرت اکبر شاه بود در ایام شاهزادگی بمنصب پانصدی و در سنه احد جهانگیری باضافه
هزاری و خطاب مهابت خان و در سنه دوم بمنصب چهار هزاری سرفراز شده روز جلوس
شاهجهان پادشاه بعنایت خلعت فاخره و طومان و طوغ و فیل و غیره و انعام چهار لک روپیه
نقد و بخطاب خان خانان سپه سالار بمنصب هفت هزاری سرفرازی یافته و در سنه نهم
بکنهد ... شده فوت گاهی شعر هم میگفت از وست جون هوا رد ... راه همه کس معذور دار
گناه همه کس حاجت نبود بعذر تقصیر ... او ضایع زمانه عذر خواه همه ... **خدمتگار خان**
خواجه سرا عنبر نام محلی بحکانه محرم خان منصبی ذات در سنه چهل و نهم عالمگیری بمنصب ششصدی و
بخطاب خدمتگار خان سرفراز بوده در عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری و صاحب حل و عقد سلطنت
گردیده از جهان بنکنام رفت **خلیل الله خان** ولد میر میران نعمت اللهی یزدی در عهد جهانگیری
منصبی ذات در سنه دوم شاهجهان بخطاب خانی و بخدمت میر تزوکی در سنه پنجم بمنصب هزار و پانصدی
و در سنه ششم بداروغگی توپخانه سرفراز شده همراه شاه شجاع بدکهن رفته و در سنه نهم در اواخر
زود نموده بحضور آمده در رکاب والا بدکهن کارزارها کرده در سنه نهم بجلدوی سعی های دلیرانه
در سنه عادل خان باضافه پانصدی در سنه سیزدهم بداروغگی قراولان باضافه پانصدی
سوار و در سنه چهاردهم بخطاب قوش بیگی و اخته بیگی ممتاز شده و باضافه پانصدی مامور گردیده
باج سال از لاهور بصرف شش لک روپیه در اتمام خود نمایان نموده در سنه یازدهم همراه شاهزاده دارا شکوه

بکوبک ناظم قندهار رفته در سنه شانزدهم بحضور آمده در سنه هژدهم بمنصب سه هزاری و خدمت
بن بخشیگری مباهات اندوخته در سنه نوزدهم بجایزه ترددات در مهم بلخ و بدخشان بمنصب
چهار هزاری سه هزار سوار و در سنه بیست و یک بفوجداری میوات و در سنه بیست و دوم بار
بن بخشیگری و در سنه بیست و سیوم بمیر بخشیگری از تغیر جعفر خان و در سنه بیست و چهار بنظم صوبه
دار الخلافت و در سنه بیست و ششم بمنصب پنجهزاری والا پایه گردیده با دیگر بنده ها بمجاهدت صوبه
کابل روانه شده در سنه بیست و نهم بحضور آمده در سنه سی و هشتم برای تنبیه زمینداران سری نگر
تعین گشته بتخت بندی دون سری نگر را فتح نموده در سنه سی و نهم بحضور آمده و در سنه
سی و یکم بار دیگر بنظم صوبه مذکور نام بر آورده در جنگ اکبر آباد همراه بادشاهزاده دارا شکوه
بمقابله بادشاهزاده عالمگیر در زد و خورد سپاهیانه دریغ ننموده و در سنه احد عالمگیری شش هزاری
چهار هزار سوار دو اسپه سه اسپه بنظم لاهور سرافراز گردیده بعد از ان بجال لعارضه جسمانی
فوت شد خیر اندیش خان کنبوه سرهندی در اواخر عهد عالمگیری بمنصب سه صدی و [illegible] فوجداری
اتاوه و در سنه چهل و پنجم بجایزه ترددات شایسته بمنصب سه هزاری رسیده بفوجداری دهامونی ضمیمه
آن سرافراز گردیده در سنه چهل و شش در سنه شصت سال شد بلکه [illegible] نموده بود تزدی کرده در فنون
عملداری و آبادی محالات یگانه آفاق بود در سنه احد بهادر شاه فوت شد حرف الدال دانشمند خان
ملا شفیعای یزدی از ایران بعنوان سوداگری در اردو رسیده حسب الطلب شاهجهان در سنه
بیست و چهارم روز ملازمت بمنصب هزاری و خدمت سنه بیست و نهم سه هزاری و باین خطاب
خدمت بن بخشیگری رسیده بعد شش ماه استعفا کرده در سنه احد عالمگیری گوشه نشین شد و در سنه دوم [illegible] بمنصب

چهار هزار

چهار هزاری بنظم شاهجهان آباد و در سنه پنجم معزول و در سنه نهم بچهار هزاری و در سنه نهم بار دیگر بنظم شاهجهان آباد و در سنه
سی و سیم بمیر بخشیگری و در سنه سی و دوم فوت شد کمالات این بزرگ از اندازه بیرون بود داود خان پنی بیجاپوری
ولد خضر خان و در سنه بیست و شش عالمگیری بچهار هزاری نو سرفراز شده شعض ذو الفقار خان بود در سنه احد فرخ سیر
در جنگ حسین علی خان در دکن کشته شد در سپاهگری یگانه بود دانشمند خان جرئت مخاطب بمعز الدوله مشهدی
بعد مراجعت نادر شاه از هندوستان بخدمت خانسامانی محمد شاه سرفرازی داشت در اندک زمانی وفات کرده
از دوست ه گفتم ز کوه چشم مریم از خویش ‖ گوئی تو تو لبسم از غم دل کم و بیش ‖ افسوس که هر دو گریه
رسید بهم ‖ از دیده سیاهی که بوده زین پیش دانشمند خان مشهور به نعمت خان عالی تخلص میرزا محمد نام اصلش
از شیراز در اواسط عهد عالمگیری بمنصب و خطاب نعمت خان و در آخر عهد مذکور بمنصب پانصدی بخطاب
مقرب خان و در سنه احد بهادر شاه بخطاب دانشمند خان سرفراز گردیده و ابا نفس طبابت مینمودند و خود هم آشنائی
ازین فن داشت و خوش فکر و رنگین خیال طبعش بهجو مایل امرای و سلاطین و شعرای معاصرانش از
تیغ زبانش مصئون نماندند در سنه دوم بهادر شاه وفات کرده ه عالی از طرز تو پیداست که عاشق
شده ‖ اینهمه ناله و افغان زبیجری نیست حرف الراء روح الله خان ولد خلیل الله خان یزدی در عهد شاهجهانی
بمنصب پانصدی ذات در سنه احد عالمگیری بمنصب هزاری و در سنه سوم بخطاب خانی و در سنه [illegible] باضافه پانصدی بمیر بخشیگری
احدیان از تغیر ملتفت خان ممتاز شده در سنه دهم بمنصب دو هزاری و بخدمت آخته بیگی و در سنه شانزدهم بفوجداری دهامونی در
هژدهم بفوجداری سهارنپور در سنه بیستم بمیر سامانی از تغیر اشرف خان و در سنه بیست و دوم بداروغگی توپخانه از انتقال برادر [illegible]
و در سنه بیست به بن بخشیگری از انتقال اشرف خان مذکور باضافه هزاری بمنصب سه هزاری چهار هزار سوار سرفراز شده
در سنه سی و یک در تسخیر حیدر آباد مصدر ترددات نمایان گردیده در سنه سی و سه قلعه [illegible] مفتوح گردانیده در سنه سی و [illegible]

با سلطان محمد اعظم نسبت بسته و در همان سال بندر پتن غزو را با خود برد رومی خان صو نام داروغه توپخانه سلطان بهادر گجراتی بود

از سلطان مذکور رو گردان شده نوکری همایون بادشاه اختیار کرد قلعه سورت بنا کرده اوست حرف السین سربلند خان

خواجه موسی خویش سلطان معز الدین در آخر عهد عالمگیری بمنصب هزاری و خطاب سرفراز گردید و بعد رحلت

آنحضرت از پیش محمد اعظم شاه باضافه هزاری سرفراز گردیده سپهدار خان بهادر ولد خانجهان بهادر ظفر جنگ در اوایل عهد

عالمگیری بمنصب و خطاب لهراسپ خانی و در سنه بیست و هفتم بخطاب سپهدار خانی و بنظم اله آباد و در سنه

چهل و ششم وصل و نهم بمنصب سه هزاری و خطاب بهادر و در سنه احد بهادر شاهی بخطاب خانجهان نام برآورده

در عهد محمد شاه در صوبه داری [illegible] سعدالله خان ملا سعد الله لاهوری در سنه چهار و سیم شاهجهانی

شرف [illegible] صدر الصدور [illegible] ملازمت به منصب [illegible] بعرض مکرر و در سنه پانزدهم

بمنصب هزاری و خطاب خانی و در سنه شانزدهم باضافه پانصدی بمنصب [illegible] و پانصدی و داروغگی

دیوان خاص و در سنه هفدهم بمنصب دو هزاری [illegible] و در سنه نوزدهم بمنصب چهار هزاری و دیوانی

خالصه [illegible] و در سنه بیستم [illegible] پنج هزاری

و در سنه بیست و دوم باضافه سه هزار سوار دو اسپه سه اسپه و دو کرور دام انعام و بخطاب علامی فهامی سرفراز

گردیده و در سی ام فوت کرد [illegible] سعادت خان برهان الملک

مخلص از سادات نیشاپور است در زمان محمد شاه [illegible] صوبه داری اوده

سرفرازی یافت [illegible] بحضور رسیده بجهان آباد

رحیل [illegible] گردید [illegible]

از [illegible] صلابت خان بهادر [illegible] فرخ سیر بادشاه بود

میرزا عبد الغنی

میرزا عبد الغنی قبول [illegible] بود از وست ه هزار حلقه بگوشان آن کمان ابرو کسی که کرد خدا خانه اش

خراب کند حرف الشین شایسته خان ابو طالب ولد آصف خان ابوالحسن ابن اعتماد الدوله طهرانی در آخر عهد جهانگیری به منصب

دو هزار و پانصدی و خطاب [illegible] و در عهد شاهجهانی بمنصب پنج هزاری و در سنه نهم بنظم دولت آباد و در سنه دوازدهم بصوبه داری

بهار و در سنه شانزدهم بنظم اله آباد و [illegible] بنظم مالوا و در سنه [illegible] صوبه داری گجرات و در سنه بیست و سیوم [illegible] دکن و در سنه

سی ام بخطاب خانجهان بمنصب [illegible] هزار و در سنه احد عالمگیری بمنصب هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و دو کرور

دام انعام و بخطاب امیر الامرائی و در سنه دوم بر نوبت نواختن [illegible] در حضور [illegible] بنظم ممالک دکن و بعطای

[illegible] و طوغ و در سنه [illegible] صوبه بنگاله و در سنه نوزدهم انعام دو کرور دام دیگر و بنظم اوده [illegible] در سنه بیست و یکم

ملازمت با جازت آمدن [illegible] بنظم اکبرآباد و در سنه بیست و دوم

بار دیگر به بنگاله و در سنه سی و یکم بار دیگر بنظم اکبرآباد و در سنه سی و ششم در انجا وفات کرده امیر صاحب مروت

و احسان بود [illegible] در سنه [illegible] شاهجهانی [illegible] از ممالک دکن

و در سنه [illegible] از مضافات صوبه بهار و در سنه سیوم عالمگیری قلعه چاکنه و در سنه نوزدهم [illegible]

مضاف بنگاله مفتوح نموده است حرف الصاد صمصام الدوله خاندوران خان اصلش خواجه زاده [illegible]

[illegible] محمد عاصم [illegible] اکبرآباد در زمان فرخ سیر [illegible] در عهد محمد شاه امیر الامرا و میر بخشی گردیده

محرم [illegible] مامور [illegible] ملکی و مالی [illegible] مصروف [illegible] صحبت علمای و فضلای

بوده [illegible] در جنگ نادر شاه [illegible] کمال شجاعت کمال شهادت یافته گاهی

مصرعه [illegible] شعری می گفت ه سحر خورشید [illegible] دل آینه را نازم که هر روی

تو می آید ملا بیکس [illegible] فرخ سیر بادشاه میرزا عبد الغنی قبول [illegible] بوده است ه

برازخلعه بکوشان ان حکان ازوکسی که کرد خدا خانه اش خراب کند **حرف الظاء ظفر خان** ابو الفتح پسر [illegible] خان
در عهد شاهجهانی منصب شایسته داشت در سنه احد عالمگیری بمنصب هزاری و پانصدی و آینده بخطاب ظفر خان و در سنه [illegible]
ظفر خان و در سنه سی و ششم به فوجداری جونپور و آینده بنظم کشمیر و در ان ایام مرض بود اسکوت اختیار کرده بود جواب
مطالبات بخط میداد چنانچه برفرد وقایع بخط خاص کردیده که دیوانه ما از عاقل بهوشیار تر است و دیگر احوالش معلوم
نیست **حرف العین عنایت الله خان** کشمیری منصب مشرفی جواهری بادشاهزادگی داشت در سنه [illegible] عالمگیری به منصب چهار صدی و خدمت
استیفای امیه و در سنه بیست و پنجم سه صدی بخطاب خانی و نیابت دیوانی خالصه از طرف [illegible] خان بدیع الزمان نامزد
او در سنه بیست و [illegible] به دیوانی تن [illegible] و به دیوانی صرف خاص و در سنه چهل و [illegible] به نیابت خدمت [illegible] خان
که او در [illegible] بخط [illegible] و در سنه چهل و دوم هزاری و در سنه چهل و چهارم به دیوانی شاهزاده [illegible] و در سنه چهل و [illegible]
به دیوانی خالصه با وجود دیوانی تن بمنصب هزاری و پانصدی دو صد سوار و آینده دو هزاری و در سنه پنجاهم [illegible]
[illegible] به دیوانی [illegible] بوده در ایام سلطنت بهادر شاه و فرخ سیر و محمد شاه
بنظم کشمیر و [illegible] و نیابت وزارت مقرر شد به منصب پنج هزاری رسیده در سنه پنجم محمد شاه فوت کرد **امیر الامرا**
علیمردان خان ولد کنج علیخان زیک که از امرای نامدار ایران بود شاه عباس اول پدرش را بابا [illegible]
و شاه صفی او را بابای [illegible] بود چون [illegible] در سنه یازدهم شاهجهانی
سرفراز [illegible] قلعه قندهار را سپرده [illegible] بمنصب ششهزاری و [illegible] خلعت جامه
با جارقب [illegible] بنظم کشمیر و [illegible] بنظم لاهور و در سنه چهاردهم بنظم کابل
و در سنه [illegible] بخطاب امیر الامرا [illegible] جاگیر [illegible] لک روپیه
در سنه [illegible] به مهم بلخ و بدخشان [illegible] سیزده [illegible] شده بنظم کشمیر [illegible]

شده

شده [illegible] بر سید در سال سی و یکم بمرض اسهال درگذشت [illegible] لک روپیه [illegible]
مرحمت شده پنجاه لک روپیه [illegible] داخل خزانه گردید **عبد الله خان** شیخ عبد النبی از نوکران علامی شیخ سعد الله خان
وزیر [illegible] درسنه احد عالمگیری دو هزاری بخطاب خانی و به فوجداری اتاوه و در سنه دوم فوجداری
سرهند و در سنه سوم فوجداری متهرا و در سنه [illegible] فوجداری فتح پور و در سنه یازدهم باز به فوجداری متهرا و در سنه دوازدهم [illegible]
تا آنکه [illegible] لک روپیه [illegible] در ضبط سرکار والا آمده **عبد الصمد خان** در اواسط عهد عالمگیری
منصب هزار و پانصدی [illegible] بخطاب خانی [illegible] فوجداری احمدآباد [illegible] صوبه اله آباد و در سنه [illegible] معزول گردیده در سنه احد بهادر شاه
با منصب [illegible] در عهد فرخ سیر [illegible] گرفتار آوردن گروه سکهان [illegible] صوبه داری لاهور و ملتان سرفراز گشته در عهد محمد شاه فوت
کرد **عبد الرحیم خانخانان** بن بیرم خان سپه سالار اکبر بادشاه بلند فطرت عالی همت بود با علما و فضلا و شعرا صحبت داشت و در شعر [illegible]
[illegible] جرم عشق توام [illegible]
تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست از عبد الرحیم خانخانان در حال وی حکایت کنند که برهمنی در اقلیم دکن از کمال [illegible]
بسر می برد [illegible]
را بر اقامت وطن ترجیح [illegible] ابای خویش [illegible] برهمن [illegible]
می برداخت که روزی [illegible] وابسته [illegible] انعام و عطای خانخانان است [illegible] تا آنکه از اتفاقات
روزگار خانخانان [illegible] به تسخیر اقلیم دکن [illegible] سرزمین رسید خیمه گاه [illegible] قریب [illegible]
آن برهمن برپا گردید چون [illegible] گشت [illegible] سابق
نمود برهمن خود را بر در دولتسرا رسانید و به دست [illegible] درگاه اظهار [illegible] نمود که
خانخانان معروض دارند که هم زلف شما اراده ملاقات دارد چون بعرضش رسید در وضوح

این ناحوا منجر گشته فرمود که باعزاز تمام بیارند چون برهمن بدرون در آمد خان مذکور با شکوه باستقبال او
چند قدم تعدیم نموده هم آغوشش التفات و یکجهتی گردید و دست او را گرفته بپهلوی خود بر مسند نشاند
و بخازنان نقود و جواهر فرمود که طبق های مرصع را از زر و جواهر لبالب ساخته در پیشگاه ملاحظه‌اش گذارند
و خلعت مکلل ملمع بپوشانید بعد از انواع صحبت از برهمن استفسار آن نسبت نمود جواب داد
که دولت و مکنت با هم خواهر همدیگر اند یکی در عقد ازدواج شما و دیگر بپهلوی من ما بین چون این ندا بگوش
خانخانان را این سخن بوقتی حاصل شد دیگر باره بانعام فرا لبه برداخت چنانچه بتنها از اولادان برهمن به یک
عطای فرزن های فراوان کرد شنیده از تاریخ ... نوشته که میرزا عبد الرحیم پسر بیرم خان بمیرزاخان خطاب داشت
در نواحی اتا و اجر فتح میرزاخان رسید و در صوبه ... و تعیین و لشکر ... چون به تخت آمدند فرمان عنایت ابر
تمام امرای گجرات اصدار شده میرزاخان را خطاب خانخانانی و اسب و خلعت و کمر خنجر مرصع با علاقه
و تمن و طوغ و منصب پنجهزاری که نهایت معراج امرا است مرحمت فرمودند در سنه جلوس اکبری بیست و نهم
این عنایت بعمل آمد و در تذکرة الامرا مرقوم است که در سنه بیست و دوم اکبری بمنصب و خطاب میرزاخان سربلند
شده در سنه بیست و هفتم همراه رکاب در یلغار گجرات جوهر شجاعت بعرض داده در سنه بیست و نهم
منظم گجرات لوای سپهسالاری برافراخته و بر مظفر گجراتی بعد از رزم شدید غالب گشته همه خانمان خود از نقد
و اسباب امارت به سپاه خود بخشیده و در صف جنگ قدیم قریب دو هزار کس مظفر گجراتی را طعمه
صمصام غازیان گردانید و بجلدوی این نبرد بخطاب خانخانان و از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری
مامور شده در سنه سی و چهار بمنصب وکالت و در سنه سی و شش ملک سند که حاکمش میرزا جانی بیک
کوشید فتح نمود در سنه چهل و یک در جنگ ایرانیان عادل خان و قطب الملک و نظام الملک که با سی هزار سوار

سوار آمده

سوار آمده بودند با بیست هزار سوار ظفر یافته با خر عهد اکبری مصدر فتوحات عظیمه شده در سنه احد
جهانگیری بارسال خلعت بحالی نظم انجا سرافراخته در سنه سوم از دکن آمده مورد نوازش نمایان
گشته و برخصت دکن کام دل برگرفته و در سنه هشتم ... انتظامی انجا برجعت کرده و ... ملازمت
بی التفاتی دیده در سنه هفتم بمنصب شش هزاری و عنایت فیل با طلا برخصت دکن غرق اندوخته
در سنه دوازدهم بنظم صوبه برار و خاندیس و احمدنگر مامور گردیده در سنه سیزدهم بحضور آمده به منصب
هفت هزاری و برخصت دکن بار سوم علم شهرت افراشت و ... بخطاب بلفظ اتالیقی
مشرف شد و در سنه هفدهم چون سلطان خرم در دکن بغی نمود لاچار خانخانان را همراه آورده براه
عصیان قراعزار شده و در سنه نوزدهم از سلطان خرم جدا گردیده موقف مهابت خان بر
کناره آب نربدا تر دست شاهزاده پرویز که بتنبیه سلطان خرم مامور شده بود آمده مقید گشته
در سنه بیستم بعفو تقصیر شرف ملازمت ... بر آمده با این عنایت بادشاهی تسلی یافته
که عفو ملاحظت یاد فرمودند که در پیدایش آنچه بظهور آمده از آثار قضا و قدر است نه بختیار ما و شما ...
فرمودند که ما خود از شرمنده تر از دو می یابیم و در سنه بیست و یکم بحالی منصب هفت هزاری و بجاگیر
... اجمیر سر برافراخته چون از حضور رخصت شده بدهلی رسید فوت کرد حرف العین غازی الدین خان
فیروز جنگ سپه سالار میر شهاب الدین نام ولد عابد خان در سنه دوازدهم عالمگیری از انجا در
رسیده بمنصب سه هزاری و در سنه بیست و سوم بجلدوی جرأت آوردن خبر آوردن جنس علیخان عالمگیری
از محکمه اودیپور با اضافه بانصدی و خطاب ... و طالع در سنه بیست و پنجم بمنصب ... احمدنگر
و در سنه بیست و ششم بخطاب غازی الدین خان بهادر و در سنه بیست و هشتم ... فیروز جنگ

فیروزجنگ در سنه بیست و نهم بعنایت ماهی و در سنه سی ام هنگام فتح قلعه حیدرآباد زخمی شده بود بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز گردیده و در سنه سی و دوم بمرض [illegible] نابینا گردیده اگرچه مصدر خدمات عمده و نظم صوبجات
حضرت را بخوبی راضی داشته و در سنه چهل و ششم [illegible] ملاقات [illegible] شد به اضافه سه هزار سوار دواسپه
سه اسپه و بخطاب سپه سالار و بانعام کرور دام و در سنه احد بهادرشاه بنظم صوبه گجرات نام برآورده
و در سنه سوم از انجا رحلت کرد **حرف القاف قوام خان** میر محمد مشهور بحسن آرایی خراسان و در سنه احد اکبری بمنصب و خطاب
خانی سرفراز گردیده بصوبه کابل و در سنه پنجم از نزد میرزا کامران برادر خورد همایون بادشاه که دارای کابل بود بحضور
رسیده سه هزاری و در سنه دوازدهم در تسخیر قلعه چیتور و در سنه چهاردهم در فتح قلعه رنتهنبور و در سنه هفدهم در [illegible]
قلعه سورت بندر تردد نموده در سنه بیستم بنابر قبول [illegible] ضابطه داغ از حضور بدر شده باز بصوبه کابل و در سنه بیست و دوم
بصوبه گجرات و همدران سال بنظم اکبرآباد و در سنه بیست و پنجم بصوب اعظم خان کوکه در مهم بنگاله و در سنه سی و یکم
ولایت کشمیر فتح نموده بنظم کابل مامور شده و در سنه سی و نهم بعهد محمد زمان [illegible] شاهرخ کشته شد و
هاشم خان [illegible] در عهد اکبری بمنصب هزار و پانصدی و در سنه احد جهانگیری باضافه منصب و در سنه دوم
بخطاب خانی و بنظم اوریسه و در سنه ششم بنظم کشمیر و در سنه [illegible] معزول گردیده بمنصب سه هزاری
در سنه یازدهم فوت کرد قاسم خان نبیره اش در سنه نوزدهم شاهجهانی بمنصب هزاری و بخدمت میر آتشی
و در سنه [illegible] در مهم بلخ و بدخشان و در سنه بیست و ششم بمحاصره ترددات باضافه پانصدی و بخطاب معتمد خان و
در سنه بیست و یکم [illegible] بخدمت اخته بیگی [illegible] دو هزار و پانصدی و در سنه بیست و دوم بجلدوی
ترددات مهم قندهار سه هزاری و در سنه بیست و پنجم همراه شاهزاده اورنگ زیب بتعین قندهار و در
بیست و ششم بعد رسیدن انجا بجز ترددات کوتاهی ننموده در بیست و هفتم متعین داراشکوه در مهم قندهار

سه از

سه هزار و پانصدی و در سنه بیست و هشتم بجلدوی ترددات چهار هزاری در بیست و نهم [illegible] سری نگر والد
در سی و یکم پنجهزاری و در سی و دوم بنظم گجرات بالتفاق راجه جسونت سنگه بمقابله شاهزاده اورنگ زیب
متعین گردیده بعد حرب رو برتافته به اکبرآباد رسیده همراه داراشکوه باز بمقابله شاهزاده مزکور رسیده بعد از هزیمت
داراشکوه ملازمت عالمگیر نموده به بحالی منصب پنجهزاری به فوجداری مرادآباد و در سنه سوم به فوجداری متهرا
از تغیر الله وردی خان جعفر در همان سال بزخم جمدهر برادرش که غباری بخاطر داشت کشته شد و قاتل این
بجزا رسید **قاسم خان** خویش [illegible] در عهد اکبری در صوبه بهار جنگ کرده و قاسم خان برادر اسلام خان
نبیره شیخ سلیم چشتی ناظم بنگاله بمنصب چهار هزاری چهار هزار سوار که در عهد شاهجهان بوده **میر قاسم خان** [illegible] میر مراد
که در عهد اکبری به [illegible] کماندراری به سلطان خورم [illegible] در عهد جهانگیری به اعتماد الدوله [illegible] داشت
بمنصب پنجهزاری رسیده بنظم لاهور و بنگاله سرفرازی داشته چهار هزار و چهار صد کشتی فرنگیان اصیل وغیره بقید
آورده و ده هزار کفار [illegible] رسانیده بندر هوگلی مفتوح نموده خواجه محمد فاضل ولد محمد امین خان در سنه پنجم
عالمگیری بمنصب و خطاب خانی و در عهد محمد شاه بوزارت کل منصب هفت هزاری رسیده در صف جنگ
احمد شاه درانی در سواد قصبه سرهند بزخم گوله شهید شد **حرف المیم محرم خان** خواجه وقار منصب ذات در بیست و چهارم
شاهجهانی بخطاب محرم خان بمنصب هفتصدی و در سنه سی ام بتولیت روضه تاج گنج و سامان [illegible]
که در سنه احد عالمگیری بمنصب و خطاب داروغگی جواهرخانه دوم و بنیابت وزارت رسیده در سنه چهل و دوم
فوت کرده و دیگر است **محرم خان** در آخر عهد عالمگیری بمنصب هفتصدی و خطاب سرفراز شده و در سنه احد بهادرشاه
فوت شده و اموال ان بحکم [illegible] مسعود خان [illegible] معاف شده و دیگر است **مکرمت خان** ملا [illegible]
شیرازی در سنه احد شاهجهانی به منصب هزاری و [illegible] خطاب [illegible] بخدمت [illegible] و در سنه سوم در دکن در رکاب والا و در سنه چهارم

به قلعه داری اکبرآباد و در سنهٔ سیوم باضافه پانصدی و در سنهٔ ششم هزاری هزار سوار به فوجداری اکبرآباد و در سنهٔ هفتم بمرحمت علم
و در سنهٔ هشتم باز بخدمت بیوتاتی رکاب و رسالت بیجاپور و در سنهٔ نهم مراجعت از انجا و در سنهٔ یازدهم بمیر سامانی
و در سنهٔ دوازدهم و سیزدهم سرانجام ادوقه بر کابل قندهار رفته در چهاردهم پانصدی اضافه و در پانزدهم سه هزاری بنظم
شاه جهان آباد و داروغگی عمارت قلعهٔ شاهجهان آباد از تغیر اله وردیخان و در سنهٔ نوزدهم چهار هزاری چهار هزار سوار و د
در سنهٔ بیست فوجداری متهرا ضمیمه صوبداری و در بیست و یکم بمحاصره تمام عمارت قلعه بهکر از سوار سرفراز گردیده در سنهٔ
بیست و سوم فوت کرد محمد امین خان بهادر ولد میر بهاء الدین برادر عابد خان عالم سنجی در سی و یکم عالمگیری از ماوراء النهر آمده
بعد چندی بمنصب دو هزاری و خطاب خانی و در چهل و دوم بصدارت کل متقرر شده اکثر ترددات نموده در سنهٔ چهل و هشتم
سه هزاری و پانصدی و در چهل و نهم باضافه پانصدی و در سنهٔ پنجاه و یکم بخطاب چین بهادر و در عهد محمد شاه بمحاصره کشتن
حسین علیخان نمکحرام بخدمت وزارت کل و منصب هفت هزاری رسیده در سنهٔ احدی الثانی بعدم رفت محمد یار خان
ولد میر ابراهیم مازنی اصفهانی طهرانی در سنهٔ دوازدهم عالمگیری زور ملازمت چهار صدی و آینده باضافه منصب و خطاب
خانی و در سنهٔ دوم داروغگی گرزبرداران و آینده میر توزکی و در سی و یکم دو هزاری و در سنهٔ چهل سه هزاری
و بنظم شاهجهان آباد از انتقال عاقلخانی و در چهل و سوم فوجداری مرادآباد با وجود نظم صوبه بکور سه هزار و پانصدی
و بعد ازان بچهار هزاری رسیده در عهد محمد شاه فوت کرده در همت و اخلاق بی نظیر بود مخدوم الملک ملا عبد الله
الکن سنال در ملائی بی بدل بود در پیش شیرشاه و سلیم شاه قرب کمال داشت و در سنهٔ احد اکبری بخطاب و خلعت
مدار المهامی فرو گذشته در سنهٔ دوم بجاگیر لک روپیه سالیانه قانع شده در سنهٔ بیست و هشتم بحرمین شریفین رفت بگاه
مراجعت فوت شد گرگ باران دریده بود مولانا عبد القادر بداونی می نویسد که ملا عبد الله سلطان پوری را سلیم شاه
پسر بزرگ بابر بادشاه الکاسکه گفت که ازین چهار پسر از هندوستان رفتند و ان پسر هم در اینجا مانده است و بدبخت خود

شریک خود

شریک خود می دانند و ملقب بشیخ الاسلام کرده در اوایل زمان اکبر بادشاه بخطاب مخدوم الملک سرفراز شده
آخر کار که شیخ عبد النبی صدر شد بار از مخدوم الملک کشیده یافت و بی اعتبار گردید و در میان ملا و شیخ مباحثه و جدل
بتعصبها بسیار نوبنوبت می آمد مخلص خان در زمان عالمگیر بهندوستان رسیده بخدمت بخشیگری دوم سرفراز شد
و در نثر نویسی قدرت تمام داشت و در زمان بهادر شاه فوت کرد از وست ~ رهنما بمحفل ندهی یاره
جو سنگ را از روی دل آزرده کند انجمنی را منعم خان خانخانان بدر بس سلطان بیگ کوتوال اکبرآباد خود داخل منصبداران
اورنگ زیب شده بمراتب ترقیات نمود که وزارت ممالک محروسه بهادر شاه بادشاه نمود از وست ~
رفت مجنون و خرابست بیابان جنون لیکن بادی دگر از خاک خود ایجاد کنم منعم خان بهمینست تخلص از مردم کشمیر
دار و عمارت سرکار قمر الدین خان بوده از وست ~ جا داده لعل ترا اینگونه نسبت ~ که لعل نو تمکین و شراب بی نمکست
حرف النون نعمت الله خان ولد روح الله خان بن خلیل الله خان در سنهٔ چهل و هشتم عالمگیری بمنصب هزاری و با خطاب خانی سرفراز
شده و در اواسط عهد فرخ سیر آن آگاه بخشی دوم و در عهد اول محمد شاهی بمتوفی خود مختار گردیده نعمت تخلص می نمود از وست
~ هیچ وجه ملکدر نمی شود دل ما ز آب آینه گویا سرشته شد دل ما اول خواجه جابر نام داشت و در سنهٔ ربیع الثانی سنهٔ چهار
شاهجهانی بخطاب خانزمان مختار شد و از طویله خاصه اسپی با زین زر و فیل از حلقه خاصه با یراق نقره سرفراز شد
حرف الواو وزیر خان میرزا عسکری از مادر وزیر خان هروی صاحب کلانتر در عهد المجید آصفخان در آخر عهد عالمگیری بمنصب هزار و پانصدی
و با خطاب و داغی کابل سرفراز شده در سنهٔ دوم بهادر شاه به فوجداری سهرند با سکهان جنگ نموده مردانه وار جان
خود باخت حرف الیاء یحیی خان حسینی اصلش از قوم افغان و پدرش در ایام بابر بهندوستان آمده مولدش
در لاهور و در سن سیزده سالگی با ایران رفته بتحصیل علوم نموده بعد هفت سال مراجعت بهندوستان
کرده مأمور بخدمات عمده و مشغول بصحبت درویشان و علما و فضلا اول ملازم اعظم شاه

و در زمان فرخ سیر تجدید سبت توپیش گیلی و در عهد فردوس آرامگاه بمیر منشی گری علاوه آن در سنه
بیست و چهار جلوس تیمیری عبدالمجید خان به دیوانی خالصه سرفرازی یافت و در بلده اردو مکه صاحب وفات نموده
ازوست ـه ز فیض رخ غنچه بیری بوجد آمد ایاغ من ـه هر یک گل زباد صبح روشن شد چراغ من لمعه در بیان گهریال
حکما و سلاطین در آئین اکبری مرقوم است که گهریال بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی
والف و سکون لام از هفت جوش که هشت است تا به آتش با یاتش تنک هوش سیال ساختن طبقه خورد و بزرگ
سازند و امرا و بخبه دارند چون فرمان کشور خداوند دیگری نتواند زد و در سواری نیز همراه می باشد هندی جلیم هر یک از
نود و شصت را اجزا بخش کرده هر کدام را بهر گویند بفتح بای فارسی و سکون ها و زانه زیاده از نه و از شش کمتر کم نبود
به فتح کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و او بخش نشانه ربدر است و او را نیز شصت تقسیم گردانیده
و هر کدام را پل خوانند بفتح بای فارسی و لام و هر یک را شصت بل بکسر بای عربی و فتح بای فارسی و لام و برای بیش
آگهی و شناسایی بخشیدن قدر زمانی آوندی از مس و جز آن برسازند مانند سکه صد ماکه آنرا فارسی زمان نکان
گویند تا با سانی پیرآید ـه درجهان صدجه یا هدیت بودن ـه که به مکان توانش سودن ـه جام اسا گنگن با شش
تنگ تر بلندی و فراخی دوازده انگشت درمیان سوراخی کنند چاچه زرین میل یک با شکی بر برابری شش انگشت
بر گرد و آنرا طشتی با طاسی پر از آب صاف بارگذارند چاچه بایه و از سبب جنبش نرسد
چون از آب بر آمود گرد و یک گهری سپری شد و برای آگهی دوره دور نزدیک
آن هفت جوش را یکبار بلند آورند و بار دویم دوبار همچنان چون پهر سپری
شود بشمار گهری های گذشته از سر نو بنوازند و یکمتر و رنگی اندازه بهر وانماید
چنانکه در دو بهر هشت و سه بار بنوازند و فردوس مکانی بابر بادشاه در واقعات خود
نوشته اند

دا ... (red marginal note)

نگاشته اند چون بر سر حوض ~~بر~~ بهر چند گهری گذشتی همان شماره گهری زا ختی و بهر می سپری
شده واسته میشد من فرمودم که بشماره بهر اندک زمانی بار به آواز در آرند کار آگهان هندی
بوم سه صد و شصت دم آدمی قدر است را یک گهری گویند و بیست و چهار بل بس یا صد و شصت و نه آنرا
بیست و چهار را سه صد نفس بر گذشتن دین و لجام و سرای و نسیم از آن ساختن و آهن از سکاب را اوره — وجامه و گلیم
سلاح مار موزون و کیمخت ساختن از اختراعات کیومرث است و دیگران ساختن کیمخت از وی
آموخته و نام همین لفظ کیو امو خت نام داشت و بجهت کثرت استعمال بکیمخت مشهور شد چنانکه بتفصیل
این در تجلی نجم در ذکر ملوک عجم احوال کیومرث مذکور شد خط فارسی کیومرث و غواصی و احجار و نقلیه و — و نحو و نقل
حمال و شکار طیور و صید کرم پیله و خور ابریشم از برگ توت از مخترعات طهمورث و دیو بند است و وضع
حمام و ساختن شراب از انگور و کیفیت وضع شراب بدینگونه نوشته اند که انگور لطیف ترین اثمار است
بجهت تغیر هوا و استیلای ... ماه در بستان و بهار چندان خطی تمی نمایند پس جمشید فرمود که آب او را از
پوست و دانه جدا کرده در ظرفی انداختند و هر روز خود بر سر ظرف آمدی و غبار از سر مجلک مذاق
عرضه کردی تا طعم حرارت ظاهر شد و طبعت از وی منحرف شد شاه عالم پناه گفت که این زهر جانگداز است
اگر کم تا سران استوار کرده گذاشتند جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت اتفاقاً او را درد سری
بمثابه رو نمود که بر عرب خود راضی شده اندیشید که در دفع این ظلم الم صواب آنست که از این زهر جانگداز
که شاه را در خم است چندان تناول کنم که جان نقابص ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم
چون کنیزک بر حسب اندیشه قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزاز در وی پیدا گشت
صداع کمتر شد و بمقدار دیگر خورده بعد انکه چند شبانه روز صورت خواب در حال او نگذشت

شبی و روزی نخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض پادشاه
رسانید جمشید بمجرد شنیدن خبر بست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و اکثر اوقات سر را
بکار برده شفای یافتند و از ان شاه دارو خوانند و ایجاد دیبا ابریشم و سیم و ترصیع نمودن ان از لعل و فیروزه
ساختن تیر و کمان و خیمه از موضوعات جمشید است و نقاره نواختن در زمان منوچهر پیدا شد و در ایام
بشنیدن و موسیقی جز کدا انس از مخترعات گشتاسب است و تفصیل این قصه در بیان احوال وی رقیم یافته
ع برد باری در زمان اردشیر موضوع شد سواری فیل در زمان راجه کشن که بوای کشن مشهور است و معاصر
طهمورث بود موضوع شد و سبب این جبت حسبه وی بود و علم بولسیدگی و نجوم و طبابت از موضوعات
اوست خطاب و القاب تجویز نمودن در عهد کی خان بعمل آمد پیش از ین در ترکان رواج نداشت اصل بهای
منصب از موضوعات سلیم خان است بعد از وی هر کسی که به سلطنت دهلی فایز شد بلفظ سانی
افزود نمود و دستور ماهواره و سالیانه با برا مقرر بود اسم منصب مطلقا رواج نداشت
عمارت بر فصیل سنگی از مخترعات سلطان علاء الدین خلجی است
که وقت مراجعت از فتح بنگاله بعمل آمد اختراع روپیه در زمان شیر شاه
گردید چنانچه در آیین اکبری منقوش است پیش از ان سکه نقره رواج داشت
و وزن یازده و نیم ماشه شیر خان در عهد خود پدید آورد و در زبدة القلوب
مرقوم است که در سنه حب رصد و سبب هجری شیخ الرئیس ابو علی
سینه صورت عقد حساب اختراع نموده و محاسبان را از
عهده شمار و دیگر منصوبه با چون تخته فرنگی و امثال ان خلاص داد حیثیه

اخترعات

از مخترعات بهمن اسفندیار است و سبب ایجاد آن در ذکر بهمن مذکور شد اختراع دفن میت
از قابیل است چنانچه در تفاسیر مثل تفسیر کاشفی و غیره مذکور است و قصه آن که قابیل هابیل را
از پا در آورده اند است که جسد او را از انجه نوع پوشیده دارد و بر پشت گرفته روزی چند در کوه و دشت
می گشت ناگاه دو غراب را مشاهده نمود که یکی دیگری را کشته منقار زمین را شکافت و زاغ
کشته را در زیر خاک نهان ساخت قابیل از مشاهده آن صورت برادر بر داشته پس
رسم دفن کردن در میان خلق شایع نبود از انجا سند دفن نمودن میت که از کلاغ حاصل شد
که نجات باید سپرد و ناپروه اسرار الهی فاش نگردد و کسی به احوال کسی مطلع نگردد و مناره
منازل از اختراعات اکبر پادشاه است و قصه آن از زیارت روضه منوره حضرت خواجه معین الدین چشتی
از اجمیر مراجعت نموده و داخل فتح پور شدند حکم شد که از اجمیر تا فتح پور در هر کروهی چاهی نخته و مناره بلند
بجهت علامت کرده احداث کنند تا ره روان را دلیلی باشد در اندک مدت مرتب گردید مردم
جیلو و گرز بر در زمان شاهجهان پادشاه شروع گشت تقسیم یافته اختراع طعام نورانی
از نوران و خیث که خضر خسرو میر وزیر بود و سعید لقب داشت و احوالش در ذکر سلاطین در ضمن
گشته شدن خضر مذکور شد اختراع دار الشفا از ولید است چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است که ولید
در ایام ایالت خود در راه بادیه مصانع ساخت و در دمشق دار الضیافت و
دار الشفاء طرح انداخت پیش از وی این رسم نبود طنب ب پیمایش راه که در سفرها
و شکارها از عقب زمین را پیموده میروند در هندوستان از مخترعات بابر پادشاه است پیشتر
در ایام سابق رسم نبود انجیب سواری خطاب شد لطول چهار در عهد و بزبان هندوی طور گویند

در مسافت صد طناب را یک کروه مقرر کرده و هر طناب چهل گز و هر گزی هشت تسوی المحلقه
و گز اسکندری که بیشتر در هندوستان رواج داشت متروک گشت و گز بابری تا اوایل عهد نورالدین محمد
جهانگیر بادشاه در قلمرو هندوستان مروج بود عطر گلاب بسعی والده نورجهان بیگم بظهور آمده در هنگامی که
گلاب بیمگیرند چربی از ظروفهای که گلاب را گرم از کوزه برمی آرند در انجا ظاهر میشود آن چربی را
اندک اندک جمع ساخته چون از گل بسیاری گلاب گرفته میشود قدری محسوسی ازان چربی بهم میرسید
در خوشبوی و عطریت بدرجه ایست که اگر یک قطره ازان بر کف مالیده شود مجلسی را معطر میکرد
و چنان ظاهر میشود که چندین گل سرخ بیکبار در شگفتن آمده **تجلی نهم در احوال واضعین علم موسیقی**
و حقیقت مالکان اهل هند پوشیده نماند که در تحریر اسمای قدمای اغانیه و واضعین این علم و اسامی اغانیه متاخره
یعنی مالکان که بطرز عبادت دانسته تعینی آن نمایند و بعرض راگهای مخترعه متاخرین و شمار تحریض ماهر
کند هر یک که هرگاه که بمرتبه از مراتب کمال این فن رسیده اند و پاره در ترنم کیف و کم یعنی سر و تال
و تالهای مروجه و بعض اصطلاحات بر سبیل ایجاز و اختصار پرداخته تا هر خواننده و داننده فی الجمله بصیرتی
بحصول انجامد چون مقصود از تدوین این کتاب طرائفه ضبط تاریخ و جمیع اخبار متفرق گشته
هندا است از احوال اغانیه قدیمه و متاخره نگاشته بعد ازان به تسطیر سر و تال و توقف علم موسیقی
و مصطلحات خواهد پرداخت **اغانیه قدیمه** که واضع این علم اند برهمنان شود و برتا گفته میشود
ایشان اسروپ جوت یعنی واجب الوجود اعتقاد دارند نعوذ بالله اول سنهر یعنی
مهادیو که واضع این علم است دوم گرت سوم هنومان چهارم پارستی یعنی
زن مهادیو پنجم سرستی ششم رای ... هفتم بهشتم نارد نهم کلنانهه دهم

خم

تبریزیا دوم کنب ودار دوم سادل سیری دوم گوهل جهار دوم استو بر بادر دوم بابا شاه دوم اهو
نهند دوم رواون نر دوم و نیبانور دوم ارجن پنجم ورکاه **اسامی اغانیه متاخره** که این عمل را بطرز عبادت ساخته اند
یعنی ساینده آن بار مکس اند اول خلف حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره که درین عمل بمرتبه تالکی رسیدند
ولاداوات شریف البنا را درین سلسله شمردن و کوشش دور از ادب است دوم گوپال نایک سوم بیجو
چهارم بایندوی پنجم بکسو ششم لوهنگ هفتم جرجو هشتم بهگوان نهم بهنو دهم ڈوندی یازدهم ڈالو **واسامی**
و کنند هر یک و کنکار زیاده از شمار است از جمله شاهیر سلطان حسین شرقی و بابا سبن و بار بهادر و روپ متی
و شیخ بیر محمد و شیخ کبیر و مولا القرن قرتکی و پیده سنگه و نعمت خان و فیروز خان و غیره و در بحث علیحده از بیکه نایک
کیست و کنند هر یک کدام و کلاونت و قوال و غیره نوشته میشود **حضرت امیر خسرو دهلوی** قدس سره کمالات صوری و معنوی
انحصار در طبقه صوفیه و در بعض کتاب مرقوم است صاحب کمال این علم بوده اند چون سرود خوانندگان هندوستان
که هر کدام با چهند و دهروپد و استوت و غیره بود و این لغات بزبان کرناتک شیوع داشت
و مردم اینجا از ادراک معانی آن سرای نغمه در نمی یافتند حضرت امیر آن را بر چهار گونه
سرآهنگ اول قول که مشتمل بر عربی و فارسی نظم باشد تا سر مایی دی بر یک تال
تا دو پایه و یا چهار باشد قول که اول از آن سرنان در مقابل نایک گوپال ارشاد
گفته است الا کل شی ما خلا الله باطل و این در گیتها اکنون فرموده اند دوم اشعار فارسی
با ترانه میتی بر یک تال سوم ترانه بغیر از اشعار چهارم خیال و راجه مان و سلطان حسین شرقی
بعد حضرت امیر خسرو بر خیالها تصنیف نموده و سبب تصنیف قول و غیره آنکه چون نایک گوپال
از دکن به هند آمده بحضور سلطان علاء الدین خلجی در علم گیت و سنگیت بر معاصرین

نقوق گرفت و بر سلطان عشق او گران آمد حضرت امیر خسرو پنهانی نغمهٔ نایک شنیده از اندازه کیفیت وی
بجودت این قول و ترانه او را استنباط نموده بکمال رنگینی پیش نایک بخواند و او حیران و متعجب ماند و گفت
که عجب دیوی گردیده که برابر وی دسترس نیست هرچند این حکایت مشهور و در کتب مسطور است
لیکن در احوال نایک گوپال و زمانه او و زمانه امیر خسرو بعید کلی است مگر این نایک گوپال کسی دیگر بوده
باشد مخترعات امیر خسرو دوازده مختره ساز گری یمن عشاق موافق عنم زیلف فرغنه سرپرده
با ضرر فرودست صنم یعنی بربر را اضافه کرده اند مخترعات مخدوم بهاء الدین ذکریا قدس سره
دورکنی است اشان در تودی بالسری را و دهناسری را ضم نموده بلمعاتی دهناسری نامیده اند
داین مرغوب طبع حضرت خواجه قطب الدین قدس سره نوده و دیم پوربا را در دهناسری
افزوده سنی به پوربا دهناسری فرموده اند نایک بخشو از ترتیب یافتگان راجه مان است
صوت وی برخلاف مغنیان که اهل بادو کنس هم آواز نباشند نمک نخوانند او تنها در نهایت
سر اهنگی میخواند و به ترتیب نهایت بلند میخواند دور الاپ طرز یکتای داشت بعد راجه مان چندی
با پسرش راجه بکرماجیت پسر میبرد چون ولایتش از تصرف پدر رفت وی نزد راجه کیرت
طلب نمود و سلطان از ملازمتش بسیار مسرور شد و او را تصرفات است بعد از تصرفات وی
مرقوم میگردد در تودی ولسکار را دخل داده بهار دری نام نهاده بنام سلطان بهادر گجراتی
که معاصر او بود و در کانهرا اسیام را دخل داده بانکی کانهرا نام نهاده و در کلیان تصرف نموده بانکی
کلیان مشهور ساخت و مغنیان هند میگویند که نایک بکسو بکوت فقر و درویشی عمر گذرانید
و بخدمت سلاطین و امرا نرفت و بصحرایی نشست واصح آنکه بکسو غیر بخشو بوده است

بهو نایک

بهجو نایک در مرات اسکندری مرقوم است که در عهدیکه همایون بادشاه به تسخیر ملک گجرات
توجه داشتند و مندو مفتوح گشت و در روز شنبه حضرت جنت آشیانی لباس سرخ پوشیده
حکم بقتل عام فرموده بودند درین هنگامه بهجو نایک که مقرب سلطان بهادر بود بدست مغلی افتاد
و وی خواست که نایک را بقتل رساند نایک گفت که از کشتن من چه منفعت بتو خواهد رسید
مرا نگهدار که برابر خود طلا وزن کرده بتو میدهم مغل طامع و دستهایش بدستار بسته گرفته بکوچه شتافت
که ناگاه راجه از منشیان رکاب دالاکه به بهجو معرفت داشت رسید فوراً از دست مغل رها کرده همراه
خود گرفت و مغل تیغ آخته فریاد و زبان بدنبال شتافت تا آنکه هر دو بحضور بادشاه رسیدند و جناب
در آن وقت در نهایت غضب بود و مغل فریاد بر آورد که هندی من از نوکران سلطان بهادر است
درین اثنا خوشحال بیگ قورچی حضور که اکثر به نزد سلطان بهادر میرفت و بهجو را می شناخت
عرض کرد که این کلاونت بادشاه ملتان است بادشاه بنظر پرسش وی دید بار همان لفظ را
اعاده کرد وی کیف قربانت شوم گویند درین عصر مثل این هرجو نیست شعلهٔ غضب بادشاهی
و بهجو را حکم شد که خبری بگوید وی در نغمات فارسی دستی تمام داشت در آن حال این بیت در آهنگ
ادا کرد بیت کسی نماند که او را بتیغ ناز کشی مگر تو زنده کنی عالمی و باز کشی فوراً تغیری بخاطر بادشاه
راه داد و غضب برحمت مبدل شد و لباس بخلعت سبز تبدیل کرد و به بهجو اشاره رفت
که هر چه بخواهی بیابی وی عرض کرد که قتل عام موقوف شود و پذیرا شد آنگاه هر کس خاصه در لکر
بهجو نسبت ساطران تقرب همراه داده فرمودند که هرچه بهجو بگوید بعمل آرند چون این ظهور یافت وی
بسیار کس را از نوکران سلطان بهادر مستخلص ساخت و خود گریخته پیش سلطان بهادر

رفت نایک گوپال از شاگردان نایک بخشو است گویند از وی قدم پیشتر گذاشت منقول است که راجه

از راجه‌های هندوستان بقصد اشتیاق نزد وی رفت و نایک گوپال در آن حال بعبادت خود مشغول داشت

اصلا بطرف راجه ملتفت نشد اتفاقا موجب گرانی خاطرش گشت ناگاه دید مردمان کواری وی

که در بیت السمع بودند همه غش کرده از مرکبها افتادند و راجه نیز در کوچه بیخودی رفت بعد از زمانی بهوش آمد

تعظیم و توقیر نایک افزود و نایک مذکور در عهد سلطان بهادر عزت تمام داشت و در برات اسکندری

منقول است که این مرتبه برای نایک بخشو بود والله عالم بالصواب بابا رام داس بیراگی و نایک دهوندهو

هر دو از کاملان فن بودند و معاصر هم بودند بسیاری از دهرپدهای کلام ایشان مروج و مشهور در

خلاصة العیش مرقوم است که از ثقات کلاونتان بسمع رسیده که در عهد عرش آشیانی بودند و در ملک

برج که از اعظم معابد هنود است اوقات بسر میکردند گویند تانسین در مبادی حال از ایشان استفاده

کرده تانسین گوالیاری سردفتر مغنیان هند از دعای شیخ محمد غوث متولد گشت و در پیش شیخ یکی

پرورش در خدمت شیخ آورد و شیخ لب خورده پان تنبال بین داد و بدهنش گفت که چون این سر کش

از کنش بر آمد در خدمت شیخ ماند تانسین بخدمت شیخ بسر می‌برد و بعد از رحلت آنجناب

از فراط غم و اندوه فن موسیقی را از تصانیف نایک بکو آموخت و در ملک

دکن بتحصیل این علم نمودند گویند که از دختر نایک بکو نصیب کسب نمود

نایک کرد و در زمان حکومت شیرخان افغان بر دولت خان

پسر او عاشق شد و بعد مردنش بسمت تهته رفت چون آوازه

یکتائی وی در فن مجلس حضرت جنت آشیانی اکبر بادشاه

مکرر السیر

مکرر رسیده از پیش راجه انجا بحضور طلب شد چون نغمه‌سرائی وی طبع بادشاه را مسرور نمود

پایه اعتبارش بلند تر گردید تصرفات تانسین آنکه در کانهرا ملار و کلیان ضم نموده بحضور اکبر بادشاه

درباری کانهرا نام نهاده و در اساوری کندها را آمیزش نموده لفظ جوگیا افزود و در ملار کانهرا منضم ساخته

ملار میان نام نهاد و توری میان و سارنگ میان که مشهور است از متصرفات او است بسبب

کثرت عمل او منسوب گشته خوشحال خان صاحب خلاصة العیش منقول است که وی برادرین فن چندان

اعتباری نبود مگر نغمه اش بسبب خاطر اقدس اعلیحضرت گشته بدین جهت شهرت یافت چنانچه در

شاهجهان نامه مرقوم است که اعلیحضرت کلاونت مخاطب بگن سمندر خان و داماد بلاس خان پسر

تانسین بدر خوشحال خان مذکور است چهار پسر داشت بهترین همه خوشحال خان بود حکایت

عجیبی مذکر نفس ملحق است حکایت که روزی اعلیحضرت با علیمردان خان خطاب فرمود که

در فراست شما کلام است شاهزاده کامگار نوبت سلطنت خواهد رسید از انجا که امیرالامراء مذکور دانشمند

بود بمیران خرد سنجیده که توجه جناب بادشاه بطرف دارا شکوه است و کار بالعکس است

اندیشید که صاف عرض نمودن مخالف قانون ادب است و خلاف کفش منافی بندگی و دیانت است

این مراتب را ملحوظ داشته بعرض رسانید که بهر فرزند رسد که فرزند قلیجان رفیق باشد عالیجاه کامیاب گردد

و خان مذکور از امرای شاه عباس ثانی بود که همراه علیمردان خان آمده اعتبار تمام داشت چون حضرت را ابرای

امیرالامرا اعتماد علی بعد محمد دارا شکوه را استمال نموده وی نصیحتها منفور بودند و خان موصوف را استعین

بادشاهزاده غیر بودند شاهزاده بارهور قید و گران والحمد که دانسته حکومت های بیجا نمود خان مذکور

در اندک زمان اعراض دیده بر اقفیت امیرالامرا بسر میکرد و در این اثنا محمد اورنگ زیب را مرتبه دویم لطافت

هو سحاب و کس مقرر کردید بنوبت عبادت بخانه امیرالامرا آمده در باب همراه بودن مرشد قلیخان
مبالغه فرمود و گفت که ما را نظر لفته یافته سابق درین باب بحضور عرض کردن مناسب نیست الا این
مشکل این امر شود امیرالامرا ناچار متکفل آن گرفت لیکن بجهت عرض سابق خود در جرات این
امر تردد بخاطر داشت اکثر دل گرفته و منغص میماند روزی مصاحبی اظهار کرد اتفاقاً اکنون به خوشحال خان
اخلاص و ارادت با خلاف این مذکور کردی گفت اگر نواب بمن تنگ آمده به مرحمت فرمایند عرض
ایشان میرای باید لیکن بشرطیکه هنگامیکه این کمینه اشاره کند بحضور عرض کنند الشخص بنا گاه این
احوال بعرض امیرالامرا رسانید وی قبول فرمود پس آنگاه بعد چندی تقریب جشن نوروز خوشحال خان
و بسرام بر پایه خود ایستاده راگنی پوربی می سرائیدند تا اثر کلی بخاطر اقدس داشت همدران وقت خوشحال خان
به امیرالامرا اشاره کرد که اینوقت عرض رخصت مرشد قلیخان بخاطر انور یک دو بار انشد از نسکه آنحضرت را
در انحالت تغافت بود که بود ناخوانده عرض الصیاد و خاص بر زبان شد امیرالامرا اصحاحه بخلعت خاصه
فرستاد در دیوان دوم خام موصوف را بجهت رخصت آوردند و از غر خلعت خاصه
صحاحه بنظر اقدس گذرانید فرمودند که عرض رخصت بسیار نه امیرالامرا عرض بنظر در آورد آنجناب
را که هنگام صاد توجه خواندن بود اطلاع غفلت نامناسب دانسته حکم به خلعت
رخصت داد و بادشاه زاده محمد اورنگ زیب مرافقت خان مذکور را غنیمت
دانسته متوجه مورد مکرمت و مرحمت شده است تا آنکه در جنگ با شاه محمد دارا شکوه
پروانه وار جان خود در باخت پس آنگاه خلد مکان همواره بر فراست و جوهر فهمی امیرالامرا
تحسین میفرمودند بعد چندی سبب تمام قصه بسمع مبارک اعلیحضرت رسید

بهمن

بهمن جرم آن هر دو برادر یعنی خوشحال خان و بسرام از پایه موروثی خود که بجای تانسین می ایستادند ممنوع
شدند بده سنگه ولد انروده سنگه ناظم راجه بوندی که صبیه بسن سنگه نبیره راجه جی سنگه
در عقد داشت در اقسام نغمه قدرت تمام داشت خاصه در ونش مثلاً نبود چندی به
بادشاهزاده مکرم معظم شعبه کابل ماند اکثر بمصدر تردد است نمایان شد ذوالقرنین فرنگی درین
فن وقوف و اعتبار تمام بهم رسانیده شهره آفاق گشت و هر بیت های تیتین نغمه از وی یادگار است
از مرزا عاقل شاگرد میان تانسین کسب این فن کرده و بعضی گویند که از لسیر مرزا عاقل که در عهد
حضرت خلد مکان امینی و فوجداری ساهر داشت در عمل وی المحال به نزده لک روپیه رسید
گویند در مدینه منوره رفته در نعت جناب مقدس رسالت مآب از مصنفات خود خوانده
مورد تحسین آن شهر گردیده و در همانجا مدفون است سلطان حسین شرقی در بن علم مهارت تمام
داشت بحدیکه کوس لمن الملک در چهار دانگ هند می زد و کسی را در برابر خود حساب نمیکرد
چنانچه درین فن راگنی های مخترعه سلطان حسین دوازده شیام مانند گور شیام و ملار شیام و بهوپال شیام
وغیره است و چهار تودی و ملک اساوری جه و اساوری جونپوری تودی به نرکب بالسری اختراع
نموده صاحب تاریخ اکبری مینویسد که وی از آخر طبقه سلاطین شرقیه بود با یک لک سوار و چهار صد زنجیر
فیل با و بسیه متوجه شد و مظفر و منصور گشت بعد ازان بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت بر افراخت
وری عجز و زاری وسیله نجات ساخته امان خواست لیکن از غایت نخوت نشنید
از انجا که غرور پسند جناب باری نیست از سلطان بهلول لودی شکست بر
شکست خورد و سلطان بهلول مظفر و منصور جونپور تصرف در آورد و ملک قطعه زمین باو عنایت

فرمود با بهادر در رب بنی عاشق و معشوق هم بودند اشعار هندی در حالات وصال و فراق بمناسبت گفته اند
با وجود ریاست شغل این فن بزبان خود میکردند شیخ بهجو و لد شیخ کبیر در فنون این رتبه بلند بهم رسانیدند
طرح جدید وضع کردند بحضور اعلیحضرت صلهای فراوان یافتند مولد هر دو اکبرآباد بود و در اوان عهد
شاهجهانی رخت هستی بر بستند شیخ بعل الدین نبیره شیخ شیر محمد گور خیال را امر ملکی بسیار در بخشاکا تمام
می سرود نعمت خان دلو مرتول خان یگانه آفاق بود وصف بین نوازی بس مافوق بیان است در اصناف
دهرپد و خیال و ترانه دف هم و انواع نغمه و غایت نازکی و بجنگی و رنگینی است در عهد ابد حال در مجلس محمد معظم شاه
از صحبت نبادری قوال و لاله مکالی نموده در دولت کبیر و دیگر یگانه های دوران اخذ کمال نموده بعد از آن در رکاب
پادشاه سلیمان جاه معز الدین بهادر جهاندار شاه عزت و اعتبار تمام یافت بعد از آن فردوس آرامگاه مروج
احوالش فرموده قدردانی نمودند در عهد اعلیحضرت ابد حیات در نوردید فیروز خان داماد شاهکرد مرحوم
گوی امتیاز از امثال و اقران در ربوده در دشوار کاری و بجنگی و رنگینی دمی از دیگری بحال و در بین نوازی یگانه زمان
و عدیم الامثال بود در اصناف دهرپد و ترانه و خیال قدرت تمام داشت چون احوال نایکان معلوم شد
ابتدا بیان سر و تال بر طریق اجمال نگاشته می آید لمعه در بیان سر و تال بر طریق اجمال
باید دانست که آواز بر دو نوع است یکی بدون توسط موجودات ممکن باشد علمای هند
انرا ناد گویند و آن صدای است که در ازل الازال بود دوم آوازیست که بتوسط
موجودات بوجود آمد و انرا اقام ناد و آن کیفیتی است قایم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است
و حکما گفته اند که هرگاه دو جرم بسبب تقاوم بیکدیگر مالیده شوند چون بشنجی صدا شود که آن را
قلع نامند یا بشدت جدا شوند که آن را قلع گویند هوای آن میان متموج گردد بر

مثال موج آب

مثال تموج آب و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد
و برق و سنگ و آهن و چوب و غیره که بر هم خورند از این قبیل است اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی
و سایر حیوانات لطیفه و دیگر نیست جز هوای که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آنرا از درون سینه اخراج
نمایند بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان و تقطیع حروف و کلمات
با عوارض دیگر مثل در و زیر و بم با اختلاف لغات ظاهر میگردد چون حقیقت آواز معلوم شد باید
دانست که سر آنست که از وجود اک ظاهر شود و ترکیب یابد و آن هفت اند و اصل این هفت سر آنست هستند
یکی از همه پست تر و آنرا کهرج گرام گویند دوم از همه بلند تر و آنرا گندهار گرام و القوی لکهات گرام
گویند سوم متوسط در بلندی و پستی آنرا گویند و اسامی هفت سر اینست کهرج رکهب گندهار
مدهم پنچم دهیوت نکهاد و گرام از ناف خیزد و گرام دوم از حلق و سیوم از تارک سر و مجموع اسامی سرها
سرگم بدلی تعبیر میکنند و تسمیه سنک است شر کهرج با خود عوار آواز طاوس و سر رکهب از آواز پپیها و گندهار
از آواز قوچ و مدهم از کلنگ و پنچم از صوت کویل و دهیوت از صدای اسپ و نکهاد از آواز فیل استخراج
نموده اند و اگر به ترتیب سرها یعنی از سین بعله ابتدا کرده و باقی حروف مذکوره را بلند تر از ما قبل خود تا به سینی
رسانند آنرا آروهی گویند و باز به ترتیب اندک قرار گرفته اعاده نمایند و بر سر
کهرج رسند آنرا آوار و هی نامند و نیز باید دانست که اهل این فن در ذیل هر سری از
سرهای هفتگانه مرقومه چند مراتب قرار داده آن مراتب را شرت می نامند
بلندی و پستی و آهنگی که در بین بلندی و پستی بهم میرسد شرت همان است مثلا از کهرج
تا رکهب فاصله هست آنرا چهار حصه نموده شرت کهرج گفته اند و از رکهب تا گندهار

سرست مدرکیب واز کنه بار تا مدهم دو سرست واز مدهم تا پنجم چهار سرست واز پنجم تا دهیوت چهار سرست
واز دهیوت تا نکهاد یک سرست واز نکهاد تا کرج دو سرست نکهاد مقرر نموده اند واین جمله بیست و دو شدند
مورچهنا یعنی سکون حقیقی که در میان دو حرکت متضاده توقع آمد وآن عبارت از پستی سو بلندی رفته
بر سرهای که در میان گرام هاست عبور نموده وباز همچنان اعاده کرده و مابین دو سر توقف حقیقی داشته
است والجمله بیست ویک باشند و سرست ومورچهنا در ازدهی واو ازدهی حاصل شود و صاحب خلاصه العیش
نوشته و سرست و مورچهنا مخصوص فن هند است و معنی ملاد و دیگرا ادراک نکرده اند بل فهم آن نیز آشفته
نام های سرست ها سرست ها سرست تیبر کمدوتی مند چهندوتی سرست دیاوتی
رنجنی رکتکا سرست رودری کرودهی سرست بجرکا پرسارنی پریتی مارجنی سرست کهیتی
رکتا سندیپنی الاپنی سرست مدنتی روهنی رمیا سرست اگرا چهوبهنی جمله بیست و دو شدند
باید دانست که اختلاف و نیز در راگ و راگنی از عدد ــــ سرهای کمی و بیشی سرست هاست مثلا راگنی های
سنپورن و اوڈو و کهاڈو می باید که مطلق سرست سبع درآیند مراتب لفافی باعتبار سرها می نماید لیکن
اختلاف کمی و بیشی سرست ها و تقدیم و تاخیر سرها موجب تخلف صور آنها گشته چه در یک محل
سری با سرست های خویش تمام وکمال جلوه گر است و در مقام دیگر شرتی از سر فوت شده
یا بیش و کم گشته لهذا به اختلاف صورت است فایده اگر راگ و راگنی
در جمیع نغمه ها که بالا مذکور شده سرانیده شود یا نواخته گردد آن را سنپورن نامند
واگر در شش سر مذکور خوانده شود آن را کهاڈو واگر در پنج سر خوانده شود آن را اوڈو نامند
و جمله راگ و راگنی بر سه قسم است سده سالنک سنکیرن سده آنکه راگ
یا راگنی

یا راگنی امیزش نداشته باشد سالنک آنکه سایه از راگ یا راگنی داشته باشد مانند سری راگ
که سایه گوری دارد و سنکیرن آنکه ترکیب از دو و سه باشد مانند بهیرون که ترکیب از تودی و کهمبهات
در ود اهل این فن راگنهای سده و راگنهای سنکیرن آمده و سر را چهار نام دیگر هم بود بادی سنبادی بیبادی
انوادی تفصیل این مصطلحات اطناب میکند لهذا آنرا موقوف داشته میداند که از جمله سرهای هر راگ
یکی را گره خوانند و گره یعنی خانه است و آن سری بود که ابتدای راگ از وی مبتنی کنند
و بعده سرهای دیگر سر نموده باز بران سر قرار گیرند لمعه در اوقات یعنی راگ در راگنی های سدیه
بطریق اجمال بهیروی و بهیروی بالی و مده باد و دیپک و میلار و ملاول و دیگر [illegible] و بنگال و سیام و [illegible]
و ناسری و ملیه و بجسم و لیکار و بهیرون و للت و بسنت جمله وقت صبح قلیلی پیش و بس تحواند
و بیت منجری و کن کلی و رام کلی و سورتهه در پهر اول روز سر آیند لیس دیس قلیلی و برادی و تودی
و کهامود و سکهرای و کند هار و دیسی و سکر اهری در پهر دوم روز و سری راگ و مارو و گوری
و ترودی و نت و کلیان و کیدار و بیهاس و همیر با نت در پهر سوم روز تا نصف شب و مالکوس و
بهرج و سوهنی و کهالکرا و بهاگرا از نصف شب تا وقت صبح به پیش و بس قلیل برآڈی و لکودی
استادان قدیم مقرر کرده اند که هرگاه هر وقت سوای خواننده و شنونده بجت راگی که مشتاق آن شود
در حقیقت وقت آن راگ همان باشد و حقیقت صورت هر راگ و راگنی موافق تحقیق صاحب
خلاصه العیش نگاشته می آید و آن اینست اول بهیرون و این از دهان مهادیو برآمده
ذات وی اوڈو بود یعنی ترکیب آن پنج سر از سرهای هفتگانه پس چون سر حرف این
پنج سر جمع کنند ترکیب وی چنین است سکم و باعتبار حروف اول ترتیب سر و ... بایه

این راگ بود بس انرا در سرورت بوقت صبحگاه خوانند و راو ڈو و بوسش بهیرون جای اشتیاه
است زیرا که اغانیه بکتابی این عصران را سنپورن میگویند و ترکیب انرا سرکم هنی گویند
شاید شو ماق انرا هر پنج سرائیده اند وصورتش مثل صورت مهادیو یعنی بطور جوگیان خاکستر بر تو
مالیده و از جتا رود گلگاه بر آورده کنگن در دست و هلالی در میان پیشانی و چشم سیوم در میان
دو ابرو و ماری سیاه در بر و دوشش پیچ خورده قشقه زده چرم فیل بر دوش با فرس کرده
منڈ مال از کله آدمی بعبدہ بست حمایل ساخته ترسول یعنی نیزه سه شاخه بدست و برابر خود
برزمین آخته و گاو سوار سیپی بجای بسته باشد دوم مالکوس وان همچنان
از دهان مهادیو بر آمده سنپورن باشد و ترکیب سی سرکم هین و در سرورت آخر شب
خوانند وصورت وی مرد صحیح مثل دیش قوی جسد چوبی بدست و بغرور جوانی مست مالای
مروارید بگردن کرده بازنان خنده کنان در لعب و بازی بوده سیوم هندول و این
از بدن برهما بر آمده اوڈو باشد و ترتیب ان سکم تن و در سنبت رت اول روز
خوانند وصورت ان مرد خورد سال بکمال جمال زرد فام بگهواره زرین نشسته و زنان خوش رو همچنان
و سرود گوی جمع گشته چهارم دیپک وان از چشم افتاب بر آمده سنپورن بود و ترکیب او سرکم
بدین و در گریکهم رت و بسط روز خوانند مرد سرخ رنگ گلگون لباس مالای مروارید گلاب
بگردن کرده میان حجره تاریک با زنی در معاشرت و مباشرت بوده باشد پنجم سری راگ
وان از ناف زبس بر آمده سنپورن باشد و ترکیب وی سرکم هدین و در هیم رت آخر روز خوانند
وصورت وی مرد صحیح سفید پوشش از بلور و یاقوت مالا کرده گل کنول بدست گرفته بر تخت نشسته و مغنیان پیش او

نمود باشد

نغمه گو یا باشند ششم میگهه راگ وان از تارک برهما بر آمده اوڈو بود و ترکیب ان در هین سرک در
برکهارت آخر شب خوانند صورت وی مرد جوان سیاه فام موی سر دستار کرده تیغ آهیخته بدست
کرده باشد و اما اصناف راگنی های راگ شش گانه بر قوم ها غبار مذهب هر کوره نخست پنج راگنی
بهیرون راگ اول بهیروی سنپورن بود و ترتیب وی هست در هین سرک سکاهم صبح
خوانند صورتش زن خورد سال در کمال جمال و در ارغوان نازک اندام زرد فام خوشگو سینه مدرج
در بر ساڑی یعنی مقنعه سفید بر سر کرده از گل چنبه حمایل نموده بر قله کوه که کنول شگفته بر سبیل لنگ
مهادیو بنماید و حجره نو اران نغمه دارند دوم بیراڑی که مشهور براڑی است سنپورن باشد
و ترکیب ان سرکم هین در آخر روز خوانند صورتش زنی سبز فام خوش رو و مسکین بو گلگل بدست
و گل طلب برجه یعنی طوبی در گوشش شفیا گوشش با جلعب در آغوشش شراب نوشش
می ماند سیوم مدهمادی سنپورن بود و ترتیب هست در هین سرک بوقت صبحگاه خوانند صورتش
زنی طلایی رنگ پیراهن زرد کرده قشقه زعفران زده با ناپاک بر لب دریا نشسته در
بوس و اغوش بوده باشد چهارم سندهوی سنپورن بود و ترکیب او سرکم هدین و در آخر روز خوانند
صورتش زن جمیله گلگون لباس گل دو پهریه بگوش کرده نیزه سه شاخه در دست گرفته با کمال غضب و در انتظار
حریف که خلاف وی کرده رفته نشسته باشد پنجم بنگال سنپورن بود ترتیب وی سرکم هدین و در آخر روز خوانند
زنی جمیله بطور جوگیان خاک زده و از جتا خلاله بسته در دست راست گل کنول و ترسولی بدست چپ گرفته صندل
بر بدن مالیده قشقه مشک و زعفران کشیده پیراهن زرد کرده نشسته باشد اما پنج راگنی مالکوس راگ اول
ڈودی سنپورن باشد و ترکیب وی سرکم هدین اول روز خوانند صورتش زنی سفید پوشش

قشقه کافور و زعفران زده بصحرا ایستاده و آهوان بسرود دلکش او نهاده و بعن نوازان بر در بوم خوان
باشند دویم کوری اوڈو باشد و ترکیب آن سکم دهن و در آخر روز خوانند صورتش زنی جوان بوقت
نازک اندام سبز فام سفید پوشیده شکوفه انبه در گوش کرده مستانه نغمه میخواند سیوم ککهی اوڈو و بود و
ترکیب او انکمست بوقت صبح خوانند صورتش زنی فراق زده صفت کشته گریان و موی پریشان
بر سر و رخت قدم با آیینه بسر و دستش افکنده نشسته باشد چهارم کهماوتی
کهاوو بود و ترتیب وی دهن سرکم و در نیم شب خوانند صورتش زنی سفید پوش
عشرت دوست انکبار سبز و ساری سرخ پوشیده با سباب انس و خوش فوطه و حوم
نشسته باشد پنجم کالله سنپورن بود و ترکیب آن دهن سرکمت هنگام صبح خوانند صورت
وی زنی شمس بسیمین بدن خمار آلوده بعد مجامعت برخاسته و علامت دو شینه
و شینه بخود داشته چه انگیا و زیور ترکیده و هار گل بنیه پالیده کرد به بر بستر خواب زولیده
بوده باشد داما راکنی هندول راک اول اوڈو بود و ترتیب آن سکم نی وقت
صبحگاه خوانند صورتش زنی طلائی رنگ نیلی لباس قشقه مشک زده خوش نشسته و نازک
بعذر دوشینه مربای وی افلوه و اوا عتنا ندا شسته باشد دوم لوپا کهاو و بود و ترکیب وی کم دیس
در اول روز خوانند صورتش زنی نیم کشیده بجون پهلوان خاک پرورد و بازو مالیده خضاب ناک و بهاله ایستاده
باشد و بعضی صورت دو پهلوان کشتی گرفته نوشته اند اصح قول اول است سیوم الت
اوڈو بود و ترکیب آن دهن سکم هنگام صبح خوانند صورتش زنی صبیح نازک
و باریک کمر پیرایه گلگون کرده حمایل در گردن زده نشسته باشد چهارم

بلاولی

بلاولی سنپورن بود و ترکیب وی دهن سرکمت در اول روز خوانند صورتش زنی جمیله سیاه فام
نازک اندام پیرایه سرخ بر هیئت کرده لکار بسته در عبده گاه نشسته باشد پنجم طبمنجری سنپورن بود و
ترتیب او بدین سرکم در نصف شب خوانند صورتش زنی فراق زده تنها در میان خانه نشسته
زار و نزار گشته و حمایل گل از گرمی باطن آن افسرده و پژمرده شده باشد اما پنج راکنی و بمکب
راک اول دیسی کهاو و بود و ترتیب وی رکم دهنس در پهر روز دویم خوانند صورتش زنی صبیح
سبز پوش از غلبه مستی در آغوش کنار حریف افتاده گویا مباشرت میخواهد دویم
کامود سنپورن باشد و ترتیب دهن سرکمت در پهر دویم روز خوانند صورتش زنی زرد فام
خوش اندام انگیای سفید و ساری سرخ پوشیده از مستی شهوت جوشیده خالف و گریان
با منظر حریف در میان صحرا نشسته بود سیوم نت سنپورن باشد و ترکیب او سندیب
کم در آخر روز خوانند صورتش زنی سرخ رنگ نوخاسته لباس مردانه ساخته در جنگ گاه بوار اسب
تیغ آخته با دشمن نبرد ساخته بود چهارم کدارا اوڈو بود ترتیب آن لس کمب در نصف شب
خوانند صورتش جوگی زنی بلباس سرخ نیم رنگ و در دو گلک از جبا برآمده و ماری
بسر پیچ خورده نصف ماه در پیشانی بود و بتصور مهادیو جنم لسته نشسته بود پنجم کانهرا
و انرا اگر مانی نیز نامند سنپورن باشد و ترکیب وی لبس کم مد در اول شب خوانند
صورتش مرد صبیح سفید پوش قشقه کافور زده تیغی بدست راست آخته و بجیب
دندان فیلی برکنده گرفته ایستاده و فیل بر قفا افتاده باد و فروشی او بر سیاس گو
بود اما پنج راکنی سری راک اول مالسری سنپورن باشد و ترتیب او سرکم بدین

در پهر دویم روز خوانند صورتش زنی سرخ رنگ پیرایه زر کرده با زنان مصاحبه و زیر درخت انبه خندان
نشسته بود دویم مارو که او را وابسته ترکیب او سه کم و این در آخر روز خوانند صورتش
زنی جمیله زرین پیرایه حمایل گل در گردن کرده بوعده گاه حیران نشسته بود سیوم دهناسری که او دو بود
و ترکیب او سه بدین رگ در پهر سیوم روز خوانند صورتش زنی فراق کشیده پیرایه سرخ کرده
تنها گریان بر زیر درخت مولسری نشسته باشد چهارم بسنت سپورن و ترکیب او سه کم
بدین در نصف روز خوانند صورتش مرد سبزفام سرخ پیرایه از پر طاوس تاجی بر زده شکوفه
انبه بدست راست و پیره‌بان به جیب گرفته با زنان رقاص نوفی می نوازد و بعضی ستی برازد
بعضی سرکیش را با صفات ... کرده با کوههار قم کنند پنجم آساوری او دو بود ترتیب این سبب
در پهر دویم روز خوانند صورتش زن جمیله سیاه فام نازک اندام سفید پوشیده قشقه کافور در پیشانی
کشیده مارها بوی پیچیده و از موی سر کلاله گردانیده بر قله کوه برآمده و نزد بعضی بر بنه کشته بیدی
از برگ انجیر ستر کرده لبسته بود ملک ... راگی ملکبه راگ اول تک سپورن باشد و ترکیب ان
سه کم بدین در نصف شب خوانند صورتش زن فراق کشیده و محبت اطفای تب باطن
از برگ گل کنول بستر کرده بر سر آن سست افتاده بود دویم ملار او دو باشد و
ترتیب وی این رگم در نصف شب خوانند صورتش زنی نوخاسته صبح هجران آلوده فراق کشیده
ضعیف و نحیف گردیده از گل یاسمین زیور کرده و در کنجی گریان بین می نوازد سیوم گوجری
سپورن بود و ترکیب آن رکم بدین است در پهر اول روز خوانند صورتش
زنی جمیله باریک میان الکهای زرد و سارگی سرخ بر هنفت کرده و

سرود کیان

سرود گویان نغمه خوان بنشسته بود چهارم بهوپالی سپورن باشد ترتیب او سه کم و این آخر شب
خوانند صورتش زنی صبیح سفید پوشیده قشقه زعفران در بدن و هار گل بگردن کرده کنار بسته
در کنار حریف خوش نشسته بود پنجم دلیکار سپورن باشد و ترکیب وی سه کم همین در
آخر شب خوانند صورتش زنی صبیح با جمال جمال عنبرین خال بالای بر دارید بگردن قشقه صندل
در بدن با حریف در یک خانه به قمار بازی خوش نشسته بود داما اضافات های اسامی
سرهای راگ ششگانه مرقومه بعنوان مذهب مرکوز و لیس الکاه تحت هشت پتر هیرون راگ
اول هرکه دویم ملک سیوم پوربا چهارم مادهو پنجم سونهور ششم بلبلیه هفتم مده هشتم
پنجم اما هشت پتر مالکوس راگ اول مارو دویم مبواد سیوم بدهنس چهارم
سرمل پنجم جیدرک ششم نند هفتم بهور هشتم کهوکهرو بغولی سناک اما هشت پتر
هندول راگ اول جیدر سیت دویم منگل سیوم سوبها چهارم انند پنجم بنود ششم برون هفتم کوار
هشتم بهباس و انرا بهاسکر نیز گویند اما هشت پتر دیپک راگ اول کهتل دویم کمل سیوم کلنگ
چهارم جلبک پنجم کسنته ششم رام هفتم لهک هشتم جمال اما هشت پتر سری راگ اول سندهو
دویم مالو سیوم گویند و بعضی هیمر و بعضی کلیان گفته چهارم گمناکر پنجم کسنه ششم کنهیر هفتم سکرو
و بعضی رکت گویند هشتم بهاکرا اما هشت پتر میگهه راگ اول
جالندهر دویم سارنگ سیوم نت نران چهارم سنکراهرن پنجم کلیان هنود ششم
گجندهر هفتم گمند هار هشتم شبها اما اسامی بهار جای سر راگ ششگانه مسطوره
نخست بهار جای نیز اهیرون راگ اول سوها دویم بلاول سیوم گورکلی

جهارم کنهاری پنجم اندامی ششم بهل کوجری هفتم بث منجری هشتم میرو یے اما بهار جا بایے
نبر مالکوس راک اول دهناسری دویم مالسری سویم جبت سری یا جهارم سکدای پنجم
در کاسم کندهاری هفتم بهم پلاسی هشتم کامودیے اما بهار جا بایے نبر هندول راک
اول بیلاوقی دویم کرودی سویم جیتی جهارم پوربی پنجم ماروایی ششم بردن هفتم دیوکری یا
هشتم سرستی اما بهار جاهای نبر دیپک راک اول سقل کوجریے دویم صنجاو تے
سیوم مالکوجریے جهارم بهوپالی پنجم شنوهر ششم ابیری یا هفتم امن هشتم ابیم اما
بهار جاهای نبر سری راک اول بحیاو دویم دهاجی سویم کنبه جهارم توهینی پنجم سرو ششم کهیم
هفتم سر ملبا هشتم سرستی اما بهار جاهای سر میگ راک اول کهرباب و انرا اکثر بات
دکر مالک کویند دویم کاودی سویم کدمنات جهارم بهاری پنجم مانجه ششم
برج هفتم بث منجری یا هشتم سد نهات بوده باشد چون اسامی راک برکوره و اکنی با
و تبرها و بهار جا تفصیل برقوم شد اکنون وقت انست که احوال تال اوهایا نوشته اید یعنی علم اصول
و بحور هندی مخفی نماند که تال فعلی است که جون دو جیز با هم ضرب جو زند
و صدا و پیدا ایں حرکت سمی به تال است وان اصل و بنیاد نغمه و سار رقص
است و بدون ان این همه صورت نه بندد و اصل ان از مهاد یو
و پاربتی زن او خواسته مستور نماند که ترکیب تال باشد بعض
از حرکت و سکون است سکون الفرعین را که از ضعفین یعنی دسک هم بر سد
کال نامند پس کال نام سکون بین الحرکتین است و اقل این سکون که یک کال

مثلا در فضا

مثلا در فضا بود دانست که صد برگ کنول جون بهم گذارده سوزن زنند با جمله ملضرب سوراخ شود
الفاه سکونی که بسوراخ شدن بر هر برگ شده زمان یک که حصه صدم است
یک کال است وان را جهن بهر کویند پس این سکونهای به احساس در نیاید حاصل انکه
به هر لب اهشت جهن زمانه یک نو هیشود و هشت تو را یک کاشتا و هشت
کاشتا را یک نمسکه و هشت نمسکه را یک کلا و هشت کلا را یک تر ب و دو تر ب را
یک آن میشود وان ربع ماترا باشد وازینجا کالها بفعل می در آید و اختلاف صور تال
از تعداد کالها تواند بود و صورت حصر نمی بود و انرا یک ورت دو و ورت را
برابر یک لک دو لک را یک کرو لک برابر یک پلت باشد پس
درت هم ماترا باشد تا اینجا ست اما به تال ور مادره بران باه و سال جه بلت برکرده
را یک پل بحساب آرند یعنی سه ماترا و شب پل را یک کهری و شصت کهری را یک روز
و سی روز را یک ماه و دوازده ماه را یک سال پس او را کب آر منه
از جهن گرفته با ترت محسوس نشود که حس این لقش دشوار است مگر
ازان با پلت الکنون بندانند که این ربع ماترا ست و ضرب نقطی اونی تی
بپوسته هم بسرعت و به اغب بواخل سکون بین الفرعین و سے اقل واقصر
آمد مانند نبض بس ربع و اما ورت هم ماترا ست و ضرب نقطی ان ست
ورت مه باعتبار بواخل فرجات زمان عین الفرعین او تمام ترا ند مانند
نبض متواتر اما از نسبت او بسی دو برابر بود و اما لک یک ماترا بود

زیر

لفظی وی اهی تهی بغیر اماله و بمعنی خورده باشد و به اعتبار نواختن قرعات زمان سکون
بین النوعین وی بعدل الحرکت باشد مانند حرکات نبض ابدان صحیحه باشد یعنی و ضرب
لک مثل مقدار زمان سکون مابین دو حرکت نبض مردم صحیحه باشد و اما کرو دو ماترا
و ضرب لفظی وی اهی بالضرب و تهی خالی و بمعنی کلان باشد و به اعتبار نواختن قرعات سکون
بین النوعین وی متفاوت آمد و طویل نماید مانند حرکت نبض متفاوت و آن دو برابر سکون
لک و بحساب ماترا هر دو برابر است و اما پلت سه ماترا است و ضرب لفظی وی
اهی بالضرب و تهی خالی و بمعنی پلت بسیار دراز و کلان و باعتبار نواختن تال قرعات پلت بسیار
متفاوت باشد یعنی زمان سکون مابین قرعتین دراز بود و اما درت نیم ماترا باشد و ضرب
لفظی او تیت تت به قلل خفیف و باعتبار نواختن قرعات درت بسیار متواتر باشد یعنی زمان
سکون مابین قرعتین کوتاه بود و اما برام او مستقل بر اسم نیست بلکه اگر با لک و درت ترکیب
کرده شود ماترای او بیفزاید و آن یک و نیم ماترا باشد فایده در بیان کرم اسباب تال است اول
لیه و آن مقدار زمان سکون باشد مابین قرعتین از ماترهای لک و کرو غیره و
باید که آن در همه جا بیک اندازه باشد و زاید و ناقص نبود اگر لک بود برابر اندازه لک
و اگر کرو بود باندازه کرو ثانی و سم و کره و انیت و اجار نیز
از اسباب صوری تال آمد مصطلحات جایکه تال قرار کرده آن را کره و تال و سم
گویند و از جاییکه تال را شروع نمایند ابرا اجار نامند و از اجار تا کره
یعنی تال مجموعه را برق نامند و این لفظی چند معنی باشد که جای رقص بر اصول

همان الفاظ است اقسام تال بموجب نسخه سنگیت یکصد و هشتاد اند و مراتبی بر بند
شصت و چهار مشهور و معمول نود و دو تال و این جمله تالهای در اصول رقص اهم تر بود و در نغمها اگر
کسی از جمله نود و دو تال دوازده تال مشهور را هم ادا نماید از مغتنمات است و آن دوازده
است اول نسط تال که مشهور یک تاله است یک لک و نیم و لهذا هیدان یک ماترا
بود و ضربات لفظی وی اهی تهی دوم جت تال هیدوی سه ربع ماترا بود یعنی یک برام درت
و ضربات لفظی وی تیت تیت سیوم تال هوپی هیداو کم ماترا باشد ضربات لفظی وی
تهی تهی است بهمزه چهارم ددتاله و آن را دوتاله نیز گویند هیداو یک و نیم ماترا باشد و ضرب
لفظی وی ات تهی و او مرکب از یک درت و یک برام درت و یک لک پنجم
ادهچین تال یعنی و نیمه تیتاله و او مرکب از دو لک و یک کرو هیدان چهار ماترا باشد و ضربات
لفظی وی تهی تهی بالضرب و تهی خالی ششم تماله بقول مطلق مرکب از یکدرت
و یک برام درت و یک لک و هیداو دو ماترا و ربع بود و ضربات لفظی وی
تت تت تهی است هفتم منول فاخته مرکب از یک لک و یک درت
باریک لک و هیدان دو و نیم ماترا و ضربات لفظی وی تت تیت تهی
هشتم جوزا تال مرکب از دو درت و یک لک هیداو دو ماترا و ضربات
لفظی وی تهی تت تهی نهم جهپکه تال مرکب از یک برام درت و یکدرت
و یک لک هیداو دو ماترا و ربع او ضربات لفظی وی تیت تت اتهی یازدهم
دهمهه جوتاله مرکب از یک لک و دو درت باریک لک هیدان سه ماترا

باشد و ضرباب نقطی فی یات تهی تهی همچنانکه در علم موسیقی اصل هند تالهاست در
راگهای ولایت بحور بمنزلهٔ تال بحر مخمس و بحر ترکنف ضرب و بحر دو یک
و بحر دور بحر ثقیل و بحر حقیقت و بحر اهب ضرب و بحر دو فتان و بحر ضرب الفتح
و بحر فاخته و بحر خفیف و بحر اوفر و بحر ارمند و بحر ارمل و بحر اهزج این بحور مستعمل انهاست اما
دربیان سازوان چهار است اول تت بالفتح آنکه تار داشته باشد موجدان بیلا کی
است مانند بین و ستار و رباب و طنبور و سارنگی وغیره و نوازنده این تت کار گویند
چنانچه خاندان نعمت خان دوم بتت بالکسر مجلد باشد از چرم مانند برونک و مولک
سیوم گهن آنکه دو ساز با هم نوازند مانند سنجره چهارم سکر بالکسر آنکه سر آمدن وی
بدهان تعلق دارد مانند بانسری و شهنا موحد بانسری کشن است چون اینهمه تر ساز
وتال وغیره معلوم شد باید دانست که اقسام گاین بر پنج قسم شمرده اند اول سچها آنکه از نغمه از
استاد اموخته باشد و دیگر از امی تواند اموخت و تصرف تواند کرد دوم الکادر آنکه بطور
استاد نغمه می سراید و در همه حال تابع وی و تصرف نکند و نتواند و بهمین صورت دیگران
را بجا می برد سیوم رشک آنکه هنگام خواندن نغمه در حظ ان بسیار فرو رود و
سامع را نیز محظوظ کند چهارم رنجک آنکه از نغمه وی سامع ملول گشته
و خود غافل از ان نشسته پنجم کـ آنکه از نغمه سامع و خود هر دو ملول گردند
پس الکاه هر یکی از این چهار خمسه بر سه نوع است اول اکمل اتم
یعنی اعلی و اول و آن معنی باشد که تنها قادر بر تعینی بود و

باعانت

باعانت دیگری محتاج نباشد دوم مدهم یعنی میانه و اوسط و این معنی بود که نغمی وی
بمدد یک کس رنگ از و بهانرود و ده سیوم نکشت و ادهم یعنی کم و ادنا و این معنی باشد
که بمدد دو کس یا زیاده ازان نتواند خواند و اما مشهور نماند حال یعنی معنی بر دو نوع بود یکی حسن صوت
دوم باعتبار علم و عمل و اما معنی در صفت اولی بر چهار ده صورت است اول ترشت یعنی خوش
صوت با علم است دوم مدهر یعنی نغمه اش با صحول دلچسپ بوده باشد سیوم
جهمال یعنی نغمه او با قوت و نفس کشیده بغیر صدمه بر گلو بود چهارم ترسال
یعنی در هر سه استهان دلچسپ بود پنجم سگها یعنی صدایش آرام ده باشد ششم
کویل یعنی صوت او نرم و نازک و خوش آینده بود هفتم تیزاوک یعنی صدای
دور رس داشته باشد هشتم کرن یعنی صوت رفت آورد و حزن میآرد نهم گهن
یعنی آواز کلک قوی و دور رس بود و دیرانه نخواند ولبراند دهم سکنده یعنی صوت سیر آهنگ
و دور خوش دارد یازدهم کامل یعنی قادر بر آواز باشد دوازدهم سلیمان یعنی نغمه اش
بین خوبی بود که هنگام خواندن سلسله اتصال را قطع نکند سیزدهم برجر یعنی صوت لک
دصاف میدارد چهاردهم رکت حکت یعنی صوت وی بر بلندی و بر غوست و اما
نوع دوم سر معنی بنابر علم و کمال بدون حسن صوت و این شانزده صفت موصوف
بوده باشد اول آنکه الفاظ را جدا جدا معنی زیر بخواند دوم آنکه اصناف
مقامات را با صفات آنها دانسته بر آید سیوم آنکه صنف تال را همچنان
فهمیده بخواند چه احوال اصول بخوبی بداند چهارم آنکه هنگام خواندن هر سه گره که

سیم است و آناکت بود و لیکن اران وصف نشود از العمل آورد پنجم آنکه نغمه را بار امید که
و نمکین میسر آید ششم آنکه در الاب تعنی و در نشند کامل العمل بوده است هفتم آنکه و نیز انه سر آید
هشتم آنکه در میان نغمه جا بجا نفس را قطع نکند نهم آنکه از استادان عهد علم و عمل کرده باشند
دهم آنکه در رسش نغمه بکمال رسانیده بود یازدهم آنکه تصانیف استاده قدیم بسیار بخاطر داشته بخواند
دوازدهم آنکه امتزاج لغمات بخوبی بداند و بتواند سیزدهم آنکه نغمه را باستاد و سامع بر به جستی بد
جایگی میسر آید و بمجرد خواندن راگ صورت بنماید چهاردهم آنکه از علم لغت و معنی باخبر و ظریف
و خوش طبع باشد پانزدهم آنکه قدرت تصنیف دارد شانزدهم آنکه از عیوب عبارت خالی
و بعلم عروض و قافیه وی واقف و بالطبع سالک نغمه و عاشق مزاج و موزون طبع و سخن فهم بوده
باشد اما باید آنکه اگر همراه هنر و کمال معنی مذکور شده لازم که عیوب آنرا اندروه ذکر آورم پس آن دو
نوع بود نوع اول باعتبار رسنی لحن و آن هفت گونه است اول روحت آنکه صوت خشک و خراشیده
داشته باشد دوم سنهت آنکه آواز نشتر و برلبشن دارد سیوم نفاز آنکه صوت افسرده
سپدارد چهارم کاک کویکا آنکه صدای وی شبیه بآواز زاغ سخت
نکوهش خورد پنجم کپت آنکه صوت وی از زبونی در هیچ محل
قایم نباشد ششم کرس آنکه صوت بر باریک و بیمغز داشته هفتم
هکن آنکه صدای وی مانند اشتر و خر درشت و سخت
باشد پس آنکه نوع دویم عیب معنی است یا نیز بی کمالی
در ظاهر نغمه و آن بیست و هیچ عیب بود اول سند شت آنکه دندان بهم

بسته

بسته سراید دویم اودهشت آنکه در ترتیب یعنی باوج نغمه بد بخواند سیوم کپت آنکه در نغمه سرها
را ابتر راند چهارم گرانی آنکه هنگام نغمه دهان واز بدارد پنجم ابهت آنکه نغمه را بر نوک
بینی سراید ششم سنکت آنکه نغمه را با مضطراب بخواند هفتم کپیل آنکه سرها را کم و بیش
نماید هشتم کاکی آنکه نغمه بشور و غوغا بر آید نهم تبال آنکه باندازه تال نخواند دهم کریه آنکه
هنگام نغمه مشابه اشتر کردن خود را اقرار نکند یازدهم اوهر آنکه صوت وی بلغزاید و برما ما و مشتبه
باشد دوازدهم جهنک آنکه بوقت نغمه رگهای گردن و پیشانی او بنماید سیزدهم
بیکا آنکه در حال نغمه گلو و رخسار او منفتح و بر باد شود چهاردهم بکرن آنکه هنگام نغمه گردن
خود را باشانه کج نموده بجنباند پانزدهم برساوی آنکه در وقت نغمه دستها در اعضا
سنزحی کند شانزدهم نمیلک آنکه در حالت نغمه دیده خود بپوشد هفدهم ترتس آنکه هنگام
نغمه وی باوجود قاعده رنگ ندارد هژدهم البر آنکه بوقت نغمه سرها را محفوظ نداشته غلط کند
نوزدهم بکبت آنکه نغمه را انجبان در هم سراید که الفاظ هم نماید و صدا در گلو گره شود بیستم
استهان بربنت آنکه در هر سه استهان سیر تواند رفت بیست و یکم انودهان از قواعد و قوافی
نغمه باخبر نباشد بیست و دویم سکتاری آنکه بوقت نغمه نفس را انجبان
به بالا کشند که آوازی از وی ظاهر شود و انرا اکدر کفته بیست و سیوم شرک آنکه راگهای
سده و سالنک و سنکرن را در هم سراید بیست و چهارم سال باسک
آنکه نغمه را بعینه نخواند بیست و پنجم کرکس آنکه نغمه را
ناهموار و درشت بگوید چون اینهمه مراتب بوضوح پیوست الحال ضرور است

که تعریف علم موسیقی ثبت نموده آید بدانکه در اصطلاح ریاضی علمی است که در و دانسته
میشود احوال نغمات از حسب ملایمت و منافرت و احوال ازمنه تا عمل ادوار
مجموعه علم و عمل است و عمل او غایت اوست مانند علم طب و مفهوم ماهیت
موسیقی که در وی وجود است یکی سرود و دوم تال چنانچه تفصیل هر دو مرقوم شد و صاحب
سمنبر خانی می نگارد که موسیقی لفظی سریانی است مو باصطلاح آن طایفه هوا را گویند
و سیقی معنی گره آمده چون این فن گویا هم هوا گره زدن است بنابران بدین اسم
موسوم شد و صاحب نفایس الفنون نوشته که موسیقی لغت یونانی
آواز را گویند و بدانکه آواز در حیوانات بسبب نفس است و هر حیوانی که نفس
ندارد آواز ندارد چون مگس و پشه و زنبور را از بر هم زدن پر آواز بهم میرسد
و غوک را از حرکت گوشت و ماهی و خرچنگ و مینزر را از جانوران آبی آوازی
نباشد و آواز را در زبان هندی ناد گویند و آواز بر دو نوع است یکی بی توسط
موجودات دوم بواسطه ممکنات و شرح این هر دو مرقوم شد و حکیم فیثاغورث
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست و بعضی بر آنند که موجد علم موسیقی اسرافیل است و بعضی گمان برند
که ققنس جانوریست در منقار او هزار سوراخ از هر یک لحنی منتشر میشود حکما از آنها که استنباط
راگ و راگنی نموده اند والله اعلم بالصواب و از منقولات هنود چنین واضح میشود
که راگ از مهادیو و پس پاربتی شکل بسته در زبان شش گرت میخوانند و بعضی بر آنند

که صدای

که صدای ازلی است و ابتداء سرّ انبیا گویند چنانچه کلام منقبت التیام حضرت نظام الدین اولیا
مشعر بران است که مکرر فرموده که ما در روز میثاق ندای الست بربکم در آهنگ پوربی شنیدیم و نیز
منقولست که در زمان سابق دیوان با ادمیان مخلط بودند از ایشان علم موسیقی بانسان رسید
و در وقت کیومرث و نبیره او هوشنگ که اول پادشاه روی زمین بود و در انهدام لشکر خود با دیوان محاربه
عظیم شده از انوقت دیوان ازو پوشیده شدند بالکان بزور جادو و انها را حاضر نموده موسیقی از انها
اخذ نمودند و هر وضع بر سینش در اوقات مخصوص میخوانند و در کتب سنگیت می آرند
هانکه راجه مان حاکم گوالیر چند بشنو مشتمل بر اجرای نایکان بزبان گوالیاری در هندوستان تصنیف نموده حضور
نایک بخشو بخواند نایک بخشو خوش شده پس از ساعتی راجه مذکور گفت که چه ایجاد نمار نموده
ام نایک گفت که چه جای تحسین است علم ما را که از مدت هاست مستحسن بود از رواج افتاده و دور
تو لطف حال و خط و غنج مرد و زن استحسن و عبادت را بلذات مبدل ساختی بعد
مرور ایام مرید شده یافت و در لمعات الاشراق منقولست که نسبت شریفه که میانی
حرکات فلکی بحسب سرعت و بطی و مقادیر ازمنه که مانع اوست واقع است هر آینه
نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار علم کون و فساد بران مبنی باشد پس عجب نیست
که اگر این نسبت را با ترتیب این نقل با اصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبتی شریف تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه
اختلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه منافر داخل و بنابر منطق صاحب
بصیرت داند که تعلق نفس به بدن بنابر نسبت شریفه اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد

لهذا از زوال این نسبت منحرف قطع تعلق می‌شود و لیس تحقیقات نفس عاشق به همان نسبت است
که ملک الله نسبت شریفه در هر جا یافته شود موجب انجذاب نفس و استقرار او گردد چون حسن
عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح یابند و فصاحت و بلاغت که عبارت است
از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات
هم از جهت مناسبت است لهذا مقرر است که جمیع نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه
مستمع باشد خواه نوایی که بعضی نغمات را با مزاج تقارب است بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را
بسبب اختلاف عبارت و کمال خوش فرا گیرند چون این منحوی شد ظاهر است که نغمات اهل هند
مستحسن طبایع اهل هند باشند و نغمات فارسی مستحسن طبایع اهل فارس چون تفصیل
نغمات هندی معلوم شد اکنون شرح نغمات فارسی تحریر می‌آید پس باید دانست
که اساسی را که اهل موافق فارسیان دوازده بوده‌اند را دوازده مقام گویند بعد از آن حکمای دیگر
به تعمق نظر دریافته‌اند که از آفتاب هنگام تحویل برجی از بروج دوازده لحن مخالف صادر می‌شود لاجرم
موافق بروج اکثر مقامات دوازده که در فارس رواج این بیشتر است اخذ و استنباط کردند
و شعبه‌های آن نظر بر ساعات شب و روز به بیست و چهار رسید و نغمات بر طبق ایام سال تمام
سه صد و شصت مقرر گشت و تفصیل مقامات و شعبه‌ها اینست اول رهاوی دوم حسینی
سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و
انرا اصفهانک نیز نامند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک و این مقامات
را با اقلیم مخصوص کرده‌اند چنانچه صاحب داراشکوهی می‌نویسد اصفهان و بزرگ و کوچک

باقلیم اول

باقلیم اول حسینی و کوچک و بزرگ باقلیم دوم بوسلیک و رهاوی و حجاز و عراق باقلیم سوم
عراق و زیرافکند باقلیم چهارم بوسلیک و رهاوی و اصفهان و منعقد بین نوا و حجاز و مناخر بین
باقلیم پنجم راست و بزرگ و کوچک باقلیم ششم زنگوله و راست باقلیم هفتم منسوب است و مخصوص صنف انها
بولایات بدین نهج کرده‌اند عراق و اصفهان للعراق رهاوی و زنگوله للعرب عشاق و نوا رح
در روم بزرگ و بوسلیک و مخالف بهند و هندوستان مقرر است و مناسبات این مقام‌ها بالطبایع چنین
نوشته‌اند که حسینی مرغوب ملوک و سلاطین است اصفهان و کوچک و رهاوی مشایخ و دهقان
و کردان و خاندان قدیم عراق و کوچک و بزرگ لوزرا و اشراف و صاحب عشاق و زنگوله به
امیران و ترکان و اهل اسلام و لشکریان نوا و حجاز خواص و خواجه‌سرا و امرا و بوسلیک و
رهاوی لطالب علمان و اهل قلم راست لعوام الناس رهاوی و زنگوله و نوروز
در عرب هندوستان عراق و مینا و بزرگ و سه گاه لطالب علمان حجاز و نوروز در عجم و بعد از
بزرگ مرغوب می‌شود و مقام را وقتی است معین چنانچه وقت حسینی و دور
گاه و سحر برآمدن آفتاب عشاق و زوال بعد از یکساعت راست و پنجگاه
و چاشتگاه الک و عراق بعد از آن بزرگ و کوچک و همایون تا آخر روز
و شام زنگوله و حصن چارگاه سلمک و غزال و نوا بعد حصن نوروز خارا
و کوچک و بزرگ بعد از آن اصفهان و راست و منها نوروز و سلمک نصف
شب حجاز بعد از ساعتی بوسلیک و نوروز صبا آخر شب در هاوی
و نوروز عرب و نوروز عجم و برای هر یک از این مقامات خاصیت است

محرک شجاعت عشاق و بوسلیک و نوا و محرک نشاط و فرح راست و اصفهان و
نوروز و موجب اندوه و حزن و فتور و قبض بزرگ و رهاوی و حسینی و زیرافکند و
رنگوله و حجاز نیز رقت و دل شکستگی بسیار آرد پس باید که خواننده مبنی
که موافق باشد مقام باشد و در ان بخواند تا حضور تاثیر ان بیشتر بود و این
مقامات منسوب اند به بروج راست با حمل و مشرب اصفهان با ثور و زهرا
عراق با جوزا و عطارد با مریخ کوچک با سرطان اسد و آفتاب با زحل بزرگ
با آفتاب با مریخ عشاق عقرب با مریخ حجاز با عطارد با زهره رهاوی حوت
با مشتری با عطارد و نوا قوس با سنبله با زحل و زنگوله دلو بوسلیک میزان
با زهره با عطارد حسینی جدی با مشتری آفتاب پس باید دانست که هر مقامی را
ازین مقامات دوازده گانه دو شعبه است شعبه اول از پستی المقام
و شعبه دوم از بلندی وی و هر شعبه ازین شعبه‌ها مرکب از نغمات
بود بدین تفصیل نخست دو شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب مرکب
از شش نغمه و ان از پستی مقام مذکور خیزد دوم نوروز عجم مرکب از شش
نغمه و این از بلندی وی بهم رسد پس باقی شعبه‌های مقامات را ابهم
منظر از پستی و بلندی انها قیاس نماید اما دو شعبه مقام حسینی اول دوگاه
مرکب از دو نغمه دوم محیّر بالتشدید مرکب از هشت نغمه اما دو شعبه مقام راست
اول مبرقع مرکب از هشت نغمه و بقولی نه نغمه دوم پنجگاه مرکب از پنج نغمه اما دو شعبه مقام حجاز

اول

اول سه‌گاه مرکب از سه نغمه دوم حصار مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی دو نغمه و اما دو
شعبه مقام بزرگ اول همایون مرکب از چهار نغمه دوم نهفت مرکب از هشت نغمه
و نزد بعضی دو نغمه اما دو شعبه مقام کوچک اول رکب مرکب از سه نغمه دوم بیاتی
مرکب از پنج نغمه اما دو شعبه مقام عراق اول مخالف مرکب از پنج نغمه و این از روی
عراق بر نامند دوم مغلوب مرکب از هشت نغمه اما دو شعبه مقام اصفهان اول
نیریز مرکب از پنج نغمه دوم بسته‌نگار مرکب از شش نغمه اما دو شعبه مقام ~~رنگوله~~ اول نوروز
خارا مرکب از پنج نغمه دوم ماهور مرکب از شش نغمه اما دو شعبه مقام رنگوله اول رابل
مرکب از سه نغمه دوم اوج مرکب از هشت نغمه اما دو شعبه مقام زنگوله اول چارگاه مرکب از
چهار نغمه دوم غزال مرکب از پنج نغمه اما دو شعبه مقام بوسلیک اول عشیران مرکب
از دو نغمه اول دوم صبا مرکب از پنج نغمه بوده باشد و بدانکه همچنان که شش آوازه
بود که از پستی و بلندی مقامات مذکوره دوازده گانه خیزد اول سلمک و این از
پستی و بلندی اصفهان و رنگوله خیزد و از یازده نغمه ظاهر گردد دوم گردانیه و ان از
پستی عراق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه مقرر شود سیوم نوروز و این از پستی بوسلیک
و از بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه صورت بندد چهارم گوشت نصم اول و فتح ثانی و ان از پستی حجاز
و بلندی نوا خیزد و از نه نغمه معین شود پنجم مایه و ان از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج
نغمه حاصل آید ششم شهناز و ان از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه بهم رسد و چون تفصیل شعبه‌ها
معلوم شد گوشه‌ها چهل و شش منزله فرزندان مقامات انگاشته اند گویا لطور

نوا اول

نیز هاست هندیه است لیکن مشتمل شعرها است راگ هندی که منسوب برای هر یک
راگ است در انجا برای هر یک مقرر نموده اند و از جمله گوشه چهل و هشت گانه
سی که مدربافت رسیده بنگاشته می آید اول بهار نشاط دوم عرب سیوم
سوار چهارم عمراد پنجم نبات ششم سرفراز هفتم نشه کار هشتم نبات گردانیه
نهم مهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم لگار
چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عنبران هفدهم غزال هژدهم طرب انگیز
نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی بیست و یکم اعتدال بیست و دوم گلستان بیست و سیوم
سرکبر بیست و چهارم حران بیست و پنجم جمالی بیست و ششم دوح افزا بیست و هفتم حرب بیست و
هشتم معتدله بیست و نهم معتوب سی ام پهلوی پس آنگاه مستور نماند که بعضی مقامات
فارسیه را با راگهای هندیه تشبیه جزوی و امیزش رنگی از بعض در بعض باعتبار کلی در باب بمکرر و
از انجمله در انچه صورت صور منحاطب انها ثابت و تلقین گشته وصف منماید رکت و غزال آهنگ
کهت راگ دارند و نبات آهنگ دهناسری مبدار دو حسینی و دوگاه و نور قرعجم صورت
سارنگ دارند و سه گاه و چهارگاه و زنانه و لسه لگار و زنگوله و مغلوب جملگی آهنگ
تودی مبدا زند و زابل و مخالف صورت پوربی داشته اند
و نیز صغیر و کبیر آهنگ امن دارند و عشاق و عراق و اوج صورت
کنکلی مبدا زند لمعه در بیان اصطلاحات بدانند بصف
معنیان قدیم گشت است و من و چند و برد و هوا و نانها و برند و انیمه

درزبان

در زبان سنسکرت بسیار باشد اما استعمال استادان اخر در هر بیت و واضع اول وی راجه مان است و چهار بند
مشتمل بر چهار تک مقفا غیر منظوم بسیار باشد تک اول را استائی و دوم را انترا و سیوم را
هوک و چهارم را اهوک گویند و بیشتر بزبان پالها باشد پس در هر بندی که ورود الفاظ
اصول بر هر تک بسته شود ان را هوت گویند و انچه ورود نام کلها مشهد ندانرا
هول هندی گویند و انکه ورود نام راگها شمرده شود انرا راگ ساگر خوانند و انچه
در توصیف کاینه و کوبی زبان مصاحبه او بود انرا اسنن بد گویند و واضع او
سورداس است و او شاعری نابینا بود و بلار سور مخترع اوست
دوم خیال و ان مشتمل بر دو تک یعنی استائی و انترا است بیشتر بزبان
خیرابادی میباشد و اگر در زبان پنجابی بود انرا ټپه نامند و اگر یک تک داشته باشد
انرا چنکلا نامند و قسمی از ان دو رنگی است بزبان پوربی انرا بردوی گویند
قول و ترانه و ان ابیات عربیه و فارسیه است با تکرار لفظی چند نامند
تا دامی تا دانی و او تاخو و ارکب است و از موضوعات حضرت امیر خسرو دهلوی
و دیگری نیز گویند و واضع ان قاضی محمود علیه الرحمة است بزبان اهل گجرات بمضمون معرفت
خدا میباشند و کرکا بزبان راجپوتی در وصف کارزار و جوانمردی و کهری بزبان اهل دکن
معمول بوده اند اول است نایکه کسی که راگهای نایک و دو لیسی یعنی قدیم و جدید دانسته بود و در هر بند
والا بیجاری وقوف کلی داشته باشد انرا کلاونت نامند و کمتر هری و کلی کاز نیز گویند
کلاونت وات نیست همچنین قوال کسی نیست که در قول و ترانه و خیال وقوف کلی داشته باشد

و دوهاری آنکس است که در خواندن کرها مهارت داشته باشد و کسی که فقط علم عمل باشد
بندت گفته میشود و آنکس که در نغمه و رقص و ساز و نواد کیت و فن و جهند و بر بند مهارت کلی داشته
باشد و تعلم و تعلیم تواند نمود انرا نایک نامند جلوهٔ ثانی در تحقیق ربع مسکون و اقالیم سبعه
بر سالکان مسالک تحقیق پوشیده نماند که جمله روی زمین را بیست و چهار هزار حصه کرده
اند و در ان تقسیم بلاد و اقالیم نموده چنانچه ازین دو بیت سرو گانی واضح میشود ‹ لبنا ردی
زمین است بیست و چار هزار :: از ان چهار فرنگ است و پنج ترکستان :: شش است روم
و خراسان و کشور نیز :: چو نه هزار ماند تمام هندوستان :: و صاحب سبعهٔ اقالیم می نگارد
که انچه زمین در میان آب قرار گرفته آب از هیچ رکن او در آمده و رکن شمالی است که از آب
بر آمده شده و این رکن که از آب بیرون است انرا ربع مسکون گویند و شکل این ربع مانند نیم فلوس
است و در کتب صور اقالیم و مسالک الممالک چنین آورده اند که حکماء ما تقدم میزان قانون مقدار زمین
بر روش و حرکت انسان نهاده اند و گفته اند که جمله ربع مسکون صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت بقدر طاقت
خود سیر رود و بقدر طعام و شرابی که قاعده است تناول کند و لحظه آسایش ننماید که رسم است ایستش چون برین
روش صد سال بگذرد و مجموع طول و عرض طی نموده باشد و این صد ساله راه را چهار حصه نموده گفته اند
که بقدر چهار حصه مرور دهور بسبب طوفانها که در هر وقت واقع شده شهرهای قدیم دریا برد گشته و غرق آب
گردیده پس بیست ساله راه مانده و ازانجمله از طرف شمال نصف ساله راه است که بسبب آب و سردی هوا هیچ
جانداری را ابدا انجانب قدرت بودن نیست و از طرف جنوب تا نصف ساله راه از حرارت هوا هیچ ذی حیات
قدرت سکونت ندارد و بیست ساله راه معمور است و در صور البلاد عالم کریسی

نوشته

نوشته که طول و عرض دنیا از شرق تا غرب هزار درجه و فی درجه شصت و شش کروه که جملگی
شصت و شش هزار کروه شد و عرض ان از جنوب تا شمال نود درجه که پنج هزار و نهصد کروه
میشود و در حبیب السیر از بوریحان منقولست که نزد حکماء متاخرین مساحت هر درجه بیست و دو فرسنگ
و کسری باشد و هر فرسنگی سه میل و هر میل مقدار ندای مرد بلند آواز و هر ندا دو هزار باع و
رسمه و هر رسمه پنجاه ذرع حلقی و ذرع بکر خیاط است و ذرع بیست و چهار انگشت بهم بسته
نهاده هر انگشتی مقدار شش دانه جو و هر جو مقدار سطبری شش تار موی آدمی و در کتاب
تحفة العجایب مرقومست که ربع مسکون بالضم از عنصر سفلی است و جمله زمین را حکماء سیصد و شصت درجه
قسمت نهاده اند و شکل ان گرد است دو صد و هفتاد درجه تحت دریای محیط است و نود درجه که
خشکی است انرا ربع مسکون گویند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین منحرف و کوههای برف
که در انجا آبادی ندارد و بیست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقیمانده قابل آبادانی است
و در جلد سوم حبیب السیر مسطور است که حکماء ربع مسکون را از انجا که خط استواست
تا بنهایت معموره عالم هفت بخش کرده اند و هر بخش را اقلیم نام نهاده
و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب میباشد و عرض اقلیم اول که متصل
خط استواست بیشتر اعتبار کرده بواسطه آنکه مستطیر دریای عظیم است
و عرض اقلیم هفتم نیز از سایر اقالیم زیاده است زیراکه محسوب بر قفار
و بیابان است و سیاحان اقالیم سبعه سه تن بوده اند افریدون حبشی
و اسکندر رومی و اردشیر فارسی و چون اقالیم سبعه را سیر کرده اند

اقالیم

از هر جانبی محیط آمده از جانب شرق کوههای عظیم و دریاهای ژرف و از جانب مغرب
بحر محیط و از جانب شمال ظلمتی که در تحت مدار بنات النعش است حایل شده از آن جهت
که درین ظلمت بسبب ماهها راه رفتن دشوار است و از افراط برد در انجا نه نبات است و نه حیوان
و از جانب جنوب بسبب افراط حرارت هوا و هجوم سموم راه بر سیاحان بسته شده و درین
ناحیه زیر تحت مدار سهیل شش ماه تابستان و شب و روز شدت حرارت بمرتبه ایست
که گیاه نمی روید و حیوان یافته نشود و بعد از سیر اقالیم حکیمان معلوم کرده اند که انحصار معموره دنیا
بر ربع مسکون است مبنی بر علم نه بر واقع چرا که حال ماورای این همگی را معلوم نکرده و بجز
علام الغیوب بران اطلاع ندارد و در آیین اکبری مرقوم است که اهل اعتبار هند زمین را
بچند قسم منقسم کرده اند اول **پولج** بضم بای فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون
جیم سال بسال فصل بفصل کشت نبرد و از سرد نیفتد دوم **پروتی** بفتح بای فارسی و سکون راء
واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی یکچندی بگذارند و زمین را روش قوت افزاید
سیوم **چچر** بدو جیم فارسی مفتوح و سکون راء سه چهار سال بزراعت برندهد چهارم
بنجر بفتح با و نون خفی و فتح جیم و سکون راء پنج سال و افزون آباد نبود و در دو دی
نخستین گرده و میان وزیرین هر جنس را فراهم آورند و سیوم بخش
محصول آن پندارند و بشرکت آن دست برد جهانبانی نیز بستانند
در ربع که مشیر خان برگرفته از زر و گذشتن مهند به پرسش یافت
دیرای آسود که سپاه دو بعت بار خواست نمایند و باید دانست که در فرهنگ

الرشیدی

رشیدی می‌گوید که ربع بفتح اول حاصل گشت بکسر اول زمین بلند را گویند و سنجیده بضم سنجیده
و وزن کردن و بفتح سین بمعنی سخت نیز آمده و چون این معنی محقق شد الحال ذکر اقالیم
پرداخته می‌آید **اقلیم** بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
اقلیم و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیاست لیکن تمام دنیا نصف حصه است و هر حصه حواله
ستاره است و در هر اقلیم بلاد کثیره است و بادشاهان را تحریر منمایم **تجلی اول**
در بیان اقلیم اول بدانکه اول را بزبان یونان ارزه خوانند و آن بزحل منسوب است
و عامه اهل این اقلیم اسود اللون و گندم گون و سافلش از دیگر اقالیم بیشتر است ابتدا
از جانب شرق و از شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب
و وسط دیار سند و هند گذرد و بحر فارس را قطع کند بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد
یمن گذرد و از ساحل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلدان بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی
امصار برو گذارد تا به بحر محیط منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و سی و هفت درجه
است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ باشد و عرض آخرین بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است که یکهزار و سیصد و شصت و سه گروه است و در تحفة العجایب
مرقوم است که طول این اقلیم را از شرق تا مغرب نه هزار و هشتصد و هفتاد و دو میل و چهل و یک دقیقه
و عرض آن چهارصد و دو میل و بیست و دو دقیقه است و مساحت که مکسر شود چهار هزار هزار و سیصد
و بیست هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میل است و بیست و یک دقیقه و در تاریخ شاهدی مرقوم است
که درین اقلیم دراری روز با دکم سیزده ساعت بود و سه ساعت بجانب هندوستان

دوم گرمی یا کم بود پس کم و بیشی این بر سبب تفاوت درجات آفتاب است که بر زمین موضعی
دیگر میگذرد تا بحدی که در بعضی زمین نشیب نمود و شیخ محیی الدین عربی در فتوحات نوشته که وجود
هفت تن از ابدال هفت اقلیم را نگاه میدارند و هر یک از ابدال سبعه بر قدم یکی از انبیا است
حافظ اقلیم اول بر قدم خلیل است و درین اقلیم بلاد معموره بسیار است از انجمله یمن ولایتی است
در غایت نزهت و طراوت بعضی به یمن بن قحطان بن عابر بن شالخ بن سام بن نوح
منسوب گفته‌اند و برخی برآنکه چون در جانب راست کعبه معظمه واقع شده بجهت تیمن به یمن اشتهار
یافت این قدر قطعه مبارک است و اکثر اطرافش بخط استوا اقرب دارد و در حدود
یمن کوهیست بر سر آن کوه آب از هر طرف جاری است اما پیش از آن که بزمین هامون
برسد سنگ میگردد و شب تمامی سفید است سبا که بال سیاه منسوب است چون بر پشتش
آفتاب میتابد او را عبد الشمس گفتندی و در تاریخ صبح صادق مسطور است که او را از بسیاری
حسن و جمال اشعث الشمس خواندندی یعنی روشنی آفتاب گویند که سبا در لغت خمر خوردن
است و اول از رسم شراب خوردن در آن دیار پدید آمد از آن کس سبا نام نهادند ارم شداد
در یمن با این صفا و حضر الموت بود مسطور است که بعد فوت شدید شداد برادر وی در دیار
شام بر اورنگ سلطنت نشست و از هود پیغمبر که معاصر وی بود گفت اگر تو ایمان آرم جزای
آن چه باشد فرمود بهشت و اوصاف آن بیان نمود گفت که من چنین بهشتی
برای خود بنیاد نهم آنگاه شغر (?) ضحاک را که خواهرزاده وی بود
با بران فرستاد و اکثر ملوک جهان را نامها نوشت و زر و سیم و جواهر طلبید و

و موضع

و موضع بنیان اختیار کرد و طرح باغی انداخت و صد کس از معتمدان خود جهت انصرام این امر تعیین نمود و
با طاعت هر کس هزار کس دیگر را مفوض کرد و ایشان را از اموال خود تصرف داد که زر و جواهر
و عطر و غیره آنچه بکار آید صرف نماید گویند دور بیرون آن از سیم و طلا دوازده فرسنگ بود و درون
آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آنها از مشک و زعفران و از تقاض و دیوارش سیصد ذرع
بود و دوازده هزار کنگره بر حوالی قصر ساخته مرصع به یاقوت و جواهر نمودند بعد از انقضاء مدت
پانصد سال آن عمارت باتمام رسید و در کتب تواریخ مسطور است که شداد را تماشای آن
نصیب نشد و چون شداد و سپاهش هلاک شد چنانچه قصه هلاکت وی در طبقه
ملوک بتفصیل مذکور است آن عمارت از نظر غائب گردید جزیره سنگبار از جزایر ریگ بار
است و شهرت تمام دارد و هر که بدان جزیره رسد بجانبش از آن جزیره ممکن نیست و
باید دانست که جزیره آنرا گویند که گرد اطرافش آب باشد و بدون عبور آب رسیدن
بدانجا میسر نشود و فرق در بندر و جزیره همین است که بندر آبادی که بر ساحل دریا باشد آنرا
میگویند و جزیره آبادی که اطراف آن آب باشد آنرا نام نهند حبشه غربی بلاد زنج واقع شده
و لقب سلاطین حبشه نجاشی است و ایشان قبل از ظهور اسلام استقلالی
عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان در یمن نیز استیلا یافتند و از سلاطین
آنجا نجاشی که در زمان سعادت اقران حضرت رسالت مآب بوده و بجهت
ایمان آورده از سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر و لایبقی علی الظلم
و در آن زمان جمعی از صحابه رسول علیه بحبشه رفته بودند و کافران مکه عمرو عاص را

بآنها یا پیش وی فرستادند بجاسوسی ابو امایه روز ساعر بکه را و ابن کرد و گفت که من با خدا عهد
کرده ام که رشوت نستانم و اصحاب جناب محمد مصطفی صلعم را بخواند و اوصاف آنجناب
از ایشان بشنید و از دین عیسی برون محمد علیه میل نموده ایمان آورد بلاد نوبه بر کنار رود نیل
واقعه است طولش با مدت شصت شبانه روز قطع نموده اند متوطنان آن شهر نصارا
باشند و ایشان با زنان حایضه جماع نکنند که بقول اطبا که حایض جماع کردن مرض حرقة البول
و قرحه مثانه مبتلا گشتن است و غذای ایشان اکثر جو بود و گوشت مملکت نوبه مشتمل است
بر بلاد سولان که از آنجا طلا از ریگ بر می آید هوای آنجا در غایت گرمی است چنانچه
اهالی آنجا روزها بر زمین لسر می برند چون شب شود برون آمده زرها بدست آورند متاع
ایشان همان است لباس ایشان پوست حیوانات است تجار بمحنت بسیار در آن دیار
روند و بعد از رسیدن در آن نواح طبل زنند و اجناس خود را در مواضع جدا جدا نهند و باز
گردند مردم آنجا با واز طبل بر آمدن تجار وقوف یافته شبانگاه بر آن اجناس آمده و در برابر هر جنسی
طلا در وجه قیمت آن گذاشته روند صبحگاه سوداگران در آنجا رفته ملاحظه نمایند اگر خاطر خواه
ایشان نباشد طلا را از آن جنس دور تر گذارند و باز گردند آن مردم شب دیگر آمده پاره طلا بر آن افزایند
تا وقتیکه تجار راضی شوند نوبه از جمله پسران حام بن نوح بود این ولایت بنام وی مشهور است جزیره
الخراج طولش چهار فرسخ است و بادشاه این جزیره مهاراج نام دارد و از خراج آنجا هر سال
سس بر از من طلا حاصل میشود و در آنجا فاره المشک و درخت کافور و عقاقیر
بسیار است جزیره سراندیب در عجایب البلدان منقولست که سراندیب

شهریست

شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگ است و یک حد سراندیب با دریا
دارد که قبر آدم علیه السلام بران آب است و حد دیگر با ظلمات و حد سوی مشرق تا مطلع آفتاب
و حدی تا سرحد هندوستان و قیاس دلالت میکند که شاید در زمان پیشین همین حدود حاکم آنجا
متصرف بوده باشد اما اکنون از بعضی سیاحان شنیده میشود که راجه آنجا جداگانه ملکی دارد
و در سراندیب معدن بلور و زر و سیم و یاقوت و الماس چند جا واقع است و چوب عود و صندل
و دیگر عطریات بسیار دارد و اکثر نباتات آن جزیره بعلاج قوی بکار آید نقل است که بهترین بقعه مکه است
و افضل مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب و یکی از فضایلش آنکه نزول آدم علیه السلام در آنجا شده
و در سراندیب کوهی است موسوم به بون که اثر قدم آدم علیه السلام در آن کوه پیداست که از انگشت تا پاشنه
هفتاد ذرعه پیموده اند و در آنجا هر روز ابر و باران همیشه روشنی برق ظاهر میشود جابل شهریست در
نهایت مشرق گویند که اهل جابل از اولاد ثمود اند و ساکنان جابلقا از احفاد عاد اند تحلی
دیگر در بیان اقلیم دویم این اقلیم را یونانیان توب خوانند منسوب بمشتری است لون
مردم آنجا در میان حمرت و سواد باشد ابتدا ایش از مشرق بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد
و بر بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بحر فارس را قطع کرده
بر وسط بلاد عرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع نموده بر بلاد روم و شمال بربرستان و
جنوب فزان و وسط بلاد مطابه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و عرض این اقلیم
چهار صد و هفتاد کروه است و بست و هفت کوه و بست و هفت دریا دارد و درازی روز
بادکم چهارده ساعت میباشد و از ابدال آنکه حافظ این اقلیم است بر قدم کلیم الله است و از جمله بلادش

و در ابتدای اقلیم

مکه بمیم شهریست بنای حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و بکه بباء موحده موضع بلند را گویند و بعضی گویند
که مکه مکیدن را نیز گویند و آن موضع مکرم را ابدا بخت که آب کم دارد و به مکه موسوم گردانیدند
زیرا که بچه در مکیدن شیر مبالغه نماید و مکه را ام القرای نیز گویند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده
اند پس مکه اصل ارض باشد و صاحب زبدة القلوب گوید که یکی از خصایص مکه آنست که هیچ
مرغی بالای آن طیران نتواند نمود و از ابن عباس روایت کرده اند که پیش از آفرینش آسمان و
زمین عرش الهی بر آب بود حق تعالی باد را فرمان داد تا موج را بر روی زد و آب در حرکت آمد بقدرت
کامله بر روی آب سنگی بر شکل قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا وجود
جبل ساکن گشت اول جبلی که آفریده شد کوه ابو قبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت الله
گسترانیده اند چنانچه تفصیل این اجمال در بیان ابتدای آفرینش زمین مذکور شد و بیت الله را از جهت
ترفع و انفراد کعبه نامیده اند چه بنای که مرتفع و منفرد باشد اهل عرب آنرا کعبه گویند اما کعبه
در وسط مسجد الحرام است و مکه معظمه محیط است بمسجد و حرم محیط است بمکه و بنای کعبه همان بنای
حضرت ابراهیم علیه السلام بود تا آنکه سیلی عظیم درآمد و آنرا خراب کرد پس قریش تجدید عمارت آن نمودند
و حجر الاسود را پیغمبر در رکنی که موضوع است بدست مطهر خود وضع فرمودند و بنای مسجد الحرام در
اول مرتبه عمر ابن الخطاب پس عثمان بران زیاده کرد پس عبد الله ابن زبیر آنرا افزایش نمود و ستونهای
مرمر و انواع ساج بران مزید نمود پس عبد الملک بن مروان بنای آنرا مرتفع ساخت
و حجاج را امر فرمود که خانه را دیباج گرفت پس ولید بن عبد الملک
در حلی و زیور آن افزود و همچنین منصور و واثق و مهدی بران افزودند صاحب

آثار البلاد

آثار البلاد گوید طول مسجد الحرام سیصد و هفتاد و دو ذراعست و عرض آن سیصد و پانزده ذرع و جمیع ستونهای
مسجد الحرام چهارصد و سی و چهار ستون است و کعبه معظمه واقع است در وسط مسجد الحرام
بشکل مربع و در خانه بمقدار یک قامت از زمین بلند تر است و دو مصراع دارد و ناظم مکه معظمه
هر چند تجویز قیصر نمیشود لیکن از شرفای مکه بشر بنی الحسن اند اکثر مردم آنجا در حالت تنازعت یکی
دیگری طعنه زنند که ای کنیز بچه و هر که حبشی گوید او را در حدیث حاکم برده تنبیه میکنند زیرا که اکثر ایشان
از بطن جاریه هستند **مدینه منوره** در یثرب که محل هجرت رسالت مآب علیه السلام شد از خصایص
آن است که همیشه بوی خوش از آنجا استشمام می یابد و انواع عطر در آنجا خوشبوی دیگر می
آید و اهل مدینه باواز خوش مخصوص اند و ولید بن عبد الملک مسجد حضرت پیغمبر علیه السلام را عمارت نمود
و از روم چهل نفر استاد حاذق طلب کرد و مسجد مذکور را به ترتیب تمام بنا نهاد و در مدینه یک چاه
واقعست که بیر الملک نام دارد و حضرت پیغمبر علیه السلام بدلوی از آن وضو ساخت و آب دهن مبارک
بران چاه انداخت حالا آب آن چاه شفای مرض است و بیر عروه نیز در آن مدینه است منسوب
به عروه بن زبیر و همچنین بیر ذروان که یهودان بر حضرت پیغمبر علیه السلام سحر نموده بودند و گوشته از آن در آن چاه مدفون
کرده بودند و جبرئیل علیه السلام پیغمبر را از آن خبر داده پیغمبر علی علیه السلام و عمار را فرستادند تا آن افسون را از آن
چاه بیرون آورده بخدمت آنحضرت آوردند و اهل مدینه بسبب نصرتی
که حضرت پیغمبر علیه السلام را نمودند ملقب بانصار اند و انصار طایفه عظیم الشان جلیل المکانند
و بنای البنیان آنکه حضرت سبحانه در قرآن مجید فرموده کفایت است و گورستان
بقیعه در شرقی الشهر واقع است ابراهیم ولد حضرت رسالت پناه و بنات آنحضرت و حضرت

امام حسن ع و امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و بسیاری از صحابه کرام
دران مقام مدفون اند و سایر ائمه دران بلده طیبه تولد یافته اند مگر حضرت امیر ع که در کوفه و حضرت
امام موسی کاظم ع و امام مهدی ع که در سامره بوجود آمدند و صاحب هفت اقلیم از ابو شامه
روایت کرده که در مدینه طیبه در سنه ششصد و پنجاه و چهار آوازی عظیم بر مثل آواز رعد از دور ظاهر شد
و این آواز گاهی کم و گاهی زیاده میشد دو روز برین طریق گذشت و از عقب این آواز زلزله عظیم
بهم رسید و آن شب زلزله مکرر شد و سه شبانه روز برین طریق گذشت چنانچه در یک روز هژده نوبت زلزله
دست داد و پنجم روز در جانب شرقی آتشی ظاهر شد ارتفاعش سه مناره و طولش مقدار چهار
فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست و بر مثال ابری سفید بر آسمان
تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در هر خانه مدینه مشعلی افروخته
اند و چند روز برین منوال ماند بعد از آن چون سیلی روان شد و سنگی که میرسید چون سرب میگداخت
و مادام که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می‌آمد و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود و ام النار که آن اشتهار
از آن منبعث شده در قوافل بود و او سه چون رود روانه شد خلایق را خوفی بلکه یقین حاصل
گشت که عذاب خدا آمد تمام از رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار
در آمدند و هر قدر هر کس که توانست بخیرات مبادرت جست و ممالیک را اعتاق یعنی آزاد
کردند آن شب بدینگونه گذشت و چون مشعل الشمس روان شد زلزله بایستاد و آن نایره تخفیف
یافت **انطاکیه** خاصیت المکان است که بعضان در عقل و بوی عطر میشود و شهریست
معابد عظیم در منتهای شام بساحل بحر روم و بانی آن بیت الروم بن التقیس بن سام

بن نوح

بن نوح ع و موصوف بنزاهت تربت و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت شوارع و بساتین محیط
بران حصاری بغایت عظیم و محکم و سیصد و شصت برج و هر برج سه طبقه است اول که جای دواب
و اوسط که محل اقامت مردم است و اعلی که برای مصلحت جنگ است و مبنی است بر کنگره و فصیل دوره آن
دوازده میل است و آن قلعه است قرب حصانت و بلندی و تا ساعت دویم از روز در مشرق آن شهر
بلندی القلعه مانع طلوع آفتاب است و اکثر اسواق آن سه طبقه است و در طبقه سیم بوستان است و در آن
شهر کنایس یعنی معابد نصاری ابجد و شمار است همه سنگهای مرمر مذهب و بلورهای ملون و در آنجا است
مسجد حبیب نجار که در سوره یس و جاء من اقصی المدینه رجل یسعی تا آخر در شأن او نازل شده
و قبر حبیب و قبر حضرت یحیی بن زکریا ع و مردم بزیارت ایشان میروند و حکایت کرده اند که در
انطاکیه خیابان بود که اگر کسی دست خود را از فصیل شهر بیرون کردی پشه بران نشستی و چون شهر
درون گنبدی آن پشه بیرون آمدی و آن خاصیت دران شهر می‌بود تا آن زمان که ستونی بود از
سنگ در درون شهر از آن بشکستند در سران ستون پشه یافتند برابر ایشی و از آن وقت آن خاصیت
باطل گشت **دمشق** شهریست از بلاد شام و بهشت روی زمین و مسکن ابدال و محل اخیار است در صفای هوا و نضارت
و حسن عمارت و نزاهت بقعه و کثرت اشجار و لطافت فواکه و اثمار بی نظیر دوران و
در مثل زبان است که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین دمشق نزول فرموده بود و واقعه هابیل
و قابیل در آنجا واقع شده در جبل قاسیون و شهر دمشق حصاری عظیم است
و خندق عمیق و قلعه منیع دارد و در قلعه عمارات واقع است و باغات و بساتین و باغها
محیط بعمارات و هیچ خانه و مسجد و خانقاه نیست که آب روان دو مرتبه و سه مرتبه

ندارد و از عجایب دمشق مسجد دمشق است و آن بنائیست که در مشرق و مغرب عالم
نظیر آن نیست آن مسجد از آثار ولید بن عبد الملک است منقولست که هفت ساله خراج عالم
صرف عمارات آن شده و از شرف آن عمارت منقولست که شصت هزار و بار خرج بقول و
تره کاریان شده تا بدیگر چه‌ها رسد گویند اگر کسی عمر یابد که صد سال تماشای عمارت مسجد دمشق
کند هر روز نادره صنعتی بیند که هیچ وقت ندیده باشد بنای مسجد بر ستونهای مرمر است و
طبقه مرتبه اول ستونهای بزرگ و مرتبه بالا ستونهای کوچکتر و در خلال آنها صورت شجرهای و
شجرهای غیر یکدیگر با کاشی منقش ترتیب داده اند و از اعجب آن عمارت دو ستونست که از سنگ
رخام که بر در مسجد واقع اند و در طول و عرض در غایت افراط اند گویند ساخته عاد باشد و الا
مردم زمان ما را بردن و نقل آنها ممکن نیست و همچنین دو ستون دیگر از سنگ و هیچ در طبقه علیا واقع
و در دیوار صحن سنگیست در شبیه سبزی منقط بنقطهای سفید و سیاه و سرخ که و لکیان زری
مسجد و جاب در مقابل آن سنگ افتاده و از انجوا هستند قبول تنقیا صاحب آثار البلاد گوید محصول
موقوفات مسجد مذکور هر روز هزار و دویست اشرفی زر سرخست و دویست اشرفی صرف مصالح
مسجد میشود و باقی از اشرفی بخزانه سلطان منجر میشود و منسوب است به دمشق الیاس بن معمور
که در زمان قوم هود گاه با ومثل منیر شد دولت اباد مرهٹ عمارت از دست مرهٹه گیان انجان ستند در زمان
سابق دیوگده نام داشت و پیش از ظهور اسلام شهر دار الملک بوده و کاعدا نمکان
سندر نام دارد و بعد از خطا بدان بلطائف و صفا بکسی تتبع آن نموده گویند در
زمان سابق بدها را اگر بی موسوم بود و بعد از آن دیوگده معروف شد
سلطان محمد

سلطان محمد شاه بن طغلق شاه والی دهلی ضبط تمام ملک نموده دیوگده را دولت اباد نام نهاده
و دار السلطنت ساخت و بعد از آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و صفت قلعه
دولت اباد چنین گفته اند که پیرامنش پنجهزار ذرعه شرعی است و چهار برج بر دور آن واقع
است و هفت حصار گرداگردش بنیاد نهاده بر قبه و هر یکی را نام علاحده است اول عنبرکوت دوم مهاکوت
سیوم کلان کوت و همچنین تا هیچ هر درجه را اسمی دیگر مقرر کرده اند سنگست سر بفلک کشیده و جبال مصطفا
ساخته اند که گذار مار و مور بر آن دشوار است ارتفاع آن صد و چهل ذرعه گرد آن خندق بعرض
چهل ذرعه و ژرفی آن سی ذرعه در سنگ خارا حفر کرده اند از درون کوه راه باریک پرپیچ و تاب
چون راه مینار که در روز روشن چراغ بی آن رفت دوران زینه ها از همان سنگ تراشیده
با همین کوه دروازه ایست آهنی و از این دروازه به آن راه در آمده بحصار سر بیرون می آرد
هم آنجا به کلانی تعبیه نموده اند اگر ضرورت شود از آنکه بر روی در نهاده اند بالای آن آتش افروزند
تا از شدت حرارت راه در آمد و بر آمد مسدود گردد و اسباب متعارف قلاع از نقب و سرکوب و غیره
کارگر نباشد الغرض هیچ یکی از کشورکشایان به تسخیر آن نرسیده مگر در عهد شاهجهان که بسعی
مهابت خان به تسخیر در آمده چون اورنگزیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه مملکت دکن معین شد
در نزدیکی قلعه مذکور قصبه کهرکی بود در آنجا قلعه جداگانه بنیاد موسوم باورنگ آباد بنا نمود اورنگ اباد
شهریست وسیع هوایش معتدل و اقسام میوه در کمال خوبی در آنجا میوه میشود گویند
که در آنجا درخت انبه دو فصل بار میدهد و ساکنانش حسین و تکبل و خوش معاش
طول انصوبه یکصد و پنجاه کروه و عرض صد کروه دشت سرکار مشتمل بر هشتاد محال و محال

پرگنه باشد و بموجب جمع بداهی راجه تودرمل اکبرشاهی پنجاه و یک کرور و شصت و دو لک و هشتاد
هزار دام بود داخل این صوبه است و جمع دام را اگر روپیه رایج الوقت مقرر است بابن حساب
یک کرور دام از دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد بالجمله اورنگ آباد در هنگام فردوس آرامگاه اکبر
هنگام تصرف نظام الملک آصف جاه و سر بنش ناصر جنگ کمال رونق داشت حاکم نشین هوای معتدل
دارد و گل و میوه فراوان بود بادشاه انجا را رای گویند و بومرجان مشهور است گویند که از آنجا
انجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بدره زر داخل خزاین میگشت و ان خزانه را ایام جمهور ابو نورا
است و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته و وضع عمارت اسیر چنانست که هفت حصار بسته شد
سه در بالای کوه از سنگ و گچ پیرامون ملاقه گشته اند و میان حصار اول و دوم و سیوم آب است
مزارع و باغات و اکثر عمارت است و در حصار چهارم دکاکین و بازار برابر یکدیگر واقع شده و قصر راجه
انجا در حصار هفتمین است و در زیر دیوان این ملک را نایک خطاب باشد و در سالی در انجا علم
عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوبی ترتیب دهند و اعیان تمام قلمرو در ان جشن با جلال از اسب
و تجمل تمام نشسته از جاهای دور و دراز در بارگاه راجه حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن را برپا دارند
بعد از آن با انعامات سرافراز گشته باطراف ممالک خود در روند ویلی که هندوان آن را اسیر ندا بنشر
نامند و از ایام چند مشهور برام که برادرش لچهمن است دریای عمان لنبه از آن عبور کرده بلنکا رفته
زوجه خود را از دست راون مرزبان لنکا رها کرده و هنگام مراجعت از آن پل چند طاق بلوچ نشسته
کمال شکسته جابجا در کتب هند بتفصیل مرقوم است بر دانش مولف تاریخ صبح صادق و تاریخ
محمد قاسم فرشته در احصای اکبرنامه نوشته و تا از زمان اسلام در انجا رسیده بود سلطان

علاء الدین

علاء الدین خلجی در هفتصد هجری مسجدی تعمیر نموده و اذان بطریق اسلام گفته و خطبه بنام خود خوانده
و آن مسجد را کافران آن دیار بر همان حال گذاشته اند برای که وقتی در ان شکستگی روی داده بود بعد از آن
ایام وبا پدید آید و خلقی بکثرت هلاک گشته و از معالجات و افسون و حیله هیچ تأثیر نشد لاجرم مضطر
گشته و بالجمله برهمنان و رایان بتعمیر مسجد پرداختند فی الفور وبا برطرف شد از آن زمان شکستگی
که در ان مسجد رو میدهد ساکنان انجا از تعمیر میکنند بالجمله راجهان ذی شوکت القدر حکومت میداشتند
اول انجا عهد راجه بیجی چند است که شهر بیجانگر از عمارت اوست ارکاتهه از توابع بیجانگر اکنون
نشیمن حکام آنولایت است صوبه خاندیس صوبه مختصر است در خلاصه تاریخ منقولست که شهر بدکور برساحل
رود تپتی واقع است و اهل شهر در ان شهر آباد و درختان صندل و عود بیشمار و تنبول نیز
بسیار است و طول این صوبه از بورگانو که بهند به پیوسته است تا اکتک که متصل احمد آباد دکن است
هفتاد و پنج کروه است و عرضش که از جامود تا مالوه اتصال دارد که مسافت پنجاه کروه است
ان برابر و ... شمالی آن مالوه و جنوبی جالنه و هیچ سرکار مشتمل دوازده محال از توابع این صوبه است
جمع چهل و چهار کرور و سی و شش لک و نود هزار دام است مالوه اجین داخل هند و ستان
از دیار دکن تعلق ندارد جهت آنکه طرف نربدا واقع است بر سر احمد آباد گجرات و دریای نربدا
حدی فاصل است در میان هند و ستان و دکن و ساحل جنوبی آن از دکن میشمارند مؤلف
خلاصة التواریخ روایت میکند که الشهر بست از قدیم تختگاه بکرماجیت بود و بهرتهری و راجه بل
انجا حکومت کرده و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که اجین از آنچه بکرماجیت است دیگر بکرماجیت
در انجا رصدی بسته که معمول هندوان بر ان زیج است اجمیر قلعه و شهر اجمیر

بنا کرده راجه آج است وجه تسمیه اینست آج نامی راجه بود بانی شهر و میر در هندی زبان کوه را گویند
چون در میان کوه و متصل کوه شهریست واقع است بنابران آج میر خوانند یعنی آج راجه در کوه
آباد ساخته رفته رفته باجمیر مشهور گردید و آن شهریست قدیم صاحب هفت اقلیم گوید که مسکن راجه پتهورا است
و مزار بلا کان مطاف حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره در آن شهر بر تالاب جهالره در پای کوه
خاص و عام است کیفیت ابتدای روضه متبرکه برین منوال است که خان جهان وزیر هوشنگ پادشاه مندو
بود محمود نام پسری داشت بغایت رشید و شجاع و دلیر بعد از فوت هوشنگ محمود پسر غوری را
که در صغر سن بسلطنت رسیده بود به تیغ بیداد معدوم ساخت و خود دلوای سلطنت برافراشت
در مدت دولت خود کارهای نمایان کرد و خود مشغله خود را چنانچه باید بقید ضبط آورد خلاصه
آنکه وی بعمارت روضه متبرکه خواجه معین الدین چشتی همت برگماشت و این روضه منوره مقدسه که امروز
برجاست از دولت اوست و دیگ کلان مشهور که در روضه متبرکه است ساخته جهانگیر پادشاه است چنانچه
از تاریخش معلوم میشود بد بنا باد و دائم نعمت دیگ جهانگیری و در صوبه اجمیر قوم میناکه بدزدی
معروف اند بسیار اند طول این صوبه از آب تیر تا سالکانیر و خلیمیر یکصد و نصف و هشت کروه و عرضش از اجمیر
تا بانسواره یکصد و پنجاه و هشت کروه شرقی این صوبه اکبرآباد و غربی دیپالپور از توابع ملتان و شمالی
بر کنارات جهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهنبور و چتور و جودهپور و دیگری و ساکانیر
و ناگور مشتمل یکصد و هشت محال است حاصلش پنجاه و هفتاد و سه لک و شصت هزار دام است احمدآباد
بقول مولف هفت اقلیم در لطافت آب و هوا و در کیفیت آبادی بر تمام شهرهای هندوستان
هند ترجیح دارد بازارش در نهایت وسعت و پاکیزگی و دکاکینش دو منزله

و سه منزله در غایت تکلف و زینت و سنگکاریش از رجال ولایت بکمال جمیل و حسین و نادر بیند
و احمدآباد از شهرهای جدیدست سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه بعد از آبادی
کهنبایت و درین شهر مسجدی از آثار همین پادشاه است مشتمل بر سه در و در هر طرف بازاری
و مقابل دری که بجانب شرق واقع است مقبره سلطان احمد مذکورست و در آن گنبد محمد
پسر او و قطب الدین نبیره او نیز آسوده اند طول صحن مسجد بغیر از مقصوره یکصد و سه ذرعه است
و عرض هشتاد و نه ذرع و بر دور آن ایوان ساخته اند بعرض چهار ذرعه و سه پا و فرش صحن از
خشت تراشیده و ستونهای ایوان از سنگ سرخ است و مقصوره مشتمل است بر سیصد و پنجاه و چهار
ستون و بالای ستونها گنبد زده اند طول مقصوره هشتاد و پنج ذرعه عرض سی و هفت است و
فرش مقصوره و محراب و منبر از سنگ مرمر مرتب یافته هر دو بازوی پیش طاق دو مینار پرکار از سنگ
تراشیده مشتمل بسه پایه و در غایت سطبری بنقاشی و پرکاری کرده اند و بجانب دست راست منبر
متصل بکنج مقصوره شاه نشین جدا کرده و از میان ستونها به تخته سنگ نوشته و دوازه را
تا نصف مقصوره پنجره سنگ تراشیده اند غرض آنکه چون پادشاه بنماز روز جمعه و عید حاضر شود با جمعی
از مخصوصان و مقربان خود بر آن بالا رفته ادای صلوات نماید و آنرا باصطلاح آنجا ملوکخانه گویند
و بنا با که این تصرف و اوقات احتیاط شخصیت هجوم عام شده باشد والحق این بنایی است عالی و در احوال
احمدآباد صاحب آیین اکبری مینگارد که راجه اکبر صاحب روز یکشنبه تاریخ پنج شده بشکل ... پادشاه که بنا گذاشته
بعد از گذشتن سه صد و دو کهری و چهل و پنج پل اتهل دروازه آباد شد در هندی نامه احیان بر کنار دریای سابرمتی
هشتصد و دوازده تاریخ بنا صاحب صد و پنجاه و چهار هجری تخمین من راج شمع دولت او و جای گجرات

جداگانه سلطنت شد حیدرآباد از اقلیم ثانی است و بعضی از اقلیم اول شمرده‌اند و در ازمنه سابق
بهاگ نگر نام داشت خجسته بنیاد دار الجهاد مشهور بود و بعد تغیر خجسته بنیاد موسوم گشت طول بلد صد و ده
درجه و سی و چهار دقیقه و عرض هفده درجه ابوالحسن قطب الملک که به تاناشاه مشهور است اینجا حکم رانی میکرد
اداز لکانه روزگار بود در این صوبه چهل و نه قلعه است و تفصیل آنها این است دیوکنده محمدآباد
رسالکونده کهلاکنس مرتضی نگر کلکوا مدکنده کول کنده مصطفی نگر حیدرآباد دست نام لوهاد
نول کندن مندک رابور حست کنجی کوت حکیل بیت نام درکول کنده سه دم حیور
رکالو دال نالکنده بلکنده کوریهوکنده کرده منبی وهرجرملی اودرکنله دارون بالکل کلهوس راکلی
عیسی کونبن دلور سجله بود بهکرور کلانور کوکلی ابن عبدالله کوه مندلی کنده سودم نار منسی
گکندرم و و در حنجله کرور کلانور بهری کنده و هرم دام کوکلی بنگاله اصل آن بنگ بود و زباندانان
باستان نجمه تنهای بنت گرد و بلندی که رده همگی الکاخیابان لسبه اند از آل کوبند بهره و الف
ولام از بهو ستگی آن به بنگالا زبان زد آفاق گشت گرما اعتدال دسرما بالش کم میان ثور آغاز
بارش بود تا شش ماه افزون بارش تا پدید و زمینها آب فرو شوند خزان جنابان نماند و شمالی بنگالا
ولایت کوچ و در آنجا انبه بسیار شد که تنه ندارد و چون شاخهای انگور جیب بر آید و برداوفرو هد مجالی
بیاد و چاره حطی دبای فوقانیه و بای تحتانی رهن لنست رکوسند شجاله ملک بنگالا از و بلند بر کرب از بحث
از این نام خوانند و حالا صد کروه از شرق و مغرب داری اوست و جنوب تا شمال نزدیک شصت
کروه است شرق آسام دریای شور و ولایت حبش و مغرب او کوهستان و جنوب تا گده و شمال
بر در بای سور تنبهای کوهستان ثبت است داکهه دار السلطنت مملکت

بنگاله بود

بنگاله بود و جهانگیرنگر نام نهاد مشهور است در غایت لطف عمارت و لطافت باغات
و ظروف مس و نقره اینجا خوب میشود و اجمنه اینجا شهره آفاق راج مندر در آئین اکبری مسطور است
که داخل صوبه بنگاله است مرزبان آنرا گجپتی نامند و خوراک اینان برنج و ماهی و ساگ سبزیجات و پایجامه و را
سر و کفها را زن دهم رفوعه ساز ند و مردان زنان آتش لمصندل اندایند و بلور برشند و
جزء تن عورت نپوشند و لشتار پوشش از برگ درخت سازند و دیوار خانه از تخته تواره یعنی خانه
و دیوار که از نی سازند و خانهای سنگین لیس بلند و فیل بسیار میشود و زبان آن مرزبان هم بنگالیان نفهمند و
زنان بنگ و رنگ اوان چند شوهر بر گیرد بهشت
کلکته سمت مشرق بنگاله مایل بجنوب و از مرشدآباد سه منزل راه دارد
اکنون آن شهر عمارات عالیه و قلعه استوار بنیاد دارد و در غایت وسعت و معموریست و تحایف و
نوادر عالم در اینجا موجود و مسکن انگلیسیان و صاحب کلان انگلیس که بر تمامی صاحبان انگلیس از
بنگاله تا پتهر کده و نجف آباد که متصل شاهجهان آباد است فرمانرواست در اینجا میماند راج محل
در سال سی و نهم جلوس اکبری سمت بنیاد شد و بر فت نگر شد است مختصر در عهد محمد اکبر پادشاه راجه
تودرمل در اینجا بنیاد قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع بن شاهجهان در دریای گنگ سمت جنوب
قلعه سنگی با کاخهای رفیع عمارت نمود و بطرف شرق آن شهر بفاصله قلیل از دریای گنگ یا کوه
سمت جنوب دیوارهای کشیده اند و در آن در بی نهاده اند و آن را تیلیاگدهی
نامند سرحد بنگاله میشمارند و درون قلعه جانیست که در سال یکمرتبه لوف تا معبر
ازرده آب او زمستان سرود ولوش ساکنان سبز شد هر چند داناران فرنگ و دیگر

دانشوران در حل این معما سر در بیمانند حاصلی جز حیرانی نیست و باعتقاد اهل هند ایشان گاه
شهید است و حوالی جاه مقابر بسیار است و در سرکار زمین کور در دامن کوه چهار گنبد که مکان آب
منصوب بمهادیو مشهور به بتخانه در هر سال بر دری بعض برهمنان و دیگر اقوام هنود از هر دو دیار
آب گنگ بسر می آرند و ازان آب او را غسل میدهند و مجاوران انجا برای کرم بازاری از خود
خطی نوشته ازبابان بتخانه باشنده بر هر کسی که هنود ازان متعهد میل و سنگ می برند ازان بتخانه
بهر طور که باشد المبلغ را ادا مینمایند و شهر عظیم آباد گویند چون بعهد شاه عالم بهادرشاه بجای کبیر
شاهزاده عظیم الشان بود موسوم بعظیم آباد شد اکنون دارالحکومت است در زمان پیشین بهادر
دارالملک بود چنانچه در دواثر سه اصوبه بهار میتوانند منگیر شهریست مختصر و مقبره شاه [illegible] سته سرنو
که از همایون بادشاه اشراع مملکت در انجا واقع است در میان تالاب فراخ که اکثر اوقات آب
عمیق است و جهت آمد و شد صراط بر آن بسته بوده بمطالب میر محمد قاسم خان بسکه مسدود
عینی رفته الشان نقود خود را در مقبره گذاشته بود و طاق ازان بشکستند و اکنون مردم انجا
در گشتی نشسته میروند القصه در شهر الوار قدیم قوم هوره بوریه معتقد اند غازی پور شهریست
بر ساحل شمالی گنگ و در آن شهر گل سرخ بسیار بود و گلاب و عطر آن بغایت خوب و در شهر
حوالی شیخ عبدالله غازی پوری مشهور بچهل ستون و زیاده از پنجاه ستون سنگ دارد و لعاب
سنگ بسته است و از چهل ستون قلعه الله آباد بمرتبه اعلی است و از عجائب آن عمارت آنکه
آب فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری
کرده بار النبی که مبارک بس زمان روز بروز کار بست و کاشی سبز بولند در زمانه قدیم

بتخانه عظیم

بتخانه عظیم بود و بت پرستان طواف آن میکردند و دارالعلم هند و مسالک و باعتقاد هنود آن
از ابتدا مهادیو است و معبد قدیم الشان است شهر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است
و دریا طرف جنوب متصل آن میگذرد و آن معموره معدن حسن است اکثری از عشاق در انجا ترک
خانمان کرده نشسته اند و بزعم هنود هرکه در انجا بمیرد از تناسخ باز ماند و عالمگیر بادشاه نام آن را محمد آباد
گذاشته چنانچه در سکه انجا محمد آباد منقوش است و راه علی و تا بنارس بطرف جنوب بر ساحل گنگ
عمارتی عالی ساخته و آن نیز شهریست متوسط شد و برام نگر موسوم گشت القصه بنارس و رام نگر
هر دو بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ واقع شده اند جونپور طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض
بیست و شش درجه و یازده دقیقه بر ساحل گومتی واقع است از ابنیه فیروزشاه والی دهلی گویند
که هنگام بنای آن سلطان فیروزشاه خواست که فیروز آباد نهد سپس سلطان محمد طغلق شاه که عم وی
بود و جونا نام داشت بخواب دید که گفت این شهر را بنام من بنا کن سلطان آن را جونپور نام نهاد
و منعم خان که بعهد همایون بادشاه در نهصد و شصت و یک هجری از ابتدای کابل آمده بعهد محمد اکبر شاه
خانخانان خطاب یافت و بعد از قتل خانزمان بایالت جونپور رسیده بود در کنار گنگ که همانجا در نهصد و هشتاد
و نه هجری داد و گذشت پل جونپور و عیدگاه آن شهر از آثار اوست و تاریخ تعمیر پل در طاق شرقی بر سنگی منقوش آمد
صراط المستقیم و پل مذکور از سنگ سرخ است و دو سه مسجد دارد که در دو راسته بازار است
و اهل حرفه در دو دکان نشسته شمع و شراع میکنند روغن خوشبو سله و روغن
اسکندرای از تحایف انجاست و آن شهر از قدیم معدن علم و فضل است و بسیار
علمای نامدار ازان دیار برخاسته اند اله آباد در کتب هنود را پیاک و راج پیاک

راجه کتاون که بر فتوح استیلا داشت و بنکت دار الملک ایشان بود و در عهد اسکندر رومی متوجه
هند شد و در حدود سرهند با او مصاف داد و گرفتار شد ظفر یافت و پس از آن اسکندر از انجا به
بنجاب شتافت و در سکندر نامه گوید چو فارغ شد از کینه فوریان کمر بست بر کین فغفوریان و تمام
صوبه الله آباد هوای خوش و میوه و گل فراوان دارد طول انصوبه از جهوسی تا گوالیار یکصد و بیست
کروه و عرضش از دریای جوسا تا کهاتم پور یکصد و بیست کروه شرقی الصوبه بهار و غربی اکبر آباد
و شمالی اوده و جنوبی ماده [illegible] و بزرگترش غازیپور و بنارس و جونپور و بنارس در جونپور و کالنجر
وارائل [illegible] بود و شهزاده بود [illegible] کار مشتمله صد و چهل و هفت محال حد [illegible]
و کلهار روان است قلعه الله آباد از قلعه معتبره هند است از ابنیه محمد اکبر پادشاه که در میان دریای
دریای جمن و گنگ قلعه ایست مثلث الشکل با کاخهای رفیع [illegible] و ضرام [illegible] که بزبان هندی
باره گویند بر ساحل گنگ [illegible] آب [illegible] را [illegible] کرده عمارت [illegible] زد و کابل شهر مشهور
از بلاد هند و از اشجار [illegible] همه و در انجا [illegible] خرما و در حوالی ان برف می افتد
و در شهر نمی افتد و اهل کابل مسلمانند و کافر بزعم اهل هند است که پادشاه در کابل تخت نشیند
و در غیر کابل اگر کسی پادشاه شود مطاع نخواهد شد تا کابل بر دو [illegible] در کابل
بسیار متعدد و از انجا به کربلاد [illegible] ملتان منتهای بلاد هند و سابق در انجا بتخانه ایست
که هندوان دران بت عظیم داشته اند و همه سال بزیارت ان می رفتند تا وقتی
که اهل اسلام بمکه میروند گویند ارتفاع ان بت پنجصد [illegible] و طول
که در انجاست [illegible] و صورت این بت ان [illegible] مرتفع

نسبت بر کسی در دو چشم او دو جوهر است در سر او یاقوت است از زر ناب و دو دست در دو زانو
او و بعضی که بدن او از چوب است و بعضی گویند که از غیر چوب است و اهل ملتان اندر است و در همان
بتخانه پنهان شد و هندوان فرستادندی بتخانه می آرند و پادشاه مسلمان اکثر از اسعرف [illegible] بشنود و
همین خرج بتخانه و اهل بتخانه با ایشان [illegible] و همین سبب بتخانه را خراب نمیسازد و هرگاه هندوان
[illegible] ایشان می آیند مسلمانان این بت را از بتخانه بیرون بیرند و مشکو شدند که بت شکنیم تا مشنوم هندوان
از خراب منع [illegible] و از [illegible] مبکو [illegible] رهتاس در صفت گلشن محمد شاهی مرقوم است که قلعه ایست
در نقطه صوبه بهار است و راجه [illegible] که معاصر کشتاسب بود بنا کرده و احوال اشکال
در شاهنامه فردوسی مسطور است که افراسیاب والی توران او را مطیع ساخته و بعضی وجه تسمیه
رهتاس چنین نوشته اند که روهره نام کوه رتاس بمعنی ساختن چون شیر خان [illegible]
لکهوران [illegible] داشت بنابران قلعه مستحکم [illegible] ظهور نا تمام بود که شیر خان
در گذشت پسر او سلیم خان توفیق اتمام یافت و موسوم بر هتاس کرد و از بحر [illegible] روزگار
رهتاس مهمله مشهور شد لیکن غرب الفهاس وجه تسمیه اول است یعنی بنام رهتاس [illegible]
طول این قلعه چهار کروه است و عرض سه کروه و ارتفاع [illegible] کروه و از [illegible] قلعه [illegible]
میشود و کثرت آب تا آن مرتبه است که اگر شخص بر زمین زند باد بکدالی بر کشند آب [illegible] می باید
و از آن زمان که شیر خان ان قلعه را الحکمت [illegible] گرفت از ان بدست بدست [illegible] بود
تا نوبت به فتح خان رسید که سرکشی پیش [illegible] آورد و عاقبت امور از فتح خان [illegible] که منصرف
اولیای دولت [illegible] آمد و [illegible] که در قلعه [illegible] سرآمد روزگار اند چون این قلعه [illegible]

گویند که از حکمت بت آمدن این محال مقام آن بکثرت و صنع اودیسه که کتک نیز نامند و آن مملکت
سمت شرقی مایل بجنوب است و او دلیه الحبشی نیز نامند در موضع پرسوم از عمال گجستی بتخانه است
بر کنار دریای شور که شکوف ترین آن اصنام را جگناته می نامند و اهل هند را جگناته
اعتقاد و لطایف خصوصًا سکان آن دیار که در وقت کدخدایی زن خود را سه روز وقف خدمت
جگناته میسازند بعد از سه روز اگر رجع نگارت شده شادی مینمایند و خوشوقت میگردند و الا
دلتنگ شده شوهر از خود منحوس میدانند و تفال بد میگیرند و در اینجا هندوان بر خود زخمهای
شکر نیز مینمایند و زنان نیز نیند و چون جای جراحت ایشان بت می مالند آن زخم التیام می یابد
و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک میشود چنانچه حضرت جنت آشیانی
همایون پادشاه در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می آوردند که ملا لطف الله نیشابوری که سیاح
بحر و بر بود با جمعی وارد آنجا گردیده و پیش از آنجا در راهی بسیار زیارت آن بت التماس نمود
اجازت یافت بشرطیکه بی ادبی نکند چون اجتماع بدرون بتخانه رفتند یکی از اهل اطراف
آن بت از دهن اندرخته فوراً مرد و ملا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که
این چه بوده باشد که از بت عاطل باطل چنین امر عظیمی بوقوع آمد آورده اند که چون
در این فکر بخواب رفت شخصی در واقع بوی گفت که این مشکل تو بنجف اشرف
حل میشود چون بنجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی در واقع بوی میگوید
که تا پیران بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه بهر
ما مشغول شده است و از ثمر توجه ایشان این اثر بظهور می آید و در آن

ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میدانند و برادر کلان را از زن عیسی و نیکی است
و نمینمایند ملک راضی و ممنون میگردد و صوبه اودیسه سی و چهار لک روپیه جمع دارد و فیلبر
دو سرکار است و شکار فیل در آن ولایت بسیار میکنند و اهل آن دیار کاغذ و قلم نمیباشد چه برگ تار
کاغذ ایشان است و از آهن میلهای باریک ساخته اند که یک سر او نوک و سر دیگرش پهن باشد و در فرش
که از آن برگ تار هرچه خواهند مرقوم میسازند و اسم هایشان نهایتی دراز میباشد تریا
راج نزدیک اودیسه ملکی است که زنان اختیار پادشاهت کنند و مردان آن دیار مثل زنان کحلی و حلیه
زینت نمایند و زنان سر عورت نپوشند و اکثر پوشش از برگ درختان و مثل مردان کسب و کار
نمایند و حرب بکار کرد آیند و مردان کار منزل و خانه کنند و هنگام مجامعت بر مردان سوار شوند
کالنجر قصبه مسکن راجه بهوج بوده هرگاه سلطان محمد تغلق بعزم تسخیر دکهن میرفت قلعه از
سنگ بر اشته بنام اسی نهاده ظاهرش غایت صفا دارد و در درون قلعه مسجد عمارات عالی آب
و طول درون قلعه دوازده جریب و عرض گرد و عرض سفت طناب و سیزده گز و عرض
دیوار قلعه بوده گز دار و تراش یافته ... بتخانه دارد و در انجا می آید بر داری
هر روز دست بکف دانسته ها ... میشود و فراوان کولاب دارد و بهبوستان درخت
زار بسیار آبنوس و فیل صحرای ولایات چین و بابه و دیگر جانوران بدام افتد چوب آبنوس و میوه های خوردنی بسیار و کان
الماس آب در آن نزدیکی در بت کروهی کنند و آن الماس ... مینمایند تجلی ابی هجوم در زبان اقلیم بحرم
بو باتیان این اقلیم را در حبس خوانند مریخ منسوب اکرم است اما مای آن احمر اللون و گندم گون رسند
اند ابتدایش از مشرق تا بلاد چین و در جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و تمامی بلاد هند از جنوب بلاد ترک کوه

آبنوس

بلاد کابل و کشمیر بگذرد و پس با مضافات قندهار و بلاد عراق و بلاد فارس و عراق و شمال و بلاد مغرب
و وسط ولایت شام پس بلاد مصر و اسکندریه و فارس و قیروان و بیت المقدس و بلاد طنجه
تا دریای اعظم منتهی میشود و طول این صد و پنجاه درجه که دو هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ باشد
و عرض این چهارصد و سی کروه بود و درازی روز درین اقلیم چهارده ساعت با و افزون بود
و ارباب آگاهیان این اقلیم است بر قدم ها رولست و از بلادهای مشهوره این **نجف اشرف**
از عجائب شهرت مشتمل است بر حرمت با لحله دو فرسنگ از کوفه بطرف قبله واقع شده و مضجع
حضرت مولانا علی علیه السلام انحجاب بلکه موجب وصیت آنحضرت موضع قبر منور را که مطاف
طواف عالم است با زمین هموار گردانیدند که اعدا را ازان اطلاع نباشد روزی هارون رشید
دران سرزمین شکار میکرد آهوی چند بر پشته که مزار امیر المؤمنین است پناه
بردند هارون هر چند سگ بران دوانید و جانوران براندند مطلقاً تعرض ننمودند و
بازگشتند هارون متعجب شد بعد از تقدیم مراسم تفحص سر این کار که دران حدود بود
بازنمود که جسد مطهر مقدس منور امیر المؤمنین امام المتقین ع در آنجاست لاجرم
هارون رشید ترک شکار کرده لوازم طواف بجا آورد و مردم مجاور شدند روز بروز
آبادی و جمعیت میافزود تا بعد صد و هشتاد سال در سنه سیصد و شصت هجری عضد الدوله دیلمی بر قبر مطهر
آنحضرت عمارت عالی ساخت پس از و غازان خان بران عمارت افزود **کربلای معلی** از نجف اول تا فاصله یازده
فرسخ مشهد شریف سید الشهدا در میان شهر است و قبر مبارک عبدالله بن حسن پای مزار
بزرگوار است و گنج شهدا جانب قدوم مبارک ایشان و قطع زمینی که در وقت شهادت

مقدس

مقدس حضرت بران افتاده بود بیرون گنبد است بفاصله بیست قدم از قبر مبارک و در جانب
شمال است و در آن مکان بمقدار لاشه مطهر بطور صندوقی گودی ساخته اند و از همه جاها خاک
پاک آورده دران گودی می اندازند و بران تخته سنگ دارند و زایری که باراده زیارت خاک شهدای
می آید چیزی بخادم داده ازان بر میگیرد و خواص آن خاک پاک بسیار است از آنجمله یکی
آنکه هرگاه جهازی در دریا از شدت باد طوفانی میشود و شب بر روی صفحه خاک مرکوز را
بسمت باد می اندازد بحکم خدا ساکن می گردد **فرات** شهری تمام دارد و آبش از عجایب
گوارائی و خوبیست و در عرض اربیل است و از شمال بجنوب میرود و از کوهستان بارقی
و ما لیلا و از ارزن الروم بر میخیزد و در اول بالای چشمه بزرگ است که دویست و پنجاه گز دور
دارد و آبی عظیم ازان چشمه بر میخیزد و یک عیون بیرون می پیوندد و در راه او ناحیها گذرد
و بملاطیه گذرد و در رقه و عانه برسد و بسواد عراق در آید و نهرهای بسیار ازان بر میخیزد
و اشغال زراعات را آب دهد و در بطایح رود دجله افتد بحوالی البصره با شط العرب پیوسته
شط العرب از هر دو ترکیب یابد و بدریای فارس ریزد طول رود فرات چهارصد
فرسنگ است **سر من رای** از ابنیه معتصم عباسی است چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده
از ایشان جمعیت بسیار با اهل بغداد رسیده روزی جمعی سر راه وزیر گرفتند و گفتند که از سپاه ما بر دین
ری والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت گفتند بدولت بال چشم تر و دلهای ایشان معتصم از
شنیدن این سخن متاثر شده در موضع قاطول شهری ساخت و سر من رای نام نهاد یعنی هر که او را بیند مسرور
گردد و بار رفته رفته بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض شهر بود و مسجد

در المشهد بغایت وسعت و رفعت تعمیر یافته حوضی از یک پارچه سنگ تراشیده بودند
که دورش بیست و سه گز و از لطافت و صفا صنعتش هم کرده بودند و در صحن المسجد بطول صد و
هشتاد گز بر آورده و در المشهد اکثر خلفای عباسی سکنی ساخته اند اکنون بقدر وهی مانده و گویند که غیبت
امام مهدی در آخر زمان ع و سر برابر راوی شده **شام** منقولست که از حدود شام تا حمص کرده‌ام و مخوف
از فرات است غربی و شمالی شام ملک روم است از جبل طی تا بحر روم و شرقی بادیه ایله است تا فرات
و جنوب آن حد مصر و تیه بنی اسرائیل است شام زمین بیت المقدس و منزل انبیا و مهبط وحی و مرکز اولیاست هوای
خوش و آب آن شیرین و اهل شام بهترین عالم اند در خلق و خلق مشهور است که در شام سه طاعون واقع است
طاعون و طعن و طاعت اما طاعون فنعوذ بالله منها اما طعن ایشان مشهور است که اهل شام اشجع
عالم اند و اما طاعت ایشان اهل شام مطیع ترین مردم اند نسبت بوالی خود و از بهر آنکه معاویه
باغی را اطاعت نمودند و بر امیر المؤمنین علی ع خروج کردند و دین را بدنیا فروختند و اهل شام
بخلاف و حماقت مشهورند **جزیرة العرب** جزیره ایست در دریای شام و در سرحد فرنگ و تجار ابرا
از انجا القمع بهم رسد **بیت المقدس** در عجایب المخلوقات منقولست که در آخر زمان تمام عالم خراب گردد
مگر مکه و مدینه و بیت المقدس و در قیامت حشر عالمیان در انموضع کنند چون نوبت
بداود ع رسید آبادانی این شهر گردید و باتفاق علمای بنی اسرائیل مسجد
اقصی را بنا نهاد و دیوارش بقد آدم رسیده بود که وحی آمد اکنون دست ازین عمارت
بازدار آخر سلیمان ع باتمام رسانید شهریست مشهور که مسکن و موطن انبیای عظیم الشان
و مهبط وحی ایشان بوده اصل بنای آن از داود ع بود و سلیمان ع باتمام رسانید

وان شهر

وان شهریست بغایت پاکیزه و خوش هوا نه گرم و نه سرد جامع میوه های سردسیر و گرمسیر مثل ترنج و نارنج
وانجیر میشود و از لطایف بیت المقدس مسجد اقصی است و آن مسجدیست که ایزد سبحانه از برای
شرف و تعظیم فرموده بقوله ان المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و حضرت پیغمبر ص فرموده لا تشد الرحال
الا الی ثلثه مساجد المسجد الحرام و المسجد الاقصی و مسجدی هذا صاحب آثار البلاد گوید که طول مسجد
اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذرعه است و عرض آن چهار صد و پنجاه و پنج ذرعه و عدد ستونهای آن مسجد
ششصد و چهار ستونست و در صحن مسجد صفه ایست بزرگ و در ازای صحن مسجد ربع که از اطراف نردبان
بران میروند و در وسط آن صفه واقعست صخره که زوار عالم بانجا میروند و یک طرف آن قدم پیغمبر
ظاهر است و در زیر صخره مغاره است که بچندین نردبان بان میروند و قریب بصد کس در آن میگنجند
و گنبد صخره بصفحهای مس زر پوشیده است و بالای آن صفحهای مس مطلا بزر سرخ و در سقف مسجد
چهار هزار چوب از مس کار برده اند و در مسجد هزار و پانصد قندیل روشن میشود و در قبه صخره چهار صد
و سیصد و چهار قندیل و کنیسه قمامه در بیت المقدس مشهور واقعست و آن کنیسه ایست بغایت
عظیم و نصاری را با آن اعتقادی تمام و قندیل نور بزعم ایشان آنجاست و بمحلی چشمه سلوان در بیت المقدس
است هر که از آن آب خورد سلوت و فراغ خاطر یابد و در نزهت القلوب حمد الله آورده که از تاریخ اتمام
عمارت بیت المقدس تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال است اعتماد علیها
سال تالیف کتاب مذکور هفتصد و چهل بوده و الله اعلم **کوفه** از توابع بغداد است
در ازمنه سابق از شهرهای مشهور بغدادی بود و بعد از آن در سال هفدهم هجری
سعد بن وقاص بفرمان عمر ابن الخطاب بنا نمود امیر المؤمنین علی ع بعد از فوت حضرت

فاطمه زهرا سلام الله علیهما در کوفه اقامت فرمود و خط کوفی اختراع آنحضرت است و بعضی ازان
خط معقلی شناسان بود و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی **بعلبک**
شهریست مشهور نزدیک دمشق کثیره الخیرات و الثمرات و دران شهر ابنیه عظیمه و قصور عالیه
بسیار است گویند قصر سلیمی و بلقیس انجاست **عراق بغداد** ولایتیست در غایت وسعت
حدودش از کوهستان تا بادیه کوفه و دریای سلیمان تا بحر فارس و بصره و عمره بوسیم است
و در عهد عمر ابن الخطاب عراق را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمین نامزروع سی هزار بار هزار جریب
بحطه ضبط آمده **مداین** از شهرهای معروف عراق عجم است اول طهمورث و بعد سیداوی اجزا
بنا نهاده اما جمشید بن طهمورث باتمام رسانید و امروز خراب است و مدتی دارالملک اکاسره بود
عمارتی که نوشیروان انجا ساخته بود از بناهای عالی ایوان کسری است از گچ و خشت ساخته است
صحن سرای صد و پنجاه گز خطاست و در انجا صفه بزرگ ساخته که بطاق کسری مشهور است عرض صفه چهل
و دو گز است و طول هشتاد و دو گز بلندی سی صد و پنج گز و در اطراف سراها عمارت بان
استحکام ساخته چرای حسن عمل بین که سعد چندین سال خراب می کنند
بارگاه کسری را و چون منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست
که انرا خراب کند و مصالح ان ببغداد آرد الساز وزیرش سلیمان بن خالد بن برمک
ان نداد **رومیه** شهریست عظیم و مدینه معروف و مشهور است و ان
در شمال غربی قسطنطنیه واقعست و میان الشان بحر رواهست و دوره سور
او بحسب ملک انرا الملک الطغان گویند و باب که بزرلف را منزله اباهم است

داورا

داورا داب الاطاعت میدانند و دران شهر ساکن است و اقصابا ممالک سلطنت مرتبت آوت
در رومیه را شهر رم نام مسجد است و مدینه رومیه در عظمت و عمارت و کثرت و جمعیت خلایق
مرتبه ایست که مستمع بر کزانصدق ننماید و لیعبد بن اسلم دمشقی گفته است از کاشهر رومیه چهل سلسلت
و بر هر میلی دروازه مفتوح و هر که از دروازه در آن رود اول بازار را مشاهده نماید پس دروازه باب از
دیگر بالا رود از اطراف در نظر آرد و بازار بر ازان پس شهر داخل شود و در وسط شهر فضاهاییست
در یک طرف ان کلیسای در نهایت عظمت و در وسط ان برکه ایست اندوده و اتصست که آب ان
بدیدار ان بیرون آید و در وسط برکه ستونی بود از رخام بر روی صورت شیر کرده بران نوشته
که ای اهل رومیه غم مخورید که ملک شما آباد است تا این صورت بردم خروج کنند و سه جانب شهر
دریاست و یک جانب خشکی و ان را دو سور بود از سنگ رخام و میان هر دو سور نهری
دایر است که بجمیع خانهای رومیه ازان آب دایر است و بران نهر قنطره است بر دفعه های پس
ساخته هر دفعه چهل و پنج ذراع و چون دشمنی قصد ان کند دفعه ها را بردارند
و بین السورین دریای شود و بازاریست در میان دوازده میل کشیده از شرق بسوی مغرب که ستونهای
مس و سقف مس جمیع این بازار را ترتیب داده و بر بالای ان بازار نیز بازاریست که تجار
بزرگ همه انجا فرود آیند و طول ان ستونهای مس هر یکی سی ذراع است و در میان این ستونها
جدولی از دریا کشیده است از اول بازار تا آخر بازار که کشتیها را بر متاع کنند و بر سوداگران از اول تا آخر
عرض دهند که هر چه خواهند خرید نمایند و در رومیه کنیسه است هزار ذراع در پانصد ذراع ارتفاع سی صد
ذراع و کنیسه دیگر است بنام اصطفانوس ساخته که او را راس شهدا

بنحو اند طول آن سیصد ذرعه و عرض سیصد ذرعه و ریک پنجاه ذرع و صفوف آن کبیره عرض و طاق
همه از صفایح مس مطلا گرفته **بصره** وجه تسمیه آنست که چون حوالیش همه سنگلاخ بود و تازیان عرب
بصره میگویند و در منتخب التواریخ مرقوم است که در حدود بصره کوهیست که در آنجا مثل این کوه
ملکند و به نهند چون باد تند بر آن وزد و کرد کرد شود و از آن بعراق و خراسان برند و فروشند
و آنرا کوکرد فارسی گویند و نزدیک آن کوه موضعی است معمور و خلق بسیار آنجا ساکن اند
اسم کار و صنعت ندارند و معیشت ایشان همه از آنست و خانه ها بتکلف دارند و بر نعت
وسط الجنوب بر کناره بصره واقع است و در شبانه روز دو مرتبه جزر و مد یابد از جانب
جنوب رجوع میکند و در جوب ده و رای آن آب بلند میشود و از جانب شمال بطرف جنوب بر میگردد
و جمع غواص و انبیا بر آب میشوند اما هوا اش مختلف است هر روز چند مرتبه تغیر می یابد **حلب**
شهریست از شهرهای شام وجه تسمیه حلب آنکه چون ابراهیم ع در روز جمعه گوسفندان خود را در
آن موضع شیر میدوشید و بفقرا قسمت میکرد لهذا به حلب موسوم شد چه حلب در لغت عرب
بمعنی دوشیدن شیر آمده گویند در نواحی آن شهر چاهیست که هر کرا سگ دیوانه گزد چون از آن
آب بیاشامد شفا یابد و در سنه سیصد و بیست و چهار اژدهایی در حلب پیدا شده بود که دوازده
فرسنگ از نفس [illegible] آنکه بقدرت حق تعالی ابری پیدا شد و آن اژدها را
در هم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت و آن شهر عظیم کثیر النحر خوش آب و هوا صحیح التربه
و قلعه رفیع دارد و در زمین آن تمام مزروعات تا آب باران یابند و در معرفت از شهرهای
مشهور عالم کم شهری بمعموری و آبادانی مثل حلب باشد گویند در سنه اربع

وعشرین

وعشرین وثمانمائه حمی عظیم حسی بحجم فارسی یعنی مرد است یعنی شخصی خوش صحبت در حلب
ظاهر شده بود لعد مساری و مردم را آزار میکرد دعا کردند تا ابری پیدا شده او را بر فلک برد
گویند سگی بر دنبال او آویخته بود و از فلک آواز می آمد این کلمات [illegible] و با ضرب المثل است
که حلبی حلبی شامی نحومی مصری حرامی هندی ولی البته در مردم انجا و جبه صاحب جاه مروت
نباشند **طرسوس** شهریست میان انطاکیه و حلب که وفات مامون رشید انجا واقع
شده **مصر** ناحیه است مشهوره که عرض و طول آن چهل روزه راه در چهل روز راه است طول
آن از عریش است تا اسوان و عرض آن از برقه تا ایله و موسوم است بمصر بن مصرایم
بن حام بن نوح همه زمین مصر اطیب ارض الله است و اعمر و احسن و اشرف بلاد الله
ز برکت الهی و در آن زمین بسیار است و از عجایب مصر رود نیل است و آن اطول نهرهای
عالم است زیرا که از ربع که بر منتهی شدن کوه قمر است چهار ماهه راه در خرابه میرود تا به نوبه میرسد
و دو ماه راه در بلاد نوبه میگذرد و یک ماهه راه در بلاد اسلام میرود تا بدریا بحر میریزد و در دنیا بجز آن
که از جنوب بشمال رود غیر از آن نیست والله اعلم و دیگر از عجایب مصر مقیاس نیل است و آن
مسجدیست که مامون در وسط نیل بنا نموده و در وسط مسجد حوضی ساخته و در وسط حوض ستونی از مرمر
طول آن بیست و چهار ذرع و بر سر هر ذرعی رقمی و علامتی کشیده و هر ذرع را به بیست و چهار اصبع قسمت نموده
و هر اصبع را بشش قسم نموده و از دو جانب حوض راهست به نیل که همیشه آب نیل بان متصل است بهر مقدار
زیادتی که در نیل واقع شود بمقدار آن بر عمود بالا نمود و حتی امنا محکم این مکان اند تا از زیاده
کم نیل خبر داشته و چون آب به [illegible] رسد آن روز را روز زینت

خوانند وحله هاء الیکند لبس زمینی مصر تمام بصورت بحری متصل واحد بشود ودر آن عیث بنیاد نبود
لبس چون آب پانزده ذرعه رسد خراج بر اهل مصر واجب کرد را که بجمیع
مزارعه واراضی مصر آب خواهد رسید واز ان زیاده تا بیست ذرعه باعث کمال فراخی است
واز ان زیاده موجب خرابی والله اعلم بالصواب ودر کتاب زینت المجالس مرقوم است
از عجایب دیگر مصر منارهای هرمان است هژده هرم است یعنی هژده گنبد نصف زیرین ان
گنبدها مربع است ونصف زبرین مثلث ودر تاریخ معرب مسطور است که بعضی گویند
که این عمارت را ادریس ساخته ودر درون این هرمها اشکال مجموع را از وحوش وطیور
وهوام وصور صنعتها وحرفتها بر احجار نگاشته تا چون ربع مسکون از غلبه طوفان آب خراب
گردد ونسل وحرث انقطاع پذیرد وصنایع وحرف بر خلق الله پوشیده ماند چون بهم رسند قومی
نسخه کاسی
دیگر از کتم عدم بوجود آیند بران نقوش واشکال نظر کرده ان را دستور العمل سازند طریق
صنعتها را از ان عمل استخراج واستنباط نمایند وبعضی گفته اند از عمارات فراعنه وملوک مصر است
ومقبرهٔ ایشان است واز استحکام عجب آنکه استعدادی اهل العمارت را از پای درنیاورد ودر نسخه
بنظر رسیده که این عمارت چند طوفان دیده طوفان خاک وطوفان باد وطوفان آتش وطوفان
آب هیچ عمارتی باقی نمانده بود الا گنبد هرمان که از ان طوفان خللی به بنیان ان راه نیافت
وجمعی گفته اند که سبب قدمت با ایشان معلوم نشد چه بر کتابه ان گنبد خطی که منقوش است
بمجلس بر خواندن ان قادر نیست وبدین سبب حقیقت این سخنان معلوم نمیگردد
ودر افواه دانسته سایر ودایر است که مضمون ان کلمات این است که بنا کردیم این هرمان را در

طایر فی

317

طایر فی سرطان بدین دلیل چون نسر طایر در آخر حد سیب ازان بمدت دو هزار سال یک برج را
طی کند وبه برج دیگر رود اگر هیچ دوره تمام نکرده باشد از بنای العمارت تا این زمان چهار هزار
سال باشد حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که هرم مصر منف گنبد است وصاحب
جامع الحکایات هژده گفته ظاهرا عمارت فراعنه را که در مواضع دیگر از دیار مصر واقع است
داخل هرمان ساخته است زیرا که گفته که فرعون وموسی عم در مصر گنبدی ساخته اند که طول ان هزار
گز است ودر بلندی هفتصد گز این در سنگها قطعا اثر نمیکند ودیگر از فراعنه گنبدی ساخته اند که اهرام
ابواع گویند زاوات بنداری که کوه است سر بر آسمان کشیده وهیچ پوشش دارد وصاحب
مسالک الممالک گوید که منف گنبد است بزرگترین ودر طول وعرض چهارصد گز است
وسفل گنبد سر بر آورده اند چنانکه هر ضلعی از ان مثلث نماید وبلندی ان نیز چهارصد گز است
ودر میان گنبد در طول وعرض هشت گز ودر بیست گز است زیر شش مربع بالا النفس هشتم سنگها را
چنان بر یکدیگر وصل کرده اند که بیننده گمان می برد که یکپاره است که درز ندارد ودر زیر ان سردابه است
که عمق عظیم دارد ودر ریسمان دراز مرد نتوان رفت در آنجا قبور مولی است بعضی را اعضاء واعظام
بر قرار است وان از خاصیت خاک مصر است وصاحب جامع الحکایات گوید که مامون مصر را فتح
نمود ان اهرام فرمان داد که یا در یک را باز کردند ودر عرض دیوار گنبد باره سنگ کار برده بودند سنگی
در طول بیست گز ودر عرض هیچ گز بود ان سنگها مرمر است منقط بسواد جمعی که در حد ست مامون با آنجا رفته بودند روایت
کرده اند که نصف زیرین ان گنبد مربع است ونصف بالای ان مدور ودر میان ان قبه جایی است مربع عمق
ان مرد گز جمعی را بر یک چاه فرستادند ودر یک چاه دری دیدند چون بدرون رفتند چهار خانه دیدند

میگذارد که اگر چه این سخنان معقولیتی ندارد اما چون در نسخه یافته بنا بر غرایب رقم میپذیرد نقل است
که شخصی از بزرگزادگان را بر اثر فقر و درویشی بیصبر گردانید بطمع
آنکه شاید او را از این طلسم نصیبی باشد بر سر تفحصهای جرمان مصر رفتی و نظر او وقف اطراف
آن ساختی تا روزی ورق پاره کاغذ دریافت که بر آن نوشته بود که فلان طرف قبه کوچک
هست در عرصه بپیماید البته چیزی پیدا شود بدان عمل نمود که صندوقی ظاهر شد از آن چون سر آن
باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلایی در میان آن بود صندوق را رها کرد کاسه را با قرص طلا برگرفت
و بشهر آمد و طلا را بصراف برد و زری چند در عوض بستاند و چون بخانه رسید طلا را در میان زر
خود مشاهده نمود دیگر بار بصرافی فروخت باز طلا را در میان زر خود دید دانست که این طلا را خاصیت
است که هر چند فروشند باز پس آید از این سبب مالی بیقیاس حاصل کرد و کاسه خاصیتی
داشت که چون آب در وی کردندی شرابی شدی که در همه مصر مثل آن نبود پس در کنار رود نیل
خانه بساخت و خمر فروشی و قماری اختیار نمود چون خمرش بهتر بودی از زمان اندک شهرتی تمام در
مصر یافت و مردم مصر او را بهانه کسادی متاع دیگر خمر فروشان افتاد و ایشان در تفحص احوال آن
کوشیده حقیقت را در یافته بملک مصر عرض نمود و ملک او را حاضر ساخته آن کاسه طلا از او گرفت
و در دستور جامکی مرقوم است که از عمارات آن در مصر سرا اسدی است که آن یکی از هفت
عمارات عجیبه عالم بود و این عمارت سرا اسدی نزدیک شهر مصر بجانب افریقیه بمسافت دوازده کروه و بمقابله
هیجده کروه از دریای رود نیل واقع شده است و این عمارت مربع بود که هر پهلوی او مقدار ششصد
و شصت ارش درازی داشت و بلندیش نهصد و هفتاد ارش بود و قبه ایش

هر خانه بر ضلعی از اضلاع اربعه چاه کنده بودند و در هر خانه قرب صد کالبد بعضی برهنه و برخی جامها پوشیده
و آن جامها در مرور ایام سیاه و سوخته گشته مانند خاکستر شده بودند و اموات بحال خود مانده و قطعاً از هم
نریخته بودند و جسمهای ایشان اگر چه سیاه اما نپوسیده بودند گویند دفن ایشان در زمان ادریس علیه السلام بود
و آنحضرت کالبد آن بزرگان را که بغایت بزرگ بودند چنانچه طول قامت هر یک قریب
بیست گز بود و ایشان را از واقعه طوفان خبر داده از آن لطف آن گنبدها را ترتیب داده درهای آن را
گرفته اند تا آب عذاب باجساد ایشان نرسد و مجموع آن مردگان جوان و سیاه ریش غالب در عهد ایشان
موی محاسن سفید نشدی نزدیک شفق گنبد در جای منظر مامون در آمد که هیچ راهی نداشت و حوالی است
نا مخفی نماند که محبت چه ساخته اند فرمود تا نردبانها ساخته بر سر هم ببستند و چند کس را به بالا فرستاد
این جماعت بان درگاه بر آمده خانه دیدند که در عرض دیوار گنبد ساخته اند و در آن منزل سنگی سبز دیدند
که از آن صورت آدمی را تراشیده اند بغایت قوی هیکل الصورت از آنجا بنزد مامون خلیفه بردند چند
میان آن شکسته شد آدمی مرده از درون الصورت شکل بیرون افتاد زرهی طلا مرصع بجواهر بر پوشیده
و شمشیر مرصع بر سینه اش نهاده و بر بالای سرش قطعه یاقوت احمر برابر بیضه مرغ بود
که چون آتش می تافت مامون آنرا بر داشته گفت که قیمت این از ده ساله خراج مصر
افزونست خدا داند که آن صورت که ساخته و آن مرد که بود ب زورکاران که بر
کوه و دشت گذشت و بسیار خواهد گذشت در نزهت القلوب مسطور است
که هر یک از اجرام کواکب در مدت هفتاد سال یک برج و در سه صد سال بانجام رسد
و از بعضی نوادر امکان در کتب تواریخ مرقوم است چنانچه صاحب عجایب المخلوقات

بغداد

بنا از پا تا بالا مربع بوده است و هر چهار حد او مسطح ارتفاعش و تمام عمارت از سنگهای سخت هزار من
تعمیر و ترتیب یافته بود که آن سنگها را از عربستان آورده بودند و به تیر اشکستن و هموار ساختن آن احجار
محنتها کشیده و حکمتهای نادر بکار برده بودند و هر روز در تعمیر آن عمارت سیصد و شصت هزار
کس کار میکردند و بجهد فراوان کار می‌ورزیدند بمدت بیست سال بر ترتیب ساختند و مسطور است
که برای خوراک و اجرت مزدوران هر روز یک هزار و سیصد بیلو خرج میکردند که هر بیلو یکهزار و سیصد و بیست
زر باشد که بمکین اخراجات هر روز بمبلغ هشت و هفت لک هشتاد هزار روپیه بحساب می‌آید
چون در پرداختن های این عمارت مدت بیست سال می‌گذشته بود قیاس باید کرد
که چه مقدار زر زیان خرج شده باشد معلوم همین بس است که این عمارت یکی از نوادر و عجوبه
روی زمین میدانند اما آنچه ازین عمارات مردم را متحیر میسازد نه همین اخراجات هرزه او است
و نه همین درازی و پهنایش و نه حکمت و صنعتش بلکه نیز جای تعجب در است که با وجود آنکه این
عمارت در ریگستان ساخته اساسش یافته و در آن زمین کوه که سنگها آورده و همانجا تراشیده و اصلاح
داده اند اما در تمامی آن صحرا یک سنگریزه خورد یافته نمیشود تا اثری ظاهر گردد که آن سنگها را از آنجا تراشیده
اند و این معنی جای تعجب و حیرت است والله و در مصر حوضی است و چشمه که در آن چشمه در میان حوض
اند هر گاه که حایض و جنب دست در آن کنند آب آن چشمه بایستد و آب حوض متغیر بوده متعفن گردد
تا که آب از حوض بیرون نکنند آب روان نشود و در مصر خران و شتران جنس بسیار باشند
و در یکی از ناحیه مصر خربوزه میشود که دو عدد آنرا بر یک شتر بار کنند و سر سجده دارد
و به هیئت مار فربه به نیم گز و دنباله او نیز کشیده است حاصل میان و تنها و شکم فرق بسیار است

و در مصر

و در مصر دریاچه ایست که آب آن شور است چون آب رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین
گردد و چون رو بکمی نهد باز شور گردد و در آن دریاچه چند قسم ماهی باشند که در دیگر جا پیدا نمیشود و از جمله این
دریاچه با ولایت شام همه رنگ نسبت روا دارند و آن ماهی را حفا خوانند و در حفا باران گزنده چهنده
بسیار است اگر کسی در محل باشد برهنه خود را در آن بیندازند و گزیدن آن هلاک باشند و حدی
بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است در یک سنگ و پارچه های سنگ ندارد
انرا بادیه العرب خوانند و در دو روز خیبی است که اوراق آن طیور است و همچنین تا چهل روز امتداد می
یابد بعد از آن منقطع میشود اجیم قصبه است معمور و آبادان در شرقی نیل مصر و در آن نخل و زرع بحد و بیشمار
است منسوب است بآن قدوه اولیا ذوالنون مصری عین الشمس گویند به فرعون آنجا بوده است
و حالا خراب است و درخت بلیس که روغن از آن حاصل شود مخصوص آنجا است قاهره شهریست
که در جنب فسطاط جوهر غلام معز الدین الله العلوی الاسمعیل بنا نهاد و سلطان صلاح الدین در سنه
پانصد و هفتاد و هفت سوری بگرد فسطاط و قاهره کشیده هر دو را یک شهر کرد و حالا اثر آن سور نیست
در نظر آمده که دور و بسیج و هم دوره آن سور است والله اعلم اسکندریه شهریست مشهور بر ساحل دریای
مصر از عجایب ابنیه و غرایب عمارات و علما را در بانی آن اختلافست بعضی گویند
بانی آن ذوالقرنین اکبر است و بعضی ذوالقرنین اصغر بن فیلقوس گویند چندان تحته های
سنگ رخام منقش و ستونهای مرمر و سماق و غیره که در آن شهر موجود است در جمیع عالم
غیر آن موجود نیست و حالا آل عثمان متصرف مصر و اسکندریه اند و از آنجا ستونهای
مرمر و سماق بقسطنطنیه نقل میکنند و همیشه در کار اند با وجود این تمام شهر اسکندریه از

ستونهای سماق و مرمر مملو است و طرفه اینکه اهل مصر متفق اند بر اینکه سه ماه راه در حوالی مصر و اسکندریه
مطلق سنگ نیست چه جای سنگ مرمر و سماق و شرح احوال مناره اسکندریه آنست که سر آن مناره
وضع نموده بودند که از صد فرسنگ راه بر روی دریا صورت لشکر دشمن بان مرتبه مرئی میشود و مشهور
عالم است اصل مناره مربع بود از سنگ رخام بمقدار نود ذرع طول و بالای همین هم بطول نود ذرع
و بالای سنگی مدور لطیف در غایت لطافت بمقدار سی ذرع طول بر سر آن آینه موضوع
بود و این مناره بهمین وضع موجود بود تا زمان ولید بن عبد الملک که یکی از اهل فرنگ نزد وی
آمده مسلمان شد و حیث وی دفینه از زمین شام استخراج نمود چون ولید را طمع غالب شد
فرنگی گفت که در زیر مناره اسکندریه دفاین و خزاین اسکندر پنهانست ولید بتخریب آن
امر فرمود و آن فرنگی چندان صبر نمود که نصف مناره را خراب کردند و آینه را باطل نمودند بگریخت
دانستند که این همه مکر فرنگی بود عراق عجم از اهل آن اعتماد نباید کرد ملائمه النفاق و غدر بر طبع ایشان
غالب است پوشیده نماند که عراق عجم مشترکست میان اقلیم سیوم و چهارم و اکثر بلادش
هوا با اعتدال میدارند و حد و دوش ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان
و فارس و جیلان پیوسته است و طولش از سفید رود تا سیصد و شصت فرسنگ
و عرضش از جیلان تا خوزستان صد فرسنگ بابل از بدایع شهرهای بود
در زمین عراق عرب بارض حله و حالا خرابست منقولست که این شهر
مربع بود و از یک کنار تا کنار دیگر از دوازده کروه زیاده مسافت داشت و پنجاه کروه دوراد
بود و قلعه که بعد از طوفان نوح ع در زمین ایام تعمیر یافته بود که دو نیم کروه بلندی

داشت

داشت چنانکه عمارت عالی را از عجایبات عالم میگویند و خرابی آن از بحرانست سید هند و دران
چاه است مشهور بچاه دانیال که یهود و نصارا توقف بعین هر سال بزیارت می آیند و بعضی گویند که
آنجا چاه هاروت و ماروت است و جمع از علما بر آنند که بابل جمیع عرض عراق است قابیل بن
ادریس بن شیث بن آدم همت بر آبادی آن گماشت و پس از آن طهمورث تجدید عمارت
کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برد و بعد از ضحاک تازی دار الملک گردانیده قلعه و روی
بنا کرده بلک سوم تخت و پس از وی خراب شد کرت دیگر اسکندر عمارت
کرد و الحال خراب است و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادی آن شهر بود و دوازده هزار قصر
داشت و از عجایب آن در قدیم زمان هفت چیز بوده است که در هفت شهر واقعه بود که گوید عمر ابن الخطاب
از مقعن اخبار عجایب آن سوال میکرد وی گفت عجایب آن بلاد بسیار است اما مشهوران داخ هفت شهر
است اول شهر که حکایت کفت اما شهر اول که مقر سلطنت پادشاه آنجا بود در روحانه بود که صورت جمیع شهرها
و قریه ها و زرائع دران کشیده اگر جای مخالف گردیدی پادشاه در صورت آن جا تلیثی نمودی صورت آن قریه بامرزع
از آن خراب گردیدی تا به آب و آبادی آن قریه را همان شکل آمدی و در شهر دوم حوضی بود که چون
در مجلس نشستندی هر کس با خود شرابی آوردی و در آن حوض ریختی پس چون میل شراب
کردندی با هر کس همان شراب که آورده بودی خوردی و در شهر سیوم بر در شهر طبلی نواختندی
اگر زنده بودی آواز طبل بر آمدی و اگر مرده بودی بر جا ماندی و در شهر چهارم آینه از آهن واقع بود که
کسی را که غایب بودی و از خبر او خواستندی بنام او نظر کردندی و در آن آینه بهر جایی که بود او را
دیدندی و در شهر پنجم ستونی بود از مس و بر سر آن مرغابی از مس چون جاسوسی با غریبی

درآمدی او از آن برآمدی و مردم بطلب او مشغول شدندی و در مشهد تشنه حرم و فار بودندی
در کنار آمدی و شخص که بدعوی آمدی بر لسان جبری خواندی و بدمیدی و به مرو و امر کردی
که بر آب رود تا آنکه سنخی بودی برفتی و آنکه مبطل بودی در آب فرو شدی و در مشهد تقیم در جی بود
بسیار شاخ تاک کسی که آمدی بر او سایه گستردی و همچنین تا هزار کس را سایه گستردی و مشهور است
که مجاهد هر جا عجایبی شنیدی بدیدن آن رفتی چون احوال هاروت و ماروت را در بابل شنیده
بود به بابل آمد و ملاقات حجاج نموده از وی نامه سفارش بر راس الجالوت که در
بابل محتشم یهود بود گرفت و آنجا رفت راس الجالوت پرسید که حاجت چیست
گفت که میخواهم که هاروت و ماروت را ببینم یکی از یهود را همراه کرد و سفارشش
نمود که چون آنجا رسیده باشی نام خدا بر زبان نیاوری و بر لب ایشان سنگی بزرگ نهاده بودند سنگ را
برداشت صورت زیر زمینی پیدا شد گفت اینجا باید رفت و نام خدا بر زبان مجاهد فرو رفت
و یهودی از پی ما بجایی که هاروت و ماروت همچون دو کوه سیاه عظیم و سرنگون آویخته بودند
سرنگون آویخته و بر پای ایشان زنجیرها بسته مجاهد چون ایشان را دید بی اختیار نام خدا
بر زبان راند هاروت و ماروت مضطرب شدند و اضطراب عظیم کردند چنانکه نزدیک بود که
که ایشان آن بندها را از هم بگسلند مجاهد باز آمد و همچنین آن یهودی غشی شد تا بار بهوش آمدند
ایشان را از آن زیر زمین بالا برآمدند **خوزستان** اهل آن باید که خصوصیت و منافست کنند
و بخیل و دزد و لاغر باشند کشوری است مشتمل بر دوازده شهر و هوایش بغایت گرم است
حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است

دوار الملکش

و دار الملکش شوشتر است که شوشتر گویند **شوشتر** ساخته شوشتر است و بعد از خرابی
از وی شهر با ارکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب بود و ذو الاکتاف آب چون از روم
به ایران رسید و بر قیصر غلبه کرده پادشاهی یافت و قیصر التزام نمود تا بعد از تدارک هر خرابی که
در آن مملکت کرده بود آب شوشتر را امثالش کرد و بر آن شهری عظیم است و چون گل آباد
که بدار ولایت شوشتر است بر آن شهر جاری شد و در مسالک الممالک گوید که از آن مستحکم تر
شهری نیست بر روی هیچ آب و حمدالله در نزهت گوید اما شهر که بعد از آن بر آب بسته اند
از آن عظیم تر است و آن شهر را امیر عضد الدوله دیلمی بسته و شاپور ذو الاکتاف و در شوشتر
عمارات عالی بنا کرده چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر اوقات در بهار و
تابستان باد سموم میوزد و از این سبب بر بامها طاقها جفتی ندارند اما آبش نیک با هضم است چنانکه
اعتماد بر آن کرده اغذیه غلیظ خورند و منضم میشود و زمینش را ارتفاع تمام است و از حبوب اینکه
نیک فراوان کوشش زراعت کنند و نیشکر آنجا ارزانی بود چنانکه بموسم نیکی آنجا بهر از فراخی نیز از
بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند حمدالله گوید مردم نیکو اعتقاد و مسلم طبع و نجد و منشغل
و در آن هیچ فضولی و فتنه نبود کم سرمایه باشند و در آن مشغول نباید در افتند شکارگاه های بسیار
دارد و در رساله ملک هی گفته که چهار شکارگاه بزرگ است یکی از جش آباد یا بازده فرسنگ و دوم
و منبربان بیست فرسنگ در درده و فرسنگ سیوم مشهد کافی دره فرسنگ در شش فرسنگ چهارم
جوبره بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ علفزارهای خوب است و از عجایب که با مردم عرب دران دیار
بعد از بهار افات نتوانند کرد و هر غله که در تنور سر بنده باشند چون آفتاب بحوزا رسد سوخته شوند

وتلف شود و بر ظاهر شوشتر قلعه ایست که آنرا سلاسل گویند در غایت استحکام و رفعت است هر که در آن
جا باشد عقل او نقصان پذیرد و بوی عطر در سه ماه بالکل زایل شود جندی شاپور شهری بود در خوزستان
که قاعده ملک و دار السلطنت آنجا بود و اهواز شهری بود مشتمل بر مزارع و باغات بسیار و میوه‌های
بیشمار و در آن نیشکر و برنج بحد و حساب حاصل میشود اما گرمسیر است و گرمای تابستان و کثرت
حشرات قتاله مثل عقرب جراره و افاعی و هوام طیاره و بسیاری تب خراب شد مردم اهواز
ملوم طلعت میشوند ابو الحسن کاتب اهوازی متنبی که در کتابت و انشا فرید زمان بود منسوب
بد انجاست عسکر مکرم شهری بود مشهور از زمین اهواز بنای مکرم بن ... منسوب است در آن شهر شکر تبرزد
خوب حاصل میشود و بغایت نفیس حالا خراب است در آنجا عقربی بود بغایت قتال که مقلو جراره
را تلخ آن علاج کردندی برد در کتب قدیمه داخل فارس نوشته اند که حالا داخل عراق عجم است
هوایش معتدل است از کاریزها در میان شهر میگذرد و مردم برابر سراچه‌ها حوضها ساخته
اند و اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود لکن چندان
نباشد که اهل آنجا را کافی باشد از دیگر ولایات آنجا برند بنابر آن گران بها میباشد و مردم
شهر مستوره در انجا میباشند و به سبب طبع مشهور اند خوب سیرت و صورت باشند و امتعه نیک
از پشمینه و غیره در آنجا پیدا شود و از آنجا به بلاد برند و نوعی بسازند که در ایران مثل آن
نباشد و تتبع کارهای فرنگ چنان کنند که کار فرنگ مدفت اعتبار توان نمود سوس شهریست
متوسط و گرمسیر مهلائیل بن قینان ساخت و آن اولین شهریست که در دنیا حصار آن
کنده و هوشنگ بنیادی بران عمارت افزود و بران قلعه محکم ساخت شاپور بعد بدعمار

آت زد

بران کرده کازرون در اصل سه ده بوده بود رود و ده و دار ابجان از انسه طهمورث دیو بند ساخت
چون شاپور بن شاپور ساخت شهر است و درختان آنجا ارزان تبع کردند و با فیروز بن بهرام آنرا شهر کرد
و قباد بن فیروز بران عمارت افزود و شهر شد چون در اصل سه ده بوده اند اکنون نیز عمارات
آن متفرق است و عمارات بس بتکلف در آن واقع است و کوشکهای که هر کدام عشر قلعه باشد
هوایش گرمسیر و آبش از سه کارگه بدان دیها منسوب است اعتماد بر باران دارند میوه‌ها
ستان نارنج و ترنج و لیمو و میوه‌های گرمسیر در آن نوعی از خرماست که آنرا جیلان
خوانند مثلش در جهان نیست و قماش کرباسی از کازرون به همه جهان برند و اندکی کتان
بر باشد و سکان آنجا شافعی مذهب اند و در آنجا مزار شیخ ابو الحسن ابراهیم بن شهریار کازرونی
است و دیگر مزار اکابر بسیار است لار ولایتیست بر دو کنار دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند
و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و خرما باشد مردمش مسلمان باشند شیراز شهریست خوش آب و هوا
و زمین قابل دار و غلات در آنجا بوفور بهم رسد مسکن علما و متوطن فضلا است گویند هر که یکسال
در شیراز ساکن بود عیش او خوش میشود لی سببی و در شیراز بهم رسد گل و ریحان و زبده و بنفشه
در بازار موجود بود و انواع ادهان ریحانیه مثل روغن گل و بنفشه و نیلوفر و یاسمین در آن
شهر بسیار است و انواع اشربه و ادویه فراوان و اهل شیراز مدبر و لستی و تیغچی و کثرت
سیر و گشت مشهور اند همواره مسکن و موطن علمای ابو العباس احمد بن سریج که
قاضی القضات شیراز بود در میان شافعیه بوفور فضل در علم منسوب و مشهور و او را بار را بیست
میخوانند مصنفات وی قریب چهار صد نام برده اند در اول سنه ششصد و چهار

شهرت یافت و همچنین منسوبست بشیراز ابونصر بن ابی عبدالله الخیاط او و فهمی کامل و ادبی
فاضل و متکلمی قادر بود و در زمان عضدالدوله اشتهار یافت و همچنین شیخ اعظم ابو عبدالله محمد
بن خفیف که سرور و سرور و مهتر اهل تصوف است کرمان صد و بیست و پنج فرسنگ است تا نخست مشهور
شرق آن مکران و غرب آن فارس و شمال آن خراسان و جنوب آن بحر فارس منسوب است
بکرمان بن فارس بن طهمورث و آن بلادیست واسع النجات ابر العلات کثیر الثمرات و در زمان آن
میوه سردسیر و گرمسیر بسیار شد و بس معدن توتیا در آنجاست و در کوهستان جوالی شبار که
آتش بران مطلق اثر نمیکند و میگویند که آن چوبیست که حضرت مسیح ع بران مصلوب شد و در حبه
منبه در زمان چند سال باقی میباشد تا مثل درختهای بزرگ میشود و همچنین درخت بادنجان
وار است هر کرمان شیخ اوحدالدین است صاحب فضایل و کرامات بود و شیخ اوحدی
صاحب کتاب جام جم از جمله مریدان اوست وفاتش در سنه ششصد و سی و پنج و همچنین عدوه شعرا
علما و فقها زیادی که از شعرای مشهور و فضلای مذکور انجاست سیستان ولایتیست که
حدودش از خراسان است و مغاره کرمان و جوانب غزنین و اطراف افغانستان بند و در ازمنه
سابق نوعی آبادان که حرث زمین با وجود قلت آب نهر ارد بسیار نصب میشد و از عجایب
اند بار ریگ روان است بر رنگ عوق و قلعه کاه دان کوهیست که قریب تفت فرسنگ بلندی
دراز و دو کمی بری انرا با یکدیگر پیوسته و در آنجا مزار متبرکه است و مردم شبها در آن روند
چون بسر کوه رسند خود را بر روی ریگ رها کرده میل پایان میکنند و در الوف آواز
نقاره و نغمه زیادت سخت و تند بدر گوش می آید عجب تر آنکه چون بپای کوه میرسند

هر یکی که بپایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکنند و سیستان در عهد شدادیان و کیانیان
تختگاه زال و رستم و اسلاف ایشان بود غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید که غزنین تا
در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز هزار خروار گنجشک صیادان بشهر
می آوردند و آن شهرها و هوای نیک بسیار دارد و به معدنیه در جوانبش بسیار یافته میشود
و کژدم و دیگر موذیات در انجا کمتر باشند و در روایات تاریخی آمده که در زمان ایشان
غزنین و قندهار را از یک شهر میگفتند قندهار در اوصاف الامصار مسطور است که قلعه آن شهر بر کوه
رفیع واقع است و صیت آن در اطراف جهان شایع گشته در غایت رفعت و استحکام
قصور خوب و عمارات مرغوب و درون القلعه فراوان است و در میان قلعه چاهی است عمیق
جمعی که در آن داخل شده اند آب آنرا جاریه دیده اند و در وقت کشیدن آب از کبابی
درخت و دف فام گیاها بر می آید و نوشته نماید که علمای اهل سیر و اخبار بسیاری از
عجایب و غرایب البلاد بر صفحه بیان نگاشته اند آنچه بصحت اقرب بود راقم حروف
رقوم قلم وقایع نگار میگرداند صاحب کتاب هفت اقلیم نوشته هرگاه لشکری
بقصد تسخیر آن قلعه عالی اساس بپای حصار آید شهر بند و منافذ آن زیاده از حد
بنظر ایشان در می آید صاحب نگارستان مرقوم ساخته که در زمان خلافت
معتضد خلیفه عباسی در سنه سیصد و چهار در قندهار برجی از بروج خراب گشت گنج ظاهر گشت
که خوب کشادار سرا دیمی در انجا بود که تمامی را از زنجیر سیم بسته نام آن کس را
نوشته بودند و تاریخی که مرده بودند نیز ثبت بود و انهمه سرها بجای بار کلی داشتند

وگویند که باعتقاد هنود قلعه کاندهار که کاندهاری زن یاد در حوالی ساخته در زمان
سابق کاندهار میگفتند آخر رفته رفته بقندهار مشهور شد و عالمیکه این قندهار که در اصل
کاندهار بود آن قندهار است که در سرزمین دکن واقع است لاهور واقع است بر دریای راوی
صاحب خلاصة التواریخ آورده لهاوره که خلف رامچند نام داشت بزعم هنود منسوب بوی است
ولهاور و لاهور و لهور و لوهر و لهاور و لوهاور نیز نام وی بود چون بعد مرور دهور معموری آن
معموره رو بانحطاط آورد دار الملک شهر سیالکوت معمور نمود تا هنگامی که سلطان محمود
غزنوی فتح هند نمود آثار آبادی آن بر درخت و حصاری حصین استوار ساخت بعد چندی
که خسروشاه از احفاد سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری شکست
خورده رو بهند نهاد در لاهور تخت سلطنت نشست و بعد از وی اولاد وی تا سی و هفت
سال فرمانروائی کردند و بعد آن طبقه سلاطین هند در آن شهر جلوس بسیار کردند
از بعضی از رونق افتاد و رو بخرابی نهاد بعد از چندی میرزا کامران خلف بابر شاه عمارت عالیه
در وی ساخت و در شاهجهان نامه مسطور است که اعلیحضرت در زمان خلافت و فرمانروائی خود در عمارات
دولتخانه مبارک و باغ شاله مار و نهر و دیگر بقاع و بقعه و باغ جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر
بادشاه در اینجا مدت … سال چند بار بصرف مبلغ شانزده لک روپیه صورت انجام و اتمام پذیرفت
وحقیقت ساختن نهر چنین نوشته اند که حسب الالتماس علیمردان خان یک لک روپیه
برای آوردن آب از دریای راوی بشهر مذکور مرحمت نمودند از موضع راجپور
چهل و هشت کروه جریبی مسافت … بشروع در حفر نمودند بعد از انجام خیابانچه باید آب باید

عالیقدر

عالیقدر مبلغ … روپیه عنایت شد چون پنجاه هزار روپیه بصرف آمد و جز سعی بیفایده حاصل نشد
حسب الحکم اقدس اعلی علاء الملک تونی که در آب ترازو شناسی وقوفی داشت نهر علیمردان خان را
بفاصله پنج کروه که از آن نشیبی در دو کروه راه بود زیاده آب وافر آورد و خرج دو لک روپیه [illegible]
پادشاه بهار شد صاحب عجائب المخلوقات نوشته که در عهد قدیم دو پاره استخوان از زانوی
آدمی در نواح لاهور یافتند یکی را طرف غله و دیگری را قنطره آب ساختند و مقبره جهانگیر بادشاه
آنسوی دریای راوی نزدیک شاهدره است و در اطراف آن باغهای دلگشا و بساتین مسرت
افزا بسیار دارد و این شهر میان شاهجهان آباد و پشاور واقع است بالجمله طول الصوبه از آب
ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه و عرض از شهر باجوکی کتهدی هشتاد و شش کروه سر غربی
آن سرهند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن … سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل
سیصد و سیزده محال و شش صد و نه کرور و سی و یک لک و … هزار دام مداخل الصوبه جالندهر
نام قصبه ایست قدیم در میان دوابه بجواره نیز از قصبات قدیم است پارچه سری صاف و ادرسه و
دوریه و بحبوله و دستار سفید و کمربند طلا و ارسکونه در انجا منسوب سلطانپور پرگنه است که در انجا
اسب قیمت ده پانزده هزار روپیه پیدا میشود نباله قصبه ایست دلگشا خوش آب و هوا … سحاب
نباله مبادرگ گویند و وجه تسمیه اش آنکه یکوقتی اینجا طوفانی آمد که از رود ستلج تا رود چناب
تمام زمین زیر آب غرق شد و ساکنان اینجا غرق لجه فنا گشتند بعد از آن این سرزمین
مدتی ویران افتاده از جای قدری آبادی میشد از … مشغول بلخ و کابل
رو بویرانی می نهاد چون در زمان سلطان بهلول لودی از تاتار خان ناظم لاهور

رای رام دلو نهی تمام ملک پنجاب با جابره گرفت و با جابرت ناظم مذکوران سرزمین را منحوس
خصه بر بسته بنای آبادی گذاشت بساله نام کرد که ان شبا وله ان است بعد از ان از عهد محمد اکبر
پادشاه هر عامل که ورا سنجابی آمد بر آبادی عمارت ان میکوشند و بساله تا حال روز و زوادی مقام
نانک گروست و سکهان بر بداو سنند **نگرکوت** در آئین اکبری مرقوم است که قلعه ایست رفیع دارد
که ازرا کانگره گویند و از بند کوه بر دیک شهر زیارتگاه های مهامای و ازرا بهوانی از دی دانند
و از دور دست بزیارت آیند و کام برگیرند شگفت آنکه بجوانش روای زبان ببرند برخی را در چند
ساعت و بعضی را دیگر روز باز درست شود اگرچه حکمت پیشگان بوبنده اتکار بند لیکن بیند
رودی بس شگرف او را در افسانه مهامای برگذارند داما مان این گروه قدرت او را اندبا.
نام خوانند گداریش روی دله او از دهر بالای خود را از هم گذاشتند و بیکر او بچهار جا افتاده سر و
بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر در طرف کامراج ازرا شاروها نامند و برخی نزد بیجاپور
دکهن که ازرا تلجا بهوانی گویند و آنچه بجا فرو رفت در نزدیک بنگاله و دکهان جالندهران نزد
آنچه بر جای ماند ازرا جالندهری گویند و ان سرزمین پندارند و در نزدیک ان چند جا مشعل شعله
برزند و برخی لسان بر مردم بزیارت روند و گونا گون اجناس شعله در روشند و از ان جسکی کرجم
دارند و برزواران والا گنبدی نهاده اند و شگفت نکرت وا هم آیند بها نامعدن گوگرد است و عامه
خارق پندارند **جوالامکهی** ده کروه از نگرکوت است و در ان مقام چند جا شعله آتش سر بر میکشد
از معبد مشهور است صاحب هفت اقلیم نوشته که نگرکوت در شمال هند واقع شده.
گویند که یک لک و بیست و پنج هزار کوه متصل این کوه است ازین جاست که اهل هند ازرا

سوالک برب بنجوانند و همین کوه است که تا ولایت ختا رسیده و از هندوکش بکابل و بدخشان و
خراسان متصل شده و از شمال مسالور گذشته بربری و ردن و طبرستان پیوسته مولف
هفت اقلیم در بحث مکه معظمه اظهاری تمام کوه کرده و کوه مذکور مسما بجبل لوبنان است و کشمیر و تبت
در این کوه است و آب بسیار ازین کوه بهندوستان جاری است با شد ستلج و راوی و چناب و بهت
و نیل آب و این انهار در نواحی ملتان ملکدر میوسته و در حوالی تهته سر بر زند و الصاب گنگ و جمن
در بهت و گودی و سردار بن کوهستان آمده جا بجا ملحق شده در ولایت بنگاله رسیده **سیالکوت**
وجه تسمیه اش آنکه در ان سرزمین شغالان صحرا صحرا بوده اند سکان انجا را بسبب بسیار آزار بود عمال
انجا سلطان فریاد بردند سلطان ترحم نموده بکشتن شغالان حکم فرمود تا زمین ازرا ازای شغالان
پاک شد بعد از ان بنای قلعه حکم شد چنانچه بعمل آمد موسوم به سیالکوت کردند زیرا که شغال
را در زبان اهالی سیال گویند شهر مذکور در دوابه چناب که جنباد نیز گویند شهری قدیم است مولف
خلاصه التواریخ مینویسد که ان را سیالکوت بنیز گویند چه آبادی ازرا برای ساکن طعای باندوان
منسوب میکنند و بعضی از ابنه سالباهن پندارند که راجه بکرماجیت را کشته بود اینجا قلعه کار دار
تا که راد سوان در زمان سالیق دار السلطنت پنجاب بوده و به گروهی آبادی دارد
اکنون سیالکوت شهرت دارد و سلطان شهاب الدین غوری چون
در سنه پانصد و هشتاد هجری لاهور را محاصره کرد و ویران ساخت
طرف سیالکوت آمد و قلعه کهنه ان را مرمت کرده جماعه کثیر از عساکر خود
انجا گذاشت و بعد از آن ادا ایام راجه مان سنگه اکبر شاهی فوجدار

جمو قلعه ایست روح تعمیر یافته بالجمله در سیالکوت کاغذ مانسنگی و حریر بی و جهانگیری بافته میشود
و کارچکن ازار ابریشم و کلاه‌تون و اسلحه خنجر بند و آن که جمدهر و کتار گویند و برچی بهتر میسازند در جمو
کان قلعی در غایت سفیدی و محکمی می‌آید سودهره قصبه ایست معروف بتنش روپیه لک روپیه
عمارات بانی اسخراج شده و رین دوآبه است گجرات قصبه ایست در عهد محمد اکبر بادشاه
آباد شده چهار باب از پرگنه سیالکوت جدا کرده پرگنه علیحده نموده و از شهر مشهور بگجرات شاه
دوار آسیجه برار شاه دولا است شهر متصل است اسب عراقی اینجا خوب پیدا میشود که بعضی از آنرا
قیمت تا ده هزار روپیه رسد در دوآبه است بهنده کان نمک متصل شمس آباد نمک از اینجا
برآید بغایت لطیف و شفاف بنمک لاهوری و نمک سنده گویند در او دو سه کروهی تمام کوه نمک
واقع شده که طول آن زیاده از صد کروه گفته اند و جمیع که نمک برآرند آنها را لالانه گویند
و در دامن کوه بعضی از دو سه صد درعه زیاده زعمق بر کنده اند مزدوران سر و بار بنه
چراغی در دست و کلندی بر دوش نهاده در آن نقب میروند و تخته‌ها بمقدار سه من از
نقب بر کنده بر پشت نهاده بیرون می‌آورند لیکن بیاری از نمک سنگان اینجا از نمک ظروف مثل طبق
و رکابی و شمعدان میسازند و بالای آن کوه قلعه رهتاس بنای مال بابهه جوکی است که چهار
کروه بلندی دارد هنود آنرا منسوب بمهادیو گویند سرهند سلطان فیروز شاه در
سنه هفتصد و هفت هجری ارسال نه جدا ساخته سرکار گردانید و حصاری
در آنجا طرح نمود موسوم به فیروزآباد سکان آن شهر بجز خواندن و
نوشتن شغلی دیگر در پیش ندارند و در صنعت مصوری هنر دسترسی دارند پانی‌پت

از فضلا

از قصبات مشهوره است من توابع شاهجهان‌آباد مزار شاه شرف بوعلی قلندر در اینجاست
قلمرانس اینجا در آبداری مشهور است تهانیسر شهریست مشهور محصور در نزدیکی آن حوضی است
که از اکبر کت گویند از معابد هنود است هنگام کسوف و خسوف از اطراف و جوانب الشهر
که دریای سرستی میگذرد که بوسعت چهل و شش کروه است معبدان هنود در قصبه آن
سرزمین اعتقاد دارند میگویند هر که در اینجا بمیرد از تناسخ که بزبان هندی آواگون میگویند باز ماند
کوران و پندوان در اینجا جنگ عظیم بهارت کرده اند و آن زمین چهل کروه است از شاهجهان‌آباد
بسمت شرق اندک مایل بشمال صاحب طبقات رشیدی آورده که در چمن میرزا حالی بدکور است
که قصبه بکور که معبد قدیم هنود است یکی از برهمنان که از علمای الطائفه بود در حضور حکام آن بلده
نقل نمود که در کتب اهل هند دیده شده که قبل از این سیصد هزار سال در تهانیسر و نواحی آن زمین
بوده بجای آب و گیاه در آن مرز و بوم سموم و شراب ظاهر میگشت راجه که در آن ایام
فرمانروای مملکت هندوستان تهالسکه نامی بود در آن زمین حوضی بدید نشان داد و طلسمی
در آن تعبیه کرده بود و عمارت آن از سنگ و خشت پخته برآورده از غرائب آنکه در اطراف
اکناف آن حوض اگر هیچ گز بکنند آب بی‌ظراوت و چشمه‌ها از آن ظاهر میگردد و سنگها در آن نصب نموده
که آب از آن بدر رفتی و این حوض بمرور ایام و مدت‌ها بی‌مدد
سنگ‌ها شکسته شد و اثر او نمودار جون این حکایت در ایام سلطنت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه شنیده است یافته حاکم اینجا بعد از آن بسیار جمع کرده
بر فاصله آن بتجسس بر سر آن زمین که نشان داده بود دوانیدند و کندند اثر

ان حوض ظاهر شد چون شصت گز کندیده بودند و بقعر ان رسانیدند آب صاف خوشگوار برآمد
و حوض پر شد عجب آنکه در عمارت ان اصلا و قطعا نقصانی راه نیافته و سنگها همچنان
بحال خود و معصوم گشت که ان سنگها از سقف حوض است چون هر طائفه در قدیم عالم حکمائی
و روایتی با اختلاف اسلامیه میشود بدوان مختصر درین کتاب گنجایش ندارد بهمین اکتفا شد

دهلی در زینت القلوب منقولست که اصل لفظ دهلی لود بوده است در مشهور شد بسبب و بعضی
در نسبه راجپوت که از طایفه تور است دهلی از شهرهای جدید است از ابهلوی قصبه
اندرپت آباد کرده چون خاک آنجا بسیار و ریگ نرم است میخ چوب در انجا استوار نمیشود بنابر ان
ان شهر بدهلی موسوم گشت و روایت دیگر است که راجه دلیب دهلی بنام خود آباد کرده باید
دهلی دیگر خواهد بود و در آئین اکبری منقولست که دهلی از شهرهای دیرین است
محکمگاه اندرپت طول صد و چهارده درجه و سی و هشت دقیقه و عرض بیست و هشت درجه و یازده
دقیقه اکثر برخی از اقلیم دوم انگارند بنا بالعرض بسی رفته و عوض ارحال الهی تجدید ویر
آغاز جنوبی از ان شد سلطان قطب الدین و شمس الدین در قلعه پهورا سر میبردند و سلطان
غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و عمارت دلکشا ساخت و معز الدین کیقباد در ساحل دریای
جون شهر دیگر آباد کرده اند وانرا کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر
را استایش کرده و امکان حالا خوابگاه جنت آشیانی همایون بادشاه است و سلطان
علاء الدین خلجی شهری دیگر بنا نهاد و قلعه نو ساخت وانرا سیری گویند
و تغلق آباد از آثار تغلق شاه سلطان محمد پور اوست و ایوان بلند ساخت

ونزار

324

و هزار ستون سنگ خام نگار رفت و دو نگ منار دل گشا بر روی کار آورد و سلطان فیروز
بنام خود شهری بزرگ آباد کرده اند و دریای جون را بریده نهر دیگر در ان جاری ساخت و شهر
گرده فیروز آباد کوشکی دیگر برافراشت و جهان نما نام کرد و شیر خراج لعب ده بود که با
پر دکنان سواره برکند نشینی و بسوی دریا بسیج جرت جهان نما دو کروه بود
از دهلی بحکم و وصف همایون قلعه اندرپت از سر و تعمیر نموده دین پناه نام نهاد و شیرخان
ویران کرده شهری جدا برآراست اکثر آثار این شهرها سوای نامی باقی نمانده و در دوره
دوم شاهجهان نامه مسطور است که در سال دوازدهم جلوس شاهجهانی در زمان محمود دادان
مسعود استا احمد و حامد که سرامد معماران با در کار بودند عمارت نواختن در سرزمین
دار الملک دهلی متصل نورگده یعنی سلیم گده مشرف بر دریای جون بعد از تهیه اسباب از
جمعه بیست و پنجم ذی حجه مطابق نهم اردی بهشت ماه رسته بگذار و چهل دقیقه نجومی اساس نهادند
و بر چهار تاب مهرهای معارف و اصحاب بدایع و صنایع از سنگ تراشان و برنج کاران
و مست کاران و معماران صاحب سلیقه که در ممالک محروسه بودند بحکم سلطانی حاضر گشتند در کدام
بزعم دیگر دعوی انفراد در فن خویش مینمودند از تاریخ مذکور تا ماه رجب و سیم جمادی الاول که چهار ماه و دو روز
در عمل عزیزخان بنا تمام کند و الحق مصالح جمع شده بعضی جا اساس هم برامد و بعد از تعیین شدن بصوبه داری
ٹهٹه در مدت دو سال و یکماه و یازده روز در عمل صوبه داری الله وردیخان اساس قلعه از هر جانب دوازده
درعه برافراخته گشت و بسیار در عمل صوبه داری مکرمتخان بنا گذید و اتمام او در سال بیستم جلوس مبارک با تمام رسید
و زمین حصار شاهجهان آباد مضاعف زمین قلعه اکبرآباد است طول هزار گز و شاهی و عرض ششصد گز این حصار

که از شروع تاریخ بنیاد تا مدت هشت سال با وجود کمال جد و جهد باتمام رسید و مبلغ پنجاه
لک روپیه در مصارف بنای آن و موازی این مبلغ در مخارج عمارات عالیه داخل قلعه مبارک
خرج رفته مشتمل است بر چهار دروازه و دو دریچه و بیست و یک برج از انجمله نه برج بزرگ و
چهارده مثمن و محیط حصار و دیوارش که مثمن بغدادی است هزار گز طول و ... صد درعه عرض
و سی و پنج گز ارتفاع با شرفات و خاکریز بردار و بنیاد آن پانزده و عرض پایان آن پانزده
و بالا ده و زمین حصار شش لک درعه است بلندی ضلع شرقی این حصار که بسمت دریای جون
واقع شده از ساحل آب تا کرسی عمارت دوازده درعه است چون دریای جون در ضلع شرقی
حصار پیوسته است در دیگر اضلاع خندقی به پهنای بیست و پنج گز و عمق ده گز کنده اند و آب
نهر در آن جاری ساخته اند و آن آب از دو جانب بدریای جون سر برد و دورش سه هزار
و ششصد درعه است و تمام باره و برج از اوج تا حضیض و کنگره تا کمر از سنگ سرخ
تراشیده اساس یافته و همگی عمارت دولتخانه والا از عمارت برج شمالی و باغ حیات بخش و
حمام و شاه محل مشهور بدولتخانه خاص و آرامگاه مقدس و برج طلا و امتیاز محل و عمارت قریبه
خوابگاه اقدس دار المکافات (?) ... و دیگر عمارات که بیان ... آن معطوف است
و برج ... و برج شمالی که در یک سمت ... واقع است در آن ضلع ... پرداخته اند که
از طرف مشرق بدریا و صحرا و از جانب مغرب بر باغ و باغچه ها مشرف است و نهر
مشهور بنهر بهشت بعرض چهار درعه از جانب شمال آمده از وسط عمارات
مذکوره گذشته بطرف جنوب سر برد و چهره برج شمالی که مشهور به شاه برج است

بقطر شانزده درعه مشتمل بر سه طبقه عمارت طبقه اولا که ارتفاع کرسی آن از روی دوازده
گز و سقفش از اندرون گنبدی شکل و از بیرون مسطح و مستوی با پایه ها که از سنگ مرمر برآمده
و ازاره از احجار رنگین پرچین نموده و از آن بر سنگ ... که کانش مخصوص
بصوبه گجرات است در کمال صفا و جلا سفید ساخته تمام جدار و سقفش مطلا و منقش کرده
و این طبقه بر مثمن خانه بقطر بیست گز و بر چهار طاق دو دو نشیمن هم مثمن که بر دریا مشرف است
و پیش از ... بر برد ... خوش نمائی ساخته طول و عرض هر یک از طاق شمالی و شرقی
که بر دریای جون اشراف دارد چهار درعه است و طول هر کدام از طاق غربی و جنوبی چهار گز است
و عرض سه و در وسط خانه مثمن حوضی است بقطر سه درعه و در طاق غربی الشار (?) محرابی
طاق ها که در آن گلدانهای زرین مملو از گلهای طلا ... و پیش الشار حوضی از یک پارچه
قندهار بطول سه نیم درعه و عرض دو و نیم درعه و از این حوض تا کنار طاق شرقی نهری بعرض
یک و نیم درعه از سنگ مرمر و این نهر را با حجار رنگین از عقیق و مرجان و دیگر سنگهای پر بها ...
نموده اند جدولی از این نهر بر این الشار رسیده در حوض طاق غربی می ریزد و از آن
نهر برج در آمده بحوض مثمن گذشته تا کنار طاق شرقی جریان نموده از زیر آن بجانب دریا
آبشار جاری گشته و عمارت دومین این طبقه مثمن خانه است بقطر هشت درعه و در اضلاع
دور نشیمنگاه آن سراسر ایوانی مخصوص است بر بیست و چهار ستون و سیومی طبقه عمارت بسمتی است
گنبدی مبنی بر ... که از سنگ مرمر است و کلسش از طلا اند و ساخته اند چهره ٥
باغ حیات بخش که ... در سنتهای خیابان و اقسام گل و ریحان و انواع درختان

خورم و شاداب است بر این منوال است که زمین باغ مذکور دو صد و پنجاه گز در صد و
شصت و پنج است و همه جا در محاذی انهار آبهای روان و چشمه سارهای جوشان است
خصوصاً حوضی که بطول و عرض شصت در شصت در وسطش واقع است فواره های
درون که بعدد چهل و نه از نقره ساخته شده است و صد و دوازده فواره دور که
مایل بحوض نصب گشته و در چهار خیابان اطراف که هر کدام از سنگ یکرنگ سرخ بعرض
شش گز با تمام رسیده نهری به پهنای شش گز روان است و در هر نهری سی فواره نقره برسم
قطار تعبیه نموده اند و چیزی که زینت این حدیقه ارم آئین دو دست عمارت دلنشین مثمنی شاه زده
ستون منقش هر دو ایوان شرقی و غربی و دو بنگله یکی پیش و یکی عقب و نشیمن بر چهار ستون
میان این ایوان ها و بر فراز هر کدام چهار چوگندی از سنگ مرمر و کلس طلا اند و در وسط
عمارت ضلع جنوبی حوضی است مربع از سنگ مرمر فتیله دار که طول هر ضلع آن دو گز و ربع است
و در بنگله عقب آبشاری است چادری از سنگ مرمر بعرض دو گز و ارتفاع یک و نیم درعه
و در پس آن بر روی دیوار از همان سنگ محرابی طاقچه ها ساخته بر چین نموده اند و در آنها گلدانهای سنهری
و در پس آن برابر گلهای و شبانه شمع کافوری در شمعدانها گذاشته میگذارند که از انعکاس آب
جلوه افزود ظهور میشود و پیش آن آبشار حوضی است هم از آن بطول دو و نیم گز و
عرض یک گز و سه ربع و از بن حوض تا انتهای عمارت بطرف
شمال نهری است بعرض دو گز از نهر هشت جدولی بدین آبشار رسیده و از آن
نهر در آمده در دور حوض نشیمن گشته و نهر شمالی سمت این حوض در می آید

وازسنگ

و از منتهای عمارت بعرض سه گز و ارتفاع یک و نیم گز آبشار زیر چادری شده در نهر وسط خیابان
باغ که شش گز پهنا دارد میریزد و در بین نهر و حوض با چهار سنگین بر چین نموده اند و در وسط
نشیمن عمارت ضلع شمالی حوضی است از سنگ مرمر بطول و عرض چهار گز و بابر ده طرح و عمق یک و نیم گز
و در نهایت صفا و در آن آبشاری چادری از آب نهر بهشت هر یک بعرض چهار گز ریزان
و در زیر هر کدام طاقچه های محرابی بطرز عمارت ضلع جنوبی ساخته اند آب از این حوض تا منتهای
عمارت سر بو سیده جریان نموده داخل نهر خیابان باغ میشود و سطح این حوض خانه و محرابی طاقچه ها را
بسنگ های رنگین بر چین نموده اند و پیش بنگله میان عمارت بعرض سه گز و ارتفاع یک و نیم در نیم
چادری شده در نهر خیابان باغ میریزد و یک ایوان شرقی سمت باغ را که مشهور بموتی محل
و باطرز بدرباست به پهنای سی و شش گز وار صحن باغ بارتفاع یک و نیم ذرعه جهت کرسی عمارت
از سنگ سرخ بر آورده میان آن عمارتی بر افراخته اند «چهر موتی محل» مشتمل بر طنبی خانه بطول یازده گز
و عرض هشت محتوی بر دو شاه نشین و در وسط آن حوضی است بطول چهار گز و عرض سه
عقب آن شاه نشین خانه بطول هشت گز و عرض پنج ذرعه و دو ایوان بلند مکان هر کدام پنج چشمه شرقی
رو بدریا و غربی رو بباغ بطول هر کدام سی ذرعه و عرض هفت ذرعه محرابهای هر دو ایوان و ازاره های
درون و بیرون عمارت از سنگ مرمر و بالاتر ازاره سنگ پیهای و سقف و جدار این بنا
رنگ آمیزی و نقش انگیزی و اضعاف بر آن حسن کرده اند و بر فراز این عمارت چوگندی
مرتب گشته و بر سر همین کرسی رو بخوب بنگله ایست از سنگ مرمر بطول یازده گز
و عرض شش و ارتفاع هفت و دو جانب آن دو حجره و پیش بنگله هر دو حجره سرتاسر ایوانی

که میان آن را بطور بنگله پوشیده و از روی عقب بنگله آب نهر برآمده از آبشار بر حوض چار سی
بعرض سه گز و از تقاطر دو درعه بحوضی که پایاب است میریزد و از وسط ایوان پیش بنگله روان
شده در نهری که بعرض چهار درعه از سنگ مرمر تعبیه یافته بر صحن در دو طرف عمارت
واقع شده و بیست و چهار فواره سیمین جوشان و در وسط آن دو حوض سیمین است از سنگ مرمر
بر صحن چهار بتقطیر ده درعه درآمده بنزدیک عمارت میرود و حوضی را که عمق به نمایان خسنه در حواشی آن احجار
قندهار که بسبزی رنگ و سرخی خط و خال ریسمانی دارند نگار برده و میان آن از قطعات سنگ مرمر
سفید ستاره‌ها و بستان و دیگر احجار نفیسه بطراحی گره‌بندی نموده در هر گره‌بند سوراخی کرده‌اند که از آن
آب بر میجوشد و به نهری که پهنای دو درعه از سنگ مرمر است برآمده و از وسط ایوان بسمت باغ
گذشته و به آبشار بر حوض چار رسیده و جا دری بعرض دو گز شده در حوضی یک لخت سنگ مرمر
که حاشیه آن بر حوض رنگین گشته به پایان ایوان هرکور میان نهر خیابان کنده‌اند میریزد و از اطراف
حوض سرشار شده داخل نهر میشود و سنگ این حوض را که از غرایب روزگار است در جهان یکرایه یافته
بودند با وجود گران سنگی و بزرگی بنهایت سفیدی و صفا است بحکم معلی حوض مربع چار در چار
بعمق یک و نیم گز ساخته از انجا دار الخلافه شاهجهان آباد که مسافت آن دو صد کروه
بادست اهل است آورده در همین‌جا گذاشته‌اند و دیگر بر سر کرسی عمارت نیز رو بشمال متصل
حمام بنگله ایست بهمان طرح که آن را از سنگ سرخ ساخته لقلعی سنگ بطنی سفید
کرده‌اند و بر کرسی عمارت شاه‌نشین بسوی دریا مجری از سنگ مرمر بطول دو صد و ده
درعه نصب شده غربی سمت این باغ باغی دیگر است بطول صد و شصت و چهار گز

و عرض صد

و عرض صد و پانزده گز هزار درخت میوه‌دار و در وسط این باغ عمارتی است از سنگ سرخ
موسوم بلعل محل مدراری پانزده درعه و پهنائی ده و نهری بعرض چهار درعه از جانب شرق خیابان
باغ درآمده از میان عمارت گذشته بطرف مغرب میرود و این عمارت را بطوری پوشش
نموده‌اند که بیرون از چهار طرف ایوانی مبنی بر شانزده پایه بنظر می‌آید و از درون هر دو جانب
بهر دو ایوان مجازی یک دیگر هر کدام مستطیل است پایه شمالی سمت حیات بخش باغی دیگر
است بطول صد و شانزده درعه و عرض سی و سوای این بستان مکور بستانی دیگر نیز یافته
بطول صد و هفتاد گز و عرض صد و سی که بمرحی اران بصلع شمالی باغ حیات بخش و جنوبی بصلع شمالی
این باغ خورد و **چهره شاه محل که مشهور بامتیاز محل است** چون گرد این عمارت صلع شرقی که
شاه محل در وسط آن اساس یافته بطول هشتاد گز و عرض سی و شش گز و این نشیمن
خاص بطول سی و چهار گز و عرض سی و شش سرا پا از سنگ مرمر مصفا و کرسی آن از صحن یک و نیم
گز بلند است و در پیش نشستگاه جانب شمالی و جنوبی و نهری که بعرض چهار درعه در میان جانب
نهر از سنگ مرمر است این عمارت مستمل است بر طنبی خانه هژده گز و عرض ده گز و در هر جانب
سه چشمه طاق پایه دار و مرغول دار و در ان ایوانی پایه دار بعرض هجده درعه که در اطراف آن
پنج چشمه مرغول دار و ازاره این عمارت عقیق و مرجان و دیگر احجار نفیسه پرچین نموده‌اند و بر فراز
ازاره نقوش دلگشا برساخته‌اند و آب طلا طاق‌های شرقی آن را که مشرف
بدریا است شبکه‌های حلبی گرفته و سقف آن از الماس جمله را طلا اندوده بطرز گره
بندی نموده بصرف مبلغ نه لک روپیه اتمام یافته و بهر دو رسمی عمارت شاه محل

در ضلع شرقی کرسی این عمارت که بجانب دریاست محجری از سنگ مرمر نصب کرده اند و بالای
این عمارت در چهار گوشه چهار کهندی نایه آهن عمارت حیات بخش بر سبیل ناقیه سه جانب
صحن شاه محل که بصفا و کر و فرش کرسی است ایوان های سنگ سرخ بر افراخته شمالی شاه محل بر
کرسی ایوان نشیمن است و بجنوب که نهری از میان آن میگذرد و هر دو سر آن حجره بها یافته متصل آن کرسی به
است حجره حمام و فرش کرسی خانه این نزهت کده و ازاره و چبوتره وسطان و حوضی که در
شاه نشین واقع شده همه از سنگ مرمر است و در آن گوناگون سنگهای ثمین پرچین نموده
اند و در وسط سردخانه حوضی است مربع که هر چهار گوشه آن چهار فواره زر ناب جوشان
بوده اند و بر دو در آن جدول بعرض یک درعه جاری و فرش اینجا به و حوض و نهر و ازاره از سنگ
مرمر است و در همه از سنگهای قیمتی پرچین نموده اند و ازاره جامه کن حمام همه از سنگ مرمر
است عقیق و دیگر احجار رنگین پرچین شده و در ضلع سوی دریا پنجره های حلبی لکا زنه و صحرا نمودار
است و جنوبی سمت شاه محل سر ایوانی است و بر دو سر آن ایوان دو حجره مربع پیچ در پیچ
آیینه کاریست که در ازاره آن آیینه های کلان گرفته اند که از قصر و کدر نشان میدهد عقب این
ایوان خوابگاه خاقان که سراسر از سنگ مرمر ترتیب گشته و در وسط جامه طنبی است بطول یازده
درعه و عرض شش گز و بر طاق های آن کتابه که علامی سعدالله خان انشا نموده و آن اینست سبحان الله این چه
منزل بهاست رنگین و صحن نشیمن های دلنشین قطعه بهشت برین چون گویم که قدسیان همت بلند
تماشای آن آرزومندند اگر ساکنان اطراف و اکناف لسان بیت المعمور طواف
آن منزل رواست و اگر نظارگیان انفس و آفاق مثل حجر الاسود مقبل آستان

رفیع الشان

رفیع الشأن شناسند سزاست اغاز قلعه والا که از کاخ گردون ترهراست و سنگ بستکنند و این
عمارت دلکشا و باغ حیات بخش که در بهار آل چون روح در بدنست و شمع در انجمن و نهر اطهر که
آب صافش معیار آیینه جهان نماست و دانا را از عالم غیب پرده گشای و آن نهر را که بهر یک کوی
سپیده صبح دم است بالوحه اسرار لوح و قلم و فواره ها که هر کدام چشمه نور است مصافحه آسمان
مایل بالالی متلالی است به افواه ریحان بارکش و حباب که همه از آب زندگانی بر و لعقای ارنگ
جسیمه بهم خورد از دهم شهر ذیحجه سنه دوازده جلوس والا مطابق سنه یکهزار و چهل و هشت العالمیان
نوید کامرانی داد اتمامش که ابدی مقرون باد بصرف لک روپیه صورت پذیرفت بیست و چهارم ربیع الاول
سنه بیست و یک جلوس مبارک موافق سنه یکهزار و پنجاه و هشت بقدوم میمنت لزوم خدیو
کیهان خداوند بانی مبانی این معانی شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی
در قصر بر روی جهانیان برگشاد و بر هر دو سر طنبی دو حجره ایست بطول نه درعه و عرض هفت درعه و در پیش
طنبی حجره ها و شه نشینی بعلی سراسر ایوانی است به درازی شصت و سه درعه و عرض شش گز و ربع
و هر دو ضلع طنبی دو طاق بر دو آخته شده یکی بجانب ایوان جنوبی که رو بسکوی علی دارد و دیگری
بجانب ایوان شمالی که رو به شاه محل دارد و در پیش آن طاق پنجره از سنگ مرمر نصب
شده که آب نهر از زیر آن میگذرد و متصل بورج شرقی سوی دریا برجی است
مسمی به برج طلا حجره برج طلا و آن سراپا از سنگ مرمر ازاره آن با احجار رنگین
پرچین نموده اند و بالای ازاره به گوناگون رنگها منقش و طلاء و کلشن همه
طلا اندود است و در طاقهای اضلاع بیگانه آن که مشرف بدریاست پنجره های

سنگ مرمر نصب شده و در ضلع شمالی برج مرکز خوابگاه معلی است در نقاشی و طلاکاری بتکلف بدستور شاه‌محل است

جهره امتیاز محل باید دانست که امتیاز محل بزرگترین عمارت دولتخانه والاست و طول آن پنجاه

و هفت و نیم ذرعه و عرض بیست و شش ذرعه از آنجمله ایوانیست در وسط پایه دار به درازی بی

سی و هشت و نیم ذرعه سقفش مرصع پیچ طاق و پهنای بیست و شش معموم بر سه طاق مشتمل بر پانزده

چشمه و بر هر چشمه طاقهای مرغوله دار و از ازاره سطح بوقلمون نموده اند و بر بالای آن تکه های کس

گرفته نقاشی کرده اند تمامی پایه های تا پای مرغول از سنگ مرمر است و بالای آن تا سقف سنگ سرخ

که به سنگ پهنای سفید نموده اند و از پایان تا بالا سراسر بطلا اندوده اند و منقش نقوش کرده اند

و در دو سر ایوان طنبی خانه ایست بطول پانزده ذرعه و عرض شش و دو حجره هر یکی بطول هفت ذرعه

و عرض پنج و ازاره این دو طنبی و هر چهار حجره از سنگ مرمر است و فراز ازاره به سنگ پهنای بی

جلا داده آینه بندی کرده اند در چشمه میان ایوان مربع هفت و نیم ذرعه حوضی از سنگ مرمر ساخته

شده منبت به پرچین است و در وسط این حوض کاسه ایست چهار ذراعی هم از این سنگ که درون و

بیرون نقش با حجار خمنی پرچین شده نهر از ایوان آرامگاه در نهر وسط صحن شمالی این عمارت والا جاریست

در این حوض داخل میشود و از آن بسمت جنوبی سر بر می آرد با عمارت قرینه آرامگاه معلی بو تکیه عمارت

میرود و جدول دیگر نیز پوشیده بدین حوض می پیوندد و از میان کاسه جوشیده کاسه را لبریز میگرداند

و از این حوض نهری دیگر سر بار که آنرا از سنگ مرمر ساخته اند لطف باغچه محل که کیفیت

آن گذارش می یابند منشعب گشته برخی از آب این حوض بدین نهر در آمده و از پیش

چشمه میان آبشاری چادری شده مار نقاع یک و نیم ذرعه و عرض سه گز بحوضی که در بر است

بازده

میرود و درین نهر و آبشار اقسام سنگهای رنگین پرچین گشته و طاقها و ایوانهای این خانه بسمت

دریاست تا به های حلبی گرفته اند و طاق میانه را بتکلف تمام بسنگ مرمر ساخته اند و در وسط آن دریچه ایست

که در آن از سنگ مشبک است و همچنین طاقهای جانب باغچه مشکوی و الا سوای طاق میانه که بتکلف تمام

شده تا به های حلبی زیب یافته و در هر چهار کنج این عمارت مثال عمارت شاه محل چوکهندی ها ترتیب

گشته و در زیر این ایوان عالی دو سرد خانه که هر یک بعرض چهار گز و طول هشت و دو ذرعه است

ساخته اند و فرش صحن شمالی و جنوبی این عمارت از سنگ مرمر است و دیگر سه جانب

صحن مشکوی سلطنت عمارات است سرتاسر بعرض هفت ذرعه مخفی بر ایوانها و خانه ها

و طول باغچه آن تا ازاره رو یکصد و شصت ذرعه است و عرض یکصد و پانزده و در وسط باغچه

حوضی است بجای مربع در چهل و هشت ذرعه و پنج فواره در آن میجوشند و در ضلع

شرقی و غربی این حوض نهریست از سنگ مرمر که در آن سی و پنج فواره تعبیه نموده اند

بلکه باغچه محجریست از سنگ سرخ که دو هزار قبه طلا اندوده و از وسط کرسی امتیاز محل احجار

چوکهندی است که بجهت جشن خانه مهیا نموده اند و از گرمی آرامگاه مقدس است و دو دیگر بگوشه محجرات غربی

سمت امتیاز محل واقع شده از سنگ مرمر است و چهارم که پهلوی عمارت قرینه آرامگاه است از سنگ سرخ

ساخته نقاشی سنگ مرمر سفید کرده اند و گلدستها همه طلا اندوده است غربی سمت صحن این عمارت

معلی جهروکه والای دولتخانه خاص و عام است این منزل اقبال شگرف نشیمنی است فیض

مکمن سراسر از سنگ مرمر مکلف است بطول چهار ذرعه و عرض سه مبنی بر چهار ستون

و سقف این نشیمن طاقی است به درازی هفت ذرعه و پهنای دو و نیم ذرعه سرانجام

این سنگ در استحکام و لطافت نشان احجار گوناگون برجبین ساخته اقسام صور و تماثیل بار نموده اند
در سه ضلع حوض که مجرای از زر ناب سنگ بطرح مطبوع دل پسند نصب شده عقب پیش طاق خانه‌ایست
بطول هفت گز و عرض پنج ذرعه که از البسنگ تهانی سفید نموده بطلا منقوش گردانیده و پس آن ایوانی
است مشرف بر باغچه انبار محل که از سنگ سرخ ساخته شده و بسنگ تهانی سفید نموده جلا داده
نقاشی کرده اند پیش جهروکه اقدس که مطلع خورشید خلافت است ایوانیست بوضع الناس بطول شصت
و هفت ذرعه و عرض بیست و چهار محتوی بر بیست و هفت چشمه و طاقهای مرغول دار بر ستونهایی
بر ستونهای شکانه که سراپا از سقف تا ستونها و جزان از سنگ سرخ برافراخته بطلعی سنگ مرمر سفید کرده
اند و بالای آن بخطوط طلا زینت داده و در سه ضلع آن مجری است که قبهای آن طلا اندود است
منصوب گردانیده اند این ایوان به چبوتره واقع است بطول یکصد و چهار ذرعه و عرض شصت ذرعه
بر دور آن مجری از سنگ سرخ در نهایت رعنائی کشیده اند و قبهای مطلا بر آن نصب نموده اند
صحن این بطول دو صد و چهار ذرعه و عرض یکصد و شصت ذرعه است و بر دور آن ایوانهاست
دلنشین و نمائی و دلکشائی روح افزای بینندگان است و غربی و شمالی و جنوبی سه دروازه
از سنگ سرخ منبت کار سر بچرخ دوار کشیده بر دروازه غربی نقار خانه و الان پیش
این دروازه چوک جلوخانه است بطول دو صد گز و عرض صد و چهل گز و درین چوک سه راه است
راه غربی از وسط بازار مسقف گذشته به دروازه جانب دار السلطنت لاهور میرسد
و بر دو رسته حجره های دو طاقه به نهایت زیبائی واقع است و شمالی از وسط اصطبل خاصه
میگذرد به دروازه جانب نورگده می پیوندد و جنوبی به بازار جانب مستقر الخلافه اکبرآباد

سر بری آرد

سر بری آرد و پیش این دروازه دو مثال فیل سایه دار بهمان کلانی که مرد اعظم این نوع میباشند
ساخته اند نهری بعرض چهار ذرعه از نهر بهشت از بازار میان اصطبل و چوک گذشته
بجانب جنوب میرود و در خندق قلعه میریزد ورای این عمارت دیگر است که یکی از آن
نشیمن نواب فلک جناب بیگم صاحبه است و آن ایوانیست با پنج و ارح چشمه بطول سی و دو گز
و عرض نوزده محتوی بر پانزده طاق و عقب آن طنبی خانه است به درازی شانزده ذرعه و عرض هشت ذرعه
و بر دو سر آن دو حجره هر کدام بطول هشت گز و عرض شش ازاره تمام این عمارت از سنگ مرمر
است و فرار بر آن از سنگ تهانی سفید ساخته بزر بر آن نقاشی نموده اند و درین عمارت نهری
از سنگ مرمر است بعرض سه گز جاری و در وسطش حوضی است هم ازین سنگ نهری منشعب گشته
و پیش عمارت رسیده آبشاری جادوی شده میریزد و در صحن این عمارت باغچه است مربع شصت و هفت
ذرعه در وسط باغچه حوضی است مثمن بقطر بیست و پنج گز و در آن بیست و پنج فواره جوشان جنوبی سمت
این عمارت برجیست از سنگ سرخ فرشته برج والا مثمن این برج نشیمن از نواب فلک جناب
باغچه ایست بطول هشتاد و دو ذرعه و عرض شصت در وسط ضلع شرقی این باغچه ایوانیست از
سنگ سرخ مشرف بر دریای جون و دیگر منازلیست که بدیگر بیگمان و بر دیگر حریم خلافت تعلق دارد
سوای آن خواص نوپده هاست که تفصیل آن بطول می انجامد و جانب راست و چپ
قلعه بر کنار دریا سایر شاهزاده های بلند اختر کامگار و امرای نامدار از عمارت
وسیع و بدیع و نشیمن های منیع و رفیع اساس نهاده اند و از جمله ابنیه عالیه این مصر
اعظم جنبندی جای ازین عالم است که از بیست لک تا یک لک روپیه صرف مخارج

ان شده و کثر این خواران شهر است که بحساب و شمار آید اعالی و موالی شهر از اجداد باشس
تا اکابر در خور مراتب و تفاوت کثرت و قلت اموال بناهای عالی بوافق خواهش طبیعت خود
ساخته اند و در غایت زینت و فسحت ساحت چنانچه در بعضی هر یک جا شهری با عالیست و هر طبقه
عمارت نمود نشسته و بعضی سه و دو و بر دو در قلعه با عمارات و دیگر بستان های طرح شده خاصه
ثواق عظیمه متصل بازار اکبرآباد و بازار جانب طرف دار السلطنت لاهور که بعرض چهل گز زینت افزای
شهر گشته و نهر در سرتاسر وسط آن جاریست و این راسته فیض آثار در دو سمت لاهور بعرض
چهل ذرع و طول یکهزار و پانصد و بیست گز مشتمل بر یکهزار و پانصد و هشتصد حجره و ایوان بدین دستور
واقع شده از آغاز راسته تا چوک هشتاد و در هشتاد که در وی کوتوالی چبوتره است چهارصد و هشتاد گز
از انجا تا چوک دیگر که صد در صد است بطرز مثمن بغدادی بهمقدار بطول و عرض بجانب شمالی این
چوک که الحال معروف به چاندنی چوک است سرای نواب بیگم صاحب بطول و عرض یکصد و هشتاد
و شش مشتمل بر نود حجره و چهار برج و شش حجره ایوانی و شش ایوانها چبوتره سراسر بعرض بیست ذرع
حسب الامر بنای اوی چنان از ابکمیل رسیده اساس یافته یک در شش جانب بازار
و دیگر بجانب حدیقه لطف طراز موسوم به صاحب آباد بطول نهصد و هفتاد
درعه بعرض دو صد و چهل و دو درعه مشتمل است بر عمارت هایی
دلفریب و آبشارهایی دلاویز و حوض و فواره های جوشان در کمال خوبی
پاکیزگی و صفایی و نهایت فیض بخشی آب در هوا بجانب جنوبی بازار مذکور چاهی
فواید مطبوع و دولت بندی بطول سی صد و عرض بیست گز ایوانها و شمن با در

کمال

کمال نزاهت و صفا که ابنیه لطافت الملک زمان صورت اتمام یافته بجهت اجرا مثوبات
اخروی وقف گشته و این سرا و چوک تا پای مسجد برستار خاص پادشاه زمان بی بی
فتحپوری محل پانصد و سی و شصت گز طول بازار واقع شده و طول مسجد مذکور چهل و پنج ذرع و عرض
بیست و در وسطش گنبدی از بیرون کاشی کاری و از اندرون بسنگ سرخ زینت یافته
و هر دو جانب گنبد ایوان در ایوان هر یک سر چشمه روی کار و کرسی و ازاره سنگ سرخ سراسر
منبت و فرشش سراسر از سنگ مرمر و صد و پنج و دو شاره بار لقای سی و پنج ذرع و در پیش چبوتره
مجره سنگ سرخ و طول چهل و پنج ذرع و عرض سی و پنج ذرع و ما بین آن حوض نوابی سه تاره و در چهار
واقع شده بر دو در مسجد سرای با یک لع سی و سه صفت و نه حجره و چهار برج و بدستور سراهای دیگر در پیش
ایوانها سراسر بعرض سه ذرع و صحن این سرا صد در صد است و بیرون این دروازه لاهوری باغ
شاله مار است بنای شاهجهان آباد بسیار خوش فزا که قلم در وصف آن عاجز گردد در نسبت نام و لفظ
شاله مار یعنی خانه عشرت و خوشی باشد شاله بزبان هندی مطلق خانه را گویند و مار بزبان هندی
خام را گویند لفظ خام و مار یک معنی دارد بمعنی خام و مار عشرت و خوشی باشد بمعنی لفظ شاله مار
که بعد تعمیر باغ شاله مار لاهور نوشته اند از نوشته جهانگیر پادشاه که بمنزله بیاض انتخاب فرموده اند نوشته شد
و همچنین بازار جانب اکبرآباد بطول یکهزار و پنجاه و عرض سی گز در نهایت پاکیزگی
و صفا واقع شده مشتمل بر هشتصد و هشتاد و هشت حجره و ایوان و در آغاز بازار مذکور بیرون
دروازه قلعه جانب جنوب مسجد عالی بنام عصمت بنای بی بی اکبرآبادی محل
سر بفلک کشیده عمارتش بطول سی صد و پنجاه و دو ذرع و عرض هفده و نیم ذرع بادشاهی

محتوی بر سقف خانهٔ گنبدی سقف از آن میان چهار سطح و سه خانهٔ گنبددار با تمام رسیده لوکش نواد
مجر از سنگ سیاه بر کشیده بر دو بازو و پیشانی در پیشطاق از سنگ مرمر برجسته نموده اند ازاره
درون و بیرون از سنگ سرخ منبت بر آمده چبوتره صحنش که درازی سه صد و سی ذرع و عرض
پنجاه و هفت و ارتفاع سه و نیم ذرع با محجر سنگ مرمر ساخته شده مابین آن جانب شرق
حوضی دوازده در دوازده و بر اطراف صحن سرای کشاده فراخ الطول صد و پنجاه و چهار گز و عرض صد و چهار
بیش از حجره الوانی و پیش ایوانها سراسر چبوتره بعرض چهار گز با بافته دروازه والا پیش سنگ سرخ
و بنا پیش از سنگ مرمر ساخته بالای آن کتابه نگین از سنگ سیاه برجسته کرده اند در پیش این
چوکی زیبا بالطول یکصد و شصت و عرض سی ذرع و روبرو جامی در کمال آب و تاب از سنگ سرخ
بنا نموده **احوال جامع مسجد** دهم شهر شوال در سال هزار و شصت هجری مهندسان و معماران در حضور
سعد الله خان دیوان اعلی و فاضل خان خانسامان بر کوهچه که بسمت غرب قلعه بفاصله هزار گز بادشاهی
در ساعت سعید موافق ارشاد بادشاهی اساس نهادند تا اتمام امکان فیض الشان هر روز هزار کس
از بنا و سنگتراش و برجسته کار و منبت کار و نقاره و حکاک و بیلدار و مزدور
و غیر آنهم چه از سکان شهر دار الخلافه و چه از سکنه اطراف و اکناف
ممالک که بحکم والا جمع آمده بودند بکار مسجد پرداختند تا آنکه در مدت
شش سال بصرف ده لک روپیه صورت اتمام پذیرفت و آن مقام با احترام
مشتمل است بر سه گنبد عالی اساس بطول نود و عرض سی و دو ذرع از
سنگ سرخ یکرنگ و مرمر با صفا و برجسته سنگ سیاه و سقف محراب که بر پیشانی ها

یازده دره که مشرف بر صحن است و باب فراخی و بر الواح حساب جمع و خرج که برین مقام
فلک احتشام صرف آمده بخط طغرا برجسته سنگ سیاه نوشته اند و بر دو طرف پیش
طاق سر فرش و گلدسته بلند و بر چهار گوشه احاطهٔ صحن چهار منار مغلق بطول یازده ذرع بکمال موزونی و زیب
ساخته اند و صحن صفا بر اسر سراسر با فرش سنگ سرخ بعرض یکصد و بیست و شش ذرع و در وسطش
حوضی از سنگ مرمر و در هر ضلع چهارگانه چوکی است نواحی ابوابها معه حجره های بادشاهی و دروازه
جنوبی و شمالی و شرقی که هر دو مصراع اش برنجی ترتیب داده به نهایت موزونی و
بلندی ساخته اند و بیرون مسجد در کنج جنوبی و شمالی دار الشفاء و مدرسه بکمال صفا ترتیب یافته
و قطعه تاریخ این مسجد عالیشان چنین یافته اند من نگویم کعبه لیکن اینقدر گویم که است جبهه
او باد عاشقی سجده این آستان پرتوی انوار او چون عالم افروزی کند صبح را گردد فلک انگشت حیرت
در دهان مسجد از آیینه بنیاد تا گشتن چو گل خلوت روحانیان را شمع بابد فی و جان روشن
استاد قضا تا از رخانش ساخته رو سفیدی ابد اماده گشت از هرگان هست در جا حلی او وفا
اهل طاعت نیست جز دعائی نامی صاحبقران شاهجهان در خاصی خیر این سعی که بود از فرا شش یمنش
حاصل کان جمله خواند گشت آخر صرف کان نامیه قبله اسلام سمت
کعبه است قبله گاهی از رو باد احیا لیش جاودان مسجد کان
کعبه تا حینی است تاریخش بود قبله حاجات آمد مسجد
شاه جهان پوشیده نماند که گنبدان والا مکان با گنبد مسجد فتحپور
برابر است و صحن مسجد و سعت افزون تر است و چون حصار شهر شاهجهان آباد دار الخلافه

نمود در سال بیست و چهارم شاهجهان پادشاه فرمودند که حصاری از سنگ و گل بر آرند
در عرض چهار ماه به صرف مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه صورت تمامی یافت لاکن از کثرت
بارش و شدت برسات در سال بیست و هفتم جا بجا رخنه بود و بتاریخ بیست و دوم ربیع الاول
سال بیست و هشتم حکم فرمودند که بجای آن حصاری دیگر از سنگ و صاروج در کمال متانت
بر افرازند طول حصار مذکور شش هزار و ششصد و شصت و چهار ذرع است و عرض جدار با فصیل
چار ذرع و ارتفاع با شرفات نه ذرع مشتمل بر بیست و هفت برج هر برجی بقطر ده ذرع
محتوی بر بیست و دو دروازه کلان و بیست و یک خورد به صرف مبلغ چهار لک روپیه انجام یافت از انجمله یک لک
و پنجاه هزار روپیه به قیمت مصالح دیوار سابق و سه لک و پنجاه هزار روپیه نقد عملی پنج لک روپیه شد بد
بار دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و شصت و نه هجری صورت اتمام یافت و انچه مبلغ بر این عمارات الصدر مذکور
صرف شده تفصیلش چنین نگاشته اند دولتخانه خاص و عام دو لک و پنجاه هزار روپیه حساب بیگمات
با حمام سه لک روپیه مبارک محل صاحب و دیگر مکانات هفت لک روپیه و دیگر عمارات از بازارها
و چوک ها که درون قلعه گردون عظمت که محکمه کارخانجات پادشاهی ساخته اند چهار لک روپیه
قلعه با خندق بیست و یک لک روپیه **حقیقت نهر فیض** بر متوالی است که سلطان
فیروز خلجی در ایام سلطنت خود نهری از دریای جون در نواحی
ترکه خضرآباد جدا نموده و سی کروه پادشاهی آورده بحد پرگنه
سفیدون که شکارگاه متفرجی بود و آب کم ... رسانید چون
آن نهر بعد از انتقال سلطان بتوالی ایام و تواتر عوام خراب گشت و از جریان

بازمانده

بازمانده در عهد عدالت مهد عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه شهاب الدین احمد خان صوبه‌دار
دهلی برای افزونی زراعت و آبادی محال تیول خود نهر مذکور را درست نموده جاری ساخت
و به نهر شهاب موسوم گردانید چون روزگار او سپری شد به مرمت و تعمیر آن نپرداختند
از جریان بازماند در آن ایام که نقشه اورنگ آرای جهانبانی بر عمارت این قلعه والا و دولتخانه عالی
مصروف گشت امر واجب الاتباع صادر شد که نهر مذکور را از خضرآباد تا سفیدون که مبدا سیر
و منتهای آن است درست نمایند و در کندن بلندی و آمودن پستی و خاک زیری بر دوش و کوه ... ارباب
استواری جانب سعی بلیغ نمایند و از سفیدون تا قلعه مبارکه که مسافت سی کروه پادشاهی است
نهری تازه حفر نمایند تا بیست و دوم جمادی الاول سال دوازدهم جلوس والا در مدت چهار ماه و دو روز
از تاریخ ... نجابت خان برادرزاده عبدالله خان بهادر فیروز جنگ برخی زمین ... قلیلی
از بنا و نصف سر صالح نموده چون به صوبه‌داری ... بولایت ... صوبه دار الملک دهلی
با حدیث برابر از خشت قلعه رفیع و دولتخانه درست شد ... نهر به اله وردی خان
مفوض شد تا بیست و یکم جمادی الاخر تا سال یازدهم مدت دو سال و یکماه و یازده روز
بدین امر پرداخته و در عمل او اساس قلعه از جانب دریا دو گز افراخته گشت لیکن از ... به
مذکور و اتمام عمارت و سر انجام لوازم آن به مکرمت خان که ... به خدمات خانسامانی و میر سامانی قیام
مینمود متقرر گردید و او جد و جهد بلیغ بظهور رسانید در سال بیستم جلوس اقدس که دار الملک کابل مورد رایات
اقبال بود عرضداشت نمود که عمارت آسمان رفعت ارک و دولتخانه خاص و عام و غیر آن بانجام رسید و ... بر دل
اقدس گذشته ماهران ... بیست و چهارم ربیع الاول مطابق سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری

نزول اقدس شاهجهان آباد گشت و در معاصر عالمگیری مسطور است که سال دویم از جلوس عالمگیری
بود که حضرت عالمگیر و نخل و لنجانه شدند که همت برین مصروف بود و فرائض پنجگانه بجماعت
ادا نمودند آنگاه بنای مسجدی موزون از سنگ مرمر بر صحن کاخ ایوان طرح انداختند در عرصه
پنج سال باتمام رسید مبلغ یک لک و شصت هزار روپیه صرف اتمام یافت عاقلخان تاریخ آن
المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یافت پوشیده نماند در آیین اکبری مرقوم است که صوبه دهلی
در درازی از پلول تا لدهیانه که بر ساحل دریای ستلج است صد و شصت و پنج کروه و از پهنا
از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و چهل کروه تا دریای گنگ و جون سر آغاز و جدای این هر دو
رود بار در صوبه است و دیگر رودها فراوان بنگر کوه شمالی آب و هوا باعتدال نزدیک
بسیاری زمین سیلابی و برخی چاه کشت و کاریز فصله ستوده میوه ایرانی و تورانی و هندی و گلهای
و عمارات عالی از سنگ و خشت واقع است و در شاهجهان نامه مولفه محمد صالح مسطور است
که طول این مملکت که از لاهری بندر تا سلهت است قریب دو هزار کروه بادشاهی است هر
کروهی بجهد ذرعه و هر ذرعه چهل و دو انگشت مستوی الحلقه و عرض آن قلعه بست تا قلعه اودیسه
نزدیک یکهزار و پانصد کروه صوبجات این معظم معموره عالم است بیست و دو که هر یکی چندین
سرکار دارد و هر سرکاری چندین پرگنه و هر پرگنه فراوان دیهه متعلق و عدد پرگنات
چهار هزار و سیصد و پنجاه است شمار فرمانت عالم بنهان و آشکار اهنگو سنداند جمع
تمامی ولایات این ششصد و هشتاد کرور دام است که شش ارب و هشتاد کرور دام باشند
بدین تفصیل صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد دو صد کرور دام صوبه دار السلطنت

لاهور نود کرور دام صوبه دار الخیر اجمیر شصت کرور دام صوبه دولت آباد پنجاه و کرور
دام صوبه اله آباد چهل کرور دام صوبه بهار چهل کرور دام صوبه احمد آباد
پنجاه و سه کرور دام صوبه مالوه چهل کرور دام صوبه خاندیس چهل کرور
دام صوبه بنگاله پنجاه کرور دام صوبه اوده سی کرور دام صوبه تلنگانه سی کرور
دام صوبه ملتان بیست و شش کرور دام صوبه اودیسه بیست کرور
دام صوبه کابل سیزده کرور دام صوبه کشمیر پانزده کرور دام صوبه تهته هشت کرور دام
صوبه بلخ هشت کرور دام صوبه قندهار بیست کرور دام صوبه بدخشان چهار کرور
دام ولایت کلانه شش کرور دام جمع تمامی ممالکی که از روی بار زبان دودمان والا
مقرر است مهامی که اعلیحضرت شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان
بادشاه غازی بر اورنگ خلافت جلوس فرمودند هفتصد کرور دام بود و صد کرور دام بر آن
افزایش یافت هشتصد کرور دام شد و حسب فرمان عالمگیری جابجا نگاشته
که طول و عرض ممالک هندوستان در عهد خلد مکان از شاهجهان آباد تا سی کرور الطاف
سلهت با صد و پنجاه و هفت کروه رسمی و سه صد و نود و پنج جریبی فی یوم دوازده کروه
دو ماه و بیست و یک روز راه است و از شاهجهان آباد و اطراف غزنین تا قرا باغ سیصد و دو کروه جریبی با صد و پنجاه و هفت
کروه رسمی فی یوم دوازده کروه که یکماه و دوازده روز راه باشد و عرض آن از جهان آباد تا تبت حدود
که ماهی گاه مشهور است سیصد و سی کروه جریبی با صد و هفتاد و هفت کروه رسمی فی یوم دوازده کروه که
یکماه و نه روز راه باشد از شاهجهان آباد تا شعله پور دکن سیصد و چهل و دو کروه جریبی

که بانصد و نود و هفت کروه رسمی فی الیوم دوازده کروه که یکماه و هیجده روز راه باشد اکبرآباد سابق
باگره شهرت داشت و قلعه اگره ببادلگده و بادلگده مشهور بود بالجمله اگره از شهرهای قدیم و کلان
هندوستان است بر کنار دریای جمنه واقع است و قلعه بحکم اکبر بادشاه قلعه از سنگ سرخ
تراشیده مشتمل بر سبت برج و چهار دروازه و دو دریچه و دیوار بعرض سی و ارتفاع شصت درعه
بحسن اهتمام قاسمخان بصرف مبلغ سی و پنج لک روپیه که یکصد و پانزده هزار طومان رایج
ایران و یک کرور و پنج لک خانی بحساب توران بموازی هفت کروز ملکه رایج هندوستان
باشد صورت اتمام پذیر آمده و موسوم به اکبرآباد شد و آبادانی این معموره بر هر دو طرف دریای
مذکور واقع شده جانب غربی که کثرت آبادانی بیشتر است دوران هفت کروه است
و طول دو کروه و عرض یک کروه و در آبادی اطراف آب که جانب شرقیست طول دو نیم کروه
و عرض یک و نیم کروه اما کثرت عمارت بسیار بود اکثر مردم عمارت دو طبقه و چهار طبقه ساخته
اند شرقی آن ولایت قنوج و غربی ناگور و شمالی سنبهل هوای اگره گرم و خشک است بسخن اطبا
است که روح را بتحلیل میبرد و ضعف آورد و به اکثر طبایع ناسازگار است مگر بلغمی و سوداوی
مزاجان را ضرر نمی آید از عجایب است که حیوانی که این مزاج و طبیعت دارند مثل فیل و گاومیش
و غیره درین آب و هوا خوب میشود پیش ازین حکومت افغانان بود و قلعه کلان داشت
چنانچه مسعود بن سعد سلمان در قصیده که بمدح محمود پسر ابراهیم سلطان بن مسعود بن
سلطان محمود غزنوی در فتح قلعه مذکور املا نموده مذکور ساخته   حصار
اگره پدید اشد از میانه گرد و لشکر کوه بلند باره های چون کهسار   چون

سکندر لودی

سکندر لودی اراده کرفتن گوالیار کرد از دهلی که پای تخت سلاطین هند است به اگره آمده جای
بودن خود قرار داد و از ان تاریخ آبادانی انجا روبه ترقی نهاد و پای تخت سلاطین هند گشت
چون او سبحانه تعالی مملکت هندوستان در سلسله تیموریه ارزانی فرمود فردوس مکانی
ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بعد از شکست دادن ابراهیم لودی و فتح رانا سانکا که کلان ترین
راجهای هندوستان بود بطرف شرقی دریای جون زمینی خشک پسند کرده چهار باغی
احداث کرد که باین لطافت کمتر بوده باشد نام آن گل افشان فرمودند و عمارت مختصری
از سنگ سرخ تراشیده ساختند و مسجدی بر یک جانب آن باغ باتمام رسیده و در خاطر
داشتند که عمارت عالیه بسازند چون عمر فرصت نداد از قوه بفعل نیامد و در عهد حضرت
شاهجهان عمارت عالیه روضه تاج گنج بحکم والا باتمام رسید چنانچه در دوره دوم
شاهجهان نامه مسطور است که بجهت تاسیس این مبانی رفیع البنیان که بر شرف بست آب بدریای
جون و دریای مذکور سوی شمالی سمت متصل آن جا بیست آغاز حفر نموده اند ازانکه
بلداران اسپی درست قوی بازو بجد کاری تمام به آب رسانیدند بنایان بدیع کار و معماران اسکرف
آثار اساس را بسنگ و صاروج در کمال متانت در حصار بر آورده بسطح زمین برابر ساختند
و بر فراز اساس کرسی روضه معلی که از ریاض رضوان حکایت کنند به اجر و لکهوری چشمه نیزه آسا
بطول سیصد و هفت و چهار ذرعه و عرض صد و چهل ذرع نموده شانزده ذرع مرتفع گردانیدند کرده
مردم از سنگتراش و ساده کار و پرچین ساز و منبت کار که از اطراف و اکناف ممالک محروسه
فراهم آمده بودند هر کدام در صنعت خود ید طولی داشت با دیگر عمله پرداختند

و در روی کار اینها السنگ سرخ تراشیده و اقسام صنایع بدایع از منبت کاری و پرچین کاری
در آن بروی کار آمده و چنان با هم پیوند یافته که نظر بدقیق بینی راه بی نه برد تا آشنا نشوند و فرش اینها
از سنگ سرخ گره بندی نموده مرتب ساخته‌اند و در وسط این کرسی کرسی دیگر است که روی
کارش از سنگ مرمر است بکیفیت بسطح بطول و عرض صد و بیست ذرعه و ارتفاع هفت
برافراشته شده و در وسط کرسی دوم عمارت روضه مقدسه بقطر هفتاد ذرع بطرح مثمن بغدادی
بکرسی یک گز بنا یافته گنبد بر قد فیض نور که در طاق این عمارت سپهر آسا است و سراپا درون و بیرون
از سنگ مرمر انجام پذیرفته از سطح تا ره مثمن است بقطر بیست و دو ذرع و دوره را بمنوال ساخته
اند و از ازاره تا سقف گنبد که از سطح عمارت سی و دو گز مرتفع است بسنگ مرمر بطرح
قالب کاری تراشیده لکی برده‌اند و بر فراز این گنبد گنبدی دیگر امرودی شکل برافراخته‌اند
و بر فرق این گنبد که در منطقه این صد و ده گز است کلس بلند یازده گز از زر ناب و از روی
زمین تا سر کلس صد و هفت گز است و درون گنبد را اضلاع هشت گانه هشت نشیمن دو طبقه
هر یک بطول پنج و نیم ذرعه و عرض سه ذرعه واقع شده و در جهات اربع چهار خانه مربع و در زوایا
هر کدام بطول و عرض شش و نیم ذرعه محتوی بر چهار نشیمن که درازی هر یک چهار و نیم ذرعه است
و پهنا سه و نیم هر خانه مربع طاق است بطول شانزده ذرعه و عرض و ارتفاع
بیست و پنج ذرعه واقع شده و در زوایای اربع چهار خانه مثمن است در دو درجه
هر خانه بقطر ده و نیم مشتمل بر هشت نشیمن و درجه سوم این خانه ایوانیست مثمن
گنبدی سقف و در سر صفه سوی مثمن جانب بیرون ... قیمت

هر یکی

هر یکی بطول هفت و عرض چهار و ارتفاع ده میانه گنبد مضجع آن قدوه مطهرات است و بالای
تربت جنوبی نمره است از سنگ مرمر که فراز آن صورت قبر نمایان ساخته‌اند و بر دور آن
محجری مثمن مشبک مجلا مصفا هم از سنگ که سنگ تکاری بر چین آن کورنش خواهد یافت
و در دروازه محجر از سنگ یشب است بطرح رومی که مفاصلش به بندهای آهنی زر گرفته انتزاع یافته
گروه و ده هزار روپیه بر آن خرج شده و درون این بنا گوی که قنادیل از طلای مینا کاری آویزان بر چهار
طاق این منور مثال بر اعلای حلبی گرفته و در یکی راه آمد و شد گذاشته‌اند و در هر چهار و به کرسی
سنگ مرمر که سه گز مرتفع است منار سه دارد از سنگ مرمر بقطر هفت ذرعه
و ارتفاع پنجاه و دو گز از روی سطح کرسی تا کلس بر فرق آن چهار طاقی از همان سنگ
و فرش کرسی این روضه از سنگ مرمر است و فرش روضه را از سنگ مرمر و سنگ سیاه
گره بندی نموده در کمال زیبائی و خوش نمائی ترتیب ساخته و در تمامی عمارات این روضه از درون
و بیرون صنایع عجوبه بردار عقیق و دیگر اقسام سنگهای رنگین و احجار ثمین انگیبان بر چین نموده‌اند
که دیده باریک بین بزیبائی آن نرسد و سابقا درین محجر بود مینا کار که چهل هزار توله زر
داشت و شش لک روپیه قیمت داشت بحکم اقدس بجای محجر زر ناب نصب نموده‌اند کما مر و در جانب بیرون روضه
منوره بر کرسی سنگ سرخ مسجدی است بطول هفتاد ذرع و عرض مشتمل بر سه گنبد قرآنی و آیات
و اسما حسنی و ادعیه ماثوره بر چین کاری شده غربی روضه منوره که آن برابرش از درون از سنگ
سرخ است و از بیرون سنگ مرمر میانه بقطر چهارده ذرعه و هر یکی از دو گنبد دیگر بقطر یازده
و گنبد میانه بر طاقی دارد چهارده ذرعه و عرض ده و ارتفاع بیست و یک و هر یکی

ازدو گنبد طرفین جایست بطول یازده و عرض نه ذرع و ازاره مسجد از درون و بیرون از سنگ مرمر سنگ زرد
و سنگ سیاه بطرح موج برجین کاری نموده اند و فرش مسجد از سنگ سرخ ترتیب ساخته و سنگ زرد و سیاه
در ان برجین نموده بشکل جای نماز نمایان کرده اند پیش ان چبوتره ایست بطول هفتاد ذرع و عرض بیست ذرع
پیش چبوتره حوضی بطول چارده ذرع و عرض ده صحن دولت شرقی روضه مطهره همان جایست که مسجد
که در جمیع جزویات مخصوص صفات مانند انست مگر اینکه دیوار پیش محراب ندارد و فرش بشکل جای نماز
نیست و چهار کنج کرسی سنگ سرخ چهار برج مثمن واقعه شده و طبقه سوم ان گنبدی مسقف است کلاه گنبد
از درون سنگ سرخ است و از بیرون از سنگ مرمر پهلوی هر برجی ایوانیست بطول دوازده گز و عرض سیزده گز
که در دو جانب دو حجره دارد و پایان کرسی سنگ سرخ باغی است بطول و عرض سیصد و شصت گز که مشتمل است بر
ریاحین و انواع اشجار در چار خیابان وسط باغ که بعرض چهل ذرع است نهریست بعرض شش گز
و دران فواره ها از آب دریای جون جوشان و در ملتقای انهار چبوتره ایست بطول و عرض هشتاد گز
که نهر مذکور اطراف ان گشته و در وسط چبوتره حوضی ایست بطول و عرض شانزده گز
و دران پنج فواره نصب شده و فرش خیابانها از سنگ سرخ است که انرا
بطرحی تمام گره بندی نموده اند در هر یکی از اضلاع شرقی و غربی باغ
ایوانی بطول یازده گز و عرض [illegible] با دو حجره بنا یافته و عقب ان جلو خانه
است بطول نه ذرع و عرض پنج ذرع و پیش ان چبوتره بطول چهل و شش گز
و در کنج ان ضلع دو برج است قریب هر چهار کرسی سنگ سرخ
و در وسط ضلع مسطور دروازه روضه منوره دروازه که مثمن بغدادی است شانزده ذرع

جانب شرقی و غربی گنبد دو نشیمن است بشکل مثمن هر یک بطول هفت گز و عرض چهار
گز سقف ان نیم کاسه است و در چهار زاویه عمارت دروازه چهار خانه مربع دو طبقه واقع است
هر کدام بطول و عرض شش گز مشتمل بر چهار نشیمن مثمن و در جهت شمالی و جنوبی
این عمارت دو نشیمن طاقی است هر یکی بطول شانزده گز و عرض نه با ارتفاع بیست و پنج ذرع
و در سمت شرقی و غربی دو نشیمن طاقیست هر کدام بطول دوازده گز و عرض هفت گز و ارتفاع
نوزده گز بر فراز روی کار دروازه جانب درون و بیرون هفت جو گنبدی است که کلاه
ان از سنگ مرمر است و در چهار کنج این عمارت چهار منار در کمال تکلف و زیبائی
جداران باغ و عمارت و دران از درون و بیرون و فرش عمارات و سرافات (?) حیطه
ان باغ و دران سنگ مرمر و سنگ سیاه برجین شده همه از سنگ سرخ سرانجام پذیرفته است
پیش دروازه چبوتره ایست بطول هشت ذرع و عرض سی و چهار جلوخانه و طول دو صد و چهار
ذرع و عرض صد و پنجاه ذرع در اضلاع چهار گانه جلوخانه صد و بیست و هشت حجره است
متصل دیوار باغ دو خواص پوره یکی طرف مشرق جلوخانه و دیگر در جانب غربی هر یک بطول صد و سی ذرع
و عرض صد و شصت و چهار محتوی بر سی و دو حجره پیش هر حجره ایوانی که بجهت خادمان ان مغفوره رحمت الهی
مرتب گشته شرقی و غربی جلوخانه بازارها ترتیب یافته که ایوانهای ان از سنگ سرخ است و حجره
ان از خشت و آهک عرض این بازار بیست گز است جنوبی ضلع جلوخانه چهار سو بازار است
که عرض بازار شرقی و غربی ان نود گز است و شمالی و جنوبی سی ذرع در اطراف
این چهار سو بازار چهار سرا است از ان میان دو سرا است که از سرکار پادشاهی

از خشت و گچ بنا یافته هر یکی یکصد و شصت ذرعه در یکصد و شصت ذرع است صحنی دارد
مثمن بغدادی و مشتمل است بر یکصد و سی و شش حجره پیش هر حجره ایوانی و در سه زاویه
هر کدام ازین دو سرا چوک است که صحن هر یکی چهارده در چهارده ذرعه است و در چهار بیرون زاویه
هر دو سرا دروازه است که مردم از آن آمد و شد مینمایند و بسوی مثمن چوکی وا شده که درازیش
یکصد و پنجاه ذرعه است و پهنا صد ذرعه و در وسطش چار سو بازار ترتیب یافته و دو سرای دیگر قرینه این نسبت
درین سراها گوناگون اقمشه هر دیار و اقسام امتعه هر ولایت و انواع نفایس بهرکار از هر طرف
آورده بیع و شری میشود و عقب سراهای پادشاهی تجار و دیگران منازل پخته برافراخته و سراها ساخته
و این معموره آباد و نیز شهری عظیم گشته مسمی بممتاز آباد و خرج تمامی عمارات
که بتفصیل نگارش یافت در مدت قریب دوازده سال بسرکاری مکرمت خان
و میر عبد الکریم صورت تمامی گرفته پنجاه لک روپیه است و سی موضع را
از مضافات پرگنه حویلی دار الخلافه اکبرآباد و حاصلش برابر دوازده ماهه یک لک روپیه
بجهت مصارف برو اجب برقدر هر سال و ماه زیاده ترازین حاصل میشود و محصول دکاکین بازارها و سراهای
معموره مذکور که دو لک روپیه میشد وقف این روضه منوره نموده و مقرر ساخته بودند که اگر احیاناً
بمرمت احتیاج افتد از حاصل این موقوفات اولا مبلغی بر قدر حاجت بمرمت این بقعه صرف نمایند
و باقی را در مصارف معهوده از وظیفه سالیانه داران و ماهواره خواران و امثال
نانی که بجهت خدمه و عواکف و خوادم این مکان و دیگر مستحقان و بینوایان خرج
کرده هرچه زیاده آید در باب آن خلیفه وقت که تولیت این بقعه بوی

نفی دانست

نفی دانست آنچه مناسب دانست بعمل می آورد و حقیقت **مسجد سنگ مرمر** که درون قلعه واقع است
در دوره سیوم شاهجهان نامه تصنیف محمد وارث چنین می نگارد که مسجد والا اساس است سه گنبد
بیست و نه ذرعه و محتوی بر بیست و یک خیمه در سه قطار پیش برج که بالای هر یکی گنبدی مثمن
بقطر چهار ذرعه طول مسجد پنجاه و شش ذرعه است و عرض بیست و یک و ارتفاع کرسی آن
از سنگ مرمر که یک ذرعه شمالی و جنوبی آن دو طنبی است هر کدام بطول نه و عرض دو و نیم
ذرعه و بر جای کار از سنگ سیاه این عبادت خانه از سنگ مرمر است و بر جای کاری از سنگ
سیاه مشکل جانماز ترتیب یافته هم چنانکه محراب بسیاه مشکل میدرومی و تکیه بالای منبر با انواع
نقوش منبت کرده اند صحن مسجد از سطح زمین بارتفاع یازده ذرعه است و فرش آن
از سنگ مرمر مربع شصت گز در شصت گز است و در وسط این صحن حوضی است ده
در ده از سنگ مرمر و بلندی یک و نیم و ربع ذرعه و میان حوض فواره از همان سنگ است و جوانب ارتفاع
سه خانه صحن ایوانها از سنگ مرمر و زیر ان عمارت دو طبقه از سنگ سرخ رو به بیرون و ارتفاع کرسی
ایوانها از صحن مسجد دو و نیم ذرعه است شمالی و جنوبی صحن مذکور دو دروازه است میانه هر کدام
مربع چار در چار گنبد مسقف هر یکی از سنگ مرمر است و مابقی از درون بسنگ مرمر و بیرون از سنگ
سرخ استحکام پذیرفته هر یکی سه چار ترکی سنگ مرمر است کلسش طلا اندوده و دروازه چاردر سوکه
میانه او ناگنبد از سنگ مرمر است شش در شش ذرعه است بر هر دو جانب دو نشیمن دارد
و هر یک بارتفاع دو و نیم ذرعه دارد و از زمین سنگ که بالای ان گلدسته های
زیب آگین است و کلس های مطلا فروزنده افراد بالای زرنگار اندرون سه اچهار

ترکی از سنگ مرمر پرداخته شده و به کلسهای زر اندود زیب یافته بنده و پیش هر یکی ازین
الواب سه کمانه پنجاه و دو زینه در کمال رعنائی و خوشنمائی ترتیب گشته این کعبه برکات
در عرض نیم سال بصرف مبلغ سه لک روپیه از اول سال سیوم تا سال هشتم جلوس اقبال مانوس
سلطانی سنه هزار و پنجاه و هشت هجری نبوی به انجام رسیده و احوال جامع مسجد اکبرآباد که متصل چوک
است مسجدی رفیع البنیان رفیع الارکان بطول یکصد و سی ذرعه پادشاهی که بر سمت قلعه سه
گنبد دارد و در اطراف سه کمانه پنجاه و سه طاق ایوان و صحن آن هشتاد در هشتاد گز است
و تخریب دیره متهرا که در عهد جهانگیر پادشاه بعوض کشتن ابوالفضل بنا یافته بود
چنانچه ذکرش مفصل مرقوم شد در سال سیزدهم عالمگیری مطابق سنه یکهزار و هشتاد هجری بوقوع
آمده اصنام خورد و بزرگ که مکلل به جواهر بودند از انجا برداشته در زیر زینه‌های این مسجد نواب
جهان آرا بیگم مدفون کردند که پایمال مسلمین باشند و هم در عهد عالمگیر پادشاه خشت‌های
مسلمین که در زمان اکبر پادشاه تیار شده بودند صرف توپها که بر آن قلعه است گشته
و تهدواسی توپ ریز باشاره معتمد خان متقید این امر گردید تمامی کاریگران اطراف بدست
خود ریخته شروع قالب‌های سی توپ کرد حاصل آنکه نه ضرب
توپ بهفت کوشش ترتیب شده دو ضرب توپ خورد که بحسب تجربه در اول کار
ریخته اند و هفت ضرب کلان نام توپها اول عالمگیری دوم اورنگ شاهی
سوم قوی هیکل چهارم کوه لرزان پنجم ظفر پیرا ششم گرگ بجلی
هفتم صاعقه اگرچه توپهای سابق هم در قلعه بودند لیکن انهارا لطر انها

نمی لذا محمود

۱۰

نمی توانند شمرد القصه بعد از تیار شدن این توپها در جای مناسب نصب گردیده یکی از آنها اول
دوم متصل دهبره سانس و یکی بر حنی بوره دو سه بر دروازه عالمگیری بیانه و زیده مسهری
بر برک بود قلعه متین درات اکنون جز نامی باقی نیست سیکری از توابع بیانه است و از
اکبرآباد دوازده کروه بسمت جنوب واقع گشته در سال سیزدهم جلوس خود اکبر پادشاه
باشاره زبده اولیا سلیم چشتی قدس سره قلعه حصین و عمارات دلنشین ساخته اول نام
قصبه سیکری فتح آباد و بعد تیاری شهر نگر حصن و تمامی عمارات فتح پور بخرج پانزده لک روپیه
در مدت پنجسال صورت گرفت چون درین اثنا گجرات مفتوح شد فتح پور سیکری نام نهادند
و بوستان تالاب بیت بزرگ در عرض و طول دو کروه دایره گاه فیلان پادشاهی و عرصه چوگان بازی
در عقب و بر جهت بر کناران تالاب است بزرگ و در بریکی از معدن سنگ سرخ است و در اقبال نامه
جهانگیری مسطور است که مسجد و روضه شیخ سلیم چشتی فتحپوری مشتمل است بر دو دروازه کلانی
بر فراز کوه طرف جنوب واقع است و در غایت ارتفاع و نهایت تکلف بر جنطاق این دروازه دوازده
ذرعه عرض و شانزده طول و پنجاه ذرعه ارتفاع دارد و سی و دو زینه بالا باید رفت و دری دیگر خوردتر ازین روی
بمشرق واقعه است طول مسجد از مشرق تا مغرب با عرض دیوارها دو صد و دوازده ذرعه است از انجمله
مقصوره بیست و پنج ذرعه بابر ده ذرعه و بابر ده ذرعه گنبد میانه است و نصف ذرعه عرض چهارده ذرعه طول شصت و پنج
ارتفاع به سبت ذرعه دو پهلوی این گنبد دیگر خورد تر ترتیب یافته ده ذرعه در ده ذرعه همه ایوان ستون دار ساخته اند عرض مسجد
از شمال بجنوب یکصد و هفتاد و دو ذرعه و اطراف دور الایوان هشتاد و چهار حجره است عرض حجره چهار ذرعه و طول پنج ذرعه
دالوان بعرض نصف و ذرعه هم صحن مسجد سوای مقصوره و ایوان در طول یکصد و سی و نه ذرعه و عرض یکصد و چهل

و در عرشه بالای ایوانهای و در بالای مسجد گنبدهای خورد ساخته اند که در شب های عرس و ایام متبرکه
شمع در میان آن نهاده و در آن را به پارچه الوان میگیرند عالم فانوس مینماید و در بر صحن مسجد برکه
ساخته اند که در ایام برسات از آب باران مملو میسازند و چون هیچ جا کم آب است آب این برکه
اهل این سلسله و مجاوران و معتکفان این بقعه را که پیوسته ملازم این مسجد اند تمام سال کفایت میکند
و در مقابل دروازه کلان بر سمت شمال مایل بمشرق روضه شیخ سلیم چشتی است میان گنبد نقره و ریسم
و دور گنبد ایوان سنگ رخام که همه اش از پنجره سنگ مرمر ساخته اند در غایت تکلف و مقابل
این روضه بر سمت مغرب اندک فاصله گنبد دیگر واقع است که اولاد و عقب شیخ
مدفون شده در آن آسوده اند و الوف بالای کوه در صحن دولتسرای فتحپور واقع است
بیت ... عمق و ... از سنگ سفید ساخته اند حکم شد که از نقود رایج الوقت
مملو کرده از جنید و راجه تودرمل معروض داشت که حیف است که در روبه کنجیده است و نیز خالی است
فرمودند تا ابر بر کرد و دست از کار برندارند آخر مملو نشد و بعرض رسانیدند بادشاه بران
نشسته دست بخشش باز کرده و همه را بخشید **چکله کوالیار** از توابع اکبرآباد است و حصار کوهی دارد و کوالیار
شهری مختصر است که سکندر شاه سکنی دارد اما الحال جا بجا شکسته است و از هم ریخته گویند که در کوالیار
چند جا معدن آهن است و گل یاسمین در غایت کثرت است نغمه پردازان انجا مشهور اند و قبر
میان تانسین که در علم فن موسیقی مشهور است متصل مقبره منوره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
کوالیری است و عمارت مقبره شیخ بغایت پر رونق و مطبوع واقع است و در کوالیار نامه مسطور است
هنگامی که سه هزار و ... سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته راجه سورج سین

که بموجب تاریخ نیز مشهور است در مدت سیصد و بیست سال پادشاه کوالیاری شده جوکی باتمام رسانید
و اولاد و احفاد ونس مدت ... در انجا بحکومت بر داشتند و در سنه ششصد و سی هجری شمس الدین
التمش والی دهلی لشکر به کوالیار کشید بعد از محاصره یک سال مفتوح ساخت تا مدت در اختیار سلاطین
اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه پادشاه از تصرف سلاطین تیموریه بیرون رفت و بعمل کنهایان
آمد **کوهد** پیش ازین دهی بود و اکنون شهری است مختصر و خیار زرد انجا بسیار به افراط میشود و طرفه آنکه
تخمش بحدی تلخ میباشد که نتوان خورد و پوست مغزش همه شیرین **متهرا** شهری است بر
ساحل دریای جون از معابد عظیمه هنود و بتخانه های عظیم دارد مولد کشن بن باسدیو که مشهور به کنهیا است
هنود او را محل حلول واجب تعالی میدانند و در انجا بتکده عالی بود مشهور به دهره کیشوراو که بخرج مبلغ سی و سه لک روپیه
تعمیر شده بود که ذکر عمارتش در ذیل ذکر سنه احد جهانگیر پادشاه گذشت و در معاصر عالمگیری
منقوش است که در سال سیزدهم عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد هجری بتخانه دهره کیشوراو فرمان پادشاهی
صادر شد و در مدت قلیل بسعی کاربرداران قلع و قمع آن بنا بظهور آمده بجای آن مسجد عالی اساس
از صرف مبلغ لک و پنجاه هزار روپیه زینت احداث یافت و اصنام خورد و بزرگ آن
بتخانه مرصع بجواهر قیمتی بودند در زیر زینه های مسجد جهان آرا بانو بیگم که در اکبرآباد است دفن کردند که لایزال پامال
باشند چنانچه در تحت مرکز مسجد بر سمت محراب ... و نام متهرا را در دفاتر اسلام آباد ثبت نموده اند و در آن
شهر بر ساحل دریای جون عبد النبی خان حاکم انجا مسجد عالیه احداث کرده و نام آن مسجد عبد النبی خان گویند مشهور
است و در اکثر تواریخ مشهوره مرقوم است که لشکریان سلطان محمود غزنوی شهر متهرا را غارت
کرده به بتخانه آتش دادند یک بت زرین که ... نموده سلطان شکسته وزن کردند نود و هشت هزار روپیه

وسیصد و چهل مثقال زر خالص بود و یک پاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه سرخ وزن داشت **خیرآباد**
شهریست از معبد هنود و مشهور است که امکان سیرگاه کشن بود و حوض عمق انجا بر شهر فی
تمام دارد **سنبهل** شهریست قدیم در انجا مکانی است هر مندر نام که باعتقاد هنود بعد از بروز و ظهور کلکی
ازان مقام پدید آید که انرا نه کلنکی اوتار نامند و زبان زد عوام است که دجال از انجا ظهور نماید و خلاف
جمهور مسلمین که دجال از هند نخواهد برخاست **مرادآباد** شهریست که محمد فرخ سیر پادشاه در عهد سلطنت
خود بنقش اقطاع بران افزوده صوبه قرار داد و در جمله امکنه ان از شیوخ و سادات سکونت داشته اند
و میدارند در ابتدای سلطنت فردوس آرامگاه عظمت الله خان شیخ زاده لکهنو از طرف وزیر الممالک
قمر الدین خان بنظامت انجا اشتهار یافت و علی محمد خان روهیله از جمله ملازمان وی بود و آخر انملک تمام
بتصرف روهیله بر کور در آمد **امروها** شهری مطبوع است اکثر قوم سادات در انجا سکونت
پذیرفته اند ظروف گلی بغایت نازک و باریک منقش بنقش گوناگون و مذهب بوقلمون
در انجا میسازند حتی که حقه گلی مع سرپوش و چلم و حجره بقیمت یک اشرفی ملک تا دو سه نیز
می ارزد و کوزه و کاسه هم برین قیاس **انوله** شهریست از ابنیه جدید طرح علی محمد خان روهیله
عمارات عالیه و مساجد عمده بعضی از انها با گنبد و بروج مطلا بطور مساجد شاهجهان آباد
ساخته شده لیکن در ایامی که نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر مرحوم و صاحبان
انگلیس بر حافظ رحمت خان فتح یاب شدند شهر مذکور رو بخرابی نهاد **فرخ آباد**
شهریست از ابنیه محمد خان بنگش که در عهد محمد فرخ سیر پادشاه بنا کرده و ان شهریست
در غایت وسعت آباد و کنار جوی ندی در انجا بغایت پسندیده بود **قنوج** در کتب

اهل هند

اهل هند بر قوم است که اصل نام انرا کنیه کبج یعنی کنیای کوزه پشت کنیای یعنی زن باکره ناکتخدا
شده و کبج بمعنی کوزه پشت چون در شهر قنوج آبادی برهمنان بود دختران برهمن بسیار جمیل الصورت
بودند اندری عنصر باد یعنی هوا بصورت مرد جوان خوش الصورت متمثل شده وارد شهر قنوج گردیده
چون نظر انمرد بر دختران برهمن ها افتاد خواست که منجمله یکی را بطریق نکاح در تصرف خود آرد
درخواست کرد معلوم شد که از قوم برهمنان اند باران قبح اراده کرده به باشندگان شهر کرد دعای بد
کرد که اگر خدا خواهد تمام کنیان اینجا همه کوزه پشت خواهند شد چنانچه بدعای وی بر آمد همه دختران بر انمکان
کوزه پشت شدند الحاصل اصل لفظ کنیه کبج که رفته رفته به قنوج مشهور گردید چون شنوده که جهان پهلوان رستم
حکومت پنجاب بوی سپرده بایران رفته بود قوت گرفت و بزور جلادت و تهور بر ولایت [illegible] غالب
و دکن دست یافت چنانچه ذکرش در مذکور راجا سمت تحریر یافت شهر قنوج را آباد کرده
دار السلطنت ساخت و معموری انشهر به بیست و پنج کروهی رسید و در نفحات گلشن محمد شاهی
منقولست که چون پالدیو نامی از میان دو آب خروج کرده و اصلی قنوج را اکثر فرو آبادی
قنوج بحدی رسانید که از قسم تنبولی سی هزار خانه وار و از قسم سازنده ها شصت هزار خانه دار بودند که در وی
سکونت داشتند دیگر خصوصیات ازان قیاس باید نمود **کالپی** بانیش بدبو که در عصر راجه بهوج که بر تخت قنوج فرمانروا
گشته ذکرش در مذکور راجه های هند گذشت بنا کرده اوست و الصواب بعد بد برهان السلطان
در سنه هشتصد و هشتاد و پنج در قرب جوار سرحد عادل شاه جمشید قطب شاه
بن سلطان قلی قطب شاه قلعه کالپی از گچ و سنگ دراج بنا نهاد و مملو از
انشبار کیواو الات حرب و مردان کاری ساخت **بلگرام** صاحب خلاصة التواریخ آورده

القصبه خوش آب و هوایی دارد و درو جایی است مشهور بچاه سهمن و در زمان هنود مبنی در
زمان فوجداری خود ساخته ظاهرا وی علت ابنیه وا نشست اکنون آینده و رونده بطریق
ظرافت از زبان می پرسند که چاه سهمن بکدام طرف است او ایشان دشنام مغلظ میدهند
بالجمله قصبه بلگرام از قنوج بسمت شمال مایل بمشرق بفاصله پنج گروه واقع است در زمان هنود
سری نگر نام داشت و در عهد سلطنت شمس الدین التمش سید محمد صغرا که جد سادات واسطی
ساکنان محله سید واره است ترویج اسلام درآن قصبه نمود و میر غلام علی آزاد که سرچشمه شعر و سخن
وفات کرد از اینجاست عالمی بود نواب مستحضر وا صاحب تصانیف کثیره تا بحدیکه نه دیوان
عربی بنظم درآورده و اشعارش که در عرب رسیده بقبول فصحای آنجا گردیده حاصل آنکه در هر زمان
ازان قصبه صاحبان علوم برخاسته اند **لکهنو** شهریست بر ساحل دریای گومتی در بالطرف شمال
شهر مذکور مسکندر(?) آب و هوای معتدل دارد قند و اوله و کهان اینجا معروف بود اما اکنون کهان تمام
نمیشود و در آخر عهد اکبر بادشاه قاضی محمود دیوان لکهنو بود اکبری دروازه و سرای اکبری متصل نخاس
و بل(?) جامع بادشاه از عمارات اوست والحال نواب وزیر الممالک آصف الدوله مرحوم و دیگر دو نواح
پنج محله و بر ساحل گومتی عمارات بلند رفیع و باغهای وسیع بدیع در کمال خوبی و تکلف تعمیر نموده
و امام باره القدر رفیع ساخته و از قسم جواهر و اسباب جاب(?) و شیشه آلات مثل نخل بلورین و فانوس وغیره
و دیگر مرغوبات اهل فرنگ بیشمار در آن گذاشته و بسبب الهام(?) مولوی نظام الدین که در علوم عقلیه
مثیل و عدیل نداشت و شاه حسینی(?) که از اولیای جلیل القدر است مناقبش در اخبار
الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی مسطور است **اوده** شهریست بزرگ

بر ساحل

بر ساحل گهاگره و آن شهر را در کتب هنود اجودهیا یابند و در ساحل(?) آن شهر تختگاه راجه رامچندر
بود که معروف به رام است و در زمان سابق مردم در آنجا خاک بیز میکردند قراضه طلا بر میگرفتند
و از نزدیک شهر بسمت جنوب قبر شیث ابن آدم و ایوب علیهما السلام میگویند و اکثری برای
زیارت آن قبور میروند لیکن فی الحقیقت اصلی ندارد زیرا که از کتب تواریخ ثابت نشده و طول صوبه
اوده از سرکار گورکهپور تا قنوج یکصد و سی و دو گروه و عرض از شمال کوه تا سدهپور تابع الهآباد و صد
و پانزده گروه شرقی صوبه بهار غربی قنوج شمالی کوهستان جنوبی مانکپور و سرکارهای این صوبه گورکهپور
و بهرایچ و لکهنو اجمله مشتمل بر یکصد و نود و یک محال و بیست و شش کرور دام داخل این صوبه است
و در سنه احد سلطنت فرخ سیر مبارز الملک سربلند خان ناظم آن صوبه بود و در عهد محمد شاه نظامت
صوبه بتغیر راجه گردهر بهادر به برهان الملک میر سعادت خان رسید وی به طرف مغرب شهر
اوده بر کنار رود گهاگره بفاصله سه گروه طرح انداخت و در دو سه(?) بعد چندی از آنجا بفاصلت(?)
زرفته آن شهر موسوم به فیض آباد و وزیر الملک ابو المنصور خان صفدر جنگ داماد و همشیره زاده سید
سعادت خان در ایام امارت در ایام امارت خودش بر عمارت آن شهر افزود و بعد از آن نواب
شجاع الدوله در عهد امارت خود در آبادی فیض آباد کوشش بسیار نمود و عمارات مطبوعه
ساخت و همانجا استقامت نمود و آن شهر بی کثرت در کمال معموری و معمورنی **سرکار گورکهپور**
شهریست متوسط از اوده آنطرف گهاگره بسمت شمال بمسافت چهل گروه متصل کوه هماله
واقع است شراح(?) آن بغایت وسیع است برنج و روغن زرد و برنج و مداح(?) و امثال آن ازان
میباشند بسیار ارزانی غله و خورش و پوشش ماهی نوعی آل الشن(?) دارد **بهرایچ** شهر ایام نا

ولواکیر سواد آن بلده را آباد ساخت و آن شهریست بر ساحل رود سرجو طرف شمال لکهنو گویند
که از ابنیه راجه بهراج و در آن شهر از کوهستان طرف شمالی مردم کوهی از طلا و مشک و سریب
عسل و موم و چوب که از آب لیمو ترنج جوشانیده میسازند نفایس بسیار ساخته
و دیگر ز انجا و فروز و زنجبیل خشک و تمر و انار دانه و انگوره و کهربا و مشک نافه و دوار فلفل و نمک
و پشمینه و زیور پشمینه و جانوران شکاری مثل باز و چرغ و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا بسیار
می آرند و در انجا مقبره شهزاده نزار سپه سالار محمود غازی از خویشان سلطان مسعود بن محمود
غزنوی در آن شهر است **کوماسو** قصبه ایست مشهور که مردم آنجا بصفت قزاقی و راجع
و تیراندازی معروف‌اند و درین قصبه و قصبه ارتشوح و قصبات معروف دو دیگر شیوخ
فتوحی آمده مسکن گزیده اند و درین حدود زمان محمد علیخان ابن نور الدین خان آفریدی طایفه روهیله
از متوطنان آنجا بود امیری با مروت قبیله پرور و اکثر بسبب معروف **سرکار کماون**
مملکتی است عمده بیرون از تصرف ملوک هند بقول مولف آئین اکبری از توابع
شاه جهان آباد و آن شهریست بر کوه که سمت شمال امصار هند مثل گهکاله و شاهجهان آباد
که کشمیر و دیگر امصار مابین غربی و شمالی نیز درین کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و خطا
نیز درین سمت است و نی تال که شهریست بوفور آبادی و انجا از خاک گرمی طلا حاصل مینمایند همدرین
کوه است منقولست که در سنه هزار و یکصد و سی و اند هجری شیخ یار محمد نامی خلعت و جواهر و اسب و فیل
و تعویذ نامه بدار راجه نیتال از حضور محمد شاه پادشاه گرفته درانجا رفته است و فیل را اهل مردم انجا
گرفته بردند زیرا که از آن راه مردم هندوستانی را واقف نمیکنند و اطراف خارستان و جنگل کوه که بسیار صعوبت

دلجی

وسختی داشت ایلچی مذکور بعد چهار روز در کماون رسید راجه در باغی که نقل باغ شالامار شاه‌جهان آباد
ساخته رفته بود و آن نیز دار السیش و بیر السیش تریش باغ گروه بجمل تمام ایلچی مذکور را در آن
باغ طلبید شیخ مذکور گوید چون بدروازه باغ رسیدیم دیدیم که هزاران از جمله سمن آنجا بر قص
و سرو و بید ساخته اند و محاذی سنگاسن یعنی تختگاه حوضی بود بر دو گوشه آن دو درخت
برابر درخت انبه نونهال که ثمر داده یکی از طلا و دوم از نقره و بر کهانس میناکار سبز رنگ
و بر هر شاخ بصورت طیور مثل طوطی و شارک و فاخته و کبوتر و زاغ و زغن و غیره از طلا
و نقره نشسته و در منقار هر یک فتیله‌های شمع رنگارنگ افروخته و دیگر تجمل و حشم
بدستور پادشاهان بود و عمده واران پایه بپایه بجای خود ایستاده و جوهردار نام هر یکی گرفته
مجرائی گنانید بعد رفتم با عزاز تمام ملاقات ساخت پافل گوید که چون بپیش رفتم گفت
که ای ساهت یعنی صاحب بنشتر ماتید چون رفتم و نظر دادم با من گفت که در راه
تندی یعنی تصدیعه بسیار کشیدید گفتم حضور دولت فی محنت بلغار نمی آید از حالات
محمد شاه پادشاه پرسید گفتم که حساب خلافت مآب را از شما کفایت است که در برادری
رسم خاص و عام جیاست که در خانه هر کسی که آدم رو میدهد اطلاع مینماید شما در اهمغی باخبر کرده‌اند گفت
جهان واقع که نوشیر یعنی تصویر و بانسو و اکرای انجا در وقت خرید تحایف برایس که معامله برامشی کنند گوکند
کنکا و نهادو و رام کش بطرف هندوان مسدوم ممکن نبود که راست بگویند آخر جایی که از طرف راجه
آمده بود من گفت که ماکسان این دیار رام لچهمن و مها دو را میدانند و مرکم و دیوار و برهم حساب اینها برابر است
هر یکی بر مکان یعنی تصویر راجه را پرستش مینماید چون دیگران اشیا پیشکش می آوردند

کفتم نصف راجه راست بگویند از زمان قسمت نافه و دو روپیه مرتبه اول دوازده روپیه گفته بودند و رسمی از
رسوم این سال مسموع شده که هر که را سجده متعین معمور میسازند جامه کرباسی و دستار و فوطه
از همین جنس بالا تا ملن باو میدهند یکی را الحال خود دیدم جامه تا بند زانو و بر و دستار کنده بر سر و فوطه
بلبلت و در کمر و لجام تا ملن بدست گرفته پیاده میرود تحقیق کردم این کیفیت بدریافت آمد که
صومه وار کاشی است هر گاه که منصوب بر مکان متعلقه میرود بر وبه کچهری الحال با یک و ثمل
خیرات با جماعه از سکنه انجا پیشتر آمده در درون کچهری میرود و القصه بر راجه از سر معزول گرفته
بر فرق منصوب میگذارد و در کچهری می نشیند با جرای کارها سرگرم میسازد و معزول را قید کرده
همراه یک پیاده جماعه خود بحضور راجه میفرستد مقصد بان راجه او را قید مینمایند و زن و فرزندش
و خواهر را در قحبه خانه می نشانند تا مبلغی که لطرفی مصادره بر وی مقرر شود از زمان نشستن روز بروز وصول
رسد بعضی یک سال و دو سال یا زیاده برین حاصل اینکه بعد بیباقی رها میشود و بار دیگر بان محال میرود
و همین قسم بعد دو سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه تر اینکه هر گاه که تقریب کنخدائی
پسر و کار خیر دختر با همدیگر در میان می آید تحقیق مینمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اگر معلوم شود
که چهار مرتبه یا سه مرتبه نشسته معتبر کلان تر اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یکدو مرتبه بان درجه نرسیده
او را کمتر از این مرتبه میشمارند که نمک یک مرتبه بان مرتبه نرسیده اند نسبت بان قبول نمیکنند و زنان
انجا خوش منظر در آمده اند لیکن رنگ زرد و سبزی و [illegible] بی شرم اند اشتیاق تماکو
مرتبه دارند که بر یک چلم تماکو هر چه کسی بخواهد حاضر میشوند صف سپاه بر این نمط است
که مردم هندوستان هر وقت با چند سوار و پیاده رسیدند لسبان های بابی اسپان یعنی

بجهاری

بجهاری هر قدر بهیچ نسبته واگذارند تعقیب و بی نسبته می آید و بجهاری شمرده میرود مواجب علی العموم
مقرر مینمایند همان زمان غلامان و فوجداران و در هر بال سپاهیان حکم اهل خانگی بهم میرسانند و فرزندی که از
سرکار بنخواه میشود بدست زبان بر کور می افتد بقدر قوت لا یموت و کاه و دانه خرج مینمایند
و دیگر همه پنهان کرده و در حساب مصادره مقرر سرکار میسازند بر اهم اکثر نکرده راجه بهانه سفار کوچ
بعد شش ماه میکنند محال نیست که تقابلی جنس خوردنی یک لشکر برد و بر مردم و بهات را تاکید میرود
که یک دانه بدست لشکریان نفروشند چون خلق الله از گرسنگی بهلاکت میرسند یک چلم آرد
که عبارت کم از یک آثار به یک روپیه از سرکار میدهند و چند روز مقامات مینمایند و طلب ماه با
در یک کوچ حاصل میسازند اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفرستد مهاجنان را منع است که
هندوی نه نویسند فلهذا بیرون محال احدی نیست از زمانی که مردم روهیله مسلط شده این رسم
بر طرف گشته هر دو یک بود که روهیله املاک را بقبض تصرف خود در آورده اند هم از وی سفوت
که میگویند در انجا رود باری است روان طلا از میان ان بر می آید روزی بتماشای ان آب رفته
بودم و دیدم که هزاران مردم از هر طرف ان مشغول ریگ بیزی اند و جا بجا توده های ریگ بدستور خرمن
جمع کرده از آب میشویند تا ریگ بکلی در آب میرود و دو مراضه های زر فرو می نشیند الغاه
سه حصه کرده یک حصه سرکار و دو حصه بانها میرسد لیکن طلای صاف بر نمی آید بعد گداختن
بقدر نصف طلای خالص میشود و چند توله از انها خرید کرده شد بعد فروخت و دانه منافع میرود به بیت آمده و دیگر عجایب آنکه در
خانه ها روزن ها قسمیکه بدیوار قلعه ها میسازند مشاهده افتاد از عبد الاشرف ظاهر گردید که لشان
شهد است زنبوران عسل میدهند و وقت گرفتن عسل اصلاح کشتی میکنند و کسی را

نیش نزنند و بر قدر یک حصه یک سال در شهر ارومیه مقرر است اگر کسی دران طمع کنند ناخوش شده
راه صحرا میگیرند مالک خانه جمعی را از همراه گرفته بدنبال ایشان میدود و بافسون و مناجات ارجاع او نموده کنند
و قرار و عهود استوار باز میگردانند و فوت آمده در روز نهار جا میگیرند و رسم مقرر است که در ساوی
دختران مردم ان دیار یک دیگر را بار و ورزاده در حضیر سید هند و دیگاره موال فارسی بزبان
هندی کوهان تکس شهر را گویند که سردار خیل باشند **تجلی چهارم در بیان اقلیم چهارم**
این اقلیم را یونانیان بوآنش گویند با آفتاب منسوب است اهالی آن گندم گون و سفید رو هستند
و نجیب صورت و سیرت افضل اولاد ابو البشر اند نوح حسن خلق و لطف طبع مطهر
الصاف و عدل انید ابتدایش از مشرق تا شمال بلاد چین است اراضی تبت و جبال کشمیر
و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و بر وسط ماوراء النهر و بلاد عراق و شمال کرد و بحر روم قطع
کرده بر جزیره قبرس و شمال بلاد مصر و اسکندریه و طنجه گذشته بساحل بحر محیط
منتهی میشود طول صد و چهل درجه که دو هزار و سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض
شش درجه و نه دقیقه که صد و سیزده فرسنگ باشد و عرض اوسطش سی و شش درجه و سی و نصف
دقیقه و در وسط اقلیم درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و اعتدال که درین اقلیم منسوب است
بر قدم ادریس است **آذربایجان** وجه تسمیه آن صاحب تاریخ گزیده نقل کرده که در زمان
پادشاهی شاپور ذو الاکتاف مردی در زمین آذربایجان که نامش آذرباد بود دعوی پیغمبری کرد
و بیت را ابیات عمارت و در اعتبار بعضی از محال گرداشت بنابران آن مملکت به آذربایجان اشتهار یافت و آن
ناحیه است واسطه میان قهستان یعنی عراق عجم و ارمن و از مشاهیر شهرهای آن تبریز و اردبیل و نخجوان و مراغه است

وازنت هر جبال و در انجا کوه سبلانست که منسوب است باردبیل قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم جبل سبلان عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیا گویند این چشمه چشمه ایست
که بر قله سبلان واقعست و بر بالای آن کوه قریه است و مسجدی در آن قریه گویند چنبه
مسجد محتاج بستونی چند سنگ رخام شدند صبح که برخاستند دو ستون تراشیده لطیف
یافتند و هم چنین در آذربایجان از انهار مشهوره نهر ارس است و آن نهریست عظیم و نهایت
تندی و در آن سنگهای بزرگ واقعست بعد انکه بنی اران میتوان گذشت از ولیم بن ابراهیم صاحب آذربایجان
منقولست که روزی جهت شکار سوار شده با لشکر از قنطره ارس میگذشتم زنی را دیدم که از پل میگذشت
و طفلی قماط پیچیده در دست داشت ناگاه استری او را دفعه داد و طفل از دست او
در آب افتاد و از قنطره تا آب مسافتی عظیم است پس چون طفل بآب افتاد بعد از
ساعتی بر روی آب آمد و آب او را میبرد ناگاه عقابی از کنار شط بر و افتاد و مخلب در قماط آن
محکم کرده او را برداشت و متوجه هوا شد من جماعتی از لشکر را در عقب او فرستادم و خود نیز رفتم
چون عقاب کثرت آن را دید بر زمین نشست و مشغول پاره کردن قماط شد که ما رسیدیم عقاب پرید و آن
طفل را گریان یافتیم و مطلقا آزار نیافته بود او را سالما غانما بمادرش دادیم و همچنین در آذربایجان چشمه ایست که
آب آن سنگ میشود و گلها در حوالی مراغه است والله اعلم **اردبیل** شهریست مشهور در آذربایجان دار السلطنت
بکثرت انهار و طیب هوا و صحت زمین موصوف است بشدت سرما و رخت سودا و در انجا کم
میباشد و کوه سبلان در یک جانب شهر واقع است و در اردبیل روضه شیخ صفی الدین اسحاق
ازحرملی واقعه است که سلسله نسب سلاطین صفویه بآن بزرگوار منتهی میشود و فرزند

از حمیدت شمس صدر الدین موسی خطره تبریز مبارکش بنا فرمود و موقوفات بسیار جهت آن
معین داشت و در سلطنت اولاد شمس موقوفات کثیره بدانجا تسلیم شدند تبریز گویند هر که در آن
شهر بیمار شد بیماری از و برطرف میگردد لهذا شهر تبریزش میگویند یعنی ریزنده تب و اصل بنای آن شهر ام جعفر
زبیده بنت جعفر ابن منصور کرده و آن زمان هارون رشید بود که در سنه یکصد و هفتاد و پنج باتمام
رسیده و شهر بس بزرگی بوده که در مشرق و مغرب نظیر نداشت و در سنه هشتصد و نود و سه بقیه
رو بمیان خراب شد و حالا قطعه از شهر آباد است و منسوب است بان شهر ابو زکریا تبریزی که در
فصاحت و بلاغت و عربیت مشهور آفاق بود و بر دیوان ابو تمام و متنبی شرح نوشته
مراغه بحسن وسعت فضا و لطافت کوه و صحرا و کثرت میوه بر اکثر بلاد ایران فایق تر شمرده اند
و اباقا و باوران دیار بسیار اتفاق می افتد و در تمام ایران بجز آن شهر جهت بستن رصد جایی نیافتند
لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد التفحص و تجسس در انجا رصد بسته خلخال شهریست مختصر که میوه در انجا فراوان
باشد و در یکی از دهات آن چشمه ایست که الشیر در تابستان یخ می بندد و در طرف قباره سر
چشمه ایست که در آن شیر مخصوص برنج پخته میگردد ابل شهریست مشهور در طبرستان که جمعی کثیر از علما و
فضلا از آن شهر برخاسته اند ابله شهر کوره ایست در بصره معروف و مشهور که انرا از جنات اربع دنیا
شمرده اند اربل شهریست بین الزابین و از قلعه حصین عالیست از مشاهیر اربل قاضی شمس الدین
احمد بن محمد بن ابراهیم برمکی اربلی معروف بابن خلکانست که در علم فقه و اصول و ادب و کلام
یگانه روزگار بود و از مشاهیر تالیفات وی تاریخ مشهور اوست و کتاب وفیات الاعیان که
درین کتاب ذکر ولادت و وفات اکثر اعیان عالم از ملوک و سلاطین و علما و شعرا و غیرهم

آورده

فرموده و به ترتیب حروف ترتیب داشته و در سنه ششصد و هشت متولد شده و در سنه ششصد و هشتاد
و یک وفات یافته از اولاد جعفر بن یحیی برمکی است اردوبار قصبه ایست که در وسط آذربایجان
واقع شده و از نزهت و لطافت مکان و نزاهت مسکن و کثرت عیون و انهار و وفرت اشجار
و ثمار و اعتدال نسیم هوا و دوام شمال و صبا از جمیع بلاد آذربایجان ممتاز و منفرد است و النجی جایی آن
دارد که جنات اربع را بالانضمام آن جنات خمسه خوانند بلکه انرا بر جمیع انها مقدم و بهتر میدانند
اهل اردوبار همواره سعیه اسمی عشریه بوده اند و بدین سبب از رومیان آزار بسیار کشیده اند و مکرر
بقتل و غارت گرفتار شدند و بهمین سبب رومیان در صدد معموری آن نمیشوند چه ایشان را
همه تابع قزلباش میدانند از مشاهیر منسوبان اردوبار احفاد خواجه نصیر الدین طوسی اند و همیشه
طایفه مردم عظیم الشان برخاسته اند و بمناصب و مدارج بلند عروج نموده اند اردستان ولایتیست
مشهور بر سجاده باره و بهترین ریگیست امتعاعش نکو حاصل نمیشود لیکن فواکهش خوب بر
خصوص انار حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در آنجا خانه ساخته
بود که مردم از اطراف عالم آمده در آنجا بعبادت اشتغال می ورزیدند کاشان شهریست در غایت لطیف
عمارت و از ابنیه زبیده خاتون منکوحه هارون رشید است که با طالع سنبله بنا نهاد و متوطنان آنجا سبز دوست
چنانچه در هفته یک روز الی سبز و صحبت مینمایند و در سال دو سبز نوروز دارند اول در فصل ربیع چه سبزه و ریاحین
اعلی و ادنا از شهر برآمده قریب یکماه یکباره بسبزه و صحرا رحل اقامت می اندازند و صحبت میدارند و دیگر سبز گل
و ریس است و در فین چشمه ایست عظیم که از یک سنگ بر می آید و اکثر زراعات
کاشان موقوف بر آن است و متوطنان آنجا اکثر بصنایع مشغول میباشند و از قسم میوه

انجه در بستان الشهر بسیار است و هیچ شهر یافته نمیشود و خربوزه را نوعی بکه سدارند که بعد نوروز اگر

هزار من احتیاج افتد بیک شخص سامان نماید و خضراوات خوب فاله و در الشهر بسیار است اما عرب تر

انکه یکی بمضرت بیرون نشیند خوار وار زره است قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است

و اکثر فواکه در انجا خوب میشود خصوص سیب که انواع اختلاطی می باشند و دیگر عسل که در ان کوهستان

بسیار می باشد طهران در زمان شاه طهماسب صفوی بسبب کثرت جداول

و وفور انهار و هجوم اشجار سایه دار بهر ار اشمار از دیگر امصار ممتاز بوده و در مضافاتش

میوه ها بافراط بحصول می بوند خصوص گیلاس استرآباد که بحسب تربیت تربیت

و طیب هوا و کثرت اشجار ممتاز است هیچ وقت زمین انجا از ترشح خالی نیست

و صحرا الشهر پر از گل و ریحان و لاله و ضمیران است و از منه سابق تختگاه جرجان بوده الکون

از ان شهر جز قلیلی باقی نیست ابهر بلده از بلاد قدیمه از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد

است و دارا بن داراب انجا قلعه از گل بنا نهاد اما اسکندر رومی باتمام رسانید و لقوی

سابور و الاکاسره حصار الشهر ساخت و الیس از رودخانه است و لابیش بسیت و

هیچ پاره و بهره دارد زنجان شهر بست مشهور از ابنیه اردشیر بابکان بوده الحال شهر است کوچک

و هوا الشهر بسردی مایل است نقل کنند که آبی فرح رنگی از اکابر اولیا ساکن

زنجان بوده و می گربه داشت که هرگه جمیع مهمانان بخانقاه وی امدندی بعدد مهمانان

بانگ بر می زدی خادم بر هر بانگی یک کاسه آب در دیگ انداختی زیاده بر

حسب عدد مهمانان بر عدد بانگ های گربه زیاده امد تعجب کردند گربه در میان ان جماعت

ارکه

در آمده و یک بیک را بوی کرد تا بر یکی از انها بول نمود و چون تفحص کردند ازین بیکانه بود گویند قبکه

خادم مطبخ برای اصحاب جیری می پخت گربه گرد دیگ میکشت و مطلقا به بانگ بسیر

چون خادم بر اینمعنی وقوفی نیافت و بر اراده دور تری ماند حاصل انکه گربه چون دید که خادم متنبه

نمیشود خود را در میان دیگ انداخت چون سر دیگ بر گشتند ماری سیاه از ان ظاهر شد شیخ فرمود

چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت قبرش سازند زیارتی بکنند ان قبر مشهور ظاهر است

و مردم زیارت ان میکنند سلطانیه شهر ورد در اول دو شهر بوده کنجر و گنانی انرا آباد ساخت و دران

موضع سرای است بزرگ و در صحن ان چشمه است بقدر رودی هرچند سعی کردند بعمق آن نرسیدند

و در جوی آب که هر یک بقدر آسیای گردانی باشند از انجا بیرون می آمد چون راه انرا می بندد

آب حوض زیاده نمیشود و چون میگشایند برقرار خود جاری است و در هیچ موسم کم و زیاده نمیشود سلطانیه

از ابنیه اولجایتو سلطان است و انرا مربع وضع کرده و دیوار قلعه اش را از سنگ تراشیده

چندان عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران روند و طول هر دیوار از کاشش بالصد گز قرار داده

و بر فصیح ان پادشاه گنبدی است هرا صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز اجنین

گنبد بر تکلف در عرصه عالم روز نما نمام رسید کراج شهر بست انجا در کدرهای آب پوست خر بنهند و بر

اطراف ان پاره های سنگ نگه دارند تا آب ازانه برد بعد از روزی چند بر دارند و از قیمانهای ان چون پوست خشک نمود

بر افتد ترنه طلای زبر برآید جروسان در زبست ناقلوت آورده که در زمان سابق انسوضع خواندند از هر کو جا های

خرابست انجا هوا الشهر در غایت لطافت است میوه های نیکو انجا حاصل میشود و هلاکوخان بتجدید عمارتش

کوشیده و نبیره اش ارغون خان بسر ابادی ان افزوده اصفهان از بلاد معظم

ایران است اگرچه بعضی از حکما از حسب طول و عرض از اقلیم سیم شمرده اند اما اصح آنست که داخل اقلیم
چهارم است چنانچه از سیر شیخ اوحدی مستفاد میگردد طولش از جزایر خالدات قوم عرض از
خط استوا لب و در بنای اصفهان اختلاف کرده اند و برخی بانیه اصفهان بن سام بن نوح ع
میدانند و این دربند آورده که اصفهان لفظ مرکب است از اسپه که بمعنی سپاه است وهان بمعنی
سواران که بمعنی تمام این لفظ شهر سواران بوده باشد و جمعی گفته اند که اصفهان نام تمام کسور است و در
عجایب البلدان آمده که این شهر را در قدیم یهودیه خواندندی باعث آنکه چون بنی اسرائیل از بخت النصر
بگریختند پاره از خاک بیت المقدس برگرفته میبردند در عالم چون خاک اصفهان را موافق
خاک بیت المقدس یافتند در روی شهری بنا کرده موسوم به یهودیه کردند و صاحب آثار البلاد
آورده که این شهر را اسکندر بنا نهاد و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان در ابتدای
چهار ده بوده کران و کوشک و جوباره و دشت جنبد برازعه برداشته که بعضی ایران را طهمورث
بنا دادی و جندی را جمشید ساخته بود چون کیقباد که اول کیانست از اولاد الملک
ساخت این چهار ده هم اسم داده شهریت بحصول پیوست والحال آن
و ده ها هر کدام موسوم بکوچه گردیده **هرات** از معظم بلاد است و دار السلطنت
خراسان بل ایران است بلطافت هوا و عذوبت آب و کثرت میاه و انهار
و لطافت فواکه و اثمار از جمیع عالم ممتاز است گویند بانی اصل آن اسکندر
بن فیلقوس است و همیشه معمور و آبادان بود تا تصرف بنی سام اعنی
سلاطین غوریه در آمد و در زمان ایشان عمارت و آبادانی بمرتبه شد که شرح

در بیان

در بیان در نمی آید و همچنان در کمال معموری بود تا قوم تاتار بنجر اسلق آمده همه را خراب کردند و بعد از ان
چوس چوس بار دیگر ایران شدند و اندک اندک در عمارت می افزودند تا بزمان میرزا شاهرخ
که از اولاد السلطنت گرد عمارات عالیه و مدارس و مساجد رفیع بنا نهاد و باغ های لطیف
طرح انداخت و بعد از وی نیز همچنان در معموری و آبادانی آن کمال سعی می نمودند تا زمان خاقان
سعید سلطان حسین میرزا با اتفاق میر علی شیر که بسعی آن دو بزرگ شهر هرات
هزار بار از بهشت عدن و روضه فردوس معمورتر شد و مدرسه عظمی که عبارت است از مدرسه
میرزا مذکور ساخته شد الحق آن مدرسه عمارتیست بغایت رفیع و قبل از مدرسه میرزا مدرسه
بیگم معظم گذشته و بیگم که مهد اعلای میرزا شاهرخ بود بنا شده بود و آن مدرسه است بغایت عالی
بنا است و در زینت آن یک جانب اندک اندک مضایقی واقعست و یک ایوان را
کاشی کاری تمام نشده و آن عمارت عجوبه روزگار است و همچنین امیر کبیر علی شیر مدارس و مساجد و خانقاه ها بنا نموده
و عمارتهای عالی ترتیب داده **غور** ولایتیست میان هرات و غزنه و در عجایب المعموری صاحب چشمه
و بوستانهای بسیار و آن ولایت را کوه ها احاطه نموده اند از جمیع جوانب گویند در غور چشمه آبست
که مردم آنجا در شب معین روند و کمانها همراه برند و هر کدام تیری در آن چشمه اندازند و تیرهای خود را
نشان کنند صباح چون مانند سرهای ایشان همه بیرون افتاده به پیکان هر کدام سر جانوری مثل بط
و ماهی و مرغابی و امثال آن چسبیده و بعضی خالی افتاده و در غور سمندر میباشد و آن
جانوریست همچون موش که در آتش رود مطلق از وی نسوزد و نسوزد و ملک جرک وی با همه
در آتش نسوزد و چو پاک از آتش ماید و از پوست او مندیل جهت ملوک سازند

که حرف وسیخ وجزکلین شوند و در آتش اندازند تا کباب شوند و پادشاهان انجا السلطان ابو الفتح محمدی
سام و سلطان شهاب الدین محمدی سام که پادشاهان فاضل کامل رحیم و عادل و رعیت پرور
بوده اند خراسان بلادیست مشهور شرقی ان ماوراء النهر و غربی ان قهستان و عراق عجم و فصل ان
مرو و بلخ و هرات و نیشابور است و عرفی خراسان احسن ارض الله است در آبادی
و معموری و کثرت عمارت و زراعت و اهل خراسان احسن عالمند من حیث الصورة
والکمال مردم من حیث العقل واقوم البشر من حیث الطبع و کافیست مدح خراسان شرف ان
زمین که تربت مقدس و مشهد اقدس امام الانس والجن علی بن موسی رضا صلوات الله
علیه و اباء امجاده دران سرزمین است و کعبه اهل الحرام مشهد مقدس از بزرگترین بقع عالم
و کعبه حاجات بنی آدم است چه برزار بانوار امام علی بن موسی رضا علیه السلام دران جاست و بهتر از ان
انوار باطوس شهرت دارد و باعث آبادی ان طوس شد ورنه بوده چنانچه
در شاهنامه فردوسی طوسی منظوم است از ائمه معصومین منقولست که هر کسی که بزیارت
انجا از سر صدق رود و صواب حج دریابد و هر کسی که دران مرقد سوگند بدروغ خورد البته
هلاک شود بزنشیر از مضافات نیشابور است و آثار و اسمی ان مشهور است و دیگر
کشمیر که مشاهیر بلاد است از لاهور نود و هفت کروه مسافت دارد در هفت اقلیم نگاشته
که آبادی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام است و مولف ان میگوید که عابدی بود
کاشف نام از جهت عبادت خود خلوتی طلبیده در زمین کشمیر نشست و ان مکان
بنام عابد مذکور مشهور گشت و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بسیار باران

که بسیاری

که بسیاری اشجار و انهار در وست و در شهر دوازده هزار کارخانه شال باف است و اکثر مردم انجا
نغمه و سرود مایل اند و در خوردن و پوشش تکلفی ندارند اکثری ایشان بیک جامه سال بسال قناعت
کنند تا کهنه و پاره شود و بعضی از ان بکمال صفا و خورش میباشند و زن و مرد کشمیر سلیقه به پختن
طعام نمکین میدارند و هنرمندان و فضلا و علما در انجا سکونت دارند و عمارت از چوب و از چهار
منزل افزون میسازند در منزل پایین دواب و در منزل دویم اسباب و در سیوم محل باشش و در چهارم
رخوت خانه میدارند و بر فراز ان لاله و ریحان و گلها نشکار زند و مار و کژدم در ان شهر نمی باشد و کیک و
پشه و مگس و شپش بسیار بوده پیش ازین دار الملک کشمیر سری نگر بوده در پای بهت ناره و بحر ازمیانه
ان در گذرد و به نزدیکی شهر کولابی است چه دور اوی ده فرسنگ آب دارد و بلطافت
ان بر که بسیار است و مدار کار مردم انجا در کشتی است و ساکنان ان دیار را زبان خاص است
که خط بزرگ نورد و بعد نویسند و نزد جمعی تمام ولایت بر سینه کاه است از قدیم سکاه
علوم برهمنان است آب و هوای انجا خوش است و گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا
و میوه ها فراوان بلدو و مردم انجا زمین باغ را بر روی آب تخته بندی کرده می افزایند و در دان انرا
برده در باغ خود میسازند مردم انجا از غایت شعور در قضایا و مناظره درست میباشند و در انجا گندم بسیار
اندک میباشند و سکه کمتر از نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ شتر و روغن بسیار میدهد و اسباب
زور آور کم بوده گوار بسیار و فیل و شتر نباشد و در موضع ملی پوری قریب ده هزار بیگه زمین
زعفران زار است آخر ماه فروردین که بهندی بیساک نامند تا انجام ماه جیته قلبه رانده
زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز شود و در آخر ماه الهی بکمال

[illegible]

رسد در جنس بالک وجب و نیم ان سفید ناخنی گل آرد و پس ورق کوسیتی اگر صابه گل
پس بهار دو سر سنج مابند و زعفران از زار سنج بود و چون گل آخر نخود نه سر کرد و از کاشت
یکبار پس سال گل زعفران دهد در سال اول از یک ثانیه است و اگر و دم از ده باشی و در سال سوم
بکمال رسد و تا پنج سال بار دهد و گفته اند که اگر سال چهار بعد ازین بو بیر نهی زعفران حاصل
نشود و طول این ولایت از مرو رود پای کوه کنک صد و بیست کروه و عرض پنجاه کروه و جبوب
کثیر اللحوم و میوه بسیار واقع است و نزه فرخش ارامی نیست و شتر باپس بجای تن عرض
بجلس جمل اقامت افاغنه بنام هزاره کشمیر جمل پس محال منقسم دوازده کرد و دولت و مسناد
مسجد از نهام و عمال و ابی پس و کرد و نیکو است در زمان سابق حاکمان انجا آفتاب پرست بوده اند که
مقوله ایشان است که چون آفتاب از مشرق طلوع نماید و نیکو می باید کرد و هر جا که آفتاب
از غرب غایب شود هر چه کنند گناهی نبود و در کشمیر مشهور بوده که وقت طلوع
و غروب آفتاب یک فرسنگ سایه انسی بی افتاد و در زمین القلوب
مرقوم است که المسر ورا ها است حکم ثابت شده و دیگر ذکر ان در سلاطین عباسی مذکور
شد **بلخ** کوه مرت جنبا و کرد و ظهور رسد تا نجام رسانید و مهلب
تجبه مدعا رسش خوده شهری بزرگ است آب و هوایش دلکشی کار دیا
و سطا است از میوه اش انگور و خربوزه نیکوست سلطان ملکشاه
در رساله خود آورده که البتان را اکثر عزت باشد **نیشابور**
صد و سی و نه فرسنگ از بغداد است و اهل ان کلام بلدیه کنند از فرات جس

واسعه دایره

واسعه دایره بلاد خراسان بود همواره مجمع علما و معدن فضلا و محط رحال دیور و اهالی بوده اتفاق
عالمیان نست که مثل ریاس و نیشابور در جمیع عالم نیست و در انجا کلی است کثیر المنافع
که در جمیع عالم نقل میکنند بغایت کثیر الفواید است اما در روح در جمیع عالم نیست مگر نیشابور معدن
انست و آب بارائت نیشابور همه از کاریز هاست و در وقت معموری دوازده هزار کاریز ابنیشابور
دایر بوده و طرفه که در نیشابور و و جهر بالا ستی که منعکس شود نا قابل بودی گفتند چه گفت آب های
که در باطن زمین است بالستی که بر ظاهر زمین باشد و نشانجی که در ظاهر زمین اند بایستی که در باطن زمین
باشند و نیشابور را معمور و احسن بلاد دانسته بود تا وقتی که غزان بر سلطان سنجر مستولی شدند و به نیشابور
آمدند و اهل نیشابور با ایشان جنگی عظیم کردند اما غلبه از غزان بود و نیشابور را بگرفتند و بالکلیه خراب
کردند نقصه سیفا اهل نیشابور به شادیاخ نقل کردند و شادیاخ خوش خوش بنوعی معمور شد
که از صد مرتبه معمورتر با آنکه نو رو تا تار شادیاخ را خراب کردند و حالا بجای شهر قلعه معمور است
فرد انزاده و الفرنی بنا کرده زمین ان شوره زار است بر زجهر از انجا بوده ابو اسحاق
طالقانی گوید که در مرو در جای نشسته بودم دیوار کهنه افتاد و خنبه کله آدمی از ان بیرون آمد یک کله
از ان شکسته شد و دندانهای وی بر تخت ملک و دندان ان را وزن کردند و وزن بود ده **علام** شهر لست
نقوش که منتهای تورس است گویند در ان شهر کسی عاشق نمیشود اگر کسی عاشق شود و در ان شهر رود
عشق معدوم شود اما هر کز در چشم در ان شهر واقع نشود و آب ان ناشناخورده ق از اله
بحر لیمنه دا او تر مدطیفوری که از اعظم اکابر اولیا است و دیگر انتقالات مشهوره و مجاهدات
کثیره است **اسفراین** بلده ایست با رض خراسان کثیر المزارعه و وافره العلاقات

که از فضلا و اکابر کسی بان شهر منسوب قوهستان بلاد و جبال را گویند حالا بعراق عجم مشهور است
چنانچه اگر کسی بلاد جبال گوید کسی نمی فهمد که کجا را میگویند و قوهستان اطیب نواحی است خوش
آب و هوا و زمین و مکان و آدمیان آنجا من حیث المزاج اصح آدمیان اند گویند در آنجا نارنج و لیمون و ترنج
نروید و فیل و جاموس آنجا تعیش نکنند اگر از جای دیگر بیاورند در یک سال بمیرد جوین ناحیه ایست
میان قوهستان و خراسان کثیرة الخیرات وافرة الغلات گویند چهارصد قریه است و بران
چهارصد قریه معمور و نمیدانم که حالا از آن چه قدر آبادانست قم شهریست میان ساوه و کاشان و اهل آن
از قدیم الزمان شیعه اثنا عشریه بوده اند و هستند و آبخورش اینها از چاهها است و در زمستان آبهای روان
در انهار روان میباشد و در تابستان از آن می نوشند گویند عود را در هوای قم اثری چندان نباشد هرچند
عود در نهایت خوبی باشد و در قم وادیست که بوزان وادی بهتر از بوزهای جمیع عالم است
همدان از شهرهای مشهور عراق عجم است گویند در قدیم الایام اکبر و اعظم بلاد و جبال
بوده و اصل شهر چهار فرسخ در چهار فرسخ بوده و حالا خراب است و معلوم
نیست که چه مقدار شهر مانده باشد و در اکثر خانها چشمه های آب غیر از نهرهای
آب روان واقعست و همیشه دار السلطنت پادشاهان جبال بوده و در ارزانی غله و میوه
هیچ جا مثل همدان نیست و اهل همدان مردم شیرین کلام خوش خلق لطیف
طبع اند و از خصایص همدان یکی آنست که آدمی آنجا کم علم می باشند و لهو
و لعب بر اهل همدان غالب است خزانه و حرم دارا در حین محاربه اسکندر در قلعه
همدان بوده و دوازده هزار کس موکل آن فرموده بود اسکندر مقالات نام یکی

از غلامان

که از غلامان خود را با لشکری بسیار بحرب ایشان فرستاد چون بمحاربه کاری از پیش نرفت
بمصلحت ارسطو اهالی شهر را بقلعه انداختند و قلعه خراب شد و از آن یکی بجا ماند صاحب آثار البلاد
بعد از شرح استعدادات گوید که بلاسک شهر همدان که حالا موجود است بهترین شهرهای عراق است
و چون تالیف این کتاب قبل از واقعه هلاکو خان و خرابی همدانست چنان گفته و حالا همدان
قصبه است و در همدان زمستانی بغایت سرد شود بنوعی که در جمیع عالم چنان سرمائی نباشد
اما بهار از آن بهتر در عالم نیست گویند در همدان سه ماه بهار است و نه ماه زمستان و از عجایب
همدان شیری از سنگی گوشته اند که بر در همدان واقعست گویند که آن طلسم برف و جنه
و عقرب و پشه است صاحب اوصاف الامصار نوشته که دارا بن داراب قلعه رفیع بنا نهاد و
موسوم بقلعه الاعص نموده و هشت دروازه گشوده بر چهار درمیان دروازه ساخت و در آن قلعه
دوازده هزار مرد دلاور بر آن حارس نمود اما بیرون آن قلعه طاقی بود عالی الاساس مشهور و معروف
بایوان کسری پادشاه عظیم الشان ساخته بود و ارتفاع طاق یکهزار و پانصد ارش و دهنه آن
هزار ارش و یکی از مورخین در این باب حکایت نموده که حضرت سلیمان علیه السلام در حوالی این ایوان
گذشت کرکسی را دید بر سر طاق نشسته کرکس گفت یا نبی الله سیصد سال است که من
بدین خانقاه میباشم و پدرم را هزار سال عمر بود و جد من همچنین در همین مکان آشیانه داشت
بر آن مشخص نگشت که بنای این طاق چه کس کرده و همین دانم که از مدت
پنجاه سال سنگهای مربع از ارکان آن بر داشته می برند و اینمعنی دلیل است بر بزرگی
و قدر همت بانی فراهان ولایتیست مابین قم و همدان بغایت غله خیز و خوش

هوا و پرمیوه و دور آن بحر است چهار فرسنگ در چهار فرسنگ در ایام خریف دو شعبهای آب
همه آب بارها در آن سر و بند و چون بهار شود بستان در آید و آب‌ها صرف زراعت شود از آن
بار گیرند و تعبیه که در آن بحر از آن آب نماید نمک شود و اگر کسی را منع از گرفتن نمک آن کنند
دیگر نمک نشد و نمک آب فرو رود و از آن هیچ نماید گویند این طلسمیست از بلیناس حکیم

بغداد از مصر الصید و هفتاد فرسخ است شهر بست در و روضه البسیار است از الحکم روضه
مقدس امام العالمین ابی ابراهیم موسی بن امام جعفر صادق علیهما السلام و مقبره مقدسه ابن موسی
بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابراهیم بن موسی کاظم علیه السلام و حضرت امام الزکی سمی النبی
الاباء محمد تقی صلوات الله و سلام علیه واقع است و منسوب اند بدان سید مرتضی و رضی که از علمای اثنی
عشریه هستند و صاحب زینت المجالس گوید که چون ابوجعفر منصور بغداد را باتمام رسانید اهنت
دروازه معین حجت و تحجیب درها لشکر بر گماشت شخصی با او گفت که سلیمان ع شهری ساخته
و پنج در آهنی بحجت آن زینت کرد و حجاج آن درها آورده بر دروازه های شهر واسط نشانده
ابوجعفر کس فرستاد تا آن پنج در را به بغداد رسانیدند و همچنین بسمع او رسانیدند که در بلاد یمن
دری آهنی ساخته بود و بر قلعه از قلاع حصین نشانده ابوجعفر کس فرستاد تا آن در را نیز به
بغداد آوردند و دری دیگر یافتند که انوشیروان برای قصر خود ساخته بود از آنجا نقل کردند ابوجعفر
باب خود را نصب [illegible] و همه دران بغداد از فرمود تا باتمام رسانیدند مجموع آن ابواب طول و
عرض و ضخامت با هم مشابهت تمام داشتند لیکن ابوابی که به سلیمان ع منسوب بود
بوزن هشت هزار من بود با چوب و آهن و نا... که از یمن آورده بودند شش هزار من

بود و آن دری که در بغداد بود دو هزار من بود **کرخ** قریه ایست فوق بغداد و بمقدار یک میل روضه مقدسه
امام الثقلین ابی ابراهیم موسی بن جعفر کاظم و ابی جعفر محمد بن علی تقی صلوات الله علیهم در آن قریه است
حالا به کاظمیه اشتهار دارد و منسوب بدانجاست قدوة الاولیای ابو محفوظ معروف بن
فیروز الکرخی که از موالی علی ابن موسی رضا علیه است قبرش در بغداد واقعست و مشهور است که دعا
بر قبر وی بمرتبه اجابت میرسد و اهل بغداد قبر وی را تریاق مجرب گفته اند **بدخشان**
مدینه است مشهور با علای طخارستان که معدن لعل است و لاجورد و بیجاده و آن سنگیست
منقوله یاقوت که خذف کاه میکشد و بلور خالص و از عجایب آن سنگ فتیله است
که بر مرتع را بابد و آنرا آتش نسوزد که در میان روغن نهند بطریق فتیله نور دهد و چون روغن
آخر شود او همچنان بحال خود است و هیچ جز او نسوزد **قزوین** در زمان او اختلاف است
در تاریخ اعثم نقیب اقلیم مسطور است که شاپور ذو الاکتاف چون بدست قیصر گرفتار شد
و بعد از مدتی نجات یافت و در قزوین رسید و آنجا باغی در نهایت خوبی دید و چند روز
در آنجا توقف کرد تا امرای او جمع شده بر قیصر ظفر یافتند و آن زمین را بر خود مبارک گرفته
در سنه چهارصد و شصت و سه سال اسکندری بطالع جوزا بنای شهر قزوین نهادند و آن
شهریست مشهور بزرگ که انهار و اثمار و اشجار بسیار دارد و از او سلاطین شاه طهماسب
دار السلطنه شد و عمارات عالیه و باغهای نفیس طرح انداخت **طبرستان** و وجه تسمیه ... آن
گذاشته اند که آنرا مازندران گویند و در زمان یکی از ملوک عجم در زندان گناهکاران بسیار شده
بودند و در پیش حبان مصلحت دید که ایشان را به موضع باید فرستاد که آبادی کنند و آباد شود پس جمع فرستاد

که درختان و جنگل بود و بدین سبب آتش در آن زدند تا آن درختان را قطع کنند شهری آباد گردید از جهت
تبرستان گویند لفظ تبر های منقوطه است بطای حطی غلط العامست و آن ناحیه است میان
عراق و خراسان تقریبا و دریای خزر در آن شهر دهها و مزارعه بسیار و شمار و خانه و بیشه بیرون از حد
وجهان و دار الملک آن آمل و ساری است منسوب است بآن قاضی عبد الله طبری تا مدت یکصد و دو سال
عمر یافت و مطلقا عقل او را اختلال نشد و فتوای او خلل نیافت شافعی مذهب بود و تعلیقه طبری
منسوب بآنست در سنه چهار صد و پنج وفات کرد

تجلی پنجم در بیان اقلیم پنجم

باید دانست که این اقلیم
منسوب بزهره است یونانیان هرمس خوانند عامه متوطنان آنجا سفید پوست باشند
ابتدا آن از شرق بر وسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذشته و جیحون را قطع نموده بلاد خراسان
و کرمان و فارس و در وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و بلاد روم
و جزایر یونان گذشته و میان جالوس منتهی میشود و طولش صد درجه که یکهزار و یکصد و هشتاد و
هفت فرسنگ بود و عرض چهار درجه و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد عرض آخرش
چهل و سه درجه و بیست و هفت دقیقه سه کوه و پانزده دریا دارد و درازی روز در اقلیم پنجم چهارده ساعت
است و از ابدال کسی که این اقلیم متعلق بوی است بر قدم آدم است جمله بلاد دشت اورکنج کرکانج دار الملک بوده والی الحال
شهر خوارزم عبارت از آنست **خوارزم** خوار ماهی را گویند و رزم هیزم را چون ساکنان آنجا ماهی با آتش هیزم بریان کرده
میخوردند ما را آن بخوارزم اشتهار یافت ناحیه ایست مشهور و جیحون که از حدود بدخشان بر میخیزد و در حدود ختل
و وخش نهری عظیم میشود و آبهای سم و صغانیان بدان منضم میشود و نهر و صیاب
که از اقصای بلاد ترک می آید بدان منضم گردد و در ارض وخش در میان کوهستان

ودرجی

در موضعی چنان تنگ شود که قنطره بر آن بسته آید پس شهرهای بسیار گذرد تا به خوارزم آید
و خوارزم را آب دهد و بر دو ثلث بحیره خوارزم ریزد و هیچ شهر از آن منتفع نشود الا خوارزم و طرفه
اینکه با وجود آن عظمت که بحر جیحون است در زمستان یخ بندد و اتفاق است که اول قطع
به بندد و بر روی آب رود تا قطعها با هم یکی شود و باز نه بندد تا جمیع جیحون سطحی واحد شود یخ
وی بسته شود و این فضلا گفته که جیحون را دیدم که بقدر پنج شبر بسته شده بود والله اعلم بالصحه
گویند فرق میان سطح جیحون و زمین نماند در وقت عبور قوافل بلکه گرد بر آن برخیزد و اهل خوارزم
خانهای بر روی جیحون کنند و آب از آن کشند و دو ماه جیحون بسته باشد و چون وقت آن شود
که صورت بر بالای کشند بار بطرفی اول قطع قطع شود تا بحال خود شود و کنند و آن بحریست قبال از گرز
عربی آن بخارست باید **ماوراء النهر** ملکی وسیع و ناحیتی عریض و بلادی معمور و دیاری بحر مشهور است
و در طرق و سبل جهت آینده و رونده رباطات بسیار و کاروانسراهای بیشمار ساخته اند
صاحب آثار البلاد گوید در ماوراء النهر قریب ده هزار رباط واقع است که اکثر آنها موقوفات کثیره دارند
و آینده و رونده خورش بود و علف دواب بر ایشان است اهل ماوراء النهر حنفی مذهب اند و در تسنن
غلوی تمام دارند و شرارت ایشان را نیز دوست میدارند **نخشب** شهریست مشهور در ماوراء النهر که از آنجا مردم بزرگ
برخاسته اند منسوب است باو حکیم بن هاشم المقنع و برا از آن سبب مقنع خوانند که آن پلید دعوی
الوهیت نموده بود و در تناسخ و حلول رسوخی تمام داشت و در علم سیمیا مهارتی عظیم یافته بود چنانچه در
نخشب از چاهی عمیق بر وقت شب شکلی مستدیر الصورت ماه بر آوردی که پرتو آن قرب دو فرسنگ
از هر جانب رسیدی و مردم از اقصی بلاد عالم بتماشای آن رفتندی و اکثر بسحر حیلت ورد در وی آوردندی و این واقعه

درزمان مهدی بن منصور بود پس مهدی معاذ امیر خراسان امر فرمود که با لشکر خراسان بجانب
نخشب رود آن نمود و مقنع را بدست آورده بجزای عمل قبیح خود رساند مقنع در قلعه از ولایت کش متحصن شد
معاذ بمحاصره القلعه پرداخت چون کار بر مقنع دشوار شد رفقای او را بزهر هلاک کرد و خود درمیان
بر آنی که جهت همین معنی ساخته بود در رفت و از وی بجای موی چند نماند از آن سبب جمعی از
ملاحده توابع وی گفتند چون کسی او را ندید که او بالله بود با آسمان رفته و این واقعه در سنه یکصد و شصت
و سه بوقوع آمد سمرقند شهریست مشهور بماوراء النهر است که در روی زمین شهری اطیب دلاویزه و احسن از
سمرقند نیست و در باب تسمیه آن بسمرقند وجهی ضعیف مشهور است که شمر بن افریقس ابرهه
از اقصای یمن و جیش لشکر خود را که قریب به صد هزار کس بودند جمع کرده بتسخیر عالم رفت چون
بسمرقند رسید ابرام محاصره نمود کاری از پیش نبرد و دختر حاکم سمرقند فرستاد که میخواستم که از در کرم
و بدین قصد آمده بودم حالا که تکلف در میان افتاد من روانه جانب خطا یم و صندوقی چند از اسباب
دارم همه جواهر و زر و اقمشه اگر باز گشتم باز گرفتم والا اسباب همه حلال تو دختر
گول خورده باید را امتثال را افزار داد و در رخصت آوردن صندوق ها از هر دروازه
که خواهند در آورند و او از چهار دروازه از هر یکی یک هزار صندوق فرستاد
همه پر از مردان جنگی چون اندرون شهر رفتند قفل ها در میان کرده بودند
یکبار از جانب صندوق ها را شکستند و بیرون آمدند و بر سر حاکم شهر
رفته او را بکشتند و عوض دروازه ها را محکم کرده لشکر شمر را بشهر بردند
و شهر را خراب کردند و آن را شمرکند گفتند و اندک اندک سمرقند

مورنه

منسوب شد اسکندر ذوالقرنین در عمارت آن بار بر دوخت و بنیاد عالی و وسیع ترتیب شهر داد
و سوری از دوازده فرسنگ بر گرد آن کشید و قلعه و خندق و جامع و معبد بر آن ابداع کرده
سمرقند شهریست بر بلندی هیچ خانه نیست که در آن آب روان نباشد و هیچ خانه نیست
که در آن باغچه یا باغچه نباشد و در زمان تیمور خانه سمرقند بهشت و بهتر شد و مسجد جامع که
تیمور خان در سمرقند بنا نموده بود در هیچ جا نشان نداده اند و همچنین معمور بود تا قریب بزمان
ما که اوزبکیه بر آن حاکم شدند چون اوزبکیه بالوات با تیمور خان دشمن بودند سمرقند را از رونق
انداختند و عمارات عالیه آنرا خراب کرده و مساجد و مدارس آنرا استیصال نمودند و حالا هم چنان
است بخارا شهریست مشهور که دار السلطنه و قاعده ماوراء النهر است پس معمور و آبادان
و پر باغ و بستان و عمارات عالیه و قصور متعالیه دارد از احسن و اطیب و اشرف امکنه
و بلدان شمرده اند و میان سمرقند و بخارا هفت روز راه است در غایت نزهت و وسعت و این مقام
ناحیه سغد است که از جنات اربع دنیا است از حذیفه بن الیمان در توصیف بخارا احادیث منقولست
اهل بخارا مطلق حنفی مذهب اند و در تعصب آن مذهب منفرد اند و در باب بخارا در خانواده
قدیم و اهل ملتی بزرگ بوده که رئیس بخارا را خواجه امام میخوانده اند و از نسل عمر بن عبد العزیز بن مروان اند
صاحب آثار البلاد گوید که من نیز نسل آن رئیس و نقیبان اند عالما و در زمان ما نیز موجود باشند و آن خانواده
همواره تربیت اهل علوم نموده اند صاحب آثار البلاد گوید که بطبقه چهار هزار فقیه طالب علم از خالص مال
خود داده اند منسوب است بآن شهر محمد اسماعیل بخاری که در فقه و حدیث علامه عصر بود
و صحیح بخاری منسوب باوست در اواخر عمر به بخارا آمد و در قرای سمرقند وفات کرد

کش در جنوب سمرقند واقع است و سمرقند از انجا بیست فرسنگ است و بنا بر انکه اطرافش
در غایت خضرت سرسبزی میباشد بر ایند فیه المحصر او سبز شهر خوانند و فواکه اش
در غایت خوبی میشود فرغانه وجه تسمیه اش انکه چون نوشیروان عادل انرا ساخت و برای ابادی
از هر خانه یک برده بیاورد بنابران انشهر را هر خانه خواندند لفظ فرغانه و هر خانه یکی است ولایتیست در کناره
معموره عالم واقع شده سرحد کاشغر و عرض سمرقند و جنوبش کوهستان بدخشان و شمالش
اگرچه پیش ازین ابادانی داشته مثل المسالک والممالک اما اکنون حصه معمور شود از یک خرابست
میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد میرزا بن امیرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران حکومت انجا
داشت ارجان بتشدید و تخفیف نام شهری بود در حوالی فارس که انرا قباد بن فیروز پدر
نوشیروان بنا نهاده بود و در انشهر قنطره عظیم واقع است که یک چشمه ان استاد بیست
و ارتفاع ان سر قریب بان است و دران جاهیست که یک سنگ اب از ان میجوشد و مطلقا قعر ان
معلوم نشده از مشاهیران بلده قاضی ناصح الدین ارجانیست در فضل و دانش و ادب و شعر وحید زمان
و در لطف و دران بود و در سن شغول بامر قضا بود گویند هر روز بقدر منصب بیت
بگفت دیوان وی معروف و مشهور است و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
وفات کرد حالا ارجان خرابست و در حوالی ان شهریست ابادان معروف
به بهبهان اوش ناحیتی از شرق و جنوب ارجان واقعست بلطافت اب و هوا
اطراف اوش وقت بهار در غایت سرسبزیست صاحب مجمع الغرایب اورده که هر که دران
شهر بمیرد و ماتم نکوید جنازه اش از جانبی جنید بجانبی دیگر نمایند و تولد حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی

اوشی

اوشی و در انجاست فرغسان غربی ارجان واقع شده و تا ارجان هفت فرسنگ است و از فواکه
ان زرد الو خوب میشود شعره کوهستانیست مابین مغرب و جنوب فرغسان و تا فرغسان نه فرسنگ
است بوفور انهار روان و باغ و بستان و ریحان بر اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب
پارچه سنگیست دو گز عرض و دو گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد بمانند آیینه و بدین سبب
انرا سنگ آیینه گویند خجند بجانب غربی ارجان واقع شده و از ارجان پنج فرسخ است انار
انجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و بر شمال رویه اش کوهی است موسوم بمنوچل که فیروزه
و دیگر چیزها دران کوه یافته میشود و شکارگاه نیک میدارد و آشوب چشم در انجا بغایت میشود حتی
که اکثر مردم آن ولایت آشوب چشم میشود و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است
دشتی است که همیشه دران دشت باد تند میوزد گویند وقتی چند درویش در انجا
رسیده بودند تندی باد بنوعی بود که ایشانرا پراکنده ساخت و بعد از ان بطلب یکدیگر
دران دشت های های درویش گفته تمامی هلاک شدند از ان زمان تا حال ان دشت را های درویش
می نامند اخسیکث و اخسکی نیز گویند و بر شمال رویه سیحون واقع شده و در تمام فرغانه بعد از ارجان
از ان وسیع تر جایی نیست و تا ارجان نه فرسنگ است و قلعه محکم دارد و در واقعات بابری نام انرا
اخسی نوشته و گفته که در راه اخسی جزیره ایست موسوم به میر تیموری که از بخارا خربوزه انجا بهتر
میشود ایران ولایتیست مختصر و در برابر موغان واقع شده و از کریوه سنگ سیک تا کنار
اب ارس ولایت موغان است و هوای ان بگرمی مایل است صاحب تحفه الاقلیم
گوید که دران گیاهیست که اگر بکف آدمی برسد و حکما انرا از سمیات دانسته حدودش

تا ولایت ارض شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مؤلف مسالک شروان و
آذربایجان را داخل ایران شمرده و دران چند شهر است مثل تفلیس و سلقان و شابران و گنجه
و برذعه اما دار الملک شروان برذعه بود و عبد المجید لاهوری در کتاب شاه جهان نامه جمع خرج
ایران و مایر نوشته که همگی لشکر علوفه خوار ایران سلطانی آنچه از حقیقت و انایان بظهور پیوسته
سی هزار سوار است هزار سوار ملازم و ارای آنجا هفت هزار قورچی سه هزار غلام
ده هزار تفنگچی و ده هزار دیگر جمعیت امرا است و سوای آن تکاملی یساق قریب بیست هزار باشند الکه
اگر جمعی از وظیفه خوران بکشش روند اتیان بجای آن معین کردند فراهم آمده این گروه را
نوکر ارادت نامند حاصل کل ممالک ایران هشت لک تومان که دو کرور و چهل
لک روپیه باشد باشد وزیر ایران او را در انجا اعتماد الدوله نامند سالی لطرفی علوفه
یک لک روپیه است و بارسم او زاریست که از انزار خزانه شاه میخوانند و دو لک روپیه و سپهسالار
سه لک روپیه قورچی باشی هفت لک روپیه و ملک ملکی خراسان که از همه زیاده می یابد قریب
ده لک روپیه او الکه داران از این کمتر در خور حال سالیانه و قورچیان یوزباشی تومان
و چندی ازین جمله چهل و پنجاه نیز می نامند سایر از هفت تا پنج تومان تفنگچی
چندی که تفنگچی باشی اند از پنجاه تا شصت یوزباشی از پانزده تا بیست دیگران و هیچ غلامان
یوزباشی از پانزده باشی ازین جماعه نیز چندی سی چهل و پنجاه تومان مواجب مقرر دارند
برذعه از ابنیه اسکندر رومی است دفنا دین فرور سمنانی نیز تجدید آن را اعمارت
کرده **نقلش** شهریست حصین بفاصله گرجستان و اهل اسلام نیابی آن

لکزی

لکزی نوشیروان منسوب است و استحکام قلعه آن اسحاق بن اسماعیل مولی بنی امیه نمود و در اطراف
در وسط آن سکندر و اهل آن مسلمان و نصارا اند جماعتی دارد که محتاج به گرم آب و تافتن
حمام نیست زیرا که بر بالای چشمه آبی گرم ساخته اند و بخار آن حمام را گرم کند و آب
خود گرم است گویند آن حمام مخصوص مسلمانان است تا او خود بحکم نفت را در آن داخل
نشود **گنجه** شهر اسلامیست در سنه تسعه و ثلثین هجریه شهری خوش و مرتفع
بود و در معجم گفته اند چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه اهر
دسازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه بر کنج دران و صفاهان در عراق و در خراسان
مرو طوس و روم باشد جان فرا **ارزن الروم** شهریست بزرگ از بلاد
ارمنیه قدیم البنا که دران شهر سراهای بجد و حساب باشد اما بهاری نغاب لطیف دارد و آبهای
سرد و الحق جای خوب است در حوالی آن عین الفراتست گویند که هر که در بهار غسل
کند باب آن چشمه ایمن ماند از امراض تمام سال **ارمیه** ناحیه است میان آذربایجان و روم
و دران بلاد و قلاع و قرای بسیار است و در انجا کوه حارث و حویرث واقع اند که ابحکس را
بران راه نیست بعضی گویند آن دو کوه مقبره و خزینه ملوک ارمنیه است **اندلس** جزیره ایست
عظیمه در مغرب طول آن یکماه راه و عرض آن بسبب چند مرحله و دران شهر از سیصد پاره
بعضی از آن معمور و بعضی خراب است و در بیکرن جائی بصحرا و در و راه بدر باید رفت و در اندلس اشجار و انهار و فواکه
بسیار است و از احجار یاقوت و بلور و لاجورد و مقناطیس و حجر الیهود و از عقاقیر اصناف ریاحین خوش سنبل الطیب
و قسط و شقاقل و عود و غیر یافت شود و اهل اندلس زهاد و عباد و فضلا و ادبا بوده اند و در جمیع علوم اهل اندلس امام بوده اند

از دویست سال است که اکثر اندلس تصرف نصارای فرنگ افتاده و با مسلمانان اهانت
بسیار میکنند و میگویند که بر مسلمانان حکم کرده اند که بصورت ایشان درآیند و شعار اسلام را بالکلیه
بازگذارند از عجایب دنیا دو چیز است یکی مملکت اسلامیه در اندلس و حال آنکه از چهار طرف انرا
فرنگ احاطه نموده اند و در زمان ما این هر دو عجایب بر طرف است اسم اطراف شام در تصرف
اهل اسلام است و هم اکثر اندلس در تصرف اهل فرنگ و در اندلس بحر اسود که بحر ظلمات خوانند
و محیط است بغربی اندلس و شمالی وی و در آخر اندلس مجمع البحرین است و عرض مجمع البحرین
ده فرسنگ است و طول آن بیست و پنج فرسنگ و روزی دو مرتبه جزر و مد واقع شود که بحر اسود
یک مرتبه از بحر روم و در اندلس کوهیست و در آن دو چشمه ماهی میرود و مقدار یک تیر از یکی آبی
در نهایت حرارت برون آید و یکی در نهایت برودت و در آن ولایت بیابانیست
که از او ادی النمل میخوانند که در آنجا مورچه برابر سگ می باشد و حکیمی طلسمی بر دیوار
ساخته که اسکندر اندر اشاره میکند که در آنجا نرود اگر مسافر برگشت فیها و الا
مورچگان بگیرند و هلاک سازند قیصریه شهریست عظیم البنا از سنگ رخام از
بلاد روم که کرسی نشین مملکت سلاجقه روم بوده و در آن شهر جامع ابی محمد البطال است
و در آن حمامی است ساخته بلیناس حکیم از عجایب و حمامات گویند بلحاظ گرم نشود قونیه
شهریست بزرگ سلطان قلج ارسلان قلعه ساخته از سنگ تراشیده و در آن
قلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم برآورده چون خراب شد سلطان علاء الدین کیقباد
و امرای او تجدید عمارت شهر کردند باره بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق

برآورده

برآورده بسبب گز عمق خندق و سی گز بلندی باره و دوازده دروازه برقرار هر یک کوشکی بشکل
قلعه است هوایش معتدل است و آبش از جبال می آید و در آن آب جهت طهارت خانه
بر روی دروازه گنبدی عظیم ساخته اند محصولش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد
باغستان فراوان دارد و بر دو طرف یکی بجانب صحرا و آن خراب است و دیگری بجانب کوه
در پای قلعه و آن معمور است و انگور و میوه و انواع ثمرات از آن حاصل شود و چون السید برسر حد
قزلباش نشست همه این طایفه بر جهت باشند ترتیب ملای روم در اسحاق است البستان
شهری وسط بود ارشنس از آب به توسط سبزه نشست و هوایش بغایت گرم بود و قلعه گلستان
در غایت استحکام و ارتفاع ما لا کلام از توابع آنجاست سنجاجی شهری محکمه است اما در کمال
معموری حسابه بسبب ابرار حرور از ابریشم هر سال در آنجا جمع و شری بشود و از میوه بسبب آبادی و بعد داده در غایت
خوبی بحصول می پیوندد قبله از آبه قباد بن فیروز ساسانیست و آب و هوای نیکو دارد و از مصافاتش در وی ۱۵ نسبت
در کمال حضرت آبی دارد و در غایت حرارت که بخاران مانند شعله آتش گدازنده و سوزنده است
چون قدمی چند چوپان بدبرد در مساقه اشجار فرو رود بمقدار یک تیر بر تاب بپهنای کشته با ظاهر
نشود و در بیابان جنگلی و گوارندگی از شهرهای قدیم است بهایت نزاهت و لطافت دارد و گلهای گل و لاله
خصوصاً لاله نعمانی خاصه انولابست و در اینجا چاهیست هر که آب از آبهای شاید خلطی فاسد که در معده
داشته باشد دفع گردد و اگر بجای دیگر برند چون بشود و اگر بمسافت بعید برند متحجر گردد و اگر زکوه را لخون حبص الوده ساخته
در آن چاه افکند صاعقه برو آید که دیوار ها را افکند تا که بیرون نکنند نشنی آن کورس صاعقه فرو نشود
و الصاعقه خیمه است و در آنجا که همیشه نمی آب می باشد چون اندکی سحابی بر هوا ظاهر

کرده فوراً ازان چشمه آب برجوشد و در انتهای ان ولایت کوهی است که از اجل اسفره کوه بند
و دران کوه چشمه که آب ان لقف باشد و در بن ان کوه فیروزه حاصل شود و همچنین قریب ان کوه
کوهی دیگر است که سنگش چون انگشت در گیرد و خاکستر ان هرچه شوید سفید و پاکیزه گردد و اهشهره
بر ساحل بحر جیلانست تا دو فرسنگ واقع است اول از نوشهره میگفتند و جای نشست فرهاد بن
گودرز بود بعضی مسکن خوانند و فردوسی در ذکر المقام فرهاد هر کو گوید که من او شهره فرهاد کرد
محلک از جهان روشنائی ببرد اور گنج صوی که دیگر از اجابه گویند و جابه از امهات بلاد حجیو نست
و همچون نهر زینب در عراق ... مسعود از رسول گوید که شب معراج جبرئیل بمن گفت هر کسی که ورکرد
همچون نهر فرات ... روز قیامت شهید برخیزد تجلی ششم در بیان اقلیم ششم یونانیان جو یعت خوانند
منسوبست به عطارد و مردم انجا اصفر اللون باشند یعنی زرد رنگ بوند ابتدا این اقلیم از مشرق و از شمال
یاجوج و ماجوج بلاد خاقان کیمهاک بلد روس بر بعضی از نواح خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و
وسط بلاد قلعه ... و بر جنوب بحر صقالبه و شمال بر کل الدهر گذشته به بحر اعظم منتهی میشود و طول
هشتاد درجه که یک هزار و پانصد و پانزده فرسنگ بود و عرض درجه چهل و هشت دقیقه که بمقدار
و یک فرسنگ بود و عرض آخر نیمی چهل و نصف درجه و یازده دقیقه پانزده بوده چهل و دریا وارد و در بین
اقلیم درازی از روز یا دو کم شانزده ساعت و دو نیم است کسی که از ابدال بر این اقلیم منعش است بر قدم و از جمله
بلاد ششم ابیجه بلکیست واسع در آخر غربی اقلیم ششم از مسعودی منقولست که در این بحر یک صد و پنجاه شهر در قصبه گرین
واقع است و اهل فرنگ را الحکایت حرب بعادی ... است و صبر و سکنی تمام در جنگ و شدید
و شکوهی تمام در حرب و فرار بر دو ایشان از محالات است معاش ایشان اکثر از تجارتست

وصناعات

و صناعات باکویه مدینه ایست نواحی دربند تقرب شروان که چشمه نفط سپید است که در جمیع عالم
ازان برند و در قرب باکویه زمینیست که آتش ازان شعله زند گویند صیادان دران حوالی شکار
کنند و چون شکاری بکشند گوشت انرا درمیان پوست وی نهند و بر غلط بر بالای آن بنهند
و وی را بیرون گذارند که آب چون گوشت ازان بیرون آید خوف آب آمدن از وی آید و آنکه نخود
و اینند که پخته شده شیروان قصبه ایست قرب باب الابواب گویند کسرای نوشیروان
انرا ساخته و بنام وی شهرت یافته و بعضی برابن رفته اند که واقعه موسی و خضر دران ناحیه بود
و بعض گویند در ارض اوالغه بوده و در زمین شیروان مقدار یک میدان اسب زمینیست
که در روز ازان دود خیزد و در شب آتش و اهل انجا از زمین مقداری بکنند و دیگهای بر زمین نهند
و مصالح را بر سر ان نهند بعد از ان در ساعتی پخته شود و در شیروان نبات حصه الثعلب
حاصل شود و در دیگر جا نشود و ابریشمی که در شیروان حاصل شود جای دیگر حاصل نشود و پوشیده نماند
که پادشاه شیروان انرا شاه خوانند بعضی گویند که از نسل بهرام چوبین اند و بقولی به اردشیر بابکان
میرسد مولف تاریخ صبح صادق جا ماسب غم نوشیروان نسبت میرسانند که او حکومت ان دیار داشت
بعد از و اولاد نسل انجا سلطنت کرده اند بلاد تاتار تاتار طایفه عظیم اند از ترک از شرقی
اقلیم سادس ساکنند و شجاعت تمام دارند و در حرب قلب و در سختی خلق و صلابت بدن و غلاظ طبع
که کار ایشان شکل و باد و بعدت حوالیست و خروج ایشان یکی از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود
که انحضرت از ایشان خبر داده بود بان طریق که او برده از بیر خود نقل می نماید از پیغمبر که ان
اشی سیوقها قوم عراض الوجوه صغار الاعین کان وجوههم المجان المطرقه [illegible]

حتی یلحقوهم بجزیرة العرب اما السابقة فی نحو ما یهرب منهم واما الثانیة فیهلک بعض
ویتخلص واما الثالثة فیهلک کلهم قالوا من هم یا رسول الله قال هم الترک اما والذی نفسی بیده
لیربطن خیولهم الی سواری مساجد المسلمین وعنه صلعم ان تبعه جنوده بالمشرق اسمهم الترک
ینتقم الله بهم عصاة فکم من جاهلیات جابرات لسر حمن فلا یرجی فادرا نیهم ولک فاستعد للعاقبة
اما طایفه ترک راه سبی و آیینی نیست و حرامی و حلالی نشناسند می خورند هرچه می بینند و در روح
مطلقاً مقید بحلال و حرام نیستند ملک زن پدر را از ایشان گرفتن واجب انگارند آفتاب را
پرستش کنند **بلاد خطلخ** قومی اند از ترک بسره بلاد ایشان تو ده روز راه است و ایشان
با شوکت تر از جمیع قبایل ترک اند و ایشان بزرای و تدبیری مایند و خواهران خود را نگاه کنند
و زن بیوه یک شوهر کنند و اگر شوهر بمیرد زن دیگر شوهر نمیکنند و زانی و زانیه هردو را بسوزند
و طلاق میان ایشان نیست و جمیع علوف شوهر مهر زنست و قصاص نزد ایشان مروج است
و شرط پادشاه ایشان آنست که زن نگیرد و الا او را بکشند **بلاد روس** ایشان امتی عظیم اند
از ترک و بلاد ایشان با صقالبه متصل است و ایشان بزراوتی و شرعی علحده هست و لواطت خوش میبینند
و تمام خلق ... صورت اند اما به نهایت بد و چرکین اند و لواطت نزد ایشان بسیار است و دار الحبیب مطلق
اختیار کنند و رسم پادشاه ایشان آنست که در قصری رفیع که بیرشنیند و با او چهارصد نفر
از خواص در یکجا نشینند و در رحمت پادشاه و پادشاه را تختی عظیم است مرصع بجواهر
که بران نشینند و چهل کنیز صاحب جمال با وی باشند و گاه هست که در نظر اصحاب
تخت مقاربت با جواری استعمال نمایند و در کتاب هفت اقلیم مسطور است که در روس

کردی

کروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا بسبب اندام باشند و زنهای آن دیار بقدر مقدار خود حقها
از طلا و نقره و چوب بسازند و از طفلی بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود و دیگر از اوصاف ایشان
بلاد است که هرکه هزار دینار دارد بر گردنش طوقی از طلا در گردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار
است دو طوق در گردن می افکنند و بجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا میکنند
و همچنین بقدر وسع و استطاعت هر قدر که تواند طوق طلا در گردن می افکند و همچنان تراز و نیز
و در آن دیار رسم نیست به پیمانه خرید و فروخت مینمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که
نهایت مرتفع و بلند است می نشیند و بکوشت راغب تمایند و چهارصد مرد لشکری بهوشیار در ملازمت
او می باشند و شبها در پایان سریر او میخوابند و هر یک از این چهارصد کنیزکی باشند که هر گاه میل مجامعت
کند در حضور ملک کنیزک را خدمت میکنند و ملک را سریر جاریه باشند که از اهل فرانس اند
و تختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته که بان چهل محبوبه می نشینند و مجلس میدارد و هر گاه میلی و رغبتی
بهمرسد در حضور اصحاب صحبت میدارد و این امر را قبیح نمیدانند ملک ایشان هرگز از بالای تخت بزیر
پایان نمی آید و هرگاه اراده سواری نماید اسب را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر او
سوار میشود و بعد از صحبت و اسپ ... و می خورد و نشاط کردن کاری ندارد و مردم ملک ایشان بصحت
و باغت ... مینمایند و آن حرکت را مکروه نمیشمارند و هر که از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون
می برند و قدری آب و نان پیش او میگذارند اگر صحت یافت میان ایشان می آید و اگر فوت شود
سباع او را میخورند و اگر شخصی باشد که جمع خوب و ملازمان و حشم باشد چند روز بیرون رفته
از وی خبر میگیرند و چون بمیرد او را میسوزانند و برخی او را در قبر میگذارند و مال را به سه قسم تقسیم سازند

یک قسم برای دختران و زنان و یک قسم برای جاها که جهت سیت برند و یک قسم برای
بهای شراب که در نه روز شراب میخورند و صحبت میدارند و ساز می‌نوازند و کنیزکی که خود را باو
خواهد سوخت در نه روز شراب میخورد و شادی میکند و با انواع حلی و حلل سر و بدن خود را آراسته
سازد و هر روز خود را بمردم جلوه میدهد و نهم روز در کنار دریا یکجا میدارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب
راست میسازند و آن قبه را بانواع اقمشه می‌پوشند و روز دهم آن مرده را از قبر بیرون آورده و در میان
آن میگذارند و اقسام گل و ریاحین بر او میریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می‌نوازند
و هر یک از خویشان مرده رقعه‌ها در اطراف آن قبه میگذارند بدان کنیزک صحبت میدارد بعد از فراغ
شدن باواز بلند میگوید که اصحاب خود و خواهی گفت که من حق یاری و دوستی را بجا آوردم و همچنین به
تمام قبه‌ها رقعه‌ها همه باوی صحبت میدارند چون از آن کار فارغ میشوند سگی را دو نصف کرده در میان کشتی
می‌افکنند و خروسی بسر بریده بر هر طرف و آنرا بر کشتی می‌اندازند و بعد از آن جمعی که با کنیزک صحبت داشته
اند و سینهای خود و کس آن کنیزک را میشارند با کنیزک پای بر کف دست ایشان نهاده بر کشتی میرود و به
بعد از آن بالکیانی بدست او میدهند تا سر او را افکند بدیده در می‌افکند و قدحی شراب خورده سخنان
میگوید و سه مرتبه بامان می‌آید و همچنان پای بر کف دست انجماعت نهاده ببالای
کشتی میرود و حرفی چند میخواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته‌اند میرود و چند
تن کس از خویشان مرده و یک شوهرش در بیرون قبه رفته در حضور مرده
شوهرش با آن زن مجامعت میکنند و چون از ادای حقوق یار فارغ میشوند پیر زنا
که با عنف و انجماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش

می خوابانند

می خوابانند و از پس شوهرش دو کس پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دست او را
نیز و ازار چادری بتاب داده در گردن او می‌افکنند و بدست دو نفر دیگر میدهند ایشان چندان
تاب میدهند که جان از بدنش بیرون میرود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان گرفته
آتش در کشتی میزنند تا وقتیکه آن مرده و کشتی خاکستر میشود و اگر در آن وقتی باد میوزد
که آتش تیزتر کرده خاکستر بر ایشان بیاید و آن مرده بهشتی است و الا آن مرده را مقبول
درگاه نمیدانند و از جمله اشقیا می‌پندارند و هرگاه که در میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود
و ملک ایشان از صلاح عاجز اند حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بجانب
اوست **فاراب** شهری است از اقصای بلاد ترک که جمعی از اعظم فضلا و اکابر حکما از آنجا
برخاسته اند **قسطنطنیه** دار الملک روم است ملک روم در آنجا میباشد در غایت عظمت و
قدرت است که مثلش در تمام روی زمین شهری نیست و باستنبول شهرت دارد و فحول مؤلف
تاریخ صبح صادق از آینه قسطنطین رومی است صاحب هفت اقلیم نوشته که سلطان فاتح
بنیانش نهاده قلعه متین و حصنی حصین دارد و هیچ جا از قوت و روی قصری بمرسند زیر آله
باره‌ها بر روی دیگر کشیده اند و بانیان آنرا از خاک انباشته اند و در یک دار العمارت مسجدی است
در غایت خوبی‌های آنرا از حضرت سلیمان حکایت میکنند و صاحب هفت اقلیم نقل میکند در استنبول چهار صد
مسجد است که نماز جمعه در آنجا جماعت میگذارند و نه صد حمام در آن شهر واقع است و
همچنین از دار العمارت تا انتهای شهر دکاکین صفا اهل الله است که از آنجمله هفت صد
قهوه فروشان است و در هر دو کان جوانان صبیح و بلیغ و فصیح نشسته میباشند که خدمت

قلوب می‌نمایند و الگا نهصد بتخانه است که در بتخانه خم و سمانه بسیار است و اصل شهر سیس و شش
محله است که یکی را افلاطو خوانند که در وی صد هزار خانه است و شهر بزرگ بر کنار بحر اطلس
واقع شده و طول این دریا چهار صد و سی فرسخ است و درین بحر جزایر بسیار است اگر در آن
حیوانات غریب الشکل می‌باشند از جزایر آن تجار به منافع برسند و این بحر دو وسعت دارد یکی بزرگ
جزیره کودان برسد و از آن حد جوی بزرگ پیدا شده و وسعت دوم را خلیج فرنگ گویند و بلاد
سقلاب و کمال همه نو و در حدود قسطنطنیه قریب است و درین قریه خانه از سنگ ساخته
اند که در بنادر آن رجال و زن را افتاده اند هر کس را عضوی بدرد آید در خانه رود و آن عضو را
بر صورتی که منافات او باشد مالد فورا صحت یابد جزیره سوانیه از جزایر دریای روم است
و در آن صد فرسخ است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل طلسمات مهارتی عظیم دارند جزیره
بطلیور از جمله جزایر روم است در آنجا طیور ساکن اند موی لعاب تازه و نرم دارند و اصناف
طیور آنجا صد و سی صنف اند جزیره قاطله در بحر روم است و در آن جزیره غیر از گوسفندان چیزی
دیگر نباشد و آن گوسفندان لعاب بزرگ باشند و تجار را چون کشتی در آنجا برسد
توقف کنند و گوسفندان بسیاری مبالغت بگیرند جزیره انغص از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره باشند
ابتدا انداز به نسبت کرده اند و متاع بسیار در آنجا حاصل می‌شود سد یاجوج ماجوج که از روم هم گویند و بعضی
گفته است از آنچه ذو القرنین اصغر و نزد بعضی ذو القرنین اکبر رومی است که اهل آن نواحی
از یاجوج و ماجوج شکوه طلع نموده بودند و در باب تعین سد از سلام ترجمان
نقل مشهور است که در سنه ست و عشر و مائتین آمرین خلیفه و نزد بعضی واثق

عباسی

361

عباسی بخواب دید که سد یاجوج خراب شده سلام ترجمان را با پنجاه نفر زاد داده و دویست استران
همواره همراه کرده بدان جانب روانه ساخت و صاحب ارمینیه سفارشنامه نوشت و صاحب ارمینیه
سفارش ابن اسمعیل بود و در آن وقت در تفلیس بود بولس اسحق سفارشنامه بطرخان صاحب
الان و صاحب الان تفیلان شاه و او مکاتب سریر یعنی ملک باب الابواب نوشته ملک مذکور
پنج نفر همراه ایشان و دلیل فرستاد چون قریب بیست و شش روز راه در اراضی عربیه کم بوی با خویش
از وی می آمدند بحصنی نزدیک بسته رسیدند که در قدیم مسکن قوم یاجوج و ماجوج خراب افتاده
و از آنجا گذشته بیست و هفت روز دیگر بیابان قطع مسافت نموده بحصنی رسیدند و از آنجا
به سد قرار رسیدند قومی مسلمان دیدند فارسی گوی و عربی خوان و مساجد داشتند از ایشان احوال
پرسیدند گفتند بار خلیفه وقت فرستاده جهت تشخیص احوال سد ایشان از ذکر خلیفه و نام بغداد
و سر من رای تعجب کردند و گفتند هرگز نشنیده ام و ما ایشان همراه شدند تا بکوه املس که نبات
رسیدند که عبارت از سد بود پس آن کوه را شکافته دیدند رو بروی دری است که عرض آن صد و
پنجاه ذرع بود و در اطراف آن او در پهلوی کوه از هر طرف خانه از خشت آهن و مس ساخته آن خشت
بعرض بیست و پنج ذرع و طول نیز بیست و پنجاه ذرع بود و در هر دو طرف خانه اندرون او ندید از آن خشت طول
آن پنجاه ذرع و عرض بیست ذرع از آن خانه محکم نموده و بر بالای در رونده معارفی از حبال آن و بلاط
کرده تا متصل بسر کوه شده و مساوی آن برآمده و کنگره آهن بر بالای این ساخته العصر است
دو شاخ بر سر هم آورده و در میان دو رونده دری دو مصراع محکم بسته عرض هر مصراع
سی ذرع و ارتفاع هفتاد ذرع و قائمتین آن بر کوفی در رونده و بر در قفل زده

طول آن شش ذرع و در غلظ و ستبری یک ذرع و از قفل قفل از زمین بمقدار بیست و پنج ذرع و بالای
قفل پنج ذرع حلقه عظمی از این طول آن از قفل اطول و دو حلقه کلید بر معلق طول آن شش ذرع و
دران چهارده دندانه همچون دسته هاون بزرگی بر زنجیری آویخته هم چون حلقه منجنیق و ارتفاع عتبه
در ده ذرع و در بسط یکصد ذرع سوای آنچه در زیر جانبها بود و در پیش آن بلندان هر جمعه باده نفر سوار گرد
و نزدیک آن در رود و در آن قفل را بکوبند و گویند ملک حاکم تا یاجوج و ماجوج بشنوند که مستحفظان هستند
و اصل سد یکصد فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ عرض است و دیوار طرفین را به خشت آهن و ملاط مس
ساخته اند و حشو آنرا به سنگهای عظیم و مس گداخته برکرده اند چون آفرینش آن نخوانند یاجوج و
ماجوج خراب کنند و گویند که از اطراف سد بعضی بحر محیط است و بعضی صحرا و آنجا حیوانات بشکل
آدمی اما خورد مرد و آنچه گویند یک وجب باشند اصلی ندارد و از جنس حیوانات اند و ایشان را حاجه و سلاح
نباشد نیش ایشان زراعت آنجا بخورند و مردم بی صداع را هلاک میکردند و طایفه اندکی آنکه
نزدیک سد باشند آنرا یاجوج گویند و آنان که دورتر اند ماجوج سلام حاکم آنجا سلام را
زاد و راحله داده روانه کرد و سلام از آنجا در مدت دو ماه بمسافت شش فرسنگ بسمرقند
رسید و از آنجا براه آبادانی بسامره رسید و خلیفه را از حال سد خبر داد کاشغر ولایتست
در نهایت نزهت و غایت حضرت در جامع روضه الصفا منقولست که کاشغر از بلاد
ترکستانست و ابن سعید گوید که کاشغر قاعده بلاد ترکستانست و تمامی ولایت
کاشغر و ختن در دامن کوه واقع است و حد شرقی و جنوبی صحراست و دشت و بیابان
و لب تهای ریگ روانست در زمان قدیم شهرها بوده اند اکنون ازان جمله دو شهر

باقیست

باقیست که یکی را لوپ و دیگری را کنک خوانند ختن در تاریخ نگارستان از صاحب ظفرنامه منقولست
که از ختن که دار الملک کاشغر است تا شهر خان بالیغ که تختگاه پادشاه خطاست براه آبادانی صد و
شصت و یک منزلست چه از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا قامول که شهریست
در سر حد خطا و از آنجا تا کوه که مسافت آن بیست فرسخ است دیواری کشیده رفیع و عریض و دروازه
ران دیوار ساخته اند و آنجا مردمان خانها بنا کرده اند و خلقی کثیر و لشکری بسیار و از آنجا بقطب سر حد خطا قیام
مینماید سی و یک منزل و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزل است و از آنجا تا سمنانی که از جمله شهرهای معظم
خطاست چهل منزل و میگویند که راهی دیگر است که از سر حد ختن تا خطا بچهل روز میتوان رفت و خطا اصل لفظ
ختاست که عوام آنرا خطا میخوانند شهریست بزرگ از ولایت چین گویند که سیصد پاره شهر است سوای
قصبه ها و دیهها اما هیچ جا آب و آبادانی ندارد و اکثر آن بیابان ریگ روانست و از جمله سکان الحال اتفاقا
نومان لشکر مانی سپاهیان اند که عبارت است از هفتصد هزار کس و هفتاد نومان و دیگر عیب
سوای غرباء تجار و آینده و رونده و مستان و عیده او صاف که الحال داخل دفتر هستند و هرشب
چهارهزار عسس بمحافظت و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر خندق رود بزرگ جاریست
و سیصد و شصت پل چوبین بر آن بسته اند و کشتی ها بجد و حساب و دران ایجا آمد و شد
مینمایند و باوجود شهر بدین عظمت فرش کوچه ها و محله و بازارها و تمامی از خشت پخته
و سنگ تراشیده است چنانچه در ایام بارش اصلا گل ولای نمیشود و از ایلچیان میرزا شاهرخ میرزا
منقولست که در صبحی که بموجب فرستادن میرزای گورگان بشهر نغمه بودند پیش از بگاه
صبح صادق که هنوز دروازه ها را نگشوده بودند ایلچیان میرزا گورگان را از پهلوی برجی که عمارت

میکردند بیرون شهر خان بالیغ در آوردند بر در کریاس پادشاهی فرود آوردند و دران فضائی بود مقدار صد قدم همه ان
سدان بسنگ رخام تراشیده فرش کرده بودند از بالای ان فرش پیاده شده کورنش کردند و بدرگاه
پادشاه رسیدند دو جانب در بار هر طرف پنج فیل ایستاده و خرطوم ها در انجانب راه ها برافراشته ایلچیان
از میان خرطوم ایشان گذشتند و بیرون در آمدند قریب صد هزار آدمی در ان وقت که هنوز روز نیکو
روشن نشده بود حاضر بودند و دران اندرون بر فضای بغایت وسیع و در پیش ان کوشکی ساخته
بودند که بلندی کرسی ان پنج گز و بر بالای ان ستونهای پنجاه گزی برپا کرده عمارت عالیه بر بالای
ان بود و ازانجمله شصت گز در طول گز در پیش ستونهای دروازه بزرگ ساخته اما میانه بزرگ تر و
چپ و راست خوردتر و این میانه پادشاه بعمر پادشاه است و از طرفین خلق میگذرد و بر بالای کوشک
دست دروازه از چپ و راست کورکه و نقاره و ناقوس بعضی نهاده اند و برخی آویخته و دو کس منتظر
آمدن پادشاه بر تخت بودند که تا انها را بنوازند و قریب دو هزار مغنی خواننده و سازنده ایستاده و آوازه های
بم و زیر باهم ساز کرده و در زبان خطا بالحان و اصول خود دعا و مدح و ثنای پادشاه خود میگفتند و دو هزار
مرد دیگر سلاح دار دور باش چون فولاد و تبرزین و شمشیر و نیزه و گرز و خنجر در دست گرفته ایستاده
و بر اطراف ان فضای خانه ها صفه بود و ستونهای معظم و منقش بر کنار صفه ها برپا
کرده و دیوار خانه ها مجموع شبکه و فرش زمین بسنگ تراشیده چنانچه ازو روشن شد
انجا که بر کوشک منتظر پادشاه بودند یکبار کوس و کورکه و دمامه و سنج و ناقوس
و نقاره فرو کوفتند و ان سه دروازه را گشودند و خلایق در رفتن دویدند از ین فضا بفضای
دیگر رفتند ان نیز بغایت وسیع بود و در برابر کوشکی از کوشک

اول

اول عظیم تر و در تکلف بیشتر و راست و تختی آوردند که بلندی ان مقدار چهار گز و ان میمن بود و گرد
ان تخت همچون خرگاه و پوشش ان با اطلس زرد گرفته و نقوش خطائی چون شکل سیمرغ و اژدر
و صور دیگر نموده و بر بالای ان تخت کرسی زرین نهاده و از چپ و راست خطاییان صف بسته
ایستاده اول امرای تومان پیش آمدند بعد از ایشان هزاره و صده و ایشان بسیار بودند و هر یکی را
در دست لوحی بطول یک گز و بعرض ربع ذرعه و نظر از ان تخته بجای دیگر نمی گردانیدند و در عقب ایشان
جبه پوشان و نیزه داران و بعضی از ایشان شمشیرهای آبدار برهنه در دست گرفته صفها ایستاده
و مجموع ان خلایق چنان خاموش که گویا نفسی انجا نیست و چون پادشاه از حرم سرا بیرون
آمدند نردبانی از نقره پنج پایه بر جنب ان تخت نهادند و پادشاه بر تخت برآمده بر صندلی
زرین نشست و دو خواجه سرای دیگر خوش منظر موها بر میان گره زده و گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ
در گوش آویخته در چپ و راست تخت ایستاده و کاغذ و قلم در دست گرفته انتظار میکشیدند که تا پادشاه
چه میفرماید و هر چه از زبان پادشاه سر زند فی الفور بر نگارند و چون بحرم در رود آن نوشته بعرض او
رسانند اگر حکمی را تغییر باید کرد بخط نوشته بیرون فرستند تا اهل دیوان بدان عمل کنند **بلاد چگل**
قومی اند از ترک سبزه بلاد ایشان چهل روز راه است و در بلاد ایشان طایفه نصاری
بسیار است و ایشان بغایت خوش صورت میباشند و مردم ایشان بر دختر و خواهر و سایر
محارم خود تزویج میکنند با آنکه مجوس نیستند و سهیل را می پرستند و جوزا و نبات النعش و
شعری یمانی را رب الارباب خوانند و در بلاد ایشان گاو نمیباشند و لباس ایشان
از پشم و پوستین است و خانهای ایشان از چوب و استخوان است **بلاد چین** چینیان

قومی اند از ترک که بلاد ایشان از سیره بیست روزه راه است و جبل جین کوهیست که از حدود ارشش
بجانب مغرب و حدود فرغانه و از انجا بسمرقند و بجبال غرجستان و بدخشان و بکوه بامیان
و بلخ و غزنین و غور و از انجا بسرزمین کابل و افغانستان و نواح بجانب کشمیر کرفته بجبال زنگ
و آسام پیوسته تا بملک بنگاله و اودیسه و دکن می پیوندد و بعضی ازان مملکت را جوتبه و درآمده
و چشمهای جاری بسیار دارد و سبزه و کل بسیار ندارد و نواحی اران از بلک غور تا حدود
نطام و دامغان رسد و این کوه بعد کوه قاف عظیم ترین جبال است و در همه همین کوه کوالک
باشند و اهل جین صاحب عفو و اراء صحیحه اند بخلاف سایر ترک و نیز ایشان
با محرمات ست و ایشان را حاکمی نیست بلکه هر طایفه مسیحی صاحب مغل و محاکمه برو
آویزند و از سخن او در نکذرند و بیرسا از ظلم و زور بیجا نکنند و این نزاهت العبادتی
است که دران ماه اعتکاف کنند و غیر کوشت کشته نخورند و لباس رنکین نپوشند و در
ملک ایشان مشکی بغایت خوشبو است و چون بیرون آورند بوش کم شود طراز بدیه ایست
در اقصای بلاد تبت شهری است که خاک لطیف و آب شیرین و هوای لطیف است
و اهل طراز بکمال حسن صورت مشهور اند و در امثال و اشعار معروف و مذکور اند تجلی اهم اقلیم درجان

اقلیم هفتم این اقلیم را یونانیان خمره خوانند و بقمر منسوب است و اکثر ساکنانش مسلمان ترک و بیابانی
میباشند ابتدای این از مشرق و از انجا به بلاد یاجوج و ماجوج میکذرد و طول عمارات است
سیصد و درجه که یک هزار و یک صد و سی و شش فرسنک بود و عرض چهار دقیقه
که سیصد و یک فرسنک بود و عرض آخرش پنجاه درجه و پنج دقیقه است و درین

اقلیم

اقلیم پانزده کوه و جبل و دریاست و درین اقلیم درازی روز شانزده ساعت یا افزون شود و از ابدال
که لکاهان این کشور است بر قدم السرور است و از جمله بلاد مشهورش باطق و ان بلده ایست
از بلاد روم اهل الشهر با هم متفق و مهربان باشند چون کسی از انها بفعل شنیع مثل دزدی و غیره متهم شود
قدری آهن کرم کنند و پاره از انجبل نخوانند و وی ان آهن کرم را بدست کذارد و قدمی چند
برود و بنهد اکر روز دیکر دستش آبله کیرد کناه کار است و الا بی کنه باطن الردم لصارا در انجا
سکونت دارند از ایشان هر که بکناهی متهم کردد دست و پایش را بسته در آب کذارند اکر غرق
آب شد کنه کار است و الا بی کنه بلغار از آبه بلغار لسبر کمال بن یافت است متصل رود
ایل واقع از غایت برودت دران شهر اشجار نروید و یا عقاد بعضی در نهایت
شمال واقعه شده و یا عتقاد برخی ما بین مشرق و شمال است نزدیک به قطب شمالی
و در اوایل فصل تابستان شفق در انجا غایب نشود و کوتاهی شب بچهار ساعت و طول روز
به بیست ساعت میرسد و در بعضی ایام بالعکس میکردد و دران ناحیه مرغی باشد که
منقار اعلی او نشانه بجانب یمین و نشانه بجانب یسار متوجه کردد کوشت او اکثر امراض را
خصوص سنک کرده و مثانه را نفع میکند اکر مرضیه او بر بر ... کدارند کله خسته نشود و اهل الشهر جمله
مسلمان اند و مذهب حنفیه دارند و باعث ترویج اسلام چنین کفته اند که وقتی از صلحا که از طبابت
نصیبی داشت دران دیار وارد شد قضا را پادشاه انجا مرض صعب داشت که اطبا و حذاق
ان دیار از معالجه اش اعتراف بعجز کرده بودند انمرد صالح بهمان خواست که اکر من ازین علت خلاصش
بر دارم و صحت یابد پادشاه شود و مسلمان کردد پادشاه قبول کرد و به مداوا اشتغال برداخت

چون شفا یافت مسلمان شد بتدریج ساکنانش نیز مسلمان شدند حصار حصین نشین بر
فراز کوهی و چندان وسعت که تمام اهالی شهر دران گنجایش نمایند باوجودیکه بر دامن آن نواح آب بسیار
اند و نزدیک آن قلعه کوهی دیگر است که بغایت بلندی و رفعت است رفتن بران بصعوبت تمام حاصل آید
لباس قرمزی منسوب بان دیار است اندلس و سهر و افرنقه و قرطبه و جربه و غیره از بلاد مغرب
اند منقولست که چون سلاطین فارس بر بلاد یونان دست یافتند حکما بانجا به اندلس که اعظم
بلاد مغرب است رفته رحل اقامت نهادند و دران قوم حکما بسیار بودند لهذا الحکمت دران مملکت
شیوع یافت چون معمور و آباد شد هر یکی از هر طرفی بدعوی سلطنت سر برافراشت از الاتفاق
پادشاهی بود که دختر شکیله و جمیله داشت ملوک اطراف بخواستگاری وی خواستار شدند پدر
دختر گفت ملکی که حکیم باشند و آبادی را شاید از انجمله دو تن دعوی کردند که ما حکیم ایم وی گفت هر یک را
از شما امری کنیم هرکه اول از عهده برآید مصاهرت مقبول کرد پس فرمود یکی آب از کوه برآرد
و به آسیا بگرداند و دیگر را گفت که بربریان و اندلسیان دشمن اند بر کنار بحر طلسمی باید ساخت
که چون اعدا قصد اینجانب کنند مغلوب شوند پس هردو اشتغال نمودند آن یکی آب بیرون
آورده و آسیا ساخت و دختر را بخواست و انکه بطلسم سازی مشغول بوده آگاه شده خود را
هلاک کرد و انکه بکام رسیده بود بعد وفات پدر زن بسلطنت نشست و طلیطله دار الملک
ساخت و انجا خانه بنا نهاد و بیت الحکمتش نام کرد و حکما را جمع آورد که دران طلسمها
ساختند و در خانه را مقفل نمودند بعد ازو هرکه از اولادش بر تخت نشستی
قفلی بران افزودی تا آنکه بیست و شش قفل بران بر دند چون لذریق

که پادشاه بیست و هفتم بود بر تخت نشست گفت که این خانه را بگشایند تا ببینم که دران چیست
دانشوران عهد گفتند که این موجب خرابی ملک و پادشاهی خواهد بود التفاتی نکرد و قفلها بگشود و چون اندر رفت
زبر مرصع بجواهر دید که بران نوشته بودند امانت سلیمان بن داود ع و تابوتی از زر خام یافت که بر اطراف
آن صور جمعی از اعراب کشیده بودند که بر اسبان عربی سوار و عمامه ها بر سر و شمشیرها در دست
کشیده بودند این تعبیه صورت مسلمانان بود که دران ایام بر اندلس استیلا یافته اند و همان روز که
لذریق در بگشاد از نایب او که در بربر بود نامه رسید که طایفه باین هیئت بمملکت در آمدند ظاهرا
معلوم میشود که این واقعه در عهد علی علیه السلام واقع شد خایلقا شهریست بجانب جنوب
اهل آن شهر از اولاد عاد اند و یهودان اعتقاد دارند که چون اولاد موسی بگریختند آنجا سکونت
کردند جزیره النباد دران جا مناره ایست با ارتفاع صد گز از یک لخت سنگ رفتن بران من جمله محالات است
بالای آن صورت شخصی لطیف طلسم ساخته اند که دست خود بجانب خود دراز کرده گویا اشارت
میکند جزیره الکلیسیه دران جزیره کلیسیایی است یعنی کنشت چو دان از سنگ تراشیده و بمقابل آن
مسجدی ساخته اند که دعا اکثر اوقات دران مستجاب میشود و بر سر کلیسیا صورت اعرابی طلسمی کرده
اند هر کسی که بدانجا رسد از آن صورت آوازی برآید که مهمانی آمده است پس دران کلیسیا گشت زده
و طعامی که محتاج او باشد از آن بیرون آید باو در رسد و چندانکه مسافران در انجا رسند فی الفور آوازی از آن صورت
برمی آید و همان قدر طعام از آن مقام بیرون آید و کسی سر آن نداند و بعضی عقلا ملک اکثر دران امور تاملی دارند جزیره
برتانیه فرنگیان است افاده باید دانست که حکمای فرنگ این اقلیم سبع را بر چهار بخش منقسم نموده اند
و هر بخشی را نامی علاحده مقرر کرده اند چنانچه بقول جونانیان اشکال فرنگی تفصیل این برقوم

سکنه باید دانست که کونتنت عبارت از حصهٔ زمین که دران ملکی ملکی از کلان اوقیانوس یعنی
بحر محیط در میان ایها بر بیده و برای رفتن از ملکی بملکی دیگر راه خشکی باشند و سفر بحر ضرور نبود و جزیره
عبارت است از زمین که بر چهار طرف ان آب باشد و انرا به هندی دیپ گویند کشتی در انجا
نتوانند رسید و نتوان بر آمد و استمس عبارت از قدری زمین که در میان دو کونتنت میباشد و یکی
را بدیگری پیوست میکند پس بباید که بر سر کره ارضی دو کونتنت هستند و در یک کونتنت معلوم
سه بخش دنیا واقع شده است که از احکامان بعضی اقلیم دانند و دیگر کونتنت از ملک امریقه که امریقه سرنش
گویند و ان عبارت از دنیای نو است که بمردم سلف معلوم نبود و این هر دو کونتنت را شرقیه و غربیه
نیز نامند و حکمای حال این هر دو کونتنت را چهار بخش مقرر کرده اند بخش اول یورپ بخش دوم
اسیا بخش سیوم افریقه بخش چهارم امریقه و انرا دنیای نو نیز گویند چه حالا انرا دریافته
و انجا رسیده و ازین هر یک بخش های چهارگانه بیان مینمایم بخش اول یورپ و ان عبارت
از تمام فرنگ و بعضی از نواح روم است اول تفصیل ملک فرنگ مرقوم میشود ملک الیمان
طولش سه صد کروه و عرضش دو صد کروه و دار الخلافتش شهر دنیه و ان شهریست در غایت خوبی
و آبادی بحوزه هم جبر در انجا موجود است ملک اسپین طولش سه صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش شهر مادرد
است فرمانروای اسپین هم بادشاه کلانست و در هر وقت پنجاه هزار سوار و پیاده جمع کردن میتواند
سوای این جهاز جنگی بسیار دارد و بسیاری از ملک دنیای نو که امریقه نامند و در تصرف خود آورده در
تصرف بادشاه اسپین است ملک فرانس طولش سه صد کروه و عرض دو صد و پنجاه
کروه و دار الخلافتش شهر پاریس است و ان شهریست در غایت لطافت

و نزاهت

و نزاهت و در نهایت آبادانی و در ان اجناس بیشمار از اکثر امصار است و در انجا شراب
انگوری بسیار بی بدا میشود و سپاهش در همه وقت و ملکه سوار و پیاده حاضر الخدمت اند و در بعضی
اوقات چهار صد هزار سوار و پیاده در میدان رزم فراهم آورده و سوای این جهاز جنگی بسیار دارد
ملک پرتگال ساکنان انجا را پرتگیز نامند طولش یکصد و پنجاه کروه و عرضش پنجاه کروه
و دار الخلافت ان لسبن نام دارد و همیشه بیست هزار سوار و پیاده ملازم او هستند و چند
جهاز جنگی هم دارد ملک روس در نصف اقلیم کهنه مرقوم است طولش هفتصد و پنجاه کروه
و عرضش پانصد کروه و دار الخلافت ان اکنون بعضی ملک تزران از نواح اسیا نیز در تصرف
میدارد و بادشاه پطرزبرگ و بادشاه روس اکنون زن است مذهب نصاری دارد
اما در دلاوری از مردان فرق نمیدارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان سالها روم کرده (?)
و بسیاری مملکت از روم در تصرف خود آورده ملک پولاند که پولند نیز خوانند
سه صد و پنجاه کروه و عرضش سه صد و چهل کروه دارد و دار الخلافت ان ورشا است
که منابع هر کس در انجا موجود است ملک خلیفه پاپا طولش یکصد و بیست کروه و عرضش یکصد کروه و پای تخت
ان شهر قدیم روم است که سابق در ایام سلف دار الخلافت همه سلاطین روم بود و مجلس (?) ازین پاپا
چنانچه خلیفه بغداد همه بادشاهان اسلام را سند خلافت و بادشاهت میداد همچنین پاپا که خلیفه عیسوی است
همه بادشاهان فرنگ را که عیسوی اند سند بادشاهی میداد و باج و خراج بابت (?) از بادشاهان فرنگ
میگرفت و در این زمان هرگاه که از بادشاهان فرنگ قرب مردن میشد پاپا را بامید نجات اخروی و انکه از
دعای او به بهشت خواهد رفت میطلبید و صوبه از ملک خود بطریق نیاز میداد و ازین جهت بسیار ملک

وصوبجات در تصرف پاپا بوده تا آنکه در سنه هزار و پانصد و بیست و هفت عیسوی پادشاه اکبر که
در متانت رای و تدبیر عصر خویش بود امیران و دانایان ملک خود را گفت که پاپا در لباس شرع
غیر از حکم رای خویش میخواهد اگر شمایان با ما اتفاق سازند زمین ها و ملکها که آبا و اجداد شما بسپرد و
پادریان کرده اند من از ایشان ستد و گرفته بشما میدهیم همه باتفاق سر بکف اکبر نهادند و از پاپا ملک را
گرفتند و بکجری بطریق وظیفه بر پادریان مقرر کرده دادند چنانکه اکنون کار پاپا غیر از تعویذ و نقش نویسی
و دعای ازدیاد عمر و جاه و دور طلب فرزند هر کس که از روی دعا کند چیزی دیگر نیست ملک
ولندیز که در طول نهصد و پنجاه کروه و در عرض پنجاه کروه و دار الریاست المملک ستردام نام دارد و آن
شهریست خوب آبادان و تمام شهر نهرهای آب جاریست و بندها را القدر عمیق ساخته اند
که جهازها درون شهر بر دروازه های سوداگران آن شهر میرسد و هر گاه اسباب از جهازها بر میگیرند آن
زمان جهازها را بجائیکه جای ایستادن بهتر است میرسانند قسطنطنیه و نواح آن که دار و بودان که همه در
تصرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بسیار از آن در تصرف او هست و بعضی از پادشاه روس
متصرف شده و این ملک ها هم بسیار آبادی میدارند و در همه ملک مسلمان و یهود و نصارا را
مسکن میدارند اما از آنجا که پادشاه اند یار مسلمان است مسلمین بسیار سکونت دارند و دیگر ملک
انکریزی که طولش یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه و پای تخت آن موده نام دارد و آن ملک در تصرف
پادشاه الیمانست پس همه مملکت فرنگ را بیان کردم اکنون طول و حدود آن اجمال میگویم پس
باید دانست که طول مملکت فرنگ دو هزار کروه و عرضش یکهزار و دو صد و پنجاه کروه و سرحد
شمالی آن سمندر لسبه است و سرحد شرقی آن بخش آسیا است و سرحد جنوبی آن سمندر

مختصر است

مختصر است که این سمندر بخش افریقه را از بخش یورپ یعنی فرنگ جدا میکند و اطراف مغرب دریای
سمندر بسیار کلان است که این سمندر مذکور مابین فرنگ و افریقه و دنیای نو عبارت از دست حدی
فاصل است پوشیده نماند که در یورپ جزیره بسیار اند بخش دویم آسیا که عبارت از ایران و توران
و دیار هندوستان و ملک کرجان و ارمنی و بعضی ملک از روس ملک تمام هفت اقلیم همه است
بخش سیوم افریقه که متصل است بر ملکهای بزرگ اما اکنون از آنها بیان کنم از آنجمله ملک مراکه
که مراکو سرکس گویند طولش دو صد و پنجاه کروه و عرضش دو صد و چهل کروه و دار الخلافت شهر فض
پادشاه آنجا مسلمان است از احفاد خلفای مصر و دیگر ملک مصر است طول آن سه صد کروه و عرضش
یکصد و بیست و پنج کروه و دار الخلافت آن قاهره می نامند و آن شهر بر دریای نیل واقع است و
احوال آن مفصل در تحت هفت اقلیم نوشته اند دیگر زنگبار طول او سه صد کروه و عرضش یکصد و هفتاد و
دو کروه و پای تخت آن بلنده و خورسک است و پادشاه آنجا بت پرست است و بعضی بندرهای آن ملک
پرتکیز است بخش چهارم مملکت امریقه یعنی دنیای نو که از امریقه بهر نامند بر عاقلان پوشیده نیست
که حکما و دانایان سلف در کتب های خویش نوشته اند که احتمال دارد چنانکه اطراف شمال و شرق آباد است
همچنین اطراف مغرب و جنوب سرزمین وسیع و ملکها خواهد بود و بعضی در بیابان جبال دور و دراز نشسته اند
اما از گفته ایشان حاصل مشکل نشد لیکن [illegible] اهل فرنگ جرأت کرده و بکمک [illegible] حقیقی ساخته اند
از بنادر روم هند و روم و شام ملک تمام هفت اقلیم از آن ناواقف بودند پیدا کردند چنانچه بتفصیل مرقوم میگردد و پیش
از این در سنه [illegible] سال فرنگیان از راه آمده و هندوستان راه دریای عمان که اکنون مسلوک است واقف نبودند
اما فرنگیان سوداگر از راه خشکی که ما بین اسکندریه و مصر مالوم که بر ساحل دریای احمر است رسیده و زر و تحایف فرنگ

همراه آورده و تجاران عرب که در آن وقت سوداگری هندوستان به دست ایشان بود و خرید و فروخت
میکردند چنانچه در هر یک سال یک ماه بمعهود اجتماع سوداگران فرنگ با تجاران عرب بنابر آوردن اسباب که
طرفین را مطلوب میبود و معاوضه خود قبول و قرار مینمودند و از طرف فرنگیان ساکنان دو شهر یکی ونیس
و دیگر جنوه همه کارخانجات را به دست خود داشتند دیگر گروه فرنگیان را دخل درین امر تجارت خصوص در هندوستان
نمیدادند چنانچه مردمان مذکور مال و اشیای هندوستان که می آوردند بهر قیمت که میخواستند میفروختند و منفعت
چندین و زیاده بران میکردند چنانچه در آن وقت یک آثار ابریشم خام هم وزن زر میفروختند سالهای
دراز برین منوال گذشت از جهت ایشان متمول و مالدار شدند و فرنگیان دیگر بر رفته و ترقی احوال ایشان
حسد می بردند تا وقتیکه حسب اتفاقات در سنه هزار و چهارصد و نود و دو عیسوی کلمبس نامی که از اهالی
ساکن جنوه که عالم و فاضل بود و از علم نجوم و هیئت و هندسه و احوال دریا وقوفی تمام داشت و گویند
که او اول کسی است که بر خواص سنگ مقناطیس واقف گشت و قطب نما ساخت و در دریا
جهات چهارگانه را در روز و شب و ابر و تاریکی معروف و شناسا ساخت و راه رفتن
جهات مذکوره دانست و این اسرار چندی پوشیده است و قوی دل شده و قیاس
کرده که البته راهی توجه باید شد تا از طرف به خیرت شده به هندوستان میتوان رفت و قول
اصح آنست که قطب نما اختراع شخصی دیگر است و آنکه از ابتدای جهت زمانه او و کلمبس فرنگ
نبوده و کلمبس از آن کار گرفت بالجمله کلمبس تصورات خود را با دلایل قویه برای اثبات
دعوی خود بر کاغذ نوشت و به نظر سرداران جنوه گذرانید و درخواست چند جهاز
در وجه مایز هندوستان نموده سرداران بافهمیده از این خبرها نشنیده بودند

متنفر شده

متنفر شده از خیال باطل و دیوانگی اندیشیده بچشم حقارت و تمسخر بر کلمبس نگریستند و سکترین
وجه درخواست او را رد کردند کلمبس یتیر باوقی قوم خود نگریست و گفت که شما بان دولتی عظیم از
از دست دادند و من اینک از شما جدا میشوم تا پادشاهی بزرگ بدست آرم تا این دولت نصیب او
گردد لهذا اول بجنس پادشاه فرانس رفت و مافی الضمیر عرضداشت روی منافت از انجا نزد انگلیز رفت
او نیز بخیل بود التماس او را قبول نکرد بعد ازان نزد والی پرتگال رفت و بی نیل مقصود بازگشت کلمبس انجم
که داشت در رجوع آمده شد و قند در دیار سلاطین صرف کرد عاقبت کار پس بعسرت کشیده و تهی دست
گردید بالاخر نزد پادشاه اسپین رفت و سه سال او را خدمت کرد تا که طالعش یاوری نمود چه
بحکم پادشاه زنی بود عاقله احوال او شنیده او را پیش خود طلبیده و جهه تصورات و دلایل او شنیده و به
و از شوهر خود اجازت گرفته چندی از جواهر خود فروخته سه جهاز معه اسباب و مردان کار آمدنی به کلمبس
بخشید و رخصت ساخت کلمبس در سال یکهزار و چهارصد و نود و دو عیسوی بر جهاز سوار شده در پی مقصود برآمد
در چند روز مردان همراهی او که گاهی کناره زمین را از نظر بلند داشته بودند و جهاز را از کناره دریا دور برون
نمیبردند چه تا آن وقت سفر دریا همین بود که کناره خود را در میان مینمودند که زیر آسمان آب و بالا
آسمان باشد بدید و ساحل زمین از نظر ایشان ناپدید گشت و خوف از جهات خبر داشتند بدانستند که درین بحر بی پایان
کجا و بکدام سمت میروند و دیگر از بادهای تند و تلاطم امواج که هویدا میشد دل ایشان گشته و سر از حال بستند و از
کلمبس نی او باتیه نقشه که باز مردم را باز بملک ما برسان و الا ما شما را بدریا خواهیم انداخت کلمبس با ایشان گفت
که از مرگ نمی ترسم و اگر چنین کنید کیست که شما را بوطن رساند باید که روز چندی
چند صبر کنید پس اگر ساحل برسند هرچه بخواهند بکنند مردم با خود ها اندیشیدند

که اگر این را هلاک کنم گوئی در هلاک خود میکوشم پس طوعا وکرها روانه شدند و بعد از سی و
سه روز در بین شمال آن در آمده یکی از جزیره ها باهامیه بود کلمبس از کشتی فرود آمده تماشای آنجا نمود و
حیران شده با خود گفت که این آن هندوستان نیست که در پی تجسس آن این همه محنت ها کشیده ام
ساکنان این جزیره همه سیاه رنگ و عریان بودند از اکل و شرب هر چه که داشتند پیش آوردند
کلمبس با حضری از تحایف فرنگ بایشان داد و چند روز آنجا اقامت گزید و باز بار سفر بر جهازها کشید و از بعد
باره راه بطرف جنوب رفت و بجزیره کلان که حالا آنرا اسپانوله می نامند رسید و در آنجا همه اسباب ضروری
از ماکول و مشروب و ملبوس بر نهب داد و ساکنان آن جزیره بسیار خلیق و نرم گوی بودند و بی حصر متنوع
شدند و تحایف آنجا چون مروارید و ریزه های زر سرخ که در آمدند کلمبس بسیار راضی و خوشنود گشت که عقوبت
سررشته مقصود یعنی سیر و تماشای هندوستان میسر خواهد آمد چند کسان خود را درین جزیره گذاشته باز
ملک اسپین عزمت کرد و دو سه کس ساکنان آنجا را همراه گرفت و از زر و مروارید و اسلحه آن دیار
و دیگر کارخانجات و زیورات و الات و میوه جات و آنچه که در آن جزیره پیدا میشد اندک
اندک از آن با خود گرفت و در اسپین بخدمت پادشاه رسید و آنچه که آورده بود بنظر
پادشاه گذرانید و احترام یافت بعد از دو ماه با هفده جهاز دیگر و یک هزار و پانصد مردم که
در میان بعضی از صاحبان عالی مرتبت و متمول بودند از پادشاه رخصت شده بر جهاز نشست
و در چند روز بجزیره اسپانوله رسید سه صد کس مردم در آنجا گذاشت و آن ملک را
بجنگ متصرف پادشاه اسپین در آورد و چند قلعه بنا بر استقامت و حفاظت مردم
تعمیر نمود و پس از آن بطرف جنوب شده بجزیره کوبه بکاف تازی رسید و آن جزیره را بسیار آباد یافت

و معدن

و معدن زر در آنجا وفور دید سکنه آنجا بی جنگ محکوم و مطیع شدند و آن جزیره باسم جمیکه نامی موسوم
ساخت و چند کسان خود را در آنجا گذاشته باز به اسپانوله شتافت در خلال این حال بعضی از
دشمنان که از اقبال او حسد میخوردند در حضرت پادشاه او را بخودرایی و خیال ریاست متهم
ساختند و پادشاه جاسوسان پیش او فرستاد کلمبس از همین خبر یافت و مزاج پادشاه را
از خود مطلق رنجیده یافت و بدستور معروف الحضرت گشت و حسب الحکم پادشاه باسپانوله شتافت
و در سال دیگر بر جهازها سوار شده و هفت جهاز دور بسمت مغرب رفت و بساحلی رسید که آنرا جزیره ملیداد
میگفتند قدری دیگر بطرف مغرب رفته دو جزیره دیگر یافت و باز بسمت مغرب روان شد تا بکنار
ملک امریقه رسید از جهاز فرو آمد آن جزیره بسیار آباد یافت و مردمان آنجا سفید پوست مایل به
سرخی و خوش صورت بودند و کلاه ها از پرهای رنگین بر سر داشتند و لباس نیز از پرها کرده و در بر کشیده عورت
نموده بودند و حلقه زر را برابر آویخته و در هر دو گوش دنبی کشیده بودند با آداب و تواضع تمام با زر و مروارید پیش کلمبس آمدند
کلمبس هم تحایف فرنگ بایشان واضع کرد و فیمابین رابطه دوستی استحکام یافت کلمبس بعد چندی
باسپانوله مراجعت نمود و هم درین اثنا دیگر بادشاهان فرنگ احوال کلمبس شنیده سرداران خود را با
جهازها بتلاش جزایر و زمین نو فرستادند مردمان پرتگال مملکت برازیل که یکی از ملک امریقه است
دریافتند و انگریزان امریقه شمالی پیدا کردند و امرکس نام شخصی بود اگر شنید فارس و دیگر دیار بسیار
از ملک امریقه جنوبی پیدا کرد و آن مملکت بنام امرکس بامریکه موسوم گشت
از ینک جانب بر کار آنکه کلمبس در تلاش ملک های نو رنج و تعب کشید و صاحب
ملکی از ملک بنام او مشهور نشد و نتیجه این همه محن و خرابی نصیب گردید

چه مخالفان او بار بحضرت پادشاه بهوس ریاست و میل آن متهم کردند و در بیان غلو کردند پادشاه
او را طلبیده به زندان فرستاد و کلمبس در سنه یکهزار و پانصد و شش عیسوی در حبس مرد به تدبیر صاحب و
خوش خلقی و شیرین زبانیها اهل مملکت ها را می جنبانید در طرف پادشاه اسپین در آورده بودند
بعد از و نا طاقی و حاکمان دست تعدی بر سکنه اسپانیوله دراز کردند و در اندک سال قریب سی لکهه مردم
را هلاک ساختند و مردم انجا را از سگان و سباع شکار کنانیدند تا آنکه از ساکنان اسپانیوله کسی بجا نماند و ملک
بر و ویرانه شد بعد ازین قضایا پس از یکدو سال از طرف پادشاه اسپین حاکمی مسمی فرنامدو کارتیز
با سیصد پیاده و هژده سوار و چند ضرب توپ خورد بدان سمت نامزد شد و باین فوج قلیل عزیمت تسخیر
ملک مکسکو هردو کاف تازی که پادشاه نشین کلان و آبادان در مملکت امریقه که امرقه نیز خوانند
نمود و پای تخت ملک مکسکو شهری بود بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولابی عظیم و راه آمد و شد
در آن شهر زان کولاب که بر چهار طرف آن کولاب جراطهای سنگین در غایت متانت
ساخته بودند می بود و عمارات آن شهر همه سنگین و مرتفع و دکاکین آراسته و چهار سوی بازار
به ترتیب و آراستگی تمام تعمیر یافته و تمام شهر معمور از زر و نقره و جواهر و لالی بی شمار
و نوادر روزگار در آنجا بسیار موجود بود و در حاق وسط شهر عمارت پادشاه
در غایت متانت و آراستگی تعمیر یافته چه ستونهای همه از سنگ شیم گوناگون
برافراخته و گنبدها و منارهای آن کاخ و سرای بملمع کاری طلا و به نقشهای
رنگارنگ و تصاویر عجیب و غریب زینت یافته و پادشاه آن ملک موتی زوما
بود بحشمت و شوکت بغایت که صد هزار پیاده هر وقت بپاسداری و حراست او

قیام داشتند

370

قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع سوار میشد و امیران عالی مقدار از دوش خود ها
میکشیدند و فخر خود ها میدانستند و او بعلو همت و عدالت و شجاعت ممتاز بود و اسلحه
انواع آن ملک تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و یا از خارهای ماهی تعبیه میکردند و دیگر نیزه چوبی که
بر جهی باشد از نی و چوب که سر آنرا باریک میکردند و از این چون شمشیر و توپ و تفنگ مطلق
خبر نداشتند و اسب در آن مملکت هرگز نبود و گاهی آن قوم ندیده بودند فرنامدو کارتیز با فوج قلیل که
توپ و تفنگ با خود داشت بعزیمت در توابع مکسکو رسیدند اول چند کس از پاسبانان انجا
بتواضع و خلق پیش آمدند و اسباب ضروریات از ماکول و مشروب و ملبوس فراهم حاضر آوردند
فرنگی هم تواضع و مدارا کرد و چندی انجا سکونت ورزیده با جماعه اختلاط پیدا کرد و با جماعه آن اکسان
و احوال ملک و ملت پرسید مردمان انجا همه کیفیت ملک مکسکو از آبادی و وسعت و لطافت و
ترتیب و وفور زر و اسباب بیان کرد و با شنیدن این فرنامدو کارتیز را تمنا و خواهش تسخیر آن در دل از
یکی صد شد و مردمان انجا از آمدن مردمان پوست سفید و بکتر پوشیدن که در دل خود یک جانور
مهیب الشکل قیاس میکردند به پادشاه مکسکو خبر دادند و نیز از خلقی فرنگیان که دیده بودند به پادشاه
بیان کردند و گفتند که از کتب پیشینه که با ما نسبت می آید که این ملک مردی که غنیمه پسران
آفتاب خواهند بود مسخر خواهد شد همانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت
و اخلاق پسندیده متصف اند چون مردمان آن ملک گاهی چهار و صورت این مردمان ندیده
بودند لباس خود میگفتند که چهار جانور است زنده بر روی آب روان و این گروه یعنی مردم
از شکم این جانور باین صورت و هیئت بر آمده اند و نفت سر دادن توپ که آتش فام

صبح و شام موافق ضابطه هر چهار سیر داوند برغم خویش میگفتند که این جانور یعنی چهار عجب جانوریست
که در چهار پاس آتش در شعله از شکم خود بیرون میدهد و دیگر چون اسب ندیده بودند هر گاه سوار بر اسب
میدیدند حیران شده گفتندی که این عجب آدمی است که مثل دیو چهار دست و دیگر اعضا بسیار دارد
چه این جماعت اسب و سواری نمیدانستند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب میشدند تا مجمله
این همه کیفیت به پادشاه خویش رسانیدند القصه وقتیکه فرمانده کار سر جنید بی در نواح
ملکسکو ماند به پیش پادشاه انجا که های تخت او بودند رفت و از پادشاه که موتی روسه نام
داشت ملاقات کرد و فرد و دوستی و اتحاد باخت بالاخره پادشاه را از دغا قید کرد
ساکنان آن ملک از دغای او و حبس پادشاه خویش خبر یافته بجنگ پیش آمدند و جابر
مخلصی پادشاه سعی کردند اما آن مطلوبان حربه بجز از سنگ و تیر نبود لیس جنگ کردن همان بود
جان دادن و از حمله توپ صدها بر بدن دار تفنگ و سنگین هزارها کشته و خسته گشتن همان بود
و دو بر یک گروه دار پادشاه آن قوم که بر بام زندان خانه مقام میداشت و بصحن بام ایستاده تماشای
رزم میدید ناگاه سنگی بر سر او رسید و از ان کشته شد بسیار بی اران قوم نقل رسیدند و
لقمه السیف منهزم گشته فرمانده کار سر ظفر یافت و خویشان و فرزندان پادشاه را از سلطنت بیدخل
تخت و تمام ملک ملکسکو بتصرف خود در آورد و از انزمان ساکنان آن ملک کرسی نشین آن ارضند همه را
از مرد و زن قتل تمام کرد و بعضی ها گریخته به جنگلها و کوهها پناه جستند چنانچه تا حال بعضی از اولاد ایشان
در جنگلها و بیشه ها میباشند و همچنانکه فرمانده کار بر و دیگر سرداران اسپین ملک از ساکنان اصلی پرداختند
و تصرف کردند زنان و مردان کشت و مرد رعایا و اهل حرفه را از اسپین طلبیده شهرها و آبادیها بطور خود

ساخته

ساخته انجا معمر کشند و بمرور ایام در همه جا و همه مکان ملک ملکسکو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن
پیرو است سر کردند چنانچه مردمان اسپین در نیو فت بر تمام امریقه جنوبی مستولی اند و ملک ملکسکو
در طول یک هزار گروه و عرضش سه صد گروه باید دانست که قدر بر قوم در طول و عرض عبارت از آباد نیست
و در باقی جا ها مردم اسپین نرفته اند و حد ان ملک تا حال نمیدانند که تا کجاست و انقدر که آباد کرده
اند و مسکون است میدارند آب و هوای نیک میدارد و ولایت زراعت و تماکو بسیار خوب و در بعضی جا ها پیدا میشود
و بسیار جر بوره ها دارد و دیگر باید دانست که چون دیگر فرنگیان راه دریافت کردند که مردم اسپین ملکها
وسیع و امریقه پیدا کردند و حاکم بران گشتند و زر و نقره و جواهر بسیار بدست آوردند سیر
امریقه در هر قوم فرنگ قرار یافت فرنگیان پرتگیز و انگریز و فرانسیس و پلاندیز که ولندیز نیز
گویند تو جهاد جهازها بر تلاش ملک و جواهر امریقه فرستادند فرنگیان پرتگیز ملک برازیل
پیدا کردند و متصرف شدند و ملک برازیل در طول یکهزار و دو صد و پنجاه گروه و در عرض سه صد و
پنجاه گروه و سرحد از طرف شمال و مشرق سمندر و سمت مغرب ملک لیلانه و طرف
جنوب دریای ابارن جریان میدارد و ملک مذکور بسیار آباد است و مردمان پرتگیز با ساکنان اصلی
انجا ارتباط ملی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت دختری و پسری نموده نکاح و شادی میسازند
اما ریاست و سلطنت پرتگیز است و معدن الماس در انجاست و پادشاه پرتگیز که برتکال پرتس گویند در سنه یکهزار و هفتصد
و چهل و نه عیسوی از فرنگ در ان ملک رسیده و با پادشاه انجا رزم ها کرد آخر روسای برازیل باج و خراج بادشاه
پرتکال بذیرفتند و تا حال که قریب دو صد سال میشود همان صلح است و انگریزان نیز
در سنه یک هزار و پانصد و هشتاد و نه عیسوی با فوجی آراسته و چند جهاز بسمت امریقه روانه شدند

و بملکی رسیدند که از بلکو وغیره مایل شمال است لهذا آنرا آفرقه شمالی گویند و آفرقه شمالی
با آفرقه جنوبی هم سنگی دارد و بتوسط یک استمس یعنی پاره زمین که در طول زیاده و در عرض اندک
باشد مثل در میان آن هر دو آفرقه که جنوبی و شمالی باشند واسطه و برزخ است که از آفرقه جنوبی به آفرقه
شمالی براه خشکی میتوان رفت و استمس مذکور را استمس داریَن نامند بالجمله انگریزان از صلح و جنگ
اکثر از دیار و امصار آفرقه شمالی را در تصرف خود آورده اند و آبادیها و شهرها بطور خود ساخته مسکن و
ماوا گزیده اند اکنون انگریزان آفرقه یا انگریزان فرنگ و انگریزان شمالی الفت همکار و در رزم مشتعل دارند
بالجمله از ملکهای آفرقه شمالی یکی ملک **کنادا** است طولش چهارصد کروه است و
عرضش صد کروه و هوایش بسیار خوب است و اقسام فواکه که گرم سیر و سرد سیر حاصل
میشود در ان ملک بتصرف فرانسیسیان بود انگریزان آن را از فرانسیسیان بجنگ گرفتند
دیگر ملک **اسکاتلاند** طولش یکصد و هفتاد و پنج کروه و عرضش یکصد و بیست و پنج کروه و انجا
ملک مانند کلاهی مثل خز و در بسیار میشود که ازان پارچه خوب و باریک می بافند و در انجا [illegible]
این ملک ارزان پارچه است و سوای این ملک دیگر جزایر هم بسیار در تصرف انگریزان است با مدعا
که ملک **انگلاند** یعنی مسکن اصلی صاحبان انگریز جزیره است از جزیره های فرنگ و آنرا **برتانیه** و نیز برتانیه کلان
نیز نامند چنانچه جزیره برتانیه در آخر اقلیم هفتم نوشته شد که جزیره برتانیه در اقصای مغرب است و عمارت
عربی ران جزیره منتهی شود شاید همین جزیره مسکن اصلی انگریزان باشد والله عالم بالصواب بالجمله
جزیره برتانیه که مسکن اصلی انگریزان است در طول یکصد و هشتاد کروه و در عرض یکصد و پنجاه کروه میباشد
و اطراف آن سمندر است لهذا جزیره نامیده شد چه بی نواری آب از انجا

بالقون

برآمدن و تا بد انجا رسیدن منسوب است و آن جزیره تا اکنون از حوادثات و انقلاب زمانه محفوظ مانده
است و در دولت و جمعیت بر اکثر ملکهای جهان مرتبه افزونی دارد و جزیره مذکور فرنگ نسبت
اما چون متصل بملکهای فرنگ واقع است لهذا آنرا اضلاع فرنگ میشمارند و از شهرهای مذکور درین جزیره
انگلاند هفده عدد است و وسعت و دقیقه نجومی میشود و خوردترین روز نه ساعت نجومی است و هوای آن
جزیره جاهای سرد و جاهای گرم اما هر دو به نسبت دیگر ملکهای شمالی به اعتدال است و فصل بهار از انجا از داخل
شدن آفتاب به برج حوت تا آخر جوزا و فصل تابستان از تحویل به برج سرطان تا آخر عقرب و فصل
زمستان از وقت رسیدن آفتاب به برج تا آخر برج دلو میباشد و بارش در هر چهار فصل میشود
چه اگر بعد سه چهار روز دو گهری می بارد لهذا زمین سبز و هوا خرم می ماند و در زمستان برف می بارد و
و یخ بسته میشود و سردی بسیار میگردد و در تابستان اگرچه گرمی میشود اما احتیاج دور کردن لباس
و بادکش نیست تابستان انجا مثل بهار ابتدای هندوستان میگذرد و در ملک انگلاند و سایر اضلاع
آن چند دریای آب شیرین مرور میدارند و آن باعث وفور زراعت و آبادانی آن ممالک اند و دیگر سبزه های
خورد و حبوب بسیار اند که صرف زراعت و سراب حیوان میشود و اکثر زراعت کار انجا گندم و جو و مترها
هم مشهور است و فواکه هر قسم چون شفتالو و زردالو و سیب و ناشپاتی و خوبانی به کثرت و به تهیه میشود سوای این
میوه جات گوناگون و ثمرات اند که نام و نشان آن در هندوستان نیست و دیگر از اختراع صاحبان
باریک بین حسب پیدا کردن میوه های گرم سیر در ان ملک است که در باغات سردابه میسازند
و اندرون آن آتش می افروزند و در سقف سردابه نباتات و فواکه گرم سیر می کارند و باغبان گرمی
کم و زیاده بموجب طبیعت آن کاشت میدهند تا آن پخته و بالیده میگردد و همین طور

دنباتات و میوه‌های بابستانی در موسم زمستانی بتحصیل می‌آیند و القصه در انگلاند هرچه از نباتات
و حبوبات و گل و ریاحین که موجب پرورش و تفریح طبع انسان است بخوبی و کثرت پیدا می‌شود
و اشیای متنوعه هند و افریقه و روم و شام و چین و ایران و دیگر ملکها چنانکه سوداگران و تجاران هر دیار
و هر قوم بر جهازها بار کرده بسیار بسیار می‌آرند همه بارزانی و آسانی بدست می‌آید مردمان انگلاند اکثر
تجارت در بیع و شری اشیای ملک خود و امصار دیگر اکثر مشغول و متمول می‌باشند و اکثر چیزهای ملک
انگلاند تا تمام است خصوص بانات از هر رنگ و اقمشه ابریشمی ساده و زردوزی و صندوق و شمشیر و دیگر
انواع اسلحه و آینه‌های بزرگ و کلان و تصاویر از قلم سیاه و رنگ آمیزی که ماکول و ظروف آبی
شیشه و بلور و ریش خورد و بزرگ و ساعت و رنگی که عوام اهل آن کهری نامند اینهمه بخوبترین وجه می‌سازند
و در تمام ممالک آفاق می‌فرستند و در بدل اسبابی نفیسه مطلوبه هر ملک در عوض آن می‌ستانند و در ملک
انگلاند اسپان نیک و گاوان خوب و بز و میش و آهو و هر جانور و چرند بسیار است و اسب
بافراط پیدا می‌شود و باوجود پیدایش گاوان قلبه و گوشت آن ارزان می‌کنند و در آنجا حیوان
ضاره از جنس سباع و درندها که آزار بانسان رساند هرگز نیست نقل می‌کنند
که در زمان گذشته گرگان بسیار بودند لیکن همه از شکار کشته شدند و از حشرات
ارضی چون مار و عقرب و غیره گزنده را نام و نشان نیست مگس انجا
اندک باشند بالجمله ملک انگلاند بطوری آباد است که اگر مفصل بر دارد دفترها
می‌باید بنابران از تفصیل احوال ملک انگلاند درگذشته احوال یک دو شهر
کلان می‌نگارم ازان بتحقیق اهل انگریزان و احوال سلطنت ایشان اول شهر

لندن

لندن است که دار الخلافت و مستقر السلطنت انگریز است و آن شهری است بر ساحل دریای بلند
و دریای بزرگ و در عرض برابر دریای گنگ که در بنگال منقسم چهار کنده می‌شود و آبادی این شهر بر دو
ساحل دریاست و برای آمد و رفت بر دو سه جسر از سنگ سفید ساخته اند که عمارت و زینت
آن حیرت افزای بینندگان است و طول این آبادی بر دو طرف دریا زیاده از چهار کروه و
قطر شهر یعنی گرد آن قریب ده کروه خواهد بود و درین شهر سه صد و پنجاه گرجه یعنی عبادتخانه از سنگهای
سرخ و سفید با سنگ مرمر و نشیب و عقبی آراسته اند و مدرسه و شفاخانه بسیار و بی‌شمار است
و دیگر عمارت پادشاه و ارکان دولت بارونق و ارجمندی تمام است و همه عمارت آن شهر
از خورد و کلان از سنگ و خشت است و فرش راه آن شهر و هر کوچه و بازار از سنگ سفید است
و در هر دو طرف راه نهر جای پیادگان جدا مقرر است و گاری و بهل و اسپ تا این راه میروند تا
اینرا وقت به پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و دو نهر آب در آن شهر همیشه
جاری اند و حکم است که قاذورات و نجاسات و گل و لای بخش که پیش در دروازه خود پیدا اید انداز در
نهر بگذارند تا بدریا برسد و این انهار محض بنابر صفائی و پاکی شهر ساخته اند و دیگر تا برآب ... و غیره
شهر اختراع است چنانچه در هند و هندوستان آب از خزانه برای فواره به حوض می‌رسانند همچنین از دریا هم بوسیله چاهها
سرب که زیر زمین تا نهر یکجا نهفته شهر میرود و آن آب از دریا بجای هر یک از ساکنان شهر رسید و دور جای
میرسد و آن آب که در علاقه نشانهای سرب میرود از گل و نجاسات صاف مینماید و آب این چاهها
همیشه جاریست و بنابر بستن جری ساکنان شهر بموجب قدر و حال هر سال به وارد عکاسان نهر
میرسانند و سوای این بنابر صاف و آراستن راه‌های نهر جاروب کشان مقرر اند که هر روز

پیش از رسیدن صبح بر بالای در و نجاست که در راه افتاده باشند انرا بر گادها بار کرده بیرون شهر
برند و دیگر منابر روشن داشتن راه های شهر وقت شب فانوسهای آبگینه بر ستونهای
مرتفع قریب یکدیگر نصب کرده اند و دیگر در زیر فانوسهای چراغدان کلان نهاده اند و از شام تا
صبح چراغها افروخته میباشند و جهت روشن کردن فانوسها و چراغها هزاران هزار مشعلچیان
مقرر اند و خرج آن بی مثل خرجها از بر دمان شهر مقرر است و برای اهتمام داروغه مقرر که همه مشعلچیان
تابع حکم او باشند و بلا اسنک اگر کسی شبانه که ازین راه در سرم وافف نیست وارد آن شهر بود و از دیدن
چراغ افروزی فانوس خواهد کرد که بسبب آن عزا رحبش نخواهد بود و اما این روشنی از شب ساختن اند چه
مشعلچی همراه سواری بردن احتیاج نباشد و کسی که بر دکواری او درین شهر بر گادی و پالکی یعنی چوبه
بیندو یعنی کسان انرا از خود میدارند که ملکه ندارند از کرایه باسانی بدست آید باید دانست که بلک
انگلاند بنجاه و دو پرگنه اند که آنرا کونتی نامند و در هر یک ازین پرگنه شهر طلائست و شهر خورد و قصبات
و دهات بیشمار و همه آن بر زینت تمام آباد اند تجلی هشتم در بیان بحار سبعه که در ربع مسکون واقعه اند
اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ بود و طول او هزار و هفتصد جزیره دارد و جزر و مدی دارد در ز
وات از سوی مشرق بجانب مغرب یا بجانب شمال و جزر بخلاف آن و در بعضی بوقت
مد بعضی کرات از قرارگاه خود بالا بر آید و در بعضی مواضع بمکانیکه فاصله دو منزل از آن است معاینه
گردیده که آب آنکه باعث قوت بحران باشد اخر شب یا نیم روز در سوی بالا
میرود و باقی روز و شب بقرار اصلی خود میرود و شرقی این بحر بلاد چین و شمالی این هند
و غربی این بلاد یمن و جنوبی این بحر محیط پیوسته و در جزایر این حیوانات عجیب بسیار بوند

مثل نهنگ

مثل نهنگ و هم پنبه سفید و اژدهای عظیم الجثه که فیل از و عاجز شود و مار سفید و گلگون و سرخ
و دراز و این بحر تخمینا دو هزار و هفتاد فرسنگ باشد دویم بحر فارس شرقی آن ولایت فارس
و غربی آن قصبه عمان که بدان نسبت او را عمان هم گویند شمال ملک غرب یمن و شمالی آن
عراق و عرب و خوزستان و جنوبی آن بحر اند طول این بحر را یکصد و هشتاد فرسنگ نقل نموده اند
این بحر را از تحویل آفتاب به سنبله تا شش ماه مواج بود و باقی برقرار ماند جزر و مد آن هشت فرسنگ بود
این بحر مروارید بر کیف خیر و که در دیگر بحار یافته نمیگردد و در نواحی بلاد یمن بجزایر این بحر عنبر اشهب
آورند و معدن یاقوت دارد و درین بحر گردابی بوسعت سه میل است که جهاز اران برسی
آید هلاک شود بعضی فرعون درانجا غرق گردیده سیوم بحر قلزم قلزم شهری کوچک بر ساحل آن
دریاست لهذا بدان نام خوانند شرقی آن یمن و عرب و غربی حبشه و بربر و شمالی مصر و بیابانها
و جنوبی از خط استوا گذشته کنارش نامعلوم طول آن مقابل طول ربع مسکون و عرض ازین موضع
قلزم تا بلاد یمن چهار صد و سی صد فرسنگ از صدمهای کوه اندرون آب و باد سخت کشتی ها غرق
شوند و جزایر بسیار دارد و در بعضی مقام از آن سنگ مقناطیس بر آید چهارم بحر بربر این بحر شعبه ایست
از بحر سند و چین بطرف جنوبی جبل بدست و زمین حبشه گذشته بزمین بربر منتهی شده طول آن هشت درجه
و عرض بیست و نه درجه باشد موجهای عظیم مثل کوه بلند بر میخیزد و در جزایر آن اکثری بر سر حلقهای عیسای
مسلمان نشسته اند و انجا که از بحر محیط جدا شده اند و بیش خوانند بعد از آن بحر فرنگ و بحر الرقبه و بحر مصر و بحر شام
بمناسبت هر مقام اسم انجا نامند طول این هزار و سیصد فرسنگ و عرض این مختلف کمتری سی فرسنگ
و بیشترین دویست فرسنگ بود و جزایر بسیار دارد و از انجمله قبرس و اسکندران کنان بسقلات و سرو باقی

و در بعضی از این مرجان بود از آب بیرون آرند نرم بود بعد از ان هوا خورده مثل سنگ میگردد
و دندان ماهی جوهردار یافته میشود هفتم بحر اوقیانوس قطع از بحر محیط است از معموره بجانب
اوقیانوس فراداده اقصای بلاد مغرب منتهی میشود جزایر خالدات که مبدا طول اقلیم از انجا میگیرند
درین بحر است ابتدا اتش از خط استوا بجانب غرب از محلی گیرند که اثر اکثار مبدا نیست
و بحر روم از ان منشعب میشود این بحر از انجا که برسمالی د عرب روبه فرنگ است بحر ظلمات خوانند
نزد افتاب در نصف النهار مثل صبح صادق روشن میشود و باقی ساعات در ظلمت است و درین
یک شب در روز اثر اجر زنند بود و در یکی از جزایر ان مردم او باشند که اهل فرنگ از ان برده بسیار
میکنند و باطراف عالم میفروشند طول این بحر یکهزار و سیصد و سی فرسنگ است ششم بحر قسطنطنیه که انرا
بحر روم خوانند طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا به خلیج اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ
و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ سیصد جزیره دارد و در بعضی از انها دیبای
خوب می بافند که مشهور به دیبای رومی است و خورش مردم انجا صرف گوشت ماهی است و درین
دریا موج و اشوب کمتر و عجایب زیاده تر باشد هشتم بحر اسود بر غربی استنبول است ما بین بجانب شمال و جانب
شرقی بحر سیاه طامان که سرحد مملکت چنگیزخانی است طول این یکهزار و سیصد میل نگاشته اند و عرضش
جزیره دارد و در بعضی از ان کوه های سنگ مرمر کلان کلان است و بروایت کعب الاحبار انانی هفت بحر
بدین تفصیل است اول بحر محیط که انرا مرطس خوانند دویم بحر قیس سیوم بحر اقیم چهارم بحر مظلم پنجم بحر باسس
ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی هر یکی ازین بحور نزدیک بحر محیط دارد و چون احوال دریاها معلوم
شد نماسبت مقام درینجا صحبت انهار و جو و چشمه و غیره نیز از قلم پذیرد

آب باران

آب باران سبک و شیرین است مفرح دل مقوی باه و اعضا و سرگرانی و ماندگی را نافع و افزاینده
عقل و آب باران که بزمین نارسیده معلق بگیرند همه دردها را دوا است و آبی که در جوی و مغاک فراهم شود
بد است بیماری آرد و آب باران بی هنگام نیز بد است آب چاه قدری شوری دارد و سبکیست
مالی حصیت صفرا و اشتها افزاید آب تالاب شیرین و زمخت است باد انگیز آب ریگستان که کافته
برآرند شیرین و تشنگی و بلغم انگیز در موسم برشکال آب باران و چشمه و چاه و آب جوشانیده که در چهار حصه
یک حصه مانده باشد نیکوست و بعد از برشکال و پیش از سرما آب صاف و سفید و آب جوشانیده
که در چهار حصه یک حصه سوخته باشد بهتر است و بعد از ان هنگام در آمد زمستان آب تالابهای کهن که بر کرن الشمس
گرم نشود با ستعمال آرند و اگر میسر نشود آب برتالاب وا بجوشیده که تا نصف مانده باشد و در الصفای هنگام سرما
در ایام بهار آب چاه و باولی و آب که از کوره فرود آید و ابجوشیده که از چهار حصه یک حصه مانده باشد
بنوشند و در موسم گرما آبی که از ریگ بوم کافته بر آرند و ابجوشیده که از چهار یک حصه سوخته باشد
بنوشند آب چشمه و دریا بند و سبک و بی عیب است و نیز آهسته روان بر عکس ان آب دریای گنگ
و جمنا و سرد و انچه بر راه مانده میشود اندک صفرا انگیزد و بلغم نیز دارد آب دریای گنگ اگر در ظرف
گرا ریزند صاف و ناگیره نماید اگر برنج در ان پزند رنگ تغیر نماید بلکه سفیدیش افزاید
بخاصیت دافع فساد و اخلاط بلابه است آب نربدا که در زمین دکن و گجرات جاری است
جذام پیدا کند آب دریای جنبل و غیره که در زمین مانده است همین حکم دارد دریای که از کوه
مغرب بمشرق رود شفا بخش دافع فساد صفرا و جرب و مقوی ابدان و انکه از مشرق بمغرب
رود و از نوادر و غرایب و دیگر فواید متفرقه نقلست که در خلافت حضرت عمر ابن خطاب آدم

apparently an omission of the scribe occurs here.

رابع سر تحفه آوردند که سرش مثل زنان و تنش مانند آدمی بود **در غرایب الحکایات** و نزهة القلوب
مسطور است که پادشاه سجاب برای امیر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت
و دو بر و دو پا که بال هر دو بر طیران کرد **در تاریخ ابن خلکان** منقول است که یکی از ملوک هندوستان
بسلطان محمود تحایفی فرستاد که از انجمله جانوری بود بصورت قمری خاصیتش آنکه چون طعام مسموم
بمجلس می آوردند اشک از چشمش جاری شدی و بهر جا که قرار میگرفت مثل سنگ شسته میگردید
و چون انرا حل کرده بجراحتی می نهادند آن جراحت بهتر شدی و این امر واقعه را بعد از آنکه فتح سومنات
دکر بت مناة کرد نموده در سنه چهار صد و چهارده آورده **حمد الله مستوفی** در تاریخ گزیده نوشته که در
سال اول جلوس سلطان محمود غزنوی در سیستان معدن زر بشکل درختی از زمین پدید آمد چندانکه
بنسبت زمین قوی تر شدی و از وی زر خالص پدید می آمد تا چنان شد که دورش سه گز گشت
و در زمان سلطان مسعود پسرش ناپدید شد **در عجایب المخلوقات و غیره** مسطور است که در زمین مصر
موضعیست که انرا عین الشمس میگویند و بران موضع مناره ساخته اند مربع بلندی آن مناره صد گز
است از یک پاره سنگ رخام صافی تراشیده اند بر آن مناره صورت آدمی از مس ساخته اند
که بر کرسی نشسته است و همواره روی بسوی آفتاب دارد و از زیر آن صورت آب بیرون می آید
و آنچه از سر این مناره فرو میریزد و چیزی سبزی مانند گاه مشاهده میشود و در هیچ فصلی از زمستان
و تابستان سبزی و طراوت آن نقصان نمی پذیرد و این از عجایب طلسمات است
کوه بند وقتیکه سلطان محمود فتح نهرواله نمود منجمله بتخانه های چندان مال و
خزانه یافت که از اندازه حساب بیرون است و یکپاره یاقوت کپی

که انرا

که انرا نیلم خوانند و وزن چهار صد و پنجاه مثقال داشت که هرگز بهیچکس چنین گوهری ندیده **نقلست**
که در نواحی گجرات احمد آباد جزیره ایست که از دریای آن ماهی در شب بیرون می آید که سر آن افتد
از نیلوفر بود که چراگاه از آن روشن گردد و آن ماهی علف را بچرد **در دولاب رنج طیر** است
که در زیر درختهای فوفل بیضه میسپید هرگاه که مار قصد بیضه اش میکند بیضه خود را جانب سر مار
میزند که هر دو دیده اش بدر می افتد و بیضه هرگز نمی شکند و هرگاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند
مادر بر پشت بیضه برگرد و برگرد خود می افکند و مار بواسطه خوف بیضه قصد بچه اش نمیکند
آورده اند که چون شتر مرغ با ماده خود جفتی کرد ماده منی را از جانب گوش می ستاند
و در وقت بیضه نهادن از جانب دهن بر می آرد **من نوادر شیر** شیری از شیرخانه خاصه بخشش
جهانگیر بادشاه آوردند که بکار جنگ انداز در مردم بسیار رحمت تماشا ایستاده جمعه از جوگیان
که برهنه بودند در یکی لطیفی یاری به ادراک غضب متوجه شده او را بر زمین انداخت چنانچه به
ماده خود جفت میشود بهمان طریق بالای جوگی در آمده جسپیدن گرفت و روز دیگر بهمان طور
کوکب نموده چند نوبت این حرکت از او بوقوع آمد **در مسالک ممالک** در کنده و چمن تازه
غاریست و در آن از تنگی بکاری است بزرگ چون ماه از نخست شعاع بر آمده و در آن غار
حبات داری در تنگ بدید کرد و هر روز قدری می افزاید تا پانزده روز زیاده بیده کرد الی رسد
چون ماه بکمی در آید الصورت نیز کاستن در آید چنانچه انجام ماه اثری از وی نماند مینوان انرا
بنگر بهاد و بیاد انکارند **در تاریخ سلجوقیان** مذکور است که سلطان الب ارسلان چون ممالک فارس مسخر
کرد از قلعه اصطخر فتحی فرستاده آوردند که موازی دو من مشک و عنبر در آن میگنجید و نام جمشید بخط کران

برکناران نوشته بودند و حکایت میکنند که آصف وزیر سلیمان بن داود تخته از فیروزه داشت
که سه نوبت بران طعام خوردندی و نقلست که از امرای سلطان محمود غزنوی علی خویشاوند نام داشت
او را در زمان دولت سلطان بزرگ یک عدد قدح فیروزه که قطر ان یک شبر بود بدست افتاده از
خزانه ملوک سامانی فی الواقعه نهایت کمیاب و کمی بهم رسد مقدمه فیل سفید که از عجایب
روزگار است خواجه نظام سوداگر که در تجار معتبر بود فی شهور سنه و دستگاه انبار داشت کسان
او که بنو بسته سفر دریا و بنادر دور دست آمد و شد میکردند فیلی خورد با برده شانزده ساله خرید
آوردند در اوقت از لاغری و خوردسالی رنگ مشخص نبود و بعضی شناسندگان این بکر بد
بران بودند که سفید رنگ خواهد شد چون خواجه نظام بحکم جنت مکانی برای خرید یاقوت و لعل بیش
دیگر رفت این فیل را بجاگیر سپید و بیرخان ماریه که با و رابطه یگانگی داشت گذاشت بعد از
دوازده سال که بحد جوانی رسید بتالید رنگش سفید مایل بسرخی برآمد مذکور بدرگاه والا فرستاد
در انرو که از قسم مار مرغوب و مطلوب بود به کجتی موسوم گشت در تحف الغرایب مسطور است
که از بعضی تجار معتمد القول استماع یافته که در بلاد بربر موضعی است که در انجا صنفی از جو آبادت
زراعت میکنند و در حوالی ان تخم گیاه که بعد گشت میکارند چون ان میوه به پختگی برسد پوست
از و دور میشود تره از ان ظاهر میشود و از ان گیاهها مجرد چون گیاه تمام بشود بره قوت پیدا کند
و از ان موضع بیرون آید و او را همه اعضا باشد الا ادم نباشد از منتخب التواریخ نوشته شد
که در بلاد هند کوهی است و در ان کوه دو شیر از سنگ ساخته اند و از دهن هر شیر آبی
جاری شده است و در جوی روان میشود و در موضع انجا به آب شیران زراعت

میکردند اهل یک موضع تصور انکه آب زیاده کرده و دهن شیر خود بشکنند آب بکلی منقطع شد هر چند که
دهان شیرها را باز پیوند کردند لیکن هیچ فایده نداد و دیگر در حدود کرمان کوهی است که سنگهای
ان چون شکافتند در میان ان صورت آدمی نقش بینند بعضی خفته و بعضی ایستاده صاحب
زبدة التواریخ آورده مرغی بقدر فیلی از بحر عمان بیرون آمده بر لب نشست روی بمشرق آورد و سه
نوبت بزبان فصیح قد قرب [illegible] در خوزستان و اندوجان و نواحی و توابع ان زلزله عظیم افتاد
خلقی بسیار بعرصه هلاک افتاد و خراب گشت آنکه کوهی منفرج شد و از میان سردابی از آجر و گچ بیرون
آمده بود گویا در میان کوه بنا شده بود از طبقات محمد شاهی نوشته شد که در تنگی سقف فرجه
پیدا شد بشکل حوض از سنگ بلون جس و هفت نفر در ان ظاهر گشت و هفت شخص در ان
مدفون بودند که بدنهای ایشان صحیح بود بدنها اصلا پوسیده نشده و کفنهای ایشان تازه و تره همه درست و محکم
بود و بوی مشک ازان می آمد منجمله ان جوانی بود که کاکل بر سر داشت و پیشانی و ابرو و مژه و گوش
و همه اعضای دیگر درست و محکم بودند و بر لب او تری بود که گویا آب آشامیده است و بر
جسم او است و زخمی بود و نیز در ان کتاب مسطور است چون خطبه بنام شاه عباس شد
و صلاح الدین بعرض خزانه زر و جواهر که از اندازه بیرون بود برداخت منجمله نفیس صد و ر
گرانمایه در میان ان انجلا یافته بود که نظیر ان در افاق یافته نشد و یک قطعه زمرد که طول ان
یک وجب بود و گردن بند یاقوت و طبلی از خزانه یافت که حکما جهت دفع قولنج ساخته
بودند که اگر دست بران زدندی بادی از صاحب قولنج رها شدی
چنانچه قولنج تسکین یافتی اتفاقا امیری از امرا ضرورت طبلی معلوم نداشته بران برد

وضرطی داد طبل را از عرصه باید اخت و الیکتب وان خاصیت از زوابل شد فرمود را قطعه
ساخته به عورات خود قسمت نمود در حبیب السیر منقولست که غیل السیح چشمه ایست در بیابان
کوه از جبال طبرستان و آب در غدیری مجتمع گردد که در ان نهایت تیز بر تاب است و در میان
غدیر درختی بزرگ است و در سالی چهار ماه از نظر غایب میشود و سبب ان ظاهر نیست نوبتی
یکی از ملوک فرمود تا ان درخت را مسمارهای آهن استوار کردانیدند و چون اول عیش در
رسید ان مسمار بگسیخت و درخت ناپدید شد غواصی جهت استحال بآب فرو فرستادند بعد از مدتی
باز آمد گفت قریب هزار گز فرو رفتم و در حقیقت حال اطلاع نیافتم ارسطاطالیس مرویست که گفت
نوعی از عنبر دیدم بشکل درازگوش که شاخهای دراز داشت به درازی یک وجب ارشاد
صادق منقولست که در زمان حضرت موسی عنقا نام جانوری که چهار بال داشت و روی انسان
چون روی آدمی به هر عضوی حسنی و رنگی دیگر بود چون توالد و تناسل بسیار نمود اطفال مردم را هلاک
میکردند خالد بن سنان شکایت ان کرد از دعای انجناب نسلش منقطع شد و در بعضی تاریخ
است که برای عمید بن اسماعیل آورده بودند جانوری بزرگ عنقا و در لبش و تاج داشت
نقلست که روزی سلطان سکندر لشکرشکن بتخانه جگ دیو نام مشغول شد در وقت انهدام
ان شعلهای آتش از در و دیوار برآمد سلطان اصلا هراس نخورد وان بتخانه
را از بیخ برانداخت لوحی از مس در صندوقی زیر بنیاد ان بتخانه یافتند بر ان
منقوش بود که پیش از ظهور اسلام این بتخانه ساخته شده و بعد این قدر
مدت سلطان سکندر نام پادشاهی این بتخانه را منهدم خواهد ساخت

سلطان فرمود که کاشکی این نوح را بجای کتابه بالای عمارت سکه نوشتندی که بالعکس قول منجمان
این عمارت را می شکستم حکایت غریب چون سلطان زین العابدین را در اوسط ایام
سلطنت بیماری صعب عارض گشت اطبا و تدبیران عاجز آمدند هیچ دوا فایده نبخشید تا که
جوگی بانک شاگرد خود ببارگاه سلطان حاضر گشته با وزرا پیغام داد که سلطان را در خلوت
بمن واگذارند که بمعالجه او پردازم بصحبت پیر سانم نیکخواهان سلطان آمدن او غنیمت
دانسته پیش سلطان بردند غیر از جوگی و سلطان در ان حجره کسی دیگر نماند بعد چند ساعت
شاگرد جوگی لاش جوگی بر دوش افکنده بیرون بردند و گفت سلطان صحت یافت
و جوگی مرض از او برداشت و در معبد خود می برم که بحالت اصلی خود جاوید مقربان سلطان
پیش سلطان رفتند و برا صحیح و سالم یافتند تصدقات وافر با اهل استحقاق دادند بعد از ان
مدتها زنده بود عقیق البحر از کناره بندر جده برمی آید طلسم علی الخضر و در روضة الصفا مسطورست
که ذو القرنین بعد ساختن سد یاجوج و ماجوج با فضای شمال توجه نمود بعد از قطع منازل بجای
رسید که بروج و باره ان از زر و مس ساخته بودند و صیقلی تمام کرده بحثی که چون آفتاب بران
می افتاد شعاع او چشم را خیره می ساخت و باب ان سور عین اصلا مسدود بود ذو القرنین
بحیله تمام شخصی را بر بالای ان سور عین فرستاد چون آن شخص بر سر شهر مشرف گشت
نگاه ذو القرنین نگاه کرد و بخندید و بدان جانب فرو رفت و باز نیامد همچنین چند کس رفته
خود را در سور عین درون شهر افکندند که اثری از ایشان پیدا نشد ذو القرنین عنان عزیمت
معطوف کرده بهند در آمد و بعضی گویند که ان در ملک مغرب اندلس است که در دوران نقرمان سلطان

بنا کرده اند و بحکم عبد الملک مروان موسی بن نصیر برای دریافت احوال آنجا رفته چون آدم و
اباوافی نبود خواست که دیوار را سوراخ کنند یا نقب زنند میسر نشد ناچار مناره بر کنار آن
عمارت از سنگ و خشت بمقدار سیصد گز بر آوردند و دو دست از رسن نردبانها از چوب بر بالای
آن بستند پس موسی گفت که هر که بالای آن برود و خبری بیارد هزار درم بستاند یکی از ایشان بر آن
عمارت رسید قهقهه کرد و خود را در عمارت انداخت از میان آن عمارت آواز و ولوله پیدا شد
تا سه روز ماند و دیگری را بار بطمع دو هزار درم فرستاد او نیز خود را دران انداخت و شبانروز بانگ
و زاری ماند و دیگری را بطمع سه هزار درم فرستاد و ریسمانی در کمر وی مستحکم بست چون آن کس بر
آن عمارت مشرف شد قهقهه کرد و میل انداختن خود نمود چون از پس ریسمان را بکشیدند دو پاره
شد نیمی در اندرون عمارت ماند و نیمی باین سو آمد همچنان غلغله عظیم دران پیدا شد چون از آنجا بیک
فرسنگ مسافت کرد برجها دید از سنگ تراشیده که طول هر یک صد ارش و بر آن خطها نوشته
بودند که کسی ازینجا مگذرد که هلاک شود موسی آن هوا و مرغزار نیکو که آنجا دیده متعجب گردید جهت استخبار
دو سوار فرستاد چون از آن برجها بگذشتند از میان درختان مورهای عظیم پیدا شدند هر یک برابر
گرگی و قصد سواران کردند و یکی از آن گرفتند و هلاک کردند و دیگری بگریخت و موران تا حدود
برجها رسیده بایستادند معلوم شد که آن برجها طلسم است تا آن مورچهها از آن حد بیرون نیایند
صاحب نسخه خانی از عجایب مخلوقات نقل مینماید که در کوه واسط غاریست که در شکاف آن
صورت آهن سواری ایستاده هر ماه که دست بنی آدم نزدیک آن رسد انوار غایب میشود و چون دست
باز گیرند باز پیدا میگردد و اگر در گرفتن انوار مبالغه نمایند آتشی از آن شکاف مشتعل میگردد که اگر بر هر کوهها بر زند

ساکن نشود

ساکن نشود معلوم نیست که آنرا کی ساخته اند و در نزهة القلوب آورده که در المحاسن قلعه ایست
بغایت بلند و مستحکم بانی آن نیز معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه بجهت دریافت حقیقت در آنجا
رفت آواز غوغای مردم شنید هر کرا بحیله و دلداری بالای آن قلعه فرستاد قهقهه زنان باختیار
خود درون آن غار افتاد بالکار رسن دراز در کمر شخصی بسته بالای حصار سوار کردند قهقهه زد و خواست
که در حصن بغلطد ریسمان کشیدند اما چندان اضطراب کرد که دو پاره شد نیمی بحصار و نیمی بطرف
دیوار افتاد حقیقت حال دریافت نشد در تذکره نسخه خانی مرقوم است که در صحن و حجره کوشک نوشیروان که بر
قلعه کوه واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه ساخته اند هرگاه شخصی مقابل آید یا نمی قوی میبرد حمله نمایند
ناموس پیدا است و حجرهها درون آن حجره رسید دید که آن شاه عادل بر تخت مرصع نشسته جمله
اعضایش سالم مگر از کهنگی لباس جابجا رخنه مأمون لباس تازه معطر پوشانیده و دران حال دید
که زیر زانوی نوشیروان لوحی از لوح طلا مرقوم بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بزیارت ما رسیده
لباسی معطر خواهد پوشانید و قالب ما را بجان بالنصاف ان اقدام نموده فلان جای این حجره
گنجی لعنایت ان ودیعت نهاده ایم آنرا در تصرف خود آرد و مارا مسعود دارد مأمون آنرا دید و یافته
گنج را بر داشت گویند دولت بنی عباس همان گنج بود و در صور الاقالیم مرقوم است که در مغرب
زمین مسافة الروح زنگیست تخرجها بالفعل فرسنگ از کنگره بی آب
عمارتی ندارد و بیک جانب آن وادی ریگ روان است که بحر یک راه و دیگر راه
دیگر از و نشسته دران راه بتوان رفت چون از آن بگذرند بشهری رسند که در آن حیله زنان باشند
احیانا اگر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آب و هوا از رجولیت بنقیصه متمایل

این زنان از چشمه آبی است که چون در انجا نشینند حامله گردند اگر دختر زاید نهر و اگر پسر زاید پس از
سیاست بمرود در منتخب التواریخ مرقوم است که یک جزیره است که ساکنان انجا همه زنانند و مرد در انجا
نمی‌باشند و انجا درختی است که چون این زنان میوه این درخت خورند آبستن گردند و دختر برآیند
و دیگر جزیره ایست که در انجا زنان بهوا آبستن شوند و دختر برآیند در عجایب المخلوقات مرقوم است که در
موضعی از نواح مازندران چشمه ایست که نفیر ان کرم بسیار است اگر آب از انجا برگیرند و احیانا
اگر کرمی ته نابی این نمرود فی الحال آن سبز گندیده شود و در نواحی جرجان چشمه ایست که آن بس بموجب
بسته شود اهل آن دیار با ساز و لباس مکلف بران چشمه سماع و رقص کنند چشمه باز شود و آب آن جاری
شود در صور الاقالیم مرقوم است که در حوالی اردشیر خوره چشمه ایست که چون برلب آب آن نخورد
اگر اصحاب سهل باشند استسهال آرد و اگر برص دیگر بود ضعیف باید در حوالی راج محل توابع بنگاله چشمه ایست
گرم بمفرط هر لقمی که خند در ان غل نتوان نماید ضعیف باید خاصه صاحب برص و جرام را نافع تر بود
و در نواحی کشمیر دره کوه است پر از گل و گلزار که اگر در انجا آواز بلند شود برف و باران عظیم می بارد
لهذا در ان مقام بسرگوشی سخن کنند و در ملک بنگاله نزدیک ساتگاو دریاییست که اگر کسی در انجا آواز
زند بادی سخت پیدا شود و کشتی را غرق سازد در جهانگیرنامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات
از گجرات انگشتری که از یک قطعه لعل خوشرنگ خوش آب و نگین و نگین خانه و حلقه آنرا
تراشیده بودند بوزن یک و نیم مثقال و یک سرخ که یک مثقال و پانزده سرخ بوده باشد
پیشکش حضور کرده نهایت تحفگی داشت تا امروز چنین انگشتری شنیده نشده که بدست هیچکس از
سلاطین آمده باشد صاحب روضه الصفا می نویسد که راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان

سلطان میرزا شاه نوشته دیده وقتیکه امیر تیمور صاحبقران گورگان بصحرای دشت قبچاق رفته در ان صحرا
شبها موشان از سوراخها بر آمده مثل بلبلان می سرائیدند در اوصاف الامصار مذکور است که صاحب
تاریخ قوام الدین ملکی از ابوعلی نقل کرده که در زمان سلطنت محمود غزنوی در حوالی جرجان این پاره که
بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا افتاد چنانچه اهالی آن حوالی آواز عجب شنیدند چون این خبر به سلطان رسید
فرمود که آنرا طلب نمود هر چند سعی کردند حرکت نتوانستند کرد آخر الامر به تدبیر امکان قطع از آن
سنگ نموده بسلطان آوردند سلطان بفرمود که از ان تیغی بسازند مطلقا صورت نه بست که اجزای
آن سنگ را که استحکام در غایت صلابت بهم متصل بود بنا بر آن شمشیر ساختن اتفاق نشد صاحب
نگارستان در غرایب می نگارد که چون سلطان غیاث الدین بن سام السلطنت غور رسید در سنه
پانصد و نود و هفت بعزم تسخیر خراسان لشکر کشیدند بدر شادیاخ نیشاپور حاکم انجا علیشاه بن تکش
خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور گشته بنا بر حفاظت به برج و باره بر آمده اطراف انرا مردمان
کار آمدنی بر سپرد اتفاقا همان روز غیاث الدین با خواص خود به پای حصار آمده بر زبان آورد که از
فلان جا تا فلان جا رخنه در سنگ منجنیق میوان کرد قضارا القدر که اشاره کرده بود به یکبار بیفتاد
و طرفه تر آنکه علیشاه معه چند شاهزاده که در ان جایگاه رسیده بود بیفتاد و دستگیر شدند و شهر بتسخیر
آمد صاحب تحفه الغرایب نقل کرده که در ملکی اسپانیست که سنگ زیرین آسیا متحرک و سنگ بالایی
او ساکن است و از زیر آن سنگ آرد بیرون می آید که سبوس ندارد و هر مرتبه در جوفی
جمع میشود در اکبرنامه مرقوم است که در سنه نهصد و هفتاد و یک در ایامی که اکبر بادشاه از شکار
برگشته داخل میشد و قلق فولاد برو نیز انداخت و بشانه رسید چنانچه تفصیل این قصه در احوال بادشاه

کذشت ودران تاریخ این سانحه در ماده سگی که قهوه نام داشت آثار حزن وملال بظهور می آمد
ونوز این قصه خبر نرسیده بود که خود را از نوشیدن وخوردن باز داشته حتی ضعف وفا
کرد والله اعلم بالصواب در آیین اکبری مرقوم است که در موضع توگالو دریایی است که بدریای
فرنگ می پیوندد ودر آنجا ماهی چنان نازک میشود که اگر زمانی به آفتاب آرند گداخته گردد ودر ملک
ماسان حکایت میکنند وشرح میدهند از سنگ برآمده واز کوه انگیخته میان این مخوف است
چنانکه از کف پای آن در تمامی حروف بتوان رفت گویند یغوث ویعوق نام این دو صورت
است ودر وقتی لات ومنات هم است وشکل سیوم بر سری از آنها خوردتر است که اع
نام گویند ودر زمان جاهلیت این هر سه را می پرستیدند ودر حدود حلب سنگی است که آنرا
حجر الغفار گویند اگر او را انجنبانی از وی صدای آید پنداری که جرسی در میان دارد وحالا که
هیچ چیز نیست از جنبش اجزای او السکنی بحسابی همچنان آواز دهد ودر وادی سنگی بسیار است
چون بر آتش نهند آوازی برود ودر برآید ودر هندوستان کوهی بلند است بر جبال برکه ران صدای
آوازی کنند برف وباران پدید آید ودر دریای اندلس برابر فارس جنس ماهی است بقدر
بیست گز یا کمتر از آن چون او را صید کنند در شکمش ماهی دیگر یابند وهمچنین تا هفت ماهی دیگر
بطن در بطن داخل یکدیگر باشند در حدود فارس چاهی است که دودی عظیم از وی برآید که اگر
مرغی بر آن بپرد در آن افتد ودر زمین داور ریگیست که در فصل بهار باران برو ببارد
وریگ اندکی بجنبد واز زیر آن کنجک بچه خود بیرون آید ودر چند روز بزرگ شود وبپرد
ودر عجایب بلدان مسطور است که در چهار فرسخ قزوین کوهیست که در آن کوه صورت

حیوانات

حیوانات است که بتقدیر الهی مسخ شده اند ومنحول السنگ گشته واز آنجمله شبانیست
تکیه بر عصا زده وگوسفندان در حوالی او مجموع از سنگ همچنین زنی بنظر در می آید که گاو
میدوشد ودر کتابی مذکور است که در بلاد غور جمعی از لکاسید چون زن نان در آن [illegible]
کرد وگرگ شود واین سخن پیش ملک خراسان گفتند ابو العباس گفت بلی در پیچید وگرگ باده
یافتیم که در دست او برنجی طلا بود نزد قصبه تول بتخانه مهاد بود وحوض است یکی چشمه ودیگری را
گنگ خوانند ماهیان این چشمه چشم دارند من نعت اقلیم در حینی که عاضد العباسی
امداد از نور الدین نمود نور الدین اسد الدین را که منصب سپه سالاری داشت بمصر
روان ساخت چنانچه گذشت اسد الدین در مصر مانده وزیر عاضد گردید وبر اثر برادر زاده اش
صلاح الدین بدان خدمت قیام نمود تا وقتیکه اقبال خلفاء اسمعیلیه بنهایت انجامید بجای
وی تکیه زد ودر تاریخ یافعی مسطور است که از جمله متوفات عاضد که بدست صلاح الدین افتاد
عصای بود تمام از زمرد از مواضع قاین موسوم بخبیث کوهیست وغاری در آن که بمجلس نغوران
نرسیده ودر بیگاه غار صفحه الیت که در زمان سلف جندی از سادات را کفاران
مقابله ومقاتله دست داد ودر ضمن هزیمت رفته ودر بن غار مخفی شده از آن زمان تا حال
بهمان نوع مانده که اصلا اثر از پوسیدگی در یکی از ایشان معلوم ومفهوم نمیشود چنانچه بعضی از آنها
نشسته وبعضی خوابیده ودیگری از آن زخمی بر سر دارد که هرگاه دستارچه که بر آن زخم بسته
اند باز میکنند خون در سیلان می آید والحال آن موضع بغار سادات مشهور ومعروف
است وجمعی مجاوران در آنجا میباشند ودر هر سالی یک مرتبه آنها را لباس نو می پوشانند

در جست البشر قوم که در بلاد هند قریه است و در آنجا عمودی از مس و بر سر آن عمود بتی است هم از
مس و در پیش آن عمود چشمه ایست چون روز عاشوره درآید مرغ بامر باری تعالی بالها بگشاید
و منقار خود را در آن چشمه درآورده آب فرو برد بعد از آن از آن عمود چندان آب بیرون آید که تا
یک سال کفایت کنند دیگر آنکه پیلکیسیابی که صفت نوشیروان عادل از ملک هند آمد از آنجمله هزار من
عود هندی بود که هرگاه بر آتش میگذارند لب آن موم می گداخت در دولاب بربر غیبت که
در سالی که غله گران خواهد شد آن بانگ کند مردم دانند که در آن سال غله گران میشود و در آن
سال که غله ارزان میشود آنچنان بر گردد نوعی دیگر بانگ کند که مردم آگاه شوند که در آن سال البته غله
ارزان خواهد بود در تاریخ ناکتی مسطور است دیبلو ما یاکیسی نامی پادشاه خطا چهار
سال در شکم مادر مانده و موی و ابروی داشت و از رنگ دارد مثل کرامات اکثر ظاهر
شده و در عهد او دو فرشته آمدند یکی بصورت گاو و دیگر بصورت قوچ یکی بر دست راست
او و دیگری بر دست چپ او بنشینند و هر یکی را از امرای و مقربان که در آمدی و دل وی با پادشاه
بد بودی یا مکر و غدری در خاطر داشتی گاو او را بدندان گرفتی و قوچ بر سر زدی تا پادشاه را معلوم
شدی بعد از مدتی قوچ بمرد و بجای نشستن او درختی بر آمد بلندی او هشت گز درخت که در هر ماه
بعد از پانزده روز برگی بیرون آوردی و یازده روز دیگر بگذشتی یک برگ فرو افتادی و بعد از چند گاه
دیگر گاو نیز بمرد و پادشاه غمگین شد در موضع نشستن گاو درختی دیگر بر آمد بلندی او سه گز و نیز شاخهای
آن چهار بود چون بدخواه پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی در ربع هم آن بر سر آن پادشاه
خود میشود فرود آمدی در تحفه العجایب مرقوم است که در سند خانه ایست از طلا در صحرای که عرصه آن

چهار فرسخ

چهار فرسخ است و بر جوانب آن برف می بارد و بر آن خانه نمی بارد و آن مسجد کوکب
اهل سند بوده و این صحرا را صحرای زردشت میگفتند حکایت کرده که چون سکندر فتح بلاد
سند کرده در این خانه درآمده تعجب نمود و به ارسطاطالیس نامه نوشت و در وصف قبه آنجا
مبالغه نموده ارسطاطالیس جواب نامه نوشت که تراچه بوده است که تعریف قبه میکنی که آنرا
آدمیان بنا کرده اند و از این قبه که خداوند تعالی آفریده غافل شده و هم در آن کتاب است که سومنات
شهریست مشهور بر کنار بحر چنانکه امواج بآن میرسد بتخانه داشت و در آن بتخانه بتی که نام او
سومنات بود و آن بت در میان آن خانه ایستاده بود بی علاقه تعلق بجایی و هندوان بت را
تعظیم میکردند و شبها که ماه گرفتی خلایق بطواف آن آمدی هزار کس و زیاده نیز جمع شدندی و گمان
اهل هند آن بود که ارواحی که از اشباح مفارقت میکنند پیش آن بت جمع میشوند و هر که
که میخواهند میفرستند چنانچه مذهب اهل تناسخ است و نیز مسطور است که در جزیره هند چشمه ایست
که اوراق آب میریزد و بسوراخ در می آید که نزدیک آن چشمه است درشاسات که بر اطراف
در جوانب میرسد در روز سنگ سفید است و در شب سنگ سیاه می نماید و جزیره قمر در
بحر هند است که قصر سفید است در آن جزیره میگویند که چون کشتی با بدریا در آید نظر بر آن قصر
دارند اگر آن قصر بچشم ایشان در آید باید اهل کشتی هر آینه میشود و بسلامت میروند دانسته اند که
آن قصریست که حال درون آن معلوم نیست و بعضی میگویند که درون آن مرده ها و استخوانهای
مرده است و بعضی ملوک عجم با اتباع خود در آن قصر در آمدند خوابهای ایشان عالم شد و بعضی
گریختند که تخته خود را بمرکز خود رسانیدند و بعضی هم آنجا فرو رفتند مذاهب بیقیاس و تماثیل بس لاانتهای

اساس این خجسته بنیاد اوراق موجودات و منتظم افراد کائنات و مبدع بدایع روزگار و مخترع
صنایع لیل و نهار سواد افروز مردم ظلمت اکین بینائی بخش دیده حقیقی بین جان و دل انس و جان و آب و رنگ
بحر و کان شاهنشاه عالم آفرینش پادشاه جهان دانش و بینش جهانگیر و جهان بخشای و عالمگیر و
عالم گرای واقف رازهای نهانی دانای اخبار باستانی را که در مقام مألوف و نعت ممنون این اوراق
شوق را که منشور اخبار انتقامی با خبر و اولیاء اکابر و اتقیای فرخ سیر و اصفیای اطهر و فضلای فضیلت
شان و حکمای حکمت ترجمان و امرای عظیم الشان و رفیع الاقدار جانب نقرای منور الدین و
محمود الصفات جهانشاهان با فر لطف و خواقینان بلند اختر عالی نصب خوش زبان جواهر
رقم و خطاطان زرین قلم و مصوران جادو نگار و سرو سرایان سحرکار و فواید چند و بیان سحر (?)
نجوم و تعلیم و چهره هفت اقلیم و تاثیر نباتات و معدنیات و برخی از علم قیافه و بنا و کیفیات بهید (?)
و زوال مال و بعضی از ایجاد لوایان (?) می نسبت که بر بسیار اشتهار دارند و در معرف حقیقی اعتبار
یافته اند در رشته تحریر خامه مشکین شمامه تابش بهین و طرز متین منتظم گشته بتقریب آغاز چنانچه حقیق آن
سرانجام گردیده بمنه و کرمه مرآت افتاب نما چون درست شد … در جستجوی سال خاتمه اش
عقل خورده بین … آمد ندای هاتف غیبی بیک صدا … تاریخ من و رعی ز عیار المنور خش … الهی
بحق محمد شاه لولاک و بتصدق احمد شاهنشاه ما عرفناک و به ارواح پاک اصحاب
کبار و به اشباح و ارواح آل اطهار این حرف ذریره چند که با چندین ترددات و تلاش
فقره فقره از صفایح کتب معتبره بهم رسیده اند در نظر بستد جوهریان رسته بازار
نکته دانی در آمده بمنتهای لالی متلالی بحر زخار معانی و بهم رنگ جواهر زواهر معدن

همدانی

همه دانی باد و این گلدسته گلشن همیشه بهار با بهاری اسحاق سحر سحبان و سخنوران سبز
و سیراب بوده معطر سازد مشام مستافان باده سخن و معطر فرمایی دماغ طالبان شمیم معلی سواد

تمام شد

28°

Persian

Mirát-i aftáb namá